

نادر مشاهیر

عرفاء، علما
ادباء، شعرا

جلد دوم

بابا مردوخ روحانی (شیوا)
به کوشش محققان جدید روحانی

کر

تاریخ

مشاعر سپید

عرفا، علما، ادبا، شعرا

جلد دوم

تألیف: بابا مردوخ روحانی بیوا.

به کوشش: محمد مجید مردوخ روحانی

سروش

تهران ۱۳۸۲

مردوخ روحانی، بابا، ۱۳۰۲-۱۳۶۷.
تاریخ مشاهیر کرد / بابا مردوخ روحانی «شیوا». — تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۸۲.
ج ۳

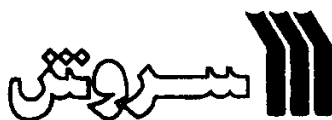
ISBN 964-376-043-X (دوره)
ISBN 964-376-040-5 (۱. ج): ۳۵۰۰۰ ریال
ISBN 964-376-041-3 (۲. ج): ۴۰۰۰۰ ریال
ISBN 964-376-042-1 (۳. ج): ۴۵۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
در چاپ جدید به علت حروفچینی مجدد تعداد صفحات هر جلد تغییر کرده است.
مندرجات: ج. ۱. عرفا، علما، ادبا، شعرا. — ج. ۲. عرفا، علما، ادبا، شعرا. — ج. ۳. (ب. ۲.) امرا و خاندانها.
چاپ دوم: ۱۳۸۲.

۱. کردستان — سرگذشتنامه. الف. صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران.
انتشارات سروش. ب. عنوان.
DSR۲۰۲۷/۴۲۵ م ۴
۹۵۵/۴۲۰۹۲۲
۱۳۸۱

۸۱-۴۶۵۶۵ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتاح، ساختمان جام جم

مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: تاریخ مشاهیر کرد (جلد دوم)

تألیف: بابا مردوخ روحانی «شیوا»

به کوشش: محمدماجد مردوخ روحانی

چاپ اول: ۱۳۶۶ چاپ دوم: ۱۳۸۲

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

۳ - ۹۶۴ - ۳۷۶ - ۰۴۱ (جلد دوم) ISBN: 964 - 376 - 041 - 3 (Vol.2)

شابک:

۳ - ۹۶۴ - ۳۷۶ - ۰۴۳ - X (دوره سه جلدی) ISBN: 964 - 376 - 043 - X (3Vol.SET)

یادداشتی برای چاپ دوم

سالها پیش که شیرازه این کتاب بسته می شد، زنده یاد مؤلفش مجلّدی را نیز به مشاهیری اختصاص داده بود که در حال حیات بودند؛ اما چون زمان انتشار آن فرا رسید، در عمل، درج شرح حال آثار گروهی فرزانه و ترک نام کثیری دیگر، موجب برخی محذورات و انبوهی مشکلات بود.

به پیشنهاد استاد روانشاد عبدالرحمن شرفکندی «هه ژار» – که این زمان از نزدیکترین دوستان و مشفقان صاحب تاریخ مشاهیر بود – از انتشار بخش اخیر صرف نظر گردید و موضوع کتاب منحصرأ به معرفی درگذشتگان اختصاص یافت.

اما گذر زمان و مرور ایام، سفری لاجرم را پیش پای آدمی می نهد که در آن عالم و عامی همسفرند. براین قرار باید هر از چندی برگی به صفحات این تاریخ افزود و باب تازه ای در بیوگرافی نو سفری گشود. سال ۱۳۷۰ (هش) چون نوبت انتشار جلد سوم، یعنی بخش مربوط به اُمرا و خاندانها رسید، در تتمه آن مجلد، با عنوان دنباله جلد دوم، شرح حال و معرفی آثار نامورانی که تا آن سال در گذشته بودند منتشر شد. اینک که در تدارک چاپ دوم این تاریخ هستیم، درست یک دهه از آن سال می گذرد و در این ده سال جمعی از مشاهیر کُرد – هر یک به نوعی – جهان فانی را ترک گفته اند و از آن جمله اند: ابراهیم احمد، فرانسوا حریری، کریم خُسامی، احمد حواری نسب (ابوسعید)، عباس حقیقی، جمیل روژبیانی، ابراهیم ستوده، ملا محمد ربیعی، صادق شرفکندی، محمد قاضی، ملا محمد امین کالاش، محمود گلشن کردستانی، احمد مُفتی زاده، مسعود محمد، نافع مظهر، محمد مولود، شیخ عثمان نقشبندی و...

خواننده هوشمند با نظری بر این اسامی درخواهد یافت که معرفی جامع و سالم برخی از این شخصیت ها، خود نیازمند کتابی است جداگانه و چنین حجمی در تتمه این کتاب هرگز نمی گنجد و این تازه کمترین مشکل کار است.

کوتاه سخن آنکه: اگر عُمری بود و مجالی فراهم گشت، ادامه این کتاب در مجلّدی دیگر (جلد چهارم) تنظیم و تقدیم خواهد شد.

سخن آخر قدرشناسی و سپاسگزاری از همه دوستان فرهیخته ای است که با دلالتهای صمیمانه خود، در هرچه ویراسته تر شدن این چاپ کوشش فرمودند؛ بویژه آقایان: دکتر عزیز فیض نژاد، که

مُلاحظات ارزنده‌ای ارائه دادند، اصغر مهرپرور که متن فارسی را کنترل کردند، دکتر محمدهادی مُرادی که متون و اشعار عربی را دیدند، سید عبدالله صمدی که تطبیق تاریخهای هجری قمری با هجری شمسی و میلادی را به عهده گرفتند.

از خدای دانای توانا، برای این عزیزان و همه خوانندگان گرامی، سلامت و شادکامی می‌خواهم.

محمدماجد مردوخ روحانی

سنندج - بهار ۱۳۸۱

پیشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای جلوه جمال تو پیدا به هر نگاه ذرات کاینات به یکتائیت گواه
 ما را به تو نیاز و تو مُستغنی از نیاز ما بی پناه و ملجأ و تو ملجأ و پناه
 بدبخت آن که هست تو را سرکش و مرید خوشبخت آن که امر تو را هست سر به راه
 گر دستگیر ما نشوی روز رستخیز باشد عَمَلِ هَبَا و هَدَر، سعی ما تباه
 ما را توان وصف و ثنای تو کی بود با این همه جهالت و با این همه گناه
 بپذیر عذر و حمد و ثنا را قبول کن زیرا که نیست غیر تو ما را امیدگاه
 الحمد لله القادر المتعال * الذی علّم الانسان ما لم یَعْلَم * و الصلوة والسلام علی حبیبهِ و صَفِیِّهِ
 سَیِّدِنَا و مولانا اَبی القاسمِ مُحَمَّدٍ الخاتم * و علی آله و اصحابِهِ الرّاضِیْنَ المرضِیِّیْنَ الذّیْنَ هَدَاهُمُ
 الله وَ طَهَّرَهُمْ * وَ بِصُحْبَةِ رَسُوْلِهِ خَصَّهُمْ و اَثَرَهُمْ * و علی مَنْ تَبِعَهُمْ بِاحْسَانٍ وَ اَزَرَهُمْ * و مَنْ
 حَفِظَهُمْ بِالْغِیْبِ وَ عَزَّرَهُمْ *

اینک به یاری مراحم ذات باری، جلد دوم تاریخ مشاهیر گرد را منتشر می‌کنیم؛ که مشتمل است بر بیوگرافی درگذشتگان قرن چهاردهم و آن عده از مشاهیر قرن پانزدهم که تا این تاریخ روی در نقاب خاک کشیده‌اند. اما در اطراف تراجم فضلا و ادبای کنونی گرد – سَلَمَهُمُ اللهُ تعالی – در صورت بقای حیات فانی، با عنایت و معونت خدای بزرگ در مجلّدی جداگانه به بحث خواهیم پرداخت.

در اینجا لازم می‌دانم از کسانی که به مناسبت انتشار مجلد اول وسیله نامه یا روزنامه اظهار محبت کرده‌اند تشکر کنم؛ انشاءالله در چاپ دوم کتاب از نظرات اصلاحی ایشان استفاده خواهد شد.

بابا مردوخ روحانی

تهران دیماه ۱۳۶۵

فهرست اعلام

۳۴۶	سید احمد خانقاه کرکوکى	«الف»	
۴۷۵	میرزا احمد داواشى، محمّدى	آزادپور، ناصر	۳۸۹
۱۶۹	ملا احمد دُویسه	آزادى کلهرى، عباس خان	۲۹۵
۷۷	حاج ملا احمد دلیژه‌ای	آوات (ناوات)	۵۴۴
۲۲۹	ملا احمد رّبانى	آواره، ملا احمد	۴۱۵
۲۱۵	ملا احمد روژبه‌یانی فُرکانى	آهى سلیمانیه‌ای، صالح افندى	۸۰
۳۱	شیخ احمد شمس‌الدین ولى عثمانى نقشبندى	آیت‌الله مردوخ، شیخ محمّد جمال‌الدین	
۳۰۶	سید احمد شیخ احمدى	سنندجى	۴۳۳
۶۰	ملا احمد کلاشى	آیه‌النّبی، حاج شیخ محمّد سنندجى	۲۰۹
۲۹۲	ملا احمد مُحى سنندج	حاج سید ابراهیم حسینی سنندجى	۶۷
۳۵۳	شیخ احمد مختار افندى اربلى	ملا ابراهیم شیخ‌الاسلام سنندجى	۱۳۷
۲۱۶	احمد مختاریگ جاف	ابن القره‌داغى، شیخ عُمر مردوخى	۲۳۰
۱۰۹	سید احمد نقیب سلیمانیه‌ای	ابن‌المهاجر، شیخ احمد	۲۰۴
۱۶	حاج ملا احمد نودشى اورامانى	ابن‌المهاجر، شیخ عبدالکریم	۸۳
۲۴۱	حاج سید احمد ولى سجّادى سنندجى	ابوبکر افندى اربلى، ملاگچکه	۲۶۱
۲۲	اختر کویى، امین آقا	شیخ ابوبکر هرشمى اربلى	۱۰۵
۱۳۱	ادب مُکریانى، عبدالله بیگ مصباح‌الدیوان	ابوالوفا مُعتمدى کردستانى، طه	۴۲۵
۲۰۴	ادیب زندى، ملا رسول	اثیرى کرکوکى، شیخ عبدالخالق	۳۳۵
۶۱	ادیب سنندجى، میرزا اسمعیل صدرالکتاب	احمد پریسی	۱۱
۲۷۲	ملا اسحق هجیجى دیواندره‌ای	احمد تُرجانى‌زاده	۴۷۷
۳۱۹	اسدالله خان کردستانى	احمد تیمور پاشا	۱۸۹
۱۵۷	اسدالله زنگنه کرماشانى	شیخ احمد حسامى نقشبندى	۵۴۴

۷۷	باکی سقزی، ملا محمود	۳۳	میرزا اسدالله قادر مرزی
۴۴۳	بدیع الزمانی مہی سنندجی، عبدالحمید	۲۸۶	ملا اسعد احمد نودشی
۳۸۵	بدیع مدیری، میرزا عبدالباقی	۲۰۱	علامه اسعد افندی خیالانی رواندزی
۵۲۸	برهان الدین حمدی	۳۳۴	ملا اسعد پایگلانی، ریاضی
۵۸	بلبل، شیخ حسن سازانی	۱۶۲	اسمعیل پاشا بابانی
۳۱۹	ملا بهاء الدین امام	۱۲۷	اسمعیل حقی بیگ بابان
۴۸۷	ملا بهاء الدین شادمان	۱۹۱	شیخ اسمعیل لونی کاکوزکریایی
۳۶۲	بیخود سلیمانیہ ای، ملا محمود	۱۴۸	حاج شیخ اسمعیل مجذوب
۴۵۶	بیدار کرماشانی، محمد حسین جلیلی	۸۲	حاج شیخ اسمعیل مردوخی کاشتری
		۱۴۶	افتخار الشریعہ، قاضی عبدالفتاح
	«پ»	۶۸	أفسر وقایع نگار، میرزا علی اکبر صادق الملک
۲۶۷	پیروز، دکتر سعید خان کردستانی	۴۲۸	أللهیار خانی، سیف الله
۳۲۸	پیرہمیرد سلیمانیہ ای، حاج توفیق بیگ	۳۹	أمان الله فرهنگ بیگوند کلیایی
		۴۳۲	امیر توکل کرد زعفرانلو، کامبوزیا
	«ت»	۲۷۴	امین الاسلام سنندجی، ملا عبدالصمد
۴۵۸	تمکین	۱۳۷	امین السادات، سید سعید الدین
		۳۵۸	أمین بطحایی سنندجی، میرزا محمد امین
	«ث»	۱۹۶	حاج شیخ امین خال سلیمانیہ ای
۹۷	ثانی، کاک عبدالله	۱۶۵	امین فیضی بیگ سلیمانیہ ای
۲۳۴	ثبات الدین، حافظ محمد آماسیہ ای	۳۹۳	انور مایی
۱۰۲	ثویا اربلی، احمد		
			«ب»
	«ج»	۴۷۶	سید بابا احمد شهیدی
۶۸	سید جعفر برزنجی «دوم»	۲۷۴	شیخ بابا رسول برزنجی بیدنی
۵۱۵	جگہ رخوین، شیخ موسی	۳۵۶	حاج سید بابا شیخ آمانہ
۳۴۳	جلادت بدرخان	۱۰۳	بابا شیخ قرہ داغی
۱۹۳	شیخ جلال قرہ داغی	۲۴۶	شیخ بابا علی تکیہ ای
۲۸۶	جلالی نودشی، ملا عبدالقادر	۵۳۴	بابا مردوخ روحانی «شیوا»
۴۶۸	جلالی نودشی، ملا نظام الدین	۹۶	حاج ملا باقر شیخ الاسلام سنندجی

tarikhema.org

۲۸۰	سیدالدوله هاشمی، سیدقیدار	«ر»	
۲۹۲	سیف القضاة، میرزا حسن مَکری	۱۴۷	ملا رحمة الله گُل
		۲۴۱	رستم حیدر، محمد
	«ش»	۴۰۱	شیخ رسول تکیه‌ای
۴۹۴	شامی کرمانشاهی، شاهمراد مشتاق	۱۵۸	حاج ملا رسول دیلیزه‌ای
۴۲۵	شاهو بیاره‌ای، ملا حسن	۱۶۴	ملا رسول منفی بیتوشی
۱۸۴	شریعتمدار سنندجی، شیخ محمدامین	۲۶۷	ملا رشید بیگ بابان
۳۵۴	شفیعی بوکانی، ملا عصام‌الدین	۲۸۷	رَصافی معروف
۲۰۳	شیخ شکرالله خطیب سنندجی	۱۱۲	شیخ رضا تاله‌بانی کرکوک
۹۲	حاج شیخ شکرالله نقشبندی سنندجی	۴۶	حاج شیخ رضا حسینی لونی
۱۷۸	شکری فضلی	۳۹۲	ملا رضا واعظ کرکوک
۳۸۳	شکیبی کردستانی، میرزا فضل‌الله	۳۸۲	رفیق حلمی سلیمانی‌ای
۳۰۳	شمس قُریشی، سید بهاء‌الدین شمس‌الاشراف	۴۲۲	رمزی سلیمانی‌ای، محمد
۱۸۶	شیخ شمس‌الدین حسینی لونی		
۱۷۰	شیخ شمس‌الدین کس‌نزانی	«ز»	
۲۰۶	شوقی امیرالشعراء، احمد	۴۸۶	زاری سقزی، ملا عبدالکریم
۲۵	شیخ برزنجی، حاج سید کاک احمد شیخ	۲۷۸	زکی بیگ صاحبقران، صالح
		۳۱۶	زکی بیگ، محمد امین
	«ص»	۱۹۹	زکی مریوانی، فرج‌الله
۴۳۸	ملا صاحب ته‌ویلی	۳۱۰	زیور سلیمانی‌ای
۴۰۶	صادق نگلی، ملا محمد صادق احمدزاده		
۱۹۵	صارم اردلان	«س»	
۲۶۳	صافی هیرانی، حاج شیخ مصطفی	۱۵۳	سالم، شیخ محمد سلیم سنندجی
۳۶۲	ملا صالح ایوبی مَکریانی	۳۹۰	ملا سعید کابان
۲۸۰	شیخ صالح خانقینی	۳۶۸	سعید نورسی، بدیع‌الزمان
۴۱۵	صالح قفتان	۳۷۹	سلام سلیمانی‌ای
۴۳۱	ملا صالح کوزه پانکه‌ای	۲۸	سُلطانی کلهر کرمانشاهی، حسینقلی خان
۲۷۱	صایب حسینی، سید محمد رؤوف	۴۳۹	سُلیمان بهرامی کمانگر
۴۶۹	صَبّار، ملاعلی	۴۳۶	سواره ایلخانی‌زاده

صبری پشدری، ملاحسین	۸۷	ملا عارف پینجویینی	۳۸۴
صبری ماردینی، عبدالرحمن افندی	۲۰۶	ملا عارف چنگیانی	۳۹۱
صبری نعیمی کانیمشکانی، مُحی الدین	۲۱۲	سید عارف حسینی لونی	۲۴۹
صحرائی، عباس	۴۲۲	شیخ عارف شهبازی	۱۸۷
صدقی زهاوی، جمیل	۲۱۹	عارف صائب	۱۴۷
صدقی ماردینی، یوسف	۸۰	عارف کردستانی، شیخ محمود	۲۱
صفوت دیلیژه‌ای، مصطفی	۳۹۴	عاشق حسامی، شیخ محمد	۴۱۰
ملا صلاح الدین پاهو‌ای	۱۷۳	عاصم افندی، ملا مصطفی اسعردی	۸۶
		عاصم سندن‌جی، شیخ عبدالعزیز	۷۰
«ض»		عایشه تُرجانی	۱۴۲
ضیاء الدین حیدری اربلی	۲۸	عایشه عصمت تیمور	۸۷
شیخ ضیاء الدین عمر نقشبندی «فوزی»	۷۴	عبدالحمید مُدرّس خُریوتی	۹۱
ضیاء الدینی، حاج شیخ احمد	۴۲۱	حاج عبدالرحمن آقا مُهتدی	۴۰۸
ضیاء الدینی، شیخ جمیل	۴۸۸	شیخ عبدالرحمن اسعردی	۸۵
		ملا عبدالرحمن پینجویینی	۷۸
«ط»		شیخ عبدالرحمن جانوره	۹
شیخ ملا طه بالیسانی	۱۶۴	شیخ عبدالرحمن ذوقی ازهری	۲۵۹
ملا طه شقلاوی	۲۴۷	ملا عبدالرحمن طاهری	۵۲۷
شیخ طه مایی	۱۵۶	شیخ عبدالرحمن قَرّه‌داغی، ابومحمد	۱۴۵
طاهر بیگی جاف	۱۴۹	شیخ عبدالرحمن مردوخ‌ی سندن‌جی	۴۹
طاهر فؤاد کرکوک‌ی	۱۸۲	شیخ عبدالرحمن مولان‌آبادی	۲۷
شیخ طاهر مایی	۱۳۸	ملا عبدالرحیم مدرّس نه‌یی	۲۲۹
		ملا عبدالرحیم هه‌وشاری	۲۷۸
«ظ»		ملا عبدالرزاق شیخ الاسلام سندن‌جی	۹۹
ظهیر الاسلام: سید محمد قاری حَنَفی	۱۸۷	شیخ عبدالسلام بیسارانی	۲۳۰
		حاج سَید عبدالسمیع بانه‌ای	۳۳
«ع»		شیخ عبدالسمیع برزنجه‌ای چناره‌ای	۱۶۰
ملا عابد عبیدی	۲۵۹	ملا عبدالصمد جوانرودی	۹۱
ملا عارف بالکی	۱۲۸	شیخ عبدالعزیز برزن‌جی دُولْ په‌مویی	۴۰۱

۲۸	سید عبدالله مدرس چوری	۲۴۷	ملا عبدالعزیز پرسی
۵۱۷	ملا عبدالله مدرس گرجی	۱۵۶	حاج ملا عبدالعزیز دهره تفی
۵۰	شیخ عبدالله مُرادویسی	۲۳۷	حاج سید عبدالعزیز شیخ الاسلام سنندجی
۵۳۲	عبدالله مفتی	۲۴۴	ملا عبدالعظیم حسن آبادی
۱۸۸	ملا عبدالله نارنجی باشماقی	۳۱۳	مولانا عبدالعظیم مجتهد سنندجی
۳۵۷	حاج شیخ عبدالله نیزلی	۹۴	عبدالغنی افندی زهاوی
۲۴۸	حاج ملا عبدالله ولزی	۴۳	قاضی عبدالفتاح سابلآخی
۲۰۲	شیخ عبدالله هزار کانیانی مردوخی	۲۳۲	ملا عبدالفتاح شیخ الاسلام سنندجی
۱۸۷	شیخ عبداللطیف قاضی قره داغی	۱۲۳	میرزا عبدالقادر پاوه‌ای
۵۱	شیخ عبدالمؤمن سوم مردوخی	۱۰۶	ملا عبدالقادر جاف
۴۸۵	ملا عبدالمجید مدرس اصولی	۳۴۴	ملا عبدالقادر صوفی
۱۳۷	ملا عبدالمجید مدرس نیری	۳۲۶	ملا عبدالقادر طویله‌ای
۶۴	شیخ عبدالوهاب مردوخی سنندجی	۲۱۴	حاج شیخ عبدالقادر کمانگر مولانایی
۶۶	شیخ عبدالوهاب نایب	۱۵۸	ملا عبدالقادر مدرس کانی کبودی
۳۱۰	شیخ عبدالوهاب نرگسه جار	۳۹	عبدالقادر همه‌وند
۳۲	ملا عثمان کانی که‌وه‌یی	۸۳	شیخ عبدالکریم بن المهاجر
۳۳۵	عَرشی سنندجی، عارف	۲۶۱	شیخ عبدالکریم خانه‌شوری
	عرفان سنندجی، حاج شیخ عبدالحمید	۱۴۸	حاج ملا عبدالکریم سنندجی
۱۳۹	کانیمشکانی	۲۳۰	ملا عبدالله بانه‌ای
۱۵۶	عرفان، ملا عبدالله	۲۶۳	ملا عبدالله بیتواتی اربلی
۴۱۰	عرفانی سنندجی، سرهنگ غلامحسین	۲۷۹	عبدالله بیگ اورامی
۱۲۹	شیخ عزیز مردوخی تخته‌ای	۶۵	عبدالله بیگ جاف میکاییلی
۸	شیخ عزیز جانوره	۲۳۸	حاج ملا عبدالله په‌سوی
۱۷۴	عشقی، سید محمدرضا میرزاده	۴۴	ملا عبدالله پیره‌باب
۳۰۷	ملا عصام‌الدین ماجدی	۳۴۴	ملا عبدالله توتونچی پینجویینی
۵۱۶	سید علاءالدین سجادی کلجینی	۳۰۶	حاج شیخ عبدالله شهبازی
۳۵۰	شیخ علاءالدین نقشبندی	۲۳۹	ملا عبدالله عه‌بابه‌یلی
۱۳۶	شیخ ملا علی افندی حسامی نقشبندی کرکوک‌ی	۱۷۷	شیخ عبدالله فیضی موشی
۱۲۹	حاج شیخ علی تاله‌بانی کرکوک‌ی	۸۱	حاج شیخ عبدالله کمانگر ماسانی

۲۳۶	فریق، حاج مصطفی پاشا	۹۱	حاج شیخ علی سنندجی
۳۴۲	فکری سلمانی، میرزا عبدالله سنندجی	۳۸۲	علی سیدو گورانی
۴۲	فکری کردستانی	۴۲۷	علی کمال باپیر سلیمانی‌ای
۲۷۰	فوزی، احمد	۱۹۷	قاضی میرزا علی مهابادی
۲۴۵	فهمیم سنجابی، میرزا فتح‌الله	۴۶۶	علوی سید محمد مظهر
۱۸۴	فیسجی زاده، دکتر فواد	۵۵۸	شیخ عمادالدین مردوخ
۳۰۸	ملا فیض‌الله غریب	۴۲	علامه عمر افندی اربلی
۵۱۷	ملا فیض‌الله مرادی	۱۹۴	ملا عمر سردشتی
		۳۶۷	آقا عنایت هدایتی
	«ق»	۱۳۸	عونی، حسین
۱۰۳	قاسم‌بیگ امین	۱۶۸	عونی سیورکی، حاج عبدالقادر افندی
۴۰۲	قانع مریوانی، شیخ محمد	۳۴۵	عونی سیورکی، محمد علی
۴۳۰	قدری جان	۱۱۸	عیشی سنندجی، میرزا احمد سلطان الشعرا
۵۱۸	قه‌نات‌کوردو		
			«غ»
	«ک»	۵۵۳	ملا غفور دباغی
۴۸۴	کاردوخی، شیخ محمد امین نقشبندی	۵۴	غماک «دوم»
۴۶۴	دکتر کامران بدرخان	۲۷۵	غیاث‌الدین نقشبندی عمادی
۳۴۷	گردعلی، محمد بیگ	۳۵۹	غیرت کرمانشاهی، سید عبدالکریم
۵۷	کمال‌الدین عبدالقادر اربلی		
۱۲۶	کوثر سقزی، قاضی ملا محمد کریم		«ف»
۱۶۱	کوکب نقشبندی، شیخ نجم‌الدین	۱۳۹	فانی سنندجی، ملا احمد شهید
۲۰	کیفی کردستانی، فتح‌الله	۱۴۸	فایز افندی برزنجی، سید احمد
		۴۲۴	فایز دیلیژه‌ای، حاج ملا احمد
	«گ»	۲۷۶	فایق بی‌که‌س
۳۷۳	گوران، عبدالله بیگ	۳۴۶	فایق زیور
۳۹۳	گویا کرمانشاهی، غلامعلی	۸۶	ملا فتح‌الله اسعردی
۴۶۳	گیو مکیانی، عبدالرحمن	۱۶۶	فخر الکتاب سنندجی، میرزا شکرالله
		۳۷۷	فرّه‌پور سنندجی، مهدی صدیق دفتر

۱۲۱	ملا محمد حسن تُرجانی	«ل»	
۱۴۶	ملا محمد حسین تُرجانی	۶۲	ملا لطف الله شیخ الاسلام سنندجی
۱۹۷	سید محمد حکیم		
۵۴۸	شیخ محمد خال	«م»	
۱۰۱	سید محمد خانگایی		مجدت سنندجی، عبدالمجید مجدالممالک
۴۶۵	ملا محمد رئیس	۲۴۸	فرهی
۵۵۱	ملا محمد رسول شیرازی		مُجرم جیحون آبادی دینوری، حاج نعمة الله
۱۱۸	محمد رشید پاشا زهاوی	۱۵۹	مکری
۳۷۳	سید محمد رشید قریشی	۷	محروم کردستانی
۱۹۱	ملا محمد رشید مدرّس مریوانی	۱۴۴	شیخ محمد ابوالوفا سلیمانیه ای
۴۳۱	محمد رشید هه مه وندی	۱۸۸	محمد اسعدالصاحب خالدی شهرزوری
۴۵	میرزا محمد رضا خطاط کلهر	۴۸	محمد امین افندی زندی
۱۶۸	ملا محمد سعید افندی زهاوی	۳۸۵	ملا محمد امین بیژوی
۴۴	محمد سعید پاشا آمدی	۲۳۱	ملا محمد امین چیچورانی
۳۰۵	ملا محمد سعید دلیژهای	۸۴	محمد امین سهروردی
۱۸۶	ملا محمد سعید عبیدی	۴۲	ملا محمد امین قاضی کاشتری
۲۳۶	ملا محمد سعید فاضل دربندی	۲۳۹	شیخ محمد امین قریشی
۲۶۰	شیخ محمد سعید مولوی	۲۷۲	شیخ محمد امین کانیمشکانی «نوید»
۱۹۷	ملا محمد سعید نقشبندی	۱۳۳	شیخ محمد امین نقشبندی اربلی
۲۹۶	ملا محمد صادق امامت اوبهنگی	۱۳۵	حاج شیخ محمد باقر سنندجی، غیاث الدین
۳۲۷	مولانا محمد صادق منبری نیری	۴۲۹	ملا محمد باقر مدرّس بالکی مریوانی
۳۰۵	شیخ محمد صادق نقشبندی عثمانی	۲۳۵	ملا محمد باله قولو
۳۸۱	ملا محمد صالح زاله ناوی	۹۶	شیخ محمد برزنجی
۱۹۴	شیخ محمد طه شیروانی	۲۱۳	ملا محمد برلوتی
۳۲۷	شیخ محمد طاهر اربلی	۱۶۲	محمد تیموریگ
۴۸۱	ملا محمد عبیدی	۲۶	شیخ محمد جسیم صدرالعلما مردوخی
۲۱۳	شیخ محمد علی تاله بانی خالصی کرکوک	۲۰۴	شیخ محمد جعفر امین الشرع
۴۱۳	شیخ محمد غریب حسینی برزنجی	۳۱۳	ملا محمد جوانرودی
۳۹۲	ملا محمد قزلجی، ترجانی زاده	۳۹۰	ملا محمد چرستانی

ملا محمد کوانه دولی	۸۴	معتمد الاسلام، حاج شیخ محمد سنندجی
ملا محمد کوماسی	۴۶۵	کانیمشکانی
محمد ماجد کُردی	۱۹۱	معرفت، حاج شیخ یحیی اعتضاد الاسلام
حاج ملا محمد مدرس گرجی	۳۳۲	معروف سلیمانی، میرزا مارف
ملا محمد مدرّس نیری	۱۲۳	ملا معروف کوکه‌ای (ملا مارف)
ملا محمد مولانا	۱۸۵	شیخ معروف نرگسه جاری
ملا محمد مهدی «دوم» شیخ الاسلام سنندجی	۲۰	مفتی دشی کردستانی، ملا عبدالله
شیخ محمد نسیم مردوخی	۷۸	مفتی زهاوی ملا محمد فیض
شیخ محمد وسیم خطاط، شیخ آقابرا	۱۹۱	مفتی زاده، ملا محمد رشید خالدي
شیخ محمود افندی حمزوی خالدي	۸۵	مفتی زاده، دکتر محمد صدیق «محزون»
ملا محمود بایزیدی	۳	مفتی سقزی، ملا عبدالعزیز صدرالعلماء
ملا محمود جوانرودی	۲۷۹	مفتی سلیمانی، حاج ملا امین
شیخ محمود خنسی نقشبندی	۶۵	مفتی سلیمانی، ملا عبدالعزیز فوزی
شیخ محمود شوریجه برزنجی	۵۷	مفتی سنندجی، حاج ملا خالد
شیخ محمود لونی کاکوزکریایی	۹۸	مفتی سویلی، ملا سعید
ملا محمود مزناوی	۲۱۴	مفتی کردستان، مولانا محمود
مولانا محمود مفتی	۳۸۴	مقصود افندی کردستانی
محوّی بالخی، حاج ملا محمد	۱۰۶	ملک الکلام مجدی کردستانی، میرزا عبدالمجید
شیخ محی الدین قزلبلاخی	۱۳۴	ملک الکلامی، امیرالکتاب شرقی، حاج میرزا
مُخلص عمادی، احمد	۴۲۳	عبدالحمید
مُدرس روحانی، ابومسلم شیخ حبیب‌الله		ملک الکلامی، ابوالبها سالار مؤید
کاشتری	۲۵۰	ملک الکلامی، میرزا عبدالصمد وجدی
مُستی افندی، رسول	۱۱۱	شیخ مهاجر سنندجی، عبدالقادر
شیخ مسعود دژنی مردوخی	۲۰۱	مهری، ملا محمد بُرهان الاسلام
سید مصطفی برزنجی	۱۵	
شیخ مصطفی حلبجه‌ای	۲۳۷	«ن»
شیخ مصطفی قره‌داغی	۴۲۴	ناجم شهرزوری، عبدالرحمن
مصطفی مظهر سلیمانی، ای	۳۰۹	ناری، ملا محمد بیلو
مظهر الاسلام سنندجی، ابوالبقا	۲۰۰	ناصر مستوفی، رضا
	۴۱۳	

ناصر نظام، میرزا نعمة الله مستوفی	۳۹۱	وَرْدی، محمد توفیق	۴۳۸
نافع یونس اربلی	۴۰۱	وفایی مهابادی، حاج میرزا عبدالرحیم	۷۱
ناهید سقزی، عبدالله افتخار السلطان	۲۹۴	وکیل سنندجی، محمد صالح	۴۸۲
شیخ نجم الدین حجة الاسلام	۱۷۳	ولی دیوانه	۵
نجم الدین ملا سلیمانیه ای	۴۰۰	وهبی کرکوک	۲۴۶
نجمی، شیخ محمد	۱۴۳	وهمی کردستانی	۱۳۶
شیخ نجیب قره داغی	۲۰۳		
نصیر الاسلام مالباشی جوانرودی صدیقی،		«ه»	
ملاحمد	۶۵	هائم سلیمانیه ای، میرزا عبدالرحیم	۸۳
حاج شیخ نظام الدین غیاثی سنندجی	۴۰۹	ملا هدایت شیخ الاسلام سنندجی	۲۲
شیخ نعمة الله مردوخی هزار کانیانی	۱۳۸	هشیار سنندجی، علی نقی دبیر مخصوص	۴۶۱
نور الدین شیروانی	۲۵۹	هه ژار (هزار)	۵۶۰
شیخ نوری تکیه ای	۴۰۷	هیمن، سید محمد امین شیخ الاسلامی	۵۱۹
شیخ نوری سلیمانیه ای	۳۷۶		
نهبانی کویی، شیخ محی الدین	۲۱۵		
«و»		«ی»	
واله کلهری، علی نقی آزادی	۲۰۹	یاسمی، غلامرضا خان رشید السلطان «رشید	
وجدی جواهری، محمد علی	۴۰۷	یاسمی	۳۳۶
وجدی سقزی	۲۳۲	سید یعقوب ماهیدشتی	۴
وجدی، شیخ عمر	۳۸۲	یلماز گوینه ی	۵۰۹
وجیه هاشمی، سید وجیه الدین سیدزاده هاشمی	۴۵۴	یمین لشکر، میرزا محمدرفع	۱۲۸
وحدت کلهر کرمانشاهی	۴۸	یوسف زمانی، عارف	۴۹۲
وحشت کردستانی، فرج الله	۱۹۴	شیخ یوسف شمس الدین برهانی	۱۲۱
		یوسف ضیاء الدین افندی اسعدی	۸۴

قرن چهاردهم هجری قمری

ملاحممود بايزيدى

ملاحممود، دانشمندی محقق و روشنفکر اهل بايزيد - از آبادیهای کردستان ترکیه - است؛ که در حدود سال ۱۷۹۷ میلادی تولد یافته و گذشته از زبان مادری به زبان و ادب عربی و ترکی و فارسی نیز آشنا بوده و با قرآن و تفسیر و فقه، اُلفت زیادی داشته و مدتی در بايزيد به امامت و ارشاد و تعلیم و تدریس پرداخته است. او آثار زیادی را از شعرای فارسی و عرب و ترک به زبان کردی ترجمه کرده و در زمینه دستور زبان و تاریخ کُرد خدمات زیادی انجام داده است.

الکساندر ژاباکه مدت ۲۳ سال (از ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۹ م.) در شهر ارزروم عثمانی کنسول روسیه بود، با ملاحممود آشنایی تامی به هم رسانید و از معلومات و اطلاعات وی درباره زبان و تاریخ کُرد استفاده زیادی کرد و با همکاری این دانشمند توانست دستنویس‌های بسیاری از آثار کمیاب کردی را برای موزه آسیایی سن پترزبورگ (لنینگراد فعلی) جمع‌آوری کند. ملاحممود در تاریخ ۱۸۵۸ یا ۱۸۵۹ م. آنچه را که درباره کُرد و کردستان نوشته بود به اتمام رسانید و ژابا آنها را به پترزبورگ فرستاد؛ این آثار اکنون هم به خط خود بايزيدی در کتابخانه عمومی شهر لنینگراد موجود است.

بیشتر تحقیقات و نوشته‌های ملاحممود درباره داستانها و فولکلور و ضرب‌المثل‌های کردی است که آنها را در اختیار ژابا گذاشته و ژابا با ترجمه این آثار به زبان فرانسه، به سال ۱۸۶۰ م. به چاپ آنها همت گماشته است.

یکی دیگر از آثار بايزيدی کتابی است درباره آداب و رسوم اکراد که م. ب. رودینکو متن کردی و ترجمه آن را در مسکو به سال ۱۹۶۳ م. به ضمیمه یک مقدمه درباره زندگی و کارهای بايزيدی چاپ و منتشر کرده است.

ملا محمود بایزیدی تا آغاز قرن چهاردهم حیات داشته است.
میثرو، دکتر کمال مظهر، ص ۱۲۶-۱۳۱. مقدمه شرفنامه
مه‌ژار، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

سید یعقوب ماهیدشتی

سید یعقوب فرزند سید ویس از مردم قمشه از دهات توابع ماهیدشت کرمانشاه به سال ۱۲۲۸ ه. ق تولد یافته و در سال ۱۳۰۱ و به قولی ۱۳۳۴ ه. ق درگذشته است.
سید یعقوب مرد فاضلی بوده و در ادبیات فارسی و کردی اطلاعات زیادی داشته و اشعار دلنشینی از خود به یادگار گذاشته و داستان‌ها و حکایات متعددی را به کردی نظم کرده و تخلص شعری وی «سید» بوده است.
سید یعقوب از سال ۱۲۵۰ ه. ق تا آخر حیات نزد محمدحسن خان کلهر می‌زیسته و نویسنده و ندیم او بوده است.

اینک اشعاری از این شاعر:

زاهد! زنده‌گی وه‌تۆ هه‌رامه‌ن	زاهد! هه‌رامه‌ن. زاهد! هه‌رامه‌ن
نه‌هه‌رگیز مه‌جلس عشقت مه‌قامه‌ن	نه‌شۆرت وه‌سه‌ر نه‌پات وه‌دامه‌ن
بی‌خه‌وه‌ر ژه ئیش مه‌زه‌ی خاصانی	مه‌سجد نشینی، دور له باسانی
ژهو خه‌مه، قامه‌ت چه‌م نه‌کرده‌نی	ته‌ماشای ئه‌برۆی خه‌م نه‌کرده‌نی
ئاگا نیت ژه‌سۆز دهر دلداری	سه‌یر نه‌که‌رده‌نی گۆنای گۆلناری
ضراحی وه‌ده‌س صراحیت نیه‌ن	ژه‌رای دهر د عشق گومراهیت نیه‌ن
زیره‌ش مه‌وه‌رو دل وه‌غه‌شه‌وه	ئهمینت نه‌دیه‌ن وه‌ تار شه‌وه
سلیمان ^۱ وه‌وسۆز که‌مانچه‌شه‌وه	نازار و ئاهه‌نگ قه‌طاره‌شه‌وه
نه‌غمه‌ش دل مه‌که‌ی وه‌لانه‌ی زه‌نبور	په‌نجه‌ی سه‌ی مامی، تریکه‌ی ته‌مور
مه‌رده‌ی یه‌ک روژه بکه‌ی فه‌رامۆش	نالهی مو‌طربان نه‌که‌ردنی گو‌ش
نه‌ره‌قص فارسی، ره‌قص که‌دایی	خصوص چه‌قوانه‌ی ره‌قص ره‌ضایی
نامان نه‌گوشت ده‌نگ هه‌لاشان	هه‌رگیز نه‌نشتی زاهد! وه‌لاشان
حه‌ق په‌ره‌ستی ویت مه‌که‌ی فه‌رامۆش	ئه‌گه‌ر بنیشی بژنه‌وی وه‌گو‌ش
ته‌مasha که‌ردی، نه‌ویت هه‌راسان،	ئه‌رتۆ وینه‌ی من، ئه‌ی گشت ئه‌ساسان

۱. کلماتی که با حروف سیاه مشخص شده‌اند، اسامی عده‌ای از نوازندگان همعصر سید یعقوب است.

له ئه و به زمگاه هه راسان نه ویت،
 ئه و سا مه زانم حه ق په ره سته نی
 هه رچه ن تۆ شۆرت له من بیهشته رهن
 سه وگه ند وه طاق حو جره ی دلته نگت
 رای ریوی وئهنجیر^۱ که رده نی و پیش
 ئیمه و تۆ وه یه ک مه که یم مه لامه ت
 تۆ وه قـذقامـتـ ذیکـر نمازان
 هه رکام مه تامان مه گیریم وه ده س
 ئیمرو راه تۆ دهرس ئیمانه ن
 فهدا مه زانو ئه و که س شاهیدن
 حه ق وه «سه ی یاقۆ» یا وه زاهیدن

شۆری وه سه رم که وتیه له م مه ستی دو چاوه
 رو خسار تۆ وه ک مانگه و زولفت وه کوو عه قره و
 ئه م خال و خه طی دل به ره یا له یل و نه هاره
 چاوان نگارم وه سپاهی موژه ماچان
 ماچان که غه زالان چه رنی شۆره زه مینه
 دل به ر! له غه مت سه ییدی بیچاره سه ری شه و
 «سه یید» وه که لام غه یرخه طی ئه بروی دل به ر
 مه یلم نه وه مزگت نه وه میراو و کتاوه

دیوان کلیات غیرت کرمانشاهی، ص ۵۵۳. تذکره شعرای
 کرمانشاه، ص ۵۹.

ولی دیوانه

ولی یا ولید مشهور به دیوانه فرزند کدخدا محمد «حه مه سوور»، از عشیره کماله ای. جاف،
 مقیم اورامان، در قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم^۲ حیات داشته و عاشق دختری از همان

۱. اشاره به این ضرب المثل است که گویند: «روباه دستش به آنجیر نمی رسید، می گفت ترش است.»

۲. در میزوی ئه ده بی کوردی، سال تولد و درگذشت او ۱۸۲۶-۱۸۸۱ م. قید شده است، اما صابر رازی سلیمانیه ای

عشیره به نام شَمْسَه بوده است که او را شهم خطاب کرده‌اند. ولی روزگاری را چون مجنون لیلی در هجران دوست خود به سرگردانی و پریشانی در کوه و صحرا به سر بُرد و به وصال معشوقه خود نرسید و بیشتر اشعارش درباره شهم و سوز و گداز این دلدادگی است. اینک قطعاتی از اشعار ولی دیوانه:

یاران! له‌جه‌رگم، یاران! له‌جه‌رگم	تیری شهم ئیمشه و در له‌جه‌رگم
به‌و تیری موژه ئاکامی مه‌رگم	شه‌هیدم که‌فه‌ن مه‌که‌ن به‌به‌رگم
هه‌روا به‌خوینی زامی جه‌رگه‌وه	بمخه‌نه ژیر خاک خوین وه‌به‌رگه‌وه
به‌لام وه‌صیه‌تم ئه‌مه‌بی لاتان	هه‌رچه‌ند که‌و توومه دوورله ولاتان
ته‌ن‌ها قه‌بره‌که‌م له‌ری خیالان بی	نزی‌ک هه‌وارگه‌ی عه‌رعه‌ر بالان بی
کیلیکی به‌رزبی وه‌قه‌د بالای شهم	له‌ژور سه‌رم بی، بی‌زیادو که‌م
طاقیکی وینه‌ی طاق ئه‌برووی ئه‌و	که‌سوجه‌گاهی روحم بی به‌شه‌و
بنووسن به‌خوین جه‌رگی سه‌ر کردووم	که‌من به‌تیری ده‌سی شهم مردووم
چونکه ئه‌و شه‌می تاتاری چینه	له‌ده‌شت بی‌زاوه، جه‌به‌ل نشینه
به‌لکو هه‌لکه‌وی له‌ری گوزاری	ری بخاته سه‌ر قه‌بره‌که‌م جاری
بزانی کوشته‌ی ده‌سی خویه‌تی	له‌خاکدا مه‌یلی ره‌نگو بویه‌تی

جوابی سوئالی قه‌بریشم وایه

دیاری مه‌حشرم شو‌ری له‌یلایه

دل وه‌داخه‌وه، دل وه‌داخه‌وه	ئیمشه و خه‌ریکی بی دل وه‌داخه‌وه
جه‌داخ ئه‌و شهم شه‌و چراخه‌وه	تا ئاما بادی جه‌ئیاخه‌وه
بادی چون نه‌سیم ره‌وضه‌ی رضوانی	قو‌ه به‌خش روخ نه‌وع ئینسانی
نه‌سیم نه‌فه‌س مه‌سیح ئاسایی	ته‌سکین به‌خش زام دل‌شناسایی
هه‌م شاره‌زای رای شای جه‌م جه‌مین بی	دوس په‌روه‌ران خاطر خه‌مین بی
شه‌میمی جه‌عطر زولف شهم ئه‌و شه‌و	دا نه‌رووی ده‌ماخ په‌روانه‌ی بی‌خه‌و
پرسام ئه‌ی نه‌سیم صوب‌خیز سارا	روح‌ئه‌فزاو وه‌ش‌بو چون موشک سارا
ده‌ونده‌ی تیژبال سارا سه‌یرانی	ره‌هنمای ره‌به‌ر راگه‌ی حه‌یرانی
یه‌چونت زانا من ئیمشه و مات‌بیم	په‌روانه‌ی په‌شیو حه‌بس ظولمات بیم

→ در مقدمه مجموعه‌ای که در ترجمه اشعار ولی به شیوه سورانی به چاپ رسانیده سال تولد این شاعر را ۱۱۸۰ ه.ق ذکر کرده است.

کى شه‌ميم عه‌طر شه‌م نما‌نا پي‌ت ئى‌بو ئاوهردى، نه‌سيم! کى داپي‌ت

قييله‌م! مه‌رده‌نم، قبيله‌م! مه‌رده‌نم
 نه‌حالات وه‌خت وه‌صيه‌ت كه‌رده‌نم
 وه‌صيه‌تم ئي‌ده‌ن شاي شه‌م روخساران
 بي‌خه‌وفو ئه‌نديش جه‌كه‌س نه‌كه‌ى شه‌رم
 نه‌پوشي جه‌مين شه‌مس خاوه‌رى
 بنيشه‌ وه‌بان بالينم وه‌ناز
 زوان به‌ريزه‌ى شه‌كه‌ر رازه‌وه
 جه‌مين وه‌عه‌ره‌ق وه‌ش گولاوه‌وه
 جه‌وه‌عه‌ره‌ق نه‌ده‌ور گو‌ناى مه‌هپاره
 گو‌شم وه‌صه‌داى ري‌زه‌ى رازت بو
 ئه‌ر صه‌دجار قابض سزا مه‌دو پيم
 ئه‌گه‌ر به‌و طه‌وره‌ بكيشو گيانم
 هاى چوه‌ش مه‌بو ئاخ‌ر زنده‌گيم
 ئامانت فه‌رضه‌ن، واده‌ى مه‌رده‌نم
 نه‌ئاكام سه‌خت گيان سپه‌رده‌نم
 بى‌وه‌بالينم چون به‌ينه‌ت داران
 هو‌رداره‌ په‌رده‌ى جه‌مالت به‌نه‌رم
 بو‌وه‌زانوودا چون هو‌ورو په‌رى
 به‌وانه‌ سووره‌ى ياسين وه‌ئاواز
 ده‌نگ وه‌صه‌داى خاص وه‌ش ئاوازه‌وه
 گو‌ناو ئه‌گريجه‌ى زولف خاوه‌وه
 جه‌سه‌ر به‌تكيو بگنوم وه‌چاره
 به‌و سووره‌ى شه‌ريف وه‌ش ئاوازت بو
 هه‌نى نيم وه‌ته‌نگ گيان كيشان ويم
 به‌يللا به‌رمه‌شو ئاسان ره‌وانم
 نه‌خاكپاي تو بكه‌ردام ته‌سليم
 ئه‌گه‌ر وه‌ته‌حقيق صه‌د كو‌گونامه‌ن
 ئيشه‌لا به‌هه‌شت هه‌شته‌مين جامه‌ن

مولوى معدومى در يکى از غزلهاى خود با تضمين بيتى از شاعر مورد بحث ما، چنين ياد کرده است:

گا مه‌ويه‌رد نه‌سه‌ر هوون چه‌مه‌ى چه‌م ته‌کرار مه‌که‌رد فه‌رد ديوانه‌كه‌ى شه‌م
 «سه‌ير سه‌ربه‌رزان، ئيلاخان كه‌ردى ئه‌ى شه‌م حه‌يفت كه‌رد من جه‌ياد به‌ردى»
 مشاهيرالکر، ج ۲، ص ۲۲۰. مي‌ثروى ئه‌ده‌بى کوردى، ص ۵۴۳. مجلات گُردى. ديوان معدومى، ص ۵۳۷.

مَخرُوم

مَخرُوم برحسب ظاهر شاعرى بوده است از اهالى اورامان و معاصر ملاعبدالرحيم مولوى معدومى و تا اوایل قرن چهاردهم مى‌زيسته است. يک وقت اين شاعر از دو بيت خاناي قبادى استقبال کرده و در آخر اشعار خود از معدومى خواسته که نظر خود را درباره‌ى اين استقبال

بیان کند و مولوی هم چند بیتى در جواب او سروده است که به ترتیب سروده هر کدام را ذکر می‌کنیم.

دو بیت خانای:

به‌رق سه‌یف نازنه‌برو خه‌مینان عه‌کس دانه‌ی خالّ خوه‌رشید جه‌مینان
ئه‌ر بگنۆ وه‌ کوّی قوّلله‌ قه‌رزاله‌ مه‌که‌روش وه‌ بوول سفته‌ی سه‌دساله
ابیات محروم در استقبال دو بیت فوق:

به‌رق برقه‌ی ناز عیشه‌ فروشان چه‌خماخه‌ی له‌نجه‌ی طه‌لا نه‌گوّشان
بزیسکه‌ی نیگای دیده‌ شابازان بریقه‌ی غه‌مزه‌ی شه‌که‌رین رازان
ئه‌ربگنۆ وه‌سه‌نگ جای ته‌جه‌لالای نوور مه‌که‌روش وه‌گه‌رد سورمه‌ی کوّی طورور
مه‌عدووم! راس خانای سوزان عشق بی که‌ی وینه‌ی مه‌حرووم عشقش مه‌شق بی؟

جواب مولوی معدومی:

نه‌وباه‌ی خه‌یال، مه‌حرووم دانای! ره‌دیف له‌طیف ظه‌ریف خانای
یاوا وه‌دیده‌ی که‌م بینام ساوا جه‌ نه‌و بینایی په‌ی دیده‌م یاوا
په‌یره‌وی خانای یاد ئاه‌رده‌ بی ئه‌و ئه‌صلّ و ویتّ فه‌رع هه‌ساو که‌رده‌ بی
لاکین زاده‌ی طه‌بع بوّ عه‌نبه‌رینت ده‌س ریسکه‌ی فکر بیکر شیرینت
په‌سه‌ندیده‌ی فام عه‌قل دانای بی خاسته‌ر جه‌ خه‌یالّ خاصه‌ی خانای بی

زیاده‌ په‌ی فه‌رع وه‌سه‌ر ئه‌صله‌دا

خاصه‌ی واته‌ی تۆن جه‌ی سه‌ر فه‌صله‌دا

سه‌یف: سیف، شمشیر. بگنۆ: بیفتند، منعکس شود. قه‌رزاله‌: اسم کوهی است. بوول: خاکستر. سفته: سوخته. نوباه‌و:

نورسیده. نوباه‌و خه‌یال: افکار تازه، مضامین نو. ره‌دیف: همطراز. یاوا: رسید، آمد. ویت: خودت.

دیوان مولوی، بغداد، ص ۴۶۰.

شیخ عزیز جانوره

شیخ عزیز فرزند شیخ محمدبن شیخ محمود از مشایخ خاندان بست و از دودمان عارف بنام شیخ حسن مولاناوا است که در آبادی جانوره از قُرای ناحیه‌ کلاترزان (مابین سنندج و مریوان) می‌زیسته و انسانی فاضل و خوش خط و شاعر بوده است.

شیخ عزیز با مرحوم معدومی تاوگوزی از آغاز جوانی و ایام تحصیل در سنندج، دوستی و ارتباط نزدیکی داشته و به دفعات مولوی او را با نامه و چامه یاد کرده است؛ از جمله در غزلی از

دوری و مفارقت وی اظهار تألم کرده که سرآغاز آن چنین است:

نامه‌کەت یاوا، کوۆسم کەوتەووە دڵە ئاھرین دا وەنەوتەووە

تاکە ی توۆ بەوزام، مەن وە ی دەردەووە توۆ بەوکاووە مەن بە ی ھەردەووە

تەشریف باوەرە، جەرگەمان جەمبوۆ بەل وە ی جەم، خەمی جەلامان کەمبوۆ

وفات شیخ عزیز در اوایل قرن چهاردهم اتفاق افتاده است.

یادی مەردان، برگ دوم، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

شیخ عبدالرحمن جانۆرە

شیخ عبدالرحمن فرزند شیخ محمد و برادر شیخ عزیز جانۆرە است که پیش از این از او سخن به میان آمد. شیخ عبدالرحمن ادیب و شاعر خوبی بوده و دیوان اشعاری به شیوۀ اورامی داشته و «رحمان» تخلص می‌کرده و اوایل قرن چهاردهم درگذشته است.

رحمان در آغاز جوانی نسبت به دختری از عشیرۀ جاف به نام آمان تعلق خاطری داشته و در صدد بوده است او را از کسانش خواستگاری کند، اما بعد از مدتی آمان در عین جوانی ناکام به سرای باقی می‌شتابد. بیشتر اشعار این شاعر شوریدۀ درباره‌ی این دلدادگی است که اینک چند قطعه‌ای از آن اشعار:

دیدەم دیسان چەرخ چەواشە ی بەدخۆ	سازان فیلّی پە ی دووری مەن و توۆ
ئەم جار وە تاقیق دوری توۆ سەردان	مەن وینە ی قەیس کەردەن سەرگەردان
ھەنی مەن وە کۆ خاطر کەرو شاد	وہبۆتە ی کۆو غەم بەدەم وە باد
حەیفەن راز نەرم کۆ نە گوۆشم بوۆ؟	شەوان دەست کۆ نە ئاغوۆشم بوۆ
سابا بنالووم مەن وە ی زامەووە	وہ ی زام کاری بی دەوامەووە
پال بەدەم وە ئیش زام سەختەووە	وہ ی زام کاری شوومی بەختەووە
شەلّای روۆ ئەزەل دیدەم کوۆر بیا	دیدەم! تا دیدە دیدە ی توۆ نە دیا
نەوینام وە چەم لادی خال توۆ	نەبوۆسام سەرخەد، لیموی کال توۆ
نەگیلام چەنیت شەوان کەروم راز	سەرم جەسەودات نە بیان سەرتەفراز
چون وە ی طەور تەقدیر کەردش حەوالە	ھەنی دیدەنی بالات محالە
ئازاد کەر گەردەن، ئاخەر لوامەن	کوۆچ نەوہ دل ئەوہ ونامامەن

مەن خودا حافیظ، توۆیش بنیش وە شاد

داخ بەردەم وە گل، مەنیش چون فەرھاد

این قطعه را به مناسبت بازگشت عشیره ئامان از بیلاق به گرمسیر سروده است:

دیسان سهره‌هردان جه‌نۆ گرتەن تەم
شنۆی بای پاییز وەیشوو مەهی سزا
بی وە گەردەلوول کەللەهی کالآوان
گەرمیش کەم کەردەن، سەردەن سەرهەردان
کوچ کەرد سیامال، حۆل بی وەرزخان
سەبزی چەمەنان تەبدیل بی وەزەرد
رەم‌رەم ئاھوان، کەل گەل گەلەخان
دیدیە مەستە کەهی جەیران ئاساکە
هیمای چون ئیلاخ هانە پەرداخدا
شەمال شەوگەرد! پەیک خوەش خەبەر!
مەپەرسۆ جەرۆوی گەرمی مەیلەو
واچە: سەرپاش سوزان نەفتەن
یەند خەیاڵ تۆش هانە دەروندا
جە زایفی ویش هەردەم مەدا پیچ
گیج مەداو مەوات وەدەم دەردەو
فیدات بام ئازیز! شوخ شیرین رەنگ
رەم‌رەم ئاھوان چەمەرای راتەن

سوپای گولآلان ریزبان وەهەم
وەلگ درەختان بی‌وادی ریزا
ماتەم بی‌سەدای هاژەیی وەفراوان
وەک سەردی مۆبەت شای گەردەن زەردان
پەشیو کەرد زینەت زەوق ئیلاخان
لەبەرزان رەزان ریزان هەردەو هەرد
مەیل کەردەن ئەوزید خاک گەرمیان
سەردەلیلە کەهی حەرەم جییاکە
بووی پاییز نەدان بۆش وەدەماخدا
بویەر وەیانەیی ئازیز دلبەر
چۆنەن حال قەیس ویل دوجەیلەو
هەردەو هەردەشەن، ساتی نەسەرەفتەن
کەفتەن وەرۆوی ئیش سەخت مەجنوندا
شنۆی بای هیجران وەنەش مەدا گیچ
وەسوژ تەئسیر ئەم چەند فەردەو:
چەم سیای، بووم زەرد، بالا چون خەدەنگ
ئینتزار وەدین گەردە کەهی پاتەن

این قطعه را هم در سوگ مرگ ئامان گفته است:

فەلەک پەیی شوومی تالەیی سیای من
پەیی بەخت و تالەیی وەبەد سەرشتەم
کووس کووس نۆم جەنۆ ژنیاو
تاو گەرمی مەیل پەنەنای یاران
خووص قیبلە کەهی رشتەیی دودیدەم
دەوای ئیش ریش دلەیی رەنجوورم
طاقت دەر وەجیسەم خەستەیی خەم‌کیشم
دلسۆز نازکیش، جای نیازە کەم
ناگا بی وەتیر قەضای بەختەو

جۆش دا وە کوورەیی ئیدای ئەعضای من
سەنگ دا نەرۆوی جام بەخت بەرگەشتەم
باروت نەرۆوی زام تازەم شنیاو
سەردبی چون سەردی بەرف مەزاران
ئەرواحە کەهی تەن مەینەت کەشیدەم
مەلەهەم نەرۆی زام سفتەیی ناسوورم
تەفریح خاطر وەخەمان ریشم
باعیث شادی، زەوق سازە کەم
وە بەدی دیدەیی سزای سەختەو

پیکـیا وه پیه یکان نادیار یوه
پـچیا وه کالای ئازیه تبار یوه

یادی مهردان، برگ دوم، ص ۴۰۴-۴۱۰.

أحمد پریسی

فاضل وارسته و شاعر آزاده احمد پریسی فرزند خسرو چاوش، از عشیره میکاییلی جاف، در آبادی پریس از قُرای اطراف هلبجه عراق در میان قبیله «نه ورولی» می زیسته. پدرش از مأمورین ارتش عثمانی بوده و اوایل قرن چهاردهم درگذشته است. احمد از آغاز جوانی به خدمت پیر طریقت، شیخ سراج الدین پیوسته و در پرتو استعداد ذاتی و سیر و سلوک مداوم، در اندک مدتی مدارج ارزنده‌ای را با قدم سعی و مجاهدت پیموده و از مرحله فنا گذشته و به مقام ولایت رسیده است. در ابتدای کار چندان اهل شور و جذبه بوده که او را احمد مجذوب نیز گفته‌اند.

مولوی معدومی او را در بیتی چنین ستوده است:

بریا وه بالای کالای رهئسی رجال الغیبه احمد پریسی
اینک اشعاری از احمد پریسی:

عه رضه داشت بهنده‌ی دل وه خه‌م خارت	سه‌وداییم که‌رده‌ن تاسه‌ی دیدارت
زه‌لم و تانجه‌روی دیده‌ی پر جه‌هون	بیه‌ن ره‌شک‌ئه‌فزای فورات و جه‌یحون
یانی‌های دیده‌م یه‌ند زور ئاوه‌رده‌ن	رای قوفه‌و که‌شتی و جیسرش به‌ند که‌رده‌ن
جه‌قه‌لوه‌زه‌ی هو‌ن شه‌هیدان یه‌کسه‌ر	بی‌جا کوشته‌ی تیغ نیم‌نیگای دل‌به‌ر
سارای شاره‌زور ئینه‌چهن به‌ینه‌ن	وی‌نه‌ی که‌لوه‌لای ئیمام حوسه‌ینه‌ن

رای ئامو لوای قاصید به‌ند بیه‌ن

په‌و که‌ نامه‌مان ئاموش‌وش نیه‌ن

از یک مسمط چهار مصرعی:

ئوسا تاچه‌بگه‌رد راست مه‌گه‌رد که‌م که‌م	ران وه‌بان ران مه‌نیشتن وه‌هه‌م
ئیسه‌هه‌روه‌ختی تاسه‌ی تو‌مانه‌ن	وه‌سه‌ودای نامه‌ ئاموش‌ومانه‌ن

هه‌رچه‌نی شاهین نیم‌نیگاش پرتاو	به‌ست پهری دل‌هی تو‌ی ده‌روون که‌واو
یانی‌چه‌رخیا ئه‌ولام ئه‌وه‌ه‌تاو	وانام که‌لیمه‌ی (نیعمه‌لئینقلاو)

هیچ‌چینه وه‌شتر نیهن نه‌ئافاق وه‌فتوای جومهور مه‌عشهره‌ی عوششاق
په‌ی که‌سی وه‌عیشق دل سه‌ودایی بو دوس نه‌به‌هانه‌ی خودنومایی بو

ئه‌له‌جه‌ب دیدهم، عه‌جیته‌ر چیشه‌ن چه‌ندساله‌ن وه‌تیر عیشقت‌دل‌ریشه‌ن
قرچه‌و چو‌قه‌ی جهرگ سه‌نگ نه‌به‌رتاو‌ان هی‌مای پزیسکه‌ش وه‌تو نه‌یاوان

بینایی دیدهم! ئه‌ر بشنه‌وان گول گه‌نج‌ئاسا ته‌شریف به‌رده‌نی وه‌گل
پای وی مه‌کی‌شو جه‌دامانشان نه‌بو هه‌وه‌س به‌رامانشان
اشعار ذیل را احمد پرسی به یکی از دوستان صاحب ذوق و اهل شعر و ادب و هم طریقه خود
به نام شیخ عبدالله داخی نوشته است:

سه‌یید به‌نده‌ی دل وه‌خه‌م خه‌سته عبدالله وه‌ئهمر حه‌ق که‌مه‌ر به‌سته
دانه‌ی خه‌زانه‌ی لازیب نه‌جی پاک مه‌منون خه‌لات فاخیره‌ی لولاک
ره‌شحه‌ی به‌حر نور چه‌شمه‌ی سه‌فاریز گول‌غونچه‌ی وه‌شبو‌ی ره‌وضه‌ی عه‌طرئامیز
خه‌تات سه‌رمه‌شق عیشق نه‌وها‌لان داخ دل خال‌خال خه‌یال خالان
نه‌سه‌ر ته‌ختانچه‌ی ته‌ن نه‌چه‌مه‌ی چه‌م ته‌وحید سه‌رایش مه‌یو صوفی خه‌م
نه‌وپاییز هیجر وه‌ وه‌یشومه‌ی دهره‌د وه‌لگ سه‌وه‌یل ره‌نگ شادیم به‌رتاورد
ئه‌ر ئه‌ده‌ب جه‌یاد تونه‌که‌رده‌بی سفته‌ی ته‌ن شه‌مال صه‌د جار به‌رده‌بی
ئه‌ه‌ورو ده‌فته‌ردار رای مافی‌الع‌دم خامه‌ی سه‌رنوشت دانه‌رو‌ی ره‌قه‌م
هه‌ر کالای جه‌لاش وه‌من سه‌په‌رده‌ن لیقاشان جه‌عیشق من په‌یدا که‌رده‌ن
هالای نه‌وه‌هار لو‌طفت پی‌واره‌ن جه‌و بی‌غونچه‌ی عیشق من نادیاره‌ن
ئه‌رامه‌نده‌ی به‌خت به‌نده‌ی دل ئه‌و‌گار
چ خاک وه‌سه‌رکه‌م، وه‌چیش که‌مه‌دار؟

داخی نیز در جواب احمد پرسی اشعار مفصلی سروده که این چند بیت از آن است:

سه‌رمه‌ست باده‌ی به‌خشنده‌ی ته‌وفیق مه‌جذوب جه‌ذبه‌ی مه‌عشو‌قه‌ی حه‌قیق
رسوای سوق زوهد شه‌حنه‌ی شه‌هر عه‌شق جورعه‌نوش به‌زم زومره‌ی مه‌ینه‌ت مه‌شق
دیوانه‌ی هه‌یران واده‌ی مه‌حروومی سه‌رگه‌شته‌ی پای کو‌ی نه‌جد مه‌عدوومی
سه‌ه‌وار نه‌یجه‌ی بالول دانا دیوانه‌ی وه‌عیلم حه‌قیقه‌ت زانا
شکار چه‌نگال صاحب جه‌ناحه‌ین گیرو‌ده‌ی که‌مه‌ند سه‌می ذی‌النورین

سهردار سهردار، هه‌للاج ثانی
 جوبه‌ی تهن خالی نه‌ماسیوای هه‌ق
 نیشته‌ی روی مه‌سند شای نه‌قشبه‌ندان
 نامه‌ی پر جه ره‌مز عیلم هه‌قیقه‌ت
 ضیا دا وه‌عه‌ین بی‌تۆ بی‌نورم
 حال‌ی بیم یه‌ک یه‌ک گله‌یی که‌رده‌ت
 وه‌مه‌رگت دل یه‌ند جه‌مه‌یلت که‌یله‌ن
 من گیرۆده‌ی چای گونای هاروتیم
 ته‌رسون ئه‌ر خامه‌ی وه‌خه‌م شه‌ق وه‌رده‌م
 ناپاکیم هه‌ریه‌ند نه‌حه‌د ئه‌وده‌ربۆ
 سابۆ به‌شق شای نه‌قشبه‌ندان گشت
 نالآت جه‌داوهر په‌ی حال من بۆ
 به‌ل ئه‌ی حال ته‌بدیل وه‌حال خاص بۆ
 «داخی» م دل وه‌زه‌نگ عیصیان خالخالم
 موحه‌وه‌ل وه‌لوطف ته‌حویل حالم

یادی مه‌ردان، برگ دوم، ص ۴۱۶-۴۱۸، و ۴۸۸-۴۹۷.

حامد آلیجانی

ملاحامد آلیجانی از شعرای کُرد اواخر قرن سیزده و اوایل قرن چهارده هجری است که به شیوهٔ اورامی شعر می‌سروده و از او دیوانی خطی به یادگار مانده است.

ملاحامد شخص باسوادی بوده و طبعی لطیف و ذوقی سرشار داشته، از اشعار اوست:

ساقی! هه‌رتاکه‌ی؟ ساقی! هه‌رتاکه‌ی؟
 ده‌رویش! که‌ف له‌ده‌ف، نه‌یچی! ده‌ر له‌نه‌ی
 ها وه‌خته‌ن طۆمار عومرم که‌ران طه‌ی
 ساقی! باوهره شه‌راب گول ره‌نگ
 ساقی! باوهره شه‌راب گول گول
 ساقی! باوهره باده‌ی خو‌لاصه
 ساقی! باوهره باده و پیاله
 ساقی! بدەر پیم پیاله‌ی پرمه‌ی
 صه‌برم ساوه‌سه‌ن هه‌نی هه‌رتاکه‌ی؟
 مه‌ترسن له‌وه‌ی، بابه‌ی جام مه‌ی
 هه‌رچی باداباد، ها دیرهن ساده‌ی
 بنۆشم په‌ی ده‌فع خه‌م دل‌ه‌ی ته‌نگ
 بنۆشین په‌ری ده‌فع ده‌رد دل
 نو‌شین پی په‌ری ده‌فع غه‌م خاصه
 تالیم مالوم بۆ کامی هه‌لاله
 به‌عیشق ئه‌وکه‌س، که‌س نیهن وه‌ک خوه‌ی،

ساقی! باوهره شهراو بی غهش وه ک قهند مهزه‌ی خواهش، سوربی وه ک ئاته‌ش
 ساقی! باوهره باده‌ی جامه‌که به عیشق بالای نهو نه‌مامه‌که
 ساقی! باوهره باده هسه‌که بده‌رییم به عیشق دیده مه‌سه‌که
 ساقی! باوهره، خواهش شهراوه‌که به شهوق بالای په‌لکه خاوه‌که
 «حامد»، قرچیا له‌ناو تاوه‌که
 باوهر باده‌یی وه ک وه‌فراوه‌که

به‌طه‌عنه په‌رسا پیر مه‌یخانه ئایا مه‌زانی مه‌عنای په‌روانه؟
 بواتم: یانی په‌روا، نه‌دارو، صد بسوز وه‌نار، ئه‌رواح بسپارو
 واتش: ئافه‌رین، مه‌علومه‌ن مه‌سی له‌ئه‌هل مه‌ستان باده‌ی هه‌وه‌سی
 وات: وادیاره، که‌م ئیخلاص بوگی واتم: نه‌وک تو، که‌س نه‌ناس بوگی

سه‌وزه، چاوه‌که‌م! سه‌وزه، چاوه‌که‌م! سه‌وزه‌ی دیده مه‌س! نور چاوه‌که‌م!
 یارپه‌لکه شوپ، زولف له‌ولاه‌که‌م! عومرم عه‌زیزم، خوردو خاوه‌که‌م!
 عه‌بد دور نه‌گوش به‌ر ده‌رماله‌که‌م نه‌نا خوانه‌که‌ی تن زوخاله‌که‌م
 «حامد» ئه‌وا مرد له‌ده‌رماله‌که‌ت
 ویش که‌ردو سه‌رگه‌رد نوخته و خاله‌که‌ت

چراخ! وه‌نه‌ردم، چراخ وه‌نه‌ردم فه‌له‌ک نه‌رد به‌د شانا وه‌نه‌ردم
 وه‌ک فه‌ره‌هاد جه‌فای بی‌حاصل به‌ردم وه‌ک نه‌وفه‌ل شه‌ره‌نگ هیج‌رانت وه‌ردم
 وه‌ک مه‌جنوون چهن وه‌خت چۆل گه‌ردی که‌ردم
 وه‌ک یه‌خ به‌ند سه‌رد، هه‌ناسه سه‌ردم

روزنامه‌ کردستان، تهران. دیوان خطی حامد آلیجانی.

حاج شیخ حسین هزار کانیانی

حاج شیخ حسین مردوخ‌بن شیخ حسن‌بن شیخ محمد عارف که نسبش به شیخ عبدالغفار
 اول منتهی می‌شود، شخصی دانشمند، متقی، با همت، سخی، مهماندوست و مورد احترام خواص
 و عوام بوده و در دهه دوم قرن چهاردهم وفات یافته است.
 حاج شیخ حسین، طبع شعر نیز داشته و با مرحوم ملا عبدالرحیم معدومی - شاعر

معروف - گاهی به مُشاعره و مکاتبه پرداخته است. متأسفانه از اشعار خود او چیزی به دست نیامد.

سه بیت ذیل از قطعه‌ای است که مرحوم معدومی در جواب منظوم او نوشته است:

هه‌وای «سه‌سارال» خوصووص وطن بو ئهرچی صفای روح، راحه‌تی تن بو
به‌لام دووری تو یه‌ند زور ئاوهردهن دهردی وه‌دهرون ه‌امده‌ردان به‌ردهن
وه‌ه‌رجا ته‌شریف تو ئهرزانیه‌ن ه‌هردیده پهی تو «ه‌ه‌زارکانیه‌ن»
هزار کانیا‌ن نام دهکده‌ای است از نواحی «سارال» و دیواندره کردستان که شیخ حسین در آنجا اقامت داشته و بر حَسَب لُغَت به معنی هزار چشمه است.

شاعر در آن سه بیت گفته است: «گر چه منطقه سارال وطن تو و آب و هوای آن موجب صفای روح و آسایش وجود است، اما مفارقت و دوری تو، خاطر دوستان و هواداران را قرین رنج و آلم ساخته است، چه می‌شود اگر قدمی رنجه کنی و به میان دوستان خود مسافرتی فرمایی؟ زیرا هر جا که تو در آنجا باشی برای تو وطن است و هر چشمی برای تو هزار کانیا‌نی است، یعنی مردم ترا در دیده خود جا می‌دهند. و یا مردم از مسرت و شادمانی دیدار تو، از هر چشمی به اندازه هزار چشمه، اشک شادمانی خواهند ریخت.»

حاج شیخ حسین پدر شادروان شیخ عبدالله هزار کانیا‌نی است که شرح حال وی در جای خود خواهد آمد.

دیوان مولوی معدومی، ص ۵۴۹. یک جُنگ خطی.

سید مُصطفی برزنجی

سید مُصطفی بن سیدبابا رسول از سادات برزنجه، به سال ۱۲۳۵ ه. ق تولد یافته و در سنه ۱۳۰۲ ه. ق درگذشته است.

سید مصطفی مدتی در خدمت علامه محمد فیض زهاوی مفتی بغداد تلمذ کرده و از او اجازه گرفته و بعد عهده‌دار شغل تدریس و افتا شده است. او دانشمند و شاعر متبحری بوده و آثار و تألیفاتی هم داشته است. این بیت از اوست:

قَرَأْتُ كِتَابَ الْكَائِنَاتِ فَأَنَّهُ سَطُورُ بَتَوْحِيدِ آلاءِ لَهُ تُهَلَّلُ

و مضمون آن نزدیک به مفهوم این بیت فارسی اُستاد سخن سعدی است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر وَرَقش دفتری است معرفتِ کردگار

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۸۸.

حاج ملا احمد نودشی اورامانی

حاج ملا احمد مشهور به «حاجی ماموسا»، فرزند ملا عبدالرحمن بن ملا احمد مُفتی سلیمانیّه، از علمای متبحّر و فقهای کم‌نظیر و از مراجع مُسَلَّم فتوی و تدریس بوده است که در سنه ۱۲۲۸ ه. ق در آبادی نودشه، از قُرای اورامان تولّد یافته^۱ است.

مُشارالیه پس از خاتمه تحصیل مدتی در سلیمانیّه عراق به سر برده و پس از آن به زادگاه خود «نودشه» برگشته، و به تدریس و تعلیم طُلاب و ارشاد مُسلمانان پرداخته و در اواخر عُمر به سال ۱۳۰۰ ه. ق به شهر سنندج مهاجرت کرده و در یکی از مساجد و مدارس دینی که به نام «مسجد مَوْلانا» معروف است، به تدریس خود ادامه داده، و فضیلتی زیادی در محضر درس وی به بهره رسیده‌اند.

حاجی ماموسا گذشته از جَنبۀ علمی دارای جَنبۀ عرفانی و از مقبولان و خُلفای مُجاز شیخ عثمان سراج‌الدین، قُدس سِرّه بوده و در غُرّه ماه صفر سال ۱۳۰۲ ه. ق در سنندج وفات یافته و در قبرستان جنب خسروآباد سنندج بر بالای تپه‌ای که به نام «شرف‌الملک» معروف شده مدفون است.

حاج ماموسا طبع شعر نیز داشته و «فانی» تخلص می‌کرده است. ابیات فارسی ذیل از یک غزل عرفانی آن شادروان است:

ساقیا! می ده و بر باد ده این ما و منی را مُطربا! نئی زن و بردار حجابِ بدنی را
تن نی و ناله‌نوا، نئی زنِ من نیست به جُز آن لبانی که بَرند آبِ عقیقِ یمنی را
ناله از بس که لطیف است، به‌گوشت نرسد هیچ گوش جان می‌شنود ناله، پهلِ گوشِ تنی را
کنده دندان وصال، آن که ز هجرش مَرّه جوید کرده تقلید در این بحث «اویس قَرنی» را
«فانیا!» عود به می کن که بود عود احمد

ساقیا! می ده و بر باد ده این ما و منی را

و در ضمن قصیده‌ای درباره‌ی مرشد بزرگوار خود گفته است:

قطع راهِ هفتخوان و قتل این دیو سپید از «سراج‌الدین» طَلَب، پیر تهمتن همت است

اینک قطعه‌ای کردی اورامی از حاج ماموسا «فانی»:

واده‌ی پـایزن، وارانـی وهـشتهن که‌ژو کوّ مه‌زه‌ی نه‌وسوهیل چه‌شتهن
باز وه‌سو ئامای کوّنه داخانـن فه‌صل ته‌م‌گیری کوّهو زاخانـن

۱. این مصرع ماده تاریخ تولد اوست: «بود احمد خَلَفِ اَمجدِ عبدالرحمن» که برابر سال ۱۲۲۸ است.

هر لاسهیل هون نهسه رچه مهی چه
 پر کردهن شه تاو ناوانی گهردون
 تهم غهم نهسه ر سهر کلاوهی دل
 صفحهی گوئی زهره رنگ جه خهزان بهر
 سهردی هه ناسهی ئیلاخه کهی دل
 دهرویش دلریش، نالهی بی ئه تهر
 لازم کردهن لیم فه صله کهی پاییز
 قیلهم! ههر کهسی چون من ماته من
 وه هارش پاییز، پاییزش خه من

کوورهی دل دیسان جوئش وهرده وه
 ئه سرین هم تاف بهست وهروی رومه دا
 به ختم سیاپوش، یه خه پاره شهن
 لهرزهی دل جه شهوق پیکانی په یکان
 ظاهر هم فه له ک که له ک بهسته بو
 دوری ئه و دل بهر جه گیان سرشته
 قامهت سهر وناز چه مهی نور ئاودا
 گیسو دلهی شیت لیش کردهن ته تهر
 یاخو مه ذاقش یه کی وجوده

باز از فانی:

چند پیم واتی: های دلهی غافل
 پهردهی ئه و جه مال موطلهق جه ئی طلاق
 بو به بای مورد نه شتهی صافی مهی
 که شتی غه رق که وتن نه گيجا و وهی
 با که روش کوتا گلپهی کورهی دل
 تو به تهر دامن عصیانتهر بی
 هیچ نه بیت وه تنگ دماروی فهدا
 حهق حه قیقی، ئیضافه ی باطل
 ئاوینه ی مه عکوس میرئاتی ئافاق
 به یاری مه للاح سوز ناله ی نهی
 یاونه وه ساحیل ئی به حر بی په ی
 شه راره ی سه بون چوله که ی مه نزل
 وینه ی به دبختان ئاختر شه ر بی
 دهی تا مه تاوی بده وه سه ردا
 یادی مهران. جنگهای خطی.

حافی سمرانی

حاج شیخ محمد متخلص به «حافی»، فرزند رستم‌بیگ مشهور به امیرآخورباشی فرزند بهرام‌بیگ بن میرزابیگ بن حاج محمدآقا امیرآخور خسروخان والی بزرگ اردلان، به سال ۱۲۴۱ ه.ق، در شهر سنندج متولد شده^۱ و بعدها به علت اقامت در دهکده سمران (از قرای جنوبی شهر سنندج) نسبت سمرانی پیدا کرده است.

شیخ سمرانی پس از تحصیل مقدماتی در مکاتب، وارد جرگه طلاب و مدارس دینی شده و چند سالی به کسب دانش پرداخته و پس از آن به فکر اخذ طریقه افتاده است، چنان که خود در کتاب معدن‌النور نوشته است:

«در حالت طفولیت که بعضی از این کتاب تصنیف شده بود، میل خاطر بر آن شد که آن را به درویشی از خاصان درگاه حق سبحانه هدیه بزم، و در آن زمان شیخ اجل و اعظم که در میدان آزمایش، گوی عبادت را به چوگان اطاعت از دست نفس و هوای در ربوده و مقامات لاهوت و جبروت را در این عالم ناسوتی به صفات ملکوتی قطع کرده، در یکی از دهات بلاد ما که «کاشتر» می‌گفتند، اقامت داشت.

هان کدامین، شیخ با حلم و صبور سرور اسلامیان «عبدالغفور» پیر هدایت و سالک راه نهایت، در بدایت، کتاب خود را برداشته و در حضرت وی آرمغان آسا گذاشتم. بعد از ملاحظه تحریر، نظری بدین فقیر نمودند. گویی چراغ کشته شوق را در مسرج سینه‌ام به شعله انوار هدایت برافروختند؛ چنانکه مطلوبم حاصل شد، عمامه مبارک خود را پیراهنی ساخته و دوش فقیر را به آن خلعت فاخره بنواختند، تا اندک اندک از میامین عنایت ملازمان ایشان میل طبعم از راه ضلالت بگسیخت و کم‌کم با صحبت دراویش و فقرا آمیخت؛ و هر ساله نیز یک بار به زیارت خادمان آن حضرت قدس سره می‌رفتم و غبار ظلمت و غفلت را از لوح خاطر خود پاک می‌رفتم. تا اینکه به سال ۱۲۷۰ ه. جناب شیخ کأس رحیق لبیک را به کام حقیقت چشیدند و رخت اقامت را به دار آخرت کشیدند، رحمه‌الله تعالی رحمه واسعة.

شیخ سمرانی تا آن تاریخ از مریدان خاص شیخ عبدالغفور بوده و از محضر مقدس این عارف بزرگوار استفاده معنوی کرده است. اما پس از وفات وی، راه کردستان عراق را پیش گرفته و به خدمت قطب‌العارفین شیخ عثمان سراج‌الدین قدس سره رسیده و چندی هم ملازم خانقاه ایشان شده، تا اینکه به فنای نفس رسیده است، چنان که خود گوید:

نفس ما را شیخ ما بر باد داد ای دو صد رحمت بر آن استاد باد

۱. وفات شیخ محمد سمرانی در اوایل قرن چهاردهم ه.ق اتفاق افتاده است.

مرحوم شیخ سمرانی عالم عارفی بوده و نفّس گرم و مؤثری داشته و نزد مُرشد خود قُرب و منزلتی دارا بوده است، و کتابهایی را به نام بارقات السّرور و معدنُ النّور و غیره‌ها در باب آداب طریقه و خوارق و کرامات مُرشد خود به رشته تحریر کشیده و طبع شعر هم داشته است. اینک برگزیده‌ای از اشعار او:

بعد صدسال ز مرگ ار به مزارم بخرامی نقد طاعات چهل ساله قبول ارشده باشد
بهر بوسیدنِ خاکِ دَرّت ار راه بیابم یارب آن شاهدِ شیرینِ آدبِ شوخِ دلارام
گفتم: ای یار پرچهره، من از هجر تو مردم می‌دَمَد رايحه پيرهنِ يوسفِ مطلوب
عاشقان را رُخ زرد و دِل پُرسوز و گداز است می‌وَرَد نفحه مشک از اَثَر طَرّه لیلی
حالی که مجنون اگرست نیست نه شایان مقامی خاک بشکافم و بر خیزمت از بهر غلامی
پیشکش بهر نثارِ رَهّت اَرَم به تمامی سِرِ عزّت به فَلک سایم از این علو مقامی
چه بود آید و جويا شود از من که چه نامی؟ خنده زد، گفت: بلی، مُردی و افسوس که خامی
شَمّ یعقوب ببايد، تو که معلول ز کامی حکمت عشق چه دانی؟ تو که در قید کلامی
حال مجنون اگرست نیست نه شایان مقامی «حافی» ار دست دهد جُرعه‌ای از باده وصلش
واژه‌ی از مَحَن پیری و نایافته کامی

یادت به‌خیر بادا ای وقتِ نوجوانی هجران و عشق جانان با هم چو عهد بَسْتند
آر ای صبا به مجنون بویی ز زُلف لیلی قومی نیند آگاه ز اسرار و رمز این راه
حَلاج را شنیدی چون دستها بریدند تا ناقصان غافل، بیگانه زین مسائل
چون نیستی ز تردید، همرنگ اهل توحید شاید به یک تَجَلّی عکس جمال معشوق
ای «حافی» پریشان! در راه وصل جانان روزی ترا چو برقی دریابد و بدانی
گر راحت است و گر رنج، می‌کُوش تا توانی معینُ النّور و یکی دو بیاض خطّی.

شیخ حمزه قره‌باغی

مُشارالیه از ادبا و شعرای کُرد سرزمین تُرکیه است که در ۱۳۰۳ ه.ق درگذشته و در محله

بایزید پاشا در شهر استامبول مدفون است.

شیخ حمزه آثار و تألیفات و دیوان اشعاری هم داشته است که قسمتی از آنها به زبان ترکی و پاره‌ای عربی و فارسی است.

مشاهیرالکرد، امین زکی بیگ.

ملا محمد مهدی دوم سنندجی

ملا محمد مهدی دوم، ملقب به «آقابه» فرزند ملا احمد، مرد دانشمندی بوده و در شهر سنندج همچون پدرش سمت شیخ الاسلامی داشته و در سنه ۱۳۰۳ ه. ق درگذشته است.

تاریخ مردوخ.

کیفی کردستانی

فتح‌الله کیفی، شاعری از اهالی جوانرود کردستان که تحصیلات خود را در مناطق کردنشین ایران و عراق و به خصوص شهر کوّی به انجام رسانیده است. وی با شاعر دیگر کرد حاجی قادر کوّی دوستی صمیمانه‌ای داشته و با او سفری به رواندز رفته و از آنجا راه استانبول را پیش گرفته، و در سنه ۱۳۰۳ ه. ق پس از هفتاد سال زندگی، دار فانی را وداع گفته است. اینک اشعاری از کیفی:

ئه‌م دل ره‌قی بی‌ره‌حمه فه‌ره‌نگیکی ته‌واوه	عه‌ینی شه‌ره، جی فتنه‌یه، قوربان بلی چاوه
قه‌وسی به‌سپهر کرده، گرتویه ته‌ده‌ستی	صه‌د خه‌نجه‌ری خون‌ریز و دوصه‌د تیری سواوه
زه‌نجیری عه‌دالّه ت نیه‌ئه‌م ظالمه، زولفه	هه‌رچه‌ند بنی به‌نده به‌روی عه‌رشی خوداوه
ئه‌وسلسله‌وا موشکی خوته‌ن نیوی براوه	پریچ و شکه‌ن، خه‌م به‌خه‌م و هه‌لقه‌کراوه
له‌ولاوه که‌له‌ولاوه به‌ئه‌م لاوه کشاوه	یا یاسه‌مه‌نی خاوه به‌روی روژ دراوه
یادووکه‌لی جه‌سته‌ی منه‌ئه‌وشه‌مه‌ سوتاوه	یا‌هه‌وری سیه‌تاوه که‌مانیع له‌هه‌تاوه
دامی که‌له‌روی دانه‌یی خالت ته‌نراوه	زه‌نجیره له‌بان ساحیلی ئه‌ووروته نراوه
هه‌ی هه‌ی غه‌له‌طیم وت ئه‌مه‌ظولمه‌ت، ئه‌مه‌ئاوه	به‌م‌ظولمه‌ته، به‌م‌ئاوه، هه‌یاتم خله‌تاوه
دل‌تینه‌وه، سوتاوه، به‌بی‌طاقت‌وتاوه	ریگه‌م به‌سه‌ر ئاوه که‌ده‌چم ریم به‌سه‌راوه

ئه‌و له‌علی له‌ب و جامی شه‌را به‌که‌تۆ دیوووت

بۆ «که‌یفیه» ئاخر که‌خودا بوئه‌وی ناوه

میثروی ئه‌ده‌بی‌کوردی، ص ۵۴۳. بیاض خطی.

عارف کردستانی

شیخ محمود کردستانی متخلص به «عارف» مردی فاضل و شاعری خوش خط بوده است، از متصوفه و پیروان طریقه نقشبندی که تا اوایل قرن چهاردهم می‌زیسته است.

دیوانی از عارف با خطی زیبا در کتابخانه شخصی دانشمند محترم شیخ محمد خال سلیمانیه‌ای - بنا به نوشته خود ایشان در نشریه کورژانیاری کورد - موجود است که آغاز آن مقدمه‌ای است درباره شرح پاره‌ای از کلمات و عبارات و اصطلاحات صوفیه و تقریظی به نثر از ادیب و عارف شهیر ملاحامد کاتب الاسرار مؤلف ریاض‌المشتاقین، و قصایدی در ستایش پیامبر خاتم صلی‌الله علیه و سلم، و قصیده‌ای در بیان سلسله طریقه نقشبندیه و قصایدی در مدح دو مُرشد بزرگوار این طریقه (شیخ سراج‌الدین و شیخ بهاء‌الدین)، و قصیده‌ای مربوط به شرح مسافرت خود مُشارالیه به سال ۱۲۹۱ ه. ق به معیت شیخ محمد بهاء‌الدین به حجاز، و پس از آن اصل دیوان شامل ۶۸۵۰ بیت به فارسی است. بعدها دیوانی از این شاعر به دستم رسید که به سال ۱۳۴۷ ه. ش به وسیله مرحوم حاج محمود محمدی حکاک جمع‌آوری و به خط خود او چاپ و منتشر شده که اینک چند غزلی را از آن در اینجا نقل می‌کنیم:

هیچ سالک ز پس پرده خبردار نشد تا چو منصور سزاوار سر دار نشد
هیچ صورت ز پس پرده نیامد بیرون پیش رخسار تو چون نقش به دیوار نشد
کی به اجمال پریشانی دلها داند آن که تفصیل بدان زلف گرفتار نشد
زان جهت درد دل خویش نگفتم با او که چنان محو شدم فرصت گفتار نشد
آن که در عهد آزل دید دو چشم مستش تا ابد مست شد و هیچ خبردار نشد
آن که یک جام می تلخ نَرَد در دل شب
همچو «عارف» به حَرَم، مَحَرَم اَسرار نشد

آن روز که من بودم از باده احمر مست از دیر مُغان آمد یارم قَدَحی در دست
از میکرده باز آمد آن یار بهشتی روی مست از می و می خواران از نرگس مستش مست
از برگ گل رویش گُلها به چمن بویا وَز قَد بلند او بالای صنوبر پست
در پیش رُخش شبها چون شمع وجود ما می سوخت چو پروانه تا روز ز پا نشست
باز آ و ز نو باز آر جان در بدن «عارف»
هر چند نباید باز تیری که بُشد از شست

رباعی:

افسوس که دل بسته نامیم هنوز در بند رضای خاص و عامیم هنوز

تا پاک شود آینه قلب ز زنگ ما منتظر جرعه جامیم هنوز
ای درگه رحمت به روی همه باز وی عشق تو اندر دل هر صاحب راز
هر چند گناه من ز حد افزون است بنواز به عفو خویشم ای بنده نواز

مُردیم و ندیدیم دمی ذوق حضور بردیم تَمَنای ترا بر لب گور
یک بار تجلی نمودی به دلم با آنکه دل من است بهتر از طُور
مجله کورزانیاری کورد. دیوان خط شاعر.

خیالی آمدی

احمد خیالی فرزند شیخ محمد شعبان کامی، از شعرای است که بیشتر به زبان ترکی شعر می‌گفته و از او دیوانی به جا مانده و در سنه ۱۳۰۴ ه. ق در آمد درگذشته است. تولدش را سال ۱۲۶۶ ه. ق نوشته‌اند.

هدیه العارفین، ج ۱، ص ۱۹۰.

ملا هدایت شیخ الاسلام سنندجی

ملا هدایت فرزند ملاعباس از خانواده مشیخه الاسلام کردستان، شخصی فاضل و مورخی بااطلاع و قاضی درست‌عمل بوده و مدتی هم سمت شیخ‌الاسلامی سنندج را بر عهده داشته است. وی کتابی در تاریخ اسلام نوشته که نسخه آن نایاب است. این دانشمند به سال ۱۳۰۴ ه. ق وفات یافته است.

تاریخ مردوخ.

اختر کوی

امین‌آقا پسر حاج بکرآقا به سال ۱۲۵۵ ه. ق در شهرستان کوی عراق تولد یافته و تا سن ۱۲ سالگی نزد ملا اسمعیل نامی در همان جا درس خوانده و مقدمات فارسی و قرآن مجید را نزد وی فرا گرفته است، پس از آن همراه برادرش اسعدآقا به بغداد رفته و نزد ملا طه دیمه‌لانی تحصیل خود را ادامه داده است؛ اما به علت درگذشت پدرش بعد از دو سه سالی، به کوی برگشته و به اداره زندگی خانوادگی پرداخته است.

امین‌آقا شخصی ثروتمند، سخی و جوانمرد بوده، که دستی فیاض و قلبی رؤوف داشته و خدمتگزار اهل علم و ادب بوده و قصبه کوی از پرتو وجود او رونق و صفای خاصی گرفته، چنان

که شاعری درباره وی گفته است:

ئه‌ی مُحَمَّد ئه‌ی امینُ الدَّوْلَهْ ئه‌مروّ خاکِی کوّ جه‌ننه‌تیکه، که‌وته دۆزه‌خ هه‌رچی لی دور که‌وتوه
او با فضلا و شعرا رابطه و مراوده گرمی داشته و کسانی چون نالی، شیخ رضای تاله‌بانی و
کیفی با او مکاتبه و مشاعره داشته‌اند.

امین آقا دارای ذوق شعری بوده و از خُردسالی گاهی به طبع آزمایی پرداخته و شعر می‌گفته؛ اما
عشق رابعه نامی در تهییج و تحریک قریحه شاعرانه وی تأثیر زیادی بخشیده است. امین آقا
بسیار سعی می‌کند که رابعه را به عقد ازدواج خود درآورد، اما به عللی توفیق حاصل نمی‌کند، و
رابعه همسری مرد دیگری را می‌پذیرد. امین آقا که «آختر» تَخْلُص می‌کرده است، تا آخر حیات با
داغ این عشق می‌سوزد و برای تسلی خاطر دردمند خود گاهگاهی اشعاری می‌سروده است. اما
دیوانش جمع‌آوری نشده و اشعار پراکنده‌ای از او باقی مانده است.

آختر در بهار سال ۱۳۰۵ ه. ق در کوّی سر بر بالین مرگ نهاده و در گورستان به فری‌قه‌ندیان
کوّی مدفون است.

اینک اشعاری از آختر:

ئه‌مان ساقی! دلی شه‌یدا له‌جه‌وری دیده غه‌مگینه	له‌نه‌شئه‌ی چاوه‌که‌ی مه‌ستت پیااله پرکه، بۆم بینه
فدای چاوی سیاهت بَم، که‌هۆشم بوو ئه‌ویشم چوو	به‌تاراجی نیگاهت چوو، ئه‌گه‌ر عه‌قله‌و ئه‌گه‌ر دینه
له‌هیجری قامه‌تی سه‌روت وه‌کوو قومری به‌روژوشه‌و	له‌باغی زنده‌گی پِشهم هه‌میشه ئاهو نالینه
ئه‌گه‌ر مه‌قصوده‌که‌ت مه‌رگی منه، فه‌رمان ده تا بمرم	له‌تۆم روّ چاونیه، روحم! له‌به‌رچی ئه‌م هه‌موو قینه
به‌داغی عشقی روخسارت وه‌ها له‌ت له‌ت بوه‌جه‌رگم	وه‌کوو لاله هه‌موو ئه‌عضام به‌خوینی دیده ره‌نگینه

گۆلم! سووچم چ‌بوو؟ دوچاوه‌که‌ت بی‌رحم و مروه‌ت بون

ده‌خلیت بَم عنایه‌تکه، که «ئه‌خته‌ر» زارو میسکینه

دو بیتی:

ده‌خیلت بَم له‌عوشاقت مه‌ره‌نجه	دل و دینم فدای ئه‌و لارو له‌نجه
هه‌تا وه‌ک شیرای دایکت لیت حه‌لال بی	حه‌نایی که به‌خوین ئه‌و ده‌ست و په‌نجه

مه‌که‌ن لۆمه‌م له‌رسوایی ره‌فیقان	که‌عه‌قل و عاشقی لیکتر جیايه
سه‌رومالم له‌به‌رتۆ چاوی چاوم	مه‌لی ئه‌وساکه «ئه‌خته‌ر» بی‌وه‌فایه

ته‌شه‌ککور واجبه‌ بۆمن که‌من بمرم به‌زه‌خمی تۆ به‌شه‌رطی کفنه‌کم بدروی به‌تای زولفی په‌ریشانت

دلّم مه‌شکینه چونکی مه‌عه‌ده‌نی ده‌ردی غه‌می توّیه فدا‌ی شهرط و وه‌فات بم چی به‌سه‌ره‌ات مه‌یلی جارانت؟
مجله‌ هیوا، سال اول، شماره ۹، ص ۸۶، بغداد: ۱۹۵۸.

شیخ مه‌اجر سنندجی

علامه شیخ عبدالقادر مه‌اجر، فرزند حاج شیخ محمد سعید تختی مردوخ‌ی به سال ۱۲۱۱ هـ. ق در سنندج تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد و تحصیل مقدمات، در محضر پدر دانشمندش و همچنین سایر علمای آن عصر، سالها تلمذ کرده تا اینکه به حد کمال رسیده و اجازه گرفته و پس از وفات پدر، در مدرسه دارالاحسان سنندج به تدریس پرداخته است.

شیخ مه‌اجر، در اواخر سال ۱۲۷۱ هـ. ق بر اثر اختلال اوضاع داخلی سنندج و اغتشاش عمومی ایران به شهر سلیمانیه عراق مهاجرت می‌کند و از طرف طبقات مختلف مردم آنجا خصوصاً علما و روحانیون، مورد استقبال و تکریم زیادی قرار می‌گیرد. حاکم سلیمانیه ضمن معرفی شخصیت خانوادگی و مقام دینی و علمی مشارالیه، ورود او را به دربار عثمانی گزارش می‌دهد و یک نسخه از تالیفاتش را به ضمیمه نامه‌ای برای سلطان عبدالحمید می‌فرستد. از قضا آن نامه و کتاب، با مژده فتح و پیروزی سپاهیان عثمانی در خاک روسیه، در یک زمان به سلطان می‌رسد؛ سلطان ورود شیخ مه‌اجر را به خاک عثمانی به فال نیک می‌گیرد و این فتح را از برکت مقدم آن شادروان می‌شمارد، و نامه‌ای را به این مضمون به شیخ می‌نویسد: «بَعْدَ الْمُقَدَّمَةِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ، قَدْ ظَهَرَ فَضْلُكُمْ مِنْ أَثَرِكُمْ، وَ نَحْنُ تَفَاءَلْنَا بِيَوْمٍ قُدُومِكُمْ الْمُصَادِفِ لِيَوْمِ دُخُولِ عَسَاكِرِنَا الْمَنْصُورَةِ بِلَدَةِ سِوَاَسْتَبُول، فَهَا خَصَصْنَا لَكُمْ شَهْرِيَّةً تَكْفِي مَعِيشَتَكُمْ، وَإِنْ لَمْ تَكْفِ فَارْتَبُوا لَنَا بَعْدَ فَرَاغِنَا مِنْ غَوَائِلِ الْحَرْبِ وَلَا تَنْسُونَا مِنَ الدُّعَاءِ، وَالسَّلَامُ.»

شیخ مه‌اجر در علوم کلام و فلسفه و حکمت نبوغ داشته و در سایر علوم متداول آن روز نیز استاد کم‌نظیری بوده است. در سلیمانیه تا روزی که توانایی داشته به إفاده و إفاضه و تألیف و تحشیه و تحقیق در مسائل علمی مشغول بوده. و سرانجام به سال ۱۳۰۵ هـ. ق در سن ۹۴ سالگی همان جا وفات یافته و در گورستان گردسه‌یوان به خاک سپرده شده است.

آثار و تالیفات شیخ مه‌اجر: حواشی بر شرح عقاید عَصْدِيَّة، شرح رسالة الزّوّراء، كشف الغطاء درباره ذات و صفات باری تعالی، حواشی بر تعلیقات لاری. اما مشهورترین کتاب آن شادروان، شرحی است بر تهذیب الکلام علامه سعد تفتازانی به نام تقریب المّرام. این کتاب در حال حیات خود مؤلف از کتب درسی حکمت و کلام طُلاب مناطق کردنشین ایران و عراق و ترکیه بوده است. امروز هم این کتاب در بیشتر ممالک اسلامی مورد توجه مدرسین و طُلاب علوم دینی است.

تقریب‌المرام با حواشی مُدَوْن آن به نام وَسیمیّه یا مُحاکمات^۱، به سال ۱۳۰۳ هـ. ق در دو جلد، در قاهره به چاپ رسیده است.

شیخ مُهاجر گذشته از مقام علمی و تبحرش در علوم عقلی و نقلی، شخص عابد و زاهدی نیز بوده و قسمتی از اوقات ثبانه‌روز خود را صرف عبادت کرده است. بعد از آنکه شیخ مهاجر به سلیمانیّه رفته مدتی برادرش شیخ محمد وسیم تدریس مدرسه دارالاحسان را بر عهده داشته است.

مقدمه تقریب‌المرام، قاهره: ۱۳۰۳. الاعلام، ج ۴، ص ۱۶۹.
ایضاح المکنون. تاریخ سلیمانیّه، ص ۲۷۲. هدیة العارفین،
ج ۱، ص ۶۰۵. علماؤنافی خدمة العلم والدین، ص ۳۰۶
و ۳۰۷.

حاج سید کاک احمد شیخ برزنجی

پیر پارسا سیدکاک احمد شیخ، فرزند عالم عارف شیخ محمد معروف نودهی برزنجی، به سال ۱۲۰۸ هـ. ق در سلیمانیّه تولد یافته و در سنه ۱۳۰۵ هـ. ق حیات فانی را بدرود گفته است.

کاک احمد شیخ از عرفای بزرگ و اولیای معروف است که در اِتِّباع سُنن حضرت رسول (ص) چنان کوشا و ساعی بوده که تنها سُنّتی را ترک نگفته است. مردی بوده است وارسته، متقی، عابد، صائم‌النهار، قائم‌اللیل، سخی، مهربان، خوشخو، خوش‌بیان و حتی مُستجاب‌الدعوه. تحصیل علوم را نزد پدر و سایر مدرّسین سلیمانیّه و اطراف آنجا به پایان رسانیده و بعد از آن در نزد والد ماجدش به طریقه قادریّه تمسک کرده است.

درباره مناقب کاک احمد شیخ زیاد نوشته‌اند، اما بالاتر از همه، انسان‌دوستی و خدمت به خلق اوست؛ در رفع مشکلات مردم تا پای جان کوشیده و هر مظلومی به او رجوع کرده بدون مُضایقه به داد وی رسیده است. گویند: یک وقت برای حل مُشکل بنده خدایی در ظرف یک روز شخصاً چندین بار نزد متصرف سلیمانیّه، در آمد و رفت بوده، تا اینکه مُلْتَمَس او را برآورده است.

از کاک احمد شیخ تألیفاتی در تفسیر و حدیث و فقه به جا مانده ولی بیشتر رسائل او مربوط به آداب و اذکار و ادعیه و نصایح است. از جمله، مکتوباتی به فارسی دارد مشتمل بر ۱۲ فصل در زمینه امر به معروف و نهی از منکر و وظایف مسلمانی که مرحوم شیخ محمود نوه‌اش مشهور به «مَلِک» آن را در سه جلد جمع‌آوری کرده و در سنه ۱۳۵۵ هـ. ق یکجا در نجف چاپ شده است. از

۱. وَسیمیّه یا مُحاکمات، حواشی مدونی است از شیخ وسیم برادر شیخ مهاجر بر کتاب تقریب‌المرام مذکور در متن.

تألیفات دیگر او شرحی است بر منظومه سَلَمُ الوُصُول تألیف پدرش در علم اُصول و دیگر حاشیه مدوئی بر کمال شرح شافیه صرف و دیگر رَغْبَةُ الطالِبین در فضیلت علم و علما.

مقدمه مکتوبات برزنجی. تاریخ سلیمانی، ص ۲۲۴. ذیل کشف الظنون، ج ۱، ص ۵۷۵. مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۱۹.

صدرُ العُلَماء شیخ مُحَمَّد جَسیم مردوخی

شیخ محمدجسیم بن حاج شیخ محمد سعید و برادر شیخ عبدالقادر مُهاجر که او را «صدرُ العُلما» و «حجة الاسلام» نیز خوانده‌اند، از دانشمندان و نوابغ خاندان مردوخی است. گذشته از مقام علمی و شخصیت دینی، خطیب و سخنران بسیار بلیغی بوده است. چندین بار به تهران مسافرت کرده و با علما و روحانیون شیعه، مباحثه و گفتگوی مذهبی و علمی داشته است.

مرحوم شیخ جسیم رسائل و حواشی زیادی بر متون دارد، و به خط خود کُتُب زیادی را استنساخ کرده است. نثر فارسی را زیبا می‌نوشته و گاهی هم شعری می‌سروده است. از اشعار اوست:

به دور خرمینِ حُسنش به بوی دانه خالش بیا که مورچه‌ای بهتر از سُلیمانی است
کشید باز شه غم، عَلم به کشور هستی ز نید کوس که هان نوبت پریشانی است
به خارهای مَلالت به تیغهای مشقت ز دوست ناله نمودن نه شأن انسانی است

جام دل لبریز صَهبایِ غم است کشتی تن غرق بحرِ ماتم است
خیره از إدراک حُسنت چشم عقل در مدیحت صد چو سَحبان آبکم است
و اینک نمونه‌ای از نثر فارسی شیخ جسیم، از نامه‌ای که در اواخر حیات به خط خود به مرحوم حاج شیخ اسمعیل کاشتری نوشته، در حالی که بر اثر رعشه دست با زحمت آن را نگاشته است:

«جان فدای مشربِ عالی... قَدَمَت به روی چشم دل، پای خیال و یادآوری بر مردمک دیده، مَنْ و انصراف از مبدأ، حاشا و کلاً. من اگر به صورت مُتَحَرِّفم، معنی باز به صوب موطن مُنصَرِّفم. رَجِمَ اللهُ مَنْ قال: گم نخواهد کرد رهرو راه را. نی‌نی، من خاک پای نیکان و کمینه اِرادت‌کیش بستگانم. جزای خیر باد، لطف فرمودی، آری ساحتِ خیال چه قدر وسیع است، مجال عَمَل صد برابر تنگ و پای اقدام بر تثبیت اُمور لنگ، فقیر این و وضع این چنین، ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است. شاید باید زیستن؟ دور از وجود شریف، ناشاد باید زیستن. این من و خجلتم و آن

شما و رافتان؛ خدای از آن بکاهد و بر این بیفزاید. رَعْشَةُ دست مانع است و الاّ در مدیحت داد معنی دادمی.

فقیر بی بضاعت اگر حُسنی دارم، همین انتساب به آن جناب و سلسلهٔ بنی اعمام کرام اَنجَاب است. اگر قاصرَم، از بستگان آن دودمانم. به شرط حیات و فراهم بودن اسباب، نمی‌شود خود را شرمنده و خَجَل دارم. جَوَاح و مَشاغِر در ما خُلِقَتْ هِيَ لِاجْلِهِ اِنْ شَاءَ اللهُ صرف خواهند شد. میلِم کشانید به خط خود زحمت دادم که شکست حالی مُخْتَفی نماند. جَسِیم عِوض نشده‌ام، وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ و رَحْمَةُ اللهِ.

شیخ جسیم در ۲۱ ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۰۵ ه. ق در سنج درگذشته است.

خاطرات و یادداشت‌های من.

شیخ عبدالرحمن مولان آبادی

شیخ عبدالرحمن از نسل عارف بنام شیخ حَسَن مولان آباد، در حدود سنهٔ ۱۲۵۰ ه. ق متولد شده و به سال ۱۳۰۶ ه. ق درگذشته است. او شاعر خوبی بوده و در جوانی به زنی از ایل حمیدی جاف دلبستگی داشته و اشعارش لطیف و شورانگیز و بیشتر دربارهٔ این دلدادگی است که از جمله آن:

دیده‌م! نهرِ پرسی چوَنه ن ئیلاخان	ئاخان ئاخانه، زاخان جه‌داخان
ئه‌وشه‌وق، ئه‌وزینه‌ت، ئه‌وشیوه تودیت	ئه‌وه‌هرد، ئه‌وه‌له‌ت، ئه‌وساپیوه بیت
ئیسه جه‌دووریت پوْشان سیاسه‌نگ	هاژه‌ی قه‌لوه‌زان، ماته‌مه‌ن، بی‌ده‌نگ
ئه‌وتاتای چنور، ئه‌وده‌سته‌ی شه‌وبوْ	توْ مه‌دیت نه‌ه‌رد «بنه‌سوره» کوْ
ئه‌وه‌وئه‌رخه‌وانان لیوْ شه‌تاوان	ئه‌وه‌وطه‌وق سه‌ولاَن نه‌پای گولاوان
ئیسته نه‌ئه‌وبوْ نه‌ئه‌وشیوه ره‌نگ	نه‌ئه‌و شادی و ذه‌وق، نه‌ئه‌وصه‌دا وده‌نگ
دل‌ته‌نگه‌ن جه‌داخ دوری دیده‌ی توْ	ویه‌رد مه‌نزله‌گی «ده‌ره‌ی ته‌نگه» کوْ
«که‌س نه‌زان» هه‌ر سه‌یل ئه‌سَرین مه‌ریزان	تاف وه‌فراوان، وه‌هاران بی‌زان
«که‌لله‌با» وه‌بای هه‌ناسان سه‌رد	که‌لله‌ش چون که‌لله‌ی من بیه‌ن وه‌گه‌رد
«میره‌ش» ره‌ش پوْشه‌ن، «ساتیار» ئازیته‌بار	«قوجه» شینشه‌ن، «به‌رده‌ره‌ش» ئه‌وگار
«سه‌رواله» نه‌چه‌م ره‌وان که‌رده‌ن سه‌یل	هه‌ردان، هه‌له‌تان، کاوان که‌رده‌ن که‌یل
«توراخ‌ته‌پ» دوریت ته‌م وه‌نه‌ش باره‌ن	«توشکه‌بار» غه‌مبار، دایم زگارِه‌ن
وه‌ی طه‌ور هه‌واران، کلاوان، کاوان	چون من ناله‌شان وه‌گه‌ردون یاوان
هه‌ره‌ردی که‌توْ مه‌گیلای تی‌دا	ئیسته بایه‌قوش مه‌وانوْ پی‌دا

ئیسـته هـامن چـون جـو غـد هـهـواران
دهـور مهـدهـم جهـدهـور ماوای هـهـرجاران

یک جنگ خطی.

ضیاءالدین حیدری اربلی

ضیاءالدین حیدر بن عبدالله حیدری اربلی، از خاندان خیادیه، شخص دانشمندی بوده و در شهر اربل سمت قضاوت داشته، و به سال ۱۳۰۷ ه. ق وفات یافته است.
کتاب غایة المرام فی شرح بُرْأَةِ الْإِمَامِ از تألیفات اوست.
ایضاح المکتون، ج ۲، ص ۱۴۱. هَذِیْهُ الْعَارْفِین، ج ۱، ص ۳۴۲.

سیدعبدالله مُدرّس چۆری

سیدعبدالله دانشمندی از سادات چۆر مریوان که عُمری را در تدریس و إفاده سپری کرده و در سنه ۱۳۰۷ ه. ق در شهر سنندج درگذشته است. مشارالیه در اواخر عمر به سنندج مُهاجرت کرده و در مدرسه نصیر دیوان شغل تدریس خود را تا آخر حیات ادامه داده است.
یادداشت‌های نویسنده.

سُلطانی کلهر کرمانشاهی

حسینقلی خان سلطانی فرزند مُصطفی قلی خان دیوان بیگی کلهر^۱، فرزند حاجی شهبازخان کلهر کرمانشاهی به سال ۱۲۵۰ ه. ق در کرمانشان تولد یافته و در سن هفت سالگی شروع به تحصیل کرده و پس از فراگیری مقدمات، در مکتب‌خانه‌ها ادبیات عرب و تاریخ و جغرافی و دواوین شعرای عرب و فارس را نزد استادان آدب و فرهنگ آموخته است و در اندک مدتی در اثر سعی و کوشش زیاد و استعداد ذاتی و حافظه قوی در فنون ادب و حُسن خط و سرایش و نویسندگی، مقام مهمی را احراز کرده است. یکی از استادان سلطانی در شعر و ادب، میرزا حاج محمد متخلص به «بیدل» بوده است.

سلطانی دیوانی در حدود چهل هزار بیت عربی و فارسی از قصاید و غزلیات و مثنوی داشته و گذشته از آن کتب زیادی هم به نثر تألیف کرده است؛ از قبیل: نَجَاتُ الثَّقَلِین، شکرستان، باغستان به

۱. طایفه کلهر که تیره بزرگی از قبایل کرد را تشکیل می‌دهند، اشخاص لایق و برجسته زیادی از میان آنان برخاسته که از آن جمله شخصیت‌هایی در شعر و ادب و هنر و شجاعت و امارت و اقتدار وجود داشته‌اند. قبیله حاجی زادگان کرمانشاه شاخه‌ای از ایل کلهر است.

شیوه گلستان سعدی، گنج بادآور، عروض و قوافی و تذکره شعرای معاصر.

سلطانی حافظه قوی داشته و اشعار زیادی را از عربی و فارسی به گنجینه خاطر خود سپرده است. بیشتر اوقات این مرد دانشمند صرف مطالعه و تحقیق و تتبع شده و به همین جهت مجال نکرده است که به کارهای سیاسی و مشاغل اجدادی خود بپردازد و عمری را با کتب و اهل علم و ادب سپری نموده است. سلطانی سفری به اصفهان رفته و بعد از مدتی اقامت در آنجا و مصاحبت با اهل فضل و دانش به تهران برگشته و در این شهر نیز وجهه همتش معاشرت با فضلا و شعرا بوده است.

سلطانی در سن ۵۷ سالگی در سنه ۱۰۳۷ ه. ق در کرمانشاه درگذشته است. اینک چند نمونه از اشعار سلطانی:

گر غرض نقش تو در پرده تقدیر نبود	گل آدم به خدا قابل تخمیر نبود
کیمیای دل من عشق تو گردید آن روز	که نشان هیچ ز سیم و زر و اکسیر نبود
کاروان دلی از شهر برون هیچ نرفت	که نوای جرسش ناله شبگیر نبود
ز بلندی به تو ای قصر عدالت نرسد	یا که در ناله ما این همه تأثیر نبود
تا نگشت ابرو و مژگان تو خونریز دلی	سپر تیغ نگشت و هدف تیر نبود
عادت غمزه چشم تو شکار اندازی است	و نه صید دل ما قابل نخجیر نبود
عشق بر گردن کس طوقِ ارادت ننهاد	تا به دستش ز سر زلف تو زنجیر نبود
به خط و خالی تو گفتم نسپارم دل خویش	چکنم چاره تقدیر به تدبیر نبود
خضر از نقش لبَت زنده و جاوید بماند	و نه در آب بقا این همه تأثیر نبود

غم هجران تو ای تازه جوان پیرش کرد

و نه «سلطانی» از این پیش چنین پیر نبود

از یک قصیده:

به چمن بار دگر رُست عقیق یمنا	چو رُخ ترک من از شاخ برآید سَمنا
بر گلش بلبل شیدا به سجود آمد باز	آن چنان کاید در پیش صنم، بَر هَمنا
رُخ خورشید درخشنده ز تاریک سحاب	چون نگین جم و مانند دلِ اهرمنا
سُرمه در چشم کشد بار دگر نرگسکا	مُشک بر زلف زند باردگر نسترنا
آبر بارنده گهر بارد هر دم گویی	که فرود آید از آن قُرطه درَعَدنا
گر نه مانند کلیسا شده گلزار ز چیست؟	که چکاوک شده خُنیاجر و ناقوس زنا
گل صدپاره به زندان چمن دانی چیست	یوسفی کش بدیدند به بر پیرهننا
شاخ گر کان جواهر نه چرا هر دم از آن؟	گاه پیروزه همی روید و گه بَهر مَنا

همه رنگار دهد سبزه به کوه و چَمَنا همه سنگرف دهد لاله به دشت و دَمَنا
 گر به سنگرف و به رنگار فتد حاجتِ خلق گُویا و بیر این هر دو به خروار و مَنا
 قُرْطَه: گوشواره؛ خُنیاگر: آوازه‌خوان، نوازنده. بَهر مَن و بَهر اَمَن: یاقوت سُرخ؛ زنگار: رنگ سبز؛ سنگرف: رنگ
 سُرخ؛ دَمَن: به فتح دال، مخفف دامن، به قرینه دشت یعنی دشت و دامن کوه، اما به کسر دال «دِمَن» عربی است
 جمع دِمَنَة به معنی ویرانه و مَزْبَلَه که در اشعار فارسی با کلمه اَطْلال، شُعرا آن را به کار برده‌اند.
 از یک مُسمط:

دگر باد فرودین وزان شد سوی چمن ببار آمد از چَمَن، رخ سُوری و سَمَن
 ز بس سبزه کوه کوه، ز بس گل دَمَن دَمَن همه کِشت دشت گشت چُنُو تَبَّت و یَمَن
 همانا ز زلف و رُخ بر افشانند یار من
 عبیر اندر آن به تُنگ، عقیق اندر این به مَن
 درخشد به شاخ گل چنان نار مُؤَصَّده^۱ و یا آتش سَدَه، به تارِ شب سَدَه
 و یا چون گلی است بُت، چَمَن همچو بتکده هزاران چُنُو شَمَن به گردش زده رَدَه
 و یا گرد آتشند، مُغان صَف به صَف زده
 عجب آتش است و مغ، عَجَب بُت، عَجَب شَمَن
 یکی بین به کِشت و دشت که گشت از شقیق پُر بُود با شکوفه گل، چُنُو با عقیق دُر
 گر آزادیت هَوَس، رَحیق از رفیق! خور که گرداندت ز غم رَحیق عَتیق حُر
 رَفیقا مدار غم گر آید رَحیق مُر
 بخور زان رَحیق مُر که شیرین کند دهن
 دل آمد مَرا به درد ز گردون گرد گرد که گردون گرد نبخشد به غیر درد
 گر آن ماه خُردسال ز صهبای سالخورد به جام آردم زلال، برآید ز درد گرد
 چو مُردی^۲ دهد شراب نترسد ز درد مُرد
 سزد گر بُت جوان شراب آوَرَد کُهن

سَدَه: جشن باستانی ایرانیان، در شب دهم بهمن ماه؛ شَمَن: بُت پرست؛ رَدَه: صف، رسته؛ رَحیق: شراب
 خالص؛ عَتیق: کهنه و دیرینه؛ مُر: تلخ؛ صَهبَا: شراب.
 از یک قصیده در مدح رضاقلی خان هدایت:
 الهام خدا سزد سخندان را تا مدح کنند رضاقلی خان را

۱. مأخوذ از آیه ۸ سوره هُمَزَه «عَلَيْهِمْ نَارُ مُؤَصَّدَةٍ»، یعنی آن زرپرستان و مال‌دوستان در آتشی در بسته خواهند بود.
 ۲. مُرد (به ضم میم) اَمُرد: کودکی که موی صورتش نرویده باشد.

خواهد قلمی نگارشِ مدحش هم رُتبه عصایِ پورِ عمران را
دورِ فلکی ندیده همتایی بگشود چو دیده، میر دوران را
فرهنگِ خرد که نام میمونش بُرهان هدایت است ایمان را
از فضلِ کز آسمان اگر جوید گو: بیند میر آسمان شان را
و ز عکس کس آفتاب اگر خواهد گو: بنگرد آفتاب عرفان را
یکتا گهر وجودِ مسعودش شد زیب صدف چهار ارکان را
علم است بساطِ میرِ قرخ رُخ داراست جلالِ سُلیمان را
یا للعجب از وقارِ او گویی شاهین شگند به چرخ میزان را
شد شاهسوارِ عرصهٔ معنی چون زین به سُخن نهاد یکران^۱ را
از خدمتِ او شرف بجو کز خضر باید پرسید آبِ حیوان را
چون ساز سخنوری کند طبعش در رقص آرد ادیب شِروان را
گر ز آنکه ز رودکی برآمد نام اندر دو سه بیتی آل سامان را
و ز مدحتِ عنصری شد ار پیدا شهرت محمودِ زابلستان را
از نامه نموده، میر ما نامی نام سه چهار دوره سلطان را
گیتی شد روضهٔ الصفا تا او تاریخ نگاشت آل خاقان را
کس نامده در سُخن چُو هر چند شهره به سخنوری فراوان را
بسیار ستاره بر فلک لیکن قدری دگر آفتاب تابان را

او مُضخَف ایزد است و آقرانش

مانند به رُتبه خاج^۲ رُهبان^۳ را

مجمع الفصحاء، ج ۲، ص ۱۵۲، تذکرهٔ شعرای کرمانشاه،

ص ۵۴.

شیخ احمد ولی عثمانی نقشبندی

شیخ احمد شمس‌الدین فرزند شیخ عثمان سراج‌الدین از عرفا و متصوفهٔ بنام که در ۱۲۶۶ هـ. ق در تهویلّی تولد یافته و در ۲۵ صفر سال ۱۳۰۷ هـ. ق ناگهانی درگذشته است.

شیخ احمد از ابتدای جوانی و دورهٔ تحصیل، انسانی عابد، متقی و اهل ریاضت بوده و آمادگی زیادی برای کسب طریقه و سیر و سلوک داشته و سرانجام تحت تربیت و تعلیم والد ماجدش وارد

۲. خاج: صلیب.

۱. یکران: اسب اصیل.

۳. رُهبان: پارسا و عابد نصاری.

جرگه صوفیه شده و مدارج عالیّه طریقه نقشبندیّه را طی کرده و به حد کمال رسیده و به شیخ احمد ولی شهرت پیدا کرده است.

سراج الطالبین، ص ۱۶۱. الفضیلة.

ملاعثمان کانی کهوه‌یی

ملاعثمان فرزند حاج ملا اسمعیل بن ملا احمد بن ملا فاضل به سال ۱۲۲۱ هـ. ق در محله دره‌گزین^۱ شهر سلیمانیّه عراق تولد یافته و تحصیلات خود را در همان شهر و شهرهای مجاور به پایان رسانیده است. پس از آن به خدمت پیر طریقت نقشبندیّه شیخ سراج‌الدین شتافته و مدتی در کُنج خانقاه ته‌ویلیّ به سیر و سلوک مشغول شده، تا اینکه بر کمال مطلوب دست یافته است. آنگاه با اجازه مرشد به سلیمانیّه برگشته و ضمن انجام آداب طریقه و ارشاد مسلمانان، وظیفه تعلیم و تدریس علوم دینیّه را وجهه همت خود قرار داده است.

ملاعثمان انسانی زاهد، متقی، قانع و از آمیزش با اهل دنیا گریزان بوده و به مال و ثروت اعتنایی نداشته است.

از ملاعثمان دیوانی به عربی و فارسی و کردی، همچنین کتابی به نام جَوْهرَةُ العرفان به زبان عربی درباره تصوف، به جای مانده است. وی در سال ۱۳۰۷ هـ. ق وفات یافت.

علمائونا فی خدمة العلم والدین، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

حاج سید عبدالسمیع بانه‌ای

حاج سید عبدالسمیع فرزند سید سلیمان فرزند سید ابراهیم فرزند سید احمد، از سُلالة سادات برزنجی است که به سال ۱۲۶۴ هـ. ق در ناحیه سیویل عراق تولد یافت و تحصیلات خود را در مدارس دینی آن بلاد به پایان رسانیده و پس از آن به ایران مهاجرت کرد و در قریه حمزه‌لان (جزء دهستان دشته تال بانه) اقامت گزید و به تدریس و امامت و خدمات دینی پرداخت و در همین آبادی متاهل شد.

در سنه ۱۲۹۵ هـ. ق به روستای انجینه ابراهیم رفت و در تاریخ ۱۳۰۲ به عللی آنجا را هم ترک گفت و به دهکده بنه‌خوی – که ملک یوئس‌خان بانه‌ای بود – نقل مکان کرد و مشاغل دینی را آنجا هم ادامه داد. به سال ۱۳۰۷ هـ. ق به مسافرت حجاز رفت و پس از انجام مراسم حج

۱. دره‌گزین: محله‌ای است در شهر سلیمانیّه عراق که سالها پیش جمعی از اهالی دره‌گزین همدان بعد از مهاجرت از ایران به عراق، در آنجا اقامت گزیده و به نام وطن اصلی خود آن محل را نام‌گذاری کرده‌اند. اجداد ملاعثمان از آن مهاجرین بوده و خود را از نسل باباطاهر همدانی نام برده‌اند.

و زیارت مدینهٔ منوره هنگام مراجعت (نرسیده به جدّه) درگذشت.
 مرحوم سید عبدالسمیع مردی مُتقی، عارف و با فضل بوده و در طریقت دست ارادت به
 قُطب الطریقه، مُرشد عالی قدر طریقهٔ قادریه، حاج کاک احمد شیخ برزنجی سلیمانیّه‌ای داده است.
 از سید عبدالسمیع منظومه‌ای به کُردی در عقاید و کتابی به نثر فارسی در احکام نکاح و طلاق
 و قربانی و عقیقه به جا مانده است. اکنون نیز افرادی بافضل و تقوی از نسل آن شادروان در بانه و
 سقز و دهات آن اطراف می‌زیند و عهده‌دار مَشاغل دینی هستند.
 یادداشت‌های نویسنده.

میرزا اسدالله قادر مرزی

اسدالله قادر مرزی، مشهور به «میرزا اسدالله‌خان»، فرزند میرزا مهدی‌خان، مردی با ذوق و
 خوش قریحه بوده که علاقهٔ زیادی به شعر و ادبیات کردی داشته و با جمعی از شعرای معاصرش،
 به مشاعره و مکاتبه پرداخته است. همچنین منظومهٔ «باد و باران» میرزا شفیع کلیایی را استنساخ
 کرده و خود به پیروی، مثنوی «هه‌رزه‌که لام» را به نظم آورده است.
 به همت آقای محمد سعید مجیدی اشعار میرزا اسدالله در مجموعه‌ای به نام
 «گلزار اسدالله‌خان قادر مرزی» گردآوری، تصحیح و تنظیم شده‌اند؛ که مُشمّل بز «هه‌رزه‌که لام»
 یا «زوّسان و شه‌مال»، «سولتان جومجومه»، «اسماعیل نامه» و «شیننی شیخ عثمان ته‌ویلی»
 است.

اینک ابیات آغازین منظومهٔ «زوّسان و شه‌مال»:

هان وه‌ته‌نگه‌وه، هان وه‌ته‌نگه‌وه	فه‌له‌ک! به‌نده‌گان هان وه‌ته‌نگه‌وه
گشت جه نادانی شین وه‌نه‌نگه‌وه	پال‌دان وه‌پالشت سیای سه‌نگه‌وه
ئه‌لوه‌دای شیوه‌ن چه‌نی سه‌ختی سال	که‌س نه‌مه‌ند، جه‌ره‌نگ زمان که‌رده‌ن لال
جای به‌ناو مه‌لجه، هه‌نی نیه‌ن که‌س	غه‌یر جه‌زاتی‌تو، قه‌دیمی ئه‌قه‌ده‌س!
به‌نده‌ت گونابار، سه‌رباره‌ن عیسیان	په‌ی ویش جه‌م که‌رده‌ن بی‌سه‌هوو نسیان
جه شه‌رمه‌ساری، رای رجاش به‌نده‌ن	شه‌یتان وه‌چه‌ن‌ره‌نگ دام نه‌راش ته‌نده‌ن
ته‌ئسیر نه‌مه‌نده‌ن جه‌که‌ره‌می نه‌فس	مه‌ر لوتفی ویت بو ئه‌ی که‌س بی‌که‌س!
ئه‌لبه‌ت یه‌ره‌ویه‌ی ئاخ‌ر زه‌مانه‌ن	قه‌تخ مه‌قبوولی دوّعی پاکانه‌ن
وه‌ی ته‌ور زمستان زوورئازمای زوور	جه خورشید سه‌نده‌ن جیلوه‌ی شه‌وق نوور
یه‌ک روژنه‌ن جه‌بورج همه‌ل ویه‌رده‌ن	یه‌ک نیشانه‌ی خه‌یر زاهیر نه‌که‌رده‌ن
که‌رویشک و ریوی، وه‌حشی و فه‌قیرحال	ویل ویل مه‌گیلان دل سوخته‌ی زوخال

که وو که لکی قه لوه زان یاتاخ که فتهن وه پاده شت دل چون سیا داخ
 نه قه تاره ی قاز چون هه رده جاران نه سهوت عه نده لیب مه یو نه داران
 نه قه مهر مهندهن به جه لای جه مین نه خورشید مه دو شو له ی تاوو تین
 نه شه تاو مهندهن پهری مورغاوی نه کو دیارهن په ی مورغ کاوی
 یاران! یاوه ران! کی مهندهن وه هوش؟ کی دیهن وه چه م، یا شنه فته گوش؟
 کی واچو سالی چی وه ته ر بیهن؟ زه لالهت زولمهش نه هه د به رشیهن
 کهس جه وه رینان ته قریر نه که ردهن نه مه بو ناوی تا وه رو ی مه ردهن
 یک وقت خوانده بلند آوازه گرد، مرحوم سید علی اصغر کردستانی - که از دوستان میرزا بوده
 است - از وی دعوت می کند که به سنندج برود و مدتی میهمانش باشد. میرزا - به قول سید -
 عذر و بهانه می آورد. تا اینکه سید شعر زیر را می سراید و برایش می فرستد:

میرزا کافیهن! میرزا کافیهن! عوزر به هانته بی ئینسافیهن
 جهم جه مهن، راستی دل ئیتزارهن زو سان ته واوهن، واده ی به هارهن
 په ی ئامات میرزا! روژ شماریمهن جه دووریت بیلا بی قه راریمهن
 نه لبهت مه واچی سنه ئیلا خهن به لام گولستان، بیسان و باخهن
 تا آنجا که می گوید:

باقی وه سهه لام ره فیک دودنیام بو هاتنی تو ئیتر دل نیام
 این هم پاسخ میرزا:

ئوستاد فهره ح به خش! نه ولاده ی ره سوول! سه یید سهروه ر! نیایش مه قبوول
 نامه ی موباره ک نیام نه رووی چه م ئیستقبالم کرد، چه نی چه ن قه ده م
 فهره ح وست جه ناو دل خه مبارم ساریزش که ردهن ئیش و ئازارم
 ئومیدم ئیده ن جه لای لامه کان شادم بکه ری به داری جینان
 ئومیدم به تو، داناو ته وانا! ره جام هانایه، سه دهه زار هانا
 و سرانجام می گوید:

ها ئامام وه لات، ره فیک دینم باقی وه سهه لام ئیده ن یه قینم
 میرزا اسدالله پس از ۶۳ سال زندگی، به سال ۱۳۰۷ ه ق، در همان زادگاهش بدرود حیات
 گفت.

گولزار اسدالله خان قادرمرزی، به کوشش محمد سعید
 مجیدی. چاپ نشده.

مُفتی زَهاوی

علامه بی‌نظیر ملا محمد متخلص به «فیض»، فرزند ملا احمد فرزند حسن بیگ فرزند رستم بیگ فرزند کیخسرو بیگ فرزند امیر بابا سلیمان از عشیره بابان عراق، به سال ۱۲۰۸ ه. ق در سلیمانیة متولد شده و در سنه ۱۳۰۸ ه. ق^۱ بعد از صد سال زندگی در بغداد وفات یافته است. علامه زهاوی مدت ۸۰ سال تدریس کرده و ۳۸ سال مُفتی بغداد نیز بوده و در همه علوم اسلامی تبحر و تسلط کافی داشته است.

پدر زهاوی اهل سلیمانیة و مادرش اهل زهاو^۲ بوده، و چون چند سالی پدرش سلیمانیة را ترک گفته و با عائله‌اش به زهاو رفته، به زهاوی معروف شده است.

مُفتی زهاوی برای نخستین بار نزد پدرش به تحصیل پرداخته و پس از آن چند سالی در محضر شیخ محمد معروف نودهی، علوم معانی و بیان و بلاغه و عروض را فرا گرفته است. بعد از آن به حلبجه رفته و چند صباحی نزد شیخ عبدالله خرپانی تلمذ کرده و از آنجا راهی سنندج شده و از علامه شیخ محمد قسیم بزرگ مردوخی به فراگیری علوم حکمت و کلام و ریاضی مشغول شده است. از آنجا هم به سابلآخ (مهاباد فعلی) رفته و در خدمت دانشمند مشهور ملامحمد مشهور به «ابن الرسول» دروس دیگری از علوم ریاضی و هیأت را تحصیل کرده است.

زهاوی بعد از خاتمه تحصیل به سلیمانیة مراجعت کرده و در مسجد شیخ باباعلی، اندک زمانی به تدریس پرداخته و بعد به شهر کرکوک رفته و مدت زیادی تدریس خود را در آنجا از سر گرفته است.

زهاوی در فاصله سالهای ۱۲۵۷ تا ۱۲۶۰ ه. ق به بغداد مهاجرت می‌کند و در سنه ۱۲۶۶ ضمن شغل تدریس رسمی، ریاست جامعه مدرسین بغداد به عهده او واگذار می‌گردد و در سنه ۱۲۷۰ ه. ق رسماً مُفتی بغداد شده و تا موقع مرگ دارای این سمت بوده است. شاعر معروف عراقی، عبدالباقی عُمَری در مدح و تهنیت این سِمَتِ وی قصیده‌ای گفته است که این دو بیت از آن است:

قَدْ قِيلَ لِي إِذْ رُحْتُ أَنْشِدْ عِنْدَ مَا شَاهَدْتَ دِينَ مُحَمَّدٍ يَتَجَدَّدُ
فِي مَذْهَبِ الثُّعْمَانِ بِالزُّورَاءِ قَدْ أَفْتَى أَلِمَامُ الشَّافِعِيِّ مُحَمَّدُ

رُحْتُ: رفتی؛ أَنْشِدْ: بر خوان، بگو؛ ثُعْمَان: امام ابوحنیفه ثُعْمَان بن ثابت (۱۵۰-۸۰ ه. ق)؛ زُورَاء: شهر بغداد؛ امام الشافعی: ابو عبدالله محمد بن ادريس شافعی (۲۰۴-۱۵۰ ه. ق).

معنی دو بیت فوق: به من گفتند: هنگامی که به بغداد رفتی و دیدی که دین اسلام زیب و رونق تازه‌ای پیدا

۱. این عبارت به حساب ابجد برابر تاریخ فوت زهاوی است: غَابَ نَجْمُ الْمَعَالِمِ (۱۳۰۸ ه. ق).

۲. زهاو یا زهاب: ناحیه‌ای است کردنشین در مرز غرب ایران بین هورین و شیخان و قصر شیرین.

کرده است، قصیده‌ای انشاء کن و بگو: امام محمد ادریس شافعی است که در بغداد بر کرسی افتا نشسته و در مذهب امام ابوحنیفه فتوی می‌دهد.

شاعر در این دو بیت اشاره می‌کند به اینکه ملامحمد فیض که خود از فقه‌های مذهب شافعی بوده، به علت تَبَخُّر در فقه همه مذاهب اسلامی، مرجع تقلید حنفی مذهببان بغداد نیز بوده است.

ناگفته نماند که: زهاوی بعد از مدتی خود نیز مذهب ابوحنیفه را تقلید کرده است. مفتی زهاوی بسیار فاضل و باهوش بوده و حافظه بی‌اندازه قوی داشته؛ به حدی که هر چه را مطالعه می‌کرده، فوراً در حافظه‌اش نقش می‌بسته است. گذشته از مقام علمی، در ادبیات عربی و فارسی قدرت فوق‌العاده‌ای داشته و سخندان، خطیب، نویسنده، شاعر، و مرد مناظره و جدل نیز بوده است. بسیاری از دانشمندان زبردست دور و نزدیک از سنی و شیعه در مقام مجادله و مباحثه علمی و دینی با او، سپر انداخته‌اند، و از قدرت استدلال و بیان او تعجب کرده‌اند. خود او در این باره در مقام تَحْدُث به نعمت خدا گفته است:

فِكْرِي دَقِيقٌ فِي الْعُلُومِ لِأَنَّهُ دَارَتْ عَلَيْهِ رَحَى الْجِدَالِ سِنِينَا

معنی بیت: در تیزهوشی و دقت فکر در مسائل علوم، مقام ارجمندی دارم، چه سالها اندیشه و تفکر من تحت فشار سنگ آسیای جدل و مناظره و بحث و گفتگوی علمی و دینی واقع شده است.

مفتی زهاوی مردی پرهیزکار، متقی، محسن و انسان دوست و غریب‌نواز بوده، و هر چه پیدا نموده در راه فقرا اِثَار کرده و از غیبت و بدگویی احتراز داشته و هرگز نام کسی را به زشتی نبرده است. طُلاب زیادی در حوزه تدریس او به بهره رسیدند و دانشمندان برجسته‌ای در علوم مختلف مُجاز او بوده‌اند، از قبیل: شیخ عبدالرحمن قره‌داغی، ملاعبدالله پیره‌باب، ملاعلی قزلجی ترجانی، ملامحمد کوانه دولی، سید عبدالرحمن نقیب بغداد، شیخ عبدالوهاب نایب، شیخ حسن قره‌داغی، ملا محمد محوی شاعر معروف کُرد.

مفتی زهاوی، فرزندان لایق و شایسته‌ای را نیز تربیت کرده است که یکی از آنان فیلسوف و شاعر معروف عراق جمیل صدقی زهاوی است که در جای خود از او هم جداگانه بحث خواهیم کرد. گرچه مفتی زهاوی به واسطه مشاغل زیاد دینی و علمی و کثرت مراجعین، کمتر مجال طبع‌آزمایی داشته است، اما گاهی به فارسی و عربی و کُردی اشعار نغزی گفته است که جمع‌آوری نشده و به طور مُتَفَرِّق قطعات و تک بیت‌هایی از آثار او باقی مانده است که در اینجا به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

رسید اینک غرور مردم ناکس بدانجایی که بیند خویش را هر خرم‌گس از عجب عنقایی
گمارد خویش را هر ذره ناچیز، خورشیدی شمارد خویش را هر قطره بی‌قدر، دریایی

هزاران در جهان جالوت هست و نیست داوودی فراوان بر زمین فرعون هست و نیست موسایی
 همه گم کرده راهیم و نباشد در جهان خضری همه کور و کر و لالیم و پیدا نیست عیسایی
 هزاران آزر بُتگر عیانند و خلیلی نیست بود چون نینوا هر شهر و نبود ابن متّایی^۱
 از این اوضاع ناهموار بی هنجار می ترسم
 خوشا می یافتم «فیضی» در این گنبد دگر جایی

غیر از تو کس نمی کند این درد را دوا غیر از تو کس نیاز نسازد همی روا
 خواهیم حاجت از تو خدایا، نه ماسوی با ما، در احتیاج بود ماسوی^۲، سوا^۳

پرسید ز من لطیفه گویی پنداشت که فارسی ندانم
 گفتا: که به فارسی «ندی» چیست؟ گفتم: که به فارسی ندی، نم

تک بیت:

در فکر شرحه شرحه دلا همچو شانه باش آسان نمی توان سر زلف سُخن گرفت

رباعی:

خوش آنکه جان و ره بسپاریم و بسپریم یعنی که عاریت بگذاریم و بگذریم
 ما را مُیسّر ار نشود دیدن نگار لوحی ز صورتش بنگاریم و بنگریم

دلا عهدی است چون بلبل در این گلزار می نالم گه از بی مهری گل، گه ز جور خار می نالم
 میان ناله ما نیست چندان فرق ای بلبل تو بر رُخسار گل، من بر گل رخسار می نالم

از اشعار عربی مفتی زهاوی:

بَانَ لِي فِي الْمِزَاتِ شَيْخٌ كَبِيرٌ عاشَ حَتَّى تَعَرَّفَ الْاَحْوَالُ
 قُلْتُ: كَمْ عِشْتُ؟ قَالَ: تَشْعِينَ عَامًا قُلْتُ مَاذَا فَعَلْتَ فِيهَا؟ فَقَالَ:
 اَكَلْتُ دَفْعَتَهَا فُضْلًا وَ شُرُوبًا اَرْقَطْتُهَا اَبْوَالًا
 وَ ثِيَابًا لَبِسْتُهَا فَاِخْرَابًا جُدْدًا، قَدْ نَزَعْتُهَا اَسْمَالًا

۱. ابن متّی: منظور حضرت یونس پیامبر خداست (علیه السلام) که پدرش متّی نام داشته و اهل شهر نینوا بود.

۲. ماسوی: آنچه غیر از خداست، جهان و جهانیان. ۳. سوا: مقصور سواء به معنی مساوی و برابر.

مِرَات: آینه؛ تَعَرَّفَ الاحوال: همه چیز را درک کرد و تجربه اندوخت. جُدُد: جمع جَدید، نو و تازه. اَسْمال: جمع سَمَل، لباس کهنه و فرتوت.

أُضِيفَ الدُّجَى مَعْنَى إِلَى لَيْلٍ شَعْرِهِ فَطَالَ فَلَوْلَا ذَاكَ مَا خُصَّ بِالْجَرِّ
وَحَاجِبُهُ نُونُ الْوَقَايَةِ مَا وَقْتُ عَلَى شَرْطِهَا فِعْلُ الْجُفُونِ مِنَ الْكُسْرِ

يَارَبِّ حَارَتْ فِي ثَنَاكَ عُقُولُ مَاذَا عَسَى فِيكَ الْعُقُولُ تَقُولُ
إِنَّ الْوُجُودَ ثَنَى عَلَيْكَ بِأَشْرِهِ فَثَنَاءُ أَهْلِ الْفَضْلِ فِيكَ فُضُولُ

نمونه‌ای از نثر عربی زهاوی، تقریظی است بر یکی از قصاید شاعر معروف عراق عبدالباقی عمری؛ در این تقریظ مفتی زهاوی از آیات قرآنی سوره‌های: الْمُذْثَر و تَكْوِير و انفطار اقتباس کرده است:

«.. اللَّهُ أَكْبَرُ، أَنْظُرُوا أَدْبَاءَ الْأَمْصَارِ، وَاعْتَبِرُوا يَا أُولَى الْأَبْصَارِ، هَلْ قَامَتِ الْقِيَامَةُ أَمْ كَشَفَهَا لَنَا فِي الدُّنْيَا عَلَى وَجْهِ الْكَرَامَةِ، شَيْخُ الشُّعْرَاءِ السَّرِيِّ، حَضْرَةُ عَبْدِالْبَاقِي أَفَنَدِي الْعُمَرَى، مَتَعَنَا اللَّهُ بِبَقَائِهِ، وَ عَادَ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ إِنْشَادِهِ وَانْشَاءِهِ فَانَّهُ أَطْلَعَ هَذِهِ الْقَصِيدَةَ فَإِذَا الشَّمْسُ كُورَتْ، وَ أَبَدَعَ مَعَانِيهَا الْمَصِيدَةَ فَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ، وَ نَظَّمَ كَلِمَهَا فَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ، وَ وَقَرَالْبَحْرُ الْخَفِيفُ بِهَا فَإِذَا الْبِحَارُ سُجِرَتْ، تُتْلَى رَقِيقَةُ الْأَلْفَاظِ، عَلَى قَاسِيَةِ الْقُلُوبِ الْغِلَاظِ، فَإِذَا الْجِبَالُ سُيرَتْ، يَسْمَعُهَا آلَا وَلِيَاءُ وَالْإِعْدَاءُ فَإِذَا الْجَنَّةُ أُرْزِلَتْ، وَ إِذَا الْجَحِيمُ سَعُرَتْ، ثُمَّ خَمَسَهَا فَجُمَعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ قَرْنَ - لِلَّهِ دَرُّهُ - بَيْنَ الدَّرَارِيِّ وَالْذَرَرِ، إِنَّ هَذِهِ لَكَرَامَةٌ أُوتِرَ بِهَا لِاسِحَرُ يُؤْتَرُ»

تألیفات مفتی زهاوی:

۱. رساله‌ای درباره جبر و اعتزال و مقایسه آن دو با آرای اهل سنت.
 ۲. ترجمه مکتوبات امام ربانی (شیخ احمد فاروقی سرهندی) از فارسی به عربی.
- از مفتی سؤال کرده‌اند که با این همه علم و آگاهی که شما دارید چگونه سعی نکرده‌اید تألیفاتی از خود به یادگار بگذارید؟ در جواب بر بدیهه گفته است:

عَاقِ تَدْرِيسِي عَنِ التَّأْلِيفِ لَكِنْ مَا أَنَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي مُتَأَسِّفٍ
مِنْ تَلَامِيذِي أَلْفَتْ كِتَابًا كُلُّ سَطْرِ مِنْهُ فِي الْعِلْمِ مُؤَلَّفٌ

معنی دو بیت: اگر تدریس موجب شد که من مجالی برای تألیف نداشته باشم، متأسف نیستم و لطف خدا را نسبت به خود کم نمی‌بینم؛ زیرا من در طول زندگیم شاگردانی را پرورش داده‌ام که برابرند با تألیف کتابی که هر سطری از آن علمی را بازگو می‌کند.

زمانی، والی بغداد یک ساعت طلا به مفتی زهاوی هدیه می‌کند، کسانی از حُضار مجلس خُرده می‌گیرند و از روی خَسد می‌گویند: استفاده از ساعت طلا برای مفتی حرام است؛ مفتی در جواب آنها بداهه می‌گوید:

زَلَزَلَهُمْ سَاعَةٌ أَوْ تَيْتُهُا زَلَزَلَةُ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ

پس از آنکه جلسه را ترک می‌کند، در بیرون ساختمان، کارگر فقیری را که گوله‌بار هیزمی بر دوش داشته است، می‌بیند، او را با حضور همراهان به نزد خود می‌خواند و ساعت را به او می‌بخشد و به حُضار آن جلسه می‌گوید: من اگر ساعت را قبول کردم، نه برای آن بود که خود از آن استفاده کنم، بلکه نخواستم با رد آن هدیه، والی را متأثر و رنجیده‌خاطر سازم.

مفتی زهاوی، شیخ محمدخال، بغداد، ۱۳۷۳ ه.ق. البیتوشی.
تاریخ سلیمانی، ص ۲۵۱. مجله یادگار، تهران، سال سوم،
شماره ۹، اردیبهشت ۱۳۲۶، ص ۶۴-۶۸

آمان‌الله فرهنگ بی‌گونه کُلیایی

آمان‌الله فرهنگ از قبیله کُرد بی‌گونه و از اهالی کُلیایی اطراف کرمانشان، مردی ادیب و شاعری خوش ذوق بوده و به سال ۱۳۰۸ ه.ق با حیات فانی وداع گفته است.
این بیت از اوست:

من ز جفای رقیب، خون جگر و بی‌طیب درد مرا چاره نیست، دارو و درد از خداست
گُزار ادب، تهران، ص ۱۰۰.

عبدالقادر همه‌وند

عبدالقادر مشهور به «فقی قادر» فرزند کدخدا رسول فرزند جوامیر فرزند یادگار از قبیله همه‌وند، به سال ۱۲۴۷ ه.ق^۱ در ناحیه بازیان کردستان عراق تولد یافته و در سنه ۱۳۰۵ بعد از پنج سال و نیم زندان در شهر کرکوک و دو سال در موصل یا بغداد، به همراه افراد عشیره‌اش از طرف دولت عثمانی به شهر بنگازی لیبی تبعید شده و به سال ۱۳۰۸ ه.ق همان جا درگذشته است.

قادر در مدارس دینی تحصیلات خود را به انجام رسانیده و انسانی مؤمن، حقگو،

۱. در روزنامه زین سال تولدش ۱۳۲۱ قید شده است.

صحیح العمل بوده است. بارها از زورگویی و مظالم حُکام وقت لب به شکایت گشوده و همین امر موجب شده است که مدتها در زندان و یا با عشیره خود آواره و سرگردان در تبعیدگاه به سر ببرد. قادر نسبت به عارف بزرگوار کاک احمد شیخ برزنجی ارادت می‌ورزیده و از درویش او بوده و در اشعار خود بسیار از وی ستایش کرده است.

از این شاعر، دیوانی به همت دانشمند محترم ملاعبدالکریم مدرّس مقیم بغداد به سال ۱۹۸۰م در بغداد به چاپ رسیده که، مشتمل بر هفت بخش است: ۱. فضیلت بنی آدم؛ ۲. پند حکیمان؛ ۳. عقیده اسلامی؛ ۴. معراجنامه؛ ۵. درودنامه؛ ۶. جبری و اشعری؛ ۷. جُنگنامه بهار و زمستان.

قادر گاهی تخلص خود را «فقی» و در بعضی موارد «درویش» به کار برده است. اینک اشعاری از این شاعر:

موغهنی! سازی، موغهنی! سازی	نه‌روی ئیلتفات ده‌س‌دهر نه‌سازی
جهی به‌زم وه‌ناه‌نگ ساده‌ی ئاوازی	جه‌نه‌ظم حیجاز ب‌که‌ر ئاغازی
دلّه‌ی خه‌مبارم خه‌یل‌وه‌ن خه‌جل	ته‌ئیر ده‌نگت ئه‌ته‌رکو نه‌دل
فدات بام ساقی هازومره‌ی عوش‌شاق	داریم ئی‌حی‌تیا‌ج په‌ی ته‌کل‌یف شاق
که‌چ‌که‌ر عه‌ره‌ق‌چین، زول‌فه‌ین به‌لا‌و‌که‌ر	عه‌ینه‌ین مه‌ستت هم سورمه‌سا‌و‌که‌ر
پر‌که‌ر پیاله، بنما جه‌مال‌ت	وه‌حه‌نا ره‌نگ‌که‌ر په‌نجه‌ی شم‌شالت
با نه‌شه‌ی باده نه‌رای حه‌قیق‌بو	ره‌نگ‌ش چون له‌بان له‌علت عه‌قیق‌بو
مو‌طرب! سا به‌رز‌که‌ر نه‌وایی هه‌نی	لا ی‌ع‌قل که‌ر دل نه‌ی دونه‌ی ده‌نی
خام‌وش که‌ر کوره‌ی فیکرو خه‌یال‌م	ره‌وش‌هن که‌ر مینه‌ی زیهن زه‌لا‌لم
با گو‌ش نه‌سه‌دای ئاوازه‌خوان بو	نه‌شی‌بو فه‌راز جه‌لام یه‌کسان بو
یه‌که‌ره‌نگ بام نه‌ی مه‌ی، مه‌ده‌وش بام نه‌ی ده‌نگ	مه‌نق‌و‌وش بام چون نه‌قش نه‌ققاش نه‌رووی سه‌نگ
ب‌فه‌رما «فه‌قی» به‌سه‌ن نه‌ی ناله	بن‌وش‌ه نه‌ی به‌زم‌سه‌رو پیاله

به‌ل‌کم نه‌هیممه‌ت ئینه‌ام دل‌به‌ر

شاد‌بام وه‌حوض‌ور شای هوما‌یوون فه‌ر

نامه‌که‌ی ئازیز، رافیع یاوه‌نا	ته‌ئیرش کوره‌ی دل‌م تاوه‌نا
جه‌رگ زوخالی که‌رد، ده‌رونم وه‌ته‌م	تاسه‌ی دیدارت تازهبی‌ده‌م‌ده‌م
خه‌یال‌م هه‌ریه‌ند جه‌لات به‌سته‌ن کو	وه‌خته‌ن فانی بام جه‌خه‌یال‌ تو
ئه‌ممامه‌نده‌نان نه‌ی حاله‌ه‌یران	هه‌رگا مه‌یلت بو، دل مه‌بو‌گران

ئەر سەردبى مەيلىت، سەردمەبۆ ئاھم بەيەخ مەمانۆ سفتەي سياهم
 بەلام مەيلىتبو تامەندەن نەفەس بەس نەن بەمەيل تۆمەبون قەقنەس
 «فەقى» دل ھاشەوق تەئىيرنامە
 ئەئەر كەرد نەشئەي يۆمۇالقيامە

عید قوربانەن، نەداریم قوربان! قوربانى بەغەير يەك رۆح رەوان
 ئەر قەبوولتەن مەگیر بەھانە چون یاران نیثار ویمکەم رەوانە
 ئەوابەن خەيلى ئەرکەرى قیصاص بەل جەکورەي نار فیرقەت بامخەلاص
 تاکەي دل بەخار میحنەتان ئیشۆ قامەت تاکەي بار خەجلەتان کیشۆ
 قوربان! «فەقى» دل تەفرەقەن خەيلى
 یا قوربانیش کەر، یا پیشدەر مەيلى

ئاھوی تەتاران! ئاھوی تەتاران! دەلیلەي سەررەم، ئاھوی تەتاران
 لەیلای عەرەبوار، شای وەفاداران وەفات مەجنون وست نە پای کۆساران
 بۆ ذەررەي نە عیشق مەجنون بکەر مەيل باوەر بەخاطر وەفاداری لەيل
 بنما جەمالت ئاھوی سەررەويل قەيس کەر بەمەجنون سەررەردەي دوجەيل
 جەلادەر طوررەي طوغرای شاماران وەفات مەجنون وست نە پای کۆساران
 دانگی شەو مانۆ کەژاوە کەر بار وەرنەکوچ ناقدە تاق کەر جە قەطار
 پەي دیدەني قەيس سادەي جان نیثار رونە جەبەل کەر بیصەبرو مەدار
 وەش دەماخش کەر وەبوئی رەش ماران وەفات مەجنون وست نە پای کۆساران
 قامەت وەقەبای زەرنگارەو ھەر ھای نەخەيال کارزارەو
 رو وەش بەو ساتی وەلای یارەو جەھد قەيست بۆ نەپپوارەو
 بنیش چەني قەيس نەسای مەغاران وەفات مەجنون وست نە پای کۆساران
 نە تۆی شېستان مەصقلدەر جەبين گوشدەر وەنالەي قەيس دل حەزين
 بگير نەئاغوش جیش مەکەر نەفرين ماوەر بەیانە ئەغنام مسکين
 بکەر غەمخواری شای دل ئەفگارەن وەفات مەجنون وست نە پای کۆساران
 چل چەنگ وەگيسوی تازهشورەو قەيس بەیۆ جە نەجد بەرپەي دورەو
 کاسەي پر نە ماءالطهورەو بدەر بەدەستش وە سورورەو
 تەسکيندەر وەدەرد دلەي ھەزاران وەفات مەجنون وست نە پای کۆساران

یاشا هەر شه‌خصی وهی طهور دلدار بو شیرین شیوه بو، له‌یلی ره‌فتار بو
مه‌حفوظ گه‌زنه‌ند دیده‌ی به‌دکار بو چون له‌یل وه‌رین هه‌رپایدار بو
هه‌ر مانۆ به‌شاد په‌ی ده‌رده‌داران
وه‌فات مه‌جنوون وست نه‌پای کو‌ساران

معنی لغات:

سه‌رره‌م: پیش آهنگ گله‌ورمه؛ وست: انداخت؛ روو‌یل: کاروان و قافله؛ دوجه‌یل: کوه و بیابانی که مجنون در آنجا می‌زیسته است؛ طورره یا طره: موی پیشانی، پرچم؛ طوغرا یا طغرا: مهر؛ شامار: کنایه از زلف؛ وه‌رنه: پیش از؛ ناچه: شتر؛ تاق‌که‌ر: جداکن؛ جیش: از آن، از او؛ وه‌رین: پیشین؛ هه‌نی: دیگر بار.
مقدمه دیوان چاپی شاعر. یک جنگ خطی.

ملا محمد امین قاضی کاشتری

ملا محمد امین از فضلالی بنام عصر خود بوده و در آبادی کاشتر از قرای بیلوار کردستان امر قضاوت و تدریس را بر عهده داشته و مرحوم والد در آغاز تحصیل مدتی نزد وی تلمذ کرده است و بارها از زهد و تقوی و اطلاعات فقهی و صحت عمل آن شادروان – که گذشته از سمت استادی، پسر عمه‌اش نیز بوده – تعریف و ستایش می‌کرد. وفات این مرحوم سال ۱۳۰۹ ه. ق در کاشتر اتفاق افتاده است.

یادداشتها و خاطرات من.

علامه عمر افندی اربلی

عمر افندی اربلی فرزند ابوبکر افندی از علمای اعلام عصر خود بوده است؛ تحصیلات را نزد عمر افندی خیالانی به پایان رسانیده و پس از آن در مسجد جامع قلعه – که پدرش در آنجا مدرّس بوده – به تدریس و افاده پرداخته است.

عمر افندی شخص متمول و ثروتمندی بوده و مخارج مدرسه و طلاب را از مال خود تأمین می‌کرده است. یکی از دانشمندان مجاز حوزه تدریس وی، ملا عبدالله مفتی دشی است که درباره وی جداگانه بحث خواهیم کرد. وفات عمر افندی به سال ۱۳۰۹ اتفاق افتاده است.

یادداشتهای نویسنده.

فکری کردستانی

فکری از شعرای خوش ذوق و با فضل اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری بوده

است که به شیوهٔ سورانی شعر می‌گفته و در شهر سلیمانیه درگذشته است.
از اشعار اوست:

چه‌من چوّل بوله‌ئارادانه‌ما گولّ شین نه‌که‌م چی بکم؟
له‌که‌لله‌م دایه سه‌ودای سونبولی زولفی پهریشانی
له‌باسی ئیرثی مه‌جنونی به‌به‌ر خوّما نه‌که‌م چی بکم؟
به‌یادی عشقی ئه‌و مه‌شقی پهریشانی نه‌که‌م چی بکم؟
له‌بازاری مه‌حه‌بیت‌دا به‌روّح سه‌ودا نه‌که‌م چی بکم؟
هه‌مو شه‌و تاسبه‌ینی ذهنی تیژم کول نه‌که‌م چی بکم؟
به‌ده‌ریای علمه‌وه‌گه‌ر رو له‌مه‌یخانه نه‌که‌م چی بکم؟
له‌سه‌ر چاوه‌ی دلم طوفانی خوین جاری نه‌که‌م چی بکم؟
شه‌رابی وه‌صلی توّ زه‌حه‌مت ده‌چیته سه‌ر له‌بی «فکری»
به‌ئابی وه‌صفی حوسنت لیوی وشکم تهر نه‌که‌م چی بکم؟

خوین له‌چاوانم خورو‌شاوه وفه‌واره‌ی به‌ستوه جاری نابی‌بیته سه‌ر ئه‌م حه‌وض و جوگه‌و کانیه
چاوه‌کانی کاله، لیوی ئاله، خالی ماوی‌یه کاکه توّخوا پی‌بلی: بوّ په‌نجه‌که‌ی خویناوی‌یه
ناله‌نالی «فیکریه» وا خه‌لقی خسته زه‌لزه‌له
یانه خو حه‌شری گۆنه‌هکاره، وها هاواریه
یک جُنْگ خطی.

قاضی عبدالفتاح سابلآخی

قاضی عبدالفتاح مردی دانشمند و ادیب از خانوادهٔ مشهور قضاة سابلآخ مکری (مهاباد فعلی) است. مشارالیه سمت ریاست و امارت داشته و در سیاست دخالت کرده و در نتیجه از طرف دولت دستگیر و مدتی در تهران زندانی شده است. موقعی که در حبس به سر می‌برده، اشعار ذیل را به اتابک اعظم نوشته است:

کمان ابرو گمان بردی که من سام نریمانم
نیم یوسف، مرا جا دادی اندر گوشهٔ زندان
کشدی زیر زنجیرم، مکان دادی به زندانم
و یا یعقوب، مأوی باشد اندر بیت‌الاحزانم
اگر من عاصیم، آخر به اهل شهر مهمانم
کنون چون جُعداها جا داده‌ای در کُنْج ویرانم
کنون خون می‌چکد هر صبح و شام از نوک مژگانم
ستمها دیده بودم بر کسان و ایل و آقرانم
ندارم شکوه‌ای من، جان فدای خاک ایرانم
حَدِث اکرمُوالضیف از نظرها محو شد گویا
مَنم آن بلبل شیدا، که جایم بود گلشنها
ز نوک خامه‌ام می‌ریخت دائم لُولُؤ و مرجان
اگر چندی بدم سالک میان ناجی و هالک
اگر با حبس من سامان پذیرد کار این کشور

نبود اندر سرم هرگز هوای سرکشی، آخر چرا ماندن به کُنچ حبس همچون سعد سلمانم
 اگر خود اشتباهی کرده‌ام از راه ناچاری
 بفرما چاره‌ای کُن درد را، من خود پشیمانم
 قاضی فتاح پس از مدتی به شرط اینکه در تهران باقی بماند از زندان آزاد می‌شود و سرانجام
 در اواخر دههٔ اول قرن چهاردهم در تهران در می‌گذرد.^۱
 یادداشت‌های نویسنده.

مُلا عبدالله پیره‌باب

مُشارالیه از عُلَمای اعلام و فُقه‌های بنام اِمالی اُتمیش مَهاباد است که پس از خاتمهٔ
 تحصیل و اخذ اجازه از استاد عصر ملامحمد افندی خه‌تی و مفتی زهاوی به مهاباد برگشته و تا
 آخر حیات در مدرسهٔ عباس‌اقا به تعلیم طُلاب و ارشاد مردم پرداخته است. پیره‌باب، علاوه بر
 اطلاعات کافی در علم اصول و فقه، در هندسه و جبر و به طور کلی در علوم ریاضی استاد
 کم‌نظیری بوده و حتی دانشمندان هم عصرش برای رفع مشکلات خود در این علوم به وی رجوع
 کرده‌اند.

ملا عبدالله تألیفات و حواشی زیادی در علوم مختلف داشته است از جمله: حواشی بر جواد،
 شرح خلاصة الحساب، تعلیقات بر فرائض تحفه در فقه، حواشی بر اصول اقلیدس، حواشی بر شرح
 اسطرلاب بیرجندی، و کتابی در هیأت و هندسه. سال وفات او را برخی ۱۳۰۹ ه. ق و جمعی
 ۱۳۱۸ ه. ق ذکر کرده‌اند.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۶. سالنامهٔ فرهنگ مهاباد

محمّد سعید پاشا آمدی

محمد سعید پاشا آمدی بن سلیمان نظیف آمدی دیاربکری، ادیبی بوده است مؤرخ از
 اکراد ترکیه، مُتخلص به «سعید» که در ماردین و چند منطقهٔ دیگر استاندار بوده است. او
 به سال ۱۲۴۸ ه. ق متولد و در سنهٔ ۱۳۰۹ در ماردین وفات یافته است. از تألیفات اوست:
 تَبصِرَةُ الْإِنْسَان (به ترکی)، خُلاصَةُ الْمَنْطِق، مِرْآةُ الصَّحْه، مِرْآةُ الْعَبْرِ فِي التَّارِيخ (در چهار جلد)،
 مِيزَانُ الْأَدَب.

هَدِيَّةُ الْعَارِفِينَ، ج ۲، ص ۳۹۲.

۱. بنا بر تذکری که استاد شرفکندی (هه‌ژار) در این باره دادند، قاضی فتاح در جنگ جهانی اول در مهاباد شهید
 شده است.

میرزا مُحَمَّد رَضا خَطَّاط کلهر

میرزا محمدرضا از افراد کُرد کلهر کرمانشاه و از مشاهیر خوشنویسان و استادان مُسَلَّم خط نستعلیق بوده است که به سال ۱۲۴۵ ه. ق تولد یافته و ابتدای جوانی را ضمن تحصیل به یادگیری فن سواری و تیراندازی و اشتغال به امور عشایری آغاز کرده، و گاهی هم روی ذوق و استعداد به تمرین خط پرداخته است.

میرزامحمدرضا بعد از آنکه در خود استعداد خوشنویسی می‌بیند، ابتدا نزد میرزا محمد خوشنویس خوانساری، شاگرد آقامحمد مهدی تهرانی از استادان مشهور خط نستعلیق تعلّم کرد و پس از آن به مشق و تمرین از روی خطوط اصلی اُستادان قدیم، مخصوصاً میرعماد همت گماشت و برای رسیدن به این کار مسافرت‌هایی به قزوین و اصفهان کرد و قسمتی از اوقات او صرف تمرین از روی کتیبهٔ سردر یکی از حمام‌های قزوین و کتیبهٔ میرفندرسکی در اصفهان شد؛ که هر دو از بهترین نمونه‌های خط میرعماد است.

پس از آنکه در نوشتن خط نستعلیق استاد مُسَلَّم زمان خود به حساب آمد و آوازهٔ شهرتش به گوش مردم دور و نزدیک رسید، به فرمان ناصرالدین شاه قاجار، میرزارضا در ادارهٔ انطباعات، زیردست محمدحسن خان صنیع‌الدوله به کار پرداخت.

میرزا محمدرضا مردی هنردوست، پاکدامن، پاکیزه‌سیرت و مهماندوست و بی‌اعتنا به مال دنیا بوده و به هنر خود عشق و علاقهٔ وافری داشته و هیچ وقت از کار خود اظهار خستگی نمی‌کرده است.

آن مرحوم شاگردان ممتازی داشته است، از جمله: حاج مهدی مازندرانی و آقا مُرتضی نجم‌آبادی و میرزا عبدالله‌خان مستوفی گرگانی. آنچه از آثار هنری میرزا محمدرضا کلهر به جا مانده غیر از تعدادی قطعه و سُطور که در مجموعه‌های خصوصی دوستانش در تهران ضبط شده است، مقداری روزنامه و کُتُب چاپی است که آنها را به میل خود و یا به تشویق دیگران نوشته و در تهران به وسیلهٔ چاپ سنگی به طبع رسیده و آنها از این قرارند:

۱. قسمتی از روزنامهٔ شَرَف
۲. دوازده شماره از روزنامهٔ اردوی همایونی
۳. سفرنامهٔ دوم ناصرالدین شاه قاجار به خراسان
۴. کتاب مخزن‌الانشاء که منتخبی است از مُنشآت عده‌ای از مُنشیان
۵. کتاب فیض‌الدُّمُوع تألیف میرزا ابراهیم تهرانی که به سال ۱۲۸۶ در تهران چاپ شده است.
۶. مُتَخَبُ السُّلْطَان که ناصرالدین شاه آن را از اشعار حافظ و سعدی انتخاب کرده و مرحوم کلهر

با خط خود نوشته است.

۷. بعضی از قسمت‌های سفرنامه کربلای ناصرالدین شاه

۸. نصایح الملوک

۹. مُناجات خواجه عبدالله انصاری

۱۰. قسمتی از کلیات قآنی

درآمد میرزا محمدرضای کلهر از حق الزحمه مشق بوده که از هر شاگردی یک تومان ماهیانه می‌گرفته است. از چاپ‌نویسی هم ماهی سه چهار تومان به وی می‌رسیده و روی هم ماهیانه حدود پانزده تا هیجده تومان عایدی داشته است. یکی از شاگردان وی میرزا زین‌العابدین شریف قزوینی معروف به *ملک الخطاطین* است که هم مشق داده و هم مشق گرفته و دیگر از شاگردهای برجسته او سید محمد معروف به *صدر الکتاب* بوده است.

میرزا ذوق شعر هم داشته و گاهی نیز شعری می‌گفته و پدرش محمد رحیم‌بیگ از سردسته‌های سوار کلهر بوده است.

مرحوم میرزا محمد رضای کلهر در وبای عام تهران مُبتلی شده و در روز جمعه ۲۵ محرم الحرام سال ۱۳۱۰ ه. ق، در سن ۶۵ سالگی درگذشته و در قبرستان حسن آباد تهران به خاک سپرده شده است.

مجله یادگار، تهران، سال اول، شماره ۷، آذر ۱۳۲۳ ش.

حاج شیخ رضا حسینی لونی

حاج شیخ رضا حسینی فرزند شیخ محمد اسکندری، از سادات محترم لُون (از دهات بیلوار کردستان) پس از وفات پدر، به جای وی نَقابت و ریاست عشیره خود را احراز کرده است.

او مردی بوده است فاضل، پرهیزکار، بلندهمت، مهماندوست و موقر و مُحْتشم که در خدمت به خَلق و خَل و فصل امور مردم و تکیه‌داری شهرت به‌سزایی داشته، و در روزگار وی سادات لُون از نعمت آسایش و امنیت کاملی برخوردار بوده‌اند.

همچنین در آن ایام، تحصیل دانش در این آبادی رواج و توسعه زیادی یافته و مدرسه علوم دینی لُون را آن شادروان پایه‌گذاری کرده است.

حاج شیخ رضا مرد عارفی بوده و اغلب اوقات به ریاضت و عبادت می‌پرداخته و در سنه ۱۳۱۰ ه. ق دار فانی را وداع گفته و در قبرستان لُون به خاک سپرده شده است.

تاریخچه سادات لُون.

ملاحسن موصلی بزّاز

ملاحسن بزّاز مردی ادیب، فاضل و متقی از اکراد موصل که در اواسط قرن ۱۹ میلادی شهرت به هم رسانیده و در دههٔ اخیر این قرن (حدود ۱۳۱۱ ه.ق) به جهان آخرت پیوسته است. دیوان اشعار عربی این دانشمند به سال ۱۳۰۵ ه.ق به همت یکی از شاگردانش به نام محمد شیث جوانمرد موصلی در قاهره به چاپ رسیده و ناشر از اشعار خود نیز قطعاتی را در آخر آن افزوده و چاپ کرده است. ملاحسن در اشعار خود از متصوفه و اصحاب طریق، زیاد ستایش به عمل آورده و شاید خود نیز اهل طریقت بوده است.

اینک یکی دو قطعه از اشعار ملاحسن بزّاز: این دو بیت را در محبت ذات حق تعالی و عمل صالح سروده است:

لئن لم یکن فی الصالحات مثوبة ولّیس علی العُضیان منه عِقَابُ،
لَطَاعَتُهُ عِنْدی نَعِیمٌ وَجَنَّةٌ وَ عِضْیَانُهُ قَبْلَ الْعَذَابِ، عَذَابُ

ترجمهٔ دو بیت: در صورتی که برای عمل نیک پاداش و اجری، و برای ارتکاب گناهان هم مجازات و کیفری در بین نباشد، با این حال اطاعت و فرمانبرداری خدا برای من نعمت و بهشت و نافرمانی او خود رنج و عذاب است.

این قطعه را در بیان سختی سرما و آمدن برف در موصل (زمستان سال ۱۲۷۷ ه.ق) سروده است:

تَجَلّی عَلَینَا عَارِضٌ غَیْرُ مَاطِرٍ وَلَکِنَّهُ بِالثَّلْجِ عَمٌّ نَوَاجِیَا
فَأَضْبَحَتِ الْخَضْرَاءُ بَيْضَاءَ قَدْزَهَتْ وَعَادَتْ رُبَاهَا وَالْبَطَاحُ كَوَاسِیَا
وَكَمْ بَسَطَتْ مِنْهُ يَدُ الْبَرْدِ وَالشِّتَا بِسَاطًا عَلَى وَجْهِ الْبَسِيطَةِ بَاهِیَا
وَكَمْ جَبَلٍ رَأْسٍ یَقُولُ: مُفَاجِرًا أَلَمْ تَنْظُرُوا قَدْ عَمَّمَ الثَّلْجُ رَاسِیَا
فَقُلْتُ بِهِ إِذْ كَانَ شَادًا وَقُوْعُهُ لَیَذْكُرُهُ مِنْ بَعْدُ مَنْ كَانَ بَاقِیَا
غَمَامٌ بِكَانُونٍ بَدَا مُؤَزَّخًا «حَبَا مِضْرَنَا بَرْدًا مِنَ الثَّلْجِ زَاهِیَا»^۱

ترجمهٔ اشعار: ابری بر سرزمین ما سایه افکند، که بارانی نداشت؛ بلکه با برف، تمام نواحی را فرا گرفت. هر جا سبزه‌ای بود، سپیدپوش گشت و همهٔ تپه‌ها و دشته‌ها و دره‌ها زیر پوشش برف قرار گرفت، گویی دست سرما و سختی زمستان، پوشاک سفید و درخشانی بر پیکر خاک گسترده است، گویی کوه‌های سربه فلک کشیده و پابرجا، فخرکنان با زبان حال می‌گویند: آیا نمی‌بینید که برف چگونه سرما را عمامه پیچ کرده است.

من چون این برف را بی سابقه دیدم، دربارهٔ آن بیتی سرودم؛ تا آیندگان تاریخ آن را به خاطر آورند: ابری در ماه کانون برخاست و شهر ما را ارمغانی از برف سفید و تابان بخشید.

آداب العربیة فی القرن التاسع عشر، بیروت: ۱۹۲۴ م، ص ۱۰۵.

۱. این مصرع ماده تاریخ و برابر سال ۱۲۷۷ ه.ق. است.

مُحَمَّدَامینِ افندی زندی

محمدامین افندی از عشیره زند است در ناحیه کفری «صَلاحیه» جزء لوای کرکوک. او به سال ۱۲۲۶ هـ. ق متولد شده و در بغداد ابتدا نزد پدرش به تحصیل پرداخته و بعد از آن، از حوزه درس مدرسین آن عصر بغداد، تا سرحد کمال استفاده کرده و به اخذ اجازه نائل آمده است. پس از آن در محکمه شرع بغداد به عنوان نایب قاضی به کار مشغول شده و اندکی بعد مُفتی بغداد شده است. اما در این شغل زیاد باقی نمانده و جای خود را — به دستور والی وقت، نامق پاشا — به دانشمند معروف محمد افندی فیض زهاوی واگذار کرده و خود به سمت نمایندگی عراق در مجلس نواب مملکت عثمانی، رهسپار استانبول شده است.

پس از آنکه سلطان عبدالحمید مجلس نواب را تعطیل کرد، مشارالیه به عضویت مجلس شورای دولتی انتخاب شد و تا هنگام مرگ (سال ۱۳۱۱ هـ. ق) در این شغل باقی بود.

محمدامین زندی دانشمندی بوده است فقیه، آگاه و با اطلاع در مسائل سیاسی و اجتماعی و قضائی؛ ثروت قابل ملاحظه‌ای داشته و آن را بیشتر در کارهای عام‌المنفعه و اُمور خیریه صرف کرده است؛ از جمله در بغداد مسجد زیبایی ساخته که به جامع کُهیَا معروف بوده و برای اداره آن رقباتی وقف کرده است. علاوه بر زبان کردی، به اَلْسِنَةُ عربی و ترکی و فارسی نیز کاملاً آشنایی داشته و آثار و تألیفاتی هم به این زبانها به یادگار گذاشته است؛ از جمله کتاب مفصلی در تاریخ که در حیات خود او در بغداد به طریق چاپ سنگی به طبع رسیده است.

از نواده‌ها و نبیره‌های این دانشمند اکنون هم رجال سرشناس و معروفی در استانبول و بغداد مصدر کارند که به خانواده کُهیَا^۱ معروفند.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۴۱.

وَخَدَت کَلْهَر کرمانشاهی

طَهْماسب قلی خان فرزند رستم خان متخلص به «وحدت»، از خوانین ایل کَلْهَر کرماشان است که در سال ۱۲۴۱ هـ. ق در این شهر تولد یافت و پس از رسیدن به حد تمیز به مکتب‌خانه رفت. پس از آن در مدرسه حاج شهبازخان مدتی به تحصیل صرف و نحو و منطق و کلام و معانی و بیان مشغول شد. آنگاه به خدمت میرزا حسن کرمانی شتافت و در رشته تصوف و عرفان دست ارادت به او داد و چند صباحی مشغول سلوک شد. پس از مسافرتی به عَتَبَات، به کرماشان بازگشت و چندی بعد رهسپار همدان شد و به خدمت آخوند ملا ولی الله — که از پیروان حسین

۱. کُهیَا: لفظی است ترکی و به معنی وکیل است.

علیشاه بود - پیوست و سالیانی نزد وی به تزکیه و تصفیه روح پرداخت. پس از درگذشت مُرشد، راه تهران را پیش گرفت و مدت سی سال در مسجد آقا محمود کرمانشاهی مقیم شد و به تربیت جمعی از علاقه‌مندان همت گماشت و سرانجام در سنه ۱۳۱۱ ه. ق درگذشت و در ابن بابویه دفن گردید. وحدت، شاعر خوبی بوده و بیشتر اشعارش به صورت تغزل و مربوط به تزکیه نفس و عشق الهی است. اینک نمونه‌هایی از اشعار وحدت:

آتش عشقم بسوخت خرقه طاعات را	سایل جنون در رُبود رخت عبادات را
مسأله عشق نیست در خور شرح و بیان	به که به یک سو نهند لفظ و عبارات را
دامن خلوت ز دست کی دهد آن کو که یافت	در دل شبهای تار ذوق مُناجات را
هر نفسم چنگ و نی از تو پیامی دهد	پی نبرد هر کسی رمز و اشارات را
جای دهید امشبم، مسجدیان! تا سحر	مستم و گم کرده‌ام راه خرابات را
دوش تفرج‌کنان خوش ز حرم تا به دیر	رفتم و کردم تمام سیر مقامات را
غیر خیالات نیست عالم و ما کرده‌ایم	از دم پیر مغان رفیع خیالات را
خاک‌نشینان عشق بی مدد جبرئیل	هر نفسی می‌کنند سیر سماوات را
در سر بازار عشق کس نخرد ای عزیز	از تو به یک جو هزار کشف و کرامات را

«وحدت» از این پس مده دامن رندان ز دست
صرف خرابات کن، جمله اوقات را

زاهد خودپرست کو تا که ز خود زهانش	درد شراب بیخودی در خم هو چشانش
گر نفسم به او رسد، در نفسی به یک نفس	تا سر کوی می‌کشان، موی کشان کشانمش
زهد فروش خودنما ترک ریا نمی‌کند	هر چه فسون دیدمش، هر چه فسانه خوانمش
هر چه به جز خیال او قصد حریم دل کند	در نگشایمش به رو، از در دل برانمش

گر شبکی خوش از گرم دوست درآید از درم
سر گنمش نثار ره، جان به قدم فشانش

تذکره شعرای کرمانشاه، ص ۱۴۲. سالنامه نادر، سال ۳۸ ش.

شیخ عبدالرحمن مردوخی سنندجی

شیخ عبدالرحمن فرزند شیخ جمال‌الدین دوم، دانشمندی فصیح، مجلس‌آرا، خوش‌بیان و در فن مناظره مشارالیه بالبتان بوده و با وجود شغل قضاوت، بیشتر تمایل به کناره‌گیری و تقوا و مطالعه داشته و اغلب اوقات به عبادت پرداخته و در سنه ۱۳۱۲ ه. ق پس از ۶۵ سال زندگی

بلا عَقَب وفات یافته است.

شیخ عبدالرحمن گاهی شعری نیز می‌سروده و این غزل از اوست:

فَرَنگی‌زاده یارا! دلبری سیمین عِذارستی دُو اَبرو تیغ و مژگان تیر و خود آهو شعارستی
مُسلمان روی و کافر موی و عنبر بوی و آتش خو غَضَنقروار و عاشق خوار و دل آزار یارستی
تو ملک عشق را بانی، به خوبی یوسف ثانی رُخْت خجلت دِه مانی، سلیمان اقتدارستی
سَمایِ حُسن را ماهی، به شهر دلبری شاهی غلط گفتم، نه چون ماهی، تو ماه تاجدارستی
حبیب وصل و هجرانی، طیب درد و درمانی به حکمت‌های یونانی، تو اکنون پرده‌دارستی
یَمینم آب رنجوری، یَسارم باد مهجوری به سر شد خاکم از دُوری، به جانم همچو نارستی
غُلام دلبرِ جانانه و مینای صَهبایم
مَرا با دانش بی‌سود و بی‌حاصل چه کارستی

یادداشت‌های نویسنده.

شیخ عبدالله مرادویسی

شیخ عبدالله مرادویسی از سادات تاوگوزی است و با ادیب عارف ملا عبدالرحیم معدومی مولوی نسبت خانوادگی داشته است.

شیخ عبدالله انسانی متقی، رادمرد و کارامد بوده و طریقه نقشبندی را از پیر طریقت شیخ عثمان سراج‌الدین تهویلیّ اخذ کرده و بعد از وفات مرشد بزرگوار، نسبت به شیخ بهاء‌الدین و شیخ ضیاء‌الدین نیز ارادت می‌ورزیده و در ده کیوه‌ری کردستان عراق اقامت داشته و سالها به ارشاد و نصیحت و راهنمایی مسلمانان اطراف شمیران و تاوگوز می‌پرداخته است و جماعت کثیری گرویده او بوده‌اند. وی در سنه ۱۳۱۲ ه. ق دعوت حق را لبیک گفته و در گورستان کلاوسور به خاک سپرده شده است.

یادی مه‌ردان، برگ دوم، ص ۴۹۸.

جُنونی

میرزا حسن^۱ متخلص به «جُنونی»، از قبیله دَلو از شاخه‌های ایل زنگنه است؛ که در روزگار محمد پاشای جاف (متوفی به سال ۱۳۰۸ ه. ق) می‌زیسته، و در اشعار خود از او بسیار یاد کرده و به سال ۱۳۱۴ ه. ق درگذشته است.

۱. میرزا حسن را «حسن که‌نوش» نیز گفته‌اند.

تولد جنونی را سال ۱۲۶۰ ه. ق نوشته‌اند. از جنونی اشعار زیبا و روانی به جا مانده که بیشتر صوفیانه است. اینک قطعه‌ای از جنونی:

دلّه! هوشت بو، دلّه! هوشت بو دنیا مه‌ویه‌رو دلّه! هوشت بو
غافل مه‌نیشو، هوشت و گوشت بو به‌لکه‌م خواوه‌ن خه‌طاپوشت بو
هه‌تا مه‌تاوی بالاله‌په‌ی ویت به‌لکه‌م خواوه‌ن ره‌حم که‌رو لیت
بناله‌وه‌زار، بالاله‌وجه‌خت بترسه‌نه‌جای مأوای سه‌نگ سه‌خت
نه‌یار نه‌یاوه‌ر سودی نه‌دارو ئاهیر چون سیلاو وه‌نه‌ش مه‌وارو
ئه‌وجار چیش که‌رده‌ن له‌وجاگه‌ته‌نگ‌دا ئه‌وسا وه‌ناچار سه‌رمه‌ین وه‌سه‌نگ‌دا
بو‌وه‌لوطف ویش بو‌ه‌خشی «حه‌سه‌ن» به‌دی «جنونی» ته‌بدیل کا ئه‌حه‌سه‌ن

تاریخ سلیمانی، ص ۲۵۴. مجله‌ ده‌نگ گیتی تازه، سال سوم، شماره ۱۰، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

شیخ عبدالمؤمن سوم مردوخ

شیخ عبدالمؤمن سوم، فرزند شیخ جمال‌الدین مردوخ به سال ۱۲۴۱ ه. ق در سنندج تولد یافته و در صبح جمعه ۱۹ رجب سال ۱۳۱۴ ه. ق همان جا درگذشته است. شیخ عبدالمؤمن مردی دانشمند و خطیبی سخندان و بلیغ بوده و در علوم ریاضی تبخّر تامی داشته و مدت ۵۲ سال امامت و خطابت جمعه سنندج بر عهده او بوده است. کتابی از آثار او باقی است به نام ردّالتّصاری.

تاریخ مردوخ.

حاجی قادر کوّی

حاجی قادر فرزند ملا احمد از ایل زنگنه عراق، در یکی از دهات اطراف کوّی به نام «گورقه‌ره‌ج» به سال ۱۲۳۷ ه. ق متولد شده و در آوان طفولیت، پدرش درگذشته و مادرش به علت تنگدستی و سختی معیشت، او را با خود به کوّی برده تا در آنجا وسیله زندگی خود و کودکش را فراهم کند.

حاجی قادر در کوّی به مکتب می‌رود و پس از تحصیل مقدمات، در یکی از مساجد آنجا وارد جرگه طلاب دینی می‌شود. بعدها برای ادامه تحصیل به خوشناو می‌شتابد و از آنجا هم در طول سالیانی، روستاها و شهرهای زیادی را از قبیل: اربل، سلیمانی، سردشت، سابلاخ مَکری و اشنویه با قدم سعی و مجاهدت در می‌نوردد و در مدارس هر یک از این نقاط به فراگیری علم و ادب

می‌پردازد؛ تا اینکه موفق به اخذ پایان‌نامهٔ تحصیلی می‌شود و به کوّی مراجعت می‌کند. حاجی قادر با ملا عبدالله جلی کوّی در ایام تحصیل هم‌خُجره و از دوستان نزدیک هم بوده‌اند. یکی دیگر از یاران صمیمی او کیفی شاعر جوانرودی بوده است که برای ادامهٔ تحصیل بدانجا آمده و با حاجی آشنایی پیدا کرده است؛ و چون هر دو دارای ذوق و قریحهٔ شاعری و از لحاظ اندیشه و تفکر هماهنگ بوده‌اند، در اندک مدتی دوستی صمیمانه‌ای بین آنان ایجاد شده است. پس از مدتی کیفی به علت مخالفت با خوانین کوّی، مجبور می‌شود مخفیانه آنجا را ترک گوید و به اربل برود. حاجی نیز که میانهٔ خوبی با طبقهٔ صوفیه نداشته و در آنجا مُعتقدان اینگونه کسان زیاد بوده‌اند، مصلحت در این می‌بیند که او هم کوّی را به جا بگذارد و به دنبال کیفی راهی اربل شود. بعد از چندی هر دو از اربل به رواندز می‌روند و از آنجا هم در سنهٔ ۱۸۵۴ م راه استانبول را پیش می‌گیرند. کیفی در استانبول در رشتهٔ حقوق نام‌نویسی می‌کند و حاجی هم پس از آشنایی با خاندان بدرخانین معلم خانگی فرزندان امیر بدرخان پاشا می‌شود.

حاجی قادر احساساتی آتشین و عشقی سرشار نسبت به آب و خاک و ملت و ملیت خود داشته و پس از ارتباط با بدرخانین، روز به روز این احساسات در نهاد او بیشتر قوت گرفته است. در ایام سلطنت و استبداد سلطان عبدالحمید ثانی عثمانی، عضویت مجمع آزادیخواهان کرد را می‌پذیرد و تا آخر حیات به ترویج افکار حُریت و تشویق جوانان برای به دست آوردن آزادی و رهایی از زیر یوغ استبداد و ظلم و ستم، فعالانه کوشیده و در این زمینه اشعار مُهیج زیادی سروده و منتشر کرده است.

اهمیت مقام حاجی قادر در بین شعرای کرد بیشتر از جنبهٔ قوم‌دوستی و ارشاد جوانان است، نه از نظر قریحه و سبک شعری.

مجموعهٔ اشعار حاجی قادر نزد امیر عبدالرزاق بیگ بدرخانی بوده و در موقعی که امیر مزبور در شهر موصل به دست مأمورین عثمانی به شهادت رسیده، دیوان حاجی نیز به وسیلهٔ مأمورین از بین رفته است. بعدها در گوشه و کنار، قسمت‌های متفرقی از اشعار وی جمع‌آوری شده و به سال ۱۳۴۴ ه. ق در بغداد به طبع رسیده است.

حاجی قادر سرانجام در سن ۷۷ سالگی به سال ۱۳۱۲ یا ۱۳۱۴ ه. ق، در استانبول جهان فانی را وداع می‌گوید. او تا آخر حیات زن نگرفته و بلاعقب درگذشته است.^۱

شاعر مورد بحث ما – که به حاجی معروف شده و خود نیز «حاجی» تخلص می‌کرده – به حج نرفته است. شاید علت اشتها وی به حاجی بدان جهت باشد که وی در ماه ذی‌الحجه – که ماه

۱. خود حاجی به این مسأله در این بیت اشاره کرده است:

هه‌رم‌نم ئیسته وارشی عیسی بی‌ژن و مال و بی‌کورو ماوا

حج است - تولد یافته و در مناطق کردنشین در سابق زیاد معمول بوده که متولدین این ماه را محض تبرک و تیمن به نام حاجی مخاطب ساخته‌اند؛ و چون همه جا آن را مختوم به یاء نوشته‌اند، ما هم به تبعیت دیگران «حاجی» نوشته‌ایم نه «حاج» با جیم مشدد.

و اینک اشعاری از حاجی قادر کوئی:

مناجات:

ئی بی نه ظیرو هه متا! هه رتوی که به رقه راری	بی دارو بی دیاری، بی دار و پایه داری
بو باغی مه ردی باغی، سه رمایه که ی خه زانی	بو مه زره عه ی فه قیران، سه رمایه که ی به هاری
جه بیاری بی فوتوری، سولطانی بی قوصوری	ره زراقی مار و موری، ئاودیری ده یمه کاری
فه یروزه ته ختی گه ردون مه صنوعی نه قشی تویه	یا قوت و له علی روژ، ئه ستیره کان دوراری
جیی و مه کانی تویه، بی جیی و بی مه کانی	له یل و نه هاری تویه بی له یل و بی نه هاری
هه رئه مری تو مه داره، بو کاروباری عالهم	هه رچه نده بی وه زیر و بی صدر و بی موشاری
صحرائه وه ردی شه وقت خورشید و ماهی تابان	دو جاریهن شه و روژ بی مه حمل و عماری

مه علومه بوچی «حاجی» مه دحت ده کا به کوردی

تاکهس نه لی به کوردی نه کراوه مه دحی باری

از یک قطعه در پند و اندرز:

هه تا وه ک ئاگری ژیر کان له گه ل یه ک	ئه گهر طوفان بی له شکر تان به پووشه ک
له گوئی گا نوستوون بوئی که ریوی	له سه ر ئیوه وه ها شیلگیره وه ک سه گ
سه لاهی ئیوه ئیستاکه سیلاحه	طه ماعی گه وره یی بی چه ک نه کهن نه ک
هشدار به کسانی که زبان مادری خود را ارج	ننه ند و بخوانند آن را به دست فراموشی

بسپارند:

ئه گهر کوردیک قسه ی بابی نه زانی	موحه قه ق دایکی حیزه و بابی زانی
وه ره با بو ت بکه م باسی نهانی	ته فه ننون خوشه گهر چاکی بزانی
«صلاح الدین» و «نور الدین» ی کوردی	عه زیزانی جزیر و موش و وانی
«مه له ل»، «ارد شیر» و «دیس م» ی شیر	«قباد» و «بازومیر» ی اردلانی ^۱
ئه مانه پاکیان کوردن نه هیات	له به ر بی ده فته ری ون بون و فانی
کتیب و ده فته ر و تاریخ و کاغه ز	به کوردی گهر بنوسرای زانی

مه لاه و پیر و شیخ و پادشامان

هه تا مه حشر ده ما ناو نشانی

۱. برای شناخت هر یک از آن شخصیتها و سلسله آنها به بخش دوم این کتاب (جلد سوم) مراجعه شود.

از یک غزل:

که هه ستا قامه تی بهرزی له فره قی تاوه کوو ئه رزی پهریشان زولفی صه د طه رزی به یه کدا دارژاو له رزی
 حه یای چو چه تری طاوس، باره گاکه ی شه عشه عه ی روژیش که مه ندی توه مه تن، زنجیری داود، گورزی گو ده رزی
 هه لیدا زولفی چه وگانی کوره ی خورشیدی دا به رشه ق له ویدا چند مه لایک بون سه مایان کرد له سه رئه رزی
 موریدان مه ست و سه رخو شن له نه شه ی باده یی ده ستی مه لایک جومله بی هو شن به نازی چاوی پر ره مزی
 مورادی من، موریدی خالسه، خه بیاتی ه کاری
 پهری ره نگ، ماه رو، ئاهونیگاهه، «حاجیه» ته رزی

شعر و ادبیات کردی، بغداد، ۱۹۴۱. میثوی ئه ده بی کوردی،
 ص ۳۰۹-۳۲۸. مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۱۱.

غمناک دوم

دو تن از شعرای کرد به نام غمناک معروفند: غمناک بزرگ که «زبونی» نیز تخلص می کرد و درباره او سخن گفته ایم و دیگری غمناک دوم که در اینجا از او بحث خواهیم کرد.
 غمناک دوم از اهالی ده قهیتول از عشیره کرد زنگنه در اطراف کرکوک عراق است که به سال ۱۳۱۴ ه. ق پس از ۷۵ سال زندگی درگذشته است. او با ملا فتاح جباری شاعر، دوستی و مراوده زیاد داشته است. ابیات ذیل از قطعه ای است که غمناک به ملای جباری نوشته است:

فه تتاح فتنه ی له یل، فه تتاح فتنه ی له یل فه تتاح مه فتون فتنه ی بالای له یل
 فه تتاح! عه ین له یل، مه ست وه سورمه که یل، توش که رده ن وه ک قه یس په ی هه رده ی دوجه یل
 له عیشوه ی شیرین ئه وه خوری شیوه فامت لیویان به دتر بیت لیوه
 حه فت وه ده سه ن فه تتاح فه هیم! وارث جاگه ی ئه ره سطوی حه کیم
 هآمده رد به هرام نمه دپوش چین فره هاد کوکن دیوانه ی شیرین
 مه واچان چه نی ئه وه له یل پر مه یل
 صه د تانه مه دو له زوله یخوا له یل

فام: فهم؛ لیوه: دیوانه؛ کوکن: کوهکن؛ مه واچان: می گویند؛ تانه: طعنه.

مجله کوردی ده نگ گیتی تازه، سال سوم، شماره ۱۳ و ۱۴.

شیخ حسن قره داغی

شیخ حسن فرزند شیخ عبدالله بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللطیف کبیر مردوخ قهره داغی در

خانواده علم و دانش تربیت یافت و در همه علوم متداول قدیمه به حد کمال رسید و سرانجام به بغداد رفت و پس از مدتی استفاده از محضر درس ملا محمد فیض مفتی زهاوی به اخذ اجازه نائل آمد و پس از آن به قره داغ مراجعت کرد و به تعلیم و تدریس مشغول شد. چند سال بعد باز به بغداد رفت و به جهاتی کوشید که به کفّری منتقل شود. سرانجام رسماً مأمور تدریس در یکی از مدارس دینی شهر کفّری شد و تا آخر حیات (سال ۱۳۱۵ ه.ق) در آن شهر به تدریس و انجام خدمات دینی مشغول بود. از شیخ حسن آثار و تألیفاتی هم باقی مانده است.

علمائونا فی خدمة العلم والدین، ص ۱۶۵.

جهان آرا

جهان آرا بانویی بافضل و کمال و برخوردار از حسن و جمال، دختر مرحوم ملا نشأت پاوه‌ای است.

در آغاز همسر علی اکبرخان شرف‌الملک اردلان بوده است؛ بعدها به جهت اختلافاتی که بین آنها به وجود آمده، از وی جدا شده و با حبیب‌الله‌خان جاف وصلت کرده است. تاریخ وفات وی معلوم نیست ولی محقق تا دهه دوم قرن چهاردهم حیات داشته است.

اینک نخبه‌ای از اشعار این بانوی شاعره که به شوهر نخستینش شرف‌الملک نوشته است:

قییله‌م ده‌ماخم، قییلهم ده‌ماخم	نه‌مه‌ندهن، نیه‌ن به‌رزی ده‌ماخم
دورجه‌تۆ پهرده‌ی ده‌رون داخ‌داخم	زه‌نجیر ته‌قدیر که‌ردن یاساخم
که‌م‌که‌م که‌رده‌ن که‌م سو‌مای چراخم	په‌ژمورده‌ن غونچه‌ی گول‌آله‌ی باخم
په‌رگه‌ندن کلاف خه‌یاطه‌ی دیزم	نمینهن نه‌رگس شه‌هلای خونریزم
زه‌رده‌ن گول‌وه‌ره‌ق گونای گول‌نارم	که‌ساسهن توحفه‌ی مایه‌ی بازارم
لیله‌ن ئایه‌نه‌ی جام جه‌مینم	قولا‌خین کالای بالای خه‌مینم
ناره‌واجه‌ن لال دورج یه‌مانیم	بی‌قوربه‌ن گه‌وه‌هر نو‌قل نه‌مانیم
ئازیزم یه‌گشت مه‌ینه‌ت‌باری تۆن	طانه‌ی ئه‌غیاران گشت سه‌رکۆنه‌ی تۆن
ئهری بی‌خه‌به‌ر بی‌باک جه‌ئه‌حوال!	ئهری تیره‌نداز وه‌روی دانه‌ی لال!
تا‌که‌ی تۆ چه‌نی به‌ختم ناسازی؟	تا‌که‌ی های‌نه‌شۆن رای به‌دمه‌جازی؟
تا‌که‌ی بنۆشۆ زوخ زام جه‌رگ	تا‌که‌ی بواچۆ؟ ئه‌ی خودا سا مه‌رگ
تا‌که‌ی ئه‌سرینم ئاوپاش خاک بو	تا‌که‌ی هه‌ناسه‌م په‌خش ئه‌فلاک بو
تا‌که‌ی بواچان وه‌ده‌شت و ده‌ردا	تافته‌ی رسوایش کیشان وه‌سه‌ردا
تۆخوا ده‌لیلی و زگاری تاچه‌ند	تۆخوا خه‌مینى و خه‌مبارى تاچه‌ند

وهسوهسهی دهرون نیمه شهو تاکه‌ی
 خوداوهند ئامان وسهن دهردهسهر
 ئیتر نهمه‌ندهن ته‌وانای طانه
 جه خه‌زانه‌ی غه‌یب تو چیش مه‌بو کم
 بولبول نه‌کیشو هه‌نی جه‌فای خار
 باری ئازیزم! شای تیره‌ندازان
 دهرونم جه‌عشق بالات قه‌قنه‌س‌بی
 تابه‌رووی مه‌ردهن یه‌ک‌لاو یه‌ک‌دینم
 زندگی و مه‌رگم ئاما و لوای تو
 ماوام گهرمه‌سیر وه‌گهر ئیلاخه‌ن
 توئی ئازیزم، توئی غه‌مخوارم
 من په‌ی تو ویم‌کهرده مه‌حبوس شاران
 په‌ی تو دهرونم پریش خارهن
 من باده‌ی هه‌سره‌ت هیجرانت وهردم
 جه‌ی وهر کی‌بیهن یار دلدارت؟
 خه‌ده‌نگ غه‌مزه‌ی کام‌مه‌هرو به‌ردت؟
 جه‌یانه‌ی خالی ئیمه‌ت چ‌کارهن؟
 قیللم حه‌یفت کهرده جه‌من ویه‌ردی
 من جه‌عومر ویم نه‌ی دنیای فانی
 چه‌تر ناموسم جه‌سهر ئه‌فراشته‌ن
 به‌رز مه‌کهر جه‌لام سه‌دای نام و نه‌نگ
 نه‌خودا به‌ردار، نه‌به‌نده راضی
 فدا‌ت‌بام په‌ی چیش په‌شیمانیت به‌رد
 ئه‌ر به‌یو‌جه‌لات ساتی وه‌سالی
 ئه‌ر‌باخه‌ن، ئه‌رمولک، ئه‌ر‌گه‌نجه‌ن، ئه‌رمال
 خاطرت جه‌م‌بو دل‌مه‌ده‌ر وه‌دل

جه‌نگ چه‌م تا صوبح چه‌نی خه‌و تاکه‌ی
 یا نه‌جات یا مه‌رگ یا وه‌صل دل‌به‌ر
 جه‌ی فیشت‌ر عه‌ذاب په‌نهم مه‌نمانه
 په‌روانه شهادبو، شاد وه‌شوله‌ی شه‌م
 بی‌خه‌وف بگیلو په‌ی ویش نه‌گولزار
 سه‌ردار سپای گه‌رده‌ن فه‌رازان
 روحم چه‌نی روح پاکت په‌یوه‌س‌بی
 بزانه‌گیانم! گیانی شیرینم
 حه‌واسم جه‌سهر ته‌فره‌قه‌ی رای‌تو
 ده‌ماخم وه‌بو‌ی هه‌وای تو چاخه‌ن
 هه‌رتوئی یاگه‌ی گشت که‌س و کارم
 مه‌حروم جه‌سه‌یران به‌رز کو‌ساران
 سه‌دکو چون شاهو خه‌مو نه‌م باره‌ن
 جه‌فات په‌ی من بی صه‌فات په‌ی مه‌ردم
 دیسان هه‌رئه‌وه‌ن شه‌فای ئازارت
 هه‌م بشو وه‌لاش په‌ی ده‌وای ده‌ردت
 دنیا گشت په‌ی تو مینا بازاره‌ن
 خه‌یالی وه‌ی‌طه‌ور نه‌دل ئاوه‌ردی
 پام نه‌نیان وه‌بان راگه‌ی نادانی
 په‌رده‌ی عیصمه‌تم هه‌ر نگا‌داشته‌ن
 شیشه‌ی مه‌عصومیم مه‌ده‌ر وه‌روی سه‌نگ
 نه‌فتوای شه‌رع‌ه‌ن، نه‌حوکم قاضی
 چه‌ند سه‌وگه‌ندت وهرده، چه‌ندجار عه‌ده‌ت‌کهرده
 وه‌بی‌ره‌ضای من نه‌که‌ی خه‌یالی
 ده‌خلش هه‌ر به‌تو دارای که‌مه‌ر لال
 په‌ی تو رازیان ئی‌باغچه‌ی پر گول
 یادداشته‌ی نویسنده. حقیقه‌ سلطانی، ص ۱۷۹.

شیخ محمود شور یجه برزنجی

شیخ محمود بن شیخ عبدالعزیز بن شیخ محی الدین بن شیخ حسن «گله زرده» در آبادی «ونه له که» از ناحیه قره حسن تابع شهر کرکوک، تولد یافته و پس از رسیدن به حدّ رشد، تحصیلات خود را نزد ملا محمد قره که یی و دیگران به انجام رسانیده است. بعدها در سلک اهل طریق نیز درآمد، مدتی نزد عارف مشهور کاک احمد شیخ سلیمانی‌ای و ایامی نزد شیخ حسین قاضی برزنجی مشغول سیر و سلوک طریقه قادریه بوده و پس از اخذ اجازه خلافت، خدمات علمی و دینی خود را شروع کرده است.

شیخ محمود، انسانی فاضل، اهل مطالعه و خدمتگزار مسلمانان بوده است؛ به کمک مردم مسجد و تکیه‌ای در شور یجه بنا کرده و در سنه ۱۳۱۵ ه. ق وفات یافته است.

تألیفاتی از آن مرحوم باقی است به این شرح:

۱. الاشرافیة فی أنساب السادة البرزنجیه

۲. تحفة الاحباب در وعظ

۳. تفسیر چند جزء از قرآن مجید به فارسی

۴. عقاید اسلامی

۵. کتابی به نظم فارسی درباره رجال طریقه قادریه.

علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۵۵۸ و ۵۵۹.

حاج ملا امین مفتی سلیمانی‌ای

حاج ملا امین فرزند ملا احمد چاو مار دیلیژ‌های، انسانی با فضل و فراست و آشنا به رُموز سیاست، بعد از وفات پدرش به سال ۱۲۸۸ ه. ق، در جای وی به تدریس نشست و در تاریخ ۱۳۰۸ مقام افتا را نیز احراز کرده و از طرف دولت عثمانی به علت حسن مشی و مردم‌داری علاوه بر دریافت مدال مجیدی، مورد تقدیر قرار گرفته و در سنه ۱۳۱۵ ه. ق درگذشته و از او تألیفاتی باقی مانده است.

مأخوذ از: مقدمه دیوان ملا محمود بیخود دیلیژ‌های.

کمال الدین عبدالقادر اربلی

کمال الدین عبدالقادر فرزند محی الدین صدیقی اربلی قادری از فضلا و دانشمندان شهر اربل و از تلامذه شیخ عبدالرحمن طالبانی کرکوک‌ی بوده که در سنه ۱۳۱۵ ه. ق در یکی از شهرهای ترکیه به نام اورفه وفات یافته است. این دانشمند عمری را در تدریس و مطالعه و تحقیق و تألیف

سپری کرده و این کتابها از آثار او به یادگار مانده است:

۱. حُجَّةُ الذَّاكِرِينَ
 ۲. تَفْرِيجُ الْخَاطِرِ
 ۳. الطَّرِيقَةُ الرَّحْمَانِيَّةُ
 ۴. مِرْآةُ الشُّهُودِ فِي بَيَانِ وَحْدَةِ الْوُجُودِ
 ۵. حَدِيقَةُ الْإِزْهَارِ فِي الْحِكْمِ وَالْأَسْرَارِ
 ۶. آدَابُ الْمُرِيدِينَ وَنَجَاتُ الْمُشْتَرِشِدِينَ
 ۷. شَرْحُ اللَّمَعَاتِ فَخْرُ الدِّينِ عِرَاقِي
- قسمتی از این کتابها به چاپ رسیده است.

هدیه العارفین، ج ۱، ص ۶۰۵ مشاهیر الکُرد، ج ۲، ص ۳۲.

بُلبُل

شیخ حسن سازانی متخلص به «بلبل» شاعر فاضلی بوده است معاصر مولوی ملا عبدالرحیم معدومی؛ که به یکی از دختران مولوی دلبستگی پیدا کرده و در صَدَد بوده است که از او خواستگاری کند؛ اما حُجب و حیا به وی راه نداده که موضوع را با مولوی در میان بگذارد؛ تا اینکه خواستگار دیگری پیدا شده و مولوی دخترش را به عقد او در آورده است.

بلبل چون از قضیه اطلاع می‌یابد، بسیار متأثر می‌شود و قطعه شعری را مملو از گله و ناسزاگویی و نفرین می‌سراید و برای مولوی می‌فرستد که این ابیات از آن است:

نیشانه‌ی ناوک نیگای نازاران	یانی سهرده‌فته‌ر سیای خه‌مباران
وه‌غله‌ط مه‌شهور حال‌زان دهردان	په‌ی‌ویّت وه‌ریاکه‌ر هه‌ناسه‌ی سهردان
نه‌تیجه‌ی قیاس قه‌ضیه‌ی قه‌ضای توّ	ته‌دبیر چه‌نددلّ په‌ی ناره‌ضای توّ
بزیسکه‌ی ناسوور دهرده جه‌سته‌ی من	کزه‌ی کولیای زام توّزار به‌سته‌ی من
گه‌رده‌لوول گِیج هه‌ناسان سهرده	دوورنیه‌ن وزوّت نه‌صده گِیج و دهرده
فه‌له‌ک وه‌کووره‌ی موّره‌ی ساخته‌ی دهرده	په‌ی ته‌فره‌قه‌ی وه‌صل بشانوّ یه‌ک نه‌رده
وزوت نه‌گِیجاو مه‌ینه‌تان خه‌م	روّی شادی، روی وه‌صل نه‌وینی وه‌چه‌م
تا ئاوخانه‌ی دلّ نه‌که‌له سهربوّ	ئانه شیرینه‌ن، ئه‌وه‌لّ چه‌مه‌ر بوّ
په‌ی گه‌رمی کوره‌ی مه‌یل دهروونت	هه‌ناسه‌ی سهرده‌م ئاما ئه‌و شوونت

مولوی معدومی نیز در جواب بلبل اشعاری گفته است که چنین شروع می‌شود:

چیشهن په شیویم؟ ماته می دلهن شاهید دانای گردین نه حوالان ئیش هامفهردم ئیش ویم زانان به لام تو قه ضاو بی ته دبیری ویت که ی تو خه یالیت وهدهرون ئاوهرد تاته ئیری بوپهری شه ونالته گو یا جه لاویت ده رونت ئیشان من روی مامه له ی گردین خاص و کهس جه سهر دوکانچه ی شای سهرتوجاران نامان نه گوشت مهر فهرده که ی من ئهر ههرسات دهردی دهردی و تهر چهنی یه کیوهن جه لام شادی و رهنجوری مهر چون تو هه لوای مه حبه بهت خامی وهشی و ناوهشی ته فاوت زانو ساهرر دو عاکهر باچه رخ چه پ گهرد من وزو ئه و دهرد ئه و نه وسهردی مه یل خصوصاً، بولبول! جه لای زامداران په وکه خو گرته ی به لاو کو سه نان نه کو ی نزیکی شادی وه بادم نه ده وره ی دوری وه یادش شادم

بلبل در جواب اشعار جوابیه مولوی باز قطعه شعری گفته و برای او فرستاده است که این چند بیت از آن است:

سهرشار سهرخو هس مه یخانه ی ئه له ست وه نه شه ی مینای دهس ساقی مه ست
پابهسته وه قه ید سه ییاد مه عنی فارغ نه صورته فیرقه ی لایغنی
و در آخر گوید:

ئهر بی وه فایی وهر بی مه یلیت که رد جه به دبختی من، ههرچی بی ویه رد
ئه ماما حه یف بولبول جه ویت ههراس که رد
په ی ته نیا گولی ویت کهس نه ناس که رد

یادی مه ردان، برگ دوم، ص ۴۱۸ و ۴۱۹. دیوان مولوی.

ملا احمد کلاشی

ملا احمد از مردم کلاش باباجانی جوانرود، انسانی فاضل، دارای اطلاعات کافی در امور دیوانی و شاعری نکته‌سنج که مدت‌ها در دستگاه حکام اردلان به‌خصوص علی‌اکبرخان شرف‌الملک عهده‌دار مشاغل مناسبی بوده و تا اوایل قرن چهاردهم حیات داشته است.

ملا احمد با «کیفی»، شاعر جوانرودی که در اسلامبول می‌زیسته، دوستی و ارتباط نزدیکی داشته و گاهی این دو با هم به مکاتبه شعری می‌پرداخته‌اند.

از اشعار ملا احمد منظومه‌ای است به کردی در پند و اندرز که ابیاتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

دلّه گوّش بـدهـر، دلّه گوّش بـدهـر	لادی وه قهولم خاص خاص گوّش بدهر
وه سه‌وه سه‌وه خه یال نه خاطر بهر کهر	تاواچون پهریت یه کیه ک دهر دسه‌ر
باوجود ویت خاستر مه‌زانی	چیشته که‌رده‌ن چیش نه‌ی دونیای فانی
راسه‌ن جه‌ئه‌زه‌ل یا‌گه‌ی روّحه‌نی	ده‌روازه‌ی سوورور، رای فتوّحه‌نی
ظاهیر جای خالص دین و ایمانی	خه‌یر! شه‌ریک به‌زم نه‌فس و شه‌یطانی
جه‌وه‌خت طفلی هیچ نه‌یی ئا‌خت	نه‌بیم من دل‌ته‌نگ به‌رز ی ده‌ما‌خت
پات نیا نه‌سال سن بالّغی	دلّه که‌م که‌م توّ وه‌من بیت یا‌غی
جه‌ره‌فیکی روّح مه‌یلت سه‌رد که‌رد	سوجه‌ده وه‌خاک‌پای دیو نه‌فست به‌رد
نه‌فس ئه‌مماره‌ حوکم میری به‌رد	شه‌یطانیچ فه‌رمان وه‌زیری ئا‌وه‌رد
دلّه توّیچ نامه‌ی نادانی وه‌ندی	بوویت ته‌علیقه‌ی میرزایی سه‌ندی
دلّه چه‌ند توّردام نه‌راکه‌م ته‌ندی	چه‌ند توّم خه‌یال پروپوچ شه‌ندی
شه‌یطان داسه‌رمه‌شق دلّه توّیچ وانات	منیچ که‌ردم مه‌شق فه‌رد ته‌قصیرات
دلّه شای ئیمان ماته‌ن نه‌شه‌شده‌ر	فرو فیل وه‌ه‌مت به‌سته‌ن رای گو‌ذه‌ر
دو سه‌ردار روخ سه‌خت ما‌طله‌ن	نه‌مه‌یدانه‌دا بی‌شا خه‌جله‌ن
دلّه گاه‌ی مه‌یل خوه‌راسانت بی	ئیراده‌ی سه‌فه‌ر رای ئاسانت بی
قاصد خه‌یال گیتی نه‌وه‌ردت	شاطر ئه‌ندیشه‌ی روی دنیا گه‌ردت
طُرفة‌العینی مه‌بین ره‌وانه‌	په‌ری ما‌خولیای ده‌ور زه‌مانه‌
چه‌سپانتر نه‌به‌رق، بزیسکه‌ی روی هه‌ور	عه‌رصه‌ی سه‌رزه‌مین دور مه‌دان وه‌ده‌ور
ساتی وه‌صه‌د له‌ون مه‌گیلۆ جه‌ره‌نگ	هه‌ی دل وه‌سه‌نگ بای، هه‌م وه‌نه‌قش سه‌نگ
یا‌غی بیت جه‌رای خوداشناسی	جه‌فه‌رموده‌ی حه‌ق ته‌مام بیت عاصی
ئه‌ندیشه‌ت نه‌بی جه‌دین ئیسلام	لادی جه‌رای شه‌رع شای خیرالانام

نه ته نخوای گولبانگ الله اکبر
 دلّه کام به د بی نه که ردت که ردت
 چیشْت بی حاصل چیشْت بی ده سگیر
 بزانه دونیا فانیه فانی
 خداوند غه ففار هم ره حمهت پیشه
 تُنَبْتُ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةُ النَّصُوحِ
 بنالّه وه سوژ نهی دونیای بادی
 پابنیه نه رای راسی و قه ناعت
 راضی بهر وه ئه مر قه ضاو و قه ده
 جه ماسوی الله قه طع ره جات که
 سه که رات مهوت باوهر وه نه ظه
 دلّه یا گه که ت خه یلی دل ته نگن
 وه به رزی بالآت خاک وه نه ت بارن
 کاسه ی ده ماغت مه بوّ خاک ته نداز
 ابیاتی دیگر از ملا احمد کلاشی در جواب نامه کیفی جوانرودی که در اسلامبول اقامت داشته است:

که کیفی نامه که ی ره شحه ی شه که ر ریز
 بوسام سه راسه ر، موطاله عم که رد
 دل وینه ی قه قنه س شوعله ی ئا رخیژ
 بلیسه م به رزی جه هیجران تو
 ئه ر ده ریای مو حیط بگیرو بوخار
 ئه گه ر ترمپای ئه سه مول نه دوش
 چا پار یا وه ناش وه شار ته بریز
 په یاپه ی کیشام هه ناسان سه رد
 نه ئه بریزه دا ریزه بی وه ریز
 ئا ر دا ته مام سه حرا و که ش و کو
 ئه گه ر ئه سه مول بسوچو وه نار
 ئاوپاشیم که ران نه بوّ خاموش
 تونه فت ریزی که ر وه دوعا و سلام
 بازه «کلاشی» بسوچو ته مام

حدیقه سلطانی، ص ۶۱ یادداشت های نویسنده.

ادیب سنندجی

میرزا اسمعیل صدرالکتاب مشهور به «آغه» و متخلص به «ادیب»، فرزند الله وردی سلطان بن میرزا اسمعیل داروغه، از خانواده وزیران سنندج و از خطاطان و خوشنویسان نسخ و نستعلیق و

مردی ادیب و شاعر و نویسنده بوده و به سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ ه.ق روی در نقاب خاک کشیده است. این غزل از اوست:

قَسَم به چشم تو تا چشم من جمال تو دید ندید خواب به خواب و همه خیال تو دید
 ربودی از نظری صبر و تاب و هوش مرا به جُرم آنکه چرا چشم من جمال تو دید
 شکست روزه به ماه صیام و عید انگاشت «ادیب» واله چو ابروی چون هلال تو دید
 اسیر و رام تو شد مرغِ دل ز نادانی ندید دام دو گیسوت و دانه خال تو دید
 ندانم این دل وحشی چگونه کردی صید ز یک نگاه که آن چشم چون غزال تو دید
 ز دل می‌رس که چون برگزیدت ای دلبر ز دیده پرس که آن عشوه و دلال تو دید
 یکی است دل که ز یک تیر چشم مست تو خست یکی است جان که صد آسیب گوشمال تو دید
 نه کس به مهر و وفا در جهان نظیر من است نه کس به حُسن و صفا در بُنان مثال تو دید

ترا «ادیب» ز روی صفا از آن بگزید
 که نقش خویش در آئینه جمال تو دید

رباعی از ادیب:

اَفْسوس که مدح اشقیا کردم بس با اهل ریا، روی و ریا کردم بس
 از روی و ریا چو تافتم روی کنون رو بر در رب کبریا کردم بس

به دوستی که در جشن عروسی پایش آسیب دیده نوشته است:

چون نوبت عیش در سرای تو رسید نوبت به کف گرهِ گُشای تو رسید
 گر در دل من خیال تو پا ننهاد درد دل من چرا به پای تو رسید

دو بیتی:

سخره شد دشمن تو چون با تو دَم زد از همسری و هم شانی
 لاجَرَم پایمال سخره شود دامنی گر کند گریبانی

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

مُلا لُطفُ الله شیخ الاسلام سنندجی

ملا لطف الله شیخ الاسلام بن ملافتح الله قاضی بن ملامحمد ابراهیم بن ملاحسین قاضی، معروفترین و مقتدرترین فرد خاندان موالی و قُضات سنندج است که گذشته از مقام علمی و قضایی، وجهه اجتماعی و سیاسی و دینی وی طوری بوده است که حکام و امرای وقت کردستان

تحت الشعاع نفوذ او قرار گرفته‌اند. عظمت و سطوت این رادمرد روحانی چنان بوده که شاه قاجار عزل و نصب حکام محلی را نیز در اختیار او گذاشته است.

ملا لطف‌الله ثروت و مکنت زیادی داشته و در بذل و بخشش، حاتم زمان خود بوده است. چندین بار به اصفهان و تهران مسافرت کرده و در یکی از سفرهایش به اصفهان، چند نفر معمار و استادکار را با خود به سنندج آورده و عمارتی به سبک ساختمانهای معمول آن روزگار برای او بنا کرده‌اند. این عمارت اکنون هم باقی است و در اختیار سازمان میراث فرهنگی استان کردستان است. ملا لطف‌الله مردی ادیب و ادب‌پرور بوده و به جمع‌آوری کتب، عشق و علاقه زیادی داشته و کتابهای خطی نفیسی در کتابخانه او بوده است. در آن روزگار دو کتابخانه معتبر در سنندج وجود داشته: کتابخانه ولات اردلان و کتابخانه ملا لطف‌الله شیخ الاسلام که متأسفانه به مرور ایام هر دو دستخوش نهب و غارت و نابودی قرار گرفته‌اند.

فاضل مورد بحث ما خط نسبتاً خوبی داشته و هر جا عبارت و یا شعری، چه عربی و چه فارسی جلب توجهش را کرده با خط خود در دفتری یادداشت نموده و گاهی کتابت آن را به خوشنویسان معاصرش وا گذاشته است. کشکولی را از آن مرحوم، نزدیکی از محترمین خوانین سنندج دیدم که قسمتی از مطالب و اشعار آن را به خط خود نوشته بود و یک قسمت دیگر از آن به خط ادیب دانشمند میرزا عبدالله بن میرزا جعفر مُنشی کردستانی است که اغلب در دنبال پایان مطالب، تاریخ کتابت نیز قید شده است. چنان که در جاهای مختلف آن، این سنوات هجری قمری به چشم می‌خورد: ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۹۰، ۱۲۹۲، ۱۲۹۴، ۱۲۹۷، ۱۳۰۵، ۱۳۰۹.

ملا لطف‌الله قسمتی از این کشکول را که مربوط به سنه ۱۳۰۵ است در اصفهان کتابت کرده و آنچه که تاریخ آن ۱۲۹۴ است در کرمانشاه به رشته تحریر درآورده است. از صفحه ۱۶۵ تا صفحه ۱۷۹ به خط میرزا عبدالله مذکور است که در تاریخ ۱۲۹۰ کتابت کرده و چنان که از نوشته او برمی‌آید در این تاریخ ملا لطف‌الله هنوز سمت شیخ الاسلامی پیدا نکرده و ملقب به «امین الاسلام» بوده است.

ملا لطف‌الله طبع شعر نیز داشته و گاهی به تفنن اشعاری سروده است. اینک چند غزلی از اشعار وی به نقل از آن کشکول:

شوخت گُن ای دوست که اغیار ندانند کاین مردم آماده در اینجا دگرانند
تنها نه من از عشق تو رسوای جهانم تنها به جهان بیش بدیدیم چنانند
لیلی که شده شهره، ز مجنون صفتی بود عشاق تو لیکن ز مشاهیر جهانند
ساقی بده آن باده، زمان می‌گذرد زود و اینها که تو بینی همه ز ابنای زمانند
خوبان به جفا اهل محبت بگذارند
آنان که به ما فاتحه خوانند، کیانند؟

چو بنفشه اگر از پشت درآرند زبانم
 گله وانگه ز من از یار حکایت باشد
 من چه دارم که نثار قدم دوست نمایم
 همه اعضای من از مهر تو مالا مال است
 هر که بینم که خرامد، به گمانم که تو باشد
 این بود آخر پیوند تو ای جان عزیزم
 گر کُنی مهر و محبت و گرم قهر نمایی
 تو همان دلبر دیرین و منت کُشته همانم

خراب و شیفته و بیخود و فتاده و مستم
 چه بیخودیست ندانم گرفته در سرم امروز
 جزات خیر بود ساقی خجسته شمایل
 صراحی و خم و جام و پیاله جمله دُرست است
 می و نگار و بهار و گل است و گوشه گلشن
 خیال روز و شبم اینکه ره به سوی تو یابم
 هزار سلسله در زندگی ببست مرا پای
 به غیر مهر تو هر عقده بود، جمله گسستم

مرا تخلصی ار نیست هیچ مطلب نیست

توأم به هر چه بنامی، سپاسگوی تو هستم

مرحوم ملا لطف‌الله در سنه ۱۲۵۱ ه. ق تولد یافته و به سال ۱۳۱۵ ه. ق درگذشته و جمله «غفرله = ۱۳۱۵» تاریخ وفات اوست.

کشکول خطی صاحب ترجمه و یکی دو جنگ خطی دیگر.

شیخ عبدالوهاب مردوخی سنندجی

شیخ عبدالوهاب فرزند شیخ جمال‌الدین دوم، مردی پرهیزکار، متقی و قانع از خاندان مردوخی است که در سنه ۱۲۴۴ ه. ق تولد یافته و به سال ۱۳۱۶ درگذشته است. شیخ عبدالوهاب در علم و عمل بهره‌ور بوده و تألیفاتی هم از او به جای مانده است.

تاریخچه خاندان مردوخی.

شیخ محمود خنسی^۱ نقشبندی

شیخ محمود متوفی به سال ۱۳۱۶ ه.ق، دانشمندی با اطلاع و عارفی از مشایخ سلسله نقشبندی است که در کردستان شمالی می‌زیسته و از لحاظ دینی نفوذ کلام و قدرت زیادی داشته و مردم بی‌شماری گرویده و سرسپرده او بوده‌اند. شیخ محمود پدر شیخ سعید نقشبندی است که در بخش دوم این کتاب از او بحث خواهیم کرد.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۸۴.

نصیرالاسلام ملاباشی جوانرودی صدیقی

نصیرالاسلام ملا احمد مشهور به «ملاباشی»، رادمردی از خاندان علم و فضیلت از اهالی جوانرود کردستان که به شهر سنندج مهاجرت کرده و سالها شغل تدریس و قضاوت داشته و در سنه ۱۳۱۶ ه.ق درگذشته است.

ملاباشی از خانواده‌ای است که نسب خود را به خلیفه اول، ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه، می‌رسانند و به همین جهت او را صدیقی می‌گویند.

ملاباشی خط نسخ را زیبا می‌نوشته و کتب زیادی را به خط خود کتابت کرده است که بیشتر آنها مربوط به علوم هیأت و ریاضی است، زیرا خود این دانشمند در این علوم تبخّر کافی داشته است.

یادداشت‌های نویسنده.

عبدالله بیگ جاف میکاییلی

عبدالله بیگ فرزند حسن بیگ از عشیره جاف، تیره میکاییلی و از رشته آموزادگان مولاناخالد ذی‌الجناحین نقشبندی شهرزوری است که در حلبجه می‌زیسته^۲ و همان جا به سال ۱۳۱۶ درگذشته است.

عبدالله بیگ اگر چه تحصیلات زیادی نکرده، اما از لحاظ ذوق شعری و اندیشه و تفکر، اشعارش ممتاز و جالب توجه است. به زبان گورانی شعر می‌گفته و در هجو و هزل مهارت زیادی داشته است.

۱. خنس شهر کوچکی است در شمال دریاچه وان کردستان شمالی در سرزمین ترکیه.
۲. بنا به نوشته تاریخ سلیمانیه، عبدالله بیگ به کشاورزی و کارگری اشتغال داشته و اندک دسترنج او مخارج زندگیش را تأمین نمی‌کرده و روزگاری را در تهیدستی و فقر به سر برده است. مولوی معدومی او را زیاد دوست می‌داشته و بارها از ذوق و قریحه او ستایش کرده است.

اینک اشعاری از عبدالله بیگ:

جیـَـران هـهـرده! جیـَـران هـهـرده!
 دهـلیـل رهمـکیش غهـزالان چین
 موشکـناف لهـعهـطر مایهـی عهـطاران
 ستارهـی زوحـهل، فتنهـی زهـمانه
 دلـهـی عـاشقان قیـمهـی کهـبابـکهـر
 کوشهـندهـی خوسرهـو، شیرو بهـدناوکهـر
 تو خوا ئازیز! زولفان عهـنبهـرین
 با سهـدبار مهـعشوق بانوی شیرین بی
 بالـا بنویـنه به تهـرتیبهـوه
 بنویـنه مینای جهـمینت یهـکدهـم
 بو پهـروانهـکهـی شهـیدای شهـوق شهـم
 بهـجیلوهـی چاوت شوخی دیدهـمهـست
 با ماچکهـم خالت به حیجابـهـوه
 وهـلهـدهـی خهـطا، وهـطن گوم کهـرده
 سهـبیاد سهـرکوی سهـربهـرزان نشین
 دهـماغ لهـهـوای بهـرزه دیاران
 جهـللاد خوینـریژ خویش و بیگانه
 چای بیژن نهـجای ئهـفراسیاب کهـر
 بیخ و بنچینهـی هورمز تهـواوکهـر
 گوی بده وهـحـهـرف بهـندهـی کهـمتهـرین
 خاصه جهـللادی پرخهـشم و قین بی،
 بهـخهـندهـی لهـعلی سهـرهـندیبهـوه
 بهـویـنهـی جام جهـهانـنمای جهـم
 روت دهـرخه لهـتوی عهـرهـقچین کهـمکهـم
 راضیم بهـحوکمی روژه کهـی ئهـلهـست
 وهـک بهـردی گوـشـهـی بنای کابهـوه
 بنوـشم شهـر بهـت لهـلیوت بی خهـم
 فهـرضه دهـم تهـرکا حهـججاج وه زهـمزهـم

جدی در لفافه مزاح

ئهـوه نان نهـبوو توـدات وهـبهـنه
 سی سال لهـسهـریهـک رهـمهـضانم گرت
 عومرم وهـسهـرچو به پهـنجا گهـیی
 وهـناکهـس ئهـدهـی ماینی موچهـننهـک
 وه هـهـول قول و وهـزووری چهـنه
 لهـمالی خووما ئیفطارم نهـکرد
 سایهـی مال خوم بهـتیری نهـدی
 وهـمـنت ئهـدا کلاشیکی چهـک
 ژیرم خاک ئهـکهـی سهـرم سهـنگ ئهـکهـی
 ئهـمن دنگ ناکهـم ئهـتو دنگ ئهـکهـی؟

گولدهـستهـی شوعهـرای هاوعهـسرم، سلیمانیه، ص ۴۸. تاریخ
 سلیمانیه، ص ۲۷۲.

شیخ عبدالوهاب نایب

شیخ عبدالوهاب نایب، مرد فاضلی بوده که در اوایل قرن ۱۴ می زیسته است. تحصیلاتش را در بغداد نزد ملا محمد فیض مفتی زهاوی به پایان رسانیده و بعد از آن مدتی تدریس کرده و در

آخر عهده‌دار شغل قضاوت بوده است.

شیخ عبدالوهاب در اوقات فراغت به مطالعه و تألیف پرداخته و آثاری از او به جا مانده است؛ از جمله کتابی است به نام *هِدَايَةُ الْوُصُولِ لِبَيَانِ الْفَرْقِ بَيْنَ النَّبِيِّ وَالرَّسُولِ* که مفتی زهاوی بر آن تقریظی نوشته و این کتاب در بغداد به چاپ رسیده است.

مفتی زهاوی، چاپ بغداد.

حاج سیدابراهیم حسینی سنندجی

حاج سیدابراهیم فرزند اسمعیل بن سیدعبدالعزیز بن سیدعبدالله، از سادات حسینی برزنجی است که به سال ۱۲۵۳ ه. ق در سنندج تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد، سنندج را به قصد کسب دانش ترک گفته، مدتی در دهات کردستان و زمانی در شهرهای سلیمانیه و کرکوک درس خوانده است. ضمناً ایامی که در کرکوک بوده، نزد شیخ عبدالرحمن خالص طالبانی به طریقه قادریه تمسک کرده و ایامی به سیر و سلوک مشغول بوده است. بعد از آن راهی مصر شده و مدتی در آنجا نیز تحصیلات خود را ادامه داده و پس از آن به جانب خاک حجاز شتافته و فریضه حج را به جا آورده است.

حاج سیدابراهیم در مدینه منوره به خدمت یکی از مشایخ معروف طریقه نقشبندیه به نام شاه احمد سعید (۱۲۷۷-۱۲۱۷ ه. ق) مشرف شده و طریقه نقشبندیه را نیز اخذ کرده و بعد از دو سال به زادگاه خود سنندج برگشته است.

شیخ محمد مظهر مرشدزاده حاج سیدابراهیم و پسر شاه احمد سعید در کتاب مناقب احمدیه و مقامات سعیدیّه که به سال ۱۲۷۷ در دهلی چاپ شده، درباره حاج سیدابراهیم حسینی در آن کتاب چنین نوشته است: «حاج سیدابراهیم کُردی، از خلفای شاه احمد سعید، صاحب حالات بلند و مقامات ارجمند کثیرالزّعات و الشّهقات، شدیدالمحبّة لایستاده، در ولایت کُبری از اجازت و خلافت مُعزّز بودند.»

عارف مورد بحث پس از مراجعت به سنندج، در جنب خانه خود خانقاهی ترتیب داده و به ارشاد می‌پردازد. مردم از هر طرف که آوازه تقدس او را می‌شنوند بدان جا روی می‌آورند و به طریقه وی تمسک می‌جویند. سرانجام پس از ۶۳ سال زندگی در سنه ۱۳۱۶ ه. ق دارفانی را به جا می‌گذارد و در یکی از حجره‌های خانقاه خود به خاک سپرده می‌شود.

مناقب احمدیه و مقامات سعیدیّه، سنندج، ص ۳۱۸.

سید جعفر برزنجی «دوم»

سید جعفر برزنجی فرزند سید اسمعیل فرزند سید زین‌العابدین بن سید محمد برزنجی، دانشمندی از خاندان برزنجه و از سلالهٔ سید جعفر اول بن سید حسن است که در مدینهٔ منوره مُقیم و مُفتی شافعیّه بوده و همان جا به سال ۱۳۱۷ هـ ق وفات یافته است. سید جعفر تألیفاتی هم داشته، از جمله کتابی است به نام: *الکوکبُ الأنورُ علی عَقْدِ الجوهر* که متن آن تألیف سید جعفر اول است؛ همچنین کتاب *تاج‌الابتهاج فی الاسراء و المعراج*. *هدیه العارفین*، ج ۱، ص ۲۵۶ و ۲۵۷. *علمائونا فی خدمة العلم والدین*، ص ۱۳۶.

افسر وقایع‌نگار «صادق‌الملک»^۱

میرزا علی‌اکبر متخلص به «افسر» و مشهور به «وقایع‌نگار»، فرزند میرزا عبدالله مُنشی‌باشی متخلص به «رَونق»، از ادبا و شعرا و مُنشیان معروف عصر خود بوده که در ۱۳ شوال سال ۱۳۱۷ هـ ق درگذشته است.

وقایع‌نگار، روزگاری مُنشی خوانین اردلان و مدتی هم کاتب سیف‌الدین خان تیلکویی بوده است. او در شعر «افسر» تخلص می‌کرده و شاعر خوبی بوده ولی متأسفانه از آثار و اشعار او به جُز آنچه که ذکر خواهد شد چیز دیگری به دست نیامد.

وقایع‌نگار، تألیفاتی هم داشته است، از جمله کتابی به نام *حَدِیقَةُ ناصری* که نسخهٔ آن کمیاب است. در آن هنگام که عبدالحسین خان امیرتومان مُلقَّب به «سالارالملک» نامزد حکومت کردستان بوده است، ادیب و شاعر معروف، میرزا صادق ادیب‌الممالک فراهانی متخلص به امیری، قصیده‌ای مبنی بر تظلم و شکایت بر سبیل مطایبه سروده برای والی مزبور می‌فرستد که در آن از افسر وقایع‌نگار شکایت کرده که مشارالیه لقب صادق‌الملکی را از نام ادیب که صادق بوده، دزدیده است. صادق‌الملک وقایع‌نگار، بعد از آگاهی از قضیه و دریافت اشعار ادیب، جوابی به گفته‌های او داده است که ابتدا قصیدهٔ ادیب‌الممالک و پس از آن اشعار جوابیهٔ وقایع‌نگار را در اینجا ذکر می‌کنیم. اینک قصیدهٔ ادیب‌الممالک فراهانی:

خدايگانا! از دستبرد چرخ دغل سه سال نام من از نامهٔ جهان گم شد
چو از صحیفهٔ ایام محو شد نامم دلم چو دیده ز اندیشه پُر تلاطم شد
برای یافتن وی به دست باد صبا کتابتم به خراسان و ساوه و قم شد

۱. او غیر از افسر وزیری (میرزا مُرتضی قلی‌خان) متوفی به سال ۱۲۶۲ هـ ق است که در جلد اول صفحهٔ ۳۷۱ از او بحث کرده‌ایم.

شرار آهم از این رو به چرخ هشتم شد
 بدان مثابه که خود نیز در توهم شد
 وزین شرف به همه خلق در تقدم شد
 چنانکه دیدی آتش به خشک هیزم شد
 سُوته بُدم که چرا عنکبوت کژدم شد
 که او مُکَذَّبِ نَصَبِ امیر در خُم شد
 هر آنکه بر خواند این نکته در تَبَسُّم شد
 مَبْنَد، ز آنکه نخواهد شعیر گندم شد
 نهنگ باید مَسَاحِ بَحَرِ قُلْزُم شد
 ببايدت پی نیکان گرفت و مردم شد
 بلی به بَرّه کجا گرگ را تَرخُم شد
 سلام من همه در حضرتش علیکم شد
 کمینه نیز در آنجا پی تَظْلُم شد
 به چرخ کاخ توهم سِلَکِ عِقْدِ أَنْجُم شد،
 که مر ترا به هزاران چو وی تَحْکُم شد
 ز کُرگی خَرکِ لنگ بنده بی دُم شد
 که عنقریب دو گوشش جریمه دُم شد

پي مُطایبه این طُرفه چامه بر بستم
 اگر چه بر صفت تسخر و تَهْکُم شد

و اینک جوابیه صادق الملک افسر:

ز نام و شهرت من سخت در تلاطم شد
 به نیش هجو گزیده مرا چو کژدم شد
 ادیب مملکت ما چو در تکلم شد
 به نزد والی عالی، پی تَظْلُم شد
 ز صدق شهرتم اینسان ز شاه و مردم شد
 کنون ز کذب و سَفَه صادقی از او گُم شد
 به اصفهان و فراهان و ساوه و قُم شد

نشان نیافتم از وی به هیچ شهر و دیار
 سپس شنیدم کش برده خواجه «افسر گرد»
 گرفته نام مرا از برای خویش لقب
 دلم بسوخت از این درد و دود از او برخاست
 غمین شدم که چرا کرم پيله افعی گشت
 چگونه خود را صادق کند خطاب کسی
 هر آنکه بشنید این قصه در تحیر ماند
 نیشتمش که خدا را به خویش نام مرا
 پلنگ باید ستیاح کوه سهلان گشت
 ز نام نیکان کس نیک نام می نشود
 به عجز و لابهام آن سنگدل نبخشود ایچ
 جواب من همه از خامه اش سکوت آمد
 چو بود جایش در آستان میر اجل،
 خدایگانا! بهر خدا اگر روزی
 بگیر نام رهی را از او و باز فرست
 و گر به محضر شرعم روان کنی گویم:
 و گر به من ندهد گوش هوش خواهد دید

«امیری» آنکه ز خود غرق در توهم شد
 بدون سابقه بر مُقتضای طبع پلید
 فُسای^۱ گند پراکند و شامه را آزد،
 ندانم از چه ز من بی دلیل رنجیده
 میان جامعه گر بنده صادق المُلْکَم
 ولی به کودکی ار گشت نام او صادق
 ایا ادیب امیری! که صیت خوی بدت

۱. فُسا یا فُساء: بوی گند.

ز یاوه‌گویی تو در تَعَجُّبِ کآخر
 نوشته تو همه ناسزا و نفرین بود
 مَرّا تَحِیر از این است نام و شهرت من
 چنان ز شهرتِ نیکوی من برآشفتی
 مَرّاست عار ز همانمی کسی چون تو
 غرور بُرد ز یاد تو شیوه مَرّدی
 به من کلام و سلامی تو کی فرستادی
 تُرا ز بی‌خردی خُود دُمی است غُصه مَخُور
 جواب بی‌آدبان گر چه هست بی‌آدبی
 سُخن بس است نرنجم ز هرزه‌گویی تو
 ز ضعف نفس بود آنچه گفته‌ای، ز آنرو
 نرنجد «اَفْسَر» و بهر تو در تَرخُم شد

بیت ذیل را وقایع‌نگار، با رعایت قاعدهٔ اخراج و إدخال دربارهٔ عزل فرهاد میرزا (مُعتمدالدوله) از حکومت کردستان و آمدن طهماسب میرزا (مؤیدالدوله) به جای او ضمن قطعه‌ای گفته است:
 از تخت جلال رفت فرهاد طهماسب به جای وی مکان یافت
 ۱۱۷۴ = (۲۹۰ = فرهاد) - ۱۴۶۴ = تخت جلال

سال عزل اولی و نصب دومی ۱۲۹۱ ه‍.ق = (۱۱۷ = طهماسب) + ۱۱۷۴
 این بیت را هم در تاریخ بنای قلعهٔ لشکرآباد به سال ۱۲۸۹ ه‍.ق گفته است:
 نوشت خامهٔ «اَفسَر» به سال تاریخش «بَسعی مُعتمدالدوله قلعه شد آباد»
 جنگ خطی. دیوان ادیب‌الممالک فراهانی، ص ۱۸۴.

عاصِم سنندجی

شیخ عبدالعزیز عاصِم، مردی ادیب و دانشمند از اهالی سنندج که پس از خاتمهٔ تحصیل به بغداد رفته و مدتی از محضر علامهٔ مفتی زهاوی استفاده کرده و به اخذ اجازهٔ تدریس و افتا نایل آمده و همانجا اقامت کرده است.

حاج میرزا احمد دیوان بیگی شیرازی، مؤلف تذکرة حذیقة الشعراء که به سال ۱۲۹۷ ه‍.ق، برای زیارت عتبات به عراق رفته است؛ در بغداد با شیخ عبدالعزیز عاصِم ملاقات کرده و ذکر

۱. تَهْکُم: مسخره و استهزاء.

۲. تَشَاتُم: به همدیگر بدگفتن و دشنام دادن، مقابله به مثل.

ملا محمد فیض (مُفتی زهاوی) و پسرش جمیل صدقی زهاوی را شنیده و به ملاقات ایشان اشتیاق پیدا کرده؛ اما موفق نشده، مقداری از آثار این پدر و فرزند را از عاصم گرفته و در تذکره خود یادداشت کرده است.

مأخوذ از مجله یادگار، تهران، سال سوم، شماره ۹، ص ۶۴
جنگ خطی.

وفائی مهابادی

حاج میرزا عبدالرحیم فرزند ملاغفور فرزند نصرالله از طایفه ملاجامی، در شهرستان ساابلخ (مهاباد فعلی) به سال ۱۲۶۴ هـ ق تولد یافته و همانجا به مکتب رفته و پس از فراگیری مقدمات، در مدرسه مسجد سور به ادامه تحصیل پرداخته و از محضر فضلی آنجا مدتی استفاده کرده و مُجاز شده است.

وفایی انسانی صوفی مشرب، مُتقی، خوشرو، خوشخو، متواضع و مردم دوست بوده و اغلب اوقات از خوردن گوشت احتراز کرده، و به گل و گلزار و دشت و کوهسار عشق می ورزیده است. طبعی وقاد داشته و گذشته از زبان کردی، السنه فارسی و عربی و ترکی را نیز می دانسته و بیشتر به زبان کردی شعر می گفته است. در مهاباد به مکتب داری امرار وقت می کرده و ارتزاق وی از این راه بوده است.

وفائی در سن بیست سالگی به عزم استانبول از مهاباد بیرون می رود؛ اما پس از رسیدن به نهریه و ملاقات شیخ عبیدالله شمزینانی از ادامه سفر منصرف شده همانجا می ماند و به طریقه نقشبندیه تمسک می کند و یک سال بعد از آن - که شیخ مرشدش از سفر حجاز بر می گردد - به مهاباد مراجعت می کند و متأهل می شود.

وفائی دو بار به حج رفته است. سفر دوم که همراهانی^۱ چون مرحوم شیخ سعید برزنجی و پیره میرد و سید احمد خانقاه کرکوکي داشته در مراجعت بین راه وفات می کند (سال ۱۳۱۸ هـ ق). و اینک اشعاری از وفائی:

مُسَمَط «شیرین ته شی ده ریسی»

تاییکی ریشه یی دل به نووکی غمزه دادا دهستیکی بو سه ما برد روبه ندی ماهی لادا
نافه ی گولی عه یان بو، عه طری به ده م صه بادا باریک و لوس و ناسک دوزولفی خاوی بادا

۱. در مجله گه لاویژ، ضمن شرح حال حاج توفیق بیگ پیره می رد نوشته است: که چون به سال ۱۳۱۸ هـ ق، مرحوم شیخ سعید و پیره میرد و سید احمد خانقاه از حج مراجعت کردند، وفائی نیز همراه آنان بوده و در بین راه وفات یافته است. بعضی هم سال درگذشت وفائی را ۱۳۲۰ و برخی ۱۳۳۴ هـ ق قید کرده اند.

وه ک شاخی گول به لادا، شیرین تهشی ده‌ریسی

که که‌وته چه‌رخ و گهر دیش تهشی به‌دهستی ره‌نگین هه‌ودای له‌لیوو ده‌مدا خورشیدی سینه نه‌سیرین
سه‌مای به‌ذو دَنبدا کَفْ الخُضیب شیرین گرتی خه‌طی مه‌دارات شه‌فه‌ق به‌عیق‌دی په‌روین

سیح‌ریکه بو دل و دین، شیرین تهشی ده‌ریسی

نووکی تهشی به‌گهر دیش قوطبی که چه‌رخ پپوه مه‌جهره بو به‌داوی که چه‌رخ که‌وته نیوه
وه ک زوهره دهستی کیشا که به‌ندی قه‌وسی زیوه ئه‌ستیره ماهی داگرت ثابت‌کرا به‌پپوه

ئاره‌ق به‌رو به‌ریوه، شیرین تهشی ده‌ریسی

که ده‌ستی بردو هی‌نا به‌دولبه‌ری به‌تادا به‌چه‌رخ خست و گیرای به‌پانی صافی دادا
عه‌یان بو په‌نچه‌یی روژ به‌خه‌طی ئیستوادا به‌صوب‌حی صادق ئه‌نگوت دَنب له‌نیو سه‌مادا

حیره‌ت له‌ماسیوادا، شیرین تهشی ده‌ریسی

په‌رده‌ی کراسی لاچوو پشکوت به‌هه‌ردو لیوان گول شه‌که‌ر ده‌باری له‌کوچه باخی سیوان
زولفی رژانه کولمی وه‌ده‌ر که‌وت له‌نیوان شه‌مس و قه‌مه‌ر هه‌لاتن دوینی به‌نوب‌زی شیوان

وه‌فایی که‌وته کیوان، شیرین تهشی ده‌ریسی

بوئی غه‌زالی چینی له‌نافه‌دا عه‌یانه ده‌لیی له‌نیوه شه‌ودا سپیده‌یی به‌یانه
ده‌می گول و له‌بی گول دومه‌مکی قووتی گیانه له‌باخی یاسه‌مین‌دا، شکوفه‌یی گولانه

به‌هاری بی‌خه‌زانه، شیرین تهشی ده‌ریسی

که که‌وته چه‌رخ و گهر دیش تهشی به‌پانی لوسی ده‌که‌وته پای‌بوسی دوزولفی ئابنوسی
دَنب له‌مانگه شه‌ودا ده‌هاته چاپلوسی له‌بان به‌یاضی گه‌رده‌ن به‌خه‌طی خوشی‌نوسی

مه‌هتابه پای‌بوسی، شیرین تهشی ده‌ریسی

شیفای جه‌راحه‌تی دل تهشی نه‌بو که رستی شاپه‌ری خاوی خوی بو په‌ریوه‌بو له‌مه‌ستی
هه‌تیوی که‌لله شه‌ق بو به‌داوی حیه‌له به‌ستی له‌تاوی هاتوچوی دا به‌لیوی خونچه گه‌ستی

به‌روح و دل، به‌قه‌ستی، شیرین تهشی ده‌ریسی

به‌خنده زولفی لادا له‌سه‌ر عذار و زاری که‌شه‌و به‌یانی به‌ردا گول و وه‌نه‌وشه باری
دوگمه‌ی کراسی به‌ربو بزوت هه‌وای به‌هاری سه‌لای له‌عاشقان دا باخی گول وه‌نه‌ناری

دونیا به‌ئنتظاری، شیرین تهشی ده‌ریسی

مه‌که‌ن مه‌نعی «وه‌فایی» که‌خاو و دل‌بلاوه به‌داودل دلی خوه‌ی به‌داوی زولفی داوه
سه‌ریکه مه‌ستی نازی دل‌یلکه بوئی نه‌ماوه دل‌م حه‌قی به‌ده‌سته فتوای سه‌رم دراوه

که‌ئهم غه‌زاله‌چاوه، شیرین تهشی ده‌ریسی

غزل از وفایی:

لهو روژه که دور که وتوه سایهت له سهری من
 جهرگم هه مو لهت لهت بو به سیلاوی سروشکم
 ده یفه رمو: له سهر خاکی ده ری خوئی که منی کوشت،
 قهط وا ده بی خاکی ده ری تو تاجی سهرم بی؟
 زولفت که وه کو شامی غه ریبانه، له ویدا
 وه ک بولبولی شهیدا به هه زار نه غمه ده نالم
 دیم هاته عه یادهت ده می پر خه نده بو یه عنی
 بی نوره دلم هینده له سهریه ک مه شکینه
 سوتاوه له تاوت هه مو گیان و جگه ری من
 چبکه م که به ده ریا چوه له عل و گو هه ری من
 جه ننه ت به سه بو خوینی شه هیدی نه ظه ری من
 ئه و ده ولته بو من نیه ئه ی خاک به سهری من
 حالئ چیه داخو دلّه که ی ده ربه ده ری من
 جاری گوله که م! گوئی بده ناله ی سه حه ری من
 روح و دلی بیماره، ده وای گولشه که ری من
 رو وابکه شه و قیکی بداتا فه نه ری من
 خواهش به و ده مه ساقی له ده ری مه یکه ده فه رمووی:

ئه و جامه له من بگره «وه فایی» به سهری من

له بهر نازی چاوبازان خوردو خه وم زوخواه
 هاتم بو دانه ی خالت، توشی داوی زولفت بوم
 توخوا دلم مه شکینه، بابزانم: روت وابینه
 به س عومری من به باده روت بینه زولفت لاده
 به ده ردی بی ده رمانی که وتومه سه رگه ردانی
 باشه و براو سه حه ری بی باغی گولان وه بهر بی
 له بهر چاوت نه مزانی بی باغه وان گولچینم
 له سایه ی چاوه کانت بومه رهندي خه رابات
 به تیری تیرئه ندازان چبکه م جهرگم براوه
 طه ریکی نابهلده بوم. نه مزانی دانه و داوه
 روته یا گول هه ناره، لیوته یاشه کری خاوه؟
 دل بو یه ناموراده به و شه وه روژ گیراوه
 به جوابی لن ترانی چبکه م جهرگم سوتاوه
 گهر تومه یلت له سهر بی کافر ئیسلامی ناوه
 مه ست بوم هو شم لی نه بو ده مم بو روت هی ناوه
 له لای پیری مه یخانه خه رقه م له گرووی مه ی ناوه

شیت و شه یدا و سه حرایبی ده گریم هه روه ک «وه فایی»

چبکه م له دلی سه ودایی په ریان ده ستیان لی داوه

چه من یه کباره خاموشه خرۆشی بولبولان بابی
 ئه گهر مه یلت له سه رمانه چ حاجهت ئاوی حه یوانه
 نه ماوه حاله تی ژینم له ده س چو روحی شیرینم
 ئه سیری تاری گیسوتم هیلاکی چاوی جادوتم
 له باغان سهیری گولزاره له هه رجی عاشقی زاره
 دل ئه ورۆ مات و مه ده وشه خودا فه صلی گولان بابی
 له له علی لیوی جانانه حه یاتی جاویدان بابی
 ره فیقان بین بکه ن شینم سه دای گریه و فوغان بابی
 شه هیدی تیغی ئه بروتم، ده سا عیسای زمان بابی
 خودا ئه و ئاهو ره فتاره، وه کو سه روی ره وان بابی

وه فایی گهرچی شیواوی، له عیشقی یاری سوتاوی

بلی: مو طریب هه تاماوی، سه دای چه نگ و چوغان بابی

از اشعار فارسی وفایی:

ای به مصر سودایت صد عزیز قربانی رحم کن، به یاد آور حال پیر کنعانی
دل ز حسرتِ رویت روز و شب همی نالد نغمهٔ حَزین دارد عندلیب زندانی
عیش هر دو عالم را حاضرم فدا سازم بوسه‌ای اگر یابم زان لَبانِ رُمّانی
در خَم دو گیسویت، لب قرین لب بودن لذّتی دگر دارد جمع در پریشانی
زُلف گیرمت گویی: راه کُفر می‌جویی روی بوسمت گویی: نیست این مسلمانی
زان لَبان تمنّایی دارم و نمی‌گویم
مذهب «وفایی» نیست کشف راز پنهانی

شنیدم با وفایی لطف کردی، یاد فرمودی ز شاهی کم مبادت، بنده‌ای را شاد فرمودی
دلَم بشکستی اما مخزن عشقِ خودت کردی جَزاک‌الله خرابش کردی و آباد فرمودی
پس از عمری نگاهی کردی و کُشتی «وفایی» را
کَرم کردی که این پابسته را آزاد فرمودی

چند رباعی

گلِ گفت به بلبل که به ما یک دله‌باش جانباز و پُر از نیاز و با حوصله باش
هنگام سحر اگر به یک خندهٔ من اِشکال تو خل نگشت، پس در گله باش

ای بنده «وفایی»! سر و گردن مَفراز چون بی‌آدبان بر زَبَرِ خاک مَناز
در هر قَدَمی که پای بر خاک نهی دارا و سکندری است خوابیده به ناز
دیوان وفایی. مجلهٔ گلاویژ.

شیخ ضیاءالدین عُمر نقشبندی «فُوزی»

عارف بزرگوار شیخ عُمر ضیاءالدین فرزند شیخ عثمان سراج‌الدین از اولیای مُسَلّم و مَشایخ وارسته، در شب دوشنبه ۲۶ جمادی‌الاولی سال ۱۲۵۵ هـ.ق، در طَوّلی کردستان عراق متولد شده و پس از ۶۳ سال زندگی، در تاریخ ۱۳۱۸ هـ.ق به سرای جاودانی شتافته است.

شیخ ضیاءالدین پس از سپری شدن ایام کودکی به تحصیل پرداخت و در نتیجهٔ استعداد ذاتی و سعی و کوشش مداوم در اندک زمانی با ادبیات فارسی و عربی آشنایی یافت، و اطلاعاتی در خور و مُعتنابه از مسائل اصولی و فقهی و تفسیر و حدیث پیدا کرد. آنگاه به آمر والد ماجدش وارد دنیای

صوفیه شد و با تمام جدیت از همان آغاز جوانی به سیر و سلوک مشغول گشت و تحت توجه و مراقبت پدرش شیخ سراج‌الدین و برادر بزرگش شیخ محمد بهاء‌الدین، مدارج عالیۀ طریقه نقشبندیۀ را در اندک مدتی پشت سر گذاشت.

پس از وفات پدر، به دهکده بیاره (بیاری) رفت و در آنجا خانقاهی برای مریدان، و مدرسه‌ای جهت طلاب علوم فراهم آورد، و خود به ارشاد طریقت پرداخت و برای تدریس و اداره امور طلاب، مدرّسین شایسته‌ای را از اطراف و اکناف به بیاره دعوت نمود و در کمترین زمانی، بیاره یکی از مراکز عمده تدریس و همچنین تعلیم آداب طریقه شد.

شیخ ضیاء‌الدین ذات با برکاتی بوده و کرامات و مناقب او به حد تواتر رسیده است. اشخاص زیادی تحت تعلیم وی به بهره رسیده و عده کثیری از راه گم کردگان، به برکت نفس گرم او به شاهراه سعادت برگشته‌اند.

در انشای نثر عربی تسلط زیادی داشته و نثر فارسی را نیز خوب می‌نوشته است. طبع شعر نیز داشته و به فارسی و کردی اشعاری از او باقی مانده و «فوزی» تخلص می‌کرده است. با مرحوم حاج شیخ اسمعیل کاشتری، جد نویسنده، مکاتباتی به فارسی و عربی داشته‌اند که پاره‌ای از آن نامه‌ها نزد این کمترین موجود است، که هر کدام از آنها نمایانگر قدرت نویسندگی ایشان است. و اینک نمونه‌هایی از اشعار کردی و فارسی شادروان فوزی:

که‌وای عززت له‌بهر ناکم که‌قیللهت به‌رگی ره‌حمه‌تمه	کولاهی صححه‌تم نابی که عیلهت تاجی ذیلله‌تمه
که من مه‌فتونی جانانم چ‌باکی دهر د و عیله‌تمه؟	عه‌یادت بو که‌سی چاکه گرفتاری طه‌بیعت بی
له‌گه‌ل مه‌یل و ره‌ضای جانان چ‌باکی سوقم و صححه‌تمه؟	ئه‌گه‌ر دل‌بهر بلاوینی هم‌مو دهر د و به‌لا خوشه
و تم ئه‌م شاهده به‌س بو‌حساباتی قیامه‌تمه	که‌دیم خون جاریه ئه‌مرو له‌جهر گو دل وه‌کو سه‌یلاب
له‌گه‌ل مه‌یل و ئیراده‌ی حق جه‌ه‌ننم عینی جه‌ننه‌تمه	قه‌ضای ئه‌و هه‌رچی بوبی من ره‌ضام گه‌ر خوشه یا ته‌لخه

قوصورم زوره، کارم سه‌خته، دهر دم کاریه «فوزی»

ئه‌وا ته‌ن‌ها ئومیدو مه‌خله‌صم عشق و مه‌حه‌به‌تمه

فه‌قیه‌ی مه‌د ره‌سه‌ی ته‌وحیدم ئه‌مرو	فه‌ریدی دایره‌ی ته‌فریدم ئه‌مرو
رضا نابم که‌ئه‌غیار بی‌نه مه‌جلیس	به‌چه‌وگانی قه‌ضا ته‌بعیدم ئه‌مرو
له‌ته‌نزیه‌ها نیه هیچکس ره‌فیقم	چرای کاروانه‌ری ته‌حمیدم ئه‌مرو

عه‌لایق دهر دی بی‌دهرمانه «فه‌وزی»

ره‌ئ‌سی عه‌سکه‌ری ته‌جریدم ته‌مرو

از اشعار فارسی فوزی:

خرقه را در گرو مهر تو دادن اولی جان شیرین به ره عشق نهادن اولی
گو به رویم همه درهای جهان بسته شود که به رویم در لطف تو گشادن اولی
عزت و منزلت و مجد نجویم هرگز همچو خاشاک به راه تو فتادن اولی
ثروت و قدرت و هستی ندهد فائده‌ای همه را دادن و عشق تو ستادن اولی
گر نه مقصود شناسایی خالق باشد
«فوزیا» از شکم مام نژادن اولی

از اشعار اورامی فوزی:

قیبله! وهرده‌نم، قیبله! وهرده‌نم جبه‌وساوه ژارا و دوریت وهرده‌نم
چهنی دل و گیان شهرطی که‌رده‌نم مه‌یل نه‌دو و ه‌ک‌ه‌س تاروی مه‌رده‌نم
دل یهند مه‌ینه‌تان موصیه‌ت کریان تای تامل، ئازیز جده‌ستش بریان
پای صبرش هالا شکه‌ست ئاو‌هرده‌نم په‌وکه شه‌و تارو ویردش ئی‌فه‌رده‌ن:
فه‌له‌ک‌داخ وه‌دل جسته‌مدابه‌ردی
ژارو دوری ئازیز پی‌م وهردی

قیبله‌م! هابه‌ردم، قیبله‌م هابه‌ردم داغ دوری تو وه‌گلگو به‌ردم
وه‌مه‌یل تووه‌رو وه‌چول که‌ردم ژار دوری و دهرده‌هیجران گشت وهردم
یانی ئازیزم عشق توّم نه‌سه‌ر وه‌عشق تووه‌ها شیم وه‌مه‌حشر
توخوا به‌وه‌فاو مه‌یل وه‌رینت بنمانه جارجار وه‌من جه‌مینت
بنمانه قامه‌ت وه‌ی زامه‌ت وهرده‌ پهری ئه‌و قامه‌ت داخ وه‌گل به‌رده
تاجه‌و رو دهم‌ده‌م وه‌بی مدارا قذقامت واپون ه‌هرسات نه‌و سارا
چونکه‌ذیکر تون مایه‌ی حه‌یاتم وه‌شی و شادی و شه‌وق مایه‌ی نیشاطم
جه‌مه‌ماته‌دا با توّم جه‌یاد بو
جه‌و عاله‌مه‌دا دل وه‌تو شادبو

وه‌شان نازاری لاونا دلان جه‌وه‌خت خه‌زان، جه‌فه‌صل گولان
دلان وه‌شیشان جه‌نازارانه‌ن وه‌ش ره‌نگی گولان نمه‌و واران‌ه‌ن
ئه‌و وه‌شی و ئه‌وره‌نگ، ئید ناله‌ی سه‌حه‌ر گردین بان وه‌فدای نیم‌نگای دل‌به‌ر

وفات شیخ ضیاءالدین فوزی به سال ۱۳۱۸ هـ ق اتفاق افتاده و در آبادی بیاره

مدفون است.

یادداشت‌های نویسنده. یادى مه‌ردان، برگ دوم، ص ۱۶۶ تا ۱۶۸.

باکی سقزی

صوفی با صفا و شاعر شوریده، ملا محمود از اهالی «خُورِ خورِه» سقز، متخلص به باکی به سال ۱۲۵۲ هـ ق، تولد یافته و در سنه ۱۳۱۸ هـ ق درگذشته است. وی شخصی فاضل و متقی و از مریدان شیخ عمرضیاءالدین نقشبندی بوده و از شغل حکاکی امرار معاش می‌کرده است. این غزل از اوست که خطاب به مُرشد خود گفته است:

ای بلای دل صاحب‌نظران بالایت	آتشی خرم‌ن سودازدگان سیمایت
قوت جان طرفه‌نگاهی ز دوچشم سیهت	قوت دل سُخنی زان لب شکرخایت
عیش جنت ثمری از شجر دیدارت	تاب دوزخ شَرری از غم جان‌فرسایت
مست و مخمور سر از خاک لحد بردارد	هر که لب تر کند از چاشنی صهبایت
گر ز شوریده‌دلان شور قیامت خواهی	جلوه ده طلعت جان‌بخش جهان آرایت
نازنینا به سراپرده عزت باز آی	کور آن چشم که خالی ز تو بیند جایت
دیده خاک‌نشینان سرکویت را	باز روشن کن از آن سُرمه خاک پایت
ما به دام تو گرفتار و تو از ما بیزار	تو ز ما فارغ و ما شیفته و شیدایت
جان به لب آمده پروانه دلسوخته را	شمع جان! تا به کی آخر نبود پروایت
دَزه‌ای‌ام به هوای رخ تو سرگردان	واله حُسن «ضیا»، غمزده سودایت
نظری بر من بیچاره مسکین فرما	من فدای نظر و منظرِ مهرافزایت

باکی از «باکی» دلتنگ و پریشان‌ت نیست

سرورم! آه ز بی‌باکی و استغنائیت

یادی مه‌ردان، ص ۵۶۹. جُنگ‌های خطی.

حاج ملا احمد دیلیژه‌ای

حاج ملا احمد از اهالی روستای دیلیژه – تابع ناحیه قره‌داغ عراق – متولد سال ۱۲۵۰ یا ۱۲۵۲ هـ ق، در شهر سلیمانیه به تحصیل پرداخته و نزد علمای مشهور آنجا چندین سال تَلْمُذ کرده و پس از آن به بغداد رفته و محضر درس علامه مفتی زهاوی را درک کرده و اجازه گرفته، و پس از آن به استانبول سفر کرده است.

در استانبول ابتدا قضاوت «شاربازیِر» به او محول می‌شود و بعدها در چند جای دیگر

مأموریت قضایی خود را ادامه می‌دهد. پس از مدتی به سلیمانیه بر می‌گردد و به جای قضاوت به تدریس و تعلیم طُلاب می‌پردازد و ضمناً با فراغت بیشتری که داشته است چند کتاب ارزنده را تألیف می‌کند که از جمله آنها رساله‌ای است در باب واجب‌الوجود و دیگری مجموعه‌ای به نام: الفتاوی.

ملا احمد به سال ۱۳۱۸ هـ ق در سلیمانیه درگذشته و در مزار معروف «گردشیخ محی‌الدین» دفن شده است. ملا احمد مورد بحث ما در اینجا غیر از ملا احمد «چاومار» دیلِی‌زهای، متوفی به سال ۱۲۸۸ هـ ق است که در صفحه ۴۴۵، جلد اول از او نام برده‌ایم. کتاب مفتی زهاوی، ص ۳۰. تاریخ سلیمانیه.

ملا عبدالرحمن پینجوینی

علامه محقق و مدرس عالی‌مقام ملا عبدالرحمن پینجوینی فرزند ملا محمد و از سلاله شیخ نورالدین بریفکانی، به سال ۱۲۴۴ هـ ق در پینجوین عراق متولد شده و پس از رسیدن به حد رشد به تحصیل پرداخته و اغلب شهرها و دهات کردستان عراق را با پای علاقه و اشتیاق و تحمل رنج و مشاق جهت کسب علم و دانش درنور دیده و آخرالامر در تُرجان مدتی نزد دانشمند بزرگوار ملا علی قزلجی تُرجانی تلمُذ کرده و همانجا به اخذ اجازه و گواهی پایان تحصیل نایل آمده است. ملا عبدالرحمن پس از فراغت از تحصیل، مدت ۴۰ سال در پینجوین به تدریس مشغول بوده و جمع کثیری از طلاب در حوزه تدریس وی به بهره رسیده‌اند. وی مدتی هم به سلیمانیه مهاجرت کرده و در مدرسه جامع بزرگ درس داده؛ اما دوباره به پینجوین برگشته و همانجا به سال ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹ هـ ق وفات یافته است.

از تألیفات پینجوینی حواشی مُدَوْن بر گلبوی برهان در منطق است که در مصر به سال ۱۳۴۷ هـ ق چاپ شده، و دیگر تعلیقاتی بر آداب‌البحث که آن هم در مصر به سال ۱۳۵۳ به طبع رسیده است.

مقدمه گلبوی برهان. تاریخ سلیمانیه، ص ۲۶۲.
مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۲.

شیخ محمد نسیم مردوخی

شیخ محمد نسیم بن حاج شیخ محمد سعید بن شیخ احمد علامه از فضلا و دانشمندان متقی و پرهیزکار خاندان مردوخی است که عمری را در مطالعه و تحقیق و تدریس سپری کرده است. او در سنه ۱۲۷۱ به همراهی برادرش شیخ مهاجر از سنندج به شهرزور مهاجرت نموده و به سال

۱۳۱۹ هـ ق در گلنبر شهرزور وفات یافته است.

شیخ نسیم اهل شعر و ادب نیز بوده و اشعار شیوایی به شیوه کردی گۆرانی از او به یادگار مانده است، که اینک نمونه‌ای از آنها:

جه‌ژن یارانەن، جه‌ژن یارانەن
 واده‌ی شادی و ذهوق هه‌رده جارانه‌ن
 گله‌ی گوزه‌شته‌ی هه‌م‌قه‌طارانه‌ن
 فه‌صل‌ئامشوی شه‌که‌ر رازانن
 ئارایش که‌رده‌ی تیپ خاصانه‌ن
 ته‌رتیب مه‌دان خالّ صونع ره‌بانی
 بۆ‌ی عه‌طر و عه‌بیر هه‌م موشک‌شاران
 سه‌ر تا پای ویشان زه‌ربه‌فت مه‌پوشان
 جـوق جوق مه‌وینان و بانانه‌وه
 شه‌ققه‌ی ماچ و موج، ده‌م له‌ناوده‌م
 جه‌و دما‌په‌ی ذهوق ئامای عید نو
 نیم‌ی وه‌سارا، نیم‌ی سای داران
 ده‌سته‌ی خاطر ته‌نگ سیامه‌پوشان
 شیوه‌ن مه‌که‌ران بی‌ئەندازه‌وه
 به‌عضی هه‌م ته‌ناف مه‌رخوز شاران
 پا مه‌نیان ته‌ناف مه‌یان وه‌په‌رواز
 هه‌ر سال به‌ی وینه‌ شادی ته‌مامه‌ن
 غه‌یر جه‌من و توّ خاطر مه‌ینه‌ت‌بار
 نه‌خویش نه‌دلسۆز نه‌دۆس جاران
 نه‌ده‌نگ هاوده‌م، نه‌ره‌نگ دلسۆز
 ته‌نخوا‌ی شادی و جه‌ژن خدیمان شینه‌ن
 ده‌ربه‌ده‌ر که‌فته‌ی شاران نه‌ شاران
 نه‌جای ئومیده‌ن، نه‌فه‌ریاده‌ره‌سه‌ن
 مه‌که‌رون خه‌یال وه‌شی رۆزگار
 هه‌ر که‌س غه‌ریبه‌ن خاطر پرده‌رده‌ن
 ئیش دوری دۆس فه‌راوان سه‌خته‌ن

ئارو سه‌با رۆ‌ی جه‌ژن یارانەن
 وه‌شی و به‌شاره‌ت گرو‌ی یارانەن
 گه‌ردن ئازادی خاطر دارانه‌ن
 ده‌س‌نه‌مل که‌رده‌ی ئاوات وازانه‌ن
 نه‌ظم و نه‌زا‌کت شیرین یاسانه‌ن
 مه‌کیشان وه‌چه‌م سورمه‌ی سوبحانی
 گولا و پاشیه‌ن نه‌به‌ین یاران
 ده‌سته به‌ده‌سته، جوق جوق مه‌خروشان
 یه‌کایه‌ک خویشان مه‌وانانه‌وه
 که‌رده‌ن ئازادی مه‌وازان جه‌هه‌م
 رو مه‌نیان په‌ی ده‌شت، ساراو که‌ژو کو
 به‌عضی مه‌شان سای به‌رزه‌چناران
 مه‌شان وه‌ماوای شار خامۆشان
 بو مه‌نیان وه‌بۆ‌ی گلکۆ‌ی تازه‌وه
 مه‌وه‌زان نه‌رووی شاخ چناران
 هاتو چو مه‌که‌ن و سه‌د غه‌مزه و ناز
 عه‌ود عید نوّ په‌ری گشت عامه‌ن
 دور که‌فته‌ی وه‌طه‌ن نه‌یاران پیوار
 غه‌ریب و بی‌که‌س، دور که‌فته‌ی شاران
 نه‌که‌س هه‌ن واچۆ جه‌ژن نوّ پیروژ
 ره‌فیقمان غه‌مه‌ن، یارمان گرینه‌ن
 مه‌حروم و مه‌هجور جه‌گشت یاران
 نه‌که‌س مه‌واچو ئینه‌ چه‌که‌سه‌ن؟
 فیشته‌ر کۆ‌ی ئه‌له‌م وه‌نه‌م مه‌بو بار
 ده‌رد غه‌ریبی عه‌جایب ده‌رده‌ن
 یاران بزاندی غه‌ریب به‌دبه‌خته‌ن

خصوص پهری من جه حهد ویه ردهن غه ریب پیم ماچان تا وه روی مه ردهن
یه «نه سیم» واتهن ئاواره ی شاران
کهس وهشی دونیاش تاسهر مه ویاران
جُنْگهای خطی. علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۶۰۶

آهی سلیمانیّه ای

صالح افندی متخلص به «آهی»، اهل سلیمانیّه عراق و از شعرای اواخر قرن سیزده و اوایل قرن چهاردهم هجری است. بیشتر در کوّی زندگی کرده و گذشته از ذوق شعری، مرد دانشمندی بوده است.

این دو غزل از اشعار اوست:

خودا هه ل ناگری چاوم ئه مه نده شیت و شهیدا بم له ما به ینی خه لایق دا وه ها مه هوتوک و رسوا بم
گه لی ده فعه ئه لیم بیم دل بگورم خوم له وی لادهم له دووری دا خه ریک دردم به لام و اچا که یه کرا بم
چ ئینصافیکه ئه ی نه ی قامهت و غونچه ده هان و شوخ؟ وه کو بولبول هه میشه هه ر به هاوارو به غه وغا بم
هه تا که ی سا زه قومی محنه تی دوریت بچیزم من؟ به شیتی ویل و سه رگه ردانی دهشت و کیو و صه حرا بم
ده بی «ناهی» له جه ژنی وه صلی دلبه ردا به قوریانی،
قه دی باریک و لیوی ئال و چاوی مه ست و شه هلا بم

نوخته ی ده می مه خفی له فه لاطوونی خه یاله سپر پیکه به صه د فه لسه فه ئیضاحی مه حاله
په روانه صفت دل به چرای عارضی پاکت سه رباخته و سووخته و بی پهر و باله
سه رمه ست و برینداری مژه و چاوی خوماره ماته م زده و شیفته یی په رچهم و خاله
«ناهی»! که غولام و خه ده می حه ضره تی یاری
نالی بخهره گویته وه وه ک حه لقه له ناله

شعر و ادبیات گُردی، رفیق حلمی. تاریخ سلیمانیّه، ص ۱۶۰.

صدقی ماردینی

یوسف صدقی بن عمر شوقی، دانشمندی از فقهای حنفیه و اهل ماردین که بعد از فراغت از تحصیل ترک دیار خود کرد و در شهر استانبول به شغل قضاوت عسکر پرداخت و از اعضای مجلس «تحقیقات شرعی» شد. یوسف صدقی تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: محاسن الحسام، معراج الْمُعْتَمِر وَالْحَاج، مَسِيرُ الْمُؤَخِّدِینَ إِلَى إِحْیَاءِ عُلُومِ الدِّینِ. وی در سنه ۱۳۱۹ هـ ق

در گذشته است.

الاعلام، زرکلی، ج ۹، ص ۳۱۰. هدیة العارفین، ج ۲، ص ۵۷۱.
ایضاح المکنون، ج ۲، ص ۴۴۰.

حاج شیخ عبدالله کمانگر ماسانی

حاج شیخ عبدالله فرزند مولانا احمد^۱ کمانگر، از مشایخ بزرگ طریقه نقشبندیه است که نزد پدرش تمسک کرده و با رُموز و اسرار طریقت آشنایی یافته و در دهکده ماسان از روستاهای کردستان سنندج سالها به ارشاد پرداخته است.

حاج شیخ عبدالله، انسانی ستوده سیر و عارفی واقف به مدارج سیر و سلوک بوده است؛ مرحوم پدرم در سنوات ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ هـ ق، در مدرسه علوم دینی ماسان تحصیل می کرده و در آن ایام حاج شیخ عبدالله بر مسند ارشاد متمکن بوده است؛ او بارها از بزرگواری و کرامات آن شادروان تعریف می کرد.

وفات حاج شیخ عبدالله به سال ۱۳۱۹ هـ ق اتفاق افتاده و در قریه ماسان مدفون است. ابیات ذیل از قصیده‌ای است که مرحوم والد در رثای او سروده است:

قُطب سامان رسان ز ماسان شد نُوخه بر اهل عالم آسان شد
رخت بَرَبست سوی عالم غیب چون ز صحن جهان هراسان شد
برکاتی شد از کف این ملک کز کف دهلی و خراسان شد
هائِتی خواند بهر تاریخش
«کَهِف ماسان بجای خاصان شد»^۲

خاطرات و یادداشت‌های نویسنده.

احمد خلوص افندی

احمد خلوص افندی فرزند شیخ اسمعیل شروانی، از دانشمندان و ادبای اوایل قرن چهاردهم است، که بیشتر مشغلت وی امور قضایی در شهرهای ترکیه بود و ضمناً تدریس هم می کرده و تألیفاتی نیز داشته، و در اواخر عمر دوم قرن چهاردهم در گذشته و در شهر آماسیه مدفون است. برای آگاهی از شرح حال پدرش به صفحه ۴۰۹، جلد اول مراجعه شود.

ذیل کشف الظنون.

۱. برای آگاهی از بیوگرافی مولانا احمد به صفحه ۳۲۸، جلد اول مراجعه شود.

۲. برابر است با سال ۱۳۱۹.

حاج شیخ اسمعیل مردوخ‌ی کاشتری

حاج شیخ اسمعیل فرزند شیخ محمد فرزند شیخ‌الشوخی شیخ عبدالغفور کاشتری و عارفی دانشمند از خاندان مردوخ‌ی کاشتر است.

کودکی بیش نبوده که پدرش وفات یافته و جدش تربیت او را به عهده گرفته است. در آن موقع کاشتر دارای مدرسه دینی و طلاب علوم بوده و شیخ عبدالغفور تعلیم نوه‌اش را به مدرّس و طلاب مُستعدّ آن جا می‌سپارد و خود نیز او را تحت توجّه و مراقبت قرار می‌دهد؛ تا اینکه از هر جهت لیاقت و استعداد او شکوفا می‌شود و با جدّیت و پشتکار لازم، مدارج شایانی را در علوم و ادب پشت سر می‌گذارد.

مراتب فضل و ادب حاج شیخ اسمعیل به درجه‌ای بوده است که دوستان فاضل معاصرش در مکاتبه با او سپر انداخته‌اند و در نثرنویسی فارسی و عربی و همچنین سخنوری و قدرت بیان سرآمد اقران و امثال خود بوده است. قامتی بلند و سیمایی نورانی و اخلاقی حمیده داشته و مورد احترام طبقات مردم بوده است.

اشخاص ستمدیده و محروم از هر طرف به خانه او روی آورده‌اند و از نفاذ کلمه و وجهه معنوی او جهت رفع مشکلات خود مخصوصاً رهایی از جور حُکام و مأمورین دولت استفاده کرده‌اند.

حاج شیخ اسمعیل در گنج خانقاه، صوفی صافی مشرب و در گوشه مسجد، عابدی مُقَرَّب و در مجمع ادبا و فضلا، ادیبی سخنور بوده و گذشته از این صفات حمیده انسانی، در فنون سواری و تیراندازی برهمگنان فایق آمده است. اهل طریق و سیر و سلوک نیز بوده، و به عارف بزرگوار شیخ محمد بهاء‌الدین عثمانی دست ارادت و تَمَسُّک داده است.

از اشعار و آثار او آنچه باقی مانده فقط چند رباعی فارسی و مرثیه‌ای است به عربی که در وفات جدش شیخ عبدالغفور در سن ۲۴ سالگی سروده است:

رباعی:

در خدمت خلق باش و با یزدان باش هم بنده این و هم پناه آن باش
ز امیزش اهل زور و زر یکسو باش و ازار دچار درد را درمان باش

از گردش روزگار آزرده مباش غمگین منشین چنین و افسرده مباش
خواهی مُردن، کنون که هستی زنده پژمرده و ژولیده و دل‌مرده مباش

کشتی شکسته بر لب دریا نشسته‌ام جا مانده‌ام ز قافله و ز پا نشسته‌ام

گر ناخدا برفت، خدایا به حال زار افتاده بر درت به تمنا نشستهام

و اینک قصیده‌ای که در رثای جدش سروده است:

أَرَى فِي فُؤَادِي لَوْعَةً وَ غَرَامًا
وَأُورَثَنِي حُزْنَاً حَكِي حُزْنَاً يُوسِفًا
وَ حَمَلَنِي إِضْرًا مَتًى مَا حَمَلْتُهُ
فَمَا حَالُ فَرَعٍ بَاتَ أَصْلُهُ يَابِسًا
وَ مَا بَالُ طَيْرٍ قُصَّ جُلُّ جَنَاحِهِ
بِحَالَيْهِمَا حَاشَا هُمَا مِنْ كَابَتِي
هُوَ الْوَالِدُ الْبَرُّ الْعَطُوفُ الْمُمَجَّدُ
هُوَ الْوَالِدُ الْمَوْلُودُ مِنْ صُلْبِ مَا جِدِ
بِأَبَائِهِ الْغَرَّ أَقْتَدَى فَاهْتَدَى بِهِمْ
لَقَدْ سَلَفُوا طُرّاً بِفَضْلِ وَ خَلَفُوا
وَ قَامَ بِأَمْرِ اللَّهِ حِيناً وَ إِنَّهُ
فَإِذَا غَافِرَ الذَّنْبِ أَرْضَ عَنْهُ وَ أَرْضِهِ
وَ أَمْنُهُ مِنْ أَهْوَالِ زَلْزَالِ سَاعَةٍ
وَ يَا رَبَّنَا اخْشَرْهُ مَعَ الصَّحْبِ أَمِيناً

زِدَائِنَيْنِ وَ اخْسِبْ عَامَ تَارِيخِ مَوْتِهِ

«يُرى رَمْسُهُ لِمُتَّقِينَ إِمَاماً»^۱

خاطرات و یادداشت‌های نویسنده.

هائم سلیمانیّه‌ای

میرزا عبدالرحیم از اهالی سلیمانیّه عراق است که در شعر و ادبیات شهرت بسزایی داشته و «هائم» تخلص می‌کرده و در سنه ۱۳۲۰ ه‍.ق به سرای جاودانی شتافته است.

یادی ادیبان، ص ۶۶

شیخ عبدالکریم بن المهاجر

شیخ عبدالکریم بن شیخ عبدالقادر مهاجر مردوخ‌ی از دانشمندان و مدرّسین اوایل قرن

۱. ۱۲۷۰ = ۱۲۶۸ + ۲، که ۱۲۷۰ برابر است با سال وفات.

چهاردهم بوده است؛ که در آغاز جوانی به همراهی والد ماجدش و شیخ محمد نسیم عمویش به سال ۱۲۷۱ به سلیمانیة عراق مهاجرت کرد و پس از وفات پدر به سال ۱۳۰۵ هـ ق به جای وی به تدریس و افاده و تعلیم پرداخت و در نهایت عزت و احترام می‌زیست و در حدود سال ۱۳۲۰ هـ ق درگذشت. از او پسری به نام شیخ عبداللطیف به جا ماند که بعد از وفات پدر مدتی به ساعت‌سازی مشغول بود؛ پس از آن شغل دندانسازی یاد گرفت و در این صنعت استاد لایقی شد.

علمائونا فی خدمة العلم والدین، ص ۳۱۹. یادیه مردان، ص ۳۹۹ و ۴۰۲.

ملا محمد کوانه دولی

عالم فاضل ملا محمد از مردم قریه «که‌وانه‌دول» از قضای پینج‌وین، به سال ۱۲۷۰ تولد یافته و تحصیلاتش را در بلاد عراق به پایان رسانیده و در بغداد از ملا محمد فیض مفتی زهاوی به اخذ اجازه علمی نائل گشته است. پس از آن به سمت تدریس و وعظ در خانقین منصوب شد. وی در حدود سال ۱۳۲۰ هـ ق درگذشته است.

علمائونا فی خدمة العلم والدین، ص ۵۲۹.

محمد امین شهروردی

محمد امین بن عبدالرحمن بن محمد محسن بن محمد صالح شهروردی، دانشمندی که در بغداد می‌زیسته و در علم تاریخ شهرت بسزائی داشته است. پس از فراغت از تحصیل مدتی تدریس می‌کرده و بعد از آن به عضویت محکمه استیناف بغداد درآمده و مدتی هم شهردار سامرا و یکی دو شهر دیگر بوده است.

محمد امین شهروردی تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: تاریخ بغداد که آن را تحت عنوان ذیلی بر تاریخ جدش محمد صالح شهروردی خطیب دارالسلام (بغداد) نگاشته است. و مجموعه‌ای در ادبیات، و دیوان اشعار.

این دانشمند به سال ۱۳۲۰ هـ ق در بغداد درگذشته است.

الاعلام، ج ۶، ص ۲۶۹.

یوسف ضیاءالدین افندی اسعدی

یوسف ضیاءالدین افندی فرزند شیخ حسین اسعدی، از علما و دانشمندان معتبر اوایل قرن چهاردهم هجری است که در مدرسه فخریه اسعدی تدریس می‌کرده و تألیفاتی از او به جای مانده

است. تقریظی به نظم عربی بر کتاب *الهدیة الحمیدیة فی اللغة الكردیة*^۱ دارد که این ابیات از آن است:

احلی کتاب فی لغی الاکراد قد جمیع الجميع و قد سَمَاتَرْتِیَا
وَحَوَى الْاَصُولَ الْغُرَّ غَیْرَ مُغَادِرٍ فِی الْکَشْفِ اَفْرَاداً وَلَا تَرْکِیَا
مُذْتَمِّمٌ اِمْلَاءُ الْهَدِیَّةِ اَرَحْتَ «أَمَلَى الْکِتَابَ ابْنُ الْخَلِیلِ اَدِیَا»
لُغَى: جمع لُغَة؛ غُرَّ (جمع اَغَرَّ): خوب و درخشان.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۲۶.

شیخ محمود افندی حمزوی خالدي

شیخ محمود افندی حمزوی خالدي، پسر عمّ ضیاءالدین افندی و مدرس مدرسه الجامع الكبير در شهر اسعد، از دانشمندان و ادبای قرن چهاردهم است؛ تألیفات و آثاری هم داشته که برخی از آنها به چاپ رسیده است.

این دو بیت از قطعه‌ای است که در تقریظ کتاب *الهدیة الحمیدیة فی اللغة الكردیة* انشاء کرده است.

عوفیت من موجبات السوء و الکمد وَعِشْتَ يَا ابْنَ کِرَامِ النَّاسِ بِالرَّغْدِ
اِدْقُمْتَ تَنْشُرُ اَنْوَارَ الْمَعَارِفِ بَعْ دَبْشَطْکَ الْعَدْلَ فِی الْاَطْرَافِ وَالْبَلَدِ
مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۸۵.

شیخ عبدالرحمن اسعدی

شیخ عبدالرحمن بن ملا حسین بن مصطفی، دانشمندی از شهر اسعد که عُمری را در تدریس و افتا سپری کرده و اهل شعر و ادب نیز بوده و تا اواخر عَشْر دوم از قرن چهاردهم در قید حیات بوده است.

۱. این کتاب تألیف یوسف ضیاءالدین پاشا خالدي مقدسی فرزند حاج محمد بن علی است، که به سال ۱۲۵۸ هـ ق، در بیت المقدس به دنیا آمده و در همان شهر در ۱۳۲۴ هـ ق وفات یافته است. پدرش از رجال دولت عثمانی و فرماندار ارزروم بوده است. یوسف مقامات عالی اداری و دیوانی را در مناطق مختلف از طرف دولت عثمانی پشت سر گذاشته و به علت احاطه به زبانهای ترکی و فارسی و حتی کردی، بیشتر مأموریت‌هایش در مناطق غیر عربی بوده و مدتی هم در مدرسه السینة شرقیه تدریس کرده است. هنگامی که در بدلیس مأموریت داشته، زبان کردی را فرا گرفته و بعدها چون درباره لغات و قواعد زبان کردی کتاب مفیدی وجود نداشته، خود به تألیف چنین کتابی اقدام کرده و آن را *الهدیة الحمیدیة* نام نهاده و چاپ کرده است.

الاعلام، ج ۹، ص ۳۱۰.

این ابیات از قصیده‌ای است که در تقریظ الهدیة الحمیدیة تألیف ضیاءالدین پاشا خالدى مقدسى سروده و در سنه ۱۳۱۰ هـ ق به ضمیمه اصل کتاب در استانبول به چاپ رسیده است:

وَعَدَتْ مَائِرُهُ الْحَمِيدَةَ تُكْتَبُ عَنْ سَيِّدٍ سَبَقَ الْكِرَامَ سَلِيلًا
أَعْنَى ضِيَاءِ الدِّينِ يُوسُفَ مَنْ عَدَا بِقُدُومِهِ عَنَّا الْعَنَا مَقْفُولًا
شَمْسُ بِأَرْضِ الْقُدْسِ شِيمَ ضِيَاوُهَا فَتَنَوَّرَتْ مِنْهَا الْبَقَاعُ شُمُولًا
حَقٌّ عَلَيْنَا شَرْحُ مَثْنٍ ثَنَائِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا
عَنَا: رنج و مُصِيبَت؛ مَقْفُول: بسته شده؛ شِيم: درخشید.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۴.

ملا مصطفى عاصم افندی اسعدی

ملا مصطفى عاصم افندی از علما و ادبای قرن چهاردهم هجری و مدرّس مدرسه صالحیه در شهر اسعد بوده است. سه بیت ذیل از اشعار اوست که در تقریظ کتاب الهدیة الحمیدیة سروده است:

يَرْوَى لُغَى الْاَكْرَادِ، يَكْشِفُ سِرَّهَا بِبَدِيعِ نَظْمٍ لِقَوَاعِدِ مَاهِدِ
وَ الْكُلُّ يَشْكُرُ فِي الْحَقِيقَةِ هَمَّهُ لِسَلِيلِ سَيِّفِ اللَّهِ خَاضِرَةِ خَالِدِ
يُوسُفَ ضِيَاءِ الدِّينِ بِأَشَا الشَّهْمِ مَنْ وَرَثَ الْمَفَاخِرِ مَا جَدًّا عَنْ مَا جَدِ
سَلِيل: هم به معنی دودمان و ذریت است از ریشه سلاله و هم به معنی مَسْلُول یعنی شمشیر آهسته، در اینجا معنی دوم منظور است کنایه از خالد بن ولید صحابی مشهور که پیامبر اکرم (ص) او را لقب «سَيِّفُ اللَّهِ الْمَسْلُول» بخشید و شاعر اشاره کرده است به اینکه یوسف پاشا از نسل خالد است و شجاعت و شهامت را از او به ارث آورده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۹۳.

ملا فتح الله اسعدی

مُشارالیه عالمی است از اسعد که در اوایل قرن چهاردهم می زیسته و اهل شعر و ادب نیز بوده و تا آخر حیات به تدریس و تعلیم طلاب اشتغال داشته است. بر کتاب الهدیة الحمیدیة تقریظی به زبان کردی کرمانجی نوشته است که این دو بیت از آن است:

رُحَه یَوَانَاتِ خَوْدِی ئِیشْقِیوَه چِیکرد نهوعی ئینسانی کودایی عهقله کی کامل ژوی تی عیلم و عیرفانی
مه عارف روژبه روژ زیده دهبن هه تتا له ناف کوردان ده کهین ته لئیف هه می کهس تی ده مین شاش و هه یرانی
مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

شیخ حسن کرد شهرزوری

شیخ حسن از اهالی شهرزور و انسانی فاضل که در حدود سنه ۱۳۲۰ درگذشته است. مشارالیه بعد از فراغت از تحصیل ترک یار و دیار کرده و در شهر حلب اقامت گزیده و از مدرّسین مدرسه احمدیه در آن شهر بوده است. از تألیفات او کتابی است به نام: *المَوْجَز در علم نحو، سُلَّمُ الْمُرتَقَى در منطق و الأمانی در علم معانی و بیان*.

هدیه العارفین

ملا حسین صبری پشدری

ملا حسین از مدرّسین مُحَقِّق و بنام بغداد بوده است از اهالی پشدر که پس از خاتمه تحصیل و اخذ اجازه در محضر علامه مفتی زهاوی، در بغداد سُکُنِی گزیده و به تدریس در مدرسه اعظمیه عمری را به سر آورده و در حدود عشر دوم از قرن چهاردهم وفات یافته است. از تألیفات او شرحی است بر تشریح الافلاک شیخ بهاءالدین عاملی و یکی دو کتاب دیگر در هیأت و ریاضیات. حاج شیخ عبدالحمید عرفانی کانی مشکانی سنندجی از شاگردان مُجاز ملاحسین بوده است. مفتی زهاوی، ص ۳۱.

عایشه عصمت تیمور

عایشه عصمت تیمور دختر اسمعیل رُشدی پاشا بن محمد تیمور کاشف، سرآمد نهضت علمی و ادبی زنان مصر است که به سال ۱۲۵۶ هـ ق تولد یافته است. جدّش محمد تیمور کاشف بن اسمعیل بن علی از اکراد قرّه جولان — در شمال موصل — است که اوایل قرن سیزدهم به قاهره رفته و در اثر داشتن صفات بارز و اطلاع بر زبان‌های ترکی و عربی، خود را به محمدعلی پاشا رسانیده و در مدّهٔ قلیلی از امرای مورد اعتماد او گردیده و به سال ۱۲۶۴ هـ ق وفات یافته است.^۱

عایشه عصمت تیمور از آغاز خردسالی به شعر و ادب تمایل زیادی داشت. پدرش به تعلیم و تربیت او همت گماشت و برای او معلم خانگی گرفت که عربی و فارسی و ترکی را کاملاً بیاموزد. بعدها عایشه خود در مجامع ادبی حضور یافت و محضر استادان شعر و ادب را درک کرد؛ تا اینکه در فنون ادب بدانجا رسید که کمتر زنی رسیده است. در سرایندگی نیز پخته شد و در انشاء و انشاد

۱. برای آگاهی بیشتر از شرح زندگانی تیمور کاشف، به جلد سوم (بخش امرا) مراجعه شود.

نادره زمان گردید.

در سنه ۱۲۷۱ هـ ق، به همسری محمد توفیق بیگ بن محمود بیگ اسلامبولی درآمده و با او به استانبول رفت و به خانه‌داری و بچه‌داری مشغول شد و همین موضوع مدتی او را از مطالعه و شعر و شاعری باز داشت؛ تا اینکه دخترش «تَوْحیدَه» سن و سالی پیدا کرد و توانست که قسمتی از کارهای خانه را به عهده بگیرد و برای مادرش فراغتی - گاه و بیگاه - جهت مطالعه دست بدهد.

در سال ۱۲۸۹ پدرش درگذشت و در ۱۲۹۲ هـ ق، شوهرش نیز وفات یافت و او ناچار به قاهره بازگشت. از آن پس وقت خود را وقف مطالعه و تکمیل معلومات و گسترش دایره اطلاعات ادبی خویش کرد و در نتیجه کثرت ممارست و تحقیق و تتبع به حد کمال رسید.

در سال ۱۲۹۴ هـ ق دخترش توحیده - که دوشیزه‌ای در سن هجده سالگی بود - ناگهانی در عین جوانی و ناکامی چون پروانه‌ای به جهان دیگر پر و بال گشود. شاعره حساس دیار نیل، مدت هفت سال عزادار او شد و در اثر تألمات روحی، اشعار و مراثی شیوا و سوزناکی در فراق دختر خود سروده است که از لحاظ ادبی شاهکار است. عایشه به زبانهای عربی و فارسی و ترکی شعر می‌گفته و قصاید بسیاری درباره تعلیم و تربیت جامعه زنان سروده است.

آثار چاپ شده عصمت تیمور عبارتند از:

۱- دیوان اشعار فارسی و ترکی، که یک بار در استانبول و یک بار در قاهره به چاپ رسیده است.

۲- حلیه الطراز، دیوان اشعار عربی که چندین بار در قاهره طبع شده است.

۳- تنایج الاحوال فی الأقوال والأفعال، شامل حکایات و قصصی در اطراف دستورهای اخلاقی به عربی.

۴- مِرَاتُ التَّائُمْلِ فِي الْأُمُور، کتابی است به زبان عربی در ادب و اخلاق که آن هم چاپ شده است.

عایشه عصمت تیمور به سال ۱۳۲۰ هـ ق در قاهره درگذشته است.

اینک قطعاتی از اشعار عربی عصمت تیمور:

در تفاخر و حماسه:

بِيدِ الْعَفَافِ أَصُونُ عِزٍّ جَبَابِي	و بِعِصْمَتِي أَشْمُو عَلَى أَثْرَابِي
و بِفِكْرَةٍ وَقَادَةٍ وَ قَرِيحَةٍ	نَقَادَةٍ قَدْ كُملتْ أَدَابِي
مَا ضَرَّنِي أَدَبِي وَ حُسْنُ تَعَلُّمِي	إِلَّا بِكُونِي زَهْرَةَ الْأَلْبَابِ
مَا عَاقَنِي خَجَلِي عَنِ الْعُلْيَا وَلَا	سَدْلُ الْخِمَارِ بِلِمْتِي وَ نِقَابِي،

عَنْ طَى مِضْمَارِ الزَّهَانِ إِذَا اشْتَكَتْ صَغَبَ السَّبَاقِ مَطَامِحُ الرُّكَابِ
فَجَعَلْتُ مِرْزَاتِي جَبِينَ دَفَاتِرِي وَ جَعَلْتُ مِنْ نَقْشِ الْمِدَادِ خِضَابِي
بَلْ صَوْلَتِي فِي رَاحَتِي وَ تَفَرُّسِي فِي حُسْنِ مَا أَشْعَى لِخَيْرِ مَابِ

معنی اشعار

«با دست عِفَّت، از عزّت و حرمت حجابم نگهداری می‌کنم؛ و با حفظ عصمت و آبرو بر همگان برتری می‌جویم.
ادب و تربیت من در سایه اندیشه روشن و قریحه خردبین، به مرز کمال رسیده است.
تحصیل و کسب ادب و دانش برای من – که زنی هستم – ضرری نداشته، بلکه موجب شده است که در بین
جامعه زنان چون گلی جلوه‌گر باشم.
شرم و آزر و همچنین داشتن چادر و نقاب، مرا از ترقی و رسیدن به کمال مطلوب و برتری در میدان مبارزه،
برای دست یافتن به هدف باز نداشته است.
آیین من صفحات دفتر و کتاب و آرایش و گلگونه‌ام از نقش مداد و جوهر نوشتنی است.
قدرت من در دستهایم است – نه زیبایی و رنگ صورت – و فراست و هوش من، برای رسیدن به آینده بهتری
است.

از مرثیه‌ای است که در مرگ دخترش «توحیده» سروده است؛

طَافَتْ بِشَهْرِ الصُّومِ كَاسَاتُ الرَّدَى سَحَرًا وَ أَكْوَابُ الدُّمُوعِ تَدُورُ
وَ مَضَى الَّذِي أَهْوَى وَ جَرَّعَنِي الْأَسَى وَ غَدَتْ بِقَلْبِي جَذْوَةٌ وَ سَعِيرُ
نَاهِيكَ مَا فَعَلْتُ بِمَاءِ حُشَاشَتِي نَارٌ لَهَا بَيْنَ الضُّلُوعِ زَفِيرُ
أَنَّى أَلْفُتُ الْحُزْنَ حَتَّى أَتْنِي لَوْ غَابَ عَنِّي، سَاءَ عَنِّي التَّأْخِيرُ
قَدْ كُنْتُ لَا أَرْضَى التَّبَاعُدَ بُرْهَةً كَيْفَ التَّصَبُّرُ وَالْبِعَادُ دُهِورُ
أَبْكِيكِ حَتَّى نَلْتَقَى فِي جَنَّةٍ بِرِيَاضِ خُلْدٍ زَيَّنَتْهَا الْحُورُ
هَذَا النُّعِيمُ بِهِ أَلْأَجَبَةُ تَلْتَقَى لَا عَيشَ إِلَّا عَيْشُهُ الْمَبْرُورُ
وَاللَّهِ لَا أَشْلُو التَّلَاوَةَ وَالْأَعَا مَا غَرَّدَتْ فَوْقَ الْغُصُونِ طُيُورُ

طافت: به گردش درآمد؛ ردی: مرگ؛ اسی: اندوه، غم؛ جذوة: آخگر؛ سعیر: زبانه آتش؛ ناهیک: کلمه‌ای است
مرکب از اسم فاعل «ناهی» و ضمیر مخاطب که در مقام تعجب گفته می‌شود؛ حُشاشة: نیمه جانی که در مریض یا
زخمی مانده باشد؛ ضلوع: دنده‌ها، جمع ضلع.

ترجمه ابیات:

«در بامدادی از ماه روزه، تا جامه‌های مرگ به گردش درآمد، قدحهای اشک حسرت نیز به گردش افتاد.
آن که دوستش داشتم رفت و شرنگ غم و غصه را به من چشاندید و از فراق او در دلم آتشی برپا

شد.

آه از این آتشی که در بین دنده‌هایم افروخته شد و سرچشمه حیاتم را خشکانید.
 من با غم و رنج چنان الفت گرفته‌ام که اگر از من دور شود، از تأخیرش ناراحت می‌شوم.
 من حاضر نبودم که زمان کوتاهی دوری عزیزی را تحمل کنم، اکنون که زمان مفارقت و جدایی بسیار نامحدود
 است، چگونه شکیباً باشم؟

فرزندم! تا روزی که در بهشت و آن باغهای سرسبز همیشگی – که خورها آنجا را آذین بسته‌اند – به همدیگر
 برسیم، از مفارقت و دوری ناله سر می‌دهم و گریه می‌کنم.
 همان بهشتی که دوستان در آنجا به همدیگر می‌رسند، و در واقع زندگی خوب و رضایت‌بخش همان
 است.

به خدا قسم از تلاوت قرآن و دعای خیر، تا روزی که پرندگان بر شاخه‌های درختان نواخوانی کنند، کوتاهی
 نخواهم کرد».

غزل

يَا بُغْيَةَ الصَّبِّ رَفَقًا بِالْفُؤَادِ فَقَدْ أَشْجَاهُ مَا يَكُ مِنْ تِيهِ وَ مِنْ مَيْلٍ
 بِالصَّدِّ أَلْهَبْتَ قَلْبًا أَنْتَ سَاكِنُهُ هَلَّا عَطَفْتَ عَلَى سُكْنَاكِ يَا أَمَلِي
 قَابَلْتُ طَيْفَكَ لَيْلًا كَى أَعَانِقُهُ وَ قُفْتُ أَلْثِمُ ثَغْرًا شَيْبَ بِالْعَسَلِ
 فَأَغْمَضَ الطَّرْفَ عَنِّي مُعْرِضًا وَ نَائِي بِجَانِبِ التِّيهِ، مُذَوَّلِي عَلَى عَجَلٍ
 فَمُهْجَتِي أُخْرِقْتُ مِنْ حَرِّ مَا وَجَدْتُ
 وَ مُقْلَتِي أُغْرِقْتُ فِي دَمْعِهَا الْهَطَلِ

بُغْيَةُ: مرام و مطلوب؛ صَبِّ: عاشق؛ تیه: تکبر و استغنا؛ مَيْل: کرشمه و چم و خم؛ طَيْف: خیال؛ ثَغْر: دندان پیشین،
 یا دهان؛ شَيْب: آمیخته شده بود.

ترجمه:

«ای مطلوب عاشق! با دلی که تیر ناز و کرشمه‌ات آن را از پای در آورده است، مُدارا کن!
 ای آرزوی من! دلی را که در آن منزل گرفته‌ای، به آتش کشیدی. آخر چرا به خانه خود رحمی نکردی؟
 شبانگاهی خواستم با خیال تو معانقه و معاشقه کنم. و برخاستم، لب و دندانهای راکه با شهد آمیخته شده بود،
 ببوسم؛ اما خیال تو چشمانش را از دیدن من برهم نهاد و دور شد و با شتاب، دنبال ناز و کرشمه خودش را گرفت.
 آه که دلم از حرارت عشق و شوریدگی سوخت، و مردمک دیدگانم در دریای اشک غرق گردید».

آداب اللغة العربیه، ج ۴، ص ۲۱۴. تاریخ مصر، جواهر کلام.

الاعلام، ج ۴، ص ۵. الاداب العربیه. مجله ماد، شماره ۲،

ص ۱۸، ۱۳۲۴ ش.

عبدالحمید مدرّس خریوتی

عبدالحمید مدرّس فرزند حاج عمر نعیمی بن احمد، دانشمندی از اهالی خریوت که در سنه ۱۲۴۵ تولد یافته و در ۱۳۲۰ هـ ق درگذشته است.

او عمری را در مطالعه و تألیف و تحقیق سپری کرده و این کتابها از آثار اوست:

- ۱- بُغْيَةُ الْقَاصِدِ فِي جَوَابِ الاسْئَلَةِ الْوَارِدَةِ مِنْ أَمِد.
- ۲- السَّمْطُ الْعَبْقَرِيُّ فِي شَرْحِ الْعَقْدِ الْجَوْهَرِيِّ لِمَوْلَانَا خَالِدِ الشَّهْرُزُورِيِّ النَقْشَبَنْدِيِّ.
- ۳- الْبُرْهَانُ الْمُنَوَّرُ فِي تَحْرِيمِ الصُّورِ وَاقْتِنَاءِ الْمُصَوِّرِ.

هدیه العارفین، ج ۱، ص ۵۰۷. ایضاً المکنون، ج ۱، صفحات ۱۰۷، ۱۸۰، ۱۸۹.

حاج شیخ علی سنندجی

حاج شیخ علی فرزند ارشد عارف بنام حاج شیخ شکرالله سنندجی، انسانی فاضل، متقی و اهل طریقت بوده و خطوط فارسی و عربی را بسیار زیبا می‌نوشته و در سال ۱۳۲۰ هـ ق در سنندج درگذشته است.

خاطرات و یادداشت‌های نویسنده.

ملاعبدالصمد جوانرودی

ملاعبدالصمد از اهالی جوانرود کردستان شخصی فاضل و ادیب بوده و به کردی و عربی شعر می‌گفته، و «بهایی» تخلص می‌کرده است.

ابیات عربی زیر از قصیده‌ای است که در تاریخ ۱۳۲۱ هـ ق سروده است:

بَانَتْ حُمَيْرَا وَ دَمْعِي أَلِیَوْمَ مِذْرَارُ	وَ الْقَلْبُ مُلْتَهَبٌ وَ الرُّوحُ طَيَّارُ
بَانَتْ وَ نَارُ الْهَوَىٰ فِي الْقَلْبِ تَشْتَعِلُ	وَ الْعَقْلُ فِي خَبَلٍ وَ الْجِسْمُ مُنْهَارُ
عَلَىٰ مِنْ مِخَنِ لَمْ يَسْتَطِعْ أَحَدُ	بِحَمْلِهَا لَا وَلَا فُلُكُ وَ أَقْمَارُ
أَذْمَىٰ حَسَائِي وَ أَضْنَانِي وَ أَذْنَفَنِي	هَوَىٰ حَدِيثَةَ عَهْدٍ هَجَرُهَا النَّارُ
وَ كُلَّمَا عَاهَدَتْ بِالْوَصْلِ قَدْ غَدَرَتْ	لَا غَرَوْ، إِنَّ حَدِيثَ الْعَهْدِ غَدَارُ
يَا وَيَلْتَا قَدْ تَنَاءَتْ وَهَىٰ هَاجِرَةٌ	وَ عَنْ وَصُولِ ثَرَاهَا الطَّيْفُ قَصَارُ
وَ مَا خَلَتْ عَنْ أَنِينِ يَوْمٍ هَجَرْتَهَا	وَاللَّهُ يَعْلَمُ، أَصَالُ وَ أَشْحَارُ
أَضَحَتْ حُمَيْرَا بِأَرْضٍ لَا يُبْلَغُهَا	مِنِّي حَدِيثَ جَوَىٰ الْهَجْرَانِ، دِيَارُ

مِذْرَار: ریزان؛ بَانَتْ: دور شد؛ خَبَل: دیوانگی؛ مُنْهَار (از مصدر انهیار): خراب و ویران؛ فُلُك: (به ضم فاء و سکون

لام) در اینجا جمع فَلَک است به معنی آسمان؛ اَدَمی: خون آلود کرد؛ لاَغَزَوُ: عجیب نیست.

حاج شیخ شکرالله نقشبندی سنندجی

عارف به حق پیوسته و از دام هوی و هوس رسته، حاج شیخ شکرالله سنندجی، بعد از آنکه مدتی از آغاز جوانی را در تعقیب آرزوهای نفسانی، در غفلت و بی خبری و تَفَرُّج و دربه دری سپری کرده است، اراده ازل یاری به یاری می شتابد و فطرت انسانی، وی را از سرمستی غرور و خواب شباب بیدار می کند. ناگهانی تصمیم می گیرد، به جُبران مافات دست از همه علایق بشوید و جز رضای حق چیزی نجوید. به همین منظور شبانگاهی یار و دیار را ترک می گوید و خود را به آستان راستان شیخ الطَّرِیْقَه سراج الدِّین قُدَّس سِرُّه می رساند. در همان دیدار نخستین دل در گرو عشق مرشد می گذارد و کَالْمِیَّتِ بَيْنَ یَدَیْ اَلْغَسَّالِ خود را تسلیم توجهات معنوی آن پیر روشن ضمیر ساخته، تَمَسُّک می کند و سالها بدون وقفه به عبادت و ریاضت و سیر و سلوک و خدمتگزاری سالکان خانقاه می پردازد؛ تا اینکه مدارج طریقه را یکی بعد از دیگری پشت سر می گذارد و به سرمنزَل فَنّا و بَقای اَتَمّ راه می یابد. آنگاه شیخ بزرگوار خرقة درویشی را زیب پیکر او ساخته، اجازه می دهد که به وطن خود برگردد و به امر ارشاد و خدمت به مردم از راه تعلیم طریقه و امر به معروف و نهی از مُنکَر مشغول شود.

حاج شیخ شکرالله پس از مراجعت به سنندج در جوار امامزاده «هاجر خاتون» خانقاهی را دایر می کند و به ارشاد می پردازد. در مدت قلیلی آوازه کرامات و برکات معنوی وی در شهر و روستاها می پیچد، گروه گروه مردم مشتاقانه به خانقاه او روی می آورند، و تَمَسُّک می کنند. شادروان حاج شیخ شکرالله گذشته از مقام مشیخت، انسانی مُوقَّر و مُعَزَّز، مُدَبِّر و اندیشمند، دارای هوش فوق العاده و صاحب عقل سلیم بوده و طبقات مختلف مردم در کارهای خود از او نظرخواهی و کسب دستور کرده اند.

عارف مورد بحث ما مشهور به «شهباز» بوده و به همین جهت افراد آن خاندان اکنون هم به نام «شهبازی» معروفند.

وفات حاج شیخ شکرالله در روز یکشنبه ۷ ذی القعدة الحرام سال ۱۳۲۱ هـ ق در شهر سنندج اتفاق افتاده و مزار وی در یکی از حُجُرَات همان خانقاه است.

تاریخچه خاندان نقشبندی.

خاکی سلیمانیه ای

ملا محمد خاکی از اهالی روستای «احمدبرنه» در اطراف حَلَبْجَه، به سال ۱۲۶۱ تولد یافته، و

پس از مدتی تحصیل در شهرهای عراق از جمله سلیمانیه به ایران مسافرت کرده و در شهر سنج چند سالی درس خوانده و بعد از خاتمه کار و اخذ اجازه، به عراق برگشته و عمری را در شهر سلیمانیه صرف تدریس و تعلیم نموده و به سال ۱۳۲۲ هـ.ق، همانجا وفات یافته است.

ملا محمد انسانی فاضل، مسلط در تدریس، خاکی طبع، زاهد و گرویده طریقه نقشبندیه بوده و به کردی سورانی و زبان فارسی شعر می‌گفته و خاکی تخلص می‌کرده است. از اشعار کردی او قصیده‌ای است شامل ۱۵۶ بیت در نعت حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّم و یاران و اهل بیت او که این بیت مطلع آن است:

بیارینی خودا بارانی هه‌رچی فه‌یض و ئی‌حسانه له‌سه‌ر ئه‌وباعثی خه‌لقه‌و‌گوزیده‌ی جه‌معی ئه‌کوانه
در سابق طلاب گاهی در روزهای تعطیلی که هوا مناسب بوده است، در بیرون شهر و آبادی
ساعاتی را به گردش دسته‌جمعی و ورزش و بازی گذرانده‌اند. ملا محمد که در میان طلاب از لحاظ
تقوی و ذکاوت و استعداد امتیاز بیشتری داشته است، روزی در یکی از آن بازیهای معمول بین
طلاب به نام «که‌وشه‌ک» بازنده اعلام می‌شود. هم‌بازیهایش او را مورد شماتت و ملامت قرار
می‌دهند، که هنر تنها درس خواندن و صوفی‌گری نیست و یکی از آنان به نام سید احمد نقیب با
این دو بیت او را هجو می‌کند:

ئه‌گه‌ر ده‌رویش، ئه‌گه‌ر صو‌فی له‌ته‌کیه و خانه‌قادا بی گه‌دا بی، یاخو‌ پاشابی، خه‌لیفه، یاخو‌ وه‌ستابی
له‌عه‌رصه‌ی «که‌وشه‌کا» جی‌ما، وه‌کو دابه، ئه‌بی دابی ده‌بی سه‌رحیزو مل کز بی، ده‌بی داماو و رسوا بی
خاکی هم در جواب او اشعاری می‌سراید که این ابیات از آن است:

که‌سی پاش‌کوت ئه‌گر فه‌رضاً خه‌لاتی شای له‌به‌ر دابی ویا فی‌س و عه‌مامه‌ی شیخ‌الاسلامی له‌سه‌رنا بی
ده‌بی پشتی که‌مانی بی وه‌کو گو‌سمتی هه‌ل نابی به‌لی پشتم شکا، بابی که‌سی مابی به‌سه‌رما بی
به‌جی‌مان باعثی به‌دنامیه‌ه‌تتا له‌یاری‌دا که‌سی مه‌قبول و ماقوله‌که‌چابوک ده‌ست و ئازابی
له‌مه‌یدانی عبادت‌دا به‌جی‌ما هه‌رکسی بی‌شه‌ک به‌دایم چاو به‌ره‌و ژیره، ده‌بی مه‌هتوک و رسوا بی
به‌جی‌ماویش له‌«که‌وشه‌ک» دا ره‌فیکان! هه‌رده‌بی دابی قیاس روشن دلیلیکه‌ده‌بی ئه‌حکامی موجرابی
ئه‌مه‌مه‌علوومه‌لای هه‌ر که‌س چ نادان و چ دانایی که‌دایون کاری نادانه، که‌سی دانابی، دا، نابی
فیداتان بم وهرن یاران له‌مه‌ولا رو له‌مه‌ولابی ده‌رون عاجز له‌دونیا بی، له‌مالا یعنی دل لابی
چه‌خوشه‌ته‌رکی خه‌و هه‌رشه‌و، هه‌مو چاوت له‌خودا بی نه‌سیمی نیسه‌تت بو‌بی، وه‌کو شه‌وبو له‌شه‌ودابی
که‌سی «که‌وشه‌ک» بکا «خاکی» مو‌حه‌له‌ق بازو ئازابی به‌سورعت هه‌روه‌کو بابی، به‌هیممه‌ت میثلی با بابی

حه‌ریفی دوی له‌چایخانه دلی مه‌عمور و ئاوابی

به‌ته‌جنیس بازی ده‌یفه‌رمو جه‌زای چاکه‌ده‌بی چابی

شعر و ادبیاتی کردی، رفیق حلمی، جزء یکم. تاریخ سلیمانیه، ص ۲۸۱.

عَبْدُالْغَنَى افندی زهاوی

عبدالغنی افندی پسر ملا محمد فیض مُفتی زهاوی و برادر بزرگتر جمیل صدقی، شاعر معروف است که در سنه ۱۲۷۷ هـ ق در بغداد متولد شده و مردی فاضل و ادیب و شاعری توانا بوده و در ادبیات فارسی و عربی تسلط کافی داشته و جمیل صدقی او را در ذوق شعری قویتر از خود شمرده است.

عبدالغنی افندی به سال ۱۳۲۳ هـ ق در بغداد درگذشته است. برادرش جمیل صدقی در مرثیه او قصیده مفصلی سروده که اشعار ذیل از آن است:

تَضَمَّنَ مِنْكَ الْقَبْرُ لَوْ يَعْلَمُ الْقَبْرُ	أَدِيباً بَكَاهُ النَّاسُ وَ الْعِلْمُ وَالشَّعْرُ
وَقَفْتُ عَلَى قَبْرِ طَوَى أَقْرَبَ الْوَرَى	إِلَى وَ دَمْعُ الْحُزْنِ مِنْ أَغْنَى نَشْرِ
فَيَا قَبْرُ أَنْتَ أَلْيَوْمَ أَكْرَمَ بُقْعَةٍ	مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الْعَرْضِ فِيهَا أَنْطَوَى حُرُ
لَعَمْرِي قَدْ اجْتَثَّتْ يَدُ الْمَوْتِ دَوْحَةَ	تَسَامَتْ إِلَى الْعُلْيَاءِ أَغْصَانُهَا الْخُضْرُ
لَقَدْ مَاتَ مَنْ قَدْ مَاتَ عِزِّي لِمَوْتِهِ	وَمَاتَ عِزَائِي وَالسَّكِينَةُ وَالصَّبْرُ
أَعْبُدُ الْغَنَى! اِشْمَعْ، إِذَا كُنْتَ سَامِعاً	يَدَاءِ أَخٍ قَدْ نَابَهُ بَعْدَكَ الضَّرُّ
بِنَفْسِي يَا عَبْدَ الْغَنَى وَ أُشْرَتِي	وَ فَاؤُكَ وَ الْحُسْنَى، عَفَاكَ وَالطُّهْرُ
يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ يُلِمَّ بِكَ الرَّدَى	وَ يَذْبُلَ ذَاكَ الزَّهْرُ وَ الْوَرَقُ النَّضْرُ
رَخَلْتُ عَنِ الدُّنْيَا وَ خَلَفْتُ لِلْأَسَى	أَخَا لَكَ حُلُوُ الْعَيْشِ فِي فَمِهِ مُرُّ
وَ مَا كَانَ مِنْكَ الْعُمْرُ قَدْ بَلَغَ الْمَدَى	وَ لَكُنَّمَا الْأَيَّامُ شَيْمَتُهَا الْعَذْرُ
يَقُولُونَ: صَبْرًا يَا جَمِيلُ! عَلَى الَّذِي	أَصَابَكَ مِنْ رُزْءٍ وَ أَتَى لِي الصَّبْرُ
وَكُنَّا غُصُونًا أَنْتَ زَهْرَةٌ رُوْضِيهَا	
وَكُنَّا نَجُومًا أَنْتَ فِي بَيْنِهَا الْبَذْرُ	

دیوان جمیل صدقی، ص ۱۶۶. تاریخ سلیمانی، ص ۲۵۶.

حَیْرَانِ عَلِی شَاهِ مَاهِدِشْتِی

سید محمد صالح حیران علی شاه نعمه‌اللهی، از سادات حسنی، متولد سال ۱۲۵۰ هـ ق در ماهیدشت کرماشان، قلندری پرشور و مجذوب و رهبر طریقه نعمه‌اللهی که سالها در کرماشان مُقتدای اهل طریق بوده است و بسیاری از رجال و معاریف، سرسپرده او بوده‌اند.

حیران علی شاه بعد از خاتمه دادن مراحل تحصیل به کاشان رفته و از محضر حاج شیخ محمد حسن کاشانی ملقب به «عبد علی شاه» به کسب فیض پرداخته و به کرماشان بازگشته است.

مدتی بعد به مشهد سفر کرده و در آنجا با یکی دیگر از مشایخ این طریقه به نام مَنوَرَعَلِشاه ملاقات داشته است. پس از مسافرتی به عتبات به کرماشان بازگشته و مدت سی سال در آنجا به رهبری و خدمت درویشان و ارادتمندان پرداخته، و سرانجام در ۱۳ جمادی الثانیه سال ۱۳۲۳ هـ ق برابر با ۱۲۸۴ هـ ش در کرماشان درگذشته است.

حیران علی شاه حالات روحی عجیبی داشته و از او کراماتی نقل کرده‌اند. دارای طبع شعر نیز بوده و اشعار دلنشینی به کردی و فارسی از وی به یادگار مانده و قسمتی از آثار کردی عرفانیش به چاپ رسیده است. منظومه‌ای به فارسی هم در همان زمینه به نام کنز‌العرفان از او باقی است.

حیران علی شاه در اشعار فارسی تخلص خود را «حَیْران»، و در اشعار کردی «سهی صالح» آورده است.

مرحوم غیرت - شاعر فاضل و بنام کرماشانی - درباره او گفته است:

این جمله اسیران که پریشان تو اند لب‌تشنه سرچشمه حیوان تو اند
ای دیده عاشقان به کویت شب و روز حیران که‌ای؟ که جمله حیران تو اند

از اشعار کردی حیران علی شاه:

هه‌مسه‌ران! سینه‌م، هه‌مسه‌ران! سینه‌م گه‌نجور گه‌نج ناس له‌هه‌در سینه‌م
جه‌واهیر کوکو هاله‌هه‌زینه‌م دفن‌که‌رد قادر نه‌توی ده‌فینه‌م
کووی طور قه‌لبم ئاته‌ش ئه‌فرۆژهن روشن وینه‌ی نار له‌یل نه‌ورۆژهن
دورج ده‌هانم گه‌وه‌هر ئه‌فشانه‌ن تیغ زوانم ئاته‌ش فشانه‌ن

هه‌ریه به‌س له‌هه‌ق فه‌رد ته‌نیای پاک عه‌قل کول واتا: وَمَاعَرَفُنَاک
جه‌وابش ئاما له‌یه‌زدان پاک لَوُلاک لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلاک
له‌ده‌رگای داوه‌ر مه‌که‌م گه‌دایی له‌به‌نده‌گی ده‌م کوس خودایی
قودره‌ت‌نمای بین له‌مه‌ه تاماهی گه‌داییش مه‌که‌ن له‌عه‌ین شاهی
غافل مه‌نیشن! ئه‌و بارن وه‌یاد هه‌ر که‌س وه‌ه‌یال ویش که‌رده‌ن دل‌شاد
من له‌من نیه‌ن هه‌رچی هه‌ن ئه‌وه‌ن له‌روژ ره‌وشه‌ن کی‌ی ماچون شه‌وه‌ن؟
گوش دل به‌ده‌ر وه‌ریزه‌ی رازم عاله‌م پرکه‌رده‌ن نه‌شه‌ی ئاوازم
خودایی خودا نیژی کوه‌نه‌و نو ئه‌شیا ذاکیره‌ن گشت وه‌ه‌ذیکر هو
به‌و تابنیشیم، وه‌بی قیل و قال کالمیت بین یدی‌ال‌غسال

«سهی صالح»! له پای سایه‌ی نهالی
به و تابکه‌یمن شوکر وصالی

از اشعار فارسی حیران علی شاه:

ما همه دُزدکشان، ساقی صهبای همیم
این همه مُغِبچگان لُولی شیرین حرکات
چونکه جَمعیم ز تفریق گذشتیم همه
طعنه بر ما مَزَن ای شیخ تو از روی ریا
ما مُناجاتی و چون اهل خرابات، خراب
ما به هر مجلس و محفل بر ارباب وفا
بر سر بزم طریقت ز ره صدق و صفا
نَعْرهُ یارب ما می‌گذرد از مَلکوت
تا نهادم سر خود را به ره پیر طریق

من و «حیران» ز وفا طالب و جویای همیم

تذکره شعرای کرمانشاه، از ص ۴۰ تا ۴۲. دیوان

غیرت، ص ۳۱ و ۳۲.

حاج ملا باقر شیخ الاسلام

حاج ملا باقر فرزند ملا احمد شیخ الاسلام از رجال دانشمند و با درایت و کفایت خاندان موالی سنندج است که خود نیز مدتی شیخ الاسلام کردستان بوده و در سنه ۱۳۲۳ هـ ق وفات یافته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ مُحَمَّد بَرزنجی

شیخ محمد بن شیخ علی بن بابا رَسُول، از سادات برزنجه، متولد سال ۱۲۶۹ هـ ق مرد دانشمندی بوده و به زبانهای فارسی و عربی و ترکی - علاوه بر زبان کردی - آشنایی کامل داشته و تألیفاتی به عربی از او به جا مانده و در سنه ۱۳۲۴ هـ ق درگذشته است.

شیخ محمد تحصیلات خود را در سلیمانیه خاتمه داده و پس از آن به استانبول رفته (سال ۱۳۰۰ هـ ق) و مدتی بعد به سلیمانیه مراجعت کرده و رسماً مُفتی آنجا شده است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۸۵.

ثانی

کاک عبدالله فرزند علی، متخلص به «ثانی» و پدر کاک مصطفی^۱ صافی، شاعر خوش ذوقی بوده و به کردی سورانی اشعاری از او به یادگار مانده، که قسمتی از آنها به ضمیمه دیوان صافی به چاپ رسیده است. ثانی تا اواخر ثلث سوم از قرن چهاردهم در حال حیات بوده است. اینک غزلی از این شاعر:

دلِیشم چو، گولِیشم چو، که یاری گولِوزارم چو نه ما عیشم له گه‌ل شادی، به تاراجی نگارم چو
به هاران فەصل گول دایی، صەدای بولبول له هەر لایی گرینم دەنگی سه‌متوره، که غونچه‌ی لاله‌زارم چو
چ پاشایی، چ دەرویشی، غەمی عشقت ئە گەر نۆشی هەمیشە مەست و مەدھۆشی، که دۆستی غەم‌گوسارم چو
ضەعیف و زەردی پاییزم، لەزستان یار گوتی زیزم به تەن بیمار و دل‌ریزم، که هاوین هات، به هارم چو
به داخی دەردی هیجرانی، به تیری تیژی موژگانی وه‌های کردومه بریانی، ئەوا روحی ره‌وانم چو
گوتم: «ثانی» له به‌رچی وا گرفتار و په‌ریشانی؟
گوتی: بیچاره بوم، هه‌ستیم له دەس چو تا که یارم چو

مأخوذ از دیوان صافی.

حاج سید حسن چۆری

حاج سید حسن انسانی وارسته و مدرّسی دانشمند از سادات چۆر مریوان و از تبار دانشمند معروف، ملاابوبکر مُصنّف و پدرش سید عبدالقادر بن سید ابراهیم بن سید عبدالرحمن است. در قریه چۆر سمت تدریس داشته و شیخ الاسلام مریوان نیز بوده است. چۆری تحصیلاتش را نزد علامه ملاعلی قزلبجی ترجانی به پایان رسانیده و مدتی هم در مدرسه ملاعبدالرحمن پینجویی درس خوانده است.

آثار و تألیفات زیادی از حواشی و تعلیقات از این دانشمند به جا مانده که از جمله آنهاست:

۱. حواشی بر تهذیب‌المنطق
۲. حاشیه بر جلال منطق
۳. حاشیه بر تصریف ملاعلی اشنویه
۴. حاشیه بر گلنبوی بُرهان
۵. حاشیه بر عبدالحکیم شرح شمسیه
۶. حاشیه بر منظومه فریده در نحو

۱. ترجمه حال او در جای خود خواهد آمد.

۷. الرسالة الکلامیة

۸. حاشیه بر کتاب سعدالله در نحو

۹. تعلیق بر تفسیر بیضاوی تا سورة القیامة.

چواری در سنه ۱۳۰۵ به معیت شیخ احمد شمس الدین فرزند شیخ عثمان سراج الدین به سفر حج رفته و در همان مسافرت طریقه نقشبندیه را از شیخ احمد اخذ کرده و پس از یک عمر تدریس و تحقیق و تتبع به سال ۱۳۲۲ هـ ق وفات یافته است. مرحوم ملک الکلام مجدی قصیده‌ای را در رثای او سروده که این چند بیت از آن است:

ستوده سید فاضل «حسن» که در دانش ندیده است چو او دیده زمین و زَمَن
می‌ی که بود ز هفتاد و اند سال افزون همیشه کار وی احیای علم و شرع و سُنن
شد از دیار فنا شادمان به دار بقا بدان صفت که غریبی رود به سوی وطن

نوشت از پی سال وفات او «مجدی»

«بسوی دار بقا شد روان، روان حسن»^۱

علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

یادی مہردان، برگ دوم، ص ۵۱۳ تا ۵۱۶.

شیخ محمود لوئی کاکوزکریائی

پارسا مرد دانشمند شیخ محمود بن شیخ احمد بن شیخ یعقوب از خاندان مشایخ کاکوزکریا، پس از آنکه مدتها به دنبال تحصیل، آواره دیار غربت بوده و محاضر اساتید زیادی را درک کرده است، سرانجام در مدرسه تُرجان نزد علامه عصر ملاعلی قزلجی تُرجانی، به اخذ گواهی پایان تحصیل نایل آمده و در لوّن سادات از دهات بیلوار کردستان اقامت گزیده و در مدرسه آنجا به تدریس پرداخته است.

مرحوم شیخ محمود گذشته از مقام علمی، عارف ارجمندی بوده و در زهد و تقوی و عبادت و تتبع سُنن سنّیه پیامبر اکرم (ص) فروگذاری نکرده و از اولیای مُسلم نیمه اول قرن چهاردهم بوده است.

مرحوم پدرم رحمه الله تعالی که در ایام تحصیل مدتی در لوّن از محضر درس شیخ محمود استفاده کرده بود، بارها از مکارم اخلاقی و صفات حسنه و وارستگی او ستایش می‌کرد و کراماتی را که از او به چشم خود دیده بود نقل می‌فرمود.

۱. برابر است با سال ۱۳۲۲ هـ ق.

شیخ محمود چند سالی قبل از وفاتش به شهر سنندج مهاجرت می‌کند و تا آخر عمر در مدرسه «آقاحبیب‌الله» مشغول تدریس بوده است. وفات این بزرگوار روز پنجشنبه ۲۹ شعبان سال ۱۳۲۴ هـ ق در سنندج اتفاق افتاده و در مزاری که سابق به نام «پیر غریب» بود، به خاک سپرده شده است.

خاطرات و یادداشتهای من.

مُلا عبدالرزاق سنندجی

ملا عبدالرزاق فرزند ملا احمد «أَلَفْت» از سلسله موالی سنندج، مرد دانشمند و نیک‌نفسی بوده و در سنه ۱۳۱۵ هـ ق سمت شیخ‌الاسلامی کردستان را داشته است. به سال ۱۳۲۴ هـ ق به تهران مسافرتی کرده، در آنجا دچار بیماری می‌شود و با جهان فانی وداع می‌گوید و جنازه‌اش را با تجلیل شایان به سنندج عودت داده و به خاک سپرده‌اند.

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ حسن برزنجی قره‌چیوار

شیخ حسن بن شیخ عبدالکریم بن شیخ قادر بن شیخ حسن، از احفاد شیخ اسمعیل قازانقای و از شجره سادات برزنجی و یکی از رهبران طریقه قادریه است که به سال ۱۲۶۴ هـ ق، در کرکوک متولد شده و در آبادی «قره‌چیوار» از روستاهای مشرق کرکوک می‌زیسته و در سن هفت سالگی پدرش را از دست داده است. کسانش او را برای تحصیل به سلیمانیه فرستاده‌اند و او در آنجا با کمال جدیت به کسب علم و دانش پرداخته و با تحصیل بهره کافی به کرکوک برگشته و نزد دانشمند معروف آنجا ملاعلی حکمت افندی موفق به اخذ گواهی پایان تحصیل شده است.

در سنه ۱۲۸۹ هـ ق بار دیگر به سلیمانیه رفته و نزد عارف بزرگوار حاج کاک احمد شیخ به اخذ طریقه قادریه نایل شده و پس از مدتی سیر و سلوک و اخذ اجازه مراجعت کرده و به ارشاد پرداخته است. سپس به علت افزایش جمعیت سالکین و تردد زیاد مردم برای تمسک و کسب فیض، از محل سکونت خود – که آبادی کوچکی به نام «قادر کرم» بوده است – به کرکوک می‌رود و در محله «آخی حسین» تکیه و خانقاهی تأسیس می‌کند و تا سال ۱۳۲۴ هـ ق که رو در نقاب خاک کشیده است، به ارشاد و دستگیری مریدان می‌پردازد.

مرحوم شیخ حسن درویشی وارسته و اهل معرفت بوده و به عربی و فارسی و کردی شعر می‌گفته است.

غزل فارسی ذیل از اوست:

خوشا کسی که نجوید جز از رضایت دوست
 به عُمر خویش نخواهد به جز محبت حق
 مباش غَرّه به تقوای خویش زاهد! چون
 نسیم مرحمتی گر وَرَد به گُلشنِ دل
 ز مرگ بیم ندارد هر آنکه عشق گزید
 گرفته آینه دل غبار، یار کجاست؟
 مرا ز پای درآورد درد عصیان، کو؟
 عظام جسمِ رَمیم دوباره جان گیرد
 به تربتم اگر افتد گذارِ نسبتِ دوست
 هر آنکه عارف و اهلِ طریق گشت «حسن»
 جز از وصال نخواهد، به حق عزّتِ دوست

حَبِیبِ سَنَدجی

میرزا حبیب‌الله فرزند حاجی به گَه سَنَدجی است که در حدود ۷۰ سال زندگی کرده و در سنه ۱۳۲۵ هـ ق به دیار آخرت پیوسته است.
 میرزا حبیب کارپرداز حکام وقت سَنَدج و مردی امین و درستکار و محل اعتماد مردم بوده، و در تصوف نیز بهره‌ای داشته و دست ارادت به حاج شیخ شکرالله سَنَدجی نقشبندی داده است.
 طبع شعر نیز داشته و «حَبِیب» تَخَلُّص می‌کرده و از او دیوان شعری باقی است مشتمل بر قصاید و غزلیات که بیشتر درباره مدح مُرشد و بیان مقامات و کرامات اوست.
 اینک اشعاری از حَبِیب:

آیا بود شبی که لبِ هم‌چو شکرش
 کس صورتی چنان نکشیده است در جهان
 محراب ابروان بنما تا امام شهر
 بردار شام زُلف تو از صبح جبهات
 راه عبور نیست در آن کوی بسکه خلق
 سرو سهی است قامت رعنا دلکشش
 دل می‌بَرَد ز عارف و عامی چو بگذرد
 از باختر برآمده و کرده تابناک
 بوسم به کام خویش و نشینم برابرش
 جُز حَق چُنُو، کجاست کسی را مُصَوِّرش؟
 دل بر کَنَد ز مسجد و محراب و منبرش
 تا بشنود ز جان، مَلِک الله اکبرش
 صف بسته‌اند بهر ملاقات بر درش
 روح مُجسم است سرپای پیکرش
 با آن جمال و چهره بی‌زیب و زیورش
 سَهْل و جَبَل دو عارض چون مهر خورش
 گُو مهرپروری کند و مهتری کند
 هستند چون «حَبِیب» بسی خلق که‌ترش

هر چند کنم ناله و فریاد جهانگیر
در چاه زنخدا تو دل خوار و گرفتار
گر بسته زلفانم و گر خسته مژگان
گر عشق گناه است، بفرما: که مُطیع
من چیست گناه؟ اگر آشفته عشقم
تقصیر ز من نیست چنین گشت چو تقدیر
هرگز نکند در دل چون سنگ تو تأثیر
کاری است که خود کرده و خودکرده چه تدبیر
جز مهر و محبت نبود جُرمی و تقصیر
هر نوع که خواهی ز مُجازات و ز تعزیر
تقصیر ز من نیست چنین گشت چو تقدیر
با عشق شد آغاز جوانیش «حَبِیت»
افسوس که آمال نشد حاصل و شد پیر

منصور صفت دیدن جانان مَرّه دارد
جمعیّت خلق و هَدَف تیر ملامت
چون شمع جگر سوخته در محضر معشوق
دلداری و دیوانگی و دامن صحرا
لاقیدی و سرگشتگی و سرگردانی
گر لذت دیدار «حَبِیت» ندهد دست
آشفته‌گی و حسرت هجران مَرّه دارد
دار و رَسَن و ساحت میدان مَرّه دارد
در خون خود افتادن و غلطان مَرّه دارد
افروختن و سوختن جان مَرّه دارد
آوارگی کوه و بیابان مَرّه دارد
سرمستی و مخموریِ مستان مَرّه دارد
گَر لذت دیدار «حَبِیت» ندهد دست
آشفته‌گی و حسرت هجران مَرّه دارد

دیوان خطی حبیب

سید مُحَمَّد خانگایی

سید محمد خانگایی فرزند سید عبدالکریم خسته^۱، از اهالی روستای خانگا (نزدیک شهرستان پاوه)، در اوایل قرن چهاردهم می‌زیسته و تا حدود اواخر ثلث سوم این قرن حیات داشته است.

سید محمد مانند پدرش دارای قریحه شاعری بوده و به زبان کردی شعر می‌گفته است. این دو قطعه از اوست:

شیرین مه‌نمانا، شیرین مه‌نمانا
پر شه‌ی نه‌روی فـه‌رق ئا فتاب شانا
چونکه ستاران وه‌ی سیرره زانا
حوریا نجه عه‌رش مه‌که‌رون هانا
جه‌مین وینه‌ی جام، شیرین مه‌نمانا
ماهتاب ئایه‌ی آخسنت وانا
شی نه‌جامه‌ی مه‌حو خه‌جاله‌ت سانا
هانا وه‌ی شه‌وقه نیه‌ن ته‌وانا

۱. به صفحه ۴۲۳، جلد اول مراجعه شود.

وه صفش دلّ جه دهس واصیف مه سانا مهر وه صف شیرین مه خوب خانا
 بالله ئهر فهرهاد په نهش مه زانا تیشه نه روی تاش ئه لحد مه سانا
 ئهر هه نی مه جنون نامهش مه وانا دوباره نه خاک مه که روش هانا
 دلّ وه زام سهخت جگهر نه زانا وه سیاسه نگ بوویش پیش مه زانا
 تیری وهی دهستور نه جهرگم شانا
 شه هیدش که ردن هه قهیس هه هانا

ئه حیانه یاران ئه گهر من مهردم ئیحیای ویرانه ی مه زاران کهردم
 راسه ن من وارث قهیس دوجه یلم عاله م بزانو من کوشته ی له یلم
 وه صیهت بو یاران، جهرگه ی دلداران هه ی گورو خه فته، دهرون پرخاران
 یاران، یاوه ران، ئازیزان، خویشان ئه ورو مه وهرام وه سه ر مه زاران
 القبر حق، په ریم نه وانان
 هونم جه دیده ی له یلی بسانان

ثَرِيَّا اَرْبَلِي

احمد بن ابی بکر بن عبدالقادر اربلی، متخلص به «ثَرِيَّا»، فاضلی بوده است از اهالی اربل که در استانبول اقامت کرده و از بازرسان مدارس آنجا بوده و به سال ۱۳۲۵ هـ ق درگذشته است. از آثار اوست: نَظْمُ اَلْاَسْمَاءِ اَلْحُسْنٰی، سَانِحَاتُ الرَّحْمٰنِ فِی مَسْأَلَةِ خَلْقِ الْاَكْوَانِ.

الاعلام، ج ۱، ص ۱۰۱. ایضاح المکنون، ج ۲، ص ۲.
 هدیة العارفین، ج ۱، ص ۱۹۵.

حاج شیخ مُحَمَّد معتمد الاسلام سنندجی

حاج شیخ محمد ملقب به معتمد الاسلام، فرزند شیخ عبدالکریم بن شیخ احمد بن شیخ محمد قاسم کانیمشکانی، از دانشمندان و مدرّسین فاضل سنندج بوده است که عمری را به نیکنامی و خدمت به اهل علم و مسلمانان سپری کرده و در ادبیات و فن نگارش تسلط کافی داشته و در حدود سنه ۱۳۲۵ هـ ق در سنندج وفات یافته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

بابا شیخ قره‌داغی

بابا شیخ فرزند شیخ صالح بن شیخ احمد بن شیخ قادر بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللطیف کبیر، در مدارس قره‌داغ تحصیلات دینی خود را به پایان رسانیده و پس از آن در آبادی شیوی قاضی اقامت کرده و به تدریس پرداخته است. پس از مدتی آنجا را ترک گفته و در آبادی دیگر به نام «بیسه‌ل‌مین» ضمن ادامه تدریس و انجام خدمات دینی به زراعت و کشاورزی پرداخته و از دسترنج خود ارتزاق کرده و به سال ۱۳۲۵ ه‍.ق در عنفوان جوانی درگذشته است.

علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۱۱۵.

قاسم امین

قاسم‌بیگ بن محمد امین بیگ، دانشمندی متفکر، محقق، جستجوگر، نویسنده و آگاه در مسائل فلسفی و حقوقی و اجتماعی به سال ۱۲۷۹ ه‍.ق متولد شده و در سنه ۱۳۲۶ درگذشته است.

پدرش از رؤسا و امرای اهل سلیمانیه بوده که از آغاز جوانی به دستور دولت عثمانی به عنوان گروگان در استانبول می‌زیسته و همانجا داخل خدمات ارتش شده و در ایام سلطنت اسمعیل پاشا خدیو مصر، با درجه ضابط لشکر مأمور خدمت در کشور مصر گشته است.

قاسم تحصیلات خود را در اسکندریه شروع کرد و پس از آن به قاهره رفت و تحصیلات عالی خود را در آنجا ادامه داد. آنگاه به فرانسه سفر کرد و در یکی از شهرهای آنجا موفق به اخذ دکترای حقوق شد و به سال ۱۲۹۹ ه‍.ق به مصر بازگشت و به شغل وکالت پرداخت و مدتی بعد مُستشار محکمه استیناف شد.

قاسم امین از مردان روشنفکر و مُتجدد مصر بود و درباره پیشرفت ملل شرق و حریت زن مقالات زیادی در مجله‌ها و روزنامه‌ها منتشر کرد. او آرزو داشت که مردم شرق نیز بتوانند در علم و صنعت به پایه‌ای برسند که با غریبه‌ها رقابت کنند. پس از اندیشه بسیار، به این نتیجه رسید که باید قبلاً خانواده‌ها را بیدار کرد و قیود استعماری را از پای آنها درآورد و مخصوصاً در اصلاح وضع اجتماعی زن کوشش کرده، او را امکان داد تا با مرد در شؤون اجتماعی شریک و همگام باشد و از طلاق‌های بیجا و تعدد زوجات بی‌مورد جلوگیری به عمل آید. قاسم در این کار پیشقدم شد، اما آجل مهلتش نداد و در سن ۴۶ سالگی حیات را بدرود گفت.

از آثار قاسم امین: تحریر المرأة، المرأة الحديثة، کلمات قاسم امین و جز اینهاست.

تراجم مشاهیر الشرق، ج ۱ ص ۴۲۰-۴۲۴. الاعلام، ج ۶،

ص ۱۹. تاریخ آداب اللغة العربیة، ج ۴، ص ۲۷۱.

حاج ملا عبدالله جلی زاده کوی

حاج ملا عبدالله رئیس‌العلماء فرزند حاج ملا اسعد بن حاج ملا عبدالله ثانی جلی بن ملا عبدالرحمن بن ملاعبدالله اول بن ملا محمد (مشهور به ملازاده)، از فضلا و دانشمندان بارز و معروف کوی است که در حدود سال ۱۲۵۰ یا ۱۲۶۰ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را ابتدا نزد پدر شروع کرده و پس از آن محضر استادان دیگری را از قبیل علامه ملا محمد خطی درک کرده و در همه علوم متداول آن عصر به حد کمال رسیده است. پس از فراغت از تحصیل تا وقتی که پدرش در حال حیات بوده معاونت او را در امر تدریس و اداره مدرسه و طلاب به عهده داشته و پس از درگذشت وی، مستقلاً به تدریس و افاده و تعلیم پرداخته است.

ملا عبدالله در سنه ۱۲۹۲ هـ ق مسافرتی به بغداد کرد و مورد احترام و گرامیداشت از جانب ملا محمد فیض مفتی زهاوی قرار گرفت و با بسیاری از رجال علم و ادب و شخصیت‌های بغداد آشنایی و معارفه پیدا کرد.

در سنه ۱۳۰۹ هـ ق از طرف دولت عثمانی مأموریت یافت که برای مذاکره با دولت ایران و رفع اختلافات فیما بین دولتین، به ایران سفر کند، ملاعبدالله در سابلخ (مهاباد فعلی) با نمایندگان دولت ایران به مذاکره نشست و در مأموریت خود توفیق یافت و مورد تقدیر دولت متبوعه خود قرار گرفت.

ملا عبدالله گذشته از مقام علمی و دینی، طبع شعر نیز داشته و اشعاری به فارسی و کردی از او به یادگار مانده است.

اینک یکی دو نمونه از اشعار وی:

عمر عزیز رفت به غفلت زهی زیان	کامی ندیده بار گنه بُرده زین جهان
خارِ ستم به پای خلیده، نچیده گل	جز رنج نیست قسمت از این باغ و بوستان
رِزاقِ رزق بخشد، پس تن چرا نَهی	در زیر بار منت دنوان برای نان
گر عارفی چرا عَمَلِ جاهلان کُنی؟	ور جاهلی نشسته چرا جای عارفان؟
چون مال ظِلّ زائل و اقبال لا بقاست،	دل را به حق گذار و گذر کن از این و آن
دامان عزم بر گمَر همت استوار	دیوانه وار خود به دیار عُمَر ^۱ رسان

سر را فرو نیار «جلی» بهر نان به کس
از حق طَلَبِ إعانه، هُوَ الْحَيُّ مُسْتَعَان

۱. منظورش شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی است.

دو بیت از جلی به کردی سورانی:

که بیریی هاته ناو می‌گهل، سه‌راسه ر قمرزی پووشی مه لائیدراکی چو، شیخیش طه‌ریق، عارف نه‌ما هووشی
 حه‌بیب دیتی ره‌قیب وستاوه، چاروکه‌ی به‌سهردا دا گوتم: هه‌وری سیاهات، شعه‌عه‌ی خورشیدی داپووشی
 حاج ملا عبدالله با شاعر مشهور کرد، شیخ رضا تالّه‌بانی کرکوکی همعصر بوده و با هم مراوده و
 مکاتبه‌ی دوستانه داشته‌اند. این چند بیت فارسی از غزلی است که شیخ رضا درباره‌ی او گفته است:
 عیب در ذات تو ای کان کرم معدوم است مگر این عیب که لحم علما مسموم است
 شعر من از همه شو در همه کشور ساری علم تو در همه جا بر همه کس معلوم است
 می‌رود شعر من و علم جهانگیر شما هر دو بی‌فایده تا جای اقامت روم است
 نامه بنویس به هر نوع دلت می‌خواهد
 همه سحر است، اگر نثر و اگر منظوم است.

و این دو بیت کردی را نیز شیخ رضا درباره‌ی ملا عبدالله گفته است:

حاجی عبدالله له ئاده‌م فیلتره با وجودی روتبه‌یی پی‌غهمبه‌ری
 ئه‌و به‌صده شه‌یطان له‌کوئی دهرنه‌چوو ئه‌م به‌یه‌ک شه‌یطان له‌جه‌ننه‌ت دهرپه‌ری
 ملا عبدالله در سنه ۱۳۱۸ هـ ق تدریس و خطابت مدرسه‌ی کوئی را به فرزندش ملا محمد واگذار
 کرد و در تاریخ ۱۳۲۶ هـ ق به سرای باقی شتافت.

یادی مه‌ردان، ص ۵۳۹ و ۵۴۰. علماؤنا فی خدمه‌العلم
 والدّین. ص ۳۵۱-۳۵۴. مجله‌ی گلاویر کردی. کتاب خطی
 ریاض‌المشتاقین.

شیخ ابوبکر هرشمی اربلی

عالم فرزانه‌ی متقی، غیاث‌الدین ابوبکر فرزند مولانا ملا محمد، در آبادی هرشم از قرائ
 اطراف اربل تولد یافت و در کنف پدر تربیت شد و تحصیلات را شروع کرد. پس از مدتی به
 مدارس دیگر راه یافت تا اینکه در همه‌ی علوم معقول و منقول به حد کمال رسید، آنگاه به تدریس
 شروع کرد. در فرصتی به آبادی ته‌ویلّی سفر کرد و آداب طریقه‌ی نقشبندیه را از مرشد بزرگوار شیخ
 سراج‌الدین فراگرفت و مدتی به سیر و سلوک مشغول شد. پس از آن به شهر اربل بازگشت و
 ضمن تدریس و تعلیم طلاب به ارشاد و دعوت مردم جهت پذیرش و یادگیری آداب طریقت
 پرداخت.

شیخ ابوبکر به تدریس تفسیر قرآن مخصوصاً تفسیر بیضاوی علاقه‌ی بسیاری داشته و به این
 درس در واقع عشق می‌ورزیده و طلاب را مجبور کرده است که با سایر درسهای علوم، لااقل در

هفته یکی دوبار درس تفسیر داشته باشند. مشارالیه پس از یک عمر خدمت به شریعت و طریقت، به سال ۱۳۲۶ هـ ق وفات یافته و در شهر اربل مدفون است.

علمائنا فی خدمة العلم والدین، ص ۳۲ و ۳۳. یکی دو مأخذ دیگر.

ملا عبدالقادر جاف

ملا عبدالقادر فرزند ملا عبدالؤمن، از طلاب مُجاز حوزه درس ملا عبدالرحمن پینجویینی بوده است. پس از خاتمه تحصیل، در آبادی بیاره مدتی به کسب طریقت پرداخته و از مریدان شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی شده است. آنگاه زمانی در آبادی چرچه‌قه‌لا و ایامی در پریس و سرانجام در قزرباد (سعدیه فعلی) در کردستان عراق، عهده‌دار انجام امور مذهبی و تدریس علوم دینی شده و در بهار سال ۱۳۲۶ هـ ق در همان قریه از دنیا رفته است.

ملا عبدالقادر در علوم منطق و حکمت و کلام، استاد کم‌نظیری بوده و در فن انشا و نویسندگی و حُسن خط نیز شهرت داشته است. گاهی نیز شعر می‌گفته و ابیات ذیل از قطعه شعری است به زبان کردی سورانی که ضمن خطاب به دوست خود - به مناسبت چادرنشینی او - اسامی لوازم چادر و خیمه از قبیل میخ، دیرک و غیره را در شعرش ذکر کرده است:

فیراقی تو له «هه‌رده‌ی» دل دهس و دهم	هه‌لیدا «رهش دهواری» مه‌ینه‌ت و غهم
به «گرویسکی» سیاتاری په‌زارهم	به «میخ» می‌حکمه‌ی ناله و شه‌زارهم
«چله‌ی فرمیسکی» «قولف» ی چاوه‌کانم	«چه‌له‌م» قامه‌ت خه‌میده‌ی وه‌ک که‌مانم
به «کو‌ماج» ی «هه‌سون» ی بی ده‌ماخم	به «تیلا» و «چیخ» ی «ئه‌سپه‌پیچ» ی ئاخم
«سگ» و «کوچیل» و «سه‌ردرز» ی هه‌ناسهم	به‌سه‌یلی «دوده‌می» خوونینی تاسهم
له «به‌رمال» و له «پش‌مال» تاله‌ حالم	ده‌نالی‌نم، ده‌لی‌م ویرانه‌ مالم

یادی مه‌ردان، برگ دوم، ص ۵۲۶.

مخوی بالخی

حاج ملا محمد متخلص به «مخوی» فرزند شیخ عثمان بالخی از نواحی سلیمانیه، انسانی دانشمند، عارف و شاعر توانایی بوده است که در سنه ۱۲۵۳ هـ ق در بالخ متولد شده است. تحصیل علوم و کسب طریقه را نزد پدرش - که مُرید شیخ سراج‌الدین بوده - شروع کرده؛ پس از آن مدتی در سابلخ (مهاباد فعلی) نزد ملا عبدالله پیره‌باب و زمانی در بغداد نزد علامه محمد افندی فیض مفتی زهاوی تلمذ نموده و اجازه گرفته است. بعد سفری به حجاز رفته و پس از

مراجعت مدتی در استانبول توقف کرده و پس از آن به سلیمانیه بازگشته است. در سلیمانیه به دستور اولیای امور برای او تکیه و رباطی ساخته‌اند و او تا آخر عمر در آنجا به تعلیم و ارشاد مشغول بوده و در نهایت عزت و حرمت می‌زیسته است. مدت زندگانی محوی ۷۵ سال بوده و روز جمعه پنجم ماه رمضان سال ۱۳۲۷ هـ.ق، در سلیمانیه وفات یافته و در خانقاه خود دفن شده است. محوی به ادبیات فارسی و عربی و ترکی آشنایی کامل داشته و اشعار زیادی به کردی و اندکی به فارسی و ترکی و عربی از او به جا مانده است. دیوان اشعار کردی محوی به سال ۱۳۴۱ هـ.ق در مطبعه سلیمانیه چاپ شده است.

اینک چند غزلی از آثار کردی محوی:

وه ک بولبول ته و دلّه به گولی روی که پرو ده کا
 من وه صلی تهو به رابه‌ری جه‌ننه ده گرمو تهو
 گهر عاشقی له خوینی جگهر قومده، ده مه‌ده
 دونیا به حيله مه‌یلی به نه‌بنای ته‌گهر ده‌بو
 په‌روانه‌یه زیاره‌تی شه‌مع ئارزو ده‌کا
 دۆزه‌خ به‌ئاهی سینه‌یی من روبه‌پرو ده‌کا
 مه‌یخواره خامکاره هه‌تا هاو وهو ده‌کا
 ئهم دایه ری‌زباره به‌فه‌رزه‌ندی شو ده‌کا
 تا عه‌کسی جیلوه ده‌رنه‌که‌وی، نه‌ک له‌چاکیه
 تهو شو‌خه‌چاکی سینه‌یی «مه‌حوی» روفو ده‌کا

به‌نوری باده‌که شفی ظلومه‌تی ته‌قوا نه‌که‌م چی‌بکه‌م؟
 له‌گه‌ل ده‌ستی مه‌لا ریک ناکه‌وی زونناری زولفی یار
 له‌ریی تهو شو‌خه‌دا خوه‌م کرده خاک و پی‌نه‌نا پیما
 دمیکه شاری پرشوری مه‌حه‌بیت ماتو خاموشه
 له‌چاوا، نم نه‌ما بو‌گریه نوبه‌ی سو‌جده به‌ر ده‌ریه
 له‌سه‌ر تو‌م دو‌ژمنه دونیا قه‌ضیه‌م مانع‌الجمعه
 به‌جی‌ماوم له‌یاران، نابه‌جی‌ماوم ته‌جه‌ل زوبی
 به‌شه‌میکی وه‌ها چاره‌ی شه‌ویکی وا نه‌که‌م چی‌بکه‌م؟
 وه‌کو شیخ ئیختیاری مه‌ذهبی ته‌رسا نه‌که‌م چی‌بکه‌م؟
 ده‌سا خاکی هه‌مو عالم به‌سه‌ر خو‌ما نه‌که‌م چی‌بکه‌م؟
 به‌قانونی ته‌جه‌ننن شورشی ئینشا نه‌که‌م چی‌بکه‌م؟
 سیاسالم نه‌باره، نویژی ئیستسقا نه‌که‌م چی‌بکه‌م؟
 که‌ته‌رکی تو‌نه‌که‌م، ته‌رکی هه‌موو دونیا نه‌که‌م چی‌بکه‌م؟
 به‌مردن له‌م قوصوری ژینه ئیستعفا نه‌که‌م چی‌بکه‌م؟
 ته‌وا له‌یلی! به‌روژی حه‌شر ته‌دا واده ده‌لی «مه‌حوی»

هه‌تا قامی قیامه‌ت ئاه و واوه‌یلا نه‌که‌م چی‌بکه‌م؟

له‌ده‌وری خه‌سته‌خانه‌ی عشقی تهو سه‌وزه‌ی که‌وا شینه^۱
 شه‌هیدی غه‌مزیه به‌عضی، سه‌قیمی عیشویه جه‌می
 له‌سه‌ر هه‌رخه‌سته‌یی یا خویندنی یاسینه یا شینه^۲
 دیاره سه‌رنوشتی ته‌هلی دل یا شینه یا شینه^۳

۱ و ۲. شین: آبی رنگ، گریه و شیون.

۳. منظور از شین و سین در این بیت: شهید و سقیم است که به حرف اول هر یک از آن دو کلمه اکتفا شده است.

به سهر دَلدا له قاپی فه یضه وه دَی نه شه پهی ده رپهی
 هه ناسه م دا به ناله ی عه رضی حالَم که م که تاساوه
 له عاله م دا عه لامه ت صوبحی حه شر ئه م شه و به یانی دا
 مه لا ته لقینی «مه حوی» دانه دا، حَبْلُ الْمَتینی ئه و
 له جیگهی زیله زیلَی، ره ئفه تی طاها و یا سینه

ئه و ئه گهر بی یا نه یی من داد و بیدادی ده که م
 حه ققی ئیخلاصه به جی هینانی ئادابی خولوص
 بیستوونی عشقی شیرینه ئه و هاتوته پیش
 ئاوی تیغی وه قفی هه ر تشنه له بی که من نه به م
 ده رسی عشقم هه رله لای په روانه یا بولبول بوه
 کوشتنی ئه سفه ندیاری نه فسه به سته ی مه یلی پیر
 گو ی بداتی یا نه داتی ئه و فه ریادی ده که م
 پی بزانی یا نه زانی من به دل دادی ده که م
 گه ر له حه ق بی م یا نه بی م ته قلیدی فه رهادی ده که م
 کارگه ر بی یا نه بی له م ظالمه دادی ده که م
 بیگه می یا نه یگه می هه رمه شقی ئوستادی ده که م
 گه ر مه ده دکا یا نه کا له و شاهه ئیمدادی ده که م
 به م نزیکانه له به رمه «مه حویا» ریگایکی دور
 بیته ده ستم یا نه یی من کو ششی زادی^۱ ده که م

ئه سیرو قه یدی سه یدی که ید^۲ و شه یدی^۳ نه فسی ئه مماره م
 له هه فتا تی په ری م و حه فته یی بو دین و بو دنیا
 چ خوه ش وه قتی بو ئه و وه قتم له گو شه ی بیکسی دا بوم
 به ناخون صووره تی یارم له صه فحه ی سینه نویسه و
 له جیبم دا ئه گه ر یه ک پاره شک نابه م چ په روا مه
 له ده س ئه م ماره به دکاره سیاچاره م، چیه چاره م؟
 به کاری خۆم و کاری که س نه هاتم وه ی چ بیکاره م
 وه کوو هایم له ده شتی ناکه سی دا ئیسته ئاواره م
 له حه شرا وه قتی نه شری نامه کردن منم و سپاره م
 خودا گه ر قابلی دیبم هه تاسه ر جیبی سه دپاره م
 نه شه یطان و نه دوران و نه خزمانم به من ناگه ن
 ئه وه ی نه فسی خه سیسم «مه حویا» کردویه ده رباره م

په روانه! سوتتم وه ره بر واکه، من نه مام
 ئه و نه و نه مامه که ی به ری میهر و وه فا ده دا؟
 بازاری ده ردو کونجی غه م و میحنه ت و ئه له م
 بی ره و نه ق و نشاط و صه فا ما که من نه مام
 په روانه! ئیتزم نیه په روا، که من نه مام
 بو من، له ده سستی جه ورو جه فا دا که من نه مام
 «مه حوی» که غه میه مه ردمی غه م په وه ری نیه
 غه م مایه وه به بی کس و ماوا که من نه مام

۲ و ۳. که ید و شه ید (کید و شید): حيله و مکر.

۱. زاد: توشه.

رُباعی

دونیا تیاترویه^۱ مه‌وه‌سته تیا برو کئی مایه‌وه تیا که‌نه‌بویی تیاترو^۲
 رو تورش و روخو‌شه له‌رویکا له‌یه‌کده‌ما قه‌هری درو‌یه، میهری درو، هه‌ردو هه‌ردرو

ئه‌هلی عبیرت ماوه‌گه‌ر بی سه‌یری ناصرشا بکات دوله‌دوسی که‌م^۳ شه‌هی کردو کشیکی ری نه‌هات
 هاتی واسه‌یری نه‌هاتی که‌ن که‌صه‌د تیپی سه‌وار پاسه‌بانی بون له‌ناو به‌ستا، پیادی کردی مات

دو رباعی فارسی از محوی:

آن باد که چادر از سرت بیرون کرد صدها چو من شیفته‌ات مجنون کرد
 گویی که ز اشتیاق دیدارت باد دیوانه شد و حمله بی‌قانون کرد

بزدای ز دل محبت دنیا را مفروش به نعمت جهان، عُقبی را
 ز اینجا به کف آر توشه آخرت فردا ندهند رایگان آنجا را
 دیوان محوی. گولده‌سته‌ی شوعه‌رای هاو‌عه‌سرم،
 ص ۳۶-۳۹. مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۶۲.

سید احمد نقیب سلیمانی‌ای

سید احمد فرزند سید حسین قاضی فرزند سید محمود نقیب، به سال ۱۲۷۶ در سلیمانیه تولد یافته و پس از وفات پدرش به نقابت و ریاست اشراف و سادات سلیمانیه رسیده است. او مرد دانشمندی بوده و آثار و تألیفاتی هم دارد و به کردی و فارسی شعر می‌گفته است. به سال ۱۳۲۷ هـ ق به مسافرت حجاز رفته و همانجا وفات یافته است. تاریخ سلیمانیه، ص ۲۳۹.

خریق

ملا صالح متخلص به «خریق» فرزند ملا نصرالله به سال ۱۲۷۱ هـ ق در دهکده زیویه از نواحی سورداش تابع لوای سلیمانیه عراق تولد یافته است. پدرش ملا نصرالله اهل روستای کاشتر از دهات بیلوار کردستان بوده است که پس از خاتمه

۱. تیاترو: تئاتر و نمایش.

۲. ترو: رسوا.

۳. دوله‌دوسی که‌م (۳۰×۲-۲=۵۸) برابر مدت سلطنت ناصرالدین شاه.

تحصیل در مناطق کُردنشین ایران و عراق، در زیویه اقامت گزیده و همانجا تأهل کرده است. حریق ابتدا نزد پدرش مقدماتی را فرا می‌گیرد و پس از آن مدتی در قره‌داغ و ایامی در پینجویین و بیاره و سلیمانیه درس می‌خواند، پس از آن راهی سابلاخ می‌شود و در آنجا تحصیلات خود را به پایان می‌رساند. آنگاه به خدمت شیخ یوسف «شمس‌الدین برهان» مشرف می‌شود و بعد از تمسک به طریقه نقشبندیه و یک مدت سیر و سلوک، به سابلاخ برگشته، تأهل می‌کند و در یکی از مدارس آنجا به تدریس می‌پردازد، و عاقبت در اواخر سال ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ ه‍.ق در سن ۵۶ سالگی همانجا به دیار آخرت می‌پیوندد.

حریق از شعرای خوش‌ذوق و بلیغ کُردی سورانی است. اشعارش بیشتر تَغَزُل و غَرامی و مملو از صنایع و مُحَسِّنات لفظی و معنوی است. به فارسی و عربی نیز شعر گفته و دیوانش به سال ۱۹۳۸ م در بغداد به چاپ رسیده است.

و اینک اشعاری از حریق:

عاشقی سه‌روی قه‌دت قومی صفه‌ت زاری ئه‌کا	روی گولی تو بولبولی دل فیّری غه‌مخواری ئه‌کا
خوه‌ت وه‌کو سولطان و چاوت حاکم و ئه‌بروته شیر	تیری موژگانت وه‌زیره مه‌شقی خونخواری ئه‌کا
که‌وته نیو ظولماتی زولفانت دلی ئه‌سکه‌نده‌رم	خضری زینده‌ی ماچی لیوت، که‌ی دی رزگاری ئه‌کا؟
من به‌میزانی طه‌بیعه‌ت گه‌وه‌هر ئه‌فروشی دلم	واله‌سایه‌ی زولفی تو دا که‌سبی عه‌طاری ئه‌کا
مورغی دل برژا له‌به‌ر قرچه‌ی هه‌تاوی فرقه‌ت	تابه‌که‌ی داوی سه‌ری زولفت گرفتاری ئه‌کا؟
مه‌ستی باده‌ی چاوی ئه‌ومو پیّم ئه‌لی مه‌ستی مه‌یه	سه‌یرکه‌ن بوختانی ناحه‌ق چوّن به‌له‌ب جاری ئه‌کا

بیره مه‌یدانی فه‌صاحه‌ت ئه‌سپی خو‌ت‌لنگ‌ده «حه‌ریق»

تابزانم کی به‌شعرت صوحبه‌ت و یاری ئه‌کا؟

چاوه‌که‌م ئه‌مرو له‌گولشه‌ن گول به‌عیشوه‌ خوه‌ی نواند	نه‌ک نمه‌ک گیریم به‌مه‌رگی توّقه‌سه‌م هیچ نه‌م‌دواند
گول به‌توژی پیتته‌وه لاف و گه‌زافی لی ئه‌دا	خواشوکر سوژی نه‌سیمت هات ئه‌ویشی لی‌ستاند
نشته‌ری موژگانی تو هاتوّه سه‌ر سه‌فحه‌ی دلم	هه‌ر خه‌طی بو غه‌یری خه‌طی سه‌بزی توپاکی کراند
له‌شکه‌ری ئاهم له‌گه‌ل جه‌یشی حه‌به‌ش ده‌عوا ئه‌کا	حه‌یره‌تم ماوه‌که‌چوّن ئه‌ودلبه‌ره دلمی رفاند؟
بوگولی روت هاتمو په‌رچه‌م ئه‌بینم بو‌یه‌وا	ماهی نه‌وروژم وه‌کو ماهی موحه‌ررم خوه‌ی نواند
تو له‌ئه‌وه‌وه‌ل گوی وه‌فات هینایه نیو مه‌یدانه‌وه	ئیسته‌چه‌وگانی خیلافت پشتی سه‌د وه‌عه‌ده‌ی شکاند
تو خودا قه‌ط غیره‌ته بو‌تو ئه‌ری سه‌روی ره‌وان؟	گول به‌بی تو واله‌باغا خیه‌ته‌ی خو‌ی لی‌چه‌قاند

با وجود ئینصاف بده‌م چاکه‌ گولیش موشتاقته

هه‌رله‌ شه‌وقی تو‌یه سه‌رپوش و گریبانی دراند

به له ک بوکیوو صه حراوه ک ده له ک خوهی دزیه وه زستان زه یستان چون بهری خست ئیتتفاقه هیژی پی مایی
 خه لاتی شاهی نه وروزی ئیشاره ی ناته ش ئه فروزی نه سیم هیئای به دلسوزی که سوزی که س جه فای نایی
 ره ئیسی هه وه، تۆپچی ره عده، تۆپ بهرق و نیظام باران صه با پیشره و، طه لیعه ته رزه یه، فه رپاشی ری بابی
 نه فهس ده م، دیده پرئاب و سه ماوه ر سینه، جه رگ ناتش که لامم قه نده، گه ر ساقی له گه ل من ئاره زووی چایی

غزل زیر را حریق چند روزی پیش از مرگ خود سروده است:

له خه رمانی ئه مه ل میروی عه مه ل جه ذبی نه کرددانی له ضه یقه تخانه دا ترسم هه یه ئاخو سه ری دانی
 ته ریده ی نه فس و شه یطان قافله ی طاعاتی غاره ت کرد ئه گه ر جاسوسی ئیمانی نه بی ده رناچی ئینسانی
 ته رازوی طاعه ت له نگه، هه تاکه ی ئه مسه ر ئه وسه رته به پارسه نگی حه یا ده س هه لپره، بنواره میزانی
 مسی بی طاعه تی روکه ش، مه له ک صه ررافی ئه عماله موحه صصیل نه قدی قه لب و ناره وا ناباته دیوانی
 ئه وا به ردی ئه جه ل هاتو له شوشه ی عومری دا، ساده ی به قوربانی پیاله ی چاوه که ت به تیکه فنجانی
 حه یات خو چو له نیو جامه ی حه یاتی عاریه ت بی عارا
 ئه واداوی ئه که ن چی بکه م «حه ریق» ریگه ی ره جا کوانی؟

مجموعه شعر و ادبیات کردی، جزء یکم. تاریخ سلیمانیه،
 ص ۲۵۹. میثروی نه ده بی کوردی، از ص ۳۸۶-۳۹۹.

مستی افندی

رسول مستی افندی، دانشمندی از اکراد شهرزور متولد ۱۲۳۹ هـ ق است، که مدت‌ها در مناطق مختلف عراق و ایران، از جمله سنج تحصیل کرد و سرانجام بعد از اخذ گواهی پایان تحصیل نزد ملا محمد خه‌تی رواندزی، به استانبول رفت و داخل مدرسه رسمی آنجا شد و با علوم جدید نیز آشنایی پیدا کرد و کتابی در علم فیزیک نوشت که مورد تأیید و تقریظ استادان آن فن قرار گرفت و از طرف سلطان عثمانی به دریافت جایزه و تقدیر نایل شد. آنگاه به استخدام دولت درآمد و مدت‌ها در مدارس موصل و کرکوک و مصر به تدریس پرداخت. پس از آن به استانبول برگشت و با سمت ریاست معارف در شهر وان رهسپار آنجا گردید. پس از چند سال دوباره به مصر سفر کرد و زبان فرانسه را به خوبی یاد گرفت و از آنجا به اروپا رفت و پس از یک سال دوباره به استانبول مراجعت کرد و عاقبت در سنه ۱۳۲۷ هـ ق، درگذشت.

مستی افندی تألیفاتی هم داشته است، از جمله: الادراک لِتَشْرِیحِ الافلاک، اثبات واجب الوجود، حوادث عناصر، زلزله و راه جلوگیری از خسارات آن و فیزیک جدید؛ که قسمتی از این کتابها به

چاپ رسیده است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۵۰.

شیخ رضا تاله‌بانی^۱ کرکوک

شیخ رضا فرزند حاج شیخ عبدالرحمن خالص کرکوک از ایل زنگنه، در قریه قوچ از دهات بازیان نواحی چمچمال از استان کرکوک عراق به سال ۱۲۵۴ هـ ق متولد شده است. تحصیلاتش را ابتدا در کرکوک نزد سید محمد بلاغ کرکوک و حاج سعید افندی حلمی‌زاده شروع کرد و پس از آن مدتی در کوی و ایامی در سلیمانیه به کسب دانش پرداخت. پس از خاتمه تحصیل به مسافرت حجاز رفت و از آنجا راهی استانبول شد و زبان و ادب ترکی را نیز فرا گرفت و با نامق کمال – شاعر معروف ترک – دوستی و مراوده پیدا کرد.

شیخ رضا سیاحت و مسافرت‌های زیادی کرد و مدت پانزده سال در کشورهای ترکیه، مصر، شام، ایران و شهرهای عراق به گشت و گذار پرداخته است. به زبانهای عربی و فارسی و ترکی آشنایی کامل داشته و با این سه زبان و همچنین زبان مادری خود «کردی» شعر می‌گفته است. اشعار شیخ رضا در نهایت انسجام و سلاست و شیوایی و مشحون از صنایع ادبی است.

انواع شعر را از قصیده، غزل، رباعی و قطعه و همچنین مضامین مختلف، استادانه در قالب الفاظ ریخته است؛ به خصوص در سرودن اشعار هجو و مزاح و هزل، قدرت فوق‌العاده‌ای داشته و از جریر عرب و سوزنی سمرقندی و عبید زاکانی در این میدان گوی سبقت ربوده است.

دیوان شیخ رضا مملو از هزل و قدح و ذم اشخاص و سخنانی است بیرون از پرده عفت و آرم و خواننده با ملاحظه آنها یقین حاصل می‌کند که سراینده این اشعار انسانی بوده است لاابالی، مئی‌خواره و دور از جاده عفت و ادب که به هر منکری دست یازیده و هر عمل خلافی را مرتکب شده است؛ در صورتی که واقعیت چنان نبوده و چنانکه معاصرین وی نوشته‌اند: شیخ رضا درویشی بوده است سجاده‌نشین، زاهد و متقی و اهل طریق و در اتباع سنن و انجام وظایف دینی بی‌اندازه اهتمام ورزیده است.

شیخ رضا در سنه ۱۳۱۸ هـ ق کرکوک را ترک گفته و در بغداد اقامت گزیده و همانجا به سال ۱۳۳۸ هـ ق، رخت به سرای آخرت کشیده و در جوار مرقد سلطان‌الاولیا، شیخ عبدالقادر گیلانی مدفون است.

اشعار و آثار این شاعر چندین بار به صورت دیوان‌های کوچکی در بغداد و غیره چاپ شده

۱. تاله‌بان روستایی است در اطراف چمچمال کرکوک که ایل هه‌مه‌وند در آنجا زندگی می‌کنند و ملا محمود زنگنه اعلی جد شاعر مورد بحث ما در آنجا اقامت داشته است.

است؛ اما متأسفانه اغلاط آن از خَیْز شماره بیرون و قسمت زیادی هم از اشعار وی به چاپ نرسیده است.

شیخ رضا در آغاز کار «لامع» تخلص می‌کرده و بعدها همان نام خود «رضا» را به عنوان تخلص برگزیده است.

از اشعار فارسی شیخ رضا، ترجیع‌بندی است در ستایش پیامبر اکرم علیه‌السلام که این چند بند از آن است:

ای جهان‌آفرین ثنا گویت	وی دو عالم مُعطر از بویت
ساکنان سرادقِ مَلْکوت	همه قُربان یک سر مویت
گُل ز خونین دلان رُخسارت	سرو مایل به قَدّ دلجویت
لاله در راغ داغدار رخت	نافه دلریش خال هندویت
نسخه کاینات و هر چه در اوست	شرح رَمزی ز مُصحف رویت
عرش کمتر بهای مُشتِ گلی	که بر او آرمیده پهلویت
سرمه مَفْتون چشم ما زاغت	شَبّه از هندوان گیسویت
عارضت وَالضُّحی، خَطت وَاللیل	قُلْ هُوَ اللهُ جِرْز بازویت
قَاب قوسین را نمی‌دانم	جز کمانهای هر دو اُبرویت
روز و شب جبرئیل در پرواز	بی سر و پا همی دود سویت
روضه‌خوانی کنم به روضه تو	همچو درویش بر سر کویت

گَز سراپرده مقدس ذات

بر سراپای انورت صلوات

ای مُنادی به کاف، ها، یا، عین	وی مُنادی: انا اللّٰه بِحُئین
جبرئیل امین به امر خدا	وَحْیَت آورد ای شَه کُؤنین
خیز و بر نه قَدَم به کُوی قَدَم	خیز و بَر کَش عَلم ز عَلم به عَین
به مقامی درآمدی که در او	نه مَتی را مَجال بود و نه اَین
قَاب قوسینِ کان اَوادنی	بَین مَوَلّی الوری و بَینک بَین
ای به کُویَت سعادتِ اَبَدی	وی ز رویت شرافت حَرَمین
قَسَمَت می‌دهم به جان «حَسَن»	به سر «مُرتضی» و خون «حُسین»
روز و اُمّتاً چو پیش روی	به امید شفاعت ثَقَلین
اندر آن روز یا رَسول الله	نَظری کن مَرا به گوشه عَین

بنواز و مرانم از لبِ خَوْضِ تَر کُن از آبِ کوثرم شَفَتین
 ما ز امرِ تو غافل و تُو به ما مُشفق و مهربانتر از اَبَوین
 در مَزار این درود می‌خوانم باز پُرسند کز تُوام مَلکین،
 کز سَرایِ پرده مُقَدّس ذات

بر سَرایِ انورِ صلوات

ای همه کائنات خار و تو گل وی همه ممکنات جُزء و تو کل
 خواجه انبیا و ختم رُسل هادی خلق و پیشوای سُبُل
 لَمْ تَلِدْ مِثْلَكَ النِّسَاءُ فَتَى لَمْ يَجِدْ مِثْلَكَ الزَّمَانُ رَجُل
 صَفَتْ شَانَتْ هُوَ الْاَبْتَر لَقِبَ بَاغِضَتْ زَنِيم و عُتْل
 در قیامت چو ذوالجلال ترا می‌دهد رُخصتِ شفاعتِ کُل
 آید از بارگاه قدس إله لَكَ مَاشِئْتَ يَا نَبِیُّ، فَقُلْ
 فکر من کن که کرده‌ام تَسبیح در خرابات رهن شاهد و مُل
 تا مرا چون تو شافعی است چه باک ز آتشِ دوزخ و سَلَّاسِل و غُلْ
 فیل محمودیم نمی‌ترسم از دَمِ کَرَنّا و بانگِ دُهل
 به هَوایِ تو مَسْتُ و بی‌پروا نَغْت‌گویانِ خَرَامَم از سر پُل

کز سَرایِ پرده مقدس ذات

بر سَرایِ انورِ صلوات

غزلی در مناجات به فارسی:

ای ریزه‌خور خوان نوالِ مه و ماهی جُودت چو وجودت ابد و نامُتناهی
 برنامه اعمال سیاهم قَلَمِ عَفو برکش که بدل شد به سفیدیم، سیاهی
 بیرون شدن از ساحِ ملک تو محال است هر جا که روم عبد توام خواه نخواهی
 از عَفو و عُقُوبت نبود سود و زیانت این هر دو به نزد تو مساوی است، إلهی!
 بودم من اگر بنده‌ای از خواجه گریزان باز آمدم ای بندگیت دولتِ شاهی
 این دیده گریانم و این سینه سوزان بر صدق سُخن می‌دهم هر دو گواهی

صدگونه امید است «رضا» را به تو، هر چند

سر تا قدمش غرق گناه است و مناهی

قصیده‌ای است که در مدح قُطب‌الطَّرِیقه حُسام‌الدین علی نقشبندی سروده است:
 نه سر از مطلع گیلان به در آرد ماهی نه عَلم برکشد از سمت بُخارا شاهی

نه ز کاشانه به بازار اناالحق گویان
 نه به دامن چکد از دیده گریان آشکی
 نه ز رندان صَبُوحی زده بزم اَلَسْتُ
 زیر این گنبد فیروزه نیابی امروز
 اوحدی احمد جامی و جُنید و معروف
 کرده هر مُلحدکی جامه تقوی در بر
 قُرب یزدان نَتوان جُست به هر اهرمنی
 بُود هر جا در فیضی همه را قُفل زدند
 فیض خواهی ز مُریدان حسام الدین شو
 چون نشیند ز پی ختم به خلوت، گویی
 آنکه با یک نظرش دست دهد سالک را
 چه غم از رهنی نفس گرت بذرقه اوست
 آرد از همت او دامن مقصود به کف
 حاسدی گر کند انکار کمالش چه عَجَب
 ای مَتاعِ دو جهان جایزه یک نگهت
 از ننا زود عِنان باز کشیدم که نداشت
 به وجودت که بُود تَغیبه از جوهر جُود
 نَرسد رَنجی و عارض نشود اِکراهی

از اشعار فکاهی شیخ رضا درباره کُشتی گرفتنش با عَموی خود سَتار نام:

سَتار آن که هست به نیرو تهمتتا
 دُوشم ز در درآمد و غزید کای رضا!
 خندید قاه قاه که روباه چون زند
 گفتم: به جای خود بنشین، این قدر مناز
 گر تو به زور بازو خود بهمنی، مَن آن
 چون این سخن شنید بر اُسفت از غَضَب
 دستی دراز کرد و گریبان من گرفت
 هر چند سعی کرد، تن من تکان نَخُورد
 نیروی او چو نیک به من آشکار شد
 دستی کشیدم و بگرفتم گمرگهش
 ایزد نیافریده چو او آهریما
 اَنْتَ الَّذِی تُصَارِعُنِی؟ قُلْتُ: انا
 با شیر پنجه، تا تو زنی پنجه با منا
 با آن ستون ساعد و آن میل گردنا
 غُرَنده اُزدم که ببلعید بهمنا
 گردن کشید و زد به کَمَر عطف دامنا
 تا افکند به خاک من شیر افکنا
 کز جای خود تکان نخورد کوه آهنا
 جَستم ز جای چون پسر کاوه، قارنا
 بر بودمش ز خاک چو یک دانه ارزنا

او را ز روی خشم چنان بر زمین زدم کز مُردنش هنوز دلم نیست ایمن
 آواز زیر و بم ز درونش بلند شد دربارگاه مَقْعَدش افتاد شیونا
 آهی ز دل کشید چو نادم به گاه مرگ گویی حَیَاتُهُ ذَهَبَتْ، مَوْتُهُ دَنَا
 بر قُوت شجاعت «لامعرضا» به دل
 اقرار کرد و گفت: تو مَرَدی و من زَنّا

در شکوه از روزگار و گردش گردون به طریق هزل:

از دست تَطاول زَنّامه کس نیست نخورده تازیانه
 ای بی‌په‌ده گرد مردم آزار ناهی ز گناه و خود گنه‌کار
 تو مُجرم و عامل گناهی وز بی‌گنهان جریمه خواهی
 آدم به دسیسه تو اغوا نه حَیّه سَبَب شد و نه حوّا
 من سنگ زدم به فرق هابیل؟ ای راهنمای صد چو قابیل
 خود ظالم و از مَنّت شکایت دانی به چه ماند این حکایت؟
 ماند به حدیثِ گرگ محجوب یوسف ندیده، پیش یعقوب
 یحیای نبی، ذبیح من بود؟ آن هم عَمَل قبیح من بود؟
 من پای خلیل را ببستم؟ دندان حبیب را شکستم؟
 من دست یزید را کشاندم؟ بر مسند قدرتش نشاندم؟
 من جامه کعبه را دریدم؟ دُم خَر و یس را بریدم؟
 نگسسته رگی، نَخسته جانی سنگی نزده بر استخوانی
 ای چرخ، ستمگریت تا کی؟ وی گرگ شکم‌دریت تا کی؟
 ای کاسه سیاه سفله‌پرور! مینا شکن دلِ هُنرور!
 ای باعث نامرادی مَن! شَرمی ز نکونهادی مَن
 ای چرخ که در گفت اسیرم گر آوردت خدا به گیرم،
 ریش زُخَلت برآرم از بیخ بُبریده نَهَم به کون مریخ
 حوت و حَمَلت کباب سازم ثَوْرَت مَزّه شراب سازم
 انگشت عَطاردت بِبُزَم عمامه مُشتری بِبُزَم
 جَوّزات دهم به خُورد خرچنگ نافِ اسدت به خون کُرم رنگ
 آتش بزَنم به کِهکشانت درهم شکنم شکوه و شانت
 هم زَهْره زَهْرهات کُرم چاک مه‌رت فکنم چو زَهْره بر خاک

عُمَر سَرَطَانَتْ رَا سَر آرم دُود از دُم عَقْرَبَت بَر آرم
شیرت بُکْشَم بَه سَم قَاتِل دَلُوت فِکْنَم بَه چَاه بَابِل
نَه خَیمَه گِذَارَمَت نَه خَرگَاه چَرَمَت بَکْنَم چَو چَرَم رَوْبَاه

دو بیت عربی از شیخ رضا:

لَا اِبَالِی وَاِنْ اَمَرْتُ بِقَتْلِی اَنْارَاضِ بِمَا عَلَیْهِ رِضَاکَا
لِجَمِیعِ الْوَرِیِّ بَقَاکَ مُفِیدُ اَسْأَلُ اللّٰهَ اَنْ یُّدِیْمَ بَقَاکَا
غَزَلِی بَه کُردِی سَوْرَانِی

روژِی نَه بو ئَهْم دَلْبَهْرَه بَی رَحْمَه وَه فَاکَا جَارِی نَه بو ئَهْم کَاْفِرَه شَهْرَمِی لَه خُودَاکَا
حَه یرَانَن ئَه طَبِیَا لَه عَه لَاجِی مَهْرَه ضِی مَنْ لَوْ قِمَانِی وَصَالَتِ مَه گَهْر ئَهْم دَهْرَدَه دَهْوَاکَا
کَارِی کَه غَهْم و دَهْرَدِی فِیْرَاقَت بَه مَنْی کَرْد سَهْرَمَا بَه هَه تِیو، بَا بَه دَهْوَارِی شِرِی نَاکَا
دِیَوَانَه یَه شَه خَصِی کَه لَه غَه یرِی لَه بَی لَه عَلِی وَه ک شَاهِی سَکَه نَدَهْر طَه لَه بَی ئَاوِی بَه قَاکَا
تَاب و تَه بَی ئَا تَه شَکَه دَه یِی هَجَرِی وَه کُو شَهْمَع نَه زَدِیکَه مَنِش وَارْدِی صَه حَرَای فَه نَاکَا
لَه مَرِیگَه یَه تَه قَدِیرِی ئَه زَهْل و اَبُو کَه ئِیْمَه پَا مَالِی جَه فَا بَیْن و رَه قِیْب سَه یر و صَه فَاکَا
رُوح و دَل و دِیْن هَه رَسِی دَه کَهْم بَه دَل و نَثَارِی کَامِی دَلِی مَنْ گَهْر لَه لَه بَی لَه عَلِی رَهْوَاکَا
سَهْر دَانِی لَه رِی عَشَق، «رَهْضَا» لَازِمَه عَاشَق،
بُویَار سَهْر و مَالِی سَه پَه رِی تِیرِی قَه ضَاکَا

دَهْم کُوژِی حُوکْمَه دَه زَانَم بَه خُودَا دَهْرَدِی حَه بَیْب وَهْرَه سَا بَه شَقِی خُودَا دَهْس لَه یَه قَهْم بَهْرَدَه طَه یِیْب!
طَالَعَم نَه حَسَه دَه تَرْسَم کَه بَه ئَا زَارِی فِیْرَاق بَمَرْمُو رُوژِی نَه بَی دَهْوَلَه تِی وَه صَلَم بَه نَه صِیْب
چَاوِی فَه تَتَانِی تَو کَارِی هَهْمُو جَادُو گَهْرِیَه کَه بَه یَه ک عِشْوَه ئَه دَا عَابَدِی سَه د سَالَه فَهْرِیْب
تَالَه تَو دَوْرَه دَلِی غَهْمَزَه دَه ئَه یَ رَا حَه تِی جَان مَه شَرْق و مَه غَرْبَه مَابَه یِنِی لَه گَهْل صَه بَرُوشَه کِیْب
بِی فَه رَاز نَابِی نَه شِیْب، ئَهْم قَصَه تَه حَقِیْقَه وَه لِی مَنْ لَه رِی عَشَقِی تَو نَهْمَدِی بَه خُودَا غَه یرِی نَه شِیْب
شِیخ دَه گُورِیْتَه وَه گَهْر چَاوِی بَه زَوَلَفَت بَکَه وِی خَهْرَقَه و سَوْبَحَه وَ سَه جَجَادَه بَه زَوْنَار وَ صَه لِیْب
طَاقَه تِی طَاق بُوَه بَی چَارَه لَه ژِیر بَارِی فِیْرَاق
بَکَه رَه حَمِی بَه «رَهْضَا» چَاکَه تَه رَه حُوم بَه غَهْرِیْب

دیوان شیخ رضا، چاپ بغداد، ۱۳۴۶ ه.ق. میزوی ئَه دَه بَی
کُورْدِی، از ص ۳۴۱-۳۶۲.

مُحَمَّد رَشِيد پاشا زَهاوی

محمد رشید پاشا فرزند ملا محمد فیض مُفتی زهاوی است که به سال ۱۲۶۴ هـ ق، در بغداد تولد یافته و در سنه ۱۳۲۷ هـ ق، همانجا درگذشته است.

محمد رشید پاشا مردی ادیب، نویسنده، باهوش و متفکر بوده و در پاره‌ای از نواحی و شهرهای عراق و سوریه سمت قائم مقامی داشته و بعد عضو محکمه استیناف بغداد شده. و آخرین مأموریت وی وکالت در کربلا بوده است.

او برادر بزرگ جمیل صدقی زهاوی شاعر معروف و سرشناس عراق است و جمیل در مرگ او مرثیه‌ای گفته که این آیات از آن است:

يَا ضَرِيحاً فِيهِ الرَّشِيدُ يَنَامُ مُطْمَئِنّاً، مِنِّي عَالِيكَ السَّلَامُ
أَكْبَرَتْ لَيْلَةَ الرَّشِيدِ اللَّيَالِي وَمَضَتْ فِي أَكْبَارِهَا الْآيَامُ

تا آنجا که گوید:

الْمَنِيَا يَزْمِينَنَا كُلَّ يَوْمٍ بِسِهَامٍ فَلَا تَطِيشُ السَّهَامُ
هَذَا رُكْنُ الْبَيْتِ الزَّهَاوِي خَطْبُ جَلَلُ جَاءَهُمْ وَرُزْءُ جُسَامُ
أَكْلَةُ لَا تَسْوَعُ ثُمَّ شَكَاةُ ثُمَّ دَاءٌ فِي الْجَوْفِ ثُمَّ حِمَامُ
جِئْتُ صُبْحاً أُسَائِلُ الْقَبْرِ عَنْهُ وَ عَلَى الْقَبْرِ هَيئَةُ وَاحْتِشَامُ
أَيُّهَا الْقَبْرُ كَيْفَ فَيَكُ رَشِيدُ أَشَدُّ كَذَا عَلَيْهِ السَّقَامُ؟

لَا تُكُنْ فِي وَجْهِ الرَّشِيدِ عَبُوساً

فَهُوَ فِي وَجْهِ ضَيْفِهِ بَسَامُ

هَذَا: ویران کرد؛ خُطْبُ: پیش آمد بزرگ و سخت؛ جَلَلُ: بزرگ؛ رُزْءُ: مصیبت بزرگ؛ جُسَامُ: به ضم جیم، مفرد

است به معنی بزرگ و جمع آن جِسام به کسر جیم است؛ أَكْلَةُ: لقمه؛ لَا تَسْوَعُ: سازگار نباشد؛ شَكَاةُ: درد و مرض؛

تاریخ سلیمانی، ص ۲۵۶. دیوان صدقی زهاوی، ص ۱۵۹.

عِیْشی سَنَدَجِی

میرزا احمد مُتخلص به «عِیْشی» و ملقب به «سلطانُ الشعرا» مردی بوده است عاشق پیشه، با طبعی روان و قریحه سوزان که در جوانی سر بر بالین خاک لَحْد نهاده است. اشعار زیادی گفته که خود، آنها را به هفت بخش تقسیم کرده و هر بخش را به نامی خوانده است. ۱- جَنَّةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ ۲- جَنَّةُ الْعُلَمَاءِ؛ ۳- جَنَّةُ الْعُرَفَاءِ؛ ۴- جَنَّةُ الْأَشْرَافِ؛ ۵- جَنَّةُ الْأَمْرَاءِ؛ ۶- جَنَّةُ الْعَاشِقِينَ؛ ۷- جَنَّةُ الْخَوَاتِينِ.

مَنْ از میان آنها فقط بر کتاب جَنَّةُ الْعَاشِقِينَ دست یافتیم؛ که بیشتر آن داستان دلدادگی خود او است. این کتاب را «گلستان ابراهیم» نیز نام نهاده است. تاریخ پایان نظم این منظومه سال ۱۳۲۸

هَق است که در همین سال خود ناظم درگذشته است.

و اینک اشعاری از عیشی:

تخمیس بر یکی از قصاید سعدی:

مَطْلَع دیوان ز نَعْتِ خَالِقِ یکتا از رَقْمِ کلک گشت زینت طُغرا
گُفت به دیباچه اسم حق کنم انشا «أَوَّلِ دفتر به نام ایزدِ دانا»
«صانع و پروردگار و حَتّی و توانا»

تا که به تقدیر شد اراده چو توأم کَنْزِ خَفی را جَلّی نمود به یکدم
ساخت ز یک امر کُنْ فکانش فراهم «اکبر و اعظم خدای عالم و آدم»
«صورتِ خوب آفرید و سیرت زیبا»

بنده اگر خود عراقی است و حجازی هندی اگر هست یا ز مردم رازی
رزق فرستد که رازقی است نه بازی «از در بـخشندگی و بـنده‌نوازی»
«مُرغِ هوا را نصیب، ماهی دریا»

مرد غنی گر به مال از همه شد بیش هست اگر بینوا ز فقر جگر ریش
رزق کسی را ز قسمتش نَدهد بیش «قسمت خود می‌خورند منعم و درویش»
«روزی خود می‌برند پشه و عَنقا»

داده از آب مَعین حیات به هر حَی زر دهد از خاک و گُل ز خار دهد وَی
از صدف آرد گهر، ربیع پس از دی «جانور از نطفه می‌کند، شکر از نَی»
«برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا»

فرع فراوان کند اصیل‌تر از اصل میوه ز چوب آورد، رُطب دهد از نخل
قَز دهد از کرمکی و خاره کند لعل «شربت نوش آفرید از مگس نحل»
«نَخل تناور کند ز دانه خرما»

خلق اگر خود مخالفند و موافق بنده اگر کاذب است یا همه صادق
هست ز گنج نَوال بر همه مُنْفِق «از همگان بی‌نیاز و بر همه مُشفق»
«از همه عالم نهان و بر همه پیدا»

مُرغِ خردگی رسد به اوج کمالش عقل بشر را نهره به عرش جلالش
برتر از آن است و هم کرده خیالش «پرتو نور سُرادقات جمالش»
«از عَظَمَتِ ماورای فکرتِ دانا»

ذکر ورا ماسوی نکرده فراموش جمله به جوش و خروش و یکسره خاموش
چشم و سر و بینی و لب و دهن و گوش «خود نه زبان در دهان عارف مدهوش»

«حَمْد و ثنا می‌کند، که موی بر اعضا»

قادری و واحد و علیم و مُقَدَّر مر قَلَمِ تُسْت بر میاه مُصَوَّر
شمس و قمر را تویی مُدیر و مُدَوَّر «بار خدایا مُهیمنی و مُدَبَّر»
«وز همه عیبی مُنْزهی و مُبَرّی»

ای تو مُعَرّی ز مرگ و خوردن و خفتن چون تو خبری، چه چیز از تو نُهفتن؟
ما که ندانیم دُر نَعِتِ تو سِفْتَن «ما نتوانیم حقّ حمدِ تو گفتن»
«با همه کُرُوبیان عالمِ بالا»

«عِشی» شیدا به سِر نگفته، عِلَن گفت با دو صد افغان به سانِ مرغ چمن گفت
وصف وی از روی جهل، نی ز فطن گفت «سعدی از آنجا که فهم اوست سُخن گفت»
«وَر نه کمالات وهم کی رسد آنجا»

غزل:

جُز کویِ تو مرغِ دلِ من لانه ندارد جُز گندم چاه زَنخت دانه ندارد
عهد است که غیر از لب تو باده ننوشد پیمان پس از این بر سر پیمانه ندارد
در باغ بَسی لاله و گُل هست و لیکن یک گل چو گُلِ طلعتِ جانانه ندارد
گرد رُخ چون شمع تو پروا نکند دل قربانی تو باک چو پروانه ندارد
دل بُردی و تضمین کنم این بیت و بیارم شاهد که کس این شاهد شاهانه ندارد
«در سینه دلم گم شده تهمت به که بندم غیر از تو کسی راه در این خانه ندارد»
دلتنگ مَشو زین سخنان، زآنکه ز عشقت
«عِشی» ادب و فهم چو دیوانه ندارد

رباعی:

امروز میان دلبران طاق تویی شاهنشهِ شاهدان آفاق تویی
مسموم ز زهر هجر دیدار توأم زنهار، بیا بیا که تریاق تویی

در هجر توأم جای چه بغداد و چه بلخ بی وصل توأم آب چه شیرین و چه تلخ
تا کی به امید غُرّه ماه رخت هر ماه که آید، رسد از غُرّه به سلخ
باز غزلی از عِشی:

جانا از آتش عشق وین تابش و شراره ای تو خلیل ثانی فرما کنم چه چاره؟

تو نوبهار حُسنی، گو تا نسیم لُطف
 فرمانروای جانی، فرمانده قلوبی
 اقلیم دل گرفتی با گوشه نگاهی
 بی زحمت پیاده، بی منت سواره
 ای در لطافت گل، حیران و پای در گل
 گل را چگونه باشد، خاطر چو سنگ خاره
 گاهی نوازشی کن عشاق بینوا را
 تا چند دیده ریزد خوناب چون فواره
 قربانی تو گر شد شوریده حال «عیشی»
 باشد، تو دلبری کن بر کام دل هماره

جَنَّةُ الْعَاشِقِينَ عِشِي.

ملا محمد حسن ثرجانی

ملا محمد حسن فرزند علامه ملا علی قزلبی ثرجانی به سال ۱۲۷۵ هـ ق در ثرجان مهاباد تولد یافته و در سنه ۱۳۲۸ هـ ق، همانجا وفات کرده است. او مرد دانشمندی بوده و عمری را در تدریس و مطالعه سپری کرده و از تألیفات او کتابی است در شرح فرائض پدرش ملاعلی.

یادداشت‌های مؤلف.

شیخ یوسف شمس الدین برهانی

شیخ یوسف ملقب به شمس الدین، به سال ۱۲۴۵ یا ۱۲۴۶ هـ ق در آبادی «ماوه» از قرای شاربازیر کردستان عراق تولد یافت. پدرش زارع بود و او در آغاز کودکی تا اوایل جوانی در کارهای کشاورزی یار و همکار پدر بود؛ تا جایی که در امور روستایی بصیرت و مهارت درخوری پیدا کرد. پس از آن بر اثر ذوق و استعداد ذاتی دنبال کسب دانش رفت و در سلک طلاب به مدارس عدیده‌ای راه یافت و معلومات ارزنده‌ای اندوخت. بعد از خاتمه تحصیل به آبادی «ته‌ویلی» روی نهاد و به قطب‌الطریقه شیخ عثمان نقشبندی گروید. پس از تمسک، ضمن انجام آداب طریقه، مدتی در خانقاه آنجا به منظور تزکیه نفس به کار آبکشی و رفت و روب خانقاه مشغول بود؛ تا اینکه اندک اندک مدارج عالیّه را طی کرد و با اخذ اجازه و احراز مقام خلافت به دستور شیخ مرشد به جانب مکرری روانه شد و در آبادی «برهان» اقامت گزید، و بر تعلیم طریقه نقشبندیه و خدمت به مسلمانان از راه امر به معروف و نهی از منکر همت گماشت.

شیخ یوسف دانشمندی نیک‌سیرت و عارفی ستوده سریرت بوده است؛ مردم را به اطاعت خدا

و انجام اوامر دینی دعوت کرده و از ریاکاری و تظاهر و ابراز کشف و کرامات و قبول کمک مالی از مریدان و منسوبان ابا داشته است. خود شخصاً در همان آبادی به امر کشاورزی پرداخته و از مردم خواسته است که در این کار او را یاری کنند. او از مالکان آبادی، زمین را اجاره می‌کرد و به همراهی مردم به زراعت می‌پرداخت، و با کدّ یمین و عرق جبین معاش و مخارج زندگی خود و زایران و مهمانان را فراهم می‌آورد که این خود درسی بود برای همهٔ مردم آن سامان که از تنبلی و تن‌آسایی و زندگی اتکالی بپرهیزند و با سعی و تلاش و رعایت مقررات و آداب دینی از دسترنج خود ارتزاق کنند. سرانجام بعد از مدتی از بهرهٔ محصول فلاحت سرمایه‌ای جهت خانقاه فراهم آمد که از آن روستایی به نام «شرفکند» خریداری شد و در محلی از حومهٔ آنجا به نام «سؤلاوکان» خانقاهی بنا شد که شیخ بعدها آبادی دیگری را به نام «آتابلاغی» خریداری کرد و آن را موقوفهٔ خانقاه قرار داد.

عزت‌نفس و همت‌بلند و تقوای شیخ یوسف موجب شد که مردم از هر طرف به خانقاه وی روی نهاده و خود را تسلیم تعلیم و تلقین طریقه کنند؛ حتی بسیاری از علما و ادبای طراز اول مکرری و شکاک نیز سرسپرده و از مریدان او بوده‌اند؛ از قبیل: سیدمحمد سعید کلیجی، ملامحمد وسیم مشهور به «ملای گوروّمه‌ری»، ملا سراج‌الدین شکاک، ملا احمد یارآلی، سید رشید، ملا محمدصادق مرزینگ، مصباح‌الدیوان، سیف‌القضاة مکرری، حیدری مهابادی (سالار سعید) و... انبوه مردمی که شبانه‌روز در خانقاه شیخ یوسف جمع شده‌اند شبها سرگرم تهجد و تلاوت قرآن و ذکر و فکر و ختم مرسوم طریقه بوده و روزها به کار فلاحت و امور خانقاه پرداخته‌اند.

شیخ یوسف بارها تأکید و توصیه کرده بود که مَشیخت ارثی نیست و بعد از من هیچ یک از اولاد و احفاد من حق مشیخت ندارند و نباید مریدان کسی را از آنان به عنوان شیخ بپذیرند و اگرچه دارای فرزندان متعدد و شایسته‌ای بود، بعد از وفات او هیچ یک از آنها بر مسند ارشاد و مشیخت قرار نگرفت؛ اما خانقاه تا این اواخر همچنان دایر بوده و زوار و مستمندان از موقوفهٔ آن پذیرایی می‌شده‌اند.

شیخ یوسف به سال ۱۳۲۸ هـ ق وفات یافت و بر تپهٔ بلندی در نزدیکی خانقاه به خاک سپرده شد. مقبره‌اش هم اکنون مطاف زایران است. این عبارت قرآنی: «وَجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً» به حساب ابجد برابر با سال وفات شیخ یوسف است.

مستفاد از یادداشت استاد شرفکندی (هه‌ژار). یادی مه‌ردان،

برگ دوم، ص ۵۰۳ و ۵۰۴.

میرزا عبدالقادر پاهوای

میرزا عبدالقادر از مردم شهرستان پاهو، فرزند کدخدا محمد، به سال ۱۲۶۶ هـ ق متولد شده و پس از فرا گرفتن مقدماتی در زادگاه خود، برای ادامه تحصیل به روستای کاشتر - از آبادیهای بیلوار کردستان - که در آن اوقات دارای مدرسه علوم دینی بوده، مسافرت کرده است.

در مقدمه منظومه‌ای از آن مرحوم به نام «کوله و عاینه‌مه‌ل»، که داستانی است از مَلخ و سار و در سال ۱۳۴۰ هـ ش، ضمیمه روزنامه کردستان در تهران به چاپ رسیده، نویسنده آن، استاد میرزا عبدالقادر را در کاشتر، عارف بزرگوار شیخ عبدالغفور کاشتری نام برده است؛ اما این مطلب به دو دلیل صحیح نیست: ۱- مرحوم شیخ عبدالغفور به سال ۱۲۷۰ هـ ق وفات یافته، که در این تاریخ میرزا عبدالقادر فقط چهار یا پنج سال سن داشته است؛ ۲- شیخ عبدالغفور خود شخصاً مجالی برای تدریس نداشته و در مدرسه کاشتر - که بانی و سرپرست و اداره کننده آن خود شیخ بوده - کسان دیگری به تدریس مشغول بوده‌اند، از قبیل: ملا مُصطفی چَمیاله‌ای و ملافتح‌الله پاهوای و غیرهما. واقعیت آن است که در ایام تحصیل میرزا عبدالقادر، سرپرست و اداره کننده مدرسه و خانقاه کاشتر، حاج شیخ اسمعیل نوه شیخ عبدالغفور بوده است که در ادبیات تسلط فراوانی داشته و خود نیز شاعر خوبی بوده و ممکن است میرزا عبدالقادر قسمتی از دروس ادبی را از محضر او استفاده کرده باشد.

باری میرزای شاعر ما پس از خاتمه تحصیل به پاهو برمی‌گردد و تا سن ۴۶ سالگی در آنجا می‌ماند و مدت دو سال هم در جوانرود نزد مرحوم محمدبیگ از رؤسای ایل جوانرود به شغل مُنشی‌گری پرداخته است. در سن ۵۳ سالگی به علت نابسامانی اوضاع پاهو و جوانرود، به کاشتر مراجعت می‌کند و چند صباحی در آنجا می‌ماند و پس از آرام شدن وضع پاهو دوباره به مسقط‌الرأس خود بر می‌گردد. اما طولی نمی‌کشد و به جهاتی برای همیشه پاهو را ترک گفته، در کرمانشان تَوطن می‌کند.

میرزا عبدالقادر در کرمانشان با شاعر و قَلندر و عارف بنام «سیدصالح حیرانعلی شاه» بنای آشنایی و مُراوده می‌گذارد و از محضر سودمند او بهره‌وفی می‌گیرد.

طبیعت زیبای کوهستانی اورامان، به خصوص مناظر دلنشین «شاهو»، از آغاز جوانی در دل و جان میرزا عبدالقادر اثر نهاده و طبع او را که خود ذاتاً خمیره‌ای از ذوق خدادادی داشته است، تحریک کرده و عاقبت در نتیجه استعداد فطری و تمرین و مداومت، از او شاعری توانا، خوش ذوق، نکته‌سنج و باریک‌بین به وجود آورده است.

میرزا عبدالقادر آثار و اشعار زیادی داشته که متأسفانه یک قسمت از بین رفته و یک قسمت به طور پراکنده باقی مانده است. این شاعر غیر از غزلیات، منظومه‌های دلنشینی درباره موضوعهای مختلف دارد که هر کدام در ادبیات کُردی شاهکاری است، از قبیل: داستان «کوله و عاینه مهل» و سرگذشت «چنار هه‌ولی» و «ئاسمان و زه‌وی».

میرزا عبدالقادر در شعر «قادر» تخلص می‌کرده و در سنه ۱۳۲۸ هـ.ق، در سن ۶۲ سالگی در شهر کرمانشان درگذشته و همانجا مدفون است.

و اینک اشعاری از میرزا عبدالقادر پاوه‌ای:

دور بۆله‌دیده‌ش، دیده‌م بیه‌ن کور	ئیمشه‌و قبله‌که‌م له‌من که‌فته‌ن دور
عه‌قل و فام من بیه‌ن ئاواره	ئیمشه‌و نازارم له‌من پیاواره
مه‌حبوب شیرین مه‌ه جه‌بینه‌که‌م،	ئیمشه‌و ئازیزم، دونیاو دینه‌که‌م
کوره‌ی ده‌رونم چون کوره‌ی نارهن	بالای ظه‌ریفش لیم نادیارهن
جه‌داخ دل‌بهر، ده‌ردکاریمهن	ئیمشه‌و مه‌واچی عه‌زا داریمهن
جه‌دوری بالات دیده‌م بی‌نورهن	ئیمشه‌و شه‌و نیهن، داخ ده‌یجوره‌ن
وه‌ی طه‌ور نه‌چه‌شتام مه‌زه‌ی جیایی	کاشکای نه‌که‌ردام ئی ئاشنایی
تاوه‌ی طه‌ور قه‌رین نه‌بیام چه‌نی خه‌م	کاش وه‌رووی ئه‌زهل تو نه‌دیام وه‌چه‌م
جه‌رگش وه‌ئایر حرمان نه‌جو‌شو	یاخوا که‌س باده‌ی هیجران نه‌نو‌شو

قطعه‌ای دیگر از اشعار میرزا عبدالقادر:

هاوار هاوارم وه‌لای کی به‌رون؟	هاوار جه‌«هاوار» ^۱ ، هاوار چی‌ش که‌رون؟
هاوار جه‌«هاوار»، هاوار پرسم کۆن؟	هاوار هامسه‌ران! هاوارم بی‌هۆن
«هاوار» بی زیدم تاروی قیامت	هاوار، مه‌ترسون جه‌روی نه‌دامه‌ت
چون گۆر غه‌ریب که‌س نه‌زانۆ پیم	هاوار، مه‌ترسون «هاوار» بو وه‌جیم
هاوارم بگنۆ وسهر مه‌زاران	پیم بو وه‌حه‌سره‌ت دیدار یاران
ئیل‌به‌گی بلوک خیل خانه‌داران	مه‌گه‌ر هم خالۆم شای نامداران
بنیشۆ وه‌شاد له‌به‌رزه بانان	بی‌و‌شو وه‌ته‌ن خه‌لات خانان
گا سه‌رسه‌ختانان «سه‌رده‌ره» و «شاوه»	گا عه‌زم سه‌یران «خانه‌گا» و «پاوه»
جارجار نه‌روی لوطف باوه‌روم نه‌ویر	گانه‌سه‌فای رای هه‌رد «بیدمیر»
ئاواره‌ی وه‌طه‌ن: یارو دیاره‌نان	وه‌رنه‌ تا مه‌حه‌شر نه‌هاواره‌نان

۱. هاوار: نام محلی است در اورامان که شاعر مدتی در آنجا بوده است.

«قادر» تائه به د هه رنه هاوارهن
ئاوارهی وه طهن، یارو دیارهن

من هه ر توّم^۱ هه نی نه ک و اچی توّم^۲ بو توّم^۳ بو چه نی عام نیهن چه نی تو
تو تو تو^۴ دهرون بگیله پیشدا ئه رتو توئی دیت غهیر جه تو تیشدا
توخوا ویت ئاسا باوه رهش وه بهر وه مه ودای ئه بروت پاره پارهش کهر

مُنَاجَات، از مقدمه منظومه «کوله و ئاینه مهل»:

یا که ریم حق، یا که ریم حق! یا فهدر بیچوون، یا که ریم حق!
یا بینای بی باک، موجود موطلّ حق یا سازنده ی چهرخ بی ستون مه وله ق
یا ناگا جه دهنگ په نجه ی پای په خشه نه زادو نه مر، جه که س نه له خشه
یا تای بی هه متا قه دیم ئه قده س سیوای تو هیچ که س نیهن بالاده س
یا ره ونه ق نمای گولان شه بو یازبان ئاموز ده یریان کو
یا بی خه نده وشین، نه زاو نه مه رده یا عالم العِلْم ته حصیل نه که رده
یا بی ماواو زید بی یارو ره فیق یابی میثلو رهنگ، دانای به ته حقیق
یا سازنده ی قلب بنیاده م جه خاک یا عیشق دهر وه دل مؤمنان پاک
یا مالک الملک سه مای سه ر بیسات جه ده س «مه له خ» پیمان ده ی نه جات
مه علومه ن بی تو په شیوه ن حال مه علومه ن بی تو په شیوه ن حال
یه جه ور «مه له خ»، یه جه فای ظالم

چند بیتى از پایان همین منظومه:

گشت وه ده ست تون دانای کول حال «مه له خ» په ی مه ردم که ردی وه زه وال
«ئاینه مه لت» که رد وه زه وال ئه و رو ی روشن که ردی لیش تاریکه شه و
ئومیدم وه تون که ره م فراوان! گو شه ی لوطف تو په ی گشت که س یاوان
مه علوم هه ر ظولم ی زه والی دارو هه ر تو زو گه ردی شه مالی دارو
هه ر شادی وذهوقی شینیش هانه شو ن ته نیای بی زه وال ذات پاک تون
سیوای ذات ویت شاه بی زه وال نه شور، نه شیرین، نه ترشو نه تال،

۱. توّم: مرکب از «تو» ضمیر منفصل مخاطب و «م» ضمیر متصل متکلم.

۲ ۳ توّم: مرکب از «تو» به معنی نفاق و دورویی و «م» ضمیر متکلم.

۴. تو: لایه، ورقه.

یه کسه ر فانیه ن ویرانه ن مالش هه رکه س که سیوه ت که رد وه زه والش
 ئافه ریده ی جینس ئه شیا گرد تۆنی نه هه رجا هه نی، نه مز جه کوئی
 ئه رصه د هه م عاصی، هه م گونا م بی شوئن
 «قادر» ئومیدش وه ئه لطاف تۆن

روزنامه کردستان، تهران، ۱۳۳۵ ش. مقدمه منظومه
 «کوله و ئاینه مه ل» ضمیمه روزنامه کردستان، ۱۳۴۰ ش.

کوثر سقزی

قاضی ملا محمد کریم سقزی متخلص به «کوثر»، خَلَف ملا مُصطفی قاضی بن ملا محمد
 سلیم بن ملا شریف قاضی به سال ۱۲۶۵ هـ ق در سقز متولد شده و تحصیلات خود را نزد
 ملا محمد، مدرس مسجد جامع سقز و ملا عبدالسلام مدرّس بانه به پایان رسانیده است. مدتی
 هم در شهر بوکان نزد ملا محمد شریف و دو سال در اُتومیش نزد ملا عبدالله پیره باب و دو سال در
 تُرجان در خدمت ملا علی قزلجی ترجانی استفاده کرده است. پس از خاتمه تحصیل، در سقز به
 شغل قضاوت و اوقاتی هم به تدریس مشغول بوده و در تاریخ ۱۲ جمادی الاخری سال ۱۳۲۸
 هـ ق پس از شصت و سه سال زندگی وفات یافته و در سقز مدفون است.
 کوثر از مریدان شیخ عمر ضیاء الدّین و گرویده طریقه نقشبندیه بوده و خط زیبایی داشته و
 دیوان اشعاری از او باقی است، که چند غزلی از آن را در اینجا ذکر می کنیم.
 گلچینی از یک مناجات:

ای آن که در حجاب تَقْدُس نهان تویی	بر هر صحیفه ای ز صحایف عیان تویی
تنها تویی خدای زمین و زمان همه	بخشنده روان توی و جانستان تویی
از ماسوای تو سخن آخر بود هدر	ذاتی که لایق است به مدح و بیان تویی
در بوستان عشق تو، از رهزن هوس	جان را چه غم که حافظ آن بوستان تویی
ما را که میهمان و غریبیم در جهان	فکر وطن کجاست که خود میزبان تویی
تو واجبُ الوُجُود و شریک تو مُمْتَنِع	ما مُمکنیم و خالقِ امکانیان تویی
وقتِ نَوال، باد صبا را توی مُعین	گاهِ غَضَبِ دلیلِ سُموُمِ خزان تویی
ماییم کاروانی بی زاد و نَو سَفَر	توفیق ده که رهبر این کاروان تویی

شب و روز بی قرارم تو مگر خبر نداری؟ ز جفای روزگارم تو مگر خبر نداری؟
 به هوای سرو قَدّت، ز دو دیده اشک ریزم ز ریاض و جویبارم تو مگر خبر نداری؟

شده در خَم دو زلفت دل من نهان و گوید
 چو مُتَجَمَّان شبانه به هوای روی ماهت
 ز فغان و ناله من دل خلق سوخت آخر
 ز کرم تَلَطُّفی کُن که ز پا فتاده‌ام من
 نکنید آشکارم تو مگر خبر نداری؟
 همه نجم می‌شمارم تو مگر خبر نداری؟
 همه گریه است کارم تو مگر خبر نداری؟
 به جُز از تو کس ندارم تو مگر خبر نداری؟
 تو مرنج زآنکه «کوثر» به دَرَت فتاده مُضْطَر
 که نباشد اختیارم تو مگر خبر نداری؟

تا دیده من دیده گزین یار بیاره
 هر چند به تن دورم از آن جای مُبارک
 در دیده من هست بس ارزنده‌تر از لعل
 باشد پی ارباب صفا در طلب دوست
 از پنجه شیران عَرین باک ندارد
 آه این چه نسیمی است نوازشگر جانها
 صوفی شده در رقص که آینه دل را
 آید به تَمَنی، مَلک ار خیمه تعلیم
 گشته است دلم عاشق رُخسار بیاره^۱
 لیکن شده جان بلبل گلزار بیاره
 خاشاک و خس کوچه و بازار بیاره
 بهتر ز گل باغ چنان، خار بیاره
 روباه نَظَر کرده اَبَرار بیاره
 کآید همه دم از در و دیوار بیاره
 داده است جَلا نسبت عطار بیاره
 بر پا کند آن رهبر غمخوار بیاره
 «کوثر» شود آبی که بر آن نیک بتابد
 عکسی ز رخ پیر مددکار بیاره

اسمعیل حقی بیگ بابان

اسمعیل حقی بیگ پسر مُصطفی ذهنی پاشا از رجال خاندان بابان و یکی از اعضای گروه اتحاد و ترقی و مردی حقوقدان، فاضل و نویسنده‌ای توانا و اندیشمند بوده است. او در دوره حکومت عثمانی مدتی پست وزارت معارف را در اختیار داشته^۲ و از معارف عصر خود بوده و تألیفاتی از او به جای مانده است؛ از جمله: حقوق اساسی و عراق مکتوبلری. حقی به سال ۱۳۲۹ ه‍.ق در اسلامبول درگذشته و شاعر معروف کُرد، جمیل صدقی زهاوی درباره او مرثیه‌ای گفته که ابیات ذیل از آن است:

جاءتِ الصُّخْفُ حَامِلَاتٍ نَعِيًّا أَكْبَرَتْهُ الْأَسْمَاعُ فِي بَغْدَادِ

۱. این غزل را شاعر در یاد مُرشد و دارالارشاد وی (بیاره) سروده است.

۲. از مرثیه‌ای که جمیل صدقی درباره او گفته، پیداست که اسمعیل حقی در پارلمان استانبول نمایندگی عراق را داشته است.

فَبَكَثَ فِي بَغْدَادَ «حَقِّي» عُيُونُ كَانَ حَقِّي مِنْهَا مَكَانَ السَّوَادِ
 كَانَ مَنُذُوبَهَا وَكَانَتْ ثَبَاهِي بِرَجَاحَاتِهِ جَمِيعَ الْبِلَادِ
 فَبَكَيْنَا شُوبَابَهُ وَبَكَيْنَا جَلَدًا فِيهِ رَاسِخَ الْأَوْتَادِ
 رَقْدَهُ فِي مَلْحُودَةٍ سَبَقَتْهَا وَقَفَاتُ لَهُ بِصَدْرِ النَّادِي
 مَاتَ فِي مَيْعَةِ الشُّبَابِ إِذَا لَعَزُ مُ صَدِيقُ، إِذَا لَزَمَانُ مُعَادِي
 قَدْ لَبِسْنَا ثُوبَ الْجِدَادِ عَلَيْهِ
 أَنَا وَالْعِلْمُ وَالْحِجَى وَبِلَادِي

صُحف: روزنامه‌ها؛ نَعِي: پیام‌آور مرگ، خبرآورنده از مرگ و عَزَا: سَوَاد: مردمک چشم؛ مَنُذُوب: نماینده؛ رَجَاحَات: امتیازات، برتریها، ارزشها؛ جَلَد: قدرت و ثبات و صبر و استقامت؛ رَقْدَة: خواب؛ مَلْحُودَة: گور، آرامگاه؛ نَادِي: مجلس، انجمن؛ مَيْعَة: آغاز؛ مُعَادِي: دشمن؛ جِدَاد: جامه سیاه عزا و سوگواری؛ حِجَى: خزد و هوش و دانایی.

یمین لشکر

میرزا محمدرفع یمین لشکر (لشکرنویس). فرزند میرزا اسمعیل مُشرف (سررشته‌دار فوج ظَفَر کردستان، متوفی در ۱۳۰۶ ه‍.ق) فرزند میرزا محمدرفع مشرف، از ادبا و خوشنویسان معروف کردستان بوده است، که با وجود مشغلت زیاد و تصدی کار سررشته‌داری و دبیری ارتش آن زمان، اوقات فراغت به تمرین خط و کتابت پرداخته و با کوشش و جدیت زیاد به مرحله استادی رسیده و قطعات و سیاه‌مشقهایی از او به یادگار مانده و به سال ۱۳۲۹ ه‍.ق رخت به سرای باقی کشیده است. او پدر مرحوم عبدالعزیز یمین لشکر است که انسانی فاضل، متقی و اهل طریق و خوشنویس بود.

افراد این خانواده شهرت «مشرفی» دارند و از میان آنان چه در گذشته و چه در حال حاضر افراد شایسته زیادی برخاسته‌اند که در فضل و تقوی و نکوکاری و خدمات اجتماعی مشهورند.

نگرشی کوتاه بر خوشنویسی در کردستان، چاپ ۶۲، ص ۲۱
 و یادداشتهای مؤلف.

ملاعارف بالکی

ملاعارف بن ملاعبدالصمد در حدود سال ۱۲۹۰ ه‍.ق در بالک از آبادیهای مریوان تولد یافته و تحصیلات خود را ابتدا نزد پدر شروع کرده و پس از آن داخل جرگه طُلاب علوم

دینی شده و به مدارس زیادی در مناطق مختلف کردستان جهت کسب علم و دانش راه یافته و سرانجام به اخذ اجازه نایل آمده است. بعد از آن در آبادی دورود از قُرّای مریوان به خدمت شیخ علاءالدین عثمانی نقشبندی پیوسته و بعد از اخذ طریقه، امامت و امور ختم خانقاه را بر عهده گرفته است.

پس از جنگ جهانی اول تدریس مدرسه دورود را نیز عهده دار شده و تا سال درگذشتش (۱۳۳۰ هـ ق) خدمات دینی و علمی خود را ادامه داده است.

ملاعارف انسانی فاضل، پارسا و نیک نفس بوده و خطی زیبا و صدای دلنشینی داشته است. *علماؤنا فی خدمة العلم والدین*، ص ۲۵۸.

شیخ عزیز مردوخی تخته‌ای

شیخ عزیز از مشایخ مردوخی ساکن آبادی تخته و از مریدان شیخ ضیاءالدین عثمانی نقشبندی و اهل ادب و دارای ذوق شعری بوده و در حدود سال ۱۳۳۰ هـ ق درگذشته است. ابیات ذیل از قصیده‌ای است که درباره مرشد خود سروده است:

سخن تا کی نهان دارم که بوی یار می‌آید	نسیم آستان حضرت دلدار می‌آید
به هر گلشن که گل چینم به هر وادی که بنشینم	نسیم بامدادی با شمیم یار می‌آید
من دیوانه صحرانشین مدهوش و سرمستم	ز بوی موی و روی وی کزین کُھسار می‌آید
ز فیض حضرت قطب‌الیقین، پور سراج‌الدین	مرا از مبدأ قیّاض حق آنوار می‌آید
به هر جا بگذرم، هر گوشه‌ای منزل کنم آنجا	نسیم نسبت یار از در و دیوار می‌آید

«عزیزا» چون نباشم شاد؟ کاینک مژده آوردند

مرا بهر ورود آستانش بار می‌آید

جُنگهای خطی، یادی مهردان، برگ دوم، ص ۵۶۱.

حاج شیخ علی تالّه‌بانی کرکوک

حاج شیخ علی فرزند حاج شیخ عبدالرحمن تالّه‌بانی، از مشایخ و عرفای طریقه قادریه و از علمای بزرگ حدیث و تفسیر بوده است که در کرکوک به سال ۱۳۳۰ هـ ق، پس از ۷۰ سال زندگی وفات یافته است.

مرحوم حاج شیخ علی علاوه بر قرآن مجید، حافظ احادیث صحیح بخاری نیز بوده و بیشتر اوقات به تدریس علم حدیث می‌پرداخته است.

جُنگهای خطی، مقدمه دیوان شیخ رضا تالّه‌بانی.

ناجم شهرزوری

عبدالرحمن ناجم^۱ بن عبدالله از اهالی شهرزور، تحصیلات خود را در مناطق مختلف کردستان شروع کرده و سرانجام به بغداد رفته و بعد از یک مدت استفاده از محضر درس مفتی زهاوی، اجازه گرفته است. پس از آن به استانبول مسافرت کرده و در وزارت معارف آنجا استخدام شده و به عنوان بازرس مطبوعاتی به کار پرداخته است. مدتی بعد به وزارت عدلیه (دادگستری) منتقل شده و در محاکم مختلف استانبول تا آخر حیات خدمت قضایی خود را ادامه داده است.

ناجم مرد دانشمندی بوده و تألیفاتی داشته است، از جمله: مَجْمُوعَةُ الْأَثَارِ فِي الْمَثُورَاتِ وَ الْأَشْعَارِ. هَدِيَّةُ الْأَمَمِ وَ يَتْبُوعُ الْأَدَابِ وَالْحِكْمِ در چندین جلد که جلد اول آن در بیروت چاپ شده است.

دوره زندگانی ناجم نیمه اول قرن چهاردهم بوده است.

ایضاح المکنون، ج ۲، ص ۴۳۸. هدیة العارفین، ج ۱، ص ۵۵۹.

شیخ معروف نرگسه جاری

شیخ معروف^۲ فرزند شیخ عبدالرحمن فرزند شیخ عبدالقادر به سال ۱۲۸۰ در آبادی نرگسه جاری تولد یافته و تحصیلات مقدماتی را همانجا آغاز کرده است. پس از آن به حلبجه رفته و در جرگه طلاب علوم دینی داخل شده است. بعد از مدتی به کردستان ایران آمده و در دولت آباد - از آبادیهای اطراف روانسر - تحصیل خود را ادامه داده است. آنگاه به حلبجه برگشته و پس از چند صبحی نزد شیخ محمود مفتی، فرزند شیخ عبدالله خرپانی به حد کمال رسیده و اجازه گرفته است.

شیخ معروف پس از فراغت از تحصیل به امر شیخ محمود در حلبجه می ماند و به تدریس در مدرسه استادش مشغول می شود و در فرصتی به بیاره سفر می کند و در خدمت شیخ ضیاءالدین به طریقه نقشبندیه متمسک می شود. ده سالی پس از آن همسرش - که دختر استادش بوده - درمی گذرد و او از شدت تأثر حلبجه را ترک می گوید و به زادگاه اصلی خود نرگسه جاری بر می گردد و سپس به آبادی احمد برنده نقل مکان می کند. آنجا تا آخر عمر به تعلیم و تدریس و ارشاد مشغول بوده است.

شیخ معروف انسانی خیر، پارسا و خدمتگزار مسلمانان بوده و در نوازش و تربیت و تعلیم یتام و اطفال بی سرپرست زیاد می کوشیده و عده زیادی را از میان آنان به بهره رسانیده است. تنها از

۱. ناجم: به معنی ظهور یافته و نابغه است. نَجَمٌ فی بیروت شاعِرٌ: إِذَا بَعَثَ.

۲. سلسله نسب اجداد شیخ معروف، به عارف مشهور شیخ ابوالوفا تاج العارفین منتهی می شود.

دسترنج خود ارتزاق می‌کرده و هر جا اقامت داشته از طریق اجاره زمین و امر کشاورزی معاش خود و خانواده‌اش را تأمین می‌نموده و پس از ۵۱ سال زندگی در سنه ۱۳۳۱ ه‍.ق وفات یافته است. یادی مهربان، برگ دوم، ص ۵۳۲-۵۳۸.

آدب مُکریانی

عبدالله‌بیگ ملقب به «مصباح‌الدیوان» و متخلص به «آدب»، فرزند احمدبیگ فرزند ابراهیم‌بیگ فرزند رستم‌بیگ فرزند سیف‌الدین از خانواده بابامیری مُکریانی، در دهکده آرمنی بلاغی بین بوکان و میاندوآب به سال ۱۲۷۷ ه‍.ق تولد یافته است.

آدب مدتی در سابلاخ (مهاباد فعلی) تحصیل می‌کند و پس از آن پدرش احمدبیگ برای او و برادرش علی‌بیگ سالار سعید حیدری، شخص فاضلی را استخدام می‌کند که در خانه، آنان را درس دهد. مدتی بعد به دستور پدرش برای ادامه تحصیل به تهران می‌رود و یکی دو سال هم در آنجا درس می‌خواند. آدب اگر چه زیاد تحصیل نکرده است، اما ذوق و استعداد سرشاری داشته و از حافظه خوبی برخوردار بوده و با ادبیات فارسی و نقاشی و علوم ریاضی و موسیقی نیز آشنایی کامل داشته و کتابهایی را هم تألیف کرده است.

مصباح آدب عاشق دختری به نام نصرت بوده است که بیشتر اشعار وی تَعَزُّل و حکایت از عشق و علاقه‌ای بوده که به نصرت داشته است. اگرچه بعدها با او ازدواج کرده و به مراد دل دست یافته، با این حال تا آخرین روز حیات همچنان به او عشق می‌ورزیده و در شعر خود از چشم و ابرو و قامت و گیسوی او سخن گفته است.

آدب در اواخر حیات به مرض قَلَج دچار می‌شود؛ او را برای معالجه به روسیه می‌برند؛ اما بهبودی حاصل نمی‌کند و پس از مراجعت به سال ۱۳۳۱ ه‍.ق درمی‌گذرد.

دیوان اشعار این شاعر در اثنای جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸ م)، هنگام ورود سپاهیان روسیه به مهاباد از بین می‌رود. بعدها از گوشه و کنار قسمتی از آثار او را جمع‌آوری می‌کنند که پس از تدوین به همت شخصی به نام بشیر مُشیر در بغداد به سال ۱۹۳۹ به چاپ رسیده است. اینک اشعاری از آدب:

گوتم: باکهم بنالینم، نه لیم دهر دم به کهس چاکه	گوئی: نالینی جار جارت له دور بی وه ک جهرهس چاکه
گوتم: مورغی رهوانی من رهوانه لهو تهنه بی تو	گوئی: نهومورغه بی باله له لای من بی قهفهس چاکه
گوتم: مه نعم ده کا زولفت له پابه ندی له بی شه هدت	گوئی: شه هدی ده هانی من به بی نیشی مه گهس چاکه
گوتم: دیلی دو هندوتم هه تا مهستی خه یالی تو	گوئی: مهستی خه راباتی له نیو به ندی عه سهس چاکه
گوتم: بوگولبونی قه ددت خه یالی گول چنینم کرد	گوئی: بی سه روی ئازادم گولستان بو هرهس چاکه

گوتم: میهری بوتان تاکه‌ی، خه یالَم عوزله ته جانا گوتم: عشقی په‌ریروو یان هه‌تا ئاخِر نه‌فه‌س چاکه
گوتم: بۆچ ریم نیه‌جاری به‌گولزارت گولی نه‌وره‌س
گوتم: گولزاری گول خیزم «ئه‌ده‌ب»! بی‌خارو خه‌س چاکه

نامری هه‌رکه‌س که یاریکی وه‌فاداری هه‌یه هه‌ر سه‌حه‌رگا هان سه‌بوچی جامی سه‌رشاری هه‌یه
هه‌رکه‌سی عومری له‌گه‌ل شه‌ککه‌ر له‌بیکا رانه‌ بوردا ئه‌لحه‌ق ئه‌وشه‌خسه‌ عه‌جه‌ب ره‌نجیکی دوشواری هه‌یه
ذیلله‌تی دونیا ئه‌وه‌ یاریکی غه‌مخواری نه‌بی به‌خت بیدار ئه‌وکه‌سه‌ دلدار غه‌مخواری هه‌یه
هه‌رکه‌سی وه‌صلی ده‌وی طاقت ئه‌بی بینێ به‌غه‌م گولچنین ناچاریه‌ هه‌رزه‌حه‌می خاری هه‌یه
مودده‌ی فه‌خری به‌گه‌نجی گه‌وه‌ره‌و من گه‌نجی طبع پیاوی دانا تی‌دگا کی گه‌نجی زه‌خاری هه‌یه؟
ده‌فته‌ری فه‌ضل و هونه‌ر باوی نه‌ما له‌م عه‌صره‌دا فاضل ئه‌و نادانه‌یه‌ ئه‌مرو که دیناری هه‌یه
با نه‌ کاقیمه‌ت «ئه‌ده‌ب» له‌م عه‌ده‌دا کالای هونه‌ر
هه‌رچلونی بیت مه‌تاعی تو خه‌ریداری هه‌یه

گه‌ر مه‌طله‌عه‌ بۆماهی موقه‌ننه‌ع چه‌هی نه‌خشه‌ب ماهی مه‌ طولوعی له‌چه‌هی غه‌بغه‌به‌ هه‌رشه‌ب
گولزاری جه‌ماله‌ موته‌شه‌ ککیل به‌دو سونبول یابه‌دری دره‌خشنده‌ له‌مابه‌ینی دوو عه‌قرب
ئه‌ی سه‌روی چه‌مانی، قه‌مه‌ری نوری، قه‌مه‌ررو ئه‌ی غونچه‌ ده‌هانی، شه‌که‌ری نوطقی، شه‌که‌رله‌ب
تاکه‌ی به‌جه‌فا ئیمه‌ خه‌طاکارو گونه‌ه‌ بار؟ تاکه‌ی به‌سته‌م ئیمه‌ گرفتارو موعه‌دزه‌ب؟
گه‌ر لوطفه‌ هه‌ تاکه‌ی له‌گه‌ل ئه‌غیاره‌ خطابت؟ وه‌رقه‌هره‌ هه‌ تاکه‌ی منی بیچاره‌ موخاطه‌ب؟
سه‌د حه‌یف که‌بۆ ده‌ردی دلی من ده‌می وه‌صلت فره‌ست که‌مو شه‌و کورته‌و طولانیه‌ مه‌طلب
گه‌ر باده‌ فه‌رح به‌خشه‌ به‌یادی له‌بی تو‌یه نه‌شه‌ی چه‌ بی‌شه‌هدی له‌بت جامی له‌باله‌ب
گه‌ر له‌ومه‌یه‌، گه‌ر مه‌نعه‌، ئه‌گه‌ر کوفره‌، گه‌ر ئیسلام گه‌ر تابعی قانونه‌، ئه‌گه‌ر خارجی مه‌ذه‌ب
تاجانی له‌ته‌ن دایه‌ «ئه‌ده‌ب» تو ده‌په‌ره‌ستی
زونناری ملم زولفی خه‌مت، قیله‌مه‌ غه‌بغه‌ب

نگارانی دیاری مه‌^۱ شه‌که‌ر له‌ب گولعوزاران هه‌مو تورکی که‌مانداران هه‌مو عه‌نقا شکاران
دزی دل ئافه‌تی جانن شه‌که‌ستی دین و ئیمان نه‌به‌سته‌ی عه‌هدوپه‌یمان نه‌خه‌سته‌ی جان سپاران
قه‌ده‌ح دارو مه‌ی ئاشامن دل‌زارو دل‌ارامن ده‌می وه‌حشی، ده‌می رامن، چه‌ئاوه‌ جیلوه‌داران؟

۱. مه‌: مخفف ئیمه‌ به‌ معنی ما.

همو سیمین بناگوشن همموو ماهی زهری پوئن
 همو غیلماں به چهن ساده، پهری نه سلن، پهری زاده
 به قامت نه خله که ی طورن به طه لعته کومه له ی نورن
 به دولهب جوتی گولنارن به غه بغهب سیوی خونسارن
 به بالآ سه روی نازادن به گیسو دامی صه بیادن
 ده می نیش و ده می نوئن چه جادوگر نگارانن؟
 به خنده نه شئه یی باده به غه مزه مه یگوسارانن
 به صورت ههروه کوو حورن به ئه برو جان شکارانن
 به گیسوو دوسیا مارن به چاو ئه فسونی مارانن
 له صه یدی دل چ ئوستادن چ ماهیر جان شکارانن
 «ئه ده ب» چیبکا له یارانن له جه رگه ی نازدارانی؟
 ده می خونخواری بی باک و ده می غه مخواری جارانن

دیوان آدب، چاپ بغداد، ۱۹۳۹ م.

ملا مُحَمَّد مدرّس نیری

ملا محمد مدرّس فرزند علامه مولانا عبدالمجید مدرس نیری مرد فاضلی بوده که پس از خاتمه تحصیلات به معیت پدرش در مسجد داروغه در سنج به تدریس مشغول بوده است؛ اما مرگ چندان او را امان نداده و در ۷ ربیع الاول سال ۱۳۳۲ هـ ق (یک سال پیش از وفات پدرش) در گذشته است.

از او تألیفاتی در علم کلام و منطق به جا مانده است که بر کمال بصیرت و هوش و اطلاعات او بهترین گواه است.

یادداشت‌های نویسنده.

شیخ مُحَمَّد امین نقشبندی اربلی

شیخ محمد امین بن شیخ فتح‌الله دانشمندی از دیار اربل که تحصیلات خود را نزد علمای اربل به انجام رسانید و پس از آن طریقه نقشبندی را از قُطب‌العارفین شیخ عمر ضیاءالدین بیاری اخذ کرد. آنگاه به حجاز رفت و در مدینه منوره مدت ده سال توقف کرده به تدریس در یکی از مدارس آنجا مشغول شد. پس از آن راه قاهره را پیش گرفت و در رواقُ الاکُرادِ جامعُ الازهر به مطالعه و تکمیل معلومات خود پرداخت و پس از چندی، سرپرستی و اداره رواق به خود او رسید و با کمال فراغت به تدریس و تألیف پرداخت و کتابهای زیادی نوشت و تعدادی از آثار و تألیفات فارسی امام غزالی را به عربی ترجمه کرد. حدود ۱۲ تألیف و ترجمه او در قاهره به چاپ رسیده است.

از جمله تألیفات اوست:

۱. تَنْوِیرُ الْقُلُوبِ در تصوّف

۲. هِدَايَةُ الطَّالِبِينَ لِأَحْكَامِ الدِّينِ در فقه

۳. إرشاد المحتاج إلى حقوق الأزواج

۴. فتح المسالك في إيضاح المناسك

۵. العهد الوثيقة

۶. دیوان الخطب

۷. سعادة المبتدئين

شیخ محمدامین انسان مقدسی بوده و علما و ادبای مصر با دیده احترام او را نگریسته‌اند. در ۱۲ ربیع‌الاول سال ۱۳۳۲ هـ ق در قاهره وفات یافته و در قرافه مدفون است.

الاعلام، ج ۶ ص ۲۶۹. المعجم لاعلام الشرق و الغرب، ص ۴۳۵. ذیل کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۳۱.

شیخ محی‌الدین قزلبلاخی

شیخ محی‌الدین اهل آبادی قزلبلاخ و از خاندان مشایخ خورخوره از دهات اطراف سقز است که برای ادامه تحصیل به عراق رفته در آبادی بیاره مدتی درس خوانده و مجاز شده است. پس از آن دست ارادت به شیخ نجم‌الدین فرزند شیخ ضیاء‌الدین داده و اخذ طریقه نقشبندیه کرده است. آنگاه به سیمت تدریس و امامت در حلبجه عراق مشغول انجام وظیفه شده و در سنه ۱۳۳۲ هـ ق درگذشته است.

شیخ محی‌الدین مرد ادیبی بوده و طبع شعر نیز داشته و «مُحیی» تخلص می‌کرده است. ابیات ذیل از قصیده‌ای است که در ستایش مُرشد خود گفته است:

ای آرزوی عاشق مسکین لقای تو بسادا روانِ بنده مسکین فدای تو
می‌خواهم از خدا که بجویم رضای تو چون در رضای تُست رضای خدای تو
انوار مُرشدان دگر مُقْتَبَس بود از کوکبِ سراج^۱ گرامی نیای تو
خاک است اگر وجود کثیفم، طلا شود از فیضِ پرتو نظر کیمیای تو
فرقم به تاج شاهی عالم همی رسد باشد چو زیر سایه بال هُمای تو
از رشک معن زانده پیچد به خود چو مار گر بشنود چو حاتم طایی سخای تو
«محیی» چه سان ستایش ذات تو را کند؟
از آبکمی چو او که نیاید ثنای تو

یادداشت‌های نویسنده.

۱. منظور از سراج در اینجا شیخ عثمان سراج‌الدین جد شیخ نجم‌الدین کوکب است.

حاج شیخ محمدباقر سنندجی

حاج شیخ محمدباقر ملقب به غیاث‌الدین خلف یوسف‌بیگ بن محمدشریف‌بیگ از نسل کهیا صالح است. کهیا صالح رئیس یکی از عشایر کردستان ترکیه بوده است که با قبیله خود به علی از خاک عثمانی به ایران مهاجرت کرده و در بخش هوباتو و قره‌توره و مریوان - از مناطق گردنشین ایران - اقامت گزیده‌اند.

حاج شیخ محمدباقر در آغاز جوانی - بر حَسَب معمول جوانان ایلات و عشایر - بیشتر اوقات را به سواری و تیراندازی و شکار و کوهنوردی سپری کرده و چندان پای‌بند درس و مدرسه نبوده است. اما پدرش بسیار علاقه داشته که او درس بخواند و معلوماتی داشته باشد و سرانجام با زور و اجبار، رام می‌شود و مدتی به تحصیل و فراگیری مقدماتی از فقه و اصول می‌پردازد؛ تا اینکه خوابی می‌بیند و در اثر آن خواب تصمیم می‌گیرد که مانند طلاب علوم دینی به دنبال کسب دانش راه سفر پیش گیرد و ناگهان بدون اینکه کسان خود را مطلع سازد به همراهی یکی از طلاب، شبانگاهی به طرف خاک عراق راه می‌افتد. پس از چند روز، گذار آنها به آبادی ته‌ویلی، دارالارشاد شیخ عثمان سراج‌الدین قُدَس سِرْه می‌افتد. حاج شیخ محمدباقر به رفیقش می‌گوید حال که ما به اینجا رسیده‌ایم چه ضرری دارد به خدمت این شیخ که همه از او تعریف می‌کنند برسیم و برای موفقیت خود در تحصیل استمداد بجوئیم؟ طالب همراهش موافقت می‌کند و دو نفری به حضور شیخ می‌رسند و پس از دستبوسی و التماس دعای خیر بر می‌خیزند که به راه خود ادامه دهند؛ اما شیخ محمدباقر می‌بیند که قادر به حرکت نیست و نمی‌تواند گامی بردارد؛ ناچار به رفیقش می‌گوید: تو می‌توانی بروی، من اینجا می‌مانم. نیم ساعت می‌گذرد و او همچنان ایستاده و بدون حرکت در آنجا می‌ماند. ناگاه شیخ او را به نزد خود فرا خوانده، امر می‌کند که در برابر او بنشیند و پس از دلجویی و اظهار ملاطفت زیاد، ناگهانی چنان مورد توجه قرارش می‌دهد که مانند مرده بر زمین می‌افتد. پس از لحظاتی شیخ دستور می‌دهد او را به خانقاه میان سالکان ببرند و تحت مراقبت قرار دهند و پس از اینکه حالی پیدا کرد با آداب طریقه آشنایش سازند.

حاج شیخ محمدباقر به این ترتیب در جرگهٔ مریدان راه می‌یابد و یکی از خُلفای بزرگ خانقاه، او را به راه و رسم و ذکر و فکر طریقت نقشبندیه آشنا می‌کند. از آن لحظه تا مدت سی سال شخص مورد بحث ما در ملازمت مُرشد بزرگوار خود به سر می‌برد و چون سالکان دیگر، قسمتی از اوقات خود را به عبادت و انجام آداب طریقه سپری می‌کند و قسمتی را هم به دستور پیر روشن ضمیر به سرپرستی کارهای خانقاه و ادارهٔ امور مریدان و زایرن می‌پردازد؛ تا اینکه از هر جهت اهلیت و شایستگی احراز مقام ارشاد را پیدا کرده و به اخذ خلعت خرقة درویشی و اجازه از طرف مرشد نایل می‌گردد. آنگاه به سنندج مراجعت می‌کند و در کنار مسجدی در محلهٔ جَنَّت،

خانقاه و تکیه‌ای بنا می‌نهد و به ارشاد و تعلیم طالبان طریقه مشغول می‌شود. این مسجد و خانقاه از آن تاریخ به نام خانقاه حاج شیخ محمد باقر شهرت یافته است. چیزی نمی‌گذرد که از هر طرف مردم جهت توبه و تمسک به طریقه، بدانجا روی می‌نهند و از برکت نفس گرم وی، گروه کثیری مُتَدَرِّجاً به بهره‌مندی می‌رسند. مرحوم حاج شیخ محمدباقر در تاریخ یازدهم ربیع‌الاول سال ۱۳۳۲ هـ.ق، دار فانی را وداع می‌گوید. جنازه‌اش را با تجلیل شایانی به گورستان «سهرته‌پ» خسروآباد که در جنوب غربی شهر سنندج است تشییع کرده، به خاک می‌سپارند؛ که بعدها بقعه‌ای بر آن بنا کرده‌اند. خاطرات و یادداشتهای من.

وهمی گردستانی

وهمی شاعری بوده است در اواخر نیمه اول قرن چهاردهم که در مریوان می‌زیسته و از مریدان شیخ نجم‌الدین کوکب عثمانی نقشبندی و اهل شعر و آدب بوده است. وهمی به کردی سورانی و همچنین زبان فارسی شعر می‌گفته است. این چند بیت کردی از غزلی است که در جنگی به نام وهمی درج شده است:

ئه‌ری هه‌ی قبیله‌که‌ی دینم، ئه‌تۆ پروانه‌ت بینم	که‌من مردم بکه‌ی شینم، که‌شیننی تۆیه یاسینم
مه‌که‌ئێظهاری بیژاری هه‌تا ساتی به‌بی‌زاری	بی‌ئیمکانی ته‌سکینی دلی بیمارو غه‌مگینم
چناری قه‌ددی تۆم‌دی، واسوروشکم چاوه‌کم! بوبو	به‌جوباری چناری چه‌م که‌شایه‌د بیته ته‌سکینم
ته‌ماشای چه‌ندشیرینه ده‌لئی جه‌یرانه بیینه	سه‌راپا ئافه‌تی دینه که‌وا بردی دل‌ودینم

مه‌داری فه‌خره‌بو «وهمی» وه‌کوصه‌عه، به‌لی دائم
 گرفتار چه‌نگی بازم من، ئه‌سیری نازی شاهینم
 مأخوذ از جنگ‌های خطی.

شیخ ملا علی افندی حسامی کرکوک

عالم فاضل و صوفی متقی و کامل، شیخ ملا علی افندی فرزند دانشمند بزرگ ملا ابوبکر افندی مشهور به «گچکه‌ملا»، از مُدَرِّسین و محترمین اربل و از خلفای شیخ محمد بهاء‌الدین نقشبندی و خَلَف گرامیش شیخ علی حسام‌الدین بوده و در شهر کرکوک می‌زیسته است. آثار و تألیفاتی هم در اطراف تصوف و طریقه نوشته است؛ از جمله کتابی دارد به نام سراج الطالبین به فارسی در مناقب شیخ حسام‌الدین قدس سرّه که به سال ۱۳۱۵ هـ.ق آن را تألیف کرده و در ۱۳۳۲ در کرکوک به چاپ رسیده است.

شیخ ملاعلی حسامی به فارسی و کردی سورانی شعر می‌گفته است.
 مأخوذ از مقدمه سراج الطالبین.

مُلا ابراهیم شیخ الاسلام سنندجی

ملا ابراهیم شیخ الاسلام فرزند ملا مصطفی بن ملا لطف‌الله شیخ‌الاسلام از خاندان معروف موالی و مشایخ‌الاسلام سنندج و آخرین فردی است از این سلسله که به مقام شیخ‌الاسلامی رسیده است.

ملا ابراهیم شخص فاضلی بوده و به سال ۱۳۲۴ به سمت شیخ‌الاسلامی کردستان رسیده و تا هنگام مرگ - سال ۱۳۳۲ هـ ق - دارای این سمت بوده است.

تاریخ مردوخ.

سید سعدالدین امین‌السادات حسینی

سید سعدالدین ملقب به «امین‌السادات»، فرزند مرحوم سیدمحمد سعید بن سیدمهدی بن سید رحمت بن سید سعدی از سادات حسینی باینچو و از تبار سیدشیخ احمد ولی معروف می‌باشد که در باینچو مدفون است.

سید سعدالدین در قریهٔ سنگ سفید (کوچک چه‌رمگ) می‌زیسته و مردی متقی و پرهیزگار بوده که سال‌ها صوم داودی را ترک نگفته و در قیام و صیام نمونه‌ای از زُهاد و سلف صالح بوده و در عین حال قدرت و ثروت چشمگیری داشته و در مهمانداری و بذل و بخشش، حاتم روزگار خود بوده است.

بارها به تهران رفته و با رجال دینی و مقامات دولتی و معارف پایتخت ملاقات کرده و همه جا مورد تکریم و احترام قرار گرفته است.

آن مرحوم در تاریخ روز دوشنبه بیست و دوم ذیحجه سال ۱۳۳۳ هـ ق دار فانی را وداع گفته و در قریهٔ سنگ سفید به خاک سپرده شده است.

خاطرات و یادداشتهای من.

ملا عبدالمجید مدرّس نیری

علامه ملا عبدالمجید مدرّس از اهالی دهکدهٔ «نیه‌ر» جزء دهات ژاورود کردستان، دانشمند متبحری بوده که بعد از فراغت از تحصیل در مسجد داروغه - از مساجد شهر سنندج - سالیان متمادی به تدریس پرداخته و هفته‌ای دوبار هم جلسهٔ وعظ داشته است.

ملا عبدالمجید انسانی بسیار متقی و محترم و موقر بوده، قامتی کشیده و محاسنی بلند و زیبا و سفید داشته که بر اُبَهِت معنوی او افزوده است. مسلمانان نسبت به وی ارادت فوق‌العاده‌ای داشته‌اند و از دستورهایش تَخَطی نکرده‌اند. به سال ۱۳۳۳ هـ ق در شهر سنندج به رحمت ایزدی پیوسته و در گورستان تایله مدفون است.

یادداشت‌های نویسنده.

شیخ طاهر مائی

شیخ طاهر فرزند ملاعبدالرحمن و برادر کوچک شیخ طه مائی و از رجال علم و ادب و آشنا به زبان عربی و فارسی بوده است. او در آبادی «مائی» از قُرای بادینان در شمال کردستان عراق می‌زیسته و آثار و تألیفات و اشعار زیادی به عربی و فارسی و کردی داشته است که بیشتر آنها بعد از مرگ خود او در حوادث سال ۱۳۴۳ هـ ق طعمه آتش‌سوزی شده، و فقط اندکی از آنها، از جمله کتابی در علم آداب و مناظره به نام مرقاة الطُّلاب باقی مانده است. این دانشمند در سنه ۱۳۳۳ هـ ق وفات یافته است.

الاكراد فی بادینان، ص ۲۱۰.

حُسین عونی

حسین عونی بن عبدالله بن محمد بن احمد، فاضلی است عراقی، اجدادش در کردستان سُکُنی داشته و به شغل تجارت مشغول بوده‌اند. پدرش به بغداد رفته و در آنجا اقامت کرده و حسین در بغداد تولد یافته و پس از فراغت از تحصیل قاضی نجف شده است. به سال ۱۳۳۴ هـ ق، در اعظمیه بغداد درگذشته و همانجا مدفون است. حسین عونی مقالاتی به عربی و ترکی و فارسی و کُتبی هم به عربی در منطق و معانی و بیان و نحو نوشته که برخی از آنها به چاپ رسیده است.

الاعلام، ج ۲، ص ۲۷۳.

شیخ نعمة الله مَرْدُوخی هزار کانیانی

شیخ نعمة الله فرزند شیخ عبدالکریم از مشایخ مردوخی رشته هزارکانیان به سال ۱۲۵۹ هـ ق در روستای هزارکانیان تولد یافته است. تحصیلاتش را ابتدا نزد پدر شروع کرده و پس از آن مدتی در مدارس دینی سنندج درس خوانده و بعد از آن یکسالی هم از محضر دانشمند بزرگ شیخ عبدالقادر مهاجر استفاده کرده و به اخذ اجازه نایل آمده است. پس از آن به مسافرت و گشت‌وگذار

در شهرهای عراق از جمله سلیمانیه و دیداری از شهر استانبول پرداخته و هنگام مراجعت به شهر اربل رفته و همانجا اقامت کرده و تا دم مرگ - سال ۱۳۳۴ هـ ق - در آن شهر به شغل تدریس مشغول بوده است.

شیخ نعمه‌الله مردی فاضل و متدین بوده و شروح و تعلیقات زیادی بر کُتب مختلف درسی در علوم منطق و آداب و عقاید نوشته و کتابی در علم هیأت و دیگری در علم صرف و نحو به رشته تحریر کشیده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۱۶.

فانی سنندجی

ملا احمد شهید فرزند ملاعبدالکریم، جوان فاضل و با استعدادی بوده است اهل سنندج، که پس از خاتمه تحصیل به تدریس و تعلیم طلاب پرداخته است؛ اما پس از یکی دو سال جنگ جهانی اول شروع می‌شود و روسها به ایران و مخصوصاً کردستان لشکرکشی می‌کنند و به تاخت و تاز می‌پردازند.

در یکی از جنگها که در گردنه «ناریز» - چند فرسخی غرب سنندج - بین قوای روس و عشایر و مردم گرد اعم از اهالی شهر و روستاها رخ می‌دهد، عده کثیری از روحانیون و طلاب علوم دینی نیز شرکت داشته‌اند. ملا احمد نیز یکی از مجاهدین بوده است که در کمرکش کوه مورد اصابت تیر دشمن قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد (سال ۱۳۳۴ هـ ق).

ملا احمد طبع شعر نیز داشته و «فانی» تخلص می‌کرده است. غزل ذیل از اوست:

تا عطر دو گیسوی تو در انجمن افتاد	صد نقص به بازار گل اندر چمن افتاد
چون قامت زیبای تو را سرو چمن دید	پایش به گل اندر شد و حیران چو من افتاد
گویند: به عطار دگر مُشک نساید	کز عطر دهن، مُشک خُتن بی‌ثمن افتاد
جانا تو ببین محفل عشاق و نگه‌کن	تا چند کس از حسرت تو بی‌کفن افتاد
مستور نماند که توی قاتل جمعی	این راز به هر محفل و در هر دهن افتاد

«فانی» که در این دارفنا گشت از اول

با حلقه موی تو چنین در مَحَن افتاد

یادداشت‌های نویسنده

عرفان سنندجی (حاج شیخ عبدالحمید)

دانشمند فرید حاج شیخ عبدالحمید متخلص به «عرفان» فرزند شیخ عبدالکریم بن شیخ

احمد از مشایخ خاندان معروف کانیمشکانی قَصیرانی در دهم ماه رمضان سال ۱۲۷۳ هـ ق در شهر سنندج تولد یافته و تحصیلات مقدماتی را نزد پدر و برادرش حاج شیخ محمد معتمدالاسلام آغاز کرده و پس از آن به دنبال کسب دانش، سنندج را ترک گفته و مدتی در پنجوین از محضر ملا عبدالرحمن پنجوینی استفاده کرده است. آنگاه به بغداد رفته و پس از چند سال تلمذ نزد اساتید آنجا و رسیدن به حد کمال - به سال ۱۳۰۵ هـ ق، از علامه حسین صبری مدرّس اعظمیه بغداد به اخذ اجازه تدریس و افتا نایل آمده است. مُتّعاقباً از آنجا رهسپار حجاز شده، و در اواسط سال ۱۳۰۶ هـ ق به سنندج برگشته و به تدریس و تعلیم طالبان علم اشتغال ورزیده و تا آخرین سال حیاتش در مدرسه و مسجد «رشید قلعه‌بیک» در شهر سنندج، خدمات دینی و علمی خود را ادامه داده است.

مرحوم حاج شیخ عبدالحمید، فقیهی کم‌نظیر، ادیبی توانا، فاضلی نیک‌محضر، نکته‌سنج و اهل مزاح بوده، طبعی روان و ذوقی سرشار داشته و نظم و نثر عربی را شیوا می‌نوشته و به فارسی و کُردی نیز شعر می‌گفته است. در ایام جوانی گاهگاهی به تمرین سواری و تیراندازی نیز می‌پرداخته و در این فنون مهارت کامل یافته و به اصطلاح، صاحبُ السَّیْف وَالْقَلَم بوده است.

یکی دو بار محضر عارف عالی‌قدر شیخ علی حسام‌الدین نقشبندی را درک کرده و از مُریدان آن بزرگ‌مرد بوده است. تألیفات و حواشی و آثار و اشعار زیادی داشته که متأسفانه جز اندکی باقی نمانده است.

مرحوم عرفان در اثنای جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸م) به علت حَمَلات پی در پی روسها به شهر سنندج، به یکی از دهات اورامان به نام «ره‌زاو» مهاجرت می‌کند و پس از چند صباحی اقامت در آنجا، بر اثر عارضه بیماری، روز پنجشنبه ۲۶ شعبان سال ۱۳۳۴ هـ ق به سرای جاودانی کوچ می‌کند.

اینک اشعاری از مرحوم عرفان:

ای ساخته ز مهر دل انور آینه	دیده در او هر آنچه درآید در آینه
در فکرت بود صور عقل و حس عیان	مانا که فکرت تو بود دیگر آینه
آینه گر مثال نماید بدیع نیست	عین وجود راست دلت مظهر آینه
آینه را مدیح چه گویی که اوفتاد	از عکس مهر طبع تو پشت سر آینه
کی دیده‌ای برابر هر بدگهر شود	صافی ضمیر خویش چو بدگوهر آینه
در پای همت تو کمین پایه آسمان	در پیش فکرت تو کهین چاکر آینه
چون آفتاب طبع تو تابد، فتد ز برق	آتش به خرمن رخ مه‌منظر آینه

اشراقیان اگر به ضمیرت نظر کنند منکر شوند سادۀ صورتگر آینه
اعمال زشت غیر نبینی به چشم از آن
کاخلاق نیک خود بودت بهتر آینه

در جنگی که بین نیروهای مدافع اسلام تحت فرماندهی شیخ محمود برزنجی مشهور به
ملک و سپاهیان مهاجم روس در کردستان رخ داده و پیروزی با نیروی شیخ محمود و مسلمانان
بوده، حاج شیخ عبدالحمید قصیده عربی مفصلی حدود ۷۵ بیت در این باره سروده است که اینک
گزیده‌ای از آن قصیده:

حَبْذَا فَيَلْقُ وَ حَبَّ اللّٰوَاءِ حَزْبُ حَقِّ يَهَا بُهْ الْأَعْدَاءِ
رَايَةُ كَالْعَقَابِ يَخْفُقُ مِنْ هِزْرٍ تَبِهَ النَّسْرُ فِي السَّمَاءِ وَالسَّمَاءِ
فَيَلْقُ كَاللُّيُوثِ يَوْمَ نَزَالٍ أَشَدُّ غَابٍ فَرِيْسَهَا الرُّؤْسَاءِ
رُجَّتِ الْأَرْضُ مِنْ سُيُولِ خِيُولٍ ضَاقَ عَنْهَا الْفَلَا وَضَاقَ الْفَضَاءِ
رَكِبُ خَيْلٍ يَوْمَ الْإِلْقَاءِ «أَشَدًّا» ءُ عَلَى الْكُفْرِ بَيْنَهُمْ رَحْمَاءُ
خَيْلُ رَكِبَ بَرُّوْا وَ كَرُّوْا وَ جَزُّوْا فَثِيَّةٌ فِي الْوَعْيِ لَهُمْ بِأَسَاءِ
يَا لَقَوْمٍ سَلُّوا السُّيُوفَ فَمِنْهُمْ سُعْدَاءُ وَ مِنْهُمْ شُهَدَاءُ
جَاهِدُوا الْإِنْجِلِيزَ وَالرُّوسَ حَتَّى مِنْ دِمَا هُمْ قَدْ سَالَتِ الْبَطْحَاءُ
تَرْكُوهُمْ قَتْلَى وَجَزْحَى وَطَرْحَى وَ قَنَاسِيْلَهُمْ لَهُمْ أَسْرَاءُ
أَوْقِدُوا النَّارَ فِي فَيَالِقِ عُتَا دَالِصَالِيْبٍ كَأَنَّهَا سَيِّنَاءُ
يَا لَهَا مِنْ كَتِيْبَةٍ قَادَهَا الْقَرْ مُلَّذِي اسْتَأْنَسَتْ بِهِ الْأَحْيَاءُ
قَرْمُ اجْدَادُهُ شُمُوسُ سَمَاءِ الْقَضْ لِ وَكُلُّ الْوَرَى لَهُمْ حِزْبَاءُ
فَرْعٌ سَعْدٍ نَمَا مِنْ أَضَلِّ سَعِيدٍ طَابَ مِنْ طَيْبِ أَضْلِيهِ السُّعْدَاءُ
هُوَ «مَحْمُودٌ» إِذْصُنُوفُ الْبَرَايَا حَمْدَتُهُ لَا سَيِّمًا الْكُمَلَاءُ
وَرِثَ الْمَجْدَ وَالْمَكَارِمَ وَ السُّو دَدَ وَالْجُودَ وَالْعِدَى شُهَدَاءُ
سَاسَ أَمْرَ الْمُجَاهِدِينَ مَعَ الرُّوسِ النَّحُوسِ الَّذِي اعْتَرَاهُ الْبَلَاءُ
قُرِئَتْ مِنْ حُسَامِيهِ سُورَةُ الْفَتْ حِ وَ قَدْ جَوَّدَتْ بِهَا الْقُرَاءُ
تُلِيَتْ مِنْ لِيَوَائِهِ آيَةُ النَّضْ رِ وَ قَدْ أَفْصَحَتْ بِهَا الْخُطَبَاءُ

و در آخر آن گوید:

يَا هُمَامًا إِلَيْهِ شُدَّ الرِّحَالُ وَ نَوْتُهُ الْقَوَافِلُ الشَّغْنَاءُ
لَمْ تَزَلْ نَاصِرًا لِدِينِ النَّبِيِّ الْ مُضْطَفَى وَ الْمَوْلى لَكَ الْوَقَاءُ
دُمْتَ بِالْعَزِّ مَا بَقِيَ اللَّيْلُ تَغْشَى وَ عَقِيبَ الدُّجَى تَجَلَّى الضِّيَاءُ

عِشْ عَزِيزاً يَفْزُ بِكَ الْفُقَرَاءُ دُمْ كَرِيماً يَفْزُ بِكَ الضُّعَفَاءُ
وَاعْنَمِ الْمَذْحَ إِنِّ فِي مَذْحٍ «عِرْفَا
نِكَ» بِالْحَقِّ تَاهَتِ الْعُرْفَاءُ

یکی از دوستان با سر و گردن و صورت خون آلود به ملاقات مرحوم عرفان می آید. او علت را جویا می شود. آن مرد پاسخ می دهد که زنش «صاحبته» او را کتک زده و از خانه بیرون کرده است، بداهتاً مرحوم عرفان این دو بیت را در این باره می سراید:

يَا ضَرْبَةً مِنْ ذَاتِ لَطْمٍ غَدَتْ كَاتِبَةً وَلَيْسَتْ الْكَاتِبَةُ
قَدْ رَسَمَتْ بِعَارِضِي بَغْلِيهَا هَذَا جَزَاعَبْدٍ عَصَى صَاحِبِهِ

معنی لغات: حَبْذا و حَبٌّ: چه خوب، زها؛ فَيَلَقُ: سپاه؛ لَوَاءُ: پرچم؛ رَايَةً: بیرق و درفش؛ هِزَّة: تکان و جنبش، اهتزاز؛ غَاب: (جمع غابة): جنگل انبوه؛ نِزَال: برخورد و تلاقی سپاهیان دو طرف؛ فَرِيس: کُشته؛ رُجَّت: به لرزش درآمد؛ فَلَاح: جمع فلاة: دشت وسیع؛ وَغَى: جنگ؛ سَلُّوا: آهیختند، شمشیرها را از غلاف بیرون کشیدند؛ قَنَاسِيل: جمع قنسول به معنی کنسول؛ عُبَاد الصَّليب: خاج پرستان، مسیحیان؛ كَتِيبَةٌ: ستونی از سپاه؛ قَرْم: بزرگ، رئیس؛ سُوْدَد: بزرگواری؛ سَاسَى: سیاست به کار برد، خوب اداره کرد؛ هُمَام: بزرگوار، سردار و سالار؛ شَعْثَاء: مؤنث آشعث؛ پراکنده و متفرق؛ وَقَاء: نگهدارنده؛ تَاهَتْ: درماندند، به حیرت افتادند؛ لَطْم: سیلی؛ ذَاتُ لَطْم: زنی که سیلی بزند؛ عَارِضِي: مثنی، مفرد آن عارض به معنی رخسار، گونه؛ بَعْل: شوهر.

خاطرات و یادداشتهای من.

عایشه تُرْجانی

عایشه تُرْجانی بانویی وارسته و دانشمند فرزند علامه ملاعلی قزلجی ترجانی، که از محضر پدر خود حداکثر استفاده کرده و از همه علوم متداول آن عصر بهره کافی گرفته و به اخذ اجازه تدریس نایل آمده و پس از آن تا آخر عمر در تعلیم و تربیت طبقه نسوان و همچنین جوانان ذکوری که از اقوام نزدیک وی بوده اند ساعی و کوشا بوده است.

عایشه تُرْجانی در نتیجه جودت قریحه و هوش سرشار و حافظه قوی و اطلاعات کافی، کمتر کسی را یارای مناظره علمی و دینی با او بوده است؛ حتی برادرانش ملاحسین و ملاحسن – که هر دو از فضلا و مدرسین معتبر عصر خود بوده اند – او را در هوش و استعداد و کثرت محفوظات بر خود برتری داده اند. مُشارالیهها تا نیمه اول قرن چهاردهم می زیسته است.

از یک جنگ خطی خاندان ترجانی.

نَجْمی

شیخ محمد فرزند شیخ نجم‌الدین بن شیخ عمر ضیاء‌الدین، در آبادی بیاره تولد یافته و تحصیلاتش را در مدرسه دینی همانجا به انجام رسانیده و در عنفوان جوانی در حدود سال ۱۳۳۵ هـ ق درگذشته است.

شیخ محمد انسانی شایسته، با فضل و کمال و دارای استعداد و ذوق شعری نیز بوده و در اشعار خود «نجمی» تخلص می‌کرده است.

این غزل از اوست:

ز دلبر جز جفاکاری نیاید	از او هرگز وفاداری نیاید
دل و جان را بدو دادم ولی حیف	کزو جز دشمنی، یاری نیاید
چو گردون زان نگار نازپرور	به غیر از مردم‌آزاری نیاید
مرا در خواب رفته است اختر بخت	و زانم بوی بیداری نیاید
ز عشقش خانه دل مُنهدم شد	فغان کز دوست معماری نیاید
چسان بر مشکل خود فایق آیم	گرم توفیقی از باری نیاید
گرفتارم به درد عشق و کاری	ز دستم جز غم و زاری نیاید

چه باید کرد؟ «نجمی»، قطره‌ای چند
ز آبر رحمت ار جاری نیاید

باز از نجمی:

چو آن مه دلبری دیگر نباشد	وگر باشد مرا دلبر نباشد
کُنم قربان وی این جان ناچیز	مرا جز این هوس در سر نباشد
از اینجا رفت و من افتاده‌ام زار	چو مرغم حیف بال و پر نباشد
نباید زندگانی گفت عمری	که یار نازنین در بر نباشد
گرفتارم به دردی سخت و جانکاه	کَسَم جز لطف حق یاور نباشد
تحمل چون کنم این رنج هجران	گرم فـریادرس داور نباشد
مرا گنجی است از فقر و قناعت	چه باک است از زرّ و زیور نباشد
جز آن پیر بزرگم دستگیری	در این ویرانه بوم و بر نباشد
امیدم گوشه چشمی است از وی	که غیر از وی مرا سرور نباشد

تو خود جانا مرا گه مهتری کن
چو «نجمی» جانفدا کهتر نباشد

جنگ خطی. یادی مہردان، برگ دوم، ص ۲۸۵.

شیخ محمد ابوالوفا سلیمانی‌ای

علامه شیخ محمد ابوالوفا از اکراد ساوجبلاغ (مهاباد فعلی) است که چون در سلیمانیه تحصیل کرده و مدتی آنجا توقف داشته به سلیمانیه‌ای معروف شده است. ابوالوفا دانشمندی بوده است شایسته و متدین که به دنبال تحصیل به قاهره رفته و در رواق^۱ الاکراد اقامت گزیده و به سال ۱۳۰۴ ه‍.ق خود شخصاً به ریاست و مشیخت رواق الاکراد رسیده و تا ۳۰ رمضان سال ۱۳۳۵ ه‍.ق، دارای این سمت بوده و در این سال وفات یافته است. مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۲۱.

حمدی سلیمانی‌ای

ملا حمدون متخلص به «حمدی»، شاعری توانا و بلیغ که از نعمت بینایی محروم و کور مادرزاد و دارای حافظه بسیار قوی بوده است. قرآن مجید را حفظ داشته و به فارسی و کردی شعر می‌گفته است.

ملا حمدون یک وقت به استانبول مسافرت می‌کند و زبان ترکی را یاد می‌گیرد و همانجا در سن ۶۵ سالگی در سنه ۱۳۳۵ ه‍.ق دار فانی را وداع می‌گوید. اشعار کردی ذیل از قصیده مفصلی است که پیرامون جنگ بین الملل اول سروده است:

ئه‌م‌روژه چ‌روژیکه؟ که‌دونیا شله‌ژاوه	هه‌رک‌ه‌س به‌جه‌خاری جگه‌ری قیمه‌کراوه
دونیا پری ئاشوبه، خه‌لایق به‌عومومی	ئاسایشی لی‌مه‌نعه ئه‌لیی جونبوشی ئاوه
وه‌ک ته‌رزه ئه‌باری به‌هه‌موده‌م ئه‌سه‌فو غه‌م	هه‌ووری غه‌ضه‌بو قه‌هری خودا توندو به‌تاوه
ئه‌م‌وه‌ضعه‌که‌ناوی به‌«سه‌فه‌ربه‌ر» ئه‌به‌ن ئه‌م‌رو	فه‌رمانی به‌خوین رشتنی ئه‌م‌عالمه‌داوه
گیروده‌یه ئه‌م‌عالمه‌هه‌رک‌ه‌س به‌سیاقی	که‌وتوته که‌شاکه‌ش به‌قومانده‌ی ئومه‌راوه
جه‌نده‌رمه ئه‌سوریت‌ه‌وه وه‌ک واشه‌ی برسی	بۆلاشه‌ی میلله‌ت به‌فروقیلی غه‌زاوه
فه‌وت‌اوه له‌به‌ر سوخره‌که‌رو قاطر و یابو	خوشر سه‌قه‌طو شهل‌بو، گا پشتی شکاوه
که‌ر شه‌وقی زه‌رینی نیه‌حتی له‌به‌ه‌ارا	ترسی هه‌یه نه‌ک بیخه‌نه ژیر باری قه‌ضاوه
بوگرتن و بوکوشتنی ئه‌م‌عالمه‌یه‌ک‌سه‌ر	ئه‌م‌عه‌رصه‌یی ئافاقه ئه‌لیی هه‌لقه‌یی داوه
نیک و به‌دی ئه‌م‌عالمه‌ی ئیسلامه به‌جاری	که‌وتونه‌ته ژیر هه‌لقه‌ی زه‌نجیری به‌لاوه
هه‌رشه‌ش جهه‌تی گرتوه ئاشوب و موصیبه‌ت	میشوله مه‌جالی نیه‌بفری به‌هه‌واوه
ئه‌م‌ظالمی سه‌فاکی سه‌فه‌ربه‌رله‌که ئه‌م‌رو	نامه‌ی فه‌ره‌حی داوه به‌ده‌م بادی سه‌باوه

۱. رواق الاکراد الایوئییه: شعبه‌ای از دانشگاه الازهر قاهره است که از روزگار ایوبیان اختصاص به دانشمندان و دانشجویان کرد داشته و دارد.

دهشتو جه بهل و شیوو جه زیره‌ی هه‌مودونیا
 طه‌ییاره به‌ئه‌سبابی شه‌رو فتنه‌وه دایم
 بالۆنی هه‌لۆشیوه له‌گه‌ل دیته بزوتن
 ئه‌م‌جوته به‌لازاده‌ی بالنده‌یه ئه‌م‌رو
 به‌رق و غه‌ضه‌بی دانه‌و نارنجه‌ک و بومبا
 له‌وروژوه دونیا هه‌یه تائه‌م‌ده‌مه بی‌شه‌ک
 بنچینه‌ی ده‌رکه‌وتوه ئااری شه‌ریعت
 ئه‌م‌دینه له‌پیشا وه‌کو زه‌مزهم بو به‌رونی
 یاره‌بی له‌به‌ر خاطری په‌یغه‌مبه‌ره‌که‌ی خوه‌ت
 له‌ت‌له‌ت بوه به‌م چه‌کوشه‌ سه‌عاتی دل‌ی عالم
 «حه‌مدی» دل‌ی یه‌خسیری فه‌ره‌نگی غه‌مه ئه‌م‌رو
 به‌ربونی به‌ به‌ربونی گرو‌ی به‌صره‌و فاوه

جه‌خار: غم و غصه؛ سه‌فه‌ریه‌ر: جنگ بین‌الملل اول، جنگ عمومی؛ قومانده: ارتشی، کومان‌دو؛ خوراوه: خورده‌شده؛
 بالنده: پرنده؛ دانه: دینامیت؛ رونی: روشنی؛ زه‌مبه‌ره‌ک: فتر ساعت.

گولده‌سته‌ی شوعه‌رای هاو‌عه‌سرم، ۲۳-۲۶.

شیخ عبدالرحمن قره‌داغی

شیخ ابو‌محمد عبدالرحمن فرزند شیخ محمد «ابن‌الخياط»، به سال ۱۲۵۳ هـ ق در قره‌داغ از
 نواحی اطراف سلیمانیه عراق متولد شده و بیشتر تحصیلات خود را نزد پدرش به انجام
 رسانیده است. در سن ۲۱ سالگی به بغداد رفته و مدتی در آنجا از محضر علامه محمد افندی
 فیض مفتی زهاوی استفاده کرده و به اخذ اجازه نایل آمده است. در سنه ۱۲۷۶ هـ ق از بغداد به
 قره‌داغ بر می‌گردد و چندی بعد به آبادی ته‌ویل‌ی رفته، در خدمت شیخ عثمان سراج‌الدین
 نقشبندی اخذ طریقه می‌کند و به دستور مُرشد، مدتی در آنجا می‌ماند تا اینکه به بهره‌کافی
 می‌رسد و آنگاه به قره‌داغ بر می‌گردد. در سنه ۱۲۹۹ هـ ق به کرکوک مسافرت می‌کند و به تدریس
 می‌پردازد. به سال ۱۳۰۳ هـ ق به دعوت والی بغداد، کرکوک را ترک می‌گوید و در شهر بغداد – تا
 پایان عمر – به تدریس و تألیف و مطالعه می‌پردازد. عده زیادی از فضلا مجاز حوزه دُرسی او
 بوده‌اند.

وفات شیخ عبدالرحمن به سال ۱۳۳۵ هـ ق در شهر بغداد اتفاق افتاده و همانجا به خاک
 سپرده شده است.

شیخ عبدالرحمن تألیفات زیادی داشته است که از جمله آنهاست:

۱. دَقَائِقُ الْحَقَائِقِ در علم نحو
 ۲. الْإِيقَاطُ در شرح رسالة وضع الفاظ
 ۳. مَوَاهِبُ الرَّحْمَنِ در علم بیان
 ۴. مُلَخَّصُ الْأَقْوَالِ درباره مسأله خَلْقِ أَعْمَالٍ و افعال
 ۵. أَسْنَى الْمَطَالِبِ در بیان علم واجب
 ۶. تَحْفَةُ اللَّبِيبِ در علم منطق
 ۷. تَيَّيْنَانِ در بیان ناسخ و منسوخ آیات قرآنی
 ۸. الْأَجْوِبَةُ الْبَهِيَّةُ.
 ۹. التَّحْقِيقُ الْعَالِي در شرح قصیده امالی در علم کلام
 ۱۰. مَنَهْجُ الْوُصُولِ در علم أُصُولُ الْفِئْه
 ۱۱. تَنْبِيْهُ الْأَصْدِقَاءِ در بیان تقلید و اجتهاد و استفتاء و افتاء؛ این کتاب را در سنه ۱۳۱۶ تألیف کرده و در سنه ۱۳۳۰ هـ ق در زمان حیات خود او به چاپ رسیده است.
- مقدمه کتاب تنبیه الأصدقاء. تاریخ سلیماتیه، ص ۲۶۲،
الاعلام، ج ۴، ص ۱۱۰. مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۱ و ۱۲.

قاضی عبدالفتاح افتخار الشریعه

مشارالیه فرزند ملامحمد رضا از اهالی دهکده پایگلان از روستاهای ژاورود کردستان سنندج است؛ که پس از خاتمه تحصیلات در مناطق مختلف، به بغداد رفته و در آنجا پس از مدتی استفاده از محضر ملامحمد سعید بن عبدالقادر نقشبندی، مُدَرِّسِ مدرسه اعظمیه، به اخذ اجازه علوم و إفتا نایل شده و به سال ۱۳۰۰ هـ ق به شهر سنندج مهاجرت کرده است.

قاضی عبدالفتاح مرد فاضلی بوده و مدت‌ها به کار قضاوت پرداخته و خط زیبایی هم داشته و کتاب‌های زیادی را در ایام تحصیل به خط خود نوشته است. وی در ۲۵ ذی‌الْقَعْدَه سال ۱۳۳۵ هـ ق در قریه ماسان - از قراء جنوبی سنندج - وفات یافته و همانجا دفن شده است.

یادداشت‌های نویسنده.

ملا مُحَمَّد حُسین تُرْجانی

ملا محمدحسین فرزند علامه ملاعلی ترجانی قزلجی، متولد سال ۱۲۷۸ و متوفی به سال ۱۳۳۵ هـ ق، از مدرسین و فضلالی معروف عصر خود بوده است که تحصیلات را نزد پدرش به

پایان رسانیده و پس از آن به تدریس پرداخته است.
 ملا محمدحسین تألیفاتی هم داشته، از جمله کتابی در مصطلحات علم حدیث و دیگری در نحو و سومی در حکمت و الهیات است.
 یادداشتهای نویسنده.

عارف صائب

عارف صائب فرزند ملا قادر، به سال ۱۳۰۷ هـ ق در شهر سلیمانیه کردستان عراق تولد یافته و تحصیلات دینی و ادبی خود را همانجا شروع کرده است. پس از آن به اربل رفته و در آنجا در آموزشگاه تربیت قضاة درس خوانده و بعد از موفقیت در امتحانات، مأمور قضاوت در شاربازیر شده است. بعدها به کارهای دیگری پرداخته و در سنه ۱۳۳۴ منشی مخصوص شیخ محمود ملک بوده و یک سال بعد (سنه ۱۳۳۵ هـ ق) در قریه قره چنان عراق به شهادت رسیده است.
 عارف صائب مردی با استعداد، اندیشمند و شاعری خوش ذوق و نویسنده لایقی بوده و دیوان اشعاری به فارسی و کردی داشته که پس از شهادت خود وی، از بین رفته است.
 این سه بیت از اوست که از وضع پریشان خود و همچنین ستمکاریهای مأمورین تُرک و ژاندارم عثمانی شکوه کرده است:

کافر به زهوی دیته وه بهم حاله په شیوه وا دهر به دهر و قور به سهر و توشی به لا خوم
 بوشاری سوله یمانیه فه ریادو فوغانم دایم له خه یال و غه مو ته بدیلی هه وا خوم
 که وتومه ته ناو طاقمی جهنده رمه خوامه رگ
 دوچاری هه زار دهر دی سهر و قه هرو سزا خوم

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۶۱. شاعر و ادبیاتی کوردی، رفیق حلمی.

ملا رحمة الله گل

ملا رحمة الله گل فرزند احمد فرزند مصطفی از قبیله گل، ساکن آبادی قره بلاغ از دهات اطراف کرکوک عراق، که در سنه ۱۳۳۶ هـ ق، همانجا درگذشته است. وی انسان فاضلی بوده و به زبان های کردی و عربی و ترکی و فارسی شعر می گفته و بیشتر اشعارش شکوه و ناله از ظلم بیدادگران و ستمگری مأمورین عثمانی و بیچارگی و ذلت قوم خود بوده است.

مجله دنگ گیتی تازه، سال سوم، شماره ۱۹، ص ۴۰۶.

حاج ملاعبدالکریم سنندجی

حاج ملاعبدالکریم دانشمندی از سلسلهٔ موالی مردوخی^۱ است که به سال ۱۲۵۰ هـ ق تولد یافته و مدتی را به دنبال کسب دانش در دیار غربت سپری کرده و پس از اخذ گواهی پایان تحصیل به سنندج برگشته و در مسجد فاروقیه به تدریس اشتغال ورزیده و سرانجام در سنه ۱۳۳۶ هـ ق وفات یافته است.

مرحوم ملاعبدالکریم، خوشنویس زبردستی بوده و کُتب زیادی را به خط نسخ و نستعلیق نگاشته است.

از او دو تألیف باقی است:

۱. یک دوره فقه و احکام اسلامی مطابق مذهب امام شافعی به فارسی.

۲. رساله‌ای در قراءت و تجوید.

از آن مرحوم سه فرزند ارجمند بجا مانده است:

ملاعلی شکبیا، مدرّس مدرسهٔ فاروقیه، ملاحسین شکبیا، رئیس معارف وقت در همدان و کردستان و کرماشان و ملاحسن شکبیا، که مدتی شغل معلمی داشت و بعد از آن کناره‌گیری کرد و کتابفروشی معتبری در سنندج دایر نمود.

یادداشت‌های نویسنده

حاج شیخ اسمعیل مجذوب

حاج شیخ اسمعیل فرزند شیخ شهاب‌الدین بن شیخ محمدامین، از تبار حاج شیخ مُصطفی تختی، عالم عارفی بوده است که در سنندج می‌زیسته و دست ارادت به پیر طریقت حاج شیخ محمدباقر غیاث‌الدین داده و عمری را به ذکر و فکر و عبادت و تربیت مُریدان سپری کرده و چندان اهل شور و جذبّه بوده که به «مَجذوب» شهرت یافته است. وفات آن شادروان در حدود سال ۱۳۳۶ هـ ق اتفاق افتاده است.

تاریخچهٔ خاندان مردوخ

فائز افندی برزنجی

فائز افندی، سیداحمد بن سیدمحمود بن سیداحمد بن سیدعبدالصمد فضل‌الدین بن شیخ حسن گله‌زرده‌ای سعدانی، به سال ۱۲۵۸ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را نزد علامه ملا احمد

۱. نَسَبِ وی به ملاعباس بن مولانا گُشایش مردوخی می‌رسد.

نودشی و سیدمصطفی برزنجی و احمد افندی پیرحسینی (مفتی سلیمانیه) به پایان رسانیده و پس از آن مناصب و مشاغلی را از تدریس و قضاوت و غیره در شهرهای مختلف از قبیل: کوّی، کوّت، منتفک، کربلا، قسطنیونی و موصل عهده‌دار شده است. آخرین شغل او عضویت مجلس کبیر معارف در استانبول بوده و در اثنای همین شغل به سال ۱۳۳۶ ه‍.ق، در استانبول وفات یافته است.

فائز افندی مردی دانشمند، ادیب و نویسنده بوده و تألیفات زیادی داشته که از جمله آنهاست:

۱. رَوْضَةُ الْأَزْهَارِ فِي شَرْحِ غَايَةِ الْاِخْتِصَارِ در فقه به زبان فارسی

۲. خلاصه العقیده به عربی در اصول دین

۳. إرشاد العباد إلى صحيح الاعتقاد

۴. أنفُسُ الْفَوَائِدِ، در علم کلام

۵. خَيْرُ الْأَثَرِ در مدح سید بشر (ص)

۶. السَّيْفُ الْمَسْلُوكُ دَرْبَارَةَ آبَاءِ وَ اَجْدَادِ رَسُولِ اَكْرَمِ عَلَيْهِ السَّلَام

۷. تُحْقِيقَةُ الْاُخْوَانِ در علم معانی و بیان

۸. التَّبْدِيلُ الْكَامِلُ در تصریف و اشتقاق کلمات

۹. الْحَمِيدِيَّةُ در صرف و نحو به زبان ترکی

۱۰. الدُّرُّ الْمَنْظُومُ فِي اِيضَاحِ مَا يَشْتَمِلُ عَلَى سَبْعَةِ عُلُومٍ

۱۱. زُبْدَةُ الْأَمَالِ دَرْبَارَةَ اَهْلِ بَيْتِ وَ عَتَرَتِ پِيَامْبَرِ اَكْرَمِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ سَلَّمَ

۱۲. السَّخَرُ الْحَلَالُ فِي تَعْرِيفَاتِ الْعُلُومِ که در استانبول به چاپ رسیده است.

۱۳. كُنْزُ اللَّسِينِ، که شامل یازده جدول است و هر جدولی از آن درباره یکی از علوم است.

هدیه العارفین، ج ۱، ص ۱۹۳. الاعلام، ج ۱، ص ۱۸۳.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۳۶. ایضاح المکنون، ج ۱، ص ۱۳۵ و

۱۳۶.

طاهریگ جاف^۱

طاهریگ فرزند^۲ عثمان پاشا فرزند محمدپاشا فرزند کیخسرویگ جاف، در سنه ۱۲۹۵ ه‍.ق

۱. عشیره جاف از طوایف بزرگ گردند، که در سابق بیشتر از طریق بیلاق و قشلاق زندگی کرده و چادرنشین بوده‌اند و به دو گروه تقسیم شده‌اند: جاف مُرادی که بیشتر در عراق به سر می‌برند و جاف جوانرود که در ایران سکونت داشته‌اند.

۲. مادر طاهریگ، عادله خانم دختر قادریگ صاحبقران، از زنان باکمال عصر خود بوده و مدتی در سنجاق اقامت داشته و طاهریگ بارها برای دیدار مادر خود از عراق به سنجاق آمده و در مدت توقف در این شهر با دواوین شعرای فارس بیشتر آشنایی یافته است.

در شهر حلبچه از شهرهای کردستان عراق تولد یافته و همانجا تحصیلات مقدماتی فارسی و عربی را آغاز کرده و بعد از آن به دنبال فراگیری علوم دینی و ادبی، مدتی را در کرکوک و سلیمانیه سپری کرده است. طاهریگ دارای استعداد و ذوق سرشاری بوده و از ابتدای ایام شباب مطالعه دواوین شعرای کرد و فارس را وجهه همت قرار داده و خود نیز به سرودن شعر پرداخته است. بعدها نیز - که قائم مقام حلبچه بوده - باز دست از مطالعه نکشیده و اوقات فراغت را به مصاحبت شعرا و ادبای معاصر خود سپری نموده و گاهی هم شعری می سروده و «طاهر» تخلص می کرده است.

طاهریگ گذشته از زبان کردی با آئینه عربی و فارسی و ترکی و انگلیسی آشنایی تام داشته و مختصری فرانسه هم می دانسته است. اشعار زیادی به کردی و فارسی و ترکی داشته که قسمت اعظم آنها از بین رفته و تنها دیوان کوچکی از اشعار او باقی مانده است؛ که یک بار در بغداد به سال ۱۳۵۵ هـ.ق، و بار دیگر در سلیمانیه به سال ۱۳۵۷ به چاپ رسیده است.

طاهریگ در سنه ۱۳۳۷ هـ.ق، وفات یافته و در آبادی «عہ بابہ یلی» در نیم فرسخی شهر سلیمانیه مدفون است.

اینک اشعاری از طاهریگ:

قوربانی روخت بـم که شکستی به قه مهردا	حه یرانی له بت بـم که ره واجی به شه کهردا
هر له حظه ئه دهی وه عدهی وه صلّ و نیه ئه صلّی	کارت وه کو دونیایه هر ئه مرّویه به فهدا
مه قصودی له سهر کوشتنی عوش شاقی ضه عیفه	وه ختی که ده کا خه نجه ری تیژی به که مهردا
هر چه ند ده که م سه عی له بهر خوینی سوروشکم	خاکّی نیه بیکه م به هه وهس گاهی به سهردا
ناحق نیه ناوه ستی ئه گهر پردی ته حه ممول	سیروانی سوروشکم که ئه کا هازه له سهردا
دل رویشته قوربان! له وجودم به خه یالت	دایم له سه فهدایه ئه گهرچی له حه ضهردا

مه یلت هه یه «طاهر» که بپرسی له برینم؟

بروانه که ئه وه شوخه چ تیری له جگهردا!

فدای روخساری ئالت بـم ده لّی خورشیدی تابانه	به لا گهردانی بالآت بـم ده لّی شمشادی بوستانه
له سایه ی تیغی ئه بروی تو له روژی حه شردا جانا!	بـحمدا لله جیسابی من له گهلّ جه معی شه هیدانه
له ئاهم گهر بسوتی ئاسمان باوه ربکه ن ئه مشه و	ئیتیر یاران چه باکم من له سهردی فه صلّی زستانه
که زولفی عارضی پووشی، وتم: یارب چه سحریکه؟	له لاییک ظلّمه تی کو فره له لایّی نوری ئیمانه
ده بی کاوّل بی مۆلکی دلّ به تاراجی سپاهی غه م	هه تا شاهنشاهی عشقت له ویدا میثلی سولطانیه
به دهس بادی صهبا چونکه په شیوا نه ظمی زولفانت	منی چاره سیا بوّیه هه مو نه ظم په ریشانه

مه‌که‌ن تیماری زه‌خمی جه‌رگی «طاهر» نه‌ی‌طه‌بیب ناخر

بزانن تاله‌حه‌شرا نه‌و شه‌هیدی تیری موژگانه

غزل ذیل را طاهربیگ و شاعر دیگر کُرد: «ناری» با هم سروده‌اند:

به‌غه‌مزهی چاوی مه‌خموری سیاهی مه‌ستی مه‌ی کردین
ترازا به‌ندی سوخمه‌ی ئالی گولناری به‌ئاهی من
به‌هه‌وری په‌رچه‌مو نه‌بروی، روخ و زولفی که‌دایووشی
نه‌گه‌رچی کوشتمی خو قایض‌الارواحی موژگانی
به‌ماچی لیوی موسته‌غنی له‌ئه‌نواعی مه‌زه‌ی کردین
که‌چی ده‌ستی له‌سهردانا له‌سه‌یری باخی به‌ی کردین
له‌شه‌وقی رویه‌تی به‌درو هلالی یه‌ک‌شه‌وه‌ی کردین
به‌قانونی مه‌سیحایی له‌خه‌نده‌ی لیوی‌حه‌ی کردین
عه‌لاجی ده‌ردی دل «ناری» له «طاهر به‌گ» ته‌مه‌ننا که
به‌لی نه‌مرو گول نه‌ندامی به‌تیری جه‌رگی په‌ی کردین

موقه‌ده‌ره گه‌رنه‌بی ناخر له‌میهری مه‌ه روخانم چی
نیشانه‌ی ئیفتیخاری من له‌سینه‌م داغی هیجرانه
له‌بازاری مه‌حه‌بیه‌ت موشته‌ری هه‌رنه‌وعه جنسیکم
غهره‌ض وابو موقابیل که‌م له‌گه‌ل گول، ره‌نگی روخسارت
که‌من میحرابی نه‌بروی تو هه‌میشه سوخته‌گاهم بی
شه‌وم وه‌ک روژی رونا که‌له‌شوعله‌ی رومه‌تی ئالت
به‌نه‌یره‌نگی فه‌له‌ک جانا له‌دلما ده‌رنه‌چو میهرت
وتم: بی‌ئاله‌تی کوشتن مه‌که‌تو قه‌صدی جانی من
له‌ئاله‌نالی نیوه‌ی شه‌و له‌ئاهی به‌ربه‌یانم چی
برو نه‌ی ناصحی موشفق له‌روتبه یانیشانم چی
به‌سه‌من هه‌رخه‌ریدارم له‌سود یاخو زیانم چی
وه‌گه‌رنه بی‌قه‌دی سه‌روت له‌سه‌یری گولستانم چی
ئیترو که‌زاهدی خودبین له‌میعاد یانیشانم چی
له‌سه‌یری شه‌وقی سه‌ییاره‌و له‌ماهی ئاسمانم چی
که‌من یه‌که‌ره‌نگ و یه‌که‌نه‌وعم له‌ته‌بدیلی زه‌مانم چی
وتی: من خاوه‌نی غه‌مزهم له‌شمشیرو که‌مانم چی
به‌من قه‌ط نادری ته‌فسیری ئایاتی سه‌ری کولمت
مه‌حاله «طاهرا» شه‌رحی، له‌ته‌فسیرو به‌یانم چی

تابه‌که‌ی قوربان بنالم من به‌ئیش و ده‌رده‌وه
روژی نه‌وو له‌بو که‌زانیم من نه‌بی دیوانه‌بم
مه‌رحه‌مه‌ت که‌زوبرو قاصد بلی ده‌ردی دل
هه‌روه کوقه‌وس وقه‌زه‌ج باده‌س له‌گه‌رده‌ن دانشین
یه‌که‌نه‌فه‌س چاکی نه‌هینا که‌عبه‌ته‌ینی به‌خته‌که‌م
ده‌س به‌ئه‌ژنو، قوربه‌سه‌ر، دایم به‌ره‌نگی زه‌رده‌وه
عاشقی تو، نه‌وعی مه‌جنون وابه‌کیوو هه‌رده‌وه
نازی پاپوشت نه‌کیشم من به‌توزو گه‌رده‌وه
تو به‌سوخمه‌ی ئال و سورو من به‌ره‌نگی زه‌رده‌وه
شه‌ش ده‌رم گیراوه داماو به‌ده‌ستی نه‌رده‌وه
ئیلتماسی «طاهر» ی بیچاره قه‌ط سودی نیه
تو که‌دایم شه‌ر فروشی به‌ودله‌ی وه‌که‌به‌رده‌وه

دو نیا که هه موله حظه به مه عشوقی که سیکه
 عالم هه مو و مک طه بره، طه مه ع دانه، ئه مه ل داو
 له م حوجره یی شه ش گو شه که ری مه عبهری عامه
 سه د قافلہ رابوردو ئه تو غافلای ئه ی دل!
 شادی و غم و ئه ندوه چیه؟ هه ر زه حمه ت و ره نجه
 بنواره که چهن قه حبه؟ چ کونه تهره سیکه!
 سه ییاده ئه جهل، ساحه تی دو نیا قه فه سیکه
 یار ه ب چیه؟ هه ر که س به هه واوو هه وه سیکه
 گو ی بگره له هه ر لای ئه که ناله ی جهره سیکه
 ئیقبال وزه والیش به خودا هه ر نه فه سیکه
 «طاهر» مه به ئازورده، زه مان عاده تی جهره
 دو نیا که هه مو روژی ژنی بوالهه وه سیکه

قطعه ای به کُردی اورامی:

یاران! فه ره هام، یاران فه ره هام
 ئه ورو که فه ره هاد پو شانو که فه ن
 په رسا نام یه کیه ک دهرون پرده ران
 وه یسو رامین و مه جنون غه مبار
 وات کی بو لایق په ی مه قام من؟
 من که رد گوزیده په ی وارثی ویش
 شیتی و مه دهووشی و ویلی سه ر کیوان
 بی خوردو خاوی، سه ودای ئیشتیاق
 نویسا نه ده فته ر وه هون زامان
 وات: یه سه رمه شقه ن په ی تو بزانی
 یاران فه ره هاد مه رد وه ناکامه وه
 شه رط بو چون فه ره هاد شیت ده روه ده ر
 بل وینه ی فه ره هاد دیوانه ی شیرین
 جانشین خاص قه وم فه ره هام
 ئه رواش که رد فدای شرین ئه رمه ن
 هه رده گیلا نان، هه ناسه سه ردان
 یه ک سه ر ته عداد که رد ئه و روژ شو مار
 گوم نه بو تاحه شر سه ودای نام من
 سپه ردش وه من کالای ئیش و نیش
 عه ذاب دوری ده رد بی ده رمان
 ئاگری هیجران، زو خاوی فیراق
 یه کیه ک په ری من هه رچی پیش ئامان
 ئیسمت مه شه ور بو فه ره هاد ئانی!
 په ری ئاخ و داخ من هه رماه وه
 ویم که م وه سه رگرده ر خالان دل به ر
 خه لاص بم جه ده س ئی دو نیای نه نگین
 یه «طاهر» واتهن، ده رون پرجه غه م
 زامش جه زامان فه ره هاد نیه ن که م

شه مال! یار نه دیت؟ شه مال! یار نه دیت؟
 ئه و دیده ی سه یوان پر خومار نه دیت؟
 دلدار دل به ر سه ته مکار نه دیت؟
 ئه و په نجه ی قرمز حه نایی نه دیت؟
 سینه ی سیم به ور په روه ردش نه دیت؟
 وه ختی تو ئامای، دیدم یار نه دیت؟
 ئه و طور په ی چین چین سیامار نه دیت؟
 ئاهوی خوته نی خوه ش ره فتار نه دیت؟
 ئه و نوور دیده ی بینایی نه دیت؟
 غونچه ی نه شکوفته ی بی گهر دش نه دیت؟

نه دیت تو به یو به عشوه و نازی بپه رسو ئه حوال من له ریوازی؟
 ته حقیق یو شه مال ته وشوخ شهنکه نه دیده ی شاباز ئه ودل چون سهنکه
 هیچ نیهن وه ته نگ مهینه ت بهرده کesh بیقه یدهن نه حال خهسته ی دهرده کesh
 وه ی له هه رکه سی بی وه فاو مه یله ن دهر ون وه باده ی بی مه یلی که یله ن
 به وینه ی «طاهر» هه رده رده دار بو

دیده ی مه خمورش دایم بیمار بو

از اشعار فارسی طاهریگ:

گلبرگ تـنا! بُرقع نیلی ز سر انداز آتش به من سوخته در به در انداز
 بنمای به عشاق دو چشمان سیاهت صد تیر ز یک غمزه به جان و جگر انداز
 بر رغم حسودان صنما! خیز چو ساقی گلفام می گهنه تو در جام زر انداز
 بردار حجاب سیه از روی لطیف صد و لوله در زهره و شمس و قمر انداز
 امروز علی الرغم رقیبان مکنم دور این جور و جفا را تو به روز دگر انداز
 کس نیست ستاند ز بُتان داد دل تو
 «طاهر» تو شکایت به بر دادگر انداز

ز ستمهای تو دل هیچ مکنم خاک پای تو به صد گنج برابر نکنم
 من که محراب دو ابروت بود سجده گهم قبله گاه دل خود مسجد و منبر نکنم
 گفته بودم که بده بوسه ای از قند لب چو ندادی دگر ای دوست مکرر نکنم
 من دگر میل بدان دیده نرگس ندهم تکیه بر وعده آن دلبر کافر نکنم
 هیچ شب نیست که تا صبح من از درد فراق سینه را ز آتش غم کوره مَجْمَر نکنم
 اگر بخت شود یار از این پس «طاهر»!

تکیه جز بر کرم حضرت داور نکنم

دیوان طاهریگ، سلیمانیه، ۱۳۵۵. گولدهسته ی شوعه رای

هاوعه سرم، علی کمال، ص ۳۰-۳۳.

سالم سنندجی

فاضل وارسته شیخ محمد سلیم متخلص به «سالم» فرزند شیخ احمد بن شیخ عبدالکریم بن شیخ عبدالغفار، از نسل شیخ احمد علامه مردوخی به سال ۱۲۷۴ هـ ق در قریه تخته از روستاهای اطراف سنندج متولد شده است. پس از رسیدن به حدّ رشد، مقدمات فارسی و عربی را نزد پدر

آموخته و بعد از وفات پدر مدتی در سنندج نزد شیخ محمد فخرالعلما مردوخ‌ی دژنی به فراگیری ادبیات پرداخته است. سپس از سنندج به ساوجبلاغ رفته و چندی هم از محضر ملاعبدالله پیره‌باب استفاده کرده و از آنجا راه عراق را پیش گرفته و در شهر سلیمانیه اواخر حیات علامه شیخ عبدالقادر مهاجر را درک نموده و چند درسی از اصول و کلام را نزد وی آموخته است. آنگاه به بیاره رفته و همانجا نزد ملاعبدالقادر مدرس بیاری به اخذ اجازه نایل آمده است.

سالم متعاقب ختم تحصیل، دست ارادت به شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی داده و در سلک متصوفه درآمد و مدتی را به سیر و سلوک سپری کرده و پس از کسب اجازه ارشاد، به سنندج برگشته و بقیه عمر را به تدریس علوم و تعلیم طریقه مشغول بوده و سرانجام در سن ۶۳ سالگی در تاریخ ۱۳۳۷ هـ ق وفات یافته است.

مرحوم شیخ سلیم دارای طبعی روان و ذوقی سلیم بوده و به فارسی و کردی و گاهی عربی اشعاری سروده که بیشتر جنبه عرفانی دارند و بر بسیاری از کتب درسی و ادبی نیز حواشی و تعلیقاتی نوشته است.

مزار آن مرحوم در مقبره شیخان سنندج است.

اینک اشعاری از سالم به زبان کردی:

ته‌مو خه‌مو هه‌م، جه‌م به‌ستن وه‌هه‌م	گرته‌ن گرداگرد روی چه‌رخ نو‌هه‌م
نه‌مه‌ز یه‌چیشه‌ن چ‌نیش و ئیشه‌ن؟	دود هه‌ناسه‌ی کی‌هه دل‌ریشه‌ن؟
نه‌مه‌ز به‌زم عه‌یش نو‌ش عاشقان	شی‌ویان و دی‌ویان دهر د وامقان
یاخو نه‌خوسووف به‌در دوه‌ه‌فته‌ن	زولفش نه‌صه‌فحه‌ی جه‌مین ئاشوفته‌ن
وه‌شنو‌ی رازت دل‌ه‌ی دو‌س‌انت	دو‌سان راس‌ان پالا‌بو‌س‌انت
وه‌ش‌که‌ر، مه‌ده‌و‌ش‌که‌ر، جه‌گرد عه‌لایق	بی‌عه‌لاقه‌که‌ر جه‌گشت خه‌لایق
حه‌یفه‌ن، می‌مانه‌ن بی‌تو بی‌ناز بو	بی‌نه‌شه‌ی باده‌ی دو‌س، مه‌ینه‌ت گازبو
هو‌ری‌زه ده‌وری دهر وه‌پیاله	جوان که‌ر وه‌مه‌ی پیر صد ساله
ماه‌مونه‌ووهر! وه‌خت ط‌ولو‌عه‌ن	په‌ری تو‌غوروب عه‌یبو مه‌منو‌عه‌ن
وه‌ختی که‌قه‌مه‌ر ئاشکارا بو	سو‌ه‌یل مه‌حال‌ن ج‌ل‌وه‌ش‌یارا بو

غه‌یر جه‌ تو‌م نیه‌ن دی‌ارالبشر

قه‌سه‌م به‌ره‌وضه‌ی پاک په‌یغه‌مبه‌ر(ص)

از اشعار فارسی سالم:

ای عالم و آگه ز فعال من جاهل	هستم ز عبادت کسل و غافل و کاهل
در بندگی نفس و هوئی مُشرع و چابک	در کسب معاصی و گنه عامل و شاغل

از مشرعِ شرعِ نبوی کام نشد تر
 نه دین و نه دنیا و نه عقبی، همگی شد
 شد وقت نفیسم همه در غفلت عصیان
 نه درس و نه تعلیم و نه ذکر و نه تصوف
 نه شاغل تحقیق ز اسفار فنونم
 نه مانع دعوی و نه ناقض نه معارض
 نه ناقل و نه مُنتقل و مُثبت و نافی
 نه شایق آداب و نه منقول و نه معقول
 نه شاعر و نه کاتب و نه فلسفه بافم
 دانند مرا پرهیزان عاصی عامی
 افسوس که اینانم هرگز شناسند
 با این همه نومیدنیم از کرم حق
 لاَخْـوُلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلَّا بِكَ یارب
 با کامله قدرت تو کُنْ فَيَكُونُ است
 اصلاح تو آی «سالم» عاصی بود آسان
 گر نیم نگاهی فکند مُرشد کامل

از یک قصیده عربی که در ستایش مُرشد خود شیخ عمر ضیاءالدین گفته است:

رَهَقَ الْبَاطِلُ وَالْحَقُّ ظَهَرَ عَنْ «ضِيَاءٍ» وَجْهِ مَوْلَانَا «عُمَرُ»
 قَذْبًا كَالْبَذْرِ مِنْ بُرْجِ الشُّنَا فِي سَمَوَاتِ الْمَعَالِي وَالْخَطَرُ
 أَضْبَحَتْ تَلْوِلسَانُ الْحَالِ لَهُ دَنَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ

تا آنجا که گوید:

قُلْ لِمَنْ لَمْ يُذَكِّرُوا وَاسْتَكْبَرُوا بِشَسْتِ الشَّيْمَةِ، كَلَّا وَالْقَمَرُ
 سَاءَ مَا كُنْتُمْ زَعَمْتُمْ أَنَّهُ قَدْ نَجَوْتُمْ عَنْهُ، كَلَّا لَاوَزَرُ

و در مقطع گوید:

رَبَّنَا قَلْبًا «سَلِيمًا» هَبْ لَنَا
 رَاسِخًا فِي حُبِّ مَوْلَانَا عُمَرُ

علماؤنا فی خدمة العلم والدین. یادداشت‌های نویسنده.

مُلاَعَبْدَالله عِرْفان

ملا عبدالله بن ملا رسول مردی دانشمند و شاعری مشهور به «عرفان» به سال ۱۲۷۶ هـ ق تولد یافته و عمری را به تدریس سپری کرده و به زبان عربی و فارسی و ترکی آشنایی داشته است. ملا عبدالله از شاگردان مرحوم ملا عبدالرحمن پینجویی بوده و نزد وی اجازه گرفته و در علوم ادبی و ریاضی تسلط کافی داشته و در سنه ۱۳۳۷ هـ ق، درگذشته است. بنا به نوشته شیخ محمدخالد گوڤاری کوری زانیاری کورد، عرفان تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: رساله‌ای درباره اسطرلاب و رساله‌ای درباره رُبع مُجیب که از ترکی به عربی ترجمه کرده است. تاریخ سلیمانی، ص ۲۷۱، گوڤاری کوری زانیاری کورد، ص ۶۸۹، سال ۱۹۷۳ م، بغداد.

حاج ملاعبدالعزیز دهره تفی

حاج ملاعبدالعزیز بن سلیمان از مردم آبادی «هه‌رگینه» - نزدیک روستای پینجویی - متولد به سال ۱۲۸۰ هـ ق است. تحصیلاتش را نزد علامه ملاعبدالرحمن پینجویی خاتمه داده و اجازه تدریس گرفته است. پس از آن در قریه «دهره تفی» از دهات مریوان به شغل تدریس و امامت منصوب شده و عمری را در خدمت طلاب علوم دینی و مسلمانان سپری کرده و به سال ۱۳۳۷ هـ ق درگذشته است.

حاج ملاعبدالعزیز مردی فاضل و اهل مطالعه و تحقیق و خوش محاوره بوده و به صلاح و تقوی و نیکنامی شهرت داشته است.

علمائونا فی خدمة العلم والدین، ص ۲۹۸.

شیخ طه مایی

فاضل فرزانه شیخ طه فرزند ملاعبدالرحمن قاضی به سال ۱۲۵۹ هـ ق در یکی از قُرای بادینان به نام «مایی» تولد یافت و در حجر پدر تربیت و تعلیم مقدماتی پذیرفت. پس از آن مدتی نزد عمویش قاسم ضریر مایی درس خواند و چون سن و سالی پیدا کرد، به آبادی اُتروش رفت و در مدرسه شیخ عبدالهادی یحیوی بن علامه ملایحیی مزوری به ادامه تحصیل پرداخت. آنگاه راهی موصل شد و در خدمت علامه عبدالله عُمَری - رئیس‌العلمای موصل - تلمذ نمود و پس از اخذ اجازه به مسقط‌الرأس خود بازگشت؛ اندکی بعد مجذوب طریقه نقشبندیه شد و دست ارادت به شیخ محمد بامرنی داد و در سلک گروندگان طریقه نقشبندیه درآمد. شیخ طه علاوه بر مقام علمی و عرفانی و شخصیت اجتماعی، در ادبیات نیز دست داشته و به

کردی و فارسی و عربی شعر می‌گفته و تألیفاتی هم داشته، که از جمله آنها: قلائد الفرائد و منهاج الوصول است.

از اشعار عربی شیخ طه، قصیده مفصلی است به زبان عربی در ستایش حضرت رسول(ص) که این بیت از آن است:

لا تَعْجَبَنَّ لِمَنْ أَشْرَى بِهِ اللَّهُ مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَاهُ
اشعار کردی این شاعر دانشمند به شیوه کرمانجی و دارای رقت و لطافت خاصی است؛ که اینک نمونه‌ای از آن:

مه ده‌ریکه ک هه‌بو ئه‌مما چه‌ده‌رزی؟ نه‌بو ئاسن ژوی‌ره‌نگی ئو ته‌رزی
که‌سی جاره‌ک وه‌راره‌ک پی‌دورو‌با دبو بی خیری خو خه‌بیاطو ته‌رزی
بیشتر تألیفات و اشعار این دانشمند شاعر به سال ۱۳۴۳ هـ ق در اثر حمله انگلیسیها به مناطق شمالی کردستان عراق از بین رفته و سوزانیده شده و از آن آثار به جز اندکی باقی نمانده است.
شیخ طه مایی به سال ۱۳۳۷ هـ ق درگذشته است.

الاکراد فی بهدینان، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

اسدالله زنگنه کرماشانی

اسدالله‌خان فرزند حسین‌قلی‌خان زنگنه در ۱۳ رجب سال ۱۲۶۴ هـ ق تولد یافته و در ۲۷ رمضان ۱۳۳۸ هـ ق، در کرماشان درگذشته است.

اسدالله‌خان از محضر حاج شیخ محمدحسن کرماشانی ملقب به عبدعلی‌شاه کسب فیض کرده و اجازه دریافت نموده و تخلص خود را به این مناسبت «عبدعلی» برگزیده است.
اینک اشعاری از او:

وقت آن شد که در خلوت دل باز کنیم دست در گردن آن دلبر طناز کنیم
ساغر و شیشه می را به میان بنشانیم مطربان فلکی را همه آواز کنیم
با بُتی، سیم‌تنی، لاله‌رُخی در خلوت مجلس خالی از اوهام جهان ساز کنیم
سالکان را ز نظر پرده غفلت بدریم با خبرشان هم از انجام و هم آغاز کنیم
چشم دل را بگشاییم و تماشای رُخش با بُت خویش در راز نهان باز کنیم
تا رسد ساغر می از نظر «عبدعلی»
بر سر مُلک و مَلک از عظمت ناز کنیم

ای اسیر تَصوُّرات و خیال چند‌گردی به‌گرد این وسواس

چند باشی ز خویشتن غافل کی شناسی تو ناس از نسناس
 قدمی نه برون از این ظلمت تا بدانی ز حق که راست لباس؟
 تذکره شعرای کرمانشاه، ذیل ص ۱۴۵.

ملا عبدالقادر مُدرّس کانی کبودی

عالم جلیل ملا عبدالقادر فرزند ملا عبدالرحمن بن مایوسف در سنه ۱۲۸۰ هـ ق^۱، در روستای «کانی کهوه» در ناحیه بازیان عراق تولد یافته و بعدها به دنبال کسب علم و دانش، روستاها و شهرهای زیادی را دیده است. پس از آنکه اطلاعات مناسبی پیدا کرده، مدتی در پینجویین از محضر ملا عبدالرحمن پینجویینی استفاده نموده و بعد از آن به خدمت علامه حاج ملا احمد نودشی پیوسته و اجازه گرفته است.

ملا عبدالقادر بعد از خاتمه تحصیل، مدتی در مدرسه آبادی سنگ سفید (کوچک چه رُمگ)، از دهات حسین آباد کردستان سنج سمت تدریس داشته است. اندکی بعد شیخ عمر ضیاءالدین او را به «بیاره» دعوت کرده که در مدرسه او عهده دار تدریس شود. ملا عبدالقادر دعوت شیخ را پذیرفته و به سال ۱۳۰۲ هـ ق بدانجا رفته و تا آخر عمر به تعلیم و افاده و افتا در آنجا مشغول بوده و ضمناً در سلک مُریدان شیخ ضیاءالدین درآمده و بعد از رسیدن به حد کمال از طرف مرشد، اجازه خلافت نیز دریافت کرده است.

ملا عبدالقادر در امر تدریس بسیار موفق بوده و جمع کثیری از علمای اخیر کرد مجاز حوزه تدریس او بوده‌اند؛ گذشته از مقام علمی، از لحاظ تقوی و عبادت نیز انگشت‌نما بوده و معاصرینش او را عارف و ولی شرعی نام برده‌اند.
 ملا عبدالقادر در سنه ۱۳۳۸ هـ ق وفات یافته است.

مقدمه دیوان ملا حسن شاهو، چاپ بغداد. علماؤنا فی
 خدمه العلم والدین، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

حاج ملا رسول دیلیزه‌ای

حاج ملا رسول فرزند ملا شریف به سال ۱۲۸۰ هـ ق در دیلیزه متولد شده و پس از رسیدن به حد رشد شروع به تحصیل کرده و از محضر اساتذه بسیاری بهره گرفته تا بر کمال مطلوب دست یافته است. پس از آن به بیاره رفته و در خدمت شیخ نجم‌الدین عثمانی نقشبندی تمسک کرده و

۱. برخی تاریخ تولد او را ۱۲۷۳ هـ ق، قید کرده‌اند.

مدتی به سیر و سلوک پرداخته و پس از آن در سلیمانیه اقامت گزیده و به امامت و خطابت و وعظ مشغول بوده و به سال ۱۳۳۸ هـ.ق، همانجا وفات یافته است.

حاج ملارسل، فاضل باذوقی بوده و به فارسی و کردی شعر می‌گفته و (فوزی) تخلص می‌کرده است.

علمائونا فی خدمة العلم والدين، ص ۲۰۹.

مُجْرِم جِيحُون آبادی دینوری

حاجی نعمه‌الله جیحون آبادی مَکری، فرزند میرزا بهرام متخلص به «مُجْرِم»، یکی از رهبران فرقه اهل حق و سرسپرده خاندان شاه حیاس، از اهالی مکرری است که در سال ۱۲۸۸ هـ.ق در دهکده جیحون آباد از بخش دینور کرمانشاه متولد شده و تحصیلات خود را در دینور و کرمانشاه به انجام رسانیده و از سال ۱۳۱۸ در زادگاهش راه خلوت و انزوا را گزیده و ضمن مسافرتی به عراق به قصد زیارت عتبات باگردان کاکه‌ای^۱ ملاقات کرده و در آخر به سال ۱۳۳۸ هـ.ق، دیده از جهان فرو بسته است.

مجرم جیحون آبادی کتاب منظومی به نام شاهنامه حقیقت نوشته مشتمل بر شرح حال سران اهل حق و آداب و رسوم و عقاید عمومی آنان که ۱۱۱۱۶ بیت است. این کتاب از طرف قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه در سال ۱۳۴۵ شمسی به تصحیح آقای دکتر محمد مکرری در تهران به چاپ رسیده است.

از اشعار شاهنامه حقیقت:

تو اسلام چون دانه بادام دان	شکسته شود چون به دور زمان،
برون آید آن مغز اندر دلش	بود اندر آن مغز حق منزلش
که آن مغز دین حقیقت بود	همان پوست جام شریعت بود
شده حق به بطن شریعت نهان	شریعت چو دری است در بحر و کان

۱. نام اصلی جماعت اهل حق «یارسان» و «طایفه سان» است که یارسان مخفف کلمه یارستان و بنا به گفته خود آنها منظور یاران حق است. از کتابها و کلامهای اهل حق دفتر «سرانجام» یا «پردیور» است به لهجه گورانی نوشته سلطان سحاک (سلطان اسحق).

سلطان اسحق یا به گفته خود آنها سهاک یا سحاک ملقب به صاحب کرم، محل تولدش گویا برزنجه از ناحیه شهرزور کشور فعلی عراق است. او در قرن هفتم می‌زیسته و پدرش شیخ عیسی و مادرش خاتون ایراک نام داشته، ملقب به «رمزبار». بعد از فوت شیخ عیسی فرزندش سلطان اسحق از برزنجه به ناحیه شیخان از مناطق اورامان آمده و تا آخر عمر همانجا توقف داشته و درگذشته است؛ سنین عمرش بیش از صدسال بوده و او را مؤسس مسلک اهل حق می‌شمارند.

چو بیرون شدی در ز بحر یقین شود سفته آن در ز آیین دین
یکی گوهر از بطن آن در پاک برون می‌شود منجلی زان مگاک
حقیقت بود آن گهر از هدف که گوهر ز در بود و در از صدف

صدف هست اسلام در هر مصاف

بود از ازل تا ابد پاک و صاف

مُجرم، دیوانی به زبان کردی گورانی نیز دارد که این ابیات به نام «تلقین» از آن است:

فَلَانْ کَس مه‌ردهن، فَلَانْ کَس مه‌ردهن یاشا^۱ ئەمانەن فلانکەس مه‌ردهن
گەر گوناکارەن، ئەر کردار کەردهن وه‌دین یاری^۲ هه‌سه‌ره‌تش به‌ردهن
په‌نا وه‌ده‌رگای سولطان ئاوه‌ردهن خیانه‌ت وه‌دین یاری نه‌که‌ردهن
یاشا! قه‌بول کەر لاله‌و ره‌جامان بو‌گذەر جه ته‌قصیر جورمو گونا‌مان
روخ فلانکەس وه‌فانی ویه‌رد وه‌بار گونا‌روش وه‌عوقبا کەرد
یا‌هه‌ق نه‌سازی نگون عه‌ذابش هه‌رچی بپرسون ئێده‌ن جه‌وابش

ئەه‌ولش یارەن ئاخ‌رش یارەن

پیرش بنیامین، شاخاوندگارەن

سرسپردگان، چاپ تبریز، سال ۱۳۴۹ ش.

شیخ عبدالسمیع برزنجی‌ای چناره‌ای

شیخ عبدالسمیع بن شیخ احمد بن شیخ علی بن شیخ فاضل بن شیخ نظام‌الدین از مردم قریه چناره از توابع حلبجه به سال ۱۲۶۳ هـ.ق، تولد یافته و پس از فراگرفتن مقدمات، مدتی نزد ملاعبدالله کوی و زمانی در خدمت ملاعبدالقادر بیاره تلمذ کرده، پس از آن به اربل رفته و علوم هیأت و فلکیات را در محضر استاد این علم، ملافندی آموخته و اجازه گرفته است. به سال ۱۳۱۵ هـ.ق به حلب مهاجرت کرده و تا آخر عمر در آنجا مانده و به تدریس و تعلیم مشغول بوده و شهرت زیادی به هم رسانیده و کسانی چون حاج محمد راغب افندی طبّاح، مؤلف اعلام‌النبلاء از حوزه درس او استفاده کرده‌اند.

پس از درگذشت شیخ حسن مدرّس کُرد، تدریس مدرسه احمدیه حلب - که مخصوص علمای کُرد بوده است - به وی واگذار شده و در تاریخ محرم سال ۱۳۳۸ هـ.ق، وفات یافته است.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۲۶.

کَوَکَبِ نَقَشْبندی

عارف عالی مَنقَبَت شیخ نجم الدین بن شیخ عمر ضیاء الدین عثمانی نقشبندی به سال ۱۲۸۰ هـ ق، تولد یافته و در سنه ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ هـ ق درگذشته است. وی از آغاز کودکی با آداب طریقه - در خدمت عموی شیخ محمد بهاء الدین - آشنایی پیدا کرده و پس از آن تحت تعلیم و تربیت پدرش به سیر و سلوک مشغول شده و مدارج ترقی معنوی را درنور دیده است. همچنین به تحصیل علوم همت ورزیده و به مقدار کافی از صرف و نحو و فقه و تفسیر آگاهی به هم رسانیده است.

شیخ نجم الدین بعد از وفات پدرش در دهکده بیاره عهده دار امر ارشاد و اداره خانقاه و تعلیم و تربیت مُریدان شد و تا پایان حیات لحظه ای از ارشاد و نصیحت مسلمانان و تلقین آداب طریقت نیا سود. خود نیز همگام با مریدان و سالکان، همواره در جلسات ختم و ذکر و فکر و سیر و سلوک و جمعه و جماعات شرکت می جُست. بسیار فروتن و متواضع و درویش مسلک و اهل قناعت و ریاضت بود؛ طبعی خاکی داشت و در نیک نفسی و حُسن خلق مشهور بود. کسانی که محضر او را درک کرده و با او محشور بوده اند، درباره مزایای اخلاقی و صفات حسنه و حتی کرامات وی داستان ها نقل می کنند.

شیخ نجم الدین طبع شعر نیز داشته و «کَوَکَب» تخلص می کرده و اشعار عارفانه ای از او به یادگار مانده است. که اینک یکی دو غزل از آثار آن شادروان:

به راهش صرف کردن نقد ایام جوانی را که شاید در جوار دوست یابم زندگانی را
من اینجا شادمانی را نمی خواهم، نمی خواهم به جُز اندر کنار وی نجویم شادمانی را
در این دنیا نخواهم کامرانی را بدان امید که آنجا با عزیزانت بیابم کامرانی را
خدایا این حیات فانی از من گیر و رحمی کُن به لطف خود نصییم کن حیات جاودانی را
به اوج آسمان جا دارد ار سایم کلاه فخر

که باشم بنده ناچیز مر فاروق ثانی را

بی حالیم از دست دل زار و زبون است گه عاشق و گه خسته و گه مست جنون است
از داغ فراق رخ دلدار جفا جو هر ساعت از چشم، روان چشمه خون است
عشقت ز کفم رشته تدبیر برون کرد دل بسته به تقدیر و ندانیم که چون است
ما سالک راهیم، در این راه خدایا! ناامنی و بیراهه و اشکال فزون است
مرغ دل «کوکب» ز غم حمله صیاد
فریاد و فغانش ز فلک رفته برون است

یادداشت های نویسنده

اسمعیل پاشا بابانی

اسمعیل پاشا بن محمدامین افندی بن امیرسلیم متوفی به سال ۱۳۳۹ هـ.ق، از دانشمندان قرن چهاردهم، مردی پژوهشگر، مورخ، اهل مطالعه و تتبع از خاندان معروف بابان است که سه کتاب ارزنده از تألیفات وی باقی مانده است:

۱. ایضاح المکنون در ذیل کشف الظنون که از ۱۲۹۶ تا ۱۳۲۰ مشغول تألیف آن بوده و برای بار اول به سال ۱۳۶۴ هـ.ق در اسلامبول چاپ شده است.
۲. هدیه العارفین درباره اسامی مؤلفین در ۲ جلد که آن هم در ۱۳۶۴ هـ.ق به طبع رسیده است.
۳. آثار المصنفین در ۲ جلد.

الاعلام، ج ۱، ص ۳۲۵. مقدمه جلد اول کشف الظنون، چاپ افست تهران، ۱۳۸۷ هـ.ق.

مُحمَّد تیموریگ

محمد تیموریگ فرزند احمد تیمور پاشا بن اسمعیل پاشا^۱، متولد به سال ۱۳۱۰ هـ.ق، و متوفی در سنه ۱۳۳۹ هـ.ق در مصر، نویسنده‌ای بوده است توانا و شاعری شیوا و داستان‌نویسی ارزنده. پس از خاتمه تحصیل دبیرستانی، ابتدا به برلن رفت که در آن جا رشته طب را دنبال کند؛ اما به عللی پس از مدتی راهی فرانسه شد و در رشته حقوق تحصیل کرد و پس از سه سال به مصر بازگشت و به نمایشنامه‌نویسی گرایید و در این فن به استادی رسید و چندین پیس نمایش خانوادگی نوشت که خود قهرمان و مؤلف روایات آن بود. اما متأسفانه در سن ۳۰ سالگی مرگ زودرس او را از میان برداشت و فعالیت‌های او ناتمام ماند.

از آثار اوست:

۱. و میض الروح، مشتمل بر مجموعه‌ای از آثار نظم و نثر او.
 ۲. حیاتنا التمثیلیه.
 ۳. المشرح المصری.
- از اشعار اوست:

لَیْلَةٌ کُلُّهَا عَنَاءٌ وَ هَمٌّ وَ شَقَاءٌ وَالْقَلْبُ مِنْهَا مُعَذِّبٌ
دُقْتُ فِيهَا الْمُصَابَ كَأْسًا دِهَاقًا ضَاعَ رُشْدِي فِيهَا وَ لَمْ أَلَقْ مَهْرَبٌ
فَفُؤَادِي مِنْ نَارِهِ يَتَلَطَّى وَ دُمُوعِي مِنَ الْمَحَاجِرِ^۲ تُشَكَّبُ

۱. برای شناخت ریشه و نژاد این خاندان به بخش دوم این کتاب «ویژه امر» مراجعه شود.
۲. محاجر: جمع محجریا محجر به فتح یا کسر جیم، که به معنی گرداگرد چشم و به معنی خود چشم استعمال کنند.

قَدْ دَعَوْنِي فَتَى الْقَرِيضِ وَ حَسْبِي مِنْهُ فِي الْقَلْبِ جَمْرَةٌ تَتَلَهَّبُ
 مَا نَظَمْتُ الْقَرِيضَ أَبْغَى نَوَالاً مِنْ كَبِيرٍ، وَلَا أَحَاوِلُ مَكْسَبُ
 بَلْ أَقُولُ الْأَشْعَارَ كَيْفَمَا أُنَاجِي كُلَّ حُرٍّ مِنْ بُؤْسِهِ يَتَعَدَّبُ
 ذَاكَ رَأْيِي فِيمَا أَسَمِّيهِ شِعْراً
 وَ لِكُلِّ فِي الشَّعْرِ رَأْيٍ وَ مَذْهَبُ

الآداب العربية، بيروت، جزء سوم، ص ۹۷. الاعلام، ج ۶،
 ص ۲۴۷.

خاتون خورشید مریوانی

خاتون خورشید دختر شیخ معروف کهلوس، و از سادات «تهراته‌وهن» است. پدرش به علت ناسازگاری روزگار، از مریوان به سنندج کوچ کرده است و دخترش خاتون خورشید در کودکی، در خانه یکی از زنان محترم اردلان به سر بُرده و او وسایل تحصیلش را فراهم نموده است؛ تا آنجا که در ادبیات فارسی اطلاعات شایسته‌ای به هم رسانیده و تا حدودی با علوم صرف و نحو و بیان و منطق و عقاید و زبان عربی آشنا شده است.

خاتون خورشید کتابی را به فارسی دربارهٔ آداب خانه‌داری و بچه‌داری و تربیت فرزند از ابتدای ولادت تا هنگام بلوغ تألیف کرده و دیوان شعری نیز از او به جای مانده که هیچ کدام چاپ و منتشر نشده است. این بانو در فن قالی‌بافی هم استاد بوده و مخصوصاً در زمینه نقش و نگار و نوع رنگ‌آمیزی قالی و تهیه رنگهای متنوع آن شهرت داشته و نقشه‌های او را اکنون هم در کردستان «خورشیدی» می‌خوانند. این بانوی هنرمند تا دههٔ چهاردهم حیات داشته است.

خاتون خورشید مادر شاعر معروف کُرد «قانع مریوانی» است.

اینک قطعه شعری به زبان کردی سۆرانی که خاتون خورشید در نصیحت دخترش «عادله» سروده است:

کچم! رۆله‌ی کزۆله‌ی بۆرده‌باریم	چرای روناکی بی‌دستی و هه‌ژاریم
کچم! پارچه‌ی نه‌ژاکاوی زه‌مانه‌م	نتیجه‌ی ئیهتمامی خوینده‌واریم
وه‌ره گۆی راگره بۆپه‌ندی دایکت	فه‌ره‌ج به‌خشی ده‌رونی بی‌قه‌راریم
نه‌خوه‌ی هه‌رگیز فه‌ریبی ساده‌رویان	نه‌بیته هۆی زیادی شین و زاریم
کچم! هۆشی هه‌یاو ناموسی خۆت بی	نه‌که‌یت کاری زیادکه‌ی ده‌ردی کاریم
کچم! هۆشیاری خۆت به‌تا‌کو مردن	وه‌کو من به‌زهره‌نگی و هۆشیاریم

کچم! والله همه داخی کچانه نه خوشین و کزه ی بی ئیختیاریم
 نه ته نهها وه صیه تم بو تو یه روله
 هه واداری کچانی کورده واریم
 گولاله ی مهربوان، بند یکم، ص ۷۰. دهشتی گهرمیان، بند
 پنجم.

ملا رسول منفی بیتوشی

پدر منفی به نام ملا محمود مرد فاضلی بوده است از اهالی بیتوش که بعد از خاتمه تحصیل به
 کوی مهاجرت کرده و ملا رسول در این شهر تولد یافته و پس از اتمام تحصیل، به شغل تعلیم و
 تربیت روی آورده است؛ و در اثر جدیت و کوشش مداوم و استعداد کافی، شهرت و معروفیت
 زیادی به هم رسانیده است.
 مشارالیه از ذوق شاعری نیز برخوردار بوده و در اشعار خود «منفی» تخلص می کرده و تألیفاتی
 هم داشته و به سال ۱۳۴۰ هـ ق با دنیای فانی وداع گفته است.
 روزمیری چیا، سال ۱۳۶۴ ش.

ملا سعید مفتی سؤیلی

ملا سعید متولد سال ۱۲۹۵ هـ ق، اهل آبادی «سوهیل» از قرای اطراف سلیمانیه، مرد
 دانشمندی بوده و تحصیلات را نزد ملا عبدالرحمن پینجویی به پایان رسانیده و پس از آن مفتی
 ناحیه کفری در کشور عراق بوده و در سنه ۱۳۴۰ هـ ق، درگذشته است.
 علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۲۲۵.

شیخ ملاطه بالیسانی

شیخ ملاطه بالیسانی بن شیخ علی از اهالی دهی در اطراف خوشناو از نواحی اربیل است.
 تحصیلاتش را نزد پدر شروع کرد، بعد از آن به شهر اربل رفت و از محضر علما و دانشمندان آنجا
 به کسب دانش پرداخت و به حد کمال رسید. پس از اخذ اجازه به زادگاه خود برگشت و به تدریس
 و امامت مشغول شد.

بعد از آنکه پدرش درگذشت (سال ۱۳۲۶)، به بیاره رفت و دست ارادت به شیخ نجم الدین
 عثمانی نقشبندی داد و مدتی مشغول سلوک شد. هنگامی که شیخ نجم الدین وفات یافت، دوباره
 به بیاره برگشت و با شیخ علاء الدین عثمانی که به جای آن مرحوم به مسند ارشاد نشسته بود،

تجدید عهد کرد و چند صباحی - به امر شیخ - تدریس مدرسه بیاره را برعهده گرفت؛ اما چندان دوام نیاورد و به وطن خود بازگشت و به زراعت و کشاورزی پرداخت.

شیخ طه انسانی دانشمند، متدین، متقی، اهل ذکر و فکر و مفید به حال طلاب و مسلمانان بوده است. از دسترنج خود ارتزاق کرده و در مهمانداری و پذیرایی از مستمندان دریغ نداشته و بدون قبول منت دیگران، وظایف علمی و دینی خود را به نحو احسن انجام می‌داده است.

شیخ ملاطه در باليسان خانه‌ای را برای خود و عائله‌اش بنا می‌کند و پس از اتمام آن، شبانگاهی سقف خانه فرو می‌ریزد؛ و خود شیخ که در آنجا خوابیده بوده، زیر آوار در می‌گذرد (سال ۱۳۴۰ هـ.ق).

علمائونا فی خدمة العلم والدین، ص ۲۵۲.

امین فیضی بیگ سلیمانیه‌ای

امین فیضی بیگ از مردم سلیمانیه عراق، افسری دانشمند و ادیبی ارتشی بوده است که در زمان حکومت عثمانی در مکتب عسکری بغداد سمت مدیریت و ریاست داشته و مدتی هم در سلیمانیه خدمت کرده و بعد از آن تا درجه سرلشکری ارتقا یافته و در سنه ۱۳۲۶ هـ.ق، بازنشسته شده است.

امین فیضی پس از بازنشستگی وقت خود را به سیاحت و جهانگردی و مطالعه و مقاله‌نویسی سپری کرد؛ مدتی به اروپا رفت و بقیه عمر را در استانبول به سر برد. در علوم ریاضی و طبیعی بسیار مطلع و آگاه بود و کتابی در این دو رشته به ترکی نوشته است به نام اجمالی نتایج. کتابهای دیگری نیز تألیف کرده است از جمله تفرقه ریاضیه فی قواعد الجبر و هوای نسیمی و دیگر آثار او دیوان اشعار است به نام شعاعات.

اندکی پیش از مرگش کتابی را به نام انجمن ادیبان در استانبول چاپ و منتشر کرد؛ که اگرچه من آن را ندیده‌ام ولی گویا در آن عده‌ای از شعرای کُرد را با ذکر آثارشان نام برده است.

امین فیضی، شاعر خوبی بوده و با شیخ رضا تالهبانی کرکوکي مکاتبه و مشاعره داشته است. شیخ رضا در جواب اشعاری از امین فیضی چنین نوشته است:

ز نُطفه قَلَمَت در مشیمه قرطاس نتیجه‌هاست به قیمت گرانتر از الماس

صحیفه مُعجزه پیراست بسکه چون مریم به بر گرفته موالید عیسوی انفاس

هزار سال بمانی که این عجب نبود

بشر نیند مگر خضر زنده و الیاس؟

هنگامی که امین فیضی نسخه کتاب هوای نسیمی را پس از چاپ برای شیخ رضا فرستاده است شیخ رضا ابیات ذیل را سروده و برای او که در آن وقت در یمن بوده، ارسال داشته است:

آلا ای هنرمند یار قدیمی توی خسروان را سزای ندیمی
ز حکمت پرداختی نامه‌ای را که دادی در آن نامه داد حکیمی
«هوای نسیمی» از آن گشته نامش که جان پروراند هوای نسیمی
به دانش ترا هیچ همتا ندیدم مگر جوهر فرد و دُرِ یتیمی
تو خواهی سفر در «یمن» دورتر کن
امین فیضیا در دلِ من مُقیم

و باز شیخ رضا به او نوشته است:

تا به ضرب‌المثل همی گویند که دُعا از برای امین است
خاطرش شاد باد امین فیضی زآنکه دریای دانش و دین است
متأسفانه از اشعار خود امین فیضی تنها این سه بیت به دست نگارنده رسید:
گر ره‌فیقت یاری صادق بیّ چ‌باکی ریگه‌ته؟ گهر که‌سی به‌دخو له‌گه‌لتا بیّ جه‌ه‌ننه‌م جیگه‌ته

✱

که‌جه‌یشی غم هوجومی کرد، نظامی عومری من تیک چو ئیتر مومکن نیه ئاسایشی حالی پهریشانم
بنای بورجی به‌دهن روخا به‌گل‌لله‌ی حادثات ئه‌مرو نه‌ما قوه‌ت له‌ئه‌ژنوما، برا پشتم، شکا شانم
وفات امین فیضی بیگ حدود سنه ۱۳۴۰ هـ ق، اتفاق افتاده است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۴۳. شعر و ادبیات کردی، رفیق حلمی.

فَخْرُ الْکُتَّابِ سَنَدَجِی

میرزا شُکَرالله سَنَدَجِی مُلقب به «فخرالکتاب» پسر میرزا عبدالله خطاط و پدر میرزا عبدالمجید مجدالممالک و جد دانشمند و ادیب گرانمایه شادروان استاد عبدالحمید بدیع‌الزمانی، از رجال دانشمند و بصیر نیمه اول قرن چهاردهم بوده است. خط زیبایی داشته و نثر را خوب می‌نوشته و در سرودن اشعار نیز دارای ذوق و قریحه خاصی بوده است. آثار و تألیفاتی هم داشته که متأسفانه از آنها تنها کتابی به دست من رسید که تحفه ناصریه نام دارد. این کتاب در تاریخ وقایع و رویدادهای ایام فرمانروایی حکام کردستان است که تا سال ۱۳۱۹ هـ ق، دوره حکومت ناصرالملک قراگوزلو ادامه دارد و مقدمه آن هم مختصری از اوضاع جغرافیایی کردستان ایران می‌باشد. فخرالکتاب این کتاب را به نام ناصرالملک قراگوزلو که به قول خود او از این حاکم خیری ندیده تألیف کرده و برخلاف حقیقت، عدل و انسانیت او را نسبت به اهالی ستوده است. پس از

آنکه کتاب تمام می‌شود نسخه‌ای از آن را با خود به تهران می‌برد و به شاه قاجار ناصرالدین شاه اهدا می‌کند؛ به امید اینکه به نوایی برسد و مقامی احراز کند.

تولد فخرالکتاب برابر آنچه خود در آن کتاب نوشته است، سال ۱۲۷۵ هـ ق اتفاق افتاده است. او در آغاز جوانی کارپرداز و منشی سلیمان خان شرف‌الملک بوده و بعدها به تهران رفته و در خدمت میرزا علی‌اصغر خان اتابک به انجام خدمات مرجوعه پرداخته است. و اینک اشعاری از فخرالکتاب:

ای ذات تو بر کل ممالک مالک وی راهروان راه عشقت سالک
من حمد تو از کلام تو می‌جویم اَنْتَ الْبَاقِی و کُلُّ شَیْءٍ هَالِک

افسوس که عمر در جوانی بگذشت ایام بهار زندگانی بگذشت
تا قوت کار بود، غافل بودم هشیار شدم، تاب و توانی بگذشت

غزل:

دیگر هوای کار، من از سر به در کنم تا کی ستیزه با فلک بدسیر کنم
تا کی کنم تملق بیجا به این و آن تا چند عمر صرف به بُوک و مگر کنم
من پایمال غصه شدم، دوست زنده باد از مُلک او جلا به بلاد دگر کنم
دستی به دست اهل و عیال شکسته بال دست دگر برآرم و خاکی به سر کنم
چون از کلام خویش ندیدم اثر کنون این شعر خواجه آرم و ختم سمر کنم
«باید شدن به میکده گریان و دادخواه
کز دست غم علاج دل آنجا مگر کنم»

فخرالکتاب به سال ۱۳۴۰ هـ ق درگذشته است.

تحفه ناصریه. یک جنگ خطی.

مَقْصُود افندی گُردستانی

مقصود افندی دانشمندی مُبَرَز در علوم تفسیر و اصول دین که مدتها در مملکت عثمانی می‌زیسته و اواخر عمر در شام اقامت گزیده و همانجا درگذشته است. از تألیفات اوست:

۱. شرح الشافیة

۲. شرح کلمة التوحید

۳. تعلیق بر تفسیر بیضاوی

مقصود افندی تا اواسط قرن چهاردهم حیات داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۰۳.

ملا محمد سعید زهاوی

ملا محمد سعید افندی مفتی فرزند ملا محمد فیض مفتی زهاوی به سال ۱۲۶۸ هـ ق، متولد شده و تحصیلات خود را در بغداد نزد والد ماجدش و سایر علمای بغداد به پایان رسانیده و پس از وفات پدر مقام افتای بغداد را احراز کرده است. پس از برچیده شدن حکومت عثمانی و استقلال عراق، مدیریت کل اوقاف عراق به عهده او سپرده شده و به سال ۱۳۴۱ هـ ق درگذشته است. محمد سعید مفتی زهاوی گذشته از اینکه از لحاظ علم و دانش دارای مقام ارجمندی بوده است، از جهت تقوی و صداقت و حُسن عَمَل و مردمداری و خدمت به شریعت اسلام و اهل علم نیز شهرت بسزایی داشته است. وی پدر دانشمند بنام بغداد اُمّجد زهاوی است. زندگانی مفتی فیض زهاوی. علماؤنا فی خدمة العلم والدین.

حاج عبدالقادر افندی عونی سیورکی

حاج عبدالقادر افندی عونی فرزند محمد علی آقا در سال ۱۲۶۵ هـ ق در شهر سیورک از شهرهای کردستان شمالی متولد شده و در تاریخ ۱۳۴۱ هـ ق، درگذشته است. وی فقیهی آگاه، دارای اطلاعات کافی در همه علوم عقلی و نقلی و در طلاق گفتار و حُسن بیان و صراحت لهجه کم نظیر و مورد احترام همه طبقات مردم بوده است. مدت پنجاه سال در مدرسه فیضیه سیورک به افاده و افاضه و تدریس مشغول بوده و اوقاتی را هم به وعظ و خطابت اختصاص داده و بیشتر با لهجه محلی خود (کرمانجی) سخن می گفته و به زبان فارسی و ترکی نیز آشنایی داشته است. چندین بار از طرف دولت عثمانی منصب قضا و افتا به وی پیشنهاد شد؛ اما او قبول نکرد. بعد از آنکه مدارس دینی در ممالک عثمانی تحت برنامه رسمی درآمد، مشارالیه به سمت ریاست هیأت مدرسین (چرموک) مأمور و اعزام شد و او پذیرفت و سه سال در آن مأموریت انجام وظیفه کرد و پس از آن به سیورک برگشت. حاج عبدالقادر در فروع از امام ابوحنیفه تقلید می کرده و در طریقت، مشرب نقشبندیه داشته و به تمام معنی ولی شرعی و از نام و شهرت و مقام گریزان بوده است. او پدر محمد علی عونی است که شخص دانشمندی بوده و در مصر به سر می برده و کتاب کوردان به ناوبانگ تألیف

مرحوم امین زکی بیگ را ترجمه کرده و مشاهیرالکرد نامیده و در مصر به چاپ رسانیده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۳۱ و ۳۲. الاعلام، ج ۵.

خالص تالهبانی

شیخ محمد متخلص به «خالص» فرزند دانشمند و شاعر مشهور شیخ رضا تالهبانی، به سال ۱۲۹۰ هـ ق تولد یافته و در سنه ۱۳۴۱ هـ ق، در بغداد درگذشته است. وی انسانی شریف و شاعر فاضلی بوده و به کردی و فارسی شعر می‌گفته است. متأسفانه از آثار وی به جز مرثیه‌ای که در تاریخ ۱۳۲۶ هـ ق به مناسبت شهادت مرحوم شیخ سعید برزنجی فرزند عارف بزرگوار کاک احمد شیخ سلیمانیه و پدر آزاده مرد کُرد، شیخ محمود ملک سروده است، چیزی به دست نویسنده این کتاب نرسید. اینک ابیاتی از آن قصیده:

جهان بی‌مرؤت را کجا با کس صفا باشد؟ مکن باور که گردون را به جُز جور و جفا باشد
نه گردون را به کام بنده‌ای بوده است گردانی نه زال چرخ را در دیده آرم و حیا باشد
گاهی با ابن‌مُلْجَم، شیر یزدان را زند ناوک گهی همدست شمر اندر مضاف کربلا باشد
سرِ آن نوجوان را چون برید آن مرد دون همت؟ که می‌دانست رویش بوسه‌گاه مصطفی باشد
سری کز عرش برتر، بسترش آغوش پیغمبر(ص) به خاک انداختن پیش یزید این کی روا باشد؟
گذشتم از چه شایان گذشتن نیست کردارش پس از آن ماجرا، آخر چرا این ماجرا باشد؟
«سعید» آن پورکاک احمد، حفید شیخ برزنجی به ناحق کشته و در خون خود غلطان چرا باشد؟
به قتلش تازه کردی ای فلک زخم دل حیدر خدا زیر و زبر سازد ترا، کان خون بها باشد
بسی را کشتی از پاکان دین ز آغاز تا فرجام ترا آخر نباید گاه شرمی از خدا باشد؟
بریزان اشک حسرت «خالصا» از دیدگان هر دم که آل فخر عالم را ولا اندر بلا باشد
گوفار کور زانیاری کورد و مقدمه دیوان شیخ رضا تالهبانی.

ملا احمد دُوئیسه

عارف نامی و فاضل گرامی ملا احمد بن ملا فتح‌الله از اهالی آبادی دُوئیسه از قُرای اطراف سنندج، شخصی مقدس و باتقوی و نیک‌نفس بوده که از او کراماتی نیز نقل می‌کنند. او مدتها در قریه «کوچک چهارمگ»، در مدرسه سیدعالی نسب «سیدسعدالدین امین‌السادات» سمتِ امامت و تدریس داشته و در تاریخ شنبه بیست و دوم ماه رجب سال ۱۳۴۱ هـ ق همانجا

وفات کرده است.

یادداشت‌های نویسنده.

شیخ شمس‌الدین گس‌نرانی

شیخ شمس‌الدین فرزند شیخ فضل‌الله بن شیخ شریف از نسل ملا ابوبکر مُصَنَّف چۆری مریوانی، مردی دانشمند و متقی ساکن قریه «کهس‌نه‌زان» از قرای اطراف سقز بوده است؛ که پس از خاتمه تحصیل به بیاره رفته و نزد قطب‌العارفین شیخ عُمَر ضیاء‌الدین، طریقه نقشبندی را اخذ کرده و مدتی در آنجا به یادگیری آداب و رسوم طریقه پرداخته و با اجازه ارشاد از طرف مرشد، به زادگاه خود برگشته و عمری را در طاعت و عبادت و خدمت به مسلمانان سپری کرده و به سال ۱۳۴۲ هـ ق دار فانی را وداع گفته است.

مدفن شیخ شمس‌الدین در قریه «هه‌رشه‌ل» از دهات میدان عراق است.

علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۲۳۴.

علامه مُفتی دشی‌گردستانی

ملا عبدالله فرزند ملا محمود دشی به سال ۱۲۷۳ هـ ق در قریه دشه از قرای اورامان تولد یافته است. هشت ساله بوده که پدرش درگذشته و تا سن پانزده سالگی به علت نداشتن سرپرست، چندان به تحصیل رغبت نشان نداده است؛ تا اینکه شیخ محمدبهاء‌الدین عثمانی نقشبندی به پاس اینکه از یک طرف خود شاگرد ملامحمود و از طرف دیگر ملامحمود مُرید و مجاز والد ماجدش شیخ سراج‌الدین بوده است، شخصاً تربیت فرزند را بر عهده می‌گیرد و او را برای ادامه تحصیل به مسافرت وا می‌دارد.

ملا عبدالله ابتدا در شهر سنندج و اطراف آن مدتی درس می‌خواند؛ آنگاه به آبادی نودشه اورامان می‌رود و نزد علامه شهیر آن عصر حاج ملا احمد نودشی تلمذ می‌کند. پس از مدتی با کسب اجازه از شیخ بهاء‌الدین راه اربل را پیش می‌گیرد و نزد استاد فرجاد حاج عمر افندی اربلی مدتی درس می‌خواند و به سال ۱۲۹۹ به اخذ اجازه موفق می‌شود. پس از آن چند صباحی در قریه گُلپ عراق به تدریس می‌پردازد؛ اما به علت گرفتاری خانوادگی از آنجا به زادگاه خود دشه برمی‌گردد و با کمال جدیت تدریس و تعلیم طلاب را وجهه همت خود قرار می‌دهد.

ملا عبدالله در سنه ۱۳۱۳ هـ ق به سنندج مسافرتی می‌کند؛ خواص شهر – که از میزان علم و دانش وی آگاه بوده‌اند – وسایل اقامتش را در آن شهر فراهم می‌کنند. آن مرحوم دعوت مردم را

می‌پذیرد و در مسجد امام‌زاده پیرعمر در آغاز کار به سمت تدریس منصوب می‌شود. در سال ۱۳۲۵ هـ.ق، به تهران مسافرتی می‌کند و با بسیاری از علما و رجال معروف آن عصر پایتخت آشنایی به هم می‌رساند و در اغلب محافل و مجالس با بیانی شیوا و منطقی مُستدل ضمن مباحثه علمی و دینی، مراتب فضل و دانش خود را به همگان ثابت می‌کند و در همین سفر به دریافت لقب مُفتی نایل می‌گردد. پس از مراجعت به سنج در مدرسه دارالاحسان تدریس خود را از سر می‌گیرد. وی تا پایان حیات به نشر علوم دینی و ادبی و ترویج دین و سخنرانیهای مذهبی اهتمام ورزیده است.

مرحوم ملاعبدالله مفتی در همه علوم متداول فرید عصر خود بوده است. حافظه بسیار قوی و هوش و استعداد سرشاری داشته و در طلاق بیان و قدرت استدلال کسی به پای او نرسیده است؛ در نهایت فروتنی و تواضع و نیک‌نفسی و تقوی و پرهیزکاری و مهماندوستی می‌زیسته و به مال دنیا چندان توجهی نداشته است. نثر و نظم را خوب می‌نوشته و آثار و تألیفات زیادی داشته که قسمتی از آنها در آمد و شد شهر و روستا از بین رفته و آنچه باقی مانده از این قرار است:

۱. کتابی به فارسی در فرائض و موازین.

۲. کتابی در نحو به نام اکبریّه.

۳. رساله‌ای به عربی در اثبات نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم با دلایل عقلی.

۴. رساله‌ای در علم کلام و عقاید.

۵. عقیده به زبان کردی اورامی.

مرحوم ملاعبدالله مفتی شب سه‌شنبه ۲۵ ربیع‌الآخر سال ۱۳۴۲ هـ.ق در سنج دار فانی را وداع گفته و با تجلیل شایان، بر تپه شیخ محمد صادق به خاک سپرده شده است.

اینک اشعاری از مفتی دشی، منتخب از یک قصیده که در جواب دوستی نوشته است:

چه نکه‌تی است معطر در این ستوده سحر	که شد دماغ ز عطرش بری ز رنج و کدر
زدود زنگ ملالت ز صفحه خاطر	ربود گرد کسالت ز جسم این احقر
مگر نسیم صبا بود و امر لیلی شد	که کرد بر سر مجنون دلفگار گذر
و یا به مژده شیرین، به دیدن فرهاد	به بیستونش فرستاد خسرو خاور
بلی به پرسش این بنده ارادتمند	زبان گشاده به لطف آن مه بلند اختر
سپهر مجد و جلالت، قرین حشمت و جاه	انیس جود و سماحت، الیف فضل و هنر
عدوی ظلم و ستم، دوستدار عدل و کرم	ظہیر حکم و حکم، هم‌کاب فتح و ظفر
شبی چو صبح سعادت به خواب شد چشمم	زهی منام که صدره زی‌قظتم بهتر
ز خاک پای توام تاج فخر بر سر بود	ز گرد راه توام دیده گشت روشتر

نظر به روی توام همچو شمس و حربا بود
 گهی به لطف و مؤدت، گهی به قهر و عتاب
 چو دیده بازگشودم، نیافتم رویت
 در این ملالت و افسوس ناگهم قاصد
 پس از ستایش و اکرام رُقععات خواندم
 از اینکه شفقت و الطاف کرده‌ای اظهار
 نثار آنت نمودم به صدق جان و جنان
 فدای بدر جمالت کتان تن یکسر
 خطاب عالیت از بنده برد هوش و خبر
 فرو دوید ز چشمم، ز غصه خون جگر
 چو جان به جسم درآید، نمود روی از در
 نه رُقععه بلکه یکی دُرُج پر ز دُر و گهر
 وز آنکه بود گلایه در آن بسی مضمّر
 ز شرم ائنت عرض گشت جزم قلب و جگر

و اینک ابیاتی از منظومه عقاید کردی:

هه‌رچی مه‌وجود بو ئه‌زهل تائه‌به‌د
 خواه جه‌که‌رده‌وه‌ی ئیختیاری بو
 گرد جه‌رووی ئه‌زهل حه‌ق مه‌علوم که‌رده‌ن
 وه‌ر جه‌کاینات قه‌له‌م بی‌مه‌ئومر
 بی‌قه‌ضاو قه‌ده‌ر، بی‌ته‌قدیر حه‌ق
 نه‌واچی وه‌ختی گرد وه‌ته‌قدیر بو
 ته‌کلیف و عه‌بدی فایده‌ش نیه‌ن
 چونکه جوابت پیسه مه‌داوه
 ئه‌زهل تائه‌به‌د مه‌علوم بیه‌ن لیش
 جه‌می‌عش زانان، جه‌لاش ویه‌رده‌ن
 عیلمش موحیطه‌ن، یوه‌ن رودادی
 مه‌زانو هه‌رکه‌س فیکرش مه‌جمو‌عه‌ن
 زه‌مان مه‌تبوع ئه‌رصه‌د لاحیق بو
 جه‌خه‌یرو جه‌شه‌ر، جه‌نیک و جه‌به‌د
 خواه هه‌ر وه‌قودره‌ت ذات باری بو
 یه‌کسه‌ر وه‌رشته‌ی ته‌حریر ئاوه‌رده‌ن
 جه‌لَوْحُ الْمُحْفُوظ که‌رده‌نش مه‌سطور
 مه‌تاوو نه‌سیم بجمنو وه‌ره‌ق
 مه‌شیو ئیختیار به‌سته‌ی زه‌نجیر بو
 هه‌رچی‌وه‌ که‌رو موقه‌دده‌ر بیه‌ن
 زه‌مانه‌ نیه‌ن وه‌لای خوداوه
 کاینات یه‌کسه‌ر هه‌ر کام نه‌جای ویش
 جه‌دمای زانان، ته‌قدیرش که‌رده‌ن
 نه‌جه‌بره‌ن په‌ی ویش نه‌په‌ی عیادی
 عیلم تابعه‌ن، عه‌مه‌ل مه‌تبو‌عه‌ن
 واجبه‌ن بِالذَّات هه‌ر ئه‌وسابیق بو

ئینه‌ کافیه‌ن په‌ی ئه‌هل و فامی

شه‌رحت گه‌ره‌که‌ن، علیم و که‌لامی

دو بیت عربی در مناجات با اشاره به یک مسأله فقهی از مرحوم ملاعبدالله مفتی دشی:

يَسَارِبُ أَعْضَاءَ الْوُضُوءِ عَتَقْتُهَا مِنْ فَضْلِكَ الْوَافِي وَأَنْتَ الْوَاقِي
 وَالْعِتْقُ يَسْرِي فِي الْفَتَى يَا ذَا الْغِنَى فَاْمُنْ عَلَى أَلْفَانِي بِعِتْقِ الْبَاقِي

آیات ذیل از قصیده‌ای است که مرحوم پدرم (شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی) در مرگ مفتی

دشی سروده است:

ای مُفتی اسلام به خاک ار خُفتی غم نیست که منزل به فلک بگرفتی
 ای کاش که زندگی نماندی کس را روزی که تو ترک زندگانی گفتی
 صد رشته ز معرفت گرفتیم به کف از بسکه گُهرهای حقیقت سُفتی
 بس غنچه ز مشکلات علمی هر صبح از ناشئه نسیم تو بشکفتی
 چون خواجه بیهقی به مأخذ قائل هر مسأله را که شافعی بنهفتی
 افسوس که شد خار بُنِ جهل سبّار رفت آنکه خس و خار جهالت رُفتی
 غم نیست اگر تو ترک ما کردی، چون
 زی ایزد بی‌نیاز رفتی، مُفتی!

یادداشت‌های نویسنده.

شیخ نجم‌الدین حُجّة‌الاسلام

شیخ نجم‌الدین بن شیخ جلال‌الدین بن شیخ محمد وسیم دوم، دانشمندی از خاندان مردوخی است که پس از خاتمه تحصیل، علاوه بر شغل تدریس و تعلیم، در امر قضاوت شرعی نیز مرجعیت عامه داشته و مورد اعتماد و اعتقاد مسلمانان بوده و رسائلی مشتمل بر فتاوی و مسائل فقهی از او به یادگار مانده است.

شیخ نجم‌الدین در نهم ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۳۴۲ هـ ق در سنج حیات را بدرود گفته است. تاریخچه خاندان مردوخی.

ملا صلاح‌الدین پاوه‌ای

ملا صلاح‌الدین فرزند حاج عوض، عارف وارسته‌ای بوده است از اهالی شهرستان پاوه، متمسک به طریقه نقشبندی، و از مریدان شیخ عمر ضیاء‌الدین بیاری، که در سنه ۱۳۴۲ هـ ق وفات کرده است. او پدر ملا محمد ضیائی از فضلا و مدرسین معروف فعلی پاوه می‌باشد. مرحوم سید بهاء‌الدین شمس قریشی مرثیه مفصلی در مرگ ملا صلاح‌الدین گفته است؛ که این ابیات نخبه‌ای از آن است:

سهر کهرد نه دیدم سیلاو هوّنین سفیدی نامه جهون بی‌ره‌نگین
 سه‌ودا وه‌جه‌رگم تاسیم به‌رده‌وه زام کوّنه‌ونوم تازه که‌رده‌وه
 سه‌ره‌تا پهری مه‌ولانای دینم شای اشرف‌الحاج صلاح‌الدینم
 شاره‌زای شارای سارای طهریقه‌ت هومای هه‌وای نه‌وج سه‌مای حه‌قیقه‌ت
 ره‌وشه‌نی خه‌لوه‌ت ریاضه‌ت‌کیشان نور بینایی دیده‌ی ده‌رویشان

جه سه رمله ی کوی فه نا ویه رده
 چه م وه سورمه ی نور له قای حق ره شته
 هه لمه ت په ی هیممه ت مه عریفه ت به رده
 مو طیع فه رمان صاحبان شهرع
 به له د وه ئه وضاع عالم ته قدیس
 ته شریفش به رده ن په ی دارالبقا
 یاران، یاوه ران، قهومان و خویشان
 پاوه ی جه پاوه یانه ش نه مانو
 بای فه نای پاییز جه باخان خیزو
 سه دای شه تاوان باهر نه جنیو
 نه سیم نهویه رو با جه سه ر به رزان
 ئیلاخ نشینان وه فراو نه نویشان
 شهرطبو تامه حشر، نه بو وه ته زویر
 جه ی دونیای بی سود په ی ویش خاصش که رد
 هه زارو سیصه د، چل و دو ته مام

مه نزل وه طاقچه ی ره ضای حق به رده
 دل مه زه ی چه شنی عبادت چه شته
 سه حرای ناهه موار عیرفان طه ی که رده
 دارای قه ناعت ئه هل ته قواو وه رع
 دانا وه رهویه ی ته علیمو ته دریس
 چول که رده ن حو جره و مزگی و خانه قا
 بدان وه سه ردا هه ر کام په ی ویشان
 بایه قوش نه ده ور یانه ش بوانو
 گه لای نه مامان بی واده ری زو
 ئاو جه سه ر سه راوه وه ولی نه کنیو
 نه دو نه ده ماغ رایحه ی ته رزان
 تو خدا باسیپال ماته م بیویشان
 به رنه شو حاجی سه لاحم جه ویر
 ته شریف وه جه ننه ت سه رای ئه به د به رد
 ئیحرام به ست حاجی په ی دارالسلام

حدیقه سلطانی، از ص ۱۳۷-۱۴۰.

میرزاده عشقی

سید محمد رضا میرزاده عشقی فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی در تاریخ ۱۲ جمادی الاخر سال ۱۳۱۲ هـ ق برابر با ۱۲۷۲ هـ ش در شهر همدان تولد یافته و در سنین کودکی در مکاتب محلی و بعد در آموزشگاه های آلیانس به تحصیل فارسی و فرانسه پرداخته و قبل از گرفتن گواهینامه از مدارس مذکور، در تجارتخانه یک نفر بازرگان فرانسوی به شغل مترجمی استخدام شده و در اندک مدتی زبان فرانسه را به خوبی فرا گرفته است.

عشقی در اوایل جنگ بین المللی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸ م.) در همدان به سر می برد و به هواخواهی عثمانیها با هزاران نفر ایرانی که از غرب ایران به استانبول رهسپار شدند، او هم به آنجا رفت و چند سالی را در استانبول به سر برد و در شعبه علوم اجتماعی و فلسفه در دارالفنون باب عالی جزء مستمعین آزاد حضور یافت. پیش از این هم یک بار به همراهی آلمانیها به مناطق کردستان - مسقط الرأس اجدادی خود - مسافرت کرده بود.

در سال ۱۳۳۳ هـ ق نامه عشقی را در همدان انتشار داد و در ۱۳۳۶ نوروزنامه را در استانبول

به رشته نظم کشید و در همانجا به چاپ رسانید و منتشر کرد.

عشقی از استانبول به همدان برگشت و سپس به تهران رفت و چند سال آخر عمرش را در پایتخت سپری کرد و قطعه «کفن سیاه» را با مُسمَّط «ایده آل مرد دهقان» نوشت. گاهی هم در روزنامه‌ها و مجلات، اشعار و مقالاتی منتشر می‌ساخت که بیشتر جنبه ملی و اجتماعی داشته است. چندی هم شخصاً روزنامه قرن بیستم را با قطع بزرگ انتشار می‌داد که امتیازش به خود او تعلق داشت؛ اما طبع آن از هفده شماره تجاوز نکرد.

عشقی جوانی غیور، حساس، و شاعری آزاده و میهن‌پرست و خون‌گرم و دارای سری پرشور بوده است. از اوضاع فلاکت بار ایران در آن عصر سخت آشفته و ناآرام بوده و روی همین اصل احساسات و افکار و آثار وی تند و آتشین است. بیشتر اشعار او مربوط به وطن و ملت است و اغلب دم از خون و خونریزی زده است؛ چنانکه عنوان یکی از مقالات خود را «عید خون» نام نهاده بود و از سخنرانی‌های وی در مجامع تهران، همدان و جاهای دیگر نیز بوی خون استشمام شده است.

عشقی در شکایت از حوادث روزگار و نابسامانی اوضاع جهان و بدی ایام در ابیاتی چنین گوید:

باری از این عمر سفله سیر شدم سیر تازه جوانم زغصه پیر شدم پیر

هنگامی که سردار سپه و نخست وزیر وقت خواسته است بساط سلطنت قاجاریه را از میان برچیند، عشقی بار دیگر روزنامه قرن بیستم را منتشر کرد؛ اما فقط یک شماره از آن انتشار یافت و در اثر مخالفت با سردار سپه و هدفهای او، روزنامه‌اش توقیف شد و خود او نیز به دست دو نفر در بامداد ۱۲ تیرماه سال ۱۳۰۳ هـ ش برابر با سنه ۱۳۴۳ هـ ق در خانه مسکونیش در تهران مورد سوءقصد قرار گرفت و مقارن ظهر همان روز در بیمارستان زندگی را بدرود گفت. دوستان و هواخواهانش جنازه‌اش را با احترامات شایان تا مسجد سپهسالار حرکت دادند و فردای آن روز از مسجد سپهسالار با بدرقه مشایعت‌کنندگان بیشماری در ابن بابویه به خاک سپردند.

اینک اشعاری از عشقی:

صد افغان خویش را بی‌خانه دیدن خود اندر خانه بیگانه دیدن
سپس بیگانه بی‌خانمان را به جای خویش صاحبخانه دیدن
در زیر عکسی از خود نوشته است:

مکش که بیهده این نقش می‌کشی نقاش که خون بگری، اگر پی بری به احوال
چه حاجت است پس از من بماند این تمثال فلک چه کرد به من، تا کند به تمثال

✱

من ای پیری! جوانی را نخواهم بمیرم زندگانی را نخواهم
چو نام نیک باشد زندگی چیست چو باقی هست فانی را نخواهم

عشق وطن:

خاکم به سر ز غصه به سر خاک اگر کنم
 آوخ کُلاه نیست وطن تا که از سرم
 مرد آن بود که این کُلهش بر سر است و من
 زیر و زیر اگر نکنی خاک خصم را
 جایی است آرزوم، اگر من به آن رسم
 بد هر چه می‌کنی بکن ای دشمن قوی
 من آن نیم به مرگ طبیعی شوم هلاک
 معشوق عشقی ای وطن ای مهد عشق پاک
 عشقت نه سرسری است که از سر به در شود
 خاک وطن چو رفت، چه خاکی به سر کنم
 برداشتند، فکر کُلاهی دگر کنم
 نامردم ار که بی‌کُله آنی به سر کنم
 ای چرخ زیر و روی تو، زیر و زیر کنم
 از روی نعلش لشکر دشمن گذر کنم
 من نیز اگر قوی شوم از تو بتر کنم
 وین کاسه خون به بسترِ راحت هدر کنم
 وی آنکه ذکر عشق تو شام و سحر کنم،
 مهتر نه عارضی است که جای دگر کنم

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
 با شیر اندرون شد و با جان به در کنم

در هفت آسمانم الا یک ستاره نیست
 بی‌اعتنا به هیأت کابینه فلک
 بیچاره نیستم من و در فکر چاره‌ام
 من طفل انقلابم و جز در دهان من
 احوال من نموده دل سنگ خاره نرم
 نامی ز من به پرسنل این اداره نیست
 گردیده‌ام که پارتیم یک ستاره نیست
 بیچاره آن کسی است که در فکر چاره نیست
 پستان خون دایه این گاهواره نیست
 آخر دل تو سنگ‌تر از سنگ خاره نیست
 من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک
 در دست من جز این سند پاره پاره نیست

هزار بار مرا مرگ به از این سختی است
 گذشت عمر به جان کردن ای خدا مردم
 رسید جان به لبم، هر چه دست و پا کردم
 رجال ما همه دزدند و دزد بد نام است
 برای مردم بدبخت، مرگ خوشبختی است
 ز دست این همه جان کردن، این چه جان سختی است
 برون نشد، دگر این مُتتهای بدبختی است
 که دزد گردنه بدنام و دزد، پاتختی است

بمیر «عشقی» ار آسایش آرزو داری
 که هر که مُرد شد آسوده، زنده در سختی است

کلیات مصور عشقی و مقدمه آن، چاپ تهران.

حکمت افندی سیامنصوری

علی حکمت افندی از دانشمندان و مدرسین عصر خود بوده است؛ از قبیله سیامنصور در اطراف کرکوک، فرزند حاج عبدالوهاب بن اسمعیل بن محیی الدین. به سال ۱۲۶۰ هـ ق در شهر کرکوک تولد یافته و همانجا تحصیلات خود را شروع کرده و پس از آن به قصبه کوی رفته و نزد دانشمند محترم حاج ملاعبدالله جلی زاده مدتی دیگر درس خوانده و اجازه گرفته و به کرکوک بازگشته است.

علی حکمت در کرکوک مدتی در مسجد حاج احمد آقا و زمانی در خانقاه سیداحمد و ایامی در مدرسه میدان، طلاب علوم را از معلومات و دانش خود بهره‌مند ساخته و روی هم رفته در مدت حیات خود حدود ۷۰ نفر طلبه را به حد کمال رسانیده و اجازه داده است. او در علوم حکمت، منطق، فلسفه، کلام، ریاضی و حتی طبیعی و تاریخ و جغرافی تخصص داشته و به علت مهارت در رشته حکمت و فلسفه به «حکمت» شهرت پیدا کرده است.

از آثار او: حواشی بر شرح مطالع، حواشی بر شرح مواقف، حواشی بر شرح تجرید شیخ طوسی و حواشی بر فناری منطق است.

علی حکمت به زبان فارسی، عربی و ترکی، گذشته از زبان مادری خود (کردی) آشنا بوده و گاهی هم لب به شعر گشوده است. مدتی - توأم با تدریس - شغل قضا نیز داشته و سرانجام در سنه ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۸ هـ ق، در شهر کرکوک وفات یافته است.

مجله کردی ده‌نگ گیتی تازه، ص ۴۱ و ۴۲، سال ۱۹۴۵ م.

علمائنا فی خدمة العلم والدین، ص ۴۰۳.

شیخ عبدالله فیضی موشی

شیخ عبدالله فیضی از اهالی موش (از مناطق کردنشین ترکیه)، در نیمه اول قرن چهاردهم در استانبول می‌زیسته و مردی دانشمند، ادیب و شاعر خوبی بوده و به زبان عربی و کردی کرمانجی شعر می‌گفته است.

فیضی گرویده طریقه نقشبندیه نیز بوده و اوقات شبانه‌روز را قسمتی در تدریس و مطالعه و پاسی در انجام وظایف دینی و آداب طریقه سپری کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۸.

۱. مؤلف کتاب علمائنا فی خدمة العلم والدین سال تولد حکمت را حدود ۱۲۷۵ نوشته است.

شُکری فَضلی

شُکری فَضلی دانشمندی ادیب از کردهای عراق مقیم بغداد، متولد به سال ۱۲۹۹ هـ ق است که زبان عربی را بیاموخت و به زبان ترکی و فارسی نیز آشنایی کامل پیدا کرد؛ آنگاه در استخدام دولت درآمد و برای چندین روزنامه از روزنامه‌های عراق مقالاتی می‌نوشت. به سال ۱۳۴۱ هـ ق، به ریاست دبیرخانه نخست وزیری عراق رسید و تا موقع مرگ در سال ۱۳۴۴ هـ ق در این شغل باقی بود.

فضلی تألیفاتی هم داشته است، از جمله:

۱. تاریخ عراق از ادوار باستانی تا قرن چهاردهم.

۲. مکتبه‌الفضلی در علوم مختلف.

شُکری شعر نیز می‌گفته و اشعاری به عربی، فارسی، ترکی و کردی از او باقی مانده است. الاعلام، ج ۳، ص ۲۵۱.

مَجْدی - مَلِک الکَلَام کُردستانی

میرزا عبدالمجید مُتَخَلَّص به «مَجْدی» و مُلقب به «ملک الکلام»، فرزند میرزا کریم بن میرزا رجب بن شیخه‌بیگ از سلسله معروف امیراخیارالدینی است، که از قدیم‌الایام تا سال ۱۳۰۹ هـ ق، حکومت بانه را در اختیار داشته‌اند.

مرحوم ملک الکلام از ستارگان درخشان آسمان علم و ادب است که در سنه ۱۲۶۸ هـ ق در سقز ولادت یافته و تحصیلات خود را همانجا به پایان رسانیده و در نتیجه استعداد جبلی و لیاقت ذاتی، در اندک مدتی در فنون ادب و نویسندگی - نظم و نثر و کتابت - شهرت فوق‌العاده‌ای کسب کرده است.

ملک الکلام در آغاز جوانی پدرش فوت کرد؛ اندکی بعد از آن راه سفر پیش گرفت و از چندین شهر ایران از جمله: سنندج، کرماشان، همدان، تبریز، تهران و اصفهان دیدن کرد و در هر کدام از این بلاد، به صحبت ارباب فضل و ادب نایل گشت؛ مدتی بعد در شهر سنندج توطن نمود و مُنشی حاج ظفرالملک اردلان شد.

در سنه ۱۳۰۶ هـ ق، به حج رفت و پس از مراجعت به سنندج، ریاست دارالانشای حکومت را به عهده گرفت. و در دوره حکومت حسنعلی خان امیرنظام گروسی (سال ۱۳۰۹)، و همچنین حکومت ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگوزلو (سال ۱۳۱۸) همچنان در این سمت بود و در این فواصل، از طرف دولت به دریافت خلعت و لقب «ملک الکلامی» نایل گشت.

ملک الکلام در حدود سال ۱۳۳۰ هـ ق، به انگیزه اینکه فرزندانش در محیط بزرگتری تحت

تربیت و تعلیم قرار گرفته و با علوم جدید نیز آشنایی پیدا کنند، به تهران مهاجرت کرد. خود او در ضمن قصیده‌ای علت این مهاجرت را بیان کرده و چنین گفته است:

مَرا دوازده طفلند زیرک و دانا که هر یکی به مَثَل یوسفند و من یعقوب
به سوی قاهره و لَندَنم ببايد شد برای تربیت کودکان، ز روی وُجوب
اما به واسطهٔ پیشامد جنگ جهانی اول از ادامهٔ سفر باز ماند و در تهران برای همیشه اقامت
گزید و تا آخرین روزهای حیات در این شهر ایام خود را به مطالعه و تحقیق و تتبع و افاده و تألیف
سپری کرد. آنچه از آثار شعری ملک‌الکلام باقی مانده، از صد هزار بیت بیشتر است؛ که متأسفانه
فقط جزوهٔ کوچکی از آن به طبع رسیده است.

دیوان اشعار ملک‌الکلام دارای مطالب و نکات فراوانی از ادبی، اجتماعی، تاریخی، علمی و
فکاهی است به صورت قصیده، غَزَل (عشقی و عرفانی)، مثنویات، ترجیعات، رباعیات، مرثی و
ماده تاریخیهای بدیع.

دیگر از آثار او: سفرنامهٔ حجاز، مقالات، منشآت، رساله‌های مختلف در زمینهٔ الهیات و توحید
و عرفان و اندرز و تحقیقات حکیمانه است.

شاعری در توصیف دیوان او گفته است:

گنج پنهانی بود دیوان مجدی، لاجَرَم تا نگردد آشکارا، کس نمی‌داند که چیست
نیست پیغمبر ولی از همت روح‌القدس نظم و نثرش در فصاحت تالی نَص جلی است
ملک‌الکلام از نوابغ علم و ادب قرن اخیر بوده است؛ صفای باطن، لطافت طبع، زیبایی
الفاظ و رَفَّت معانی با آن جودت ذهنی و احاطهٔ کامل بر نکات ادبی و علمی توأم
با خوی نوع‌دوستی، خیرخواهی و حسن اخلاق، آن مرحوم را در میان دانشمندان و ادبای عصر
خود ممتاز ساخته بود. او در سرودن اشعار عربی و کردی و فارسی و حتی ترکی مهارت تام داشته
است.

حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی – که خود مردی ادیب و دانشمند کامل‌العیاری بوده – دربارهٔ
ملک‌الکلام مجدی چنین نوشته است: «ایالت کردستان به مثل شما مُنشی و ادیب دانشمندی، بر
ایالات دیگر شرف دارد». مرحوم محمدحسین‌خان فروغی «ذکاءالملک» در جواب مکتوبی، برای
او چنین نوشته است: «آیات بَیِّنَات فضل و هنر یعنی غُرَر دُررخامهٔ مشکین آمهٔ حکمت اثر
جنابعالی با این تن خسته، آن کرد که مومیایی با استخوان شکسته و باران با گیاه نورسته؛ راستی
را نامه نبود شفای بیمار بود، و معجزه و کرامت نمود؛ جواب آن چنان مکتوب به همان سیاق بدیع
و اسلوب مرغوب کار حضرت فیل است، و صاحب و صابی در این پهنه میدان، مقهور و ذلیل، ما
سپر انداختیم و تسلیم شدیم، از روی حقیقت نه از راه فروتنی...»

یک وقت ادیب الممالک فراهانی از اسب به زمین می افتد و دستش می شکند، ملک الکلام این دو بیت را سروده، برای او فرستاده است:

چون یافت سپهر دون بر آزار تو دست هم دست تو را شکست و هم روی تو خست
بر بست در عیش به روی من از آنک نه دست تو را، دل مرا هم بشکست
ادیب الممالک نامه ای در جواب او می نویسد که این دو جمله از آنست: «قول داده ام جواب شعر جناب عالی را بدهم هر چند در این میدان فرسی خشی و قمری نخشی است. واقعاً از مجارات و استقبال ابیات جناب عالی استعفا دادم که: لَمْ يُذْرِكِ الظَّائِعُ شَأْوَ الضَّلِيلِ».

ظائع: ضعیف و لاغر؛ شأو: غایت و نهایت هر چیز؛ ضلیع: مرد قوی و درشت اندام.

معنی مثل: انسان ضعیف در برابر انسان قوی و نیرومند ناتوان است و به گرد پای او نمی رسد.

ملک الکلام مجدی روز سه شنبه بیست و ششم ذی القعدة سال ۱۳۴۴ ه ق، مطابق با هفدهم خرداد ماه ۱۳۰۵ ه ش، پس از ۷۵ سال زندگی بدرود حیات گفته و در قبرستان آب انبار قاسم خان در تهران دفن شده است.

اینک نمونه هایی از اشعار مجدی:

کردی سورانی

له دولا زولفی له ولاوه له سه روی قامه ت ئالاوه
له دولا زولفی له ولاوه له سه روی قامه ت ئالاوه
موژه ی وه ک نیشی په یکانه، هه میسه کاری پیکانه
له جه وری غه مزه کانی تو که بیچاره کوژه و جادو
صه با بیئی ته گهر بیئی له زولفت دین و دل دینی
نه یاقوته که ده ی بیئی له نیوی کان به ره نگیری
له داوی طور په یی په رچه م دلی ئاشوفته ناکارم
خه مو پیچی هه مو داوه، چه له م لاوه چه له ولاوه
دلی هه ر خویش و بیگانه، به ئەم په یکانه، پیکاهه
چه خوینی بو، چه جه رگی بو که نه رزاوه و نه برزاوه
وه لیکن که ی دل و دینی له بو عوش شاقی تو ماوه؟
له ره شکی لیوی تو خوینی دلی کانه که گر ساوه
که ئازادی له قهیدی غه م خودا له م داوه پی داوه

وه ره به لکه م نه جاتم ده ی له مه وجی قولزمی بی په ی

له «مه جدی» غافلی تا که ی؟ که بی تو غه رقی گیزاوه

فارسی:

چو ذات پاک تو را عقل در نیافت کماهی
زهی که سیر خرد در سُرادقات جلال
فضای نامتناهی کجا و موی ضعیفی
همه تو بینم، وین طرفه کز منی تو نهفته
ندید ماهی ز آب محیط هیچ نشانی
چه قطره ای است که بر قدرت تو نیست دلیلی
ترا چه داند؟ چون من جهول ساهی و لاهی
نمو موی بود در فضای نامتناهی
که غایتش دو سه گز در دمیدن است و تباهی
ندانمت که از این غیبت و حضور چه خواهی؟
نبیندار چه جز آب محیط دیده ماهی
چه ذره ای است که بر ذات تو نداده گواهی

زبان حاجتم از عجز بسته است و ندانم جز اینکه گویمت از روی اضطراب، الهی!
 زبان حال من از تو کند سؤال که یارب! حلال ده چو مرا بازداشتی ز مناهی
 کسان به جاه و حشم فخر می‌کنند ولیکن
 اسیر حکم تو «مجدی» به فضل تست مباهی

ای نگارین کرده دست و پا به بطحا کی رسی؟ لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ^۱
 بر نتابد لطف اندام تو گرمای حجاز کز تو سایه پروری، هرگز نیاید ققنسی
 گاه عزم حج گنی و گاه گویی چون روم کودکان من تَلَف خواهند شد از بی‌کسی
 از تردد هیچ کاری بر نیاید مر ترا صدق ایمان باشدت اینجا معین نه پیخسی
 پیش و بیش کار دنیا باورت را سست کرد زین سبب از کاروان راه بطحا واپسی
 از پی مردارخواری تا به کی خواری کشی؟ همچو شاهین شو، الا بگذر ز خوی کرکسی
 «مجدیا» خاموش شو از پند گفتن، زآنکه پند
 بهر کز آرد زبان پندگو را اُخرسی
 بطحا: مکه؛ پیخس: تردید و گمان و شک؛ اُخرس: لال.

رباعی:

ای گشته دم مسیح وقف دهند از جان فرشته آفریدند تنت
 از غایت ناز کی خراشد بدنت سازند اگر ز بوی گل پیرھنت

*

ای بس که به خون تپیدم از دیده خویش نادیده کس آنچه دیدم از دیده خویش
 چون شمع شب فراق از سر تا پای بگذاختم و چکیدم از دیده خویش

*

فرمانبر حق همیشه حق بین باشد نظم دو جهان ز دین و آیین باشد
 دیندار اگر چه هست گوساله پرست صد بار به از کسی که بی‌دین باشد

*

ای رفته به سیر برگریزان رزان جان از لب تو به حسرت انگشت‌گزان

۱. اشاره به آیه ۷ از سوره نحل: وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ «معنی: دامها و چهارپایان بارهای سنگین شما را از شهری به شهری و از جایی به جایی دیگر حمل می‌کنند که شما جز با مشقت و زحمت زیاد نمی‌توانستید خود را بدان جاها برسانید.

هرگز نشنیدیم و ندیدیم، رود غیر از تو بهاری به تماشای خزان

✱

هر چند به هر کار نکوکاری به به هر که ستمکار، ستمکاری به
آزردن آنکه مردم آزار بود عدلی است که صدره از نکوکاری به

✱

تا هست ترا جان، مشکن پیمانی ورهست ترا دلی مرنجان جانی
هر خار که در پای نژندی برود اندر دل اهل دل بود پیکانی
ای زلف تو چون مشک تتاری، تاری چون جان و خرد ز عیب و عاری، عاری
اندر دل من که مزرع مهر و وفاست از ناوک غمزه زخم کاری، کاری

منتخب دیوان مجدی، چاپ تهران. مجله ماد، شماره ۱ و ۲،

چاپ تهران، ۱۳۲۴ ه.ش.

طاهر فؤاد کرکوک

شیخ طاهر پسر شیخ عبداللطیف بیدری از سلسله سادات برزنجبه متخلص به «فؤاد»، به سال ۱۳۱۰ ه.ق در شهر کرکوک متولد شده و بعد از رسیدن به حدّ رشد، نزد شیخ محمد بیدری و علی حکمت افندی سیامنصوری به تحصیل پرداخته است؛ اما پیش از آنکه به نتیجه مطلوب برسد، به علت شروع جنگ جهانی اول و خرابی اوضاع، به جبهه جنگ اعزام می‌شود. بعد از یک سال دوری از وطن، به کرکوک بر می‌گردد و تا پایان جنگ در میان دهات سیداحمد خانقاه به سر می‌برد. و در سنه ۱۳۴۱ ه.ق متاهل می‌شود.

طاهر فؤاد انسانی خوش ذوق، ادب دوست و اجتماعی بوده، در خانه مسکونی خود در شهر کرکوک، اتاقی را به صورت کتابخانه و قرائتخانه اختصاص داده که هر روزه شعرا و فضیای همشهری او در آنجا جمع شده‌اند و به مطالعه و مباحثه پرداخته و هر کدام شعر تازه‌ای داشته‌اند برای دیگران قرائت کرده‌اند. فؤاد به زبان فارسی و ترکی نیز آشنا بوده و با این دو زبان نیز شعر می‌گفته است. قسمتی از دیوان اشعار او را فاضل ادب دوست مرحوم «گیو مکریانی»، به سال ۱۳۸۹ ه.ق در چاپخانه کردستان اربیل به چاپ رسانیده است.

بنا به نوشته گیو مکریانی در ص ۷۹ دیوان طاهر فؤاد، هنگام چاپ آن یعنی سال ۱۳۸۹، مدت ۴۵ سال از مرگ خود شاعر گذشته بوده است؛ با این حساب باید مرگ طاهر فؤاد سال ۱۳۴۴ ه.ق اتفاق افتاده باشد که سنش از ۳۵ سال بیشتر نبوده و به جوانی، داعی حق را لبیک گفته است.

طاهر فؤاد به مناسبت جنگ جهانی اول قصیده مفصلی به زبان کردی سورانی سروده است، که قطعه ذیل بخشی از آن است:

وهه وهه لهه ئاگره ی که لهه دونیا کرایه وهه ئهه داوی فتنه یه که بوّ عالم نرایه وهه
 ده رگای راحت و طهره بو ئه من داخرا ئاشوب و دهردو حادثه ده رگه ی کرایه وهه
 سه متوری به زمی عشره تی یاران له نه غمه کهوت مه جلس به تال و صوحبه تی یاران برایه وهه
 ئه و مه نظره ی صفا و سوروره ی که دیتمان وه ک په رده یی ته یاتروّ زو دادرایه وهه
 هه ره عیش و نوش و شادی و دلخووشی که بو بهم میحنه ت و فه لاکه ت و ده رده درایه وهه
 لال بم که نه قشی شیوه یی میهرووه فا «فؤاد»
 وه ک ناوی توّ له سینه یی عالم سرایه وهه

ئاوینه ی حه قیقه ت:

وه ره ئه ی دل هه تا شه معی حه واست په رته وی ماوه به غه فله ت فه یضی هوشت دامه نی فرصه ت که یه ک تاوه
 ئه گه ره فعلت له مه یدانا نیه قه ولت له کارایی عه مه ل گه ره غه یر مومکن بو، نه ظه ره ریگه ی نه به سراوه
 له به زمی زنده گی دا مفته گوفتارو ته ماشایی زمان تابه ندی نه پساوه، چرای دیده نه کوژراوه
 له خواری ژوری ئه م دونیا به دققه ت که بزانی تا زه مین بوّ وا زکی داوه، فه له ک بوّ پشتی کوّ ماوه؟
 له کونجی عالمی ته جریدو ته وحیدا ته ئه ممول که له بوچی جوزعو کول ته عبیری دو توّ یه که یه ک داوه
 به دوربینی خیره د سه یریکی ئه جرامی سه ماوی که بزانه دهستی صونعی حه ق چ ته رتییکی داناوه
 به ئیمعانی نه ظه ره ئه وضاعی ئه م جیرمانه بروانه که خوا هه ریه ک به حکمه ت قودره تیکی خاصی پیداوه
 فه ضایی ئه م جیهانه وا به تالی تی مه گه هه رچی، له عه رصه ی کایناتایه به ییهوده نه خوّلقاوه
 له ته ختی خاکه وه تاسه طحی ئه فلاک هه رچی تیدایه هه مو فه ردی وه وظیفه و ریگه یگی پی سپیراوه
 موعه مماییکه ئه م که ونه که هه ره نوقطه ی ته ماشاکه ی له هه ره جوزئیکیا سپری هه زاران نوکته شاراوه
 هه تا لی ورد ئه بی ئه رواحه تاده روانی ئه جسمه نه کهس ئه نواعی زانیوه، نه ئه قسامی ژمیراوه
 نه حه دد و عه ددی مه علومه، نه ئاغازو نه ئه نجمی گه لی ئه هلی فنون بهم داخه وه هه روا سه ری ناوه
 حه کیمانی که واشه مسی ذوکا تیمثالی حسیانه له که شفا غه یری حه یره ت ذره ییکیان بوّ نه بینراوه
 که وایی لافی دانایی گه زافه، جنه هله بوّ ئیمه که خالق هه ره مه گه ره بوّ خووی بزانی چی بناناوه

به نی ئاده م که پایه ی عه قل و نوطقی پی به خشراوه

به لوطقی صوره ت و حوسنی طه بیعه ت هه لبریراوه

به خودبینی وهه ئه سپی غوروری خوه ت مه که پرتاوه که ئه م مه یدانه زور سواری وه کو توّ تاوی لیداوه
 مه کیشه رهنجی خواری له گه ل ئه م که یدی دنیا به عه به ت ته عمیری سه ربانی مه که، دیواری روخواوه

له یه ک لاوه ضیاعی وهقت و لایی بی ثباتی عومر
 قه ناعت موشکله و حرصیش دهوای نایی چیه ته دبیر؟
 به چاکی بی و خهراپی زنده گی دهرواته سهر ته ماما
 نه گهر قانع به هیچی پیت نه لین بیکاره یه و دونه
 به لا زورو به دهن بی طاقهت و ژینیش وه ها ناسک
 له ههردو لایه وه هه ریه ک برینیکه ده می داوه
 هه مو ته ربابی عه قل و فنه سهری له م کاره شیواوه
 جه فایی طه عنه یی لائم له ئینسان ئیشی تیک داوه
 نه گهر سه عیش له که سبا که ی ده لین دینی به لاناوه
 دل سهر گه شته چیبکاله م هه مو دهرده که ئالاوه
 دیوان فؤاد طاهر، چاپ اربیل، ۱۹۶۹ م.

شریعتمدار سنندجی

شیخ محمد امین ملقب به «شریعتمدار» فرزند حاج شیخ محمد حافی سمرانی؛ که در صفحات جلد اول جداگانه از او سخن گفته ایم – مرد دانشمندی بوده است از دیار کردستان سنندج، متولد آبادی «سمیران»^۱ که بعدها به سنندج مهاجرت کرده و در مسجدی که به نام او معروف است به تدریس پرداخته و در حدود سال ۱۳۴۵ هـ ق وفات یافته است.

مرحوم شریعتمدار مرد عارفی بوده و طریقه نقشبندیه داشته است. سال ۱۳۰۲ به تهران مسافرتی کرده و به عللی اقامتش در این شهر تا سال ۱۳۰۶ هـ ق طول کشیده و بعد به سنندج بازگشته است. در مدت اقامت تهران کتابی را به نام ریاض المعصومین درباره مناقب ائمه و یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم به رشته تحریر کشیده و جز این کتاب در مسائل فقهی و عقاید نیز تألیفات داشته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

دکتر فؤاد فیسجی زاده

دکتر فؤاد فرزند حسین بیگ فیسجی زاده از اهالی دیاربکر و از جمله قربانیان گُرد ترکیه در راه آزادی فکر و قلم و مبارزه با مظالم حکومت دیکتاتوری عثمانی است. او مرد دانشمندی بوده و در رشته حقوق درس خوانده و قلم آتشی داشته است؛ که برای آزادی قوم خود از زیر یوغ ظلم و استبداد – چه در داخل و چه در خارج – مبارزه و کوشش زیادی کرده و عاقبت به سال ۱۹۲۶ م. برابر ۱۳۴۵ هـ ق به دست مأمورین تُرک به قتل رسیده است.

قانع شاعر کرد در این باره گفته است:

ئه ی دوکتور فؤاد! ئه ی شیر نهر! هه تا قیامهت بو کورد که لک گر

۱. دهکده ای است در فاصله راه سنندج به کرمانشان.

نهمردوی، نامری، نه‌خشی دلمانی
 سه‌رتقه‌کیشی، نیشتمان په‌روه‌ری
 هه‌رچه‌ند که‌ئسته لاشه‌ت پنهانه
 قاره‌مانی گهل، شیری رو‌ی مه‌یدان
 بو‌یی واتو‌یان هه‌لک‌یشا به‌دار
 کو‌ششت ئه‌کرد له‌ده‌وره‌ی ده‌وران
 سو‌چت ئه‌وه‌بو که‌ئه‌توت کورد
 سو‌چت ئه‌وه‌بو فه‌رموت نیشتمانیم
 سو‌چت ئه‌وه‌بو دو‌ژمن هو‌ز نه‌بوی
 ئاخر بو‌کو‌ژرای؟ هه‌سی‌ره‌ی کوردان
 تو‌هه‌رگیر نامری هه‌ر له‌پیش چاوی
 تو‌هه‌رگیر نامری قوربانی کوردان!
 تو‌هه‌رگیر نامری لاوی نیشتمانی
 رو‌خت بی‌داری که‌گهل هو‌شیارن
 تازه به‌پاره ناخ‌له‌تین بو‌که‌س
 وه‌ها نه‌زانی که‌ئسته‌ش کاسن
 چ‌لادی، چ‌شار، خه‌ریک هاتو‌چون
 کچان ده‌س ئه‌گرن به‌ده‌س برایان
 ئیمه بو‌لبو‌لین تو‌هه‌م گو‌لمانی
 لاوی دلیری، کانی جه‌وه‌ه‌ری
 ده‌خیره‌و می‌ژوی بو‌ئهم زه‌مانه
 ئاخر له‌سه‌رچی واتو‌یان خنکان؟
 که‌هه‌ولت ئه‌دا بو‌چینی هه‌ژار
 ئه‌توت ئازادبن گه‌لی بی‌ده‌ستان
 کوردی به‌ناموس به‌ده‌ست و برده‌م
 بیشم خنکی‌نن، هه‌رکوردسانیم
 سو‌چت ئه‌وه‌بو جاسوس کو‌ز نه‌بوی
 چ‌رای روناکی هه‌ناسه‌ سهردان
 له‌می‌ژومانا خاوه‌نی ناوی
 رووناکی دلی وی‌لی بن‌به‌ردان
 له‌دل ده‌رن‌ناچی تو‌ به‌ئاسانی
 ئسته‌ چاوبه‌ربو، چاک خوینده‌وارن
 ری‌گای راستی به‌رناده‌ن له‌ده‌س
 دو‌ژمنی خوه‌یان زو‌رباش ئه‌ناسن
 خه‌ریک وه‌رگرتن هه‌یاو ئابرون
 ئه‌سو‌رینه‌وه له‌دوی هیوایان

وقتی که دکتر فؤاد را برای دارزدن آماده کردند، از او خواستند که در برابر مردم به زبان ترکی از نژاد خود ایا کند و بگوید من کرد نیستم و از کُرد بیزارم؛ اما او به زبان ترکی با صدای بلند شعری برخواند که معنی آن چنین است: «که می‌تواند مرا از بهشت کردستان منع کند؟ این آب و خاک کردستان میراث پدر و نیاکان من است. سعی من بر آن است که آن را از غاصبان پس بگیرم». هنوزش گفتار تمام نشده بود، که او را به دار زدند.

بند چهارم دیوان قانع (شاخ هه‌ورامان)، ص ۸۷ و ۸۸، چاپ بغداد. یادداشت‌های نویسنده.

ملا محمد مولانا

ملا محمد مشهور به «مولانا» فرزند ملاعارف فرزند علامه حاج احمد نودشی مشهور به

«حاجی ماموُسا» از مدرسین و علمای بنام سنندج بوده که در طلاق بیان و سخنوری و قدرت استدلال شهرت داشته است.

بعد از وفات پدرش تا روزی که در حال حیات بوده، در مسجدی که به نام خود آن خانواده به «مسجد مولانا» معروف است، تدریس می‌کرده و در حدود سنه ۱۳۴۵ هـ.ق، از این جهان فانی رخت بر بسته است.

تألیفاتی هم از او به یادگار مانده، از جمله کتابی است به نام: *تُحْقَةُ الْأَبْرَارِ فِي حُرْمَةِ التَّزْيِي بِزِيَّ الْكَفَّارِ*.

خاطرات و یادداشت‌های من.

شیخ شمس‌الدین حسینی لونی

شیخ شمس‌الدین حسینی فرزند عارف بزرگوار حاج شیخ رضا از سادات اصیل «لَوْنِ سادات» – از قُرای بیلوار کردستان – زاهدی وارسته و فاضلی شایسته بوده است؛ با همتی بلند و اخلاقی ستوده که به سال ۱۳۱۰ هـ.ق، پس از وفات پدرش، ریاست سادات و اداره مسجد و مدرسه لَوْن را بر عهده گرفت و نسبت به وضع مدرسه و طلاب آن اهتمام زیاد ورزید. چنانکه در روزگار وی حدود بیست نفر طلبه در آن مدرسه سرگرم تحصیل بوده‌اند.

شیخ شمس‌الدین پیرو طریقه نقشبندی و اهل سیر و سلوک و ذکر و فکر بوده و در میان طبقات مردم احترام خاصی داشته و به سال ۱۳۴۶ هـ.ق زندگی فانی را وداع گفته است.

تاریخچه سادات لَوْن.

ملا محمد سعید عبیدی

ملا محمد سعید عبیدی فرزند احمد فرزند فتاح، به سال ۱۳۰۰ هـ.ق در آبادی عه‌بابه‌یلی (أَبَاعُبَيْدَه) متولد شده و پس از رسیدن به حد رشد و فرا گرفتن مقدمات خواندن و نوشتن، مدتی در حلبچه به تحصیل پرداخته و پس از آن به شهر کرکوک رفته و دو سالی نزد علی حکمت افندی به یادگیری دروس منطق و ریاضی اشتغال داشته است. آنگاه راه بیاره را پیش گرفته و در محضر مدرّس عالی‌مقام ملا قادر کانی کبودی – پس از مدتی استفاده – به اخذ اجازه نایل آمده و به عه‌بابه‌یلی برگشته است و تا آخر حیات سرگرم تدریس بوده و طلاب زیادی از حوزه درس او بهره گرفته‌اند؛ که یکی از آنها فاضل محترم ملا محمد کریم، مدرّس فعلی اعظمیه بغداد است که در سنوات ۱۳۳۹ و ۱۳۴۱ متناوباً تلمیذ او بوده است.

ملا محمد سعید عبیدی انسانی متواضع، قانع، زاهد، صوفی و دارای اخلاقی ستوده بوده و از طریق داد و ستد ارتزاق می‌کرده و به سال ۱۳۴۶ ه‍.ق در عه‌بابه‌یلی وفات یافته است.

علمائونا فی خدمة العلم والدين، ص ۵۵۰ و ۵۵۱.

شیخ عَبْد‌اللطیف قاضی قره‌داغی

شیخ عبداللطیف بن شیخ محمد بن شیخ عبداللطیف سوم بن شیخ عبدالله بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللطیف دوم (کبیر)، ابن شیخ معروف بن شیخ عبداللطیف اول، از مشایخ مردوخی قره‌داغ عراق است که در حلبجه حدود سال ۱۲۹۰ ه‍.ق تولد یافته و پس از مدتی تحصیل نزد پدرش، به بیاره رفته و از محضر ملاقادر – مدرس آنجا – اجازه گرفته و به زادگاه خود مراجعت کرده است. پس از آنکه پدرش وفات یافته، تدریس مدرسه او را برعهده گرفته و بعد از خاتمه جنگ جهانی اول، قضاوت محکمه شرع حلبجه را نیز متصدی شده و سرانجام در سال ۱۳۴۶ ه‍.ق در همانجا درگذشته است.

شیخ عبداللطیف انسانی فاضل، زاهد، نیک‌نفس و بی‌توجه به مال و منال دنیا بوده و تألیفاتی از او به جا مانده است.

علمائونا فی خدمة العلم والدين، ص ۳۶۷.

شیخ عارف شهبازی

حاج شیخ عارف شهبازی، خلف مرحوم حاج شیخ شکرالله سنندجی، مرد عارف و فاضلی بود که در حجر پدر ستوده سیرش تربیت پذیرفت و از آغاز جوانی با سالکان و مریدان خانقاه پدر همدم و همراه بود. بعدها به خدمت قطب‌الطریقه شیخ علی حسام‌الدین قدس سره پیوست و دست ارادت به او داد و پس از مدتها ریاضت و سلوک به مقام ارشاد رسید و در سنه ۱۳۴۷ ه‍.ق وفات یافت.

خاطرات و یادداشتهای من.

سید محمد ظهیرالاسلام قاری حنفی

سید محمد ملقب به ظهیرالاسلام، فاضلی متقی و فقیهی نیک‌سیرت، که سالها در شهر سنندج عهده‌دار شغل قضاوت شرعی و مرجع فتوی – بر مبنای مذهب امام ابوحنیفه رضی‌الله عنه – بوده و چون قرآن مجید را تماماً از حفظ داشته، به «سیدقاری» معروف شده است.

مرحوم ظهیر انسانی ورزیده و ورزش دوست بوده و در فن کشتی و میل گردانی و وزنه برداری شهرت بسزایی داشته و تا سالهای آخر حیات برنامه ورزش خود را کم و بیش ادامه داده است و در اطراف زور بازو و قدرت جسمانی آن مرحوم داستانها نقل کرده اند. وی پس از یک عمر طولانی در حدود سال ۱۳۴۷ هـ ق حیات فانی را بدرود گفته است.

افراد خاندان «ظهیراعظمی» از احفاد و نواده های آن مرحومند.

یادداشت های نویسنده

ملاعبدالله نارنجی باشماقی

پارسامردی دانشمند که از آغاز تحصیل به زهد و تقوی معروف و به حُسن سیرت و صفای سریرت موصوف بوده است. وی با مرحوم ملاعبدالله مُفتی دشی، هنگام تحصیل در سفر یار شاطر، و در خُضر غمگسار خاطر همدیگر بوده اند. ملاعبدالله نارنجی بعد از اخذ اجازه، به ناحیه لیلّاق از نواحی کردستان سنندج برمی گردد و در آبادی باشماق (از دهات لیلّاق) عمری را به تدریس و امامت و ارشاد مردم آن سامان از طریق امر به معروف و نهی از منکر، سپری می کند و در حدود سال ۱۳۴۷ هـ ق، راه نعیم ابدی را پیش می گیرد.

ورع و تقوای ملاعبدالله به درجه ای بوده است که دعوت مردم را نمی پذیرفته و هر وقت به مسافرت رفته یا به خانه دوستی وارد شده، مقداری توشه همراه داشته و از آن تغذیه می کرده است. گذشته از آن خود در آن آبادی تا وقتی که توانایی داشته به کشت و کار می پرداخته و نان خود و عائله اش را شخصاً تأمین می نموده است.

یادداشت های نویسنده.

مُحمّد أسعد الصّاحِب خالدي شهرزوری

شیخ محمد اسعد نقشبندی فرزند شیخ محمود صاحب و برادرزاده مولانا خالد ذی الجناحین نقشبندی، به سال ۱۲۷۱ هـ ق در دمشق متولد شده و همانجا در سنه ۱۳۴۷ هـ ق^۱، درگذشته است.

او مردی دانشمند و عارفی ارجمند بوده و تألیفاتی ارزنده درباره تَصَوُّف و متصوّفه از وی به جا مانده است، از جمله: *الْجَوَاهِرُ الْمَكْنُونَةُ، نُورُ الْهِدَايَةِ وَالْعِرْفَانِ، الْقِيُوضَاتُ الْخَالِدِيَّةُ، جَمْعُ الْقَلَائِدِ وَ مَجْمَعُ الشُّوَارِدِ فِي فَرَائِدِ مَوْلَانَا خَالِدٍ، بُغْيَةُ الْوَاحِدِ فِي مَكْتُوباتِ حَضْرَةِ مَوْلَانَا خَالِدٍ.*

۱. در کتاب *علمائونا فی خدمة العلم والدین*، ص ۵۰۵، اشتباهاً تاریخ ولادت به جای تاریخ وفات ذکر شده است.

محمداسعد در خانقاه سلطان سلیمان خان در مروج‌الاضر دمشق شام به امر وعظ و خطابه و ارشاد می‌پرداخته است.

الاعلام، ج ۱، ص ۲۹۴. ذیل کشف‌الظنون، ج ۱، ص ۳۹۷.
بغیة‌الواجد، چاپ دمشق.

أحمد تیمور پاشا

احمد تیمور فرزند اسمعیل پاشا^۱ رشدی تیمور فرزند محمد، از تبار کرد و از دانشمندان و ادبای معروف و مؤرخین معتبر و از اعضای مجمع علمی عربی است؛ که تحقیقات و تتبعاتش به روش تحقیق دانشمندان اروپا بوده و آثارش در پیشگاه اهل نظر، مورد اعتبار و اعتماد است. او در فن تاریخ‌نویسی، استاد قرن اخیر بوده و گذشته از آن در سایر فنون شعر و ادب نیز مهارت سرشاری داشته است.

احمد تیمور به سال ۱۲۸۸ در قاهره متولد شد و در سه ماهگی پدرش را از دست داد، و خواهر دانشمندش عایشه تیمور، در تربیت او بسیار کوشید. مبادی علوم را در مدرسه فرانسوی فراگرفت و ادبیات را از ادبا و علمای عصر بیاموخت. در سن ۲۹ سالگی همسرش درگذشت و بعد از او زن دیگری اختیار نکرد که مبادا همسر بعدی به حال فرزندانش مفید نباشد.

پدر احمد تیمور کتابخانه‌ای داشته است که احمد پس از آنکه بزرگ شد و پایه‌ای در دانش و ادب پیدا کرد، در تنظیم و ترتیب آن کوشید و از سال ۱۳۱۹ هـ ق خود نیز به جمع‌آوری کتب مشغول شد و هنگام مرگ، آمار کتابهای کتابخانه‌اش که به «الْخَزَانَةُ التَّيْمُورِيَّة» معروف است به هجده هزار مجلد می‌رسیده که قسمت اعظم آنها نسخه‌های خطی و نفیس و نادر بوده است. مرحوم تیمور پاشا بر غالب آنها مقدمه و حواشی و دامنه نوشته و فهرسی برای آنها ترتیب داده و در باب هر یک از آن تألیفات و مؤلف آنها ملاحظات مُحققانه‌ای نوشته است. این کتابخانه گرانبها پس از وفات او به موجب وصیت خودش به کتابخانه ملی مصر اهدا شد و اکنون در جای مخصوصی به نام آن مرحوم نگهداری می‌شود.

احمد تیمور مردی بوده است کریم‌النفس، فروتن، خوش‌قلب و از مطالعه و تحقیق هیچوقت خسته نشده است؛ تا اینکه یکی از پسران خود را به نام محمد در سنه ۱۳۴۰ هـ ق، از دست داد و این مصیبت در روحیه او بسیار اثر کرد؛ به طوری که دچار حمله قلبی گشت و عاقبت به مرگ او

۱. برای آگاهی از بیوگرافی اسمعیل رشدی پاشا و چگونگی مهاجرت افراد این خاندان به مصر، به بخش دوم (ویژه‌امرا) رجوع شود.

انجاميد (سال ١٣٤٨ هـ ق).

و اما آثار و تاليفات احمد تيمور:

١. التَّصْوِيرُ عِنْدَ الْعَرَبِ
٢. نَظَرَةٌ تَارِيخِيَّةٌ فِي حُدُوثِ الْمَذَاهِبِ الْأَرْبَعَةِ
٣. تَصْحِيحُ لِسَانِ الْعَرَبِ
٤. تَصْحِيحُ الْقَامُوسِ الْمُحِيطِ
٥. أَبُو الْعَلَاءِ الْمَعْرِي وَعَقِيدَتُهُ
٦. الْبِرِّيدِيَّةُ وَمَنْشَأُ نَحْلَتِهِمْ
٧. ضَبْطُ الْأَعْلَامِ
٨. قَبْرِ السُّيُوطِي
٩. أَعْيَانُ الْقُرُونِ الرَّابِعِ عَشَرَ
١٠. الْأَثَارُ النَّبَوِيَّةُ
١١. تَرَاجِمُ الْمُهَنْدَسِينَ الْعَرَبِ
١٢. التَّذَكِيرَةُ السِّيَمُورِيَّةُ
١٣. قَامُوسُ الْكَلِمَاتِ الْعَامِيَّةِ
١٤. ذَيْلُ طَبَقَاتِ الْأَطِبَاءِ
١٥. ذَيْلُ تَارِيخِ الْجَبْرِتِي
١٦. مُعْجَمُ الْقَوَائِدِ
١٧. الْأَلْقَابُ وَالرُّتَبُ
١٨. نَقْدُ الْقِسْمِ التَّارِيخِيِّ مِنْ مَعَارِفِ فَرِيدٍ وَجَدِي
١٩. الْبَرَقِيَّاتُ لِلرِّسَالَةِ وَالْمَقَالَةِ
٢٠. فَهْرَسُ لِيْخَزَانَةِ الْأَدَبِ لِلْبَغْدَادِي
٢١. الْأَلْفَاظُ الْعَامِيَّةُ الْمِصْرِيَّةُ
٢٢. أَوْهَامُ شُعْرَاءِ الْعَرَبِ فِي الْمَعَانِي
٢٣. تَارِيخُ الْأُسْرَةِ السِّيَمُورِيَّةِ

تاريخ آداب اللغة العربيه، ج ٤، ص ١٠٦. مجلة يادگار، سال

سوم، ص ٣١، شماره ٣. مجلة ماد، شماره ٢، ص ٢٨،

١٣٢٤ ش. الاعلام، ج ١، ص ٥٩.

شیخ محمد وسیم خطاط

شیخ محمد وسیم مشهور به «شیخ آقابرا» فرزند شیخ جلال الدین و نبیره علامه حاج شیخ محمد سعید تختی، مرد فاضل و دانشمندی بوده و انواع خطوط نسخ و نستعلیق و ثلث را زیبا و استادانه می‌نوشته و از خطاطان عصر خود به شمار می‌رفته است؛ که در حدود سنه ۱۳۴۸ هـ ق درگذشته است.

تاریخچه خاندان مردوخ.

شیخ اسمعیل لونی کاکوز کریایی

شیخ اسمعیل لونی متولد در حدود سال ۱۳۰۱ هـ ق، فرزند فاضل پارسا شیخ محمود مدرّس لونی کاکوزکریایی است، که پیش از این درباره پدرش نیز سخن گفته‌ایم. مشارالیه تحصیلات خود را در پاره‌ای از قرا و بلاد کردستان به پایان رسانید و پس از خاتمه کار به زادگاه خود مراجعت کرد و تا روزی که حیات داشت، عهده‌دار تدریس و تعلیم مدرسه دینی آنجا بود.

شیخ اسمعیل انسانی فاضل، ذکی و بسیار باهوش بوده، اخلاق ستوده و صفاتی حمیده داشته و اوقات فراغت را در عبادت و مطالعه سپری می‌کرده و گاهی هم خود شخصاً به امر کشاورزی می‌پرداخته و در حدود سنه ۱۳۴۸ هـ ق وفات یافته است.

خاطرات و یادداشتهای من.

ملا محمد رشید مدرّس مریوانی

ملا محمد رشید از اهالی مریوان است که پس از خاتمه تحصیل به شهر سنندج مهاجرت کرد و عمری را در مدارس این شهر از جمله در مدرسه دارالاحسان به تدریس سپری کرده است. مشارالیه از مریدان و خلفای شیخ علی حسام الدین نقشبندی و شخص عارف و زاهدی نیز بوده و در حدود ۱۳۴۹ هـ ق دار فانی را وداع گفته است.

یادداشتهای نویسنده.

محمد ماجد گردی

محمد ماجد بن محمد صالح بن شیخ فیض الله گردی مکی، جدش از بلاد کردستان به مکه مکرمه مهاجرت کرد (اوایل قرن سیزدهم)، و او در آنجا متولد شد و پس از رسیدن به حد رشد، تحصیلات خود را شروع کرد، و در نتیجه هوش و استعداد زیاد و کوشش و پشتکار فوق العاده در

اندک مدتی بر کمال مطلوب دست یافت.

محمدماجد در همان ایام تحصیل به علت علاقه فراوانی که به کتاب و کتابخانه پیدا کرده بود، به تحصیل و جمع‌آوری کتب پرداخت و بعدها با سرمایه خود چاپخانه‌ای دایر کرد و کار طبع و نشر کتب را پیشه خود ساخت و کتابخانه بزرگی در مکه تأسیس نمود. پس از آنکه سلطنت حجاز به آل سعود رسید، به نمایندگی از طرف مردم در مجلس شوری راه یافت. مدتی بعد وکیل اداره معارف عامه شد و پس از آن مدیریت اوقاف را بر عهده گرفت، و در سنه ۱۳۴۹ هـ ق درگذشت. از این دانشمند کتب و رسائلی به جا مانده است از جمله: *کَنْزُ الْعَمَالِ*، *مُعْجَمُ التَّخَامِیسِ*، *الْمُنْتَخَبَاتُ الْمَاجِدِيَّة*.

الاعلام، ج ۷، ص ۳۲۸.

اِعْتِضَادُ الْإِسْلَامِ مَعْرِفَت

مرحوم حاج شیخ یحیی معرفت ملقب به «اعتضادالاسلام» فرزند شیخ عبدالحمید از سلسله مشایخ مردوخی است که به سال ۱۲۹۰ هـ ق در شهر سنندج متولد و در سنه ۱۳۵۰ هـ ق، وفات کرده است. مشارالیه گذشته از علوم ادبی و دینی، در رشته‌های ریاضی و محاسبات نیز اطلاعات کافی داشت و در هیأت و اسطرلاب متخصص بود.

اعتضادالاسلام انسانی بود دانشمند، روشنفکر، دارای هوش و ذکایی سرشار و استعدادی فراوان، با قلمی شیوا و خطی زیبا. من فقط یک بار به دیدار وی نایل آمدم و آن در سال ۱۳۴۷ هـ ق بود، که در مکتب درس می‌خواندم، آن مرحوم در این تاریخ روزی به خانه ما آمده بود و از پدرم می‌خواست که اهلیت و شایستگی وی را در امر فتوی گواهی کند و اجازه‌نامه‌ای در این مورد برایش بنویسد. یادم هست پدرم لای کتابی را باز کرد و گفت: همچنانکه وعده کرده بودم، قبل از آنکه شما بیایید، آن را نوشته‌ام؛ خوب شد خودتان آمدید. اینک بگیرید و بخوانید. مرحوم معرفت نوشته را با صدای بلند خواندند و تشکر کردند. فردای آن روز یک نسخه چاپی دیوان مستوره کرد را – که خود ایشان جمع‌آوری و چاپ کرده بود – به نام من فرستاده بودند.

مرحوم معرفت برای تنویر افکار عمومی و مبارزه با بیدادگری و استبداد و طرفداری از مشروطه و مشروطه‌خواهان و آزادی‌طلبان، به وسیله نشر مقالات و تأسیس روزنامه محلی کوشش زیادی کرد و مدرسه‌ای را هم با سبک جدید و به نام مدرسه «معرفت» تأسیس و دایر نمود؛ که بر اثر مخالفت جمعی، بعد از مدتی برچیده شد. به سال ۱۲۹۹ شمسی به سمت ریاست معارف کردستان منصوب شد و مدتی هم کفالت معارف غرب را برعهده داشته است.

معرفت آثار و تألیفاتی هم داشته است از جمله یک دوره تعلیمات دینی برای محصلین مدارس کردستان به نام شرعیات معرفت که چندین سال چاپ و منتشر شده است؛ و کتابی دربارهٔ تصوف به نام خَیْطُ السَّبَحَات.

دیگر از کارهای ارزشمند معرفت گردآوری و تصحیح دیوان شاعرهٔ کُرد (مستوره) است که برای بار اول به سال ۱۳۰۴ هـ ش آن را در تهران به چاپ رسانیده است.

معرفت در شهر همدان به سال ۱۳۱۰ هـ ش برابر با سال ۱۳۵۰ هـ ق دار فانی را وداع گفته، جنازه‌اش را با تجلیل شایان به سنج انتقال داده و در مقبرهٔ خانوادگی به خاک سپرده‌اند.

اینک غزلی از اشعار مرحوم معرفت که مُتَضَمِّن اصطلاحات نجومی است.

سیه روزم ز هجر ای صبح وصل یار تنویری ز روز تیرهٔ خود خسته‌ام ای شام تأخیری
دل اندر عَقْدَهٔ بعد و رقیب اندر میان حائل رُخِ دلبر گرفته اوج حُسن از چرخ تدویری
به خواب اندر قمر با دُؤْدَنْب دیدم شده طالع رُخ و دنبالهٔ چشمت کند زین خواب تعبیری
چه نیکو شد قرین، بدر جمال و زهرهٔ خالت ولی بختم ندید از این قرانِ سَعْد تأثیری
دو زلفت همچو مار و نار و عقرب خویش بنماید به هر صورت ز اوضاع شب هجر است تفسیری
ز زخم غمزه در دلها هزاران نقش بنمودی که اقلیدس نداند کرد از این اشکال تحریری

سواد تار مویت گشته در کوی دَقْنِ ظاهر

ز تدویرات موهومی بر افلاک است تصویری

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ جلال قره‌داغی

شیخ جلال قره‌داغی فرزند شیخ عبداللطیف بن شیخ عبدالله بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللطیف کبیر، در حدود سال ۱۲۹۵ هـ ق متولد شده و در مدرسهٔ پدرش در قره‌داغ تربیت یافته و مدارج تحصیل را با قدم سعی و کوشش یکی بعد از دیگری پیموده و اجازه گرفته، و پس از آن در یکی از مساجد سلیمانیه به امامت و تدریس منصوب شده است. علامه شیخ عُمَر ابن القره‌داغی - که با او خویشاوندی نزدیک داشته - در هر مناسبتی به دیدن او رفته و در صحبت و همنشینی او احساس درک فیض و صفای خاطر کرده و او را به اسم عمو خوانده است.

شیخ جلال انسانی فاضل، زاهد و متخلق به اخلاق سَلَف صالح بوده و در هر محفل و مجلسی حضور به هم رسانیده، زبان به پند و اندرز گشوده است.

مشارالیه به سال ۱۳۵۰ هـ ق دار فانی را وداع گفته است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

ملا عَمَر سَر دشتی

فاضل جلیل ملا عمر سر دشتی اهل دهکده «واشه مه زین» نزدیک سر دشت، به سال ۱۲۸۵ هـ ق متولد شده و تحصیلاتش را در بیاره نزد ملا عبدالقادر، مدرس آنجا به پایان رسانیده و پس از آن به زادگاه خود برگشته و تا آخر عمر به تدریس مشغول بوده و در سنه ۱۳۵۰ هـ ق، درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۴۱۴.

وَحشت کردستانی

فرج الله وحشت شاعر با فضلی بوده است از مردم اطراف سنندج که در حدود سال ۱۳۵۰ هـ ق درگذشته است.

وحشت به لهجه سورانی شعر می گفته و این غزل از اوست:

چاوه که ت فه تانه تو ته علیمی دهستانی مه که فیری مه شقی شیری نه برو، تیری موژگانی مه که
نوری رو خسارت که جهبری کوفری زولفی کردوی زولفه که ی لی لامه ده، نه مجار له ئیمانی مه که
حاجه تی شانیه نیه، ته رتیبی زولفت تیک مه ده دهس بزویه نه مه قه له فیری گولستانی مه که
دل که پهره رده ی وصاله دهردی دوری پی مه ده تابی نه مه باره ی نیه غه مباری هیجرانی مه که
نه ی ره فیق بیستومه یار ته دبیری قه تللی کرووم لی گهری بامکوژی توخوا په شیمانی مه که
گه ربیلین «وه حشوت» له هیجرت خوین ده گری نه وده لی:
فیله ده یکا لی گهری، قه ط گوی له گریانی مه که

از یک جُنْگ خطی.

شیخ مُحَمَّد طه شیروانی

شیخ محمد فرزند عارف دل آگاه شیخ اسمعیل – که در جای خود درباره وی سخن گفته ایم – فرزند حسن بیگ شیروانی به سال ۱۲۵۰ هـ ق در شهر اربل تولد یافته و همانجا رشد کرده و به تحصیل پرداخته است. پس از فرا گرفتن مقدمات عربی و فارسی، به مدارس دینی راه یافته و از محضر دانشمندانی چون ملا محمد و ملا احمد و ملا رسول از علمای اربل و همچنین ملا محمد امین قلاسنجی استفاده کرده است. آنگاه مدتی در سلیمانیه از مُرشد بزرگ طریقه قادریه، کاک احمد شیخ برزنجی بهره معنوی گرفته و پس از آن در طویلی نزد مسند نشین طریقه نقشبندیه (شیخ محمد بهاء الدین) اخذ طریقه کرده و مدتی در آنجا به فراگیری آداب و وظایف سالک و مرید پرداخته است. سفری هم به بارزان رفته از مشایخ آنجا نیز مُستفید شده و بعد از آن به وطن خود

مراجعت کرده و متعاقباً راهی بغداد شده است. در آنجا نیز مدتی نزد علمای مُبَرِّز به تکمیل معلومات خود پرداخته تا اینکه به حد کمال رسیده و اجازه گرفته است.

شیخ محمد طه پس از خاتمه تحصیل در بغداد مقیم شده و عمری را در مطالعه و تدریس و تألیف و ارشاد مسلمانان و انجام خدمات دینی سپری کرده و در سوم ماه محرم الحرام سال ۱۳۵۰ هـ ق وفات یافته و در مقبره شهدا، در جانب کرخ دفن شده است. فضلا و شعرای هم عصرش در مرگ وی مرثی زیادی سروده‌اند؛ از جمله آنها قصیده‌ای است به عربی از شیخ محمود افندی مجموعی خطاب به برادرش به این مطلع:

أَنُورَ الدِّينِ يَا مَنْ قَدْ تَجَلَّى بِأَزْدِيَّةِ الْمَعَارِفِ وَالْكَمَالِ
شَقِيقُكَ فِي جَنَانِ الْخُلْدِ «طَه» غَدَا لَهِ ضَيْفًا ذِي الْجَلَالِ

و دیگر مرثیه‌ای است از فاضل ادیب حاج محمد رشید افندی به این مطلع:

لَعَمْرُكَ مَا شَخْصٌ مِنَ الْهَمِّ خَالِيًا فَمِنْ أَيْنَ تَضْفُو لِلْأَنَامِ اللَّيَالِيَا
شیخ طه تألیفاتی هم داشته است از جمله کتابی به نام شرح اصول النحو.

کُتُبُ الْآلِبَابِ، محمد صالح سهروردی.

صارم اردلان

سیف‌الله‌خان اردلان (صارم‌السلطان) فرزند حبیب‌الله‌خان، فرزند عباسقلی‌خان سرتیپ، فرزند امان‌الله‌خان والی اردلان، به سال ۱۲۴۵ شمسی در سنندج متولد شده و تحصیلاتش را در سنندج و مناطق دیگر به انجام رسانید و سپس وارد خدمت ارتش شد و تا درجه سرهنگی ارتقاء یافت. صارم در سن ۶۵ سالگی در سنه ۱۳۱۰ شمسی، برابر با سال ۱۳۵۰ هـ ق در تهران دار فانی را وداع گفت.

مرحوم سیف‌الله‌خان به شعر و ادبیات علاقه وافر داشت و در اوقات آزاد بیشتر به مطالعه دواوین شعر و کتب ادبی می‌پرداخت و گاهی در مجامع و انجمن‌های ادبی نیز شرکت می‌جست و خود نیز از ذوق شعری برخوردار بود و صارم تخلص می‌کرد. از اشعار اوست:

دلم از حلقه گیسوی تو وا نتوان کرد	پای دیوانه ز زنجیر رها نتوان کرد
گفتمش مُشک ختا بر سر گیسوی زدی	گفت خاموش که تشبیه خطا نتوان کرد
خواستم دل بنهم در سر زلفش دیدم	بسکه دل بر سر هم ریخته، جا نتوان کرد
در وجودی به ودیعت بود ار یک جو جود	چیست کام دل سائل که روا نتوان کرد
ذره‌ای نور هدایت بودت گر در دل	نیک‌دانی که طلب جز ز خدا نتوان کرد

گر بپرسند ز من حد نکوکاری چیست گویم آنست به تحقیق که تا نتوان کرد
قسمتم روز ازل کرد قضا خون جگر چون کنم چاره که تغییر قضا نتوان کرد
هست «صارم» ز تو نومید، که حافظ فرمود:
«تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد»

آنکه پشت همه عالم به عبادت خم از اوست خالق کون و مکان است و همه عالم از اوست
شادی و غم همه مخلوق وی اند و ما را گر نشاط است هم از اوست، و گر ماتم از اوست
آنچه در ما ز بد و نیک عیان می گردد که بدان نام گذاریم سرور و غم از اوست
رزق مقسوم کم و بیش به هر کس برسد کم نما ناله و فریاد! که بیش و کم از اوست
بر در بندگیش روی تَضَرُّع بگذار زخم اگر می رسد باز بدان مرهم از اوست
نه همان نغمه به داوود کرامت فرمود هر صدا خیزد از آفاق ز زیر و بم از اوست
سستی پایه پیمان نکویان زو دان
عاشقان را همه، بنیاد وفا محکم از اوست

خاطرات و یادداشتهای من.

حاج شیخ امین خال سلیمانی‌ای

حاج شیخ امین خال فرزند شیخ محمد بن شیخ اسمعیل بن شیخ مصطفی از سلاله ملا
ابوبکر مُصَنَّف چۆری، دانشمندی برجسته و عارفی وارسته از اهل سلیمانیه عراق که در سنه
۱۲۵۹ یا ۱۲۶۰ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را ابتدا نزد پدر و بعد از آن در خدمت شیخ
عبدالقادر مهاجر به انجام رسانیده است.

بعد از خاتمه تحصیل به حضور شیخ محمد بهاءالدین نقشبندی رسیده و متمسک به طریقه
شده و مدتی را به سیر و سلوک سپری کرده است.

حاج شیخ امین انسانی متقی و خدمتگزار مردم بوده و با ادبیات عربی و فارسی و کردی
آشنایی تام داشته و گاهی خود نیز اشعاری سروده است. در شهر سلیمانیه هم به تدریس کتب
دینی و ادبی اشتغال ورزیده و هم به ارشاد طریقه پرداخته و از آمیزش با ارباب امور و دنیا دوستان
گریزان بوده و در سنه ۱۳۵۰ هـ ق جهان فانی را وداع گفته و در گورستان «گردی سه یوان»
سلیمانیه مدفون است.

دانشمند محترم و محقق کرد شیخ محمد خال نوه حاج شیخ امین خال است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۳۱. یادی مهردان، ص ۵۰۹-۵۱۰.

قاضی میرزا علی مهابادی

قاضی میرزا علی بن قاضی میرزا ابوالقاسم بن میرزا محمود از خاندان قضاة ساوجبلاغ مکرری است که نسل بعد نسل حدود سه قرن قضاوت داشته و به علم و فضل و رفعت مقام، مشهور بوده‌اند.

قاضی میرزا علی در محرم سال ۱۲۷۹ هـ ق در شهر ساوجبلاغ (مهاباد) متولد شده و همانجا تحصیلات خود را به پایان رسانیده و از مرحوم ملا عبدالله پیره‌باب اجازه گرفته است. بعد از آن به تدریس و قضاوت پرداخته و مدت چهل سال در خدمت مردم به سر برده است. او عالمی آگاه، نیک‌سیرت، متقی، جوانمرد و خطیب و نیز نویسنده خوبی بوده و در محل خود سمت ریاست و زعامت داشته و خانه‌اش همیشه به روی مردم باز بوده و در راه آزادی و سرافرازی قوم خود صدمات و لطمات فراوانی دیده و چندین بار نیز زندانی شده است.

قاضی، پیرو طریقه نقشبندیه بوده و به شیخ یوسف برهانی دست ارادت داده است. آثار و تألیفاتی هم داشته که با سایر کتب کتابخانه‌اش در مهاباد، هنگام جنگ جهانی اول و حمله روسها، سوخته و از بین رفته و فقط شرحی بر منظومه «بانث سعاد» باقی مانده است.

قاضی علی پس از ۷۲ سال زندگی در سنه ۱۳۵۰ هـ ق درگذشته و در مهاباد مدفون است. شادروان قاضی محمد مهابادی و میرزا ابوالقاسم صدر قاضی - که هر دو به سال ۱۳۲۴ ش به دست دژخیمان پهلوی اعدام شدند - فرزند قاضی علی هستند.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۸۶. روزنامه کردستان، شماره ۷، سال اول، چاپ مهاباد.

ملا محمد سعید نقشبندی

ملا محمد سعید نقشبندی فرزند عبدالقادر، دانشمند معروفی از کردستان است که اواخر تحصیلات خود را در بغداد نزد علامه ملا محمد فیض زهاوی به انجام رسانیده و بعدها در مدرسه اعظمیه بغداد به سمت وعظ و تدریس منصوب شده و تا اواسط نیمه دوم قرن چهاردهم حیات داشته است.

یادداشت‌های نویسنده.

سید محمد حکیم

سید محمد الیاسی مشهور به حکیم و ملقب به اشرف‌الحکماء، فرزند سید خضر از طایفه سید رحمتی باینچوب است؛ که در سال ۱۲۵۲ هـ ش دیده به جهان گشود و پس از رسیدن به سن

رشد، به ناحیه اورامان رفت و تحصیلات علوم دینی خود را نزد علمای آن دیار به انجام رساند و سپس در سلک رهروان اهل طریقت و پیروان پیر پارسا، مرحوم شیخ ضیاءالدین درآمد. پدران و احفاد سیدمحمد غالباً در علم و فن طبابت سررشته داشته‌اند و در واقع می‌توان گفت که این رشته، موروثی خانواده ایشان بوده است. بویژه سیدمحمد، که در سنین جوانی به فراگیری روشهای مختلف معالجه بیماران همت گماشت و سرآمد طبیبان و جراحان زمان خود شد. و چنان که نقل می‌کنند و اظهارنامه‌های مکتوب نشان می‌دهند، بیماریهای نادر و صعب‌العلاج را به سرعت تشخیص داده است و با اطلاعات وسیعی که در زمینه طب گیاهی و خواص گیاهان دارویی داشته، بیماران مختلف را در زمان کوتاهی معالجه کرده است. همچنین در رشته جراحی و شکسته‌بندی نیز کم‌نظیر بوده و سخت‌ترین شکستگیهای استخوان را با مهارت زیاد بهبود بخشیده است.

سیدمحمد حکیم در عین حال مردی متدین، مردم‌دوست و خدمتگزار بوده که بیشتر اوقات عمرش را صرف مداوای دردمندان کرده است و بدون توجه به مقام و موقعیت بیماران و بی‌انتظار مادی از آنان، خدمت بی‌دریغ به هم‌نوع را - از فقیر و غنی - وجهه نظر داشته است. آن طور که سالمندان نقل می‌کنند، طبیب مورد بحث ما، برای پیشگیری از ابتلای مردم به بیماریهای مُسری و خطرناک، روشی داشته که به واکسیناسیون امروزی شباهت دارد؛ مثلاً اگر شخصی به آبله دچار می‌شده، مقداری از ترشحات تاولهای بیمار را به زیر پوست اطرافیان وی منتقل می‌کرده و بدین ترتیب و با ایجاد مصونیت در اطرافیان، مانع شیوع بیماری می‌شده است. تعریف می‌کنند که روزی یکی از دولتمردان - که اتفاقاً تنومند هم بوده است - از ناحیه لگن، دررفتگی پیدا می‌کند و به حال وخیمی می‌افتد؛ طوری که طبیبان مرکز از معالجه‌اش عاجز می‌مانند. از قضا یکی از نزدیکان بیمار - که مدتی در کردستان بوده است - سیدمحمد حکیم را به یاد می‌آورد و ترتیبی می‌دهند که حکیم را بر بالین بیمار ببرند.

سیدمحمد ضمن معاینه در می‌یابد که جا انداختن چنین استخوانی با آن عضلات نیرومند، نیاز به نیرویی بسیار و در عین حال رو به تزاید دارد. امر می‌کند که گاومیشی را بیاورند. مقدار زیادی نمک را همراه با انبوهی علف خشک به گاو می‌خوراند. روز بعد بیمار را به ترتیبی خاص بر پشت آن می‌گذارد و هر دو پای او را زیر شکمش محکم می‌بندد. آنگاه ظرف بزرگی پر از آب را جلو گاو تشنه می‌گذارد. گاو با نوشیدن آب، شکمش بزرگ و بزرگتر می‌شود و فشار بی‌امان آن، ناگهان در یک لحظه، استخوان از لگن در رفته را جا می‌اندازد.

آوازه سیدمحمد حکیم در امر طبابت تا آنجا رسید که در سال ۱۳۱۰ هـ ش بنا به درخواست قریب به اتفاق علما و رجال شهر سنندج، از سوی حکومت وقت او را لقب «اشرف‌الحکماء» دادند.

اما درگذشت این طبیب ارجمند نیز داستانی دارد که بسیار پندآموز است: در آن روزگار تلاشهای زیربنایی صهیونیزم برای پایه‌ریزی حکومتی صهیونیستی در آینده، از طریق در اختیار گرفتن امکانات اقتصادی و در کنار آن موقعیت‌های سیاسی و اجتماعی ممالک مختلف، جریانی فعال داشت. نمود این تلاشها در کردستان – و بویژه شهر سنندج – با در انحصار گرفتن دو حرفه زرگری و پزشکی بود؛ و روزگاری رسید که در تمام این شهر طبیب یا زرگری غیریهودی وجود نداشت. اما تا فرا رسیدن این دوران، ای بسا دسیسه‌ها که چیدند و ای بسا جنایتها که مرتکب شدند.

با این توضیح کوتاه روشن می‌شود که وجود طبیبی چنان حاذق و توانا، در عین حال مؤمن و مردمی و بالطبع مشهور و محبوب، تا چه اندازه مردم را از طبیبان صهیونیست بی‌نیاز می‌کرد و مانع کسب اعتبار ایشان می‌شد؛ لذا در سال ۱۳۱۴ هـ ش با طرح توطئه‌ای سیدمحمد حکیم را مسموم کردند و به شهادت رساندند. وی در این زمان ۶۳ سال داشت.

اظهارنامه جمعی علما و رجال سنندج به تاریخ ۱۳۱۰ شمسی با مهر و تأیید امضای شهربانی (نظمیه وقت). یادداشت آقای سیدجعفر الیاسی. یادداشت‌های نویسنده.

فرج‌الله زکی مریوانی

فرج‌الله زکی فرزند کدخدا عبدالرحیم مریوانی متولد حدود سال ۱۳۰۰ هـ ق، مرد فاضل و فعال و پژوهشگری بوده که تحصیلات خود را در مناطق مختلف کردستان ایران و عراق شروع کرده و برای ادامه آن راهی ممالک عربی شده، و سرانجام در قاهره برای همیشه اقامت گزیده است. پس از خاتمه تحصیل به منظور تأمین زندگی و همچنین خدمت به علم و دانش اسلامی، به فکر چاپ و نشر کتابهای درسی کمیاب می‌افتد و برای نیل به این هدف به کمک یک عده از فضلا و دانشجویان، شرکت خیریه‌ای ترتیب می‌دهد که خود سرپرست آن بوده است.

متعاقب آن ماشین چاپی خریداری می‌کند و چاپخانه‌ای به نام «مطبعة کردستان» در قاهره دایر می‌سازد و کتابهای متعددی را در این چاپخانه با همکاری چند نفر دیگر از دانشمندان و دانشجویان کرد مقیم آنجا، از جمله شیخ محی‌الدین صبری کانیمشکانی به چاپ می‌رساند. برخی از آثار منتشر شده توسط فرج‌الله زکی عبارتند از: شروح تلخیص در چهار جلد، شروح شمسیه، شروح عقاید، المحاکمات فی ماجری بین علماء مصر و العراق من الاستعارات، تاریخ شرفنامه بدلیسی و جز اینها.

فرج الله زکی سرانجام در اواخر حدود سال ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱ هـ ق با جهان فانی وداع می‌گوید. یادداشتهای نویسنده.

مظهر الاسلام سنندجی

أَبُوالبَقَاء سنندجی ملقب به مظهرالاسلام فرزند حاج شیخ محمد معتمدالاسلام سنندجی کانیمشکانی، به سال ۱۲۹۹ هـ ق در شهر سنندج متولد شد و در جگر پدر بزرگوار و همچنین عموی دانشمندش حاج شیخ عبدالحمید عرفان - که هر دو از فضلا و مجتهدین بنام آن زمان بوده‌اند - پرورش یافت و علوم متداول آن عصر را در مکتب این دو بزرگوار به پایان رسانید. حاج مظهر از همان ایام تحصیل متوجه شده بود که برای جبران عقب‌ماندگی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، قبل از هر چیز، نیاز به یک تحول فرهنگی و تأسیس مدارس است به طرز نوین که جوابگوی احتیاجات روز باشد. اما او نه شخصاً از نظر مادی توانایی اقدام به چنین کاری داشت و نه محیط عقب‌افتاده و افکار مردم آن روز اجازه چنین تحولی را می‌داد. تا اینکه در سال ۱۳۲۳ هـ ق - که سالارالدوله به حکومت کردستان منصوب گردید - میرزا نصرالله ملک‌المتکلمین خطیب و آزادیخواه معروف در معیت او به کردستان آمد. مرحوم مظهرالاسلام که از جهت مسلک و مرام به او علاقه پیدا کرده و با او مانوس و محشور شده بود، در آن امر مهم از او استمداد نمود. آن مرحوم که برای ترویج فرهنگ و بیداری مردم سرپرشوری داشت، در انجام منظور مظهر پافشاری زیادی کرد تا عاقبت سالارالدوله را به تأسیس یک دبستان شش کلاسه در سنندج وادار نمود و این دبستان به نام مدرسه «سالاریه» نامگذاری شد که سرپرستی و مدیریت آن با مرحوم مظهر بود. با این ترتیب آرزوی چند ساله مشارالیه برآورده شد و مردم نیز از این اقدام مفید حُسن استقبال نموده، فرزندان خود را روانه این دبستان کردند. اما پس از آنکه جلال‌الدوله به حکومت کردستان رسید به جهت مخالفت عده‌ای، این مؤسسه فرهنگی تعطیل شد.

پس از سپری شدن دوره استبداد و اعلام مشروطیت و تشکیل دوائر دولتی - طبق نظام جدید - مرحوم مظهر به خدمت در وزارت مالیه درآمد؛ ولی همیشه به فکر تشکیل مجدد مدرسه و تسهیل امر تحصیل کودکان همشهری خود بود؛ تا اینکه با مساعدت و هم‌یاری عده‌ای از روشنفکران آن دوره، مانند: حاج فتح‌الملک اردلان و حاج شیخ یحیی معرفت و صارم‌السلطان اردلان و میرزا حبیب‌الله اصفهانی «انتخاب‌الممالک» - که در آن وقت رئیس گمرک کردستان بوده است - مجدداً مدرسه افتتاح شد.

مرحوم مظهر نه فقط در این خدمت بزرگ توفیق حاصل نمود، بلکه در آن ایام، که مخالفین

مشروطیت و طرفداران استبداد از هیچ اقدامی خودداری نمی‌کردند، به معیت کسانی مانند: حاج شیخ ابراهیم و مرحوم سالار اشرف کمانگر به مبارزه علیه استبداد و مستبدین و مرام آنها قیام کرد. علاوه بر آن برای تنویر افکار عمومی و روشن کردن اذهان مردم، نشریه‌ای به نام «روزنامه تمدن» منتشر نمود که به علت نبودن وسایل چاپ در کردستان با ژلاتین کُپی می‌شد و از ترس مخالفین آزادی و دموکراسی در خفا و شبانه طبع و توزیع می‌گردید.

مرحوم مظهر آثار و تألیفاتی هم داشته است، از جمله: السَّيْفُ الْمَسْلُوكُ عَلَى شَانِيٍّ ابْنِ الْبَتُولِ و حَدِيقَةُ الْوَرْدِ شرح لامِية الْكُرْدِ^۱ به عربی، کتاب جغرافیا به فارسی جهت تدریس در مدارس ابتدایی، خَشْفُ الاسرار در ردّ کتاب کشف الاسرار به فارسی. دیوان اشعار شامل قصاید و غزلیات. مظهر از سال ۱۲۹۸ شمسی به تهران منتقل شد و در قسمت‌های مختلف وزارت دارایی دارای مشاغل مهمی گردید. سرانجام در سنه ۱۳۵۰ قمری برابر سال ۱۳۱۰ شمسی بر اثر یک عمل جراحی جهان فانی را بدرود گفت و به دار آخرت پیوست. روزنامه شگرف تهران، سال ۱۳۳۱ شمسی.

علامه اَسْعَد افندی خیلانی رواندزی

اَسْعَد افندی فرزند حاج عمر افندی از عشیره خیلانی اطراف رواندز و از علما و مدرسین مشهور است که در شهر رواندز عراق سالها سمت تدریس و قضاوت داشته است. وی متمسک به طریقه نقشبندیه و از مریدان و خلفای بزرگ پیر طریقت شیخ علی حسام‌الدین نیز بوده و در تقوی و پرهیزکاری و عبادت و اطاعت خدا توفیق زیادی داشته و تا سال ۱۳۵۰ هـ ق در قید حیات بوده است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّينِ، ص ۸۹.

شیخ مسعود دژنی مردوخی

شیخ مسعود بن شیخ اسمعیل بن شیخ امام‌الدین مردوخی در سنه ۱۲۷۵ هـ ق در آبادی «دژن» از دهات ژاورود کردستان تولد یافت و تحصیلات ادبی و دینی خود را در شهر سنندج به پایان رسانید و مدتی از محضر عمویش ادیب اریب، دانشمند گرانمایه شیخ محمد فخرالعلما «حیران» بهره گرفت و به اخذ اجازه نایل آمد.

شیخ مسعود انسانی فاضل، متقی، نیک‌نفس، خوش‌محضر و خاکی طبع بود؛ اخلاقی حمیده و

۱. لامِية الْكُرْدِ قصیده‌ای است به عربی از مرحوم حاج شیخ عبدالحمید عرفان سنندجی که در برابر لامِية العرب و لامِية العجم سروده است.

صفات پسنیدیده داشت؛ خط نسخ و نستعلیق را زیبا می‌نوشت و از هوش و حافظه بسیار خوبی برخوردار بود.

مشارالیه در تاریخ ۱۳۵۰ ه‍.ق در زادگاه خود رو در نقاب خاک کشید.

تاریخچه فضلی خاندان مردوخی.

شیخ عبدالله هزار کانیانی مردوخی

شیخ عبدالله فرزند حاج شیخ حسین بن شیخ حسن بن شیخ محمد عارف از سلاله شیخ شمس‌الدین ولی مردوخی، در یکی از روستاهای کردستان سنندج در منطقه سارال به نام هزارکانیان می‌زیست، قدی بلند و قیافه‌ای برازنده داشت؛ خوب صحبت می‌کرد و بیانش گیرا و شیوا بود.

طبیعی بود حاذق، آشنا با طب قدیم و آگاه از طب جدید. کتابهای زیادی در طب قدیم از جمله: قانون شیخ‌الرئیس ابن‌سینا را مطالعه کرده بود. پس از فراغت از تحصیل مدتی دستیار و معین پزشک یکی از اطباء مشهور و تحصیل‌کرده امریکا و اروپا به نام دکتر سعیدخان «پیروز» کردستانی بود و از هر جهت اطلاعات و تجارب زیادی داشت. گیاه‌شناس نیز بود و بیشتر با داروهای گیاهی به مداوا و معالجه می‌پرداخت. کتابی هم درباره شناخت پاره‌ای از امراض و راه معالجه و مبارزه با آنها و همچنین بعضی از گیاهان ناشناخته دارویی و بیان خاصیت هر کدام به رشته تحریر کشیده بود، که بعد از درگذشت خود او معلوم نشد نسخه آن به دست چه کسانی افتاد؟

مرحوم شیخ عبدالله هر ساله یکی دو بار بنا به تقاضای مردم به شهر سنندج می‌آمد و به مداوای بیمارانی که به او مراجعه می‌کردند، می‌پرداخت. در یکی از این سفرها در همین شهر بیمار شد و مدتی بستری بود که منتهی به مرگش گردید (ششم ماه شوال سال ۱۳۵۱ ه‍.ق).

من این سفر اخیر او را – گرچه کودک دوازده ساله‌ای بودم – به یاد دارم؛ زیرا در همسایگی خانه ما در یکی از حجره‌های مسجد شریعتمدار منزل گرفته و یک نفر از کسان خود را جهت انجام کارها و پذیرایی از مهمانان به همراه آورده بود. مرحوم پدرم به او علاقه زیادی داشت و اغلب او را با خود به منزل می‌آورد و گاهی هم خودش به دیدن او می‌رفت. من در آن هنگام تازه خواندن صرف را شروع کرده بودم؛ با مهربانی از من صیغه‌ای را سؤال کرد و ریشه آن را پرسید و من هنوز آن کلمه را به یاد دارم، از قضا جواب صحیح دادم و او درباره‌ام دعای خیر کرد. مزار وی در بالای تپه‌ای است در غرب شهر سنندج به نام «تپه شیخ محمد صادق».

مرحوم شیخ عبدالله طبع شعر نیز داشته است که تنها این چند بیت از یک غزل او به دست آمد:

بکش خنجر بزن بر سینه من مبادا دیگری در دل نشیند
دریغم آید اندر خانه تو کسی دیگر در آن مسکن گزیند
ز چشم خویش بیزارم چو بینم اگر خواهد کسی غیر از تو بیند
ندارم تاب آن بینم کسی را که زان گُلبن گلی از بوسه چیند
تعالی الله از آن صورتگر پاک
چه زیبا نقشها می آفریند؟

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ شُکْرالله خَطیب سنندجی

شیخ شُکْرالله امام جمعه و خطیب سنندج فرزند شیخ عبدالوهاب مردوخی به سال ۱۲۸۴ هـ.ق، تولد یافته و در سال ۱۳۵۱ هـ.ق درگذشته است. او انسانی بود فاضل، محترم، نیک نفس، مهربان، دست و دل باز و سخی. باغ و مزرعه‌ای داشت در جنوب شرقی شهر سنندج به نام «ویله» که هر ساله چندین بار از علما و محترمین و سایر طبقات مردم دعوت می‌کرد و در آن باغ روزهای متوالی از بام تا شام از آنان پذیرایی می‌نمود. در ایام جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) که هزارها نفر در سنندج و اطراف آن بر اثر قحطی و گرسنگی و مرض وبا از بین رفته‌اند، مرحوم شیخ شُکْرالله گذشته از آن که همه گونه تلاش می‌کرد تا بتواند به گرسنگان لقمه نانی برساند و به بیماران از جهت مراقبت و پرستاری نیرویی ببخشد، از طرف دیگر شخصاً آستین‌ها را بالا می‌زد و به شستشو و کفن پوشاندن اموات و بازده می‌پرداخت تا دیگران نیز از او تأسی جویند و از انجام این واجب کفایی هراسی نداشته باشند. آن مرحوم در مسجدی که نزدیک خانه شخصی خود ایشان بود، و به نام مسجد امام معروف است با هزینه خود - تا در حال حیات بود - دو سه نفر طلبه را اداره و نگهداری می‌کرد و در اوقات فراغت آنان را درس می‌داد.

یادداشت‌های نویسنده.

شیخ نجیب قره‌داغی

شیخ نجیب بن شیخ عبداللطیف بن شیخ عبدالله بن شیخ عثمان بن شیخ عبداللطیف کبیر در حدود سال ۱۲۸۳ هـ.ق تولد یافته و تحصیلات خود را در مناطق مختلف عراق به انجام رسانیده و نزد عموی دانشمندش شیخ حسن قره‌داغی به اخذ اجازه نایل شده است.

شیخ نجیب بعد از خاتمه تحصیل در قره‌داغ تدریس می‌کرده و از علما و مدرسین مُبرز عصر خود بوده است که بارها دانشمند معروف، شیخ عُمَر ابن‌القره‌داغی از فضل و دانش او تعریف و تمجید کرده است.

آن مرحوم در تاریخ ۱۳۵۱ هـ ق وفات یافته است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّينِ، ص ۶۰۳

شیخ محمد جعفر امین‌الشرع

حجة الاسلام شیخ محمد جعفر امین‌الشرع فرزند شیخ جلال‌الدین بن شیخ محمد وسیم دوم، از علمای مُبرز خاندان مردوخی است که به دلیل زهد و تقوی و صداقت و صحت عمل مورد توجه عامه مردم بوده و ضمن شغل تدریس، قضاوت امور شرعی را نیز برعهده داشته و در تاریخ ۲۲ جمادی‌الثانیه سال ۱۳۵۱ هـ ق در سنندج درگذشته است.

خاطرات و یادداشت‌های من.

شیخ أحمد ابن‌المهاجر

حجة‌العلما شیخ احمد مشهور به «ابن‌المهاجر» فرزند علامه شیخ عبدالقادر مهاجر بن شیخ سعید تختی مردوخی پس از وفات پدرش به سال ۱۳۰۵ هـ ق در شهر سلیمانیه، به موطن اصلی خود شهر سنندج بر می‌گردد و عمری را در تدریس و انجام وظایف دینی و خدمت به خلق سپری می‌کند و در شب شنبه ۱۷ ماه رمضان سال ۱۳۵۱ هـ ق حیات فانی را وداع می‌گوید.

خاطرات و یادداشت‌های من.

ادیب زندی

ملا رسول ادیب فرزند ملا صادق فرزند خلیفه عبدالرحمن زندی در سنه ۱۲۹۱ هـ ق در دهکده «شاه‌لی» تولد یافته و از شاگردان وفایی شاعر و ادیب معروف مهابادی است.

ادیب انسانی خوش‌سخن و خوش‌قلب، سنگین و متین، سخی و مهماندوست و خوش‌خط بوده و گذشته از ادبیات، با طب قدیم نیز آشنایی داشته و در صنعت نجاری و آسیابانی هم دارای سررشته بوده است. وی به زبان فارسی و عربی و کردی اشعاری دارد و دیوانی از وی در اربل به چاپ رسیده است.

ادیب در ۱۲ جمادی‌الاولی سال ۱۳۵۱ هـ ق در اشنویه درگذشته است.

اینک اشعاری از ادیب (مُسَمِّط کُردی):

روت شه‌مسی ته‌موزه هه‌مو پرتابش و تاوه ئه‌گریجه‌یی چین چینه له‌روت په‌خش و به‌لاوه
 هه‌یرانی ده‌مت بیه به‌مه‌سه‌ل شوشه‌گو‌لاوه قوربانی دوزولفت که‌ده‌لایی سونبولی خاوه
 مه‌یلت ئه‌وه چهن رۆژه له‌سه‌ر وه‌عه‌ده نه‌ماوه
 رۆژی نیه مه‌ستانه که‌عه‌هدی نه‌شکینی وه‌ک کاه‌روبا ئه‌و دلی مسکین نه‌رفینی
 وه‌ک قه‌وس و قه‌زه‌ح ساتی به‌رنگی نه‌نوینی بی‌گیان، به‌ده‌نی خه‌سته جگه‌را! بوچی ده‌میینی
 وه‌ک شو‌شه‌ی ناسک دلی بی‌چاره شکاوه
 پی‌م فه‌رمو گونا‌هم چیه ئه‌ی سه‌روی دل‌ارام چیدی مه‌که دل‌ره‌نجه ئه‌سیری منی ناکام
 کوا طا‌قه‌تی ئه‌و جه‌وره هه‌مو تابو توانام ئه‌برووی که‌چت حالی ده‌می مه‌رگی نشان‌دام
 ته‌هدیدی سه‌ری تیری مو‌زانت به‌عه‌لاوه
 ئاواره‌و به‌دبه‌خت مه‌گه‌ر وام‌قی عه‌ذرام له‌ومه‌م چه‌ده‌که‌ن کو‌شته‌و سه‌رگه‌شته‌یی له‌یلام
 غه‌رقی غه‌مو سه‌ودا سه‌رو ئاشوفته‌و شه‌یدام بو‌دانه‌یی خالت به‌فریب چوم دلی کی‌شام
 سه‌ر تاسه‌ری ده‌وری قه‌مه‌رت دانه‌و داوه
 سی‌وی چه‌نه‌که‌ت ئاوی حه‌یات و چه‌هی زه‌مه‌زه‌م ئه‌ی گیانی عه‌زیزم به‌فدای ئه‌و سه‌رو په‌رچه‌م
 ئه‌و‌رۆ که‌ده‌لیم خاکی هه‌مو ده‌ر وه‌سه‌رم که‌م پرسیم: چیه ده‌رمانی برینی دلی پر‌خه‌م؟
 فه‌رموی که‌ ده‌وای سه‌خته «ئه‌دی‌ب» کاری ته‌واوه

غزل:

چاوه‌که‌ت مه‌سته به‌نا‌حق فیری مه‌یخانه‌ی مه‌که لی‌گه‌ری مه‌خموری به‌زمی دوردی په‌یمانه‌ی مه‌که
 زولفی سازاوت ده‌سا ته‌رتیب و چینی تی‌ک مه‌ده حه‌یفه‌توشی جه‌وری ریشو کی‌شی له‌رزانه‌ی مه‌که
 په‌رچه‌مت جی ئاشیانه‌ی بول‌بولی طه‌بعی منه چونکه‌کی‌شکچی شه‌وه، تو‌مه‌نعی هی‌لانه‌ی مه‌که
 گه‌رده‌نم پی‌خوشه‌هه‌لقه‌ی تایی طه‌نافی زولفه‌که‌ت چاوه‌که‌م ئیتر هه‌واله‌ی طه‌قوق و زولانه‌ی مه‌که
 دل به‌مه‌یلی خوه‌ی ده‌می‌که‌ عاشقی بالا‌که‌ته تو‌خودا مایل به‌غه‌ریری خوت و بی‌گانه‌ی مه‌که
 هه‌ر له‌ئه‌وه‌ل تو‌ دلت بردوم به‌نازی چاوه‌که‌ت تازه‌فیری راه‌وره‌سمی طه‌بعی په‌روانه‌ی مه‌که
 عاشقی خون‌چه‌ی ده‌مت تاکه‌ی ده‌بی ئاواره‌بی مه‌حره‌می رازه‌هه‌واله‌ی چول‌و وه‌یرانه‌ی مه‌که
 خوت ده‌زانی وه‌ک «ئه‌دی‌ب» که‌س به‌نده‌گی پی‌ناکری
 وا به‌رسوایی له‌ناو ئه‌م خه‌لقه‌ ئه‌فسانه‌ی مه‌که

دیوان ادیب، چاپ اربل.

عبدالرحمن افندی صبری ماردینی

عبدالرحمن افندی صبری، فرزند ابوبکر فرزند عمر، به سال ۱۲۹۲ در ماردین متولد شده و نزد عمویش ملاطه مشکینی و عده‌ای دیگر از علمای ماردین تحصیلات خود را به پایان رسانیده و پس از آن وارد خدمات دولتی شده، و آخرین شغل رسمی او بازرس عالی دیوان کیفر استانبول بوده است.

صبری انسانی متدین، صحیح‌العمل، خوش‌قلب و خدمتگزار مردم بوده و گذشته از زبان کردی به فارسی و عربی و ترکی نیز کاملاً آشنایی داشته و به این زبان‌ها کتابهایی تألیف کرده و به سال ۱۳۵۱ هـ.ق، در ماردین وفات یافته است. او پدر دانشمند مبرز شیخ عمر وجدی است که در قاهره به سر می‌برده و در رواق‌الاکراد جامع الازهر سمت ریاست و نظارت اوقاف و تدریس آنجا را داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۶.

احمد شوقی

احمد شوقی بیگ فرزند علی بیگ فرزند احمد، از مشاهیر شعرای قرن چهاردهم مصر است که او را لقب «امیرالشعراء» داده‌اند، در قاهره به سال ۱۲۸۵ هـ.ق تولد یافته و همانجا در سنه ۱۳۵۱ هـ.ق، درگذشته است. شوقی از نژاد کرد است، چنانکه خود گوید:

سَمِعْتُ بِأُذُنِي مِنْ أَبِي وَهُوَ قَائِلٌ مِنْ الْكُردِ أَصْلِي، جِئْتُ فِي الْعَرَبِ نَاشِئًا

شوقی در قاهره تحصیلات خود را شروع کرد، مدتی را در مکاتب قدیمی درس خواند و بعد از آن به مدارس جدید راه یافت و دوره ابتدایی و متوسطه را به پایان رسانید و وارد مدرسه حقوق شد و دو سال هم در رشته ترجمه در همان مدرسه حقوق کار کرد. آنگاه خدیو توفیق پاشا به سال ۱۸۸۷ م. او را به فرانسه اعزام داشت و او در آنجا مدت چهار سال به تحصیل حقوق و ادبیات فرانسه پرداخت و پس از آن در سنه ۱۸۹۱ م. به مصر بازگشت و در دفتر خدیو عباس حلمی پاشا منشی مکاتبات فرانسه شد.

در ایام جنگ جهانی اول - که دولت انگلیس خدیو را خلع کرد - شوقی به اسپانیا تبعید شد (سال ۱۹۱۵ م.)، و پس از خاتمه جنگ (سال ۱۹۱۹ م.)، به مصر بازگشت و از اعضای مجلس شیوخ درآمد و تا هنگام مرگ در این سمت باقی بود.

شوقی از فحول شعرای مصر است و در انواع شعر از مدیحه، غزل، قصیده، مرثیه، توصیف و... استاد است. در شعر او هیچ تکلف و تعقیدی به چشم نمی‌خورد، تا به جایی که سلامت الفاظ و سلاست جملات و رقت معانی و ابتکارات او مورد اعجاب است. شعر شوقی بر همه زبان‌ها در

ممالک عربی جاری و در تمام مراکز ادبی ساری است. زندگی او سراسر شعر بوده و همواره از مشاهدات و حوادث الهام گرفته و به سرایش پرداخته است. شوقی را همتا و همپای شاعر معروف عرب «مُتَنَبِّی» به شمار می‌آورند. او بود که با قدرت نبوغ فکری و الهامات روحی خود، شعر عرب را – که رو به انحطاط نهاده بود – دوباره به اوج عزت رسانید و از خود اثری همیشگی باقی گذاشت.

شوقی به ثروت زیادی رسید و زندگی مرفهی داشت. او اولین کسی است که داستانهای نمایشی را در شعر عربی به صورت زیبایی گنجانید و کسانی را که قبل از او دست به این کار زده بودند، پشت سر گذاشت. و اما آثار او:

۱. الشَّوْقِیَّات، در چهار جزء که دیوان اشعار وی می‌باشد.

۲. أَسْوَأُ الدَّهَبِ

۳. دَوْلُ الْعَرَبِ وَ عِظَمَاءُ الْإِسْلَامِ

۴. مجنون لیلی

۵. مَضْرُوعُ کَلِیو پاترا

۶. أَمِیرَةُ الْأَنْدَلُسِ

۷. فَتْحُ مِصْرَ

۸. علی بیگ کبیر

۹. السَّتُّ هُدًی

۱۰. عَذْرَاءُ الْهِنْدِ

۱۱. رِوَايَةُ آخِرِ الْقَرَّاعِنَه

۱۲. رِوَايَةُ الْأَسِّ

و چند داستان دیگر.

نویسندگان، شعرا و دانشمندان زیادی درباره شوقی، رساله و مقاله نوشته‌اند. از جمله: امیرشکیب ارسلان، عباس محمود عقاد، انطوان جمیل، محمود حامد شوکت، عَمَرُ فَرْخ، پسرش حسین شوقی نیز شرح مفصل و مبسوطی تحت عنوان «پدرم شوقی» نگاشته است. و اینک اشعاری از آثار شوقی:

از یک قصیده مفصل درباره میلاد حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

وَلِذَا الْهُدًى، فَالْكَائِنَاتُ ضِيَاءُ وَقَسَمُ الزَّمَانِ تَبَسُّمُ وَ ثَنَاءُ
الرَّوْحُ وَالْمَلَأُ الْمَلَائِكُ حَوْلُهُ لِلدِّينِ وَالْأَنْبِيَاءِ بِهْ بُشْرَاءُ
وَالْعَرْشُ يَزْهُو وَالْحَظِيرَةُ تَزْدَهَى وَالْمُتَنَبِّهَى وَالسَّذْرَةُ الْعِصْمَاءُ

وَ حَدِيقَةُ الْفُرْقَانِ ضَاحِكَةُ الرُّبَا بِالتَّزْجُمَانِ شَذِيَّةٌ، غَنَاءُ
وَالْوَحْيُ يَقْطُرُ سَلْسَلًا مِنْ سَلْسَلِ وَاللَّوْحُ وَالْقَلَمُ الْبَدِيعُ رَوَاءُ
نُظِمَتْ أَسَامِي الرُّسُلِ فَهِيَ صَحِيفَةٌ فِي اللُّوْحِ، وَ اسْمُ مُحَمَّدٍ طُغْرَاءُ
إِسْمُ الْجَلَالَةِ فِي بَدِيعِ حُرُوفِهِ
أَلِفُ هُنَالِكَ وَ اسْمُ طَهِ الْبَاءِ

خَدَعُوهَا بِقَوْلِهِمْ حَسَنَاءُ وَ أَلْعَوَانِي يَغْرُهُنَّ الثَّنَاءُ
أَتَرَاهَا تَنَاسَتْ اسْمِي لَمَّا كَثُرَتْ فِي غَرَامِهَا الْأَشْمَاءُ
إِنْ رَأَيْتَنِي، تَمِيلُ عَنِّي كَأَنْ لَمْ تَكُ بَيْنِي وَ بَيْنِهَا أَشْيَاءُ
نَظَرَةٌ، فَابْتِسَامَةٌ، فَسَلَامُ فَكَلَامُ، فَمَوْعِدُ، فَلِقَاءُ
فَفِرَاقُ يَكُونُ فِيهِ دَوَاءُ أَوْ فِرَاقُ يَكُونُ عَنْهُ أَلْدَاءُ
يَوْمَ كُنَّا - وَلَا تَسَلْ: كَيْفَ كُنَّا؟ نَتَّهَادِي مِنَ الْهَوَى مَانِشَاءُ
وَ عَلَيْنَا مِنَ الْعَفَافِ رَقِيبُ تَعَبْتُ فِي مِرَاسِهِ الْأَهْوَاءُ
جَادَبْتَنِي ثُوبِي الْعَصَى وَ قَالَتْ أَنْتُمْ النَّاسُ أَيُّهَا الشُّعْرَاءُ
فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي قُلُوبِ الْعَذَارَى
فَالْعَذَارَى قُلُوبُهُنَّ هَوَاءُ

لَا مَ فَيْكُمْ عَذُولُهُ وَ أَطَالَا كَمْ إِلَى كَمْ يُعَالِجُ الْعُذَالَا؟
كُلَّ يَوْمٍ لَهُمْ أَحَادِيثُ لَوْمْ بَدَأَتْ رَاحَةٌ، وَ عَادَتْ مَلَالَا
بَعَثَتْ ذِكْرَكُمْ، فَجَاءَتْ خِفَافًا وَ اقْتَضَتْ هَجْرَكُمْ، فَرَاحَتْ ثِقَالَا
أَيُّهَا الْمُتَنَكِّرُ الْغَرَامَ عَلَيْنَا حَسْبُكَ اللَّهُ، قَدْ جَحَذَتْ الْجَمَالَا
آيَةُ الْحُسْنِ لِلْقُلُوبِ تَجَلَّتْ كَيْفَ لَا تَغْشِقُ الْعُيُونُ أُمْتَالَا؟
لَكَ نُصْحِي وَ مَا عَلَيْكَ جِدَالِي أَقَّةُ النَّصِيحِ أَنْ يَكُونَ جِدَالَا
وَهَبِ الرُّشْدَ أَنَّنِي أَنَا أَشْلُو
مَا مِنَ الْعَقْلِ أَنْ تَرُومَ مُحَالَا

مَلَا: أشراف؛ المَلَأَ المَلَأَكَ، المَلَأَ الأعلى: عالم فرشتگان؛ بُشراء: جمع بشیر به معنی مژده دهندگان؛ يَزْهُو، تَزْدَهِي: می درخشد؛ حَظِيرَهُ یا حَظِيرَةُ الْقُدْس: بهشت؛ عَضْمَاء: جایی که کسی نتواند بدان دسترس داشته باشد، مکان ممنوع؛ شَذِيَّة: مُعْطَر؛ غَنَّا: خوش آهنگ و باغ سرسبز و آباد و پر گل؛ سَلْسَل: آب گوارا؛ رَوَاء: طراوت و زیبایی چهره؛ نَتَّهَادِي: به همدیگر می بخشیدیم، هدیه می کردیم (عشق را) به همدیگر؛ مِرَاس: چاره و علاج؛ عَذَارَى، جمع

عذراء: دوشیزه؛ عذول: سرزنش کننده؛ عذال: سرزنش کنندگان؛ جحدت: انکار کردی.

الأعلام، ج ۱، ص ۱۳۳. عُصْوُ الْأَدَبِ الْعَرَبِيِّ، ص ۱۳۶. تاریخ ادبیات عرب ترجمانی زاده، ص ۳۰۴. تاریخ سلیمانی، ص ۲۵۶. مجله ماد، شماره ۲، ص ۲۸، سال ۱۳۲۴ ش.

واله کلهری

علی نقی آزادی متخلص به «واله» پسر آقاخان از خاندان کُرد کلهر، متولد^۱ سال ۱۳۰۰ هـ ق، انسانی با فراست، هوشمند، مُستعد و برازنده و آگاه از ادبیات و تاریخ بوده و به فارسی و کردی شعر می‌گفته است. از آغاز جوانی مثنوی و کارپرداز جوامیر (جوانمرد) خان ضرغام‌الدوله و پدرش داودخان امیراعظم کلهر بوده است. کتابی را درباره تاریخ کلهر به رشته نظم کشیده، در حدود یازده هزار بیت، که هنوز به چاپ نرسیده است. بعدها به قصر شیرین مهاجرت کرده و در یکی از دهات اطراف آنجا به نام «شوهانه گمره» می‌زیسته است. در یکی از شماره‌های مجله کردی گه‌لاوِیژ تَخْلَص این شاعر «لاله» و نام پدرش «آقاشوان» نوشته شده است و در همان مجله دو بیت فارسی به نام این شاعر درج شده که ظاهراً غلط چاپ شده است:

بشنو از کلکم چه سان دم می‌زند رشحه‌اش برنار دل دم می‌زند
گوید: آن دستی که زد با تیشه‌ام جان نبرد از پیشه و اندیشه‌ام
و این هم قطعه شعری به زبان کردی از واله:

له‌ته‌قدیری فه‌له‌ک روژیک رویم بو «قه‌صر»، سا چه‌م دی؟

شه‌ک‌ه‌ت هه‌م ماندوو برسی، نه‌مینم، قاتلی خوه‌م‌دی

شنه‌فتم نه‌ومه‌کانه به‌زمی خه‌سره و عه‌شی شیرینه

سرودی باربود، ده‌نگی نه‌کیسا، سه‌وتی مه‌ریه‌م دی

متأسفانه بقیه این اشعار به کلی مخدوش بود، بنابراین از درج آنها خودداری شد.

روزنامه خورنشین، چاپ تهران. مجله گه‌لاوِیژ، چاپ بغداد.

حاج شیخ مُحَمَّد سنندجی، آیه‌النبی

حاج شیخ محمد آیه‌النبی بن حاج شیخ عبدالکریم بن حاج محمد نقشبندی متولد سال ۱۲۶۲ هـ ق، و متوفی در ۲۱ ذی‌الحجه سال ۱۳۵۱ هـ ق، شخصی بود فاضل، شاعر، اهل طریق و مُرید

۱. گویا به سال ۱۳۶۷ هـ ق درگذشته است.

و مُجاز شیخ بهاءالدین محمد نقشبندی. تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله کتابی به نام گُلشن معرفت در شش مجلد شامل مطالب و مباحث زیادی اَعَمّ از فقهی، ادبی، تاریخی، عرفانی و دیگر کتابی به نام گنجینه به همان سبک و روش کتاب قبلی که در آن گذشته از مسائل اصولی و فروعی و عرفانی، قسمت زیادی از اشعار فارسی و عربی و کردی خود را ذکر کرده است. اینک دو نمونه از اشعار آن مرحوم:

گُردی در مُناجات:

دونی‌اودین وِیم به‌تۆ سپهردم	یا‌حه‌ی! سپهردم، یا‌حه‌ی! سپهردم
ئانه عه‌فو تۆ، ئینه روی زهردم	هه‌رتاکه تاوام، تاوانان که‌ردم
مه‌قصوصود هه‌ر ئیده‌ن به‌وِیت یاوه‌نیم	ئه‌ر مه‌لاوه‌نیم، وه‌ر مه‌تاوه‌نیم
تۆمِیم نه‌کیلان دل وه‌ش‌که‌رو پیش	وه‌رنه من‌تاییم مه‌ینه‌تی دل‌پیش
را‌گه‌ی راس خاصان‌ها جه‌یادم به‌رد	موی سیام نه‌پای عصیان سفیدکه‌رد
خوا سامه‌رگی رزگاریم کامه‌ن	سیاهه‌ی ئه‌عمال به‌دیم ته‌مامه‌ن
مه‌شیۆ من‌کام خاک که‌روڤ وه‌سه‌ردا؟	ئارۆ عه‌دالته‌ حوکمت بو‌فه‌ردا
هه‌رچی هه‌م ئاخ‌ر ئافه‌ریده‌ی تۆم	یاره‌ب من به‌نده‌ی په‌سه‌ندیده‌ی تۆم
تاکه‌ خَلَقْتُ الْخَلْقَ فِه‌رماوا	تۆ که‌ردی ئی‌جاد جه‌عه‌ده‌م ماوا
«وَلَا تَقْنَطُوا» ت ئومیدم هه‌ن به‌س	ئه‌رچی طاعة‌تم هیچ‌ناما جه‌ده‌س
ئیحسان ئه‌و‌خاصه‌ن په‌ری ئه‌هل وِیش	تۆ صاحب ئیحسان من ده‌رویش ریش
هه‌ردو جه‌لای تو موساوی و سه‌هله‌ن	ساخۆ ئه‌ر ئه‌هله‌ن، وه‌گه‌ر نائه‌هله‌ن
وه‌ره‌نگ په‌شیۆ خه‌جالته‌باریم	به‌و بدیه وه‌روی بی‌ئیختیاریم

فانظر بعین اللطف الینا

کُن لَنَا وَلَا تَكُنْ عَلَيْنَا

مه‌لاوه‌نیم: نوازش کُنی مرا! مه‌تاوه‌نیم: مرا بگذاری، به من توجهی نکنی؛ به‌وِیت یاوه‌نیم: مرا به خودت رسانی؛ به‌و: بیا، بفرما؛ بدیه: ببین، نگاه کن.

قطعه‌ی دیگر از اشعار گُردی آیه‌النبی

سه‌رلی شیویاکه‌ی زه‌مانه‌ی ئاخ‌ر	کاکه‌یه‌کتاکه‌ی جه‌رگه‌ی مه‌فاخر
تاکه‌ی خه‌والۆی خاوه‌جله‌تی؟	بوچ هه‌وه‌سیاگی خاوی غه‌فله‌تی؟
که‌به‌ختی زه‌مان هه‌ر له‌نه‌مانه	ئه‌لبه‌ت نیشه‌نه‌ی ئاخ‌ر زمانه
خوه‌ر له‌ئه‌نبیاو وه‌لی بو ئاوا	ناشوگری نه‌وی له‌گشت جی و ماوا
ئیسلامو ئیمان که‌وته‌ن نه‌غوربه‌ت	به‌ره‌که‌ت لاچو، دین که‌وته‌ کوربه‌ت

هـاوار لهـم روژه لهـگـرفتاری فهـریاد لهـکهـردهی ری بهـدکرداری
 دهـس بهـکار نیه، تادل بهـکاری دل بیـدارنیه تادوس دیاری
 نازانم چیه بیـرهـمی یاره؟ یابهـدئیقبالی خوـمه دل تاره؟
 نهـلبهـت کهـمهـهـرووم نهـظرگای پیرم خوـم خهـطابارم، صاحب تهـقصیرم
 خهـطای کهـس نیه ههـرخهـطای خوـمه
 نهـتیجهی ئیخلاص خدمهـتم کهـمه
 از یک مـخـمـس فارسی:

ای دوست بیا روی تمنا به خدا کن آسوده شو از خلق و ره کبر رها کن
 در راه طلب ترک همه روی و ریا کن پروانه صفت نقد دل و جان به فدا کن
 تا شمع دلت باد درخشنده چو اختر
 افسوس بر این عمر گرنامه کماهی بگذشت به بیحاصلی و رنج و تباهی
 وامانده‌ای اندر پس دیوار مناهی در دفتر اعمال به جز نقش سیاهی
 چیزی دگرت نیست برای صف محشر
 امشب من و دل هر دو گرفتار فراقیم تا صبح گرفتار دو صد بند نفاقیم
 آزرد ز چپ گردی این سبع طباقیم گه در یمن و گه به بیابان عراقیم
 ای باد سحر! مژده وصلی به من آور
 خاطرات و یادداشت‌های من. با استفاده از گلشن معرفت و
 گنجینه صاحب ترجمه.

مفتی سقزی

ملا عبدالعزیز مفتی ملقب به «صدرالعلما» به سال ۱۲۵۶ ش برابر با ۱۲۹۶ هـ ق در سقز متولد شد؛ پدرش حاج شکرالله انسان با تقوایی بوده و شغل معماری داشته است.
 مفتی سقزی پس از فرا گرفتن علوم مقدماتی به دنبال ادامه تحصیل به مهاباد رفت و مدتی در آنجا درس خواند، بعد از آن راه بیاره عراق را پیش گرفت و در خدمت دانشمند آن عصر ملا عبدالقادر مدرس بیاره‌ای چندی تلمذ کرد و به اخذ اجازه تدریس و افتا نایل شد. آنگاه به ایران بازگشت و در ده «ینگی‌که‌ند» به تدریس پرداخت. بعد از چند سالی به زادگاه اصلی خود - شهر سقز - مراجعت نمود و در مسجد پیر غزایی تدریس خود را ادامه داد و به دلیل ابراز لیاقت، در اندک مدتی مورد توجه مردم و دولت قرار گرفت و به «صدرالعلما» ملقب شد.
 در سال ۱۳۳۸ هـ ق به ریاست معارف و اوقاف سقز منصوب گشت و ضمناً قضاوت محکمه

شرع سقز نیز به عهده او واگذار شد و از این تاریخ عنوان مُفتی رسمی آنجا را هم پیدا کرد. مفتی سقزی انسانی مورد اعتماد مردم و در دوستی ثابت قدم و مرد کار و فعالیت بود و به سال ۱۳۵۲ هـ ق در تهران بر اثر سکتۀ قلبی حیات را بدرود گفت و در قبرستان آبانبار قاسم خان به خاک سپرده شد.

نشریۀ فصلی فرهنگ سقز، سال ۱۳۳۸ شمسی. یادداشتهای نویسنده.

مُحی الدین صبری نعیمی

مُحی الدین صبری نعیمی فرزند شیخ محمد نعیم بن شیخ محمد نسیم «نه‌وه‌ره» بن شیخ شمس الدین - از مشایخ سلسلۀ کانیمشکانی^۱ - دانشمندی متدین، جستجوگر و اهل تحقیق و تتبع بوده است.

صبری تا سال ۱۳۱۲ هـ ق در شهر سنندج اقامت داشته و تحصیلاتش را در همین شهر شروع کرده و از طلاب مدرسه دارالاحسان بوده است. به سال ۱۳۱۳ هـ ق به دنبال کسب دانش ترک یار و دیار گشته و تا سال ۱۳۱۶ در «طرسوس» - از شهرهای «اطنه» در کشور ترکیه - به سر برده است.

به سال ۱۳۲۰ هـ ق، از آنجا راهی ممالک عربی شده و سرانجام در قاهره رحل اقامت افکنده و در دانشگاه الازهر به ادامه تحصیل پرداخته است.

پس از چند سالی روی علاقه به وطن مألوف خود و دانشمندان ایرانی به خصوص امام محمد غزالی و امام فخر رازی به فکر چاپ و نشر تألیفات و آثار طبع نشده آنان می افتد و برای نیل به این هدف در جستجوی کتابهای خطی معاریف ایرانی در کتابخانه‌های مشهور آن عصر در قاهره و سایر بلاد اسلامی دامن همت بر کمر می زند، و از کتابخانه‌های اسلامبول و قونیۀ ترکیه و دمشق و حلب سوریه و خزانه‌الکتب جامع زیتونیۀ تونس و... دیدن می کند.

صبری در سنۀ ۱۳۴۸ هـ ق به زادگاه خود سنندج مسافرتی کرده است؛ تا از تألیفات و آثار علمای هم‌زبان خود نیز برای چاپ و نشر، نسخه‌هایی با خود به قاهره ببرد.

از جمله کتابهایی که به همت وی به چاپ رسیده است: *الْأَرْبَعِينَ فِي أُصُولِ الدِّينِ* تألیف امام محمد غزالی است که دو بار آن را چاپ کرده است؛ بار اول به سال ۱۳۲۸ و بار دیگر در سنۀ ۱۳۴۴ هـ ق، و همچنین چاپ *مُعْيَاذُ الْعِلْمِ* غزالی که آن را در ۱۳۲۹ به طبع رسانیده است.

۱. کانیمشکان از دهات جنوب غربی سنندج است که اجداد مشایخ قُصیرانی در آنجا می زیسته‌اند.

صبری در رَواقِ الاکراد جامع الازهر قاهره می‌زیسته و اوقاتش را بیشتر صرف مطالعه و تحقیق می‌کرده و یکی دو نفر دیگر به نام شیخ عبدالقادر کُردی و شیخ حَسَن نعیمی با وی در امر چاپ و نشر کتب همکاری داشته‌اند^۱ و بیشتر این کتابها را در مطبعة «کردستان العلمیه» قاهره - که متعلق به فَرج‌الله زکی کُردی بوده است - به طبع رسانیده‌اند.

از جمله کتابهای مفیدی که صبری برای نخستین بار در سنه ۱۳۵۲ منتشر کرده است، منظومه العَقیده المرضیه است در بیان عقاید اسلامی در دو بخش فارسی و کُردی؛ تألیف دانشمند معروف ملاعبدالرحیم معدومی تاوگوزی کُرد اورامی مشهور به مولوی.

زکریا محی‌الدین، از افسران و رجال عالی‌رتبه مصر در زمان زمامداری جمال عبدالناصر، فرزند همین شیخ محی‌الدین صبری کانیمشکانی است.

مأخوذ از لابه‌لای حواشی و خاتمة العقیده المرضیه به قلم صبری و مقدمه استاد هه‌ژار بر شرفنامه بدلیسی.

شیخ محمدعلی تاله‌بانی خالصی کرکوک

شیخ محمدعلی فرزند حاج شیخ علی افندی فرزند شیخ عبدالرحمن خالصی تاله‌بانی به سال ۱۲۷۳ هـ.ق، در کرکوک متولد شده و در حجر پدر ستوده سیرش تربیت یافته و مدتی را به تحصیل صرف و نحو و عقاید و فقه اسلامی مشغول بوده است. پس از آن به فراگیری آداب طریقه قادریه پرداخته و پس از یک مدت سیر و سلوک در جای پدر بر مسند ارشاد تکیه زده است. شیخ محمدعلی، درویشی متواضع، جوانمرد، سخی و متقی بوده و به سال ۱۳۵۲ هـ.ق در کرکوک وفات یافته، و پسرش حاج شیخ جمیل به جای او نشسته است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّينِ، ص ۵۵۲.

ملا محمد برلوتی

ملا محمد از اهالی روستای برلوت جزء بخش کلار از نواحی کردستان عراق به سال ۱۲۸۵ هـ.ق، تولد یافته است. پس از رسیدن به حد رشد، شروع به تحصیل کرده و مقدماتی را در زادگاه خود فرا گرفته و پس از آن راه غربت را پیش گرفته و در دهات و شهرهای کردستان سال‌ها درس خوانده و سرانجام در بیاره نزد ملاعبدالقادر مدرس کانی کبودی اجازه گرفته است. متعاقب خاتمه تحصیل در بیاره، نزد شیخ عمر ضیاء‌الدین نقشبندی تمسک کرده و بعد از آن به زادگاه خود

۱. صبری در چاپ و نشر شرفنامه بدلیسی نیز با مرحوم فرج‌الله زکی و مرحوم عونى همکاری داشته است.

برگشته و به افاده و افاضه پرداخته و عده کثیری نزد وی به بهره رسیده‌اند. ملا محمد مرد مقدس و پرهیزکاری بوده و به کار کشاورزی می‌پرداخته و تعدادی دام هم نگهداری می‌کرده است؛ تا از دسترنج خود زندگی کند و محتاج دیگران نباشد. با این حال همیشه در خدمت مردم بوده و از نصایح و خیرخواهی و ارشاد اهالی و تعلیم طلاب کوتاهی نورزیده و اوقاتی را هم به طاعت و عبادت و انجام آداب طریقه سپری کرده و به سال ۱۳۵۳ ه‍.ق وفات یافته است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۵۶۱.

ملا محمود مَزْناوی

ملا محمود اهل آبادی مَزْناوی^۱ در سنه ۱۲۷۵ ه‍.ق، متولد شده و تحصیلاتش را در پشدر شروع کرده و پس از آنکه استعدادی به هم رسانیده، به سلیمانیه رفته و مدتی در مدارس آنجا به کسب دانش پرداخته و عاقبت نزد علامه شیخ عبدالقادر مُهاجر یکسالی تَلَمُّذ کرده و اجازه گرفته است.

ملا محمود به علت انتسابی که به شیخ علی افندی خالصی کرکوکي داشته پس از خاتمه تحصیل به کرکوک رفته و در یکی از جوامع آنجا عهده‌دار تدریس و تعلیم شده و در سنه ۱۳۵۳ ه‍.ق، درگذشته است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۵۶۰. و یکی دو منبع دیگر.

حاج شیخ عَبْدالقادر کمانگر مولانایی

حاج شیخ عبدالقادر مولانایی کمانگر، فرزند حاج شیخ عبدالله ماسانی فرزند مولانا احمد «کوله‌ساره» - که جداگانه درباره پدر و جدش در این کتاب بحث کرده‌ایم - عارفی آگاه، با اطلاع، مُحسن و نیک‌نفس و مهربان و مهمان‌نواز بود. طریقه نقشبندیه را نزد پدر آموخت و تا پایان حیات در ماسان به ارشاد و تعلیم مریدان و اصلاح کار مسلمانان اشتغال داشت و به سال ۱۳۵۳ ه‍.ق در سن ۸۲ سالگی دار فانی را وداع گفت. ابیات ذیل را پدرم در مرگ او سروده است:

مسند آرای مقام جد و باب پاک‌طینت، مرشد والانصاب

۱. مَزْناوی: از آبادیهای لوای کرکوک، محل زندگی عشیره‌ای به نام شیخ بزینی و شوان است.

عکس روی خواجگان نقشبند نقش حال دوده تحت القباب
 یادگار حزب نیکوسیرتان باده بخش جستجویان شراب
 شیخ عبدالقادر آن روشن ضمیر عارف دریادل و عالی جناب
 تا آنجا که گوید

الْغَرَضُ در سِنِ هشتاد و دو سال رخ کشید آن آفتاب اندر نقاب
 گفت هاتف مزده «کای اصحاب دین!»
 پیر ماسان را ارم باشد مآب»^۱

خاطرات و یادداشت‌های من.

نهبانی کوی

شیخ محی‌الدین نهبانی فرزند شیخ عبدالکریم، فاضلی از شهر کوی کردستان عراق که در ۱۲۸۲ هـ ق تولد یافته و در سنه ۱۳۴۱ هـ ق از کوی به شهر حلبچه کوچ کرده و به سال ۱۳۵۳ هـ ق در همانجا وفات یافته است.

شیخ محی‌الدین شاعر خوبی نیز بوده و «نهبانی» تخلص می‌کرده است.
 روژ ژمیری چیا، سال ۱۳۶۵ ش.

ملا احمد روژبه‌یانی فرقانی

ملا احمد روژبه‌یانی (روزبهانی) فرزند بکر آقا بیرقدار، فقیهی فاضل و عالمی عامل، در روستای فرقان (فهروخان) - که خود در آنجا صاحب سهم بوده - می‌زیسته و به تدریس اشتغال داشته است. بعد از آنکه ملک محمود برزنجی به سال ۱۳۴۱ هـ ق از بند و تبعید دولت انگلیس در هندوستان رهایی یافت و به سلیمانیه مراجعت کرد، ملا احمد را به سلیمانیه فرا خواند و تدریس مدرسه بزرگ آنجا را توأم بامنصب افتا به وی واگذار کرد؛ اما بر اثر آشفتگی اوضاع چیزی نپایید و بعد از دو سال به «باداوا» رفت.

در سنه ۱۳۴۵ هـ ق علامه حکمت افندی - دانشمند و مدرس معروف کرکوک - درگذشت و از ملا احمد فرقانی دعوت به عمل آمد که به کرکوک رفته مدرسه علی حکمت را اداره کند، لیکن آنجا نیز عده‌ای به مخالفت با وی برخاستند و او را به ترک کرکوک و مراجعت به باداوا مجبور کردند.
 در تاریخ ۱۳۴۹ هـ ق به زادگاه خود (فرقان) بازگشت و در آنجا تدریس و خدمات دینی خود را

۱. برابر است با سال ۱۳۵۳ هـ ق.

از سر گرفت و سرانجام به سال ۱۳۵۳ هـ ق در یکی از وقایع به شهادت رسید.
خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ حیدر تهویل‌ای

شیخ حیدر فرزند شیخ علی تهویل‌ای به سال ۱۲۶۵ هـ ق متولد شده و تحصیلات خود را در مناطق مختلف به پایان رسانیده و اجازه گرفته و بعد از آن در تهویل از آبادیهای کردستان عراق توطن نموده و به تدریس و انجام وظایف دینی مشغول بوده و به سال ۱۳۵۳ هـ ق در بیاره درگذشته است.

شیخ حیدر در طول زندگی تأهل اختیار نکرد و از کسی کمک مالی نپذیرفت و با دسترنج خود زندگی نمود. دست ارادت به قطب‌العارفین شیخ محمدبهاء‌الدین داده بود و بعد از وفات ایشان به شیخ عمرضیاء‌الدین بیاری پیوست. اوقاتش را در طاعت و عبادت و تدریس سپری کرد و با خط خوبی که داشت به استنساخ کتب دینی و درسی طلاب می‌پرداخت و از هر جهت شخصی وارسته و آزاده و متقی بوده است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۱۸۱.

أحمد مختاریگ جاف

احمد مختاریگ^۱ بن عثمان پاشا و برادر طاهریگ جاف – شاعری که پیش از این از او سخن گفته‌ایم – به سال ۱۳۱۶ هـ ق^۲ در شهر حلبجه از شهرهای کردستان عراق دیده به دنیا گشوده است. پس از رسیدن به حد رشد، در مکاتب و مدارس غیررسمی به فراگیری دانش پرداخته و در سایه استعداد فطری و قریحه خدادادی در اندک مدتی از محضر استادان خود بهره زیادی گرفته و ذوق و علاقه جلی، او را به مطالعه کتب ادبی و دواوین شعرا و یادگیری زبانهای فارسی و عربی و ترکی و انگلیسی سوق داده است.

احمد مختار طبع شعر خوبی داشته و به زبان کردی اشعار لطیفی سروده و گاهی هم به فارسی شعری می‌گفته و در حُسن خُلق و مردمداری و جوانمردی نیز شهرت داشته است. شاعر مورد بحث ما در سنه ۱۳۴۲ هـ ق، قائم مقام حلبجه شد و در ۱۳۴۴ به نمایندگی پارلمان عراق رسید. مشارالیه در سنه ۱۳۵۳ هدف تیر ناجوانمردی قرار گرفت و به شهادت رسید. جنازه‌اش را به

۱. مادر احمدیگ، بانویی به نام عادله خانم صاحب قران است که از شیرزنان شایسته عصر خود بوده و همسری عثمان پاشا جاف را داشته است.

۲. خود عبارت: «احمد مختاریگ» به حساب ابجد برابر ۱۳۱۶ و مطابق سال تولد اوست.

عه بابە یلی انتقال داده در آنجا به خاک سپردند.

اینک اشعاری از احمد بیگ جاف:

گریه و گریه‌ی تهنوره بلیسه‌ی هه‌ناوه‌که‌م
شیواوی زولفی خاوی که‌سیکم منی هه‌ژار
روژی به‌پیکه‌نینه‌وه، یار پی‌وتم وهره
ئهم کوومه‌لی گولاله‌که‌سورن له‌دهشت و کیو
توبی و خودا ده‌سا وهره ئه‌ی نوری چاوه‌که‌م
باوه‌ر مه‌که‌ن بین به‌عهره‌ب کوردی شاره‌زور

ئه‌ی گیانه‌که‌م به‌چاوی ره‌شت سویند ئه‌خوهم که‌من

بودینی چاوی تویه‌که‌هه‌ر چاوه‌چاو ئه‌که‌م

به‌به‌ردی فیرقه‌ت شیشه‌ی دلی ئاواره‌مه‌شکینه
ئه‌گه‌ر روحو دل و ئیمان طه‌له‌ب‌کا بیده‌ری عاشق!
ده‌خلیم ئه‌ی نه‌سیمی صوب‌جگاهی، مه‌سکه‌نی دلمه
که‌من په‌روانه‌یی شه‌معی سه‌ری دوکولمی تو‌م جانا

له‌خه‌وه‌لسن، دره‌نگه، میله‌تی کورد! خه‌وضه‌ره‌رتانه
ده‌سا تیکۆشن ئه‌ی قه‌ومی نه‌جیب و بی‌که‌س و مه‌ظلوم
بخوینن، چونکه‌ خویندن بو‌دیفاعی تیغی دو‌ژمنتان
به‌خو‌رابی له‌ده‌ستی به‌رمه‌ده‌ن ئه‌م خا‌که‌ مه‌حبوبه
به‌بی‌قه‌دری به‌سه‌ریا رامه‌بوورن، حورمه‌تی بگزن
ده‌می‌که‌ ئه‌م‌ولاته‌ وائه‌سیری په‌نجه‌یی جه‌هله

زبانی حالی «ئه‌حمه‌د» هه‌رئه‌لی وریابن، ئه‌ی میله‌ت

بزنان به‌ردی ئه‌م‌شاخانه، ئه‌ ل‌ماس و گو‌هه‌رتانه

که‌دلبه‌ر خوه‌ی نواند، خوه‌رشیدی خاوه‌ر زو‌فه‌راری کرد
به‌سو‌زی سینه‌نالانی له‌فه‌صلی پایزا بولبول
خودا روژی ئه‌زل ئه‌و به‌ژن و بالایه‌ی که‌ ته‌صویر کرد
وتی: میسکی‌خه‌تا، بۆمن خه‌طایه، لافی بۆن خوشی

خه‌جالت‌ماو به‌زه‌ردی عه‌زمی پشتی کو‌هساری کرد
که‌رویه‌ ناو گو‌لستان و خه‌یالی نه‌وبه‌هاری کرد
له‌شه‌وقی ئه‌وبو، خه‌ل‌قی عه‌رعه‌رو سه‌روو چناری کرد
که‌هاتو بۆنی عه‌طری په‌رچه‌می شیواوی یاری کرد

ره قیب وه ختی که دی یار میهره بانه دهرحه قی عاشق
 له حه سهرهت لیوی له یلا بو که مه جنوون شیت و رسوابو
 ته قی کرد وه کسه گ و توپی له داخا ئینتجاری کرد
 به جاری که وته کیوو دهشت و صه حرا، ته رکی شاری کرد
 که بیستی موژدهیی ته شریفی تو، عاشق له خوشی دا
 گیانی مابو ته نهاوو ئه ویشی زو نیثاری کرد
 بژی ئه وشاهی حوسنه والهروی لوطف و که ره مکاری
 کهوا یادیکی حالی «ئه حمه د» ی روت و هه ژاری کرد

دیته گویم دهنگی به سوژو شیوهن و گریانه وه
 ئیسمی وجدان و عه دالته بی موسه ممایه و درو
 نالهیی دلّمه له داخی خاکی کوردستانه وه
 بو سیاسهت ئه م قصه که وتوته سهر لیوانه وه
 ئه م قهراری عوصبه واخه لکی ئه لین بو کورد ئه بی
 هه رقصه ی روته و قصه ش ناچیتته ناو گیرفانه وه
 ئه مرو باوایی به لام روژی ئه بی ئه ولادی کورد
 دینه وه مه یدان به علیم و صه نهعت و غیرفانه وه
 نه وجه وانانی وه طهن ته وحید ئه کهن ئه م میلله ته
 هه رله کرماشان هه تا ورمی و سنه و بو کانه وه
 ریک ئه خه ن وضعیه تی وان و جزیره سهر به سهر
 عه قره و زاخو ئه به ستن ریک به قه د بو تانه وه
 خانه قین و مهنده لی، خاکی لورستان یه ک به یه ک
 وه ک وه سا ئه درون به بالای مه نطقه ی بابانه وه
 به چکه شیرانی عه شایر بو قرانی دوژمنان
 ههروه کوو روسته م ئه کهونه هاتن و جو لانه وه
 پاش قرانی موده عی دهست پی ئه کهن ته عمیری مولک
 ریگهیی ئاسن ئه چیتته شاخی هه ورامانه وه

ادبیات و شعر کردی، رفیق حلمی. تاریخ سلیمانی، ص ۲۴۲.
 گولدهستهی شوعه رای هاو عه سرم، ص ۵ و ۶ و ۷ و ۸. مجله
 ماد، چاپ تهران. میژوی ئه ده بی کوردی، از ص ۵۰۰.

ملا محمد خواهرزاد پنجوینی

ملا محمد بن سعید از اهالی پنجوین به سال ۱۲۸۷ هـ ق، متولد شده، و چون مادرش خواهر
 علامه ملا عبدالرحمن پنجوین بوده به «خواهرزاد» شهرت یافته است. وی بعد از رسیدن به سن
 رشد و فراگرفتن مقدمات به دنبال کسب دانش و ادامه تحصیل به مسافرت رفته، چندی در
 تهرجان و مهاباد درس خوانده و پس از آن به پنجوین برگشته و نزد دائیش - علامه
 ملا عبدالرحمن - مدتی تلمذ کرده و اجازه گرفته است. بعد از آن چند سالی در یکی از دهات
 مریوان و ایامی در نسا ره از دهات مجاور پنجوین به تدریس مشغول شده و کم کم شهرت و
 معروفیت زیادی به هم رسانیده و با إحراز مقام قضاوت به پنجوین مراجعت کرده است.
 ملا محمد مردی دانشمند، اهل مطالعه و تتبع بوده و قرآن مجید را در چندین مجلد به زبان

کردی ترجمه کرده و آن را ته‌ذکاری ثیمان بوقه‌ومی کوردان نام نهاده است. بعد از استقلال عراق همچنان معزز و محترم بوده و به تدریس و قضاوت خود ادامه داده تا اینکه به سال ۱۳۵۴ هـ ق، در پنجوبین وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالِدِّین، ص ۵۳۸.

صدقی زهاوی

جمیل صدقی شاعر و متفکر بزرگ عراق در روز چهارشنبه آخر ماه ذی‌الحجه سال ۱۳۷۹ هـ ق، در بغداد تولد یافته است. پدرش مفتی بزرگ عراق ملامحمد فیض زهاوی است و نسبش به خاندان معروف بابان می‌پیوندد.

شهرت جمیل و پدرش به «زهاوی» بدان جهت است که جد جمیل صدقی (پدر ملامحمد فیض مفتی) به نام احمدبیگ از سلیمانیه به زهاو (زهاب) – که ناحیه‌ای است از استان کرمانشان – کوچ می‌کند و مدت دو سال در آنجا سکونت می‌گزیند و همسری از اهل زهاب اختیار می‌کند؛ که مفتی ملامحمد فیض از او متولد می‌شود. بعد از آنکه این خانواده به سلیمانیه بر می‌گردند به زهاوی شهرت پیدا می‌کنند.

جمیل صدقی علوم قدیمه را نزد پدر و سایر علمای بغداد تحصیل کرد و بسیاری از علوم جدید را نیز از راه مطالعه کتب عربی و ترکی و با استفاده از اساتید متخصص در این علوم فرا گرفت. جمیل شعر و شاعری را از آغاز جوانی به زبان فارسی شروع کرد و بعدها به عربی شعر گفت. در مجلات و روزنامه‌های عراق، مصر، بیروت، شام و ترکیه از او مقالات و قصاید زیادی انتشار یافته است.

جمیل نخستین کسی است که در عراق از حقوق زن دفاع کرد و در برابر استبداد، در عهد سلطنت سلطان عبدالحمیدخان عثمانی به پا خاست. در سن ۳۰ سالگی با زنی به نام زکیه از یک خانواده شریف ترک ازدواج کرد و این زن در ایام پیری و کهولت صدقی بهترین یار و یاور او بود؛ اما از او اولادی نداشته است.

صدقی در آغاز جوانی (سال ۱۳۰۳) به سمت عضویت در مجلس معارف بغداد راه یافت. پس از آن مدیر مطبعه دولتی و دبیر قسم عربی روزنامه رسمی «الزوراء» شد. در سنه ۱۳۱۶ هـ ق به قصد آستانه (پایتخت عثمانی) بغداد را ترک گفت؛ ابتدا به مصر رفت و در قاهره با رجال علم و ادب و سیاست آنجا ملاقات کرد. پس از مدتی به جانب استانبول شتافت و از آنجا با سمت عضویت در جمعیت اصلاحی، مأمور وعظ و خطابه و ارشاد در کشور یمن شد و مدت ۹ ماه در آنجا ماند. پس از آن به استانبول برگشت و با آزادیخواهان ترک تماس نزدیک برقرار نمود و در

اجتماعات آنها – که علیه نظام استبدادی برخاسته بودند – شرکت و همکاری کرد و قصایدی را با نام مستعار برای روزنامه‌ها و مجلات مصر در آن زمینه فرستاد و منتشر ساخت که در نتیجه او را به عراق باز گردانیدند.

جمیل صدقی پس از اعلان مشروطیت، دوباره به استانبول رفت و به سمت استاد فلسفه و آداب عربی در دانشگاه آستانه منصوب شد. پس از یک سال به بغداد مراجعت کرد و در دانشکده حقوق به تدریس قوانین مدنی پرداخت و دو مرتبه به نمایندگی مجلس مبعوثان در پایتخت عثمانی انتخاب شد؛ که در این مأموریت از حقوق ملت عرب دلیرانه دفاع کرد و خدمات ارزنده‌ای انجام داد.

متعاقب جنگ جهانی اول و استیلای دولت انگلیس بر عراق، مدتی به عنوان عضویت در انجمن معارف و علوم و پس از آن به سمت ریاست انجمن ترجمه قوانینی از ترکی به عربی به کار پرداخت. پس از آنکه ملک فیصل به پادشاهی عراق رسید، صدقی به مصر رفت و از آنجا هم به سوریه و بیروت مسافرت نمود. مشارالیه به هر جا وارد می‌شد، در جلساتی که به مناسبت بزرگداشت او – که از طرف ادبا و دانشمندان تشکیل می‌یافت – به بحث و سخنرانی می‌پرداخت. همچنین در مجلات مصر و شام و بیروت قصایدی از او منتشر شد.

پس از اعلان مشروطه در عراق، جمیل هم به آنجا برگشت و به سمت عضویت مجلس شیوخ منصوب شد و مدت چهار سال در این سمت باقی بود.

صدقی عمری را سراسر در مبارزه و کشمکش گذرانید و همواره از نابسامانیهای اوضاع و ناکامیهای هموطنان خود رنج می‌برد. بارها او را تبعید کردند؛ یکی دو بار هم در استانبول به زندان رفت؛ اما او سر پرشوری داشت و بیدی نبود که به این بادهای بلرزد. در هر فرصتی به میان مردم می‌رفت و سخنرانی می‌کرد و مفاصد دستگاه را یکی یکی بر می‌شمرد. او درباره خود چنین گفته است: «در کودکی مرا به علت حرکات نامأنوسم دیوانه می‌خواندند و در جوانی بی‌پروا و سبک‌مغر و در پیری بی‌باک و نترس و در شیخوخت زندیق می‌نامیدند؛ زیرا افکار فلسفی خود را بی‌باکانه فاش می‌ساختم.»

جمیل صدقی از سن ۱۵ سالگی به شعر گفتن پرداخت و این بیت از نخستین شعرهای او است:

أَمَا أَنْ نَأْبَى عَلَى الْوَطَنِ الْعَارَا فَنَزَكَبَ أخطاراً وَ نَقْضَى أوطاراً

به هر جهت، جمیل صدقی یکی از ستارگان درخشان آسمان ادبیات عرب است و به حق او را می‌توان در عصر خود امیرالشعرای عراق گفت؛ وی گذشته از آن، فیلسوف و متفکری اندیشمند و گرانمایه و بزرگ است؛ تا آنجا که درباره مرگ و حیات بعد از مرگ و مسأله آفرینش و مسائل

بی‌شماری از علوم، نظرات و سخنان متناقض و مبسوطی دارد؛ از جمله می‌بینیم در اشعار ذیل، در نتیجه قاضی قرار دادن حواس ظاهر، بدون اندیشه و مراجعه به وجدان سالم در آغاز همه چیز را منکر شده است:

وَلَيْسَ يُبَالَى مَيِّتٌ فِي حَفِيرَةٍ بِأَنَّ ضَرِيحاً فِيهِ قَدْ نَامَ، ضَيِّقُ
وَسَائِلَةٍ هَلْ بَعْدَ أَنْ يَغْبِثَ الْبَلَى بِأَجْسَامِنَا، نَخِي وَ نَزْنُو وَ نَنْطِقُ
فَقُلْتُ مُجِيباً إِنِّي لَسْتُ وَائِثِقاً بِغَيْرِ الَّذِي جَسَى لَهُ يَتَحَقَّقُ
وَهَيْهَاتَ لَا تُرْجَى الْحَيَاةُ لِمَيِّتٍ إِلَيْهِ الْبَلَى فِي قَبْرِهِ يَتَطَرَّقُ

اما وقتی که آرامشی به او دست داده و شدت هیجانات روحیش کاهش یافته، در ضمن قصیده‌ای با آفریدگار خود این چنین به راز و نیاز پرداخته است:

إِلَيْكَ إِلَهِي! فِي بُكَاءٍ أَجِيدُهُ قَصِيداً إِذَا مَا نَابَنِي الْخَطْبُ أَضْرَعُ
إِلَيْكَ بِدَاجِي اللَّيْلِ فِي الْبَحْرِ إِنْ طَغَى، إِلَيْكَ إِذَا مَا رِيحَ قَلْبِي أَفْرَعُ
قَرَأْتُ اسْمَكَ الْمَحْمُودَ فِي اللَّيْلِ وَالضُّحَى إِذَا الشَّمْسُ تَسْتَخْفَى، إِذَا الشَّمْسُ تَطْلُعُ
فَأَيُّقَنْتُ أَنَّ الْكُونَ بِاللَّهِ قَائِمٌ وَ أَمَنْتُ أَنَّ اللَّهَ لِلْكُونَ مُبْدِعُ
وَ أَنْكَ مَغْنَى وَ الْخَلِيقَةُ لَفُظَةٌ
وَ أَنْكَ حُسْنُ وَ الطَّبِيعَةُ بُرْقَعُ

آن یَغْبِثُ: بازی و استهزاء کند، به مسخره بگیرد؛ بَلَى: فرسودگی، پوسیدگی؛ نَزْنُو: شادمانی کنیم؛ أَجِيدُ: از مصدر اجاده به معنی خوب ساختن؛ خَطْبُ: مُشْکَل، کار سخت؛ بُرْقَعُ: میقنعه، چادر.

در جشنی به مناسبت سالگرد میلاد پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - که در اعظمیّه بغداد برگزار می‌شود - از جمیل صدقی دعوت می‌کنند که حضور به هم رساند و قصیده‌ای را نیز برخواند. او دعوت را می‌پذیرد و قصیده‌ای را انشاد می‌کند که این دو بیت از آن است:

قَالُوا أَمْتَدِّحْ خَيْرَ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدَا بِقَصِيدَةٍ تَشْدُو بِرَفْعَةٍ شَانِهِ
فَأَجَبْتَهُمْ مَاذَا أَقُولُ بِمَدْحِ مَنْ أَثْنِي عَلَيْهِ اللَّهُ فِي قُرْآنِهِ
تَشْدُو: از مصدر شَدُو به معنی اعلام با صدای بلند و رسا.

معنی: گفتند: ستایش کن بهترین مردم (احمد ص) را؛ با قصیده‌ای که عظمت مقام او را اعلام کند. در پاسخ گفتیم: من چگونه می‌توانم ستایش کنم؟ کسی را که خدا در قرآن مجید از او تعریف کرده است.

امثال این اشعار نشان می‌دهد که شاعر مورد بحث ما - برخلاف آنچه برخی تصور کرده‌اند - به خدا و پیامبر و مقدسات دینی معتقد بوده است، و اگر گاهی مانند بسیاری از حکما و فلاسفه چون حکیم عُمَر خِیام و ابوالعلائی مَعَرّی و یا برخی از عرفا چون منصور حلاج، شطحاتی در

گفتارش مشاهده می‌شود، عوارضی بوده است آنی و بی‌دوام که نتوانسته برای همیشه در دل و وجدان او رسوخ کند و جایی را برای خود اشغال سازد.

میرزا احمد دیوان بیگی شیرازی مؤلف تذکره حقیقة الشعراء، که به سال ۱۲۹۷ هـ ق به عتبات رفته است؛ در آنجا از شیخ عبدالعزیز عاصم سنندجی ذکر ملا محمد فیض مفتی زهاوی و پسرش جمیل صدقی را شنیده و آرزو داشته که به ملاقات ایشان برود؛ اما موفق نشده است. مقداری از اشعار فارسی این پدر و فرزند را از عاصم سنندجی گرفته و در تذکره خود ذکر کرده؛ که در آن موقع جمیل حدود بیست سال داشته است. این دو نمونه زیر از اشعار فارسی جمیل صدقی است که در سن هفده سالگی سروده و نسخه آنها را عاصم به دیوان بیگی داده است:

عاشق یکتا نمی‌باشی الا ای دل چرا؟ می‌شوی هر لحظه بر معشوقه‌ای مایل چرا؟
می‌کنی از امر ایزد، خویش غافل تا به کی دوری از حق می‌کنی، گیری ره باطل چرا؟
گر نداند مرغ چون میرد، زهد از هر غمی آن قدرها رقص از شادی چو شد بسمل چرا؟
در درون تست مطلوب تو ای مجنون زار بهر لیلی می‌روی اندر پی محمل چرا؟
جاهلان را هر که هم صحبت شود جاهل شود
می‌شوی بر اهل دنیا «صدقی» مایل چرا؟

بی‌رقیب اندر جهان دلداری کو؟ اندر این گلشن گل بی‌خار کو؟
گر فکند از رخ نقاب آن آفتاب دیده‌ها را طاق دینار کو؟

صدقی یک سال و نیم قبل از وفاتش یعنی اوایل مهر ماه ۱۳۱۳ ش به نمایندگی از طرف دولت عراق به همراهی شاعر بزرگ دیگر آن کشور «احمد حامد الصراف» در جشنهای هزار ساله تولد فردوسی شرکت جست و به تهران آمد و احساسات ایرانی خود را در چکامه‌ای به وزن اشعار شاهنامه که درباره فردوسی گفته بود نشان داد که ابیات زیر از آن است:

به فردوسی از من سلامی برید پس از عرض حرمت پیامی برید
که ای شاعر خفته در زیر خاک نهان از نظر دور از جان پاک
سر از خاک بردار وانگه ببین چه شوری است بهرت به روی زمین
فرو ریخت اعجاز از خامهات بیفزود از آن قدر شهنامه‌ات
جهانی برای تو جمع آمده برای ثنای تو جمع آمده
ز هر مملکت صد صدا می‌رسد ز هر سر نوایی جدا می‌رسد
چو پر شد ز شعرت زمین و زمان ستودند نام تو در هر زبان

هزار است در قبر خود خفته‌ای
ولی زنده است آنچه تو گفته‌ای

اشعار جمیل بیشتر عربی و به چاپ رسیده است؛ اما آثار فارسی و کردی او بسیار اندک است.
تألیفات صدقی زهاوی:

۱. الکائنات - در فلسفه
 ۲. الجاذبیّة و تعلیلها در علم طبیعی
 ۳. الدّفع العام و الظواهر الطّبیعیّة و الفلکیّة - در هیأت
 ۴. العاّب الداما
 ۵. الفجر الصّادق فی اثبات الخوارق
 ۶. المُجمَل میماّری
 ۷. خَطَرَاتُ الفَلَسَفَةِ
 ۸. رسالة فی النّور
 ۹. رسالة فی البصر
 ۱۰. الخطّ الجدید
 ۱۱. رسالة الحمام
 ۱۲. لیلی و سمیر
 ۱۳. حکمت اسلامیة درس لری (به ترکی)
 ۱۴. ترجمه رباعیات خیام از فارسی به عربی
 ۱۵. عیونُ الشّعر
 ۱۶. رسالة الخیل و سباقها.
 ۱۷. مُحاضَرة فی الشّعر
- و اما دواوین اشعار او:
۱. الکلم المنظوم
 ۲. اللّباب
 ۳. الاوشال
 ۴. دیوان الزّهاوی

جمیل در اواخر حیاتش بیمار گشت و سرانجام در بغداد به سال ۱۹۳۶ م. برابر با ۲۹ ذی القعدة سال ۱۳۵۴ هـ ق درگذشت و در اعظمیة بغداد به خاک سپرده شد.

ترکیب بند زیر را استاد ملک الشعراء بهار در رثای جمیل صدقی زهاوی سروده است:

دجله بغداد بر مرگ زهاوی خون گریست
اشک ریزان شد عراق از ماتم فرزند خویش
زین بلای عام یعنی مرگ سلطان سخن
از غم شعر روانش فکر از گردش فتاد
زد گریبان چاک، نظم و ریخت بر سر خاک، نثر
دوش بر خاک مزارش خیمه زد ابر بهار
خنده‌ای دندان نما زد برق و گفتا کای حسود
قطره کمتر زن، تو آب افشانی و او خون گریست

رشوه دادیمش ز عمر، ار مردنش دادی امان
قرنها بگذشت تا آمد زهاوی در وجود
گر به مرگش صبر بنماییم از بیچارگیست
دل بسوزد در فراقش دیده گرید در غمش
وز پس مرگش مصائب خوار شد در چشم خلق
بود یاران را دریغ از مردنش و اکنون چو رفت
رفت و ما نیز از قفایش رخت بر خواهیم بست

کاندرین دنیای فانی کس نماند جاودان

شد زهاوی خسته و زین دهر پر غوغا گذشت
بود عمری سرگران از زحمت غوغای دهر
برگ امیدش ز دلها چون شقایق زود ریخت
عالمی فضل و ادب را برد با خود زیر خاک
تلخکامی‌ها کشید از دهر لیکن در سخن
در بر کیهان اعظم کیست انسان ضعیف
عمر اگر یک روز اگر صد سال، می‌بایست مرد

نیکبخت آنک از جهان آزاده و دانا گذشت

ایمه‌الزورا تو استادان فراوان دیده‌ای
گر ندیدستی لبید و اخلط و اعشی و قیس
شاعرانی فحل و مردانی سخندان دیده‌ای
بنوئاس و بوتمام و بوالعلا و بوالاسد
دعبل و بوطیب و بشار و مروان دیده‌ای
ابن معتر و ابن خازن و ابن حمدان دیده‌ای

راست پرسم راست گو، مانده صدقی جمیل
 زان کسان نشنیده‌ای الانشید مدح و فخر
 کی وطنخواهی سخن گستر به دوران دیده‌ای؟
 یا هجاپرداز یا رند غزلخوان دیده‌ای
 بگذر از بوطیب و بر بند چشم از بوالعلا
 گر به حکمت شعرهایی چند از ایشان دیده‌ای
 زان حکیمان کهن کی چون زهاوی شعر نو
 در وطنخواهی و آبادی و عمران دیده‌ای؟

هیچ کس را در جهان جز مدتی معدود نیست
 بر زهاوی نوحه من نوحه علم است و فضل
 غیر ذات حق تعالی جاودان موجود نیست
 نوحه‌ام بر فوت الهمات و طبع شعر اوست
 نوحه‌ام بر طبع گوهر بار و شیرین لفظ اوست
 پربهائی از میان گم شد که هر گمگشته‌ای
 ماتمش زد رخنه‌ای در کاخ دانش کان به عمر
 ایزد آمرزیده است او را که از راه کرم
 چون زهاوی بنده‌ای زان آستان مردود نیست

هیچ شادی نیستی گر در جهان غم نیستی
 روح را رنج دمامد خسته سازد در جهان
 نیستی گر هیچ غمگین، هیچ خرم نیستی
 کاشکی اندر جهان رنج دمامد نیستی
 رنج ما پیوسته‌تر بودی، گر این هم نیستی
 نیز کردی فخر اگر شعر جهنم نیستی
 نیستی خفاش اگر عیسی بن مریم نیستی
 فی‌المثل گر ملک شعر او را مسلم نیستی
 خشک ریش درد، ماندی در دل از داغ غمش
 گر خود از شعر ترش در سینه مرهم نیستی

گفتم از ری رخت بر بندم سوی بغداد من
 جای سازم در وثاقش، طرف بندم از رخس
 دیدنش آید شوم از دیدنش دلشاد من
 بهره‌ها برگیرم از دیدار آن استاد من
 دیدنش را سر کنم از دل مبارکباد، من
 چاهه‌ای بر خواند او، شعری کنم بنیاد من
 شعرها خوانم به وصف دجله بغداد من
 مرثیت گویم من اندر ماتمش، ای داد من
 گفتم از ری رخت بر بندم سوی بغداد من
 جای سازم در وثاقش، طرف بندم از رخس
 دیدنش را سر کنم از دل مبارکباد، او
 بر کران دجله بغداد بنشینیم شاد
 وصف‌ها گوید ز لطف دامن البرز، او
 کی گمان بردم زهاوی جان سپارد وانگهی
 از کفم یاری چنان این چرخ کج بنیاد برد
 داغ‌ها دارم به دل زین چرخ کج بنیاد من

غم مخور ای دل که خوب و زشت عالم بگذرد
آنچه بگذشته است، وهم است آنچه آینده است وهم
زندگی گر بهر این ده روز ناچیز است و بس
ور کمالی هست نفس آدمی را در قفا
شد زهاوی زین جهنم سوی فردوس برین
تا که دانا زنده باشد چرخ با او دشمن است
مردن شاعر حیات اوست زیرا چون گذشت
رشک و کین با او، اگر بیش است اگر کم بگذرد

روح صدقی در جنان شاد است گویی نیست هست
در بهشت خاطر و گلخانه افکار خویش
روح شاعر غیر زیبایی نجوید در جهان
هر که زیبایی بجوید غرقه در زیبایی است
روح چون زیبا بود او را خداجویا بود
نیست مشکل گر به حق واصل شود روح جمیل
غرق غفران باد روحش وین دعا را بی خلاف
جبرئیل آمین فرستاد است گویی نیست هست
اینک قطعاتی از اشعار عربی صدقی زهاوی:

اَنَا غَرِيبَانِ هَهُنَا:

لَقَدْ كُنْتُ فِي دَرْبِ بَغْدَادَ مَاشِيَا
وَبَغْدَادُ فِيهَا لِمَشَاةٍ دُرُوبُ
فَصَادَفْتُ شَيْخًا قَدَحَنِي الدَّهْرُ ظَهْرُهُ
لَهُ فِي الصَّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ دَبِيبُ
عَلَيْهِ ثِيَابٌ رَثَّةٌ غَيْرُ أَنَّهُ
نَظَافٌ فَلَمْ تَذَنْسْ لَهُنَّ جُيُوبُ
يَسِيرُ الْهُوَيْنَا وَالْجَمَاهِيرُ خَلْفَهُ
يَسْبُونُهُ، وَالشَّيْخُ لَيْسَ يُجِيبُ
لَهُ وَقْفَةً يَقْوَى بِهَا ثُمَّ شَهَقَهُ
تَكَادُ لَهَا نَفْسُ الشُّفِيقِ تَذُوبُ
تَدُلُّ غُضُونُ فِي وَسِيعِ جَبِينِهِ
عَلَى أَنَّهُ بَيْنَ الشُّيُوخِ كَثِيبُ
فَسَاءَلْتُ مَنْ هَذَا، فَقَالَ: مُجَابُوبُ
هُوَ «الْحَقُّ» جَاءَ الْيَوْمَ فَهُوَ غَرِيبُ
وَقُلْتُ لَهُ: إِنَّا غَرِيبَانِ هَهُنَا
وَكُلُّ غَرِيبٍ لِلْغَرِيبِ نَسِيبُ
فَجِئْتُ إِلَيْهِ نَاصِرًا وَمُؤَازِرًا
وَدَمَعِي لِإِشْفَاقِي عَلَيْهِ صَبِيبُ

دَرْب: راه، گذرگاه جمع آن دُرُوب؛ مُشَاة: جمع ماشی، رهرو پیاده؛ حَنی: خم کرده بود؛ دَییب: کسی که از شدت ضعف و ناتوانی خمیده راه رود؛ رَثَّة: کهنه و فرسوده؛ هُونِنَا: مُصْعَر هونی و هونی مؤنث اهون به معنی آهسته و آرام؛ شَهَقَة: ناله، فریاد؛ غُضُون: جمع غُضْن به معنی چین و چروک؛ کَنیب: پریشان؛ مُؤَاذِر: یار و یاور؛ صَییب: ریزان.

غزل:

قَدْ أَتَانِي طَيْفٌ لَيْلَى لَيْلَةً بَعْدَ صَدِّ وَ الدُّجَى مُعْتَكِرُ
فَتَعَا تَبْنَا عَلَى طَوْلِ النَّوَى وَ كَلَانَا حَالِفٌ مُعْتَذِرُ
وَ بَكَيْنَا سَاعَةً كَامِلَةً بِعُيُونٍ دَمَعُهَا يَنْهَمِرُ
وَ تَعَا نَقْنَا وَ فِي أَحْشَائِنَا لَوْعَةٌ نِيرَانُهَا تَسْتَعِرُ
قَبْلَتْنِي مِثْلَمَا قَبْلَتُهَا وَ هُنَاكَ النُّجْمُ عَيْنٌ تَنْظُرُ
وَ تَحَادَّثْنَا إِلَى أَنْ طَلَعَ الْـ صَبْحُ وَ انْجَابَ الدُّجَى يَنْخَسِرُ
فَمَضَى الطَّيْفُ وَوَلَّى هَارِباً
وَ هُوَ لَا يَلْوِي وَلَا يَنْتَظِرُ

طَیْف خیال؛ مُعْتَكِر: بسیار تاریک؛ يَنْهَمِرُ: می ریزد؛ تَسْتَعِرُ: شعله ور است؛ انْجَاب: برطرف شد، پایان یافت؛ انْجَاب الدُّجَى يَنْخَسِرُ: تاریکی به پایان می رسد؛ لَا يَلْوِي وَ لَا يَنْتَظِرُ: نمی ایستد و منتظر نمی ماند.

در جواب کسانی که درباره عقیده او سؤال کرده اند:

يُسَائِلُنِي عَنْ مَذْهَبِي وَ عَقِيدَتِي فَرِيقٌ مِنَ الْأَشْيَاخِ مَا أَنَا مِنْهُمْ
فَقُلْتُ لَهُمْ: أَمَّا السُّؤَالُ فَبَارِدُ وَ أَمَّا جَوَابِي فَهُوَ أَنِّي مُسْلِمُ
وَ لَكِنِّي مَا كُنْتُ يَوْمًا مُقْلِدًا يَرَى أَنَّ حُكْمَ الْعَقْلِ فِي الدِّينِ مَائِمُ
فَمَا الْقَلْبُ مِنِّي بِالسَّخَافَاتِ مَوْلَعُ وَلَا الرَّأْسُ مِنِّي بِالْخُرَافَاتِ مُفَعَّمُ

مَائِم: گناه؛ سَخَافَات: جمع سَخَافَة: کم خردی، نادانی؛ مَوْلَع: عاشق و گرفتار و علاقه مند؛ خُرَافَات: جمع خُرَافَة یعنی یاوه و بیهوده؛ مُفَعَّم: پُر.

از یک قصیده، متضمن اظهار پشیمانی و ندامت و بازگشت به ایمان.

أَنَا فِيمَا أَبْدَيْتُهُ مِنْ مَقَالٍ مُخْطِئٌ لَيْسَ لِي أَقْلٌ اسْتِنَادِ
إِنِّي قَدْ أَصَاتُ ظَنِّي وَ رَبِّي وَاقِفٌ لِلْمُسَىءِ بِالْمَرْصَادِ
إِنِّي قَدْ نَدِمْتُ غُفْرَانِكَ الْـ هُمْ مِنْ سُوءِ مَذْهَبِي وَ اعْتِقَادِي

إِنِّى قَدْ زَرَعْتُ إِثْمًا فَوَيْلِى ثُمَّ وَيْلِى إِنْ حَانَ وَفْتُ الْحِصَادِ
 وَيْحَ نَفْسِى فَقَدْ سَلَكَتُ طَرِيقًا لَيْسَ فِيهِ إِلَى الْحَقِيقَةِ هَادِى
 وَيْحَ نَفْسِى مِنْ رَوْعِ يَوْمِ التَّقَاضِى وَيْحَ نَفْسِى مِنْ هَوْلِ يَوْمِ التَّنَادِ
 مِرْصَاد: کمین؛ حِصَاد: درو؛ وَيْحَ نَفْسِى: وای بر من؛ يَوْمُ التَّقَاضِى: روز داوری، قیامت؛ يَوْمُ التَّنَادِ یا يَوْمُ التَّنَادِ: به تشدید و تخفیف دال، به معنی روز قیامت.

إلى الامام:

مافى التَّوَقُّفِ مِنْ سَلامٍ فإلى أَلَمَامٍ، إلى أَلَمَامٍ
 إِنْ التَّوَقُّفِ سُبَّةٌ تُزْرِى بِأُنْسَالِ الْكِرَامِ
 إِنَّا لَفِى عَصْرِ بِهِ يُودِى التَّوَقُّفِ بِأَلَنَامِ
 إِنَّا لَفِى عَصْرِ بِهِ يُقْصِى الْقُعُودُ عَنِ الْمَرَامِ
 إِنَّا بِعَصْرِ أَهْلُهُ يَتَيَقَّظُونَ مِنَ الْمَنَامِ
 عَصْرُ بِهِ الْإِنْسَانُ طَا رَ مُحَلَقًا فَوْقَ الْغَمَامِ
 عَصْرُ التَّدْرِعِ بِأَلَمَاعِ رِفِ لِدِفَاعٍ عَنِ الذَّمَامِ

أَمَّا الرِّجَالُ فَتُجْحُهَا فِى فِعْلِهَا لافِى الْكَلَامِ
 وَ إِذَا الْخَطُوبُ تَتَابَعَتْ فَهِيَ السَّهَامُ عَلَى السَّهَامِ
 وَ إِذَا الشُّعُوبُ تَخَاصَمَتْ فَالْحَقُّ فِى حَدِّ الْحُسَامِ
 إِنْ الْيَرَاعَ إِذَا وَنِى فَالسَّيْفُ أَخْفَظُ لِلذَّمَامِ
 الْحُزْرُ لَا يَخْشَى إِذَا قَالَ الْحَقِيقَةَ مِنْ مَلَامِ
 وَلَقَدْ بَدَأْنَا نَبْتَنِي وَاللهُ يَكْفُلُ بِالتَّمَامِ
 وَالْعِلْمُ إِنْ الْعِلْمُ بُزْ لِّلنُّفُوسِ مِنَ السَّقَامِ
 يَا عِلْمُ إِنْ لَمْ تَزُونِي يَا عِلْمُ مِثُّ مِنَ الْأَوَامِ

مَرْقُ كَبَرَقِ خَاطِفِ

يَا عِلْمُ أَخْشَاءَ الظَّلَامِ

سُبَّة: عیب و عار؛ تُزْرِى: خوار می کند؛ یُودِى: هلاک می کند؛ یُقْصِى: باز می دارد؛ تَدْرِع: آمادگی؛ ذِمَام: حرمة و حق و حقوق؛ نَجَح: پیروزی و موفقیت؛ حُسَام: شمشیر؛ يَرَاع: قلم؛ وَنِى: سست شد، نتوانست کاری از پیش ببرد؛ نَبْتَنِي: می سازیم؛ بُزْ: بهبود، صحت؛ سَقَام: بیماری، درد؛ إِنْ لَمْ تَزُونِي: مرا سیراب نکنی؛ أَوَام: تشنگی؛ مَرْقُ: پاره کُن؛ خَاطِف: خیره کننده؛ أَخْشَاءَ الظَّلَام: پرده های تاریکی.

از دو بیتیهایی صدقی زهاوی:

يَا لَيْتَنِي كُنْتُ يَالِي لِي فِي حَيَاتِي أَذْرَى
أَتَذْرِفِينَ إِذَا مِتُّ دَمْعَةً فَوْقَ قَبْرِي

إِذَا تَسَاهَلَ شَغْبُ مَشَى إِلَيْهِ الشَّتَاتُ
لِلنَّاسِ فِي الْعَفْوِ مَوْتُ وَفِي الْقِصَاصِ حَيَاةُ
لَا تُطِلْ شِغْرَكَ وَأَبْذُلْ كُلَّ جَهْدٍ أَنْ تُجِيدَهُ
رُبَّ بَيْتٍ هُوَ إِنْ أَخَذَ سَنَنْتَ خَيْرُ مَنْ قَصِيدَهُ

• اَتَذْرِفِينَ: آیا می ریزی؟؛ شَغْب: ملت؛ شَتَات: پراکندگی.

الزهاوی (دراسات و نصوص)، بیروت ۱۹۶۶. الاعلام، ج ۲، ص ۱۳۲؛ تاریخ ادبیات عرب، ثرجانی زاده، ص ۳۱۰. دیوان زهاوی، مصر، ۱۳۴۳ هـ ق. تاریخ سلیمانی، ص ۲۵۳. مجله یادگار، شماره ۹، سال سوم، ص ۶۴-۶۸ و سال پنجم، شماره ۱ و ۲، ص ۹۲.

ملا عبد الرحیم مدرّس نه‌یی

ملا عبد الرحیم فرزند ملا عثمان فرزند ملا حیدر از مردم آبادی «بناوه سوته»، انسانی فاضل، وزین، مؤدب و خدمتگزار مسلمانان بوده است. در خردسالی پدرش را از دست داده و بدون سرپرست مانده است. بعدها خود به دنبال تحصیل رفته و پس از آنکه استعدادی به هم رسانیده، در مدارس دینی متعددی راه یافته و آخر بار در بیاره به اخذ گواهی پایان تحصیلی نایل آمده است. آنگاه به دعوت اهالی قریه نه‌ی از قرای مریوان به آنجا رفته و تا آخر حیات به تدریس و انجام خدمات دینی اشتغال ورزیده و در سنه ۱۳۵۵ هـ ق درگذشته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّينِ، ص ۲۸۹.

ملا احمد ربّانی

ملا احمد ربّانی مشهور به «ملا لاسور» فرزند ملا خسرو، متولد به سال ۱۲۸۵ هـ ق در آبادی پیر یونس از علما و مدرسین معروف ناحیه مَکریان است که در علوم کلام و حکمت و منطق شهرت بسزایی داشته و بر کتب درسی این علوم حواشی ارزنده‌ای نوشته است. این دانشمند پس از فراگیری مقدماتی در علوم آلی، مدت چهار سال در مدرسه ترجان، نزد

ملا محمد حسن قزلجی درس خوانده و بعد از آن مدتی هم در شهر مهاباد از محضر درس ملا محمد حسن برهانی استفاده کرده و موفق به اخذ اجازه افتا و تدریس شده است. از آن پس در آبادی خوش قشلاق و مهرخوز در اطراف سقز به شغل تدریس پرداخته و پس از ۷۰ سال زندگی در سنه ۱۳۵۵ هـ ق درگذشته و در مهرخوز مدفون است.

یادداشت‌های نویسنده.

ملا عبدالله بانه‌ای

ملا عبدالله از مردم آبادی (نهمه شیر) از قراء بانه به سال ۱۳۱۲ هـ ق متولد شده و پس از خاتمه تحصیل و اخذ اجازه، مدتی در روستای «گولپ» و پس از آن در دهکده دره شیش تا آخر حیات (سال ۱۳۵۵ هـ ق) به تدریس و خدمت به مسلمانان اشتغال داشته است. ملا عبدالله انسانی شریف، متقی و فقیه زبده‌ای بوده است.

علمائونا فی خدمه العلم والدین، ص ۳۶۲.

شیخ عبدالسلام بیسارانی

شیخ عبدالسلام از نسل عارف مشهور باباشیخ بیسارانی و از تبار مشایخ کاکوزکریا به سال ۱۲۹۵ هـ ق در بیساران ژاورود تولد یافته و پس از خاتمه تحصیل در سلک منسوبین قطب العارفین شیخ علی حسام‌الدین درآمده و مدتی به سیر و سلوک و فراگیری آداب طریقه نیز مشغول بوده تا اینکه از طرف مُرشد، اجازه مراجعت به زادگاه خود دریافت کرده است.

شیخ عبدالسلام، صوفی صافی ضمیر و فاضلی خوش بیان و خوش تقریر بوده و در بیساران عمری را در خدمت به طالبان علم و مسلمانان سپری کرده و به سال ۱۳۵۵ هـ ق درگذشته است.

علمائونا فی خدمه العلم والدین، ص ۲۹۱.

ابن القره‌داغی

فاضل شهیر و استاد تحریر شیخ عمر قره‌داغی مردوخ معروف به «ابن القره‌داغی»، فرزند عالم عارف شیخ محمد امین غفاری بن شیخ معروف بن شیخ عمر بن شیخ عبداللطیف کبیر، به سال ۱۳۰۳ هـ ق در سلیمانیه متولد شد و پس از رسیدن به حد رشد نزد والدش شروع به تحصیل کرد و پس از آن از حوزه درس سایر مدرسین آن شهر استفاده نمود و سرانجام نزد عموی شیخ محمد نجیب قره‌داغی مدتی تلمذ کرد و به اخذ اجازه نایل آمد و متعاقب آن با برادرش (شیخ معروف) در مدرسه اجدادی با هم به تدریس پرداختند. پس از جنگ جهانی اول (سال ۱۳۳۸)،

خانقاه سابق مولانا خالد را در شهر سلیمانیه - که رو به خرابی نهاده بود - تعمیر و مرمت کردند و شیخ عمر تدریس آنجا را بر عهده گرفت.

شیخ عمر با اینکه عمر زیادی نکرده، در تدریس و مطالعه و تحقیق و نشر علم و دانش بسیار موفق بوده و جمع کثیری از خرمن فضل و دانش وی به بهره رسیده و اجازه گرفته‌اند. تألیفات زیادی هم داشته که قسمتی از آنها به چاپ رسیده است، از جمله:

۱. حواشی مدون بر تهذیب الکلام

۲. حاشیه بر جمع الجوامع

۳. حاشیه بر تشریح الافلاک شیخ بهاء‌الدین عاملی

۴. حاشیه بر اشکال التأسيس شیخ بهایی

۵. ربع مجیب و مقننات

۶. حاشیه بر گلنبوی برهان

۷. حاشیه بر آداب گلنبوی

۸. حاشیه بر تصریف ملاعلی‌اشنوی

۹. حاشیه بر فریده شیخ سیوطی در نحو

۱۰. شرح بر مقولات عشر

۱۱. شرح منظومه فرائض قزلجی

۱۲. کتاب شرح و متن در فرائض و موارد و غیر از اینها.

ابن القره‌داغی به سال ۱۳۵۵ هـ ق^۱ پس از ۵۳ سال زندگی در سلیمانیه درگذشته است.

علمائونا فی خدمۃ العلم والدین، ص ۴۱۵. تاریخ سلیمانیه، ص ۲۷۷. الاعلام، ج ۵، ص ۱۹۹.

ملا محمد امین چیچورانی

ملا محمد امین از مردم آبادی «چیچوران» از دهات بانه، به سال ۱۲۸۰ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را نزد علامه وقت ملا عبدالرحمن پنجوینی خاتمه داده و به سمت تدریس در آبادی چرچه‌قه‌لا (از دهات کردستان عراق) منصوب شده است. پس از مدتی به بانه برگشته و چند سالی در آنجا تدریس کرده و در حدود سنه ۱۳۴۵ به دهکده ره‌شه‌دی (از دهات مریوان) کوچ کرده و تا حدود سال ۱۳۵۵ به تدریس و امامت اشتغال داشته و در این سال وفات

۱. در کتاب یادیه مه‌ردان، ص ۴۱۷، سال وفات ابن القره‌داغی ۱۳۵۳ قید شده است.

یافته است.

ملا محمد امین گذشته از جنبه علمی، انسانی زاهد، متقی و خلیق و خوش برخورد بوده است.
علمائونا فی خدمه العلم والدین، ص ۵۴۵.

وَجْدی سَقْزِی

میرزا عبدالصمد متخلص به وجدی برادر کوچک دانشمند و شاعر معروف ملک الکلام مجدی (متوفی به سال ۱۳۴۴ هـ ق)، شاعری خوش قریحه و فاضل بوده که تا اواسط قرن چهاردهم می زیسته است.

وجدی مدتی ترک وطن کرده و در بلاد عراق و ترکیه مخصوصاً استانبول به گشت و گذار پرداخته و پس از مراجعت به وطن در سقز تا آخر حیات می زیسته است. وجدی شاعر خوبی بوده؛ ابیات ذیل از قصیده‌ای است که خطاب به برادرش مجدی نوشته است:

از حال خود چه شرح دهم کاتش محن	چون شمع کرد در تن من استخوان مذاب
بی آنکه هیچ معصیتی سر زند ز من،	بی آنکه هیچ سیئه‌ای سازم ارتکاب
پیوسته از خدای شدم مورد غضب	دایم ز کردگار شدم مهبط عقاب
هزگز نگشتم از فلک ایمن که همچو طفل	در خویشتن به لحظه بدیدم صد انقلاب
گر پرسیم کنون که چه سانی ز فرط ضعف	نتوانمت ز دل به زبان برکشم جواب
پیش آمده مرا سفر ملک نیستی	ناچار عنقریب نهم پای در رکاب
بر روی موج حادثه زد خیمه هستیم	تا دم زخم به سر شوم عمر چون حباب

دیگر روا مدار کزین بیش در سقز

گردم همی محل شماتت ز شیخ و شاب

یادداشت‌های نویسنده و چند جنگ خطی.

ملاعبدالفتاح شیخ الاسلام سنندجی

ملاعبدالفتاح بن ملاهادی بن ملاعباس شیخ الاسلام، از خاندان موالی و مشایخ الاسلام سنندج و شخصی فاضل، خوش نیت، نیکوسیرت، فقیه و اهل تاریخ و سیر و انسانی مؤمن و رقیق القلب و محترم بود. در آغاز، عزه الاسلام لقب داشته و بعدها مدتی شیخ الاسلام سنندج بوده و در سال ۱۳۵۵ هـ ق وفات یافته است.

خاطرات و یادداشت‌های نویسنده.

حَمْدی صاحبقران^۱

احمدیگ متخلص به «حمدی» فرزند فتاح بیگ بن حاج ابراهیم بیگ بن محمود بیگ بن احمد بیگ بزرگ صاحبقران، به سال ۱۲۹۵ هـ ق در سلیمانیه متولد شده و همانجا تحصیلات خود را شروع کرده است. او با مصطفی بیگ کُردی و عبدالرحمن بیگ سالم (دو تن دیگر از شاعران کُرد)، از یک خانواده‌اند.

احمدیگ با زبان فارسی نیز آشنایی داشته و شاعری بلندنظر، متهوّر و شوخ طبع بوده است. اشعارش بیشتر به زبان کردی سورانی است و گاهی به فارسی نیز شعری می‌گفته است. مدتی ریاست گمرک و ایامی ریاست شهرداری را داشته و چند صباحی هم از ملازمان مرحوم شیخ محمود برزنجی بوده است. دیوان اشعارش در یک آتش‌سوزی از بین رفته و بعدها دوباره دیوانی فراهم آورده و به سال ۱۳۵۵ هـ ق در سلیمانیه درگذشته است.

اینک اشعاری از احمدیگ:

نازی گهردون بۆ ئه کیشم ئه و بهروژی روته‌وه	من به‌ماهی نه‌خشه‌ییکی شوعله‌وهر وه‌ک روته‌وه
به‌رده‌خا ئاهوی خوته‌ن بۆ نافه‌ییکی موشک‌بۆ	عه‌نبه‌ری سارا فروشم من به‌سایه‌ی موته‌وه
طاقی ئه‌بروتم موراده رو به‌قبله‌م بۆ نویژ	ئه‌هلی قبله چی به‌سه‌ر میحرابی طاق و جوته‌وه
تا قیامت من منه‌ت‌باری خه‌می هجرانی توّم	ئه‌و ئه‌خۆمو عامیانه نیم به‌ته‌نگی قوته‌وه
بۆ گه‌دایی کوّی جانان سه‌ل‌طه‌نه‌ت هه‌رمردنه	گه‌رخودا ره‌حمی له‌دل نی، بی‌له‌ته‌ک تابوته‌وه
عشقی شیرینت ببی عاشق! له‌گه‌ل ئه‌م‌وه‌صفه‌دا	کو‌وه‌که‌ندیکی چه‌ه‌ققت توّ به‌سه‌ر بازوته‌وه

دل‌به‌رت روّی، ره‌قیبت که‌وته دوی خاکت به‌سه‌ر

«حه‌مدی» بنواره! سه‌گیکه‌ وا به‌دوی ئاهوته‌وه

۱. خاندان صاحبقران از احمدیگ شروع می‌شود. احمدیگ یکی است از ۱۲ سواره مشهور مریوان که در فنون سواری و تیراندازی و رشادت و شجاعت و بی‌باکی نظیر نداشته‌اند و به همین جهت احمدیگ را صاحبقران گفته‌اند که منظور از این کلمه موفق و پیروز و صاحب‌نگین بوده است. یکی از پسران احمدیگ به نام محمودیگ به خاک بابان مهاجرت کرده و سمت فرماندهی تفنگچیان حاکم بابان را داشته است. او دارای پنج پسر بوده است: امین بیگ، حمید بیگ، مصطفی بیگ، داود بیگ، ابراهیم بیگ. امین بیگ به استانبول رفته و بعد از مدتی مأموریت حجاز را پیدا کرده و در مکه درگذشته است. حمید بیگ به ایران آمده و در سنجاق اقامت کرده و او را پسری بوده است به نام قادریگ پدر عاده خانم زن عثمان پاشای جاف. مصطفی بیگ از شعرای مشهور کرد است متخلص به کُردی که در جای خود از او بحث کرده‌ایم. داود بیگ به مکه رفته و با برادرش امین بیگ می‌زیسته و همانجا درگذشته و از او دو پسر بجا مانده است به اسامی حاجی عثمان بیگ و حاجی حسین بیگ. حاجی عثمان بیگ هم دو پسر داشته: صالح زکی بیگ و داود بیگ. ابراهیم بیگ در سلیمانی می‌زیسته و پسری داشته به نام فتاح بیگ، پدر شاعر مورد بحث ما، احمدیگ صاحبقران.

سوبح بی ناکه نی، تابیی نهوایی شهو به دل نه گری
 بهری نابیی دره ختی باغی عالم تا هه مووه کیه ک
 گولیی ناپشکوی تا بلبلی سوبحی به کول نه گری
 بهیه ک سۆزو بهیه ک سۆرو بهیه ک دم چل به چل نه گری

خوزگه ئه مزانی به سه رمانا فه له ک بوچ ناز ئه کا؟
 تی نه گه یوه ئیمه ئه یزانی موسه بیب هه رئه وه
 شینه شاهویه له ئه وجی که هکه شان دا وه ک شه هین
 ساقی کویره، کاسه کهل، باده نه صیبی شیت و شهل
 جاهل و کهم فامه دایم گه یوه ته وه صلی نیگار
 کهر له کوی که وتو، له کوی کونده دراوه سهیری کهن؟
 حیفلی ئادابی قه واعید بوچ به ئه مری ساز ئه کا؟
 خوشتره قه زراز، مریشکه هیلکه ههروه ک قاز ئه کا
 بو شکاری قورصی مانگ و جیرمی روژ په رواز ئه کا
 مو طربی ناسازه تاری به زمی عالم ساز ئه کا
 ماچی سه ر کولمی له طیفی هه ر به جوته و گاز ئه کا
 تاشه وان دانی نیه، به رد تاشه کهی بیراز ئه کا
 طهبعی «حه مدی» ده ستگاهیکه به معماری غه زهل
 نهو بهری هاو عه سه ره کانی ئه لیسهی مومتاز ئه کا

ئه حوالی ئه مزه مانه له کایه ی منال ئه چی
 له م باغه هه رده مه که ده گا میوه یی ئه لئی:
 نه قص و که مالی ئه هلی جیهان مو عته بهر نیه
 ئیقبال و شومی تابیی عیلم و جه هل نیه
 بازاری ده هره قیمه تی ئه شیا به جیگه یه
 هه رنال، واله بورجی جه لالا وه کوهیلال
 بهو عومره وه که بویه تی «نوح» یش وتویه تی
 زور تر له بی نهوا، به مه نافع ئه گا غه نی
 دونه یه کی چ پووچه له ظهرفی به تال ئه چی
 ئه م کو نه گومبه زه له دوکانی به قال ئه چی
 هه ردو موحه قه قه که به دهستی زه وال ئه چی
 ری که وته، بازه ئه مرو، سبه نیی له دال ئه چی
 میشی له روی نیگاری بنیشی له خال ئه چی
 هه رماهه، واله کونجی مه لالا له نال ئه چی
 دنیا له رحله تا له خه وی بی خه یال ئه چی
 ئه م تابیی ته نه ززول ئه کا، ئه و به بال ئه چی

تاریخ سلیمانی، ص ۲۴۱. گولده سته ی شوعه رای

هاو عه سرم، ص ۱۹. میژووی ئه ده بی کوردی، از ص ۴۳۶.

حافظ مُحَمَّد آماسیّه ای

حافظ محمد ثبات الدین از مردم آماسیّه، به سال ۱۳۰۹ ه ق، در یک خانواده کُرد به دنیا آمده و تحصیلات ادبی و علوم دینی را در بلاد کُردستان ترکیه و عراق به پایان رسانیده و به فارسی و عربی و کردی و ترکی شعر می گفته و در حدود دهه ششم قرن چهاردهم درگذشته و دیوان اشعاری از او باقی است. خانواده وی به نام شکوی معروفند.
 این ابیات از اوست:

به هر جا رو کنی یا جلوه‌ات در اهتزاز آری میان دلبران تنها تویی صد امتیاز آری
 اگر من بنده‌ام تو خسرو خوبان، چه خواهد شد؟ چو محمود ار گهی ای دوست! یادی از آیاز آری
 کشیدم رنج آزارت، چشیدم زهر نازت را از این پس از تو می‌خواهم که ناز آری، نیازاری
 تو را گاهی جفا گر بود، دنبالش وفایی بود
 کنونم انتظار آنست آن رفتار باز آری
 مجله گلاویز و یک جنگ خطی.

حاج ملا محمد بالله‌قولو

حاج محمد بالله‌قولو، مشهور به «حاج خلیفه» فرزند ملاسعید در ۲۷ ربیع‌الاول سال ۱۲۷۳ هـ ق متولد شده و در تاریخ ۲۷ رمضان سال ۱۳۵۶ هـ ق در مهاباد وفات یافته است. مشارالیه پس از فراگیری مقدماتی نزد پدرش به عراق می‌رود و در شهر سلیمانیه به تحصیل می‌پردازد. پس از آن به ایران باز می‌گردد و در شهر سنندج به اخذ پایان‌نامه تحصیلی نایل می‌آید. آنگاه به دیار خود مراجعت می‌کند و سالها در روستاهای بالله‌قولو و جام‌بالاغ و یکی دو جای دیگر متناوباً عهده‌دار امور شرعی مسلمانان می‌شود. بعدها در شهر مهاباد اقامت می‌کند و در خانقاه نه‌ری تا آخر حیات به تدریس و انجام خدمات دینی اشتغال می‌ورزد. حاج ملامحمد انسانی فاضل، باتقوی، نیک‌نفس و خوش‌بیان و از مریدان سیدعبدالقادر گیلانی‌زاده بوده است؛ سه بار به حج رفته و درباره شرح مسافرت‌های خود به حجاز کتابی نوشته است.

حاج ملامحمد طبع شعر نیز داشته و «به‌ها» تخلص می‌کرده است، این غزل از اوست:

نگاری مه‌هوشی زیبا نیقابی شهرمی لاداو	له‌شوری عاشقان نه‌مرو ده‌لیی مه‌حشره‌ه‌لستاوه
به‌غمزه‌ی چاوی مه‌ستی ساحری صه‌یدی دلّی واگرد	وه‌کو بیژن له‌چای نه‌فراسیابی مه‌ینه‌تا ماوه
له‌جیلوه‌ی قامه‌تی سه‌روه‌ت خه‌جالت سه‌روی جوّاره	له‌بهر غونچه‌ی دهم‌ت نه‌ی‌جان فدات‌بی، غونچه‌داماوه
له‌بهر موشکی دوگیسوت بای صه‌با وا عه‌نبه‌رئامیزه	له‌بازاری خوتن‌دا موشکی نه‌دزفه‌ر بی‌ره‌واج ماوه
مه‌گه‌ر ماری ضوحاکه، قاتلی خه‌لکه سیازولفت؟	وه‌یا ره‌ش‌ماری گه‌نجه، ده‌وری گه‌نجی رومه‌تی داوه
وه‌یا هه‌وری ره‌شه به‌وره‌نگه پو‌شی ماهی رو‌خسارت؟	شه‌وی ده‌یجوره، یازولفه که‌روژی روتی پو‌شاوه؟
مه‌گه‌ر گولباخیه رووت واکه سو‌رو نازو پرئاو؟	که‌هه‌ر که‌س دی وه‌کو بولبول ده‌بی شه‌یدا هه‌تا ماوه
په‌ری یاخو فرشته‌ی وا له‌طیفو دل‌به‌رو شو‌خی؟	وه‌ها له‌و حوسنی شیرینت خه‌لایق گشت عه‌جه‌ب ماوه
بلوره‌گه‌رده‌نت یا که‌هرپوبا یا شوشه یا زی‌ره	له‌طیفو زه‌ردو صافو دل‌به‌ره، پر‌تابو پرئاو
به‌ده‌ن گولباخ، لیباس گولنار، چ‌شیرین ئیتفاقیکه	عه‌جه‌ب مه‌ششاطه‌یی به‌و گولبونه نه‌وبه‌رگی پو‌شاوه

«به‌ها» روحی فیدای دوجاوی جادوی مه‌ستی غه‌ممازت

به‌غمزه‌صه‌د وه‌کو هاروتو ماروتی فریب‌داوه

روزنامه کردستان، چاپ تهران، سال ۱۳۳۶ ش.

حَسَن بامرنی

ملاحسن بن ملا احمد بابک به سال ۱۲۸۴ هـ ق در آبادی «بامرنی» از دهات بادینان تولد یافته و همانجا در سنه ۱۳۵۶ هـ ق درگذشته است. اجداد وی نَسَب خود را به حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌رسانند و از میان آنان افراد شایسته و برجسته زیادی برخاسته‌اند. حسن در حجر پدرش تربیت یافت و تحصیلات خود را در بامرنی و جاهای دیگر دنبال کرد و به اخذ اجازه نایل آمد؛ پس از آن به بامرنی بازگشت و به مطالعه کُتب ادبی و دواوین شعرا اهتمام ورزید و بر اثر ذوق و استعداد ذاتی خود به سرودن شعر نیز پرداخت. اشعار حسن بیشتر به شیوه کرمانجی و در نهایت فصاحت و روانی است. الاکراد فی بادنیان، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

ملاحمد سعید فاضل دربندی

ملاحمد سعید از اهالی «دربند» از قرای اطراف دیوان دره سنندج، اسماً و معناً مرد فاضلی بود؛ بویژه در ادبیات فارسی تسلط کافی داشت و بر دواوین و آثار اساتیدی چون فردوسی، سنایی، عطار، حکیم نظامی و کلیم دارای احاطه کامل بود. پس از خاتمه تحصیل به شهر سنندج مهاجرت کرده بود و ضمن انجام وظیفه در یکی از محاکم شرعی، ساعاتی هم در شبانه روز به تدریس متون ادبی فارسی می‌پرداخت و با جزئی درآمدی که داشت، زندگی را توأم با مسکنت و قناعت و بردباری و عزت نفس به پایان رسانید و در پاییز سال ۱۳۵۶ هـ ق به دیار آخرت پیوست. خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

فریق حاج مُصطفی پاشا

مشارالیه یکی از افسران کُرد در ارتش عثمانی بوده است که پس از تجزیه عثمانی و استقلال عراق، در ارتش تا درجه سرتیپی ارتقا یافته و مشاغل عدیده و مهمی را نیز عهده‌دار بوده است. فریق حاج مصطفی، مرد دانشمندی بوده و در سال ۱۹۲۲ م روزنامه‌ای را به نام «بانگی کوردستان» امتیاز گرفته است. این روزنامه به طور هفتگی شامل مطالب ادبی و علمی به زبان کردی تا چهارده شماره در سلیمانیه منتشر شده است. در سنه ۱۹۲۵ م نیز سه شماره دیگر از آن انتشار یافته و بعد تعطیل شده است. در میژووی ته‌ده‌بی کوردی، سال تولد حاج مصطفی پاشا سنه ۱۸۶۸ م، برابر با ۱۲۸۶ هـ ق، و سال وفاتش ۱۹۳۶ م. مطابق ۱۳۵۶ هـ ق ذکر شده است. میژووی ته‌ده‌بی کوردی، ص ۵۵۰ و ۵۵۳.

شیخ مُصطفی حَلَبْجَه‌ای

شیخ مصطفی مفتی حلبجه فرزند شیخ محمود فرزند علامه شیخ عبدالله خریانی متولد در حلبجه به سال ۱۲۹۵ هـ.ق، تحصیلات خود را نزد پدرش شروع کرد و قبل از اینکه به حد کمال برسد، از نعمت وجود پدر محروم شد (سال ۱۳۱۹)؛ ناچار به بیاره رفت و در خدمت ملاعبدالقادر مدرس، بعد از مدتی تلمذ اجازه گرفت و به حلبجه بازگشت و در جای پدر عهده‌دار امامت و خطابت و تدریس شد و به سال ۱۳۵۷ هـ.ق همانجا درگذشت.

شیخ مصطفی انسانی دانشمند، مهماندوست، خدمتگزار اهل علم و تقوی و خانه‌اش مجمع فضلاً بوده است.

علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۵۶۷ و ۵۶۸.

حاج سید عبدالعزیز شیخ الاسلام سنندجی

حاج سید عبدالعزیز فرزند سید عبدالمجید ناظم‌السادات بن سیدعبدالرحمن بن سیدعبدالرحیم بن سید محمود بن سیدزکی شیخ‌الاسلام، از علمای بنام سنندج است که تحصیلات خود را نزد علامه ملا عبدالله مُفتی دشی به پایان رسانیده و بعد از آن در مسجد و مدرسه وزیر شهر سنندج به شغل امامت و تدریس پرداخته و پس از مدتی سمت نیابت شیخ‌الاسلام وقت را پیدا کرده و سرانجام در سنه ۱۳۳۸ هـ.ق خود شخصاً به مقام شیخ‌الاسلامی رسیده است.

مرحوم سیدعبدالعزیز مردی آگاه، شریف، موقر و متشخص و بی‌نیاز بود. در ادبیات فارسی و عربی اطلاعات کافی داشت، گاهی هم شعر می‌گفت و نثر فارسی را خوب می‌نوشت. گرچه شغل قضاوت و سمت شیخ‌الاسلامی، وقت زیادی برای او باقی نگذاشته بود، با این حال تا اواخر حیات همچنان تدریس خود را تعطیل نکرد و اغلب در منزل به درس طلاب هم می‌رسید.

دو بیت ذیل از مرحوم سیدعبدالعزیز شیخ‌الاسلام است، در ترجمه دو بیت عربی از صحابی معروف حسان بن ثابت رضی‌الله عنه، که در شأن حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم سروده است:

زهی طلعت حضرت فخر عالم که بسته است از نور راه تماشا
چنان در نکویی فزون است، گویی که خود خالق و آفریده کماشاء
این هم دو بیت حسان:

وَ أَحْسَنُ مِنْكَ لَمْ تَرْقُطْ عَيْنِي وَأَجْمَلُ مِنْكَ لَمْ تَلِدِ النِّسَاءُ
خُلِقْتَ مُبَرَّأً مِنْ كُلِّ عَيْبٍ كَأَنَّكَ قَدْ خُلِقْتَ كَمَا تَشَاءُ

آن مرحوم در مصرع آخر شعر حسان کلمه «خُلِقْتَ» را به صورت «خَلَقْتَ» معرب ساخته و

ترجمه‌اش را نیز برابر این اعراب به صورت فعل معلوم درآورده و نوشته است که اگر معلوم خوانده شود شیواتر و بلیغ‌تر است.

یک وقت جهت استفسار از حکم حلیّت و حرمت استماع آواز از گرامافون با این عبارت از مرحوم پدرم استفتا کرده بود: «أَرَى تَرَى الْكَرَامَفُونُ كَأُضْلِيهِ فِي جَنْسِيهِ وَ فَضْلِيهِ وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَ عَلَى مَنْ لَدَيْكُمْ.»

تولد آن مرحوم به سال ۱۲۸۱ هـ ق و وفاتش در سنج سنه ۱۳۵۷ هـ ق اتفاق افتاده. ابیات ذیل را مرحوم پدرم در مرثیه وی گفته است:

يَا لَحَبِزٍ خَالَالِ أَلْفِ رُمُوزِ	بِبَدِيعِ مِنَ الْكَلَامِ الْوَجِيزِ
خَيْرِ أَخْيَارِ زُمَرَةِ الْأَذْكِيَاءِ	جَوْهَرِ الْفَضْلِ خَالِصِ الْإِبْرِيْزِ
شَيْخِ الْإِسْلَامِ غُضَنِ دَوْحِ الرِّسَالَةِ	الْحَسْبِ النَّسَبِ «عَبْدُ الْعَزِيزِ»
خَلَسَتْهُ يَدُ الْمَنِيَّةِ مِنَّا	قَضَدَ صَوْنٍ لَهُ بِجِرْزِ خَرِيْزِ
مَذْفِي أَلَالِ مَهْطِ الثُّورِ مَأْوَى	أَهْلِ بَيْتِ فَارُؤُا بَأَوْفَى تَمِيزِ
أَسْفَا مِنْ فِرَاقِهِ أَلْفِ أَلْفِ	إِذْ ذَوَى عُودُ غُضْنِهِ الْمَهْزُوزِ
قَدْ تَرَكْتَ الْعُيُونَ ذَاتَ دُمُوعِ	سَيِّدَى وَالصُّدُورَ ذَاتَ أَرْيَازِ
ذَهَبَ الرُّوحَ وَ النَّهْأَ وَالسُّكُونُ	يَوْمَ تَشْيِيعِ نَعْشِكَ الْمَجْنُوزِ

هَاتِفُ قَالَ: إِذْ خَلَّتْ ثَرَاكَ
«جَنَّةُ الْخُلْدِ حَلَّ عَبْدُ الْعَزِيزِ»^۱

حَبِز: بزرگمرد، دانا و صالح؛ اَبْرِيْز: طلای خالص؛ دَوْح: جمع دَوْحَة به معنی درخت؛ ذَوَى: خُشک شد؛ اَرْيَاز: صدا، ناله.

خاطرات و یادداشت‌های من.

حاج ملا عبدالله په‌سوی

حاج ملا عبدالله از اهالی «په‌سوی» از آبادیهای منطقه لاجان، دانشمندی متخصص در علوم حکمت و کلام و منطق و ریاضیات و عارفی بسیار متقی بوده است که حتی المقدور نماز تهجدش ترک نشده و پس از فراغت از تدریس، اوقات شبانه روز را بیشتر به انجام آداب طریقه و ذکر و فکر و عبادت سپری کرده است.

پس از خاتمه تحصیل، دست ارادت به شیخ عمر ضیاءالدین داده و به طریقه نقشبندیه

۱. به حساب ابجد برابر ۱۳۵۷ است.

متمسک شده و بعد از آن به دعوت مرحوم حاج ثیلخانی مدتی در آبادی ایشان و بعد از آن در ترجان تا آخر حیات به تدریس مشغول بوده و از هر طرف طلاب علوم برای استفاده از محضر وی بدانجا روی نهاده‌اند. وفات آن مرحوم به سال ۱۳۵۷ هـ ق اتفاق افتاده است.

یادی مهردان، برگ دوم، ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳.

میرزا جناب کردستانی

میرزا حبیب‌الله آموزگار، مشهور به میرزا جناب کردستانی متولد حدود سال ۱۳۰۰ هـ ق، یکی از خطاطان و خوشنویسان فاضل سنج بود، که عمری را به سمت آموزگاری و تعلیم خط سپری کرد، و در تاریخ ۱۳۵۷ هـ ق درگذشت.

مرحوم میرزا جناب انسانی نیک‌نفس، متواضع و وارسته بود و سالهای اواخر عمر را در فقر و ناتوانی و بیماری به پایان رسانید.

خاطرات و یادداشتهای من. نگرشی بر خوشنویسی در

کردستان، ص ۱۶.

ملا عبدالله عبايلى

ملا عبدالله بن شیخ قادر از مردم آبادی عبايلى (عهابه‌یلى) به سال ۱۲۹۵ هـ ق تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد، تحصیلات خود را شروع کرده و برای نیل به مقصود، جاهای زیادی رفته و محضر اساتید متعددی را درک نموده و سرانجام در مدرسه بیاره – پس از اخذ اجازه افتا و تدریس – در سلک مریدان قُطب‌العارفین شیخ عُمَر ضیاء‌الدین درآمد است.

ملا عبدالله انسانی فاضل، زاهد، قانع و اهل عبادت و ذکر و فکر بوده و از برکات و کرامات او داستانها نقل شده است. گذشته از تدریس، مرجع فتوی نیز بوده و در نشر شریعت و تبلیغ احکام اسلامی و آشنا کردن مردم با مبانی دینی تا پایان عمر (۱۳۵۷ هـ ق) فروگذاری نکرده است.

ملا عبدالله آثار و تألیفاتی نیز داشته که از جمله کتابی است در علم وضع به نام وضع محمدی که برای یکی از فرزندان خود تألیف کرده است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّينِ، ص ۳۵۹ و ۳۶۰.

شیخ محمد امین قریشی

سید پارسا و عارف بی‌ادعا، شیخ محمد امین قریشی، فرزند مرحوم سید فتح‌الله و از سُلالة بابا شیخ احمد باینچوب است؛ که در سال ۱۲۶۱ هـ ش در روستای «که‌وله» واقع در هفتاد کیلومتری

شمال سنندج چشم به جهان گشود. سالهای عمرش هنوز به سی نرسیده بود که به فاصله کمی، همسر و تنها فرزندش را از دست داد. سوز این فراق او را منقلب گردانید و موجب شد که جهان مادی و لذایذ دنیوی در نظرش خوار گردند و روی گردان از آنها، دل در گرو خالقش بگذارد و تنها به رضای او بیاندیشد؛ بدین گونه از آن پس، صفحه تازه‌ای از زندگیش رقم خورد و شور و حال دیگری گرفت.

وی با آنکه نسبتاً ثروتمند بود، زندگی بسیار ساده‌ای را برگزید و بیشتر دارائیش را به دستگیری از مستمندان و دیگر امور خیریه اختصاص داد. پرهیزکاری را به حدی رسانده بود که دعوت کسی را قبول نمی‌کرد و بر سفره غیری نمی‌نشست. اگر به مسافرتی می‌رفت، توشه‌ای – که غالباً نان خشک بود – با خود برمی‌داشت و تنها از آن تغذیه می‌کرد.

با تمام اینها، شیخ محمد امین هرگز گوشه انزوا نگزید و از راهنمایی مردم و ترویج خداشناسی و درستکاری در آن منطقه غافل نشد. البته تکیه و خانقاهی بر پا نکرد و مسجد و خانه‌اش را محل پذیرایی از مردم و ارشاد آنان قرار داده بود.

درگذشت این پیر روشن ضمیر را سال ۱۳۱۷ هـ ش ثبت کرده‌اند.

یادداشت‌های نویسنده.

ملاحسن خطاط

ملاحسن فرزند ملارضا فرزند ملافضل‌الله، در سنین جوانی مصادف با آغاز جنگ اول جهانی از روستا به سنندج آمد و ضمن ادامه تحصیل به علت علاقه به خوشنویسی، نزد استادان این فن، تعلیم خط گرفت و از روی خطوط خوشنویسان به مشق خط پرداخت و در نتیجه ذوق و تمرین و کثرت ممارست به تدریج در عداد خوشنویسان درآمد.

بیشتر استعداد ملاحسن در خط ثلث و نوشتن طعرا و قطعات بود. از آثار قلمی او – اعم از سرمشق و قطعه – تعدادی باقی مانده که نزد بعضی از خانواده‌های سنندجی نگهداری شده است. ملاحسن در اواخر حیات تک و تنها در گوشه مساجد سنندج به خطاطی می‌پرداخت و در همان گوشه انزوا می‌زیست و بیتوته می‌کرد و بسا از فروش آثار خود امرار معاش می‌نمود.

وی به سال ۱۳۵۸ هـ ق سر بر بالین مرگ گذاشت. گویا جد آن مرحوم از خاندان معروف موالی و مشایخ اسلام سنندج بوده که به عللی شهرنشینی را ترک گفته و در یکی از آبادیهای اورامان به نام «نودشه» اقامت گزیده و ملاحسن در آنجا تولد یافته است.

خاطرات و یادداشت‌های من. نگرشی بر خوشنویسی در

کردستان، ص ۱۴.

حاج سیداحمد ولی سَجّادی سنندجی

عالم عامل حاج سیداحمد سجّادی مشهور به «ولی»، فرزند سیدمحمد صادق بن سیدسعدالدین بن سیدمجید، از سادات حسینی کلّجینی، در تاریخ یکشنبه ۱۴ صفر سال ۱۲۹۲ هـ ق در شهر سنندج تولد یافته و تحصیلات خود را در همین شهر نزد اساتید وقت به انجام رسانیده و پس از مدتی استفاده از محضر علامه بزرگ ملاعبدالله مفتی دشی، اجازه گرفته است. بعدها به بیاره رفته و در خدمت شیخ عمرضیاءالدین تمسک کرده و به سنندج بازگشته است. حاج سیداحمد از همان ایام تحصیل انسانی عابد و متقی بوده و به «ولی» شهرت پیدا کرده است. او در یکی از مساجد معروف سنندج به نام مسجد میرزا فرج الله امام راتب بود. گاهی هم دو نفر طلبه را در یکی از حجرات آنجا نگهداری می کرد و درس می داد؛ اما بیشتر اوقاتش را در طاعت و عبادت سپری می نمود. هر شب برای تهجد بر می خاست و تا صبح به ذکر و فکر می پرداخت و پس از نماز صبح به تلاوت قرآن مشغول می شد و تا چاشتگاه دیری سرگرم راز و نیاز با خدای خود بود و بیشتر ایام را با روزه به سر می برد. روی اعتقاد خاصی که مردم به وی داشتند، همه گونه او را خدمت می کردند؛ اما او شبانه در کوچه پس کوچه های شهر راه می افتاد و از جنس و نقد آنچه داشت در بین خانواده های مُعیل و کم درآمد و مردم از کار افتاده تقسیم می کرد و برای خود و عائله اش قُوت لایموتی باقی می گذاشت.

این مرد مقدس به سال ۱۳۵۸ هـ ق به اورامان مسافرتی کرد و در بین راه بیمار شد و در آبادی «نجی» از دهات ژاورود، داعی حق را لبیک گفت و در همان دهکده دفن شد.

خاطرات و یادداشتهای من.

رُستم حیدر

محمد رستم بن علی حیدر از یک خانواده کُرد مهاجر عراق به سال ۱۳۰۶ هـ ق در بعلبک تولد یافت و پس از رسیدن به حد رشد در دمشق به تحصیل پرداخت. پس از آن به آستانه رفت و در مدرسه ملکیّه مدتی درس خواند؛ آنگاه به اروپا رفت و در رشته علوم سیاسی - در پاریس - تحصیلات خود را به پایان رسانید و در تأسیس جمعیت «العربیة الفتاة» شرکت نمود. بعد از آن به سوریه برگشت و در مدرسه سلطانیّه بیروت به سمت تدریس منصوب شد و از آنجا به مدرسه «صلاحیه» در قدس، انتقال یافت و مطالب درسی خود را در این دو مدرسه در کتابی به نام تاریخ قدیم و تاریخ اسلام و قرون وسطی و آغاز تاریخ نوین، جمع آوری و تدوین کرد.

در اواخر جنگ جهانی اول با عده ای دیگر مخفیانه به امیر فیصل بن حسین پیوست. مدتی بعد به اروپا رفت و در کنفرانس «ورسای» به عنوان نماینده حجاز حضور یافت و چندی در پاریس

توقف کرد. پس از آنکه فیصل بر تخت عراق نشست (سال ۱۹۲۱ م.) رستم حیدر را به عنوان دبیر و رئیس دفتر مخصوص خود برگزید. مدتی بعد وزیرمختار در ایران شد. پس از آن در تاریخ ۱۹۳۴ م. به سمت وزیر دارایی عراق به کار پرداخت. در عهد سلطنت ملک غازی (سال ۱۹۳۷ م.)، از اعضای مجلس نواب بود و متعاقب آن بار دیگر وزیر دارایی عراق شد و در همین مأموریت به دست یک افسر پلیس به نام حسین فوزی که از کار برکنار شده بود، ترور شد (سال ۱۳۵۸ هـ.ق).

رستم حیدر از پیشروان سیاسی عراق بود و به زبان‌های ترکی و عربی و انگلیسی به خوبی آشنایی داشت. کتابی را به فرانسه به نام محمدعلی در سوریه تألیف کرد که به عنوان پایان‌نامه تحصیلی به دانشگاه سوربون تقدیم نمود. او در مدتی که در آغاز سلطنت پهلوی نماینده فوق‌العاده عراق در تهران بوده، برای برقراری روابط دوستانه بین دو کشور ایران و عراق کوشش زیادی کرده است.

الاعلام، ج ۶، ص ۳۶۰. مجله ماد، شماره ۲، ص ۲۷، سال ۱۳۲۴ ش.

شیخ علی حسام‌الدین نقشبندی

خاتم پیران پارسا قطب‌الطریقه شیخ علی حسام‌الدین عثمانی نقشبندی فرزند ارجمند شیخ محمد بهاء‌الدین بن شیخ عثمان سراج‌الدین، به سال ۱۲۷۸ هـ.ق در قصبه تهلوی به دنیا آمد. پنج شش ساله بود که جدش شیخ سراج‌الدین روی در نقاب خاک کشید و بیست ساله بود که پدرش شیخ بهاء‌الدین نیز زندگی را بدرود گفت. از آن تاریخ ارشاد طریقه و تکیه‌داری را به عهده گرفت و تا هنگام درگذشت، مدت شصت سال تمام به ارشاد و رهبری طریقه پرداخت.

حضرت حسام‌الدین در سه محل، خانقاه و دارالارشاد داشت و به مناسبت فصول سال، گاهی در خانقاه «ته‌ویلی» و ایامی در «خُلمار» و اوقاتی را در «باغه‌کۆن» به سر می‌برد و همیشه خانقاهش مملو از سالکان و مریدان و زوّار بود.

شیخ بزرگوار ما حسام‌الدین، ذات با برکاتی بود که از علم و دانش دینی بهره‌کافی داشت؛ مصاحبت علما و دانشمندان را مغتنم می‌دانست و از آنان می‌خواست که در حضور وی به بحث و مذاکره مسائل دینی و علمی بپردازند و مخصوصاً از تفسیر آیات و احادیث و اخبار بحث کنند. هیبت و هیمنه‌خداایی داشت و چون به گفتگو می‌پرداخت، همگان — از خواص و عوام — سراپا گوش بودند.

شیخ حسام‌الدین با هر کس مطابق فهم و استعداد خود او سخن می‌گفت. هنگامی که برای خواص بحث می‌کرد، دیگران از درک مفاهیم سخنانش عاجز بودند. عارفی بود بلندهمت، در نهایت حشمت و عزت، هم فقرا را می‌نواخت و هم به اغنیا می‌پرداخت؛ تا اینان را هشداری دهد و بر ریش خاطر خسته آنان مرهمی گذارد و آنان را از افتادن در چاه غفلت و ابتلا به باد نخوت بازدارد و تا آنجا که بتواند هر دو گروه را به شاهراه سعادت هدایت کند. بزرگترین کرامت وی، شخصیت فوق‌العاده و وقار و متانت و فصاحت بیش از حد او بود. خدمات حسام‌الدین قدس سرّه نسبت به مردم تنها جنبهٔ ارشادی نداشت؛ هر کس برای هر کاری به وی پناه می‌آورد، در اصلاح آن می‌کوشید.

اقامتگاه وی در مرز سه کشور ایران و عراق و ترکیه قرار گرفته بود و او چنان می‌زیست که اولیای امور و مرزنشینان هر سه کشور در بزرگداشت و رعایت احترام وی ذره‌ای فروگذاری نمی‌کردند و مأمورین در تسویه و تسهیل کار هر کسی که از طرف شیخ سفارش و توصیه‌ای داشت، با کمال علاقه و جدّیت می‌کوشیدند. در مکتب پُر برکت آن حضرت رجال زیادی بهره یافتند و عدهٔ کثیری به مقام ولایت معنوی رسیدند؛ که از جملهٔ آنان دو فرد شاخص آن عصر: مرحوم شیخ مدرس روحانی پدر نگارندهٔ این اوراق و شادروان اسعد افندی خیلانی رواندزی هستند.

اینک اسامی عده‌ای از خلفای مشهور ایشان که عمری را به سیر و سلوک و یا خدمت به مردم در خانقاه و دستگاه ارشاد مرشد خود سپری کردند و یا در نواحی مختلف مأموریت ارشاد داشتند: شادروان حاج شیخ عبدالله شهبازی، مرحوم سید طه حسینی لونی، مرحوم حاج شیخ علی اوپهنگی، مرحوم ملا محمد صادق اوپهنگی، شیخ عارف شهبازی، سید علی نوینی، علامه حاج شیخ عبدالحمید مدرس سنندجی کانیمشکانی، سید صابر صلوات‌آبادی، سید عبدالرحیم هیبة‌اللهی، سید عبدالله حضرتی، سید احمد هویه‌ای، شیخ محمد دادانه، ملا محمد رشید مدرس مریوانی، سید بهاء‌الدین کیلانه، شیخ عبدالقادر سیویه، شیخ حبیب‌الله حسامی خواستی و میرزا عبدالله کاتب سنندجی.

وفات آن حضرت در زمستان سال ۱۳۱۸ شمسی برابر با ماه ذیحجه سال ۱۳۵۸ ه‍.ق اتفاق افتاد و در «باغه کون» - از دهات کردستان عراق - به خاک سپرده شد.

شیخ بزرگوار گاهی در ایام تابستان برای ملاقات و دیدار مریدان و منسوبان به خاک ایران می‌آمد و در مصیفی از اورامان به نام «کراویه دول» - که جایی باصفا و کوهستانی بود - دو سه ماه اقامت می‌کرد تا اهالی این سامان به آسانی و بدون زحمت بتوانند به خدمت ایشان برسند. من حقیر دوبار در کراویه دول به زیارت آن حضرت نایل شدم. بار اول سن و سال زیادی نداشتم؛

اما بار دوم تابستان سال ۱۳۱۸ شمسی بود (همان سالی که شیخ پس از مراجعت به عراق در فصل زمستان دار فانی را وداع گفت)؛ من در این سفر از آن ذات بزرگوار کرامات و خوارق عاداتی دیدم که در روحیهام تأثیر زیادی داشت و موجب شد که ارادت خاصی به آن حضرت پیدا کنم.

اشعار ذیل از قصیده‌ای است که در وفات آن شادروان سروده‌ام:

دردا از این عزای مَحَن‌زای جان گزا	یعنی وفات قُطب جهان پیر پارسا
شیخ الشیوخ عارف آزاده هُمام	سلطان دین، نظام زمین، آیت خدا
فرزانه آیتی ز مکاتیب نقشبند	برجسته رهبری ز دبستان اصفیا
یعنی «حُسام ملت و دین»، شمع انجمن	تنها نمونه‌ای ز نیاکان اتقیا
سَبّاح بحر معرفت آفریدگار	بر کشتی طریقت نقشیّه ناخدا
پور «بهّا»، نواده پاک «سراج‌دین»	شمع هُدی، حبیب خدا، کوه اعتلا
بگزیده مُلهمی که به قرن اخیر بود	فرخنده پیر محرم دربار کبریا
خلقی ز یُمن هَمّتِ انفاس پاک او	با ذات حق شدند به کام دل آشنا
عُمر شریف وی ز ثمانین گذشت و بود	افزون ز شصت سال بر این خلق مقتدی
افشانند از غبار علایق دو آستین	مردانه زد به نفس فریبنده پشت پا

یا سیدی تو رفتی و ما را گذاشتی	با داغ مرگ خویش قرین دو صد بلا
امروز از وفات تو ای مرشد مُراد	در ماتمند جمله مریدان بی‌ریا
هم صوفیان به سان پدرمرده غمزه	هم مخلصان به درد فراق تو مبتلا
ما راست در عزای تو ای شیخ مستطاب	جان خسته، دل شکسته، زبان بسته، تن دوتا
گر ما ز محضر تو به ظاهر شدیم دور	خود شادمان گزیده مکان نزد مصطفی
مشمول رحمت و کرم ذات ایزدی	با جرگه مقدس اقطاب اولیا
یارب بلنددار مقامات آن بزرگ	وز ما به خیر، خدمت او را بده جزا
یارب هماره همت وی باد دستگیر	ما را به تنگنای جهان پر از عَنا

خاطرات و یادداشت‌های من.

ملا عبدالعظیم حَسَن آبادی

ملا عبدالعظیم دانشمندی مُعَمَّر که در آبادی حسن آباد از قرای حومه جنوبی شهر سنندج می‌زیست و سالها گذشته از اداره امور دینی اهالی آنجا تا روزی که توانایی داشت خود شخصاً در قطعه زمینی که مالک آبادی در اختیارش گذاشته بود کشاورزی می‌کرد. من در آغاز تحصیل یکی

دوبار به خدمتش رسیدم و او را مردی پارسا و مبارک یافتم که بیش از ۹۰ سال از سنش می‌گذشت؛ با این حال هنوز اهل مطالعه و درس و بحث بود و دو سه نفر طلبه از محضرش استفاده می‌کردند. کتابهای درسی خود را در ایام تحصیل از ابتدا تا انتها با خط خود نوشته و نگهداری کرده بود. گاهی به فارسی و کردی شعر می‌گفت و در حدود ۱۳۵۹ هـ ق وفات یافت. آن مرحوم از تلامذه مجاز علامه ملاعلی ثرجانی بوده است.

خاطرات و یادداشتهای من.

فهمیم سنجابی

ترجمه زندگی این شاعر را دوست دانشمندم آقای سیدطاهر سیدزاده هاشمی از کرماشان برای درج در این کتاب ارسال داشته بودند، اینک عین عبارت ایشان را نقل می‌کنیم:

«مرحوم میرزا فتح‌الله فهمیم، شاعری بود فرزانه، طبعی غزا و قریحه‌ای بلند و هوشی سرشار و حافظه‌ای قوی داشت. بذله‌گو و شیرین سخن بود. ولادتش در حدود سال ۱۳۱۵ هـ ق در دهکده زالواب از قرای بخش سنجابی کرماشان روی داده است. در صغر سن بر اثر ابتلا به مرض آبله از نعمت بینایی محروم مانده بود؛ اما هوش فوق‌العاده و قریحه خدادادی، جبران این نقیصه را کرده بود، خود گوید:

اگر چه مرا در جهان رنج داد به پاداش طبعی سخن‌سنج داد
اندکی پس از نایبانی، پدر و مادرش نیز بدرود حیات گفتند. یکی از رؤسای خیر سنجابی به نام خدا مروت‌خان سرپرستی او را به عهده گرفت و فهمیم را وادار کرد که داستان‌ها و حکایات را از فارسی و کردی حفظ کند. او ابتدا داستانهای امیرارسلان و اسکندرنامه و غیره را فرا گرفت؛ سپس به یادگیری حکایات و داستانهای از شاهنامه و کتابهایی در آن ردیف پرداخت. ضمناً از کتابهای عشقی و حماسی کردی نیز مانند: شیرین و فرهاد ملاول‌دخان گوران، هفت لشکر ملالاماس کنوله‌ای، خسرو و شیرین خانای قبادی، و امثال آنها بهره گرفت. بعد از آن خود به شعر گفتن پرداخت و آثاری از خود به جای گذاشت. اولین اثر وی کتابی است به کردی منظوم مربوط به داستانهای حماسی و ایلی سنجابی شامل ۱۲ هزار بیت. بعد از آن به سرودن شعر پارسی شروع کرد.

فهمیم در سال ۱۳۵۹ هـ ق برابر با سال ۱۳۱۹ در قریه زالواب سنجابی، جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

اینک قسمتی از آغاز داستانی که درباره رزم نیروی دولتی با اورامیها، که در سنه ۱۳۱۰ شمسی به رشته نظم کشیده است:

نخستین به نام خداوند پاک خداوند پروین و بهرام و خاک
 خداوند جان و جهان و سپهر خداوند صاحب فرّ و قهر و مهر
 اگرچه مرا در جهان رنج داد به پاداش طبعی سخن سنج داد
 «دری را به حکمت ببندد خدا به درهای دیگر شود رهنما»
 گناهم ببخش ای شه دادگر ز چون و چرا گفتنم درگذر
 در این داستان هوش بخشم توی فکندم چو این مهره نقشم توی
 من این نغز بازی به پایان برم ز شاه جهان گنج شایان برم
 چه گنجی بود بهتر از داد او حرام است باده ابی یاد او
 بده ساقی آن آب آتش به من به گردون برآرم درفش سخن
 ز رزم‌آوران و ز نام‌آوران
 بسنجم، بگویم: یکی داستان

یادداشت‌های نویسنده.

وهبی کرکوک

ملا عبدالفتاح متخلص به وهبی مرد فاضلی بوده و شعر را نیکو می‌سروده؛ تولدش به سال ۱۲۹۶ ه‍.ق در شهر کرکوک و درگذشتش به سال ۱۳۵۹ در شهر موصل اتفاق افتاده است.

یادی ادیبان، ص ۴۴.

شیخ بابا علی تکیه‌ای

شیخ بابا علی فرزند شیخ علی ملا، انسانی فاضل و متدین که در سال ۱۲۷۵ ه‍.ق در آبادی تکیه (از اطراف قره‌داغ) تولد یافته و در سال ۱۳۵۹ ه‍.ق در سلیمانیه درگذشته است. وی تحصیلات علمی و دینی خود را در سلیمانیه و جاهای دیگر به انجام رسانیده و یک سالی هم در اربل از محضر علامه وقت حاج عمر افندی اربلی استفاده کرده و به اخذ اجازه نائل آمده است. پس از آن به سلیمانیه بازگشته و تا آخر عمر در همانجا به تدریس پرداخته و عده زیادی را در مدت حیات از علم خود بهره‌مند ساخته و اجازه داده است. شیخ بابا علی دانشمندی با تقوی و اهل ذکر و فکر و صاحب کرامت بوده است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۱۱۳.

مُلاطَه شَقْلَاوِی

مُلاطَه از اهالی «شَهَقْلَاوِی» دانشمندی مُبرز در علوم فقه و اصول و استاد در هیأت و ریاضیات و از مریدان و منسوبان قطب‌العارفین شیخ حسام‌الدین بوده است؛ که پس از شصت سال زندگی در سنه ۱۳۶۰ هـ ق در شَقْلَاوِی وفات یافته است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۲۵۴.

ملا عبدالعزیز پریسی

عالم جلیل ملاعبدالعزیز فرزند محمد از عشیره هورحسن، اهل آبادی سیدصادق شهرزور به سال ۱۳۰۳ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را در حلبجه و عه‌بابیلی و بیاره به انجام رسانیده و مجاز شده است. پس از آن در سلک مریدان شیخ نجم‌الدین کوکب عثمانی نقشبندی درآمد و مدتی را به یادگیری آداب طریقت در خانقاه بیاره به سر برده؛ آنگاه در آبادی پریس به امامت و تدریس و خدمات دینی پرداخته است.

ملاعبدالعزیز انسانی عارف، اهل تقوی و مورد احترام طبقات مختلف مردم بوده و به سال ۱۳۶۰ هـ ق در پریس درگذشته است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۲۹۹.

میرزاخانی ههرسینی

کربلایی علی‌خان معروف به میرزاخانی کلانتری فرزند نعمه‌الله‌خان از خاندان مکرری در یکی از قُرای تابعه هرسین تولد یافته و انسانی متمول، ثروتمند و در عین حال مؤمن و معتقد بوده و آنچه داشته در راه خدمت به مستمندان و دستگیری فقرا و پذیرایی از مهمانان و غُربا خرج کرده است.

میرزاخانی به ادبیات چه فارسی و چه کردی علاقه زیادی داشته و تا حدودی به زبان عربی نیز آشنا بوده و در سن شصت سالگی در سنه ۱۳۶۰ هـ ق درگذشته است. حامد توکل ملایری در فوت او گفته است:

شب شنبه چهار از ماه شوال به سال یکهزار و سیصد و شصت

علی‌خان بن نعمت‌خان مکرری از این دنیای فانی رخت بربست

چو از خاصان درگاه خدا بود به خاصان خدا در خُلد پیوست

و اینک اشعاری از آن مرحوم:

موفارقهت سه‌خت، موفارقهت سه‌خت دهرد نیهن وینهی موفارقهت سه‌خت

هیجران ئه‌ویار تازه به‌ربه‌ست ره‌خت
 وه‌ته‌وفیق حه‌ق وه‌ره‌نج گیانی
 ژدیار ئه‌و مودده‌تی بيم شاد
 هه‌ی هاوار ژه‌ی به‌خت دلگیریمه‌وه
 ئاته‌ش‌گیر بیه‌ن دلّه‌ی پرده‌ردم
 بوینم صوره‌ت عه‌زیز براده‌ر
 خدمه‌تش نه‌بو په‌ریم مویه‌سسه‌ر
 فه‌رموده‌ی شه‌ریف شاه‌مه‌ردانه‌ن
 به‌ی طه‌وره‌ دادن مه‌دار دونیا
 دونیا جای ره‌حمت فیراق و ده‌ردن
 من‌ه‌نی پیری ئوفتاده‌ی شکه‌ست
 دوس عه‌زیزی ئاما وه‌ده‌ستم
 ناگاه ته‌قدیر ئه‌و له‌ده‌س سه‌ندم
 وه‌هه‌ر حاله‌تی خودا یارش بو
 دوعای ئه‌هل دل نگه‌دارش بو

حدیقه سلطانی از ص ۲۳۲. یادداشتهای نویسنده.

حاج ملا عبدالله ولزی

حاج ملا عبدالله از مردم آبادی ولز (از روستاهای عراق) است که در حدود سال ۱۲۸۵ هـ ق تولد یافته و پس از فراغت از تحصیل و اخذ اجازه در بیاره، دست ارادت به شیخ عمرضیاءالدین داده و به طریقه نقشبندیه گرویده است. آنگاه به مکریان مهاجرت کرده و به تعلیم و تدریس و خدمت به مسلمانان از راه وعظ و اندرز پرداخته و در سنه ۱۳۶۰ هـ ق درگذشته است.

حاج ملا عبدالله در علوم عقلی و نقلی، مخصوصاً ریاضیات و فلکیات اطلاعات کافی داشته و انسانی صالح و متقی و اهل ذکر و فکر بوده است.

علمائونا فی خیدمة العلم والدین، ص ۳۵۸.

مَجْدَت سَنَدَجِی

عبدالمجید فرهی ملقب به «مجدالممالک» و متخلص به «مجدت»، فرزند میرزا شکرالله

فخرالکتاب سنندجی – که پیش از این از او سخن گفته‌ایم – و پدر عبدالحمید مهی^۱ بدیع‌الزمانی است؛ که مدتها در سنندج منشی میرزایوسف مشیردیوان وزیری بوده و بعد از آن در خدمت دولت درآمده و در چندین شهرستان ریاست آمار و ثبت احوال را به عهده داشته و پس از آن تا آخر عمر در تهران به سر برده و در حدود سال ۱۳۶۰ ه‍.ق همانجا درگذشته است.

مجدت شاعری دانشور و ادیب و نویسنده‌ای خوش خط بوده و در اطراف تاریخ کردستان کتابی به رشته تحریر کشیده که به چاپ نرسیده است.

قطعه ذیل در پند و اندرز از اوست:

اگر سعادت و اقبال جاودان خواهی
به جز به فضل خداوند اعتماد مکن
چو اعتماد نمودی به فضل بار خدای
به غیر خویش مکن اعتماد و پست مباش
ز دسترنج خود ار جامه از پلاس کنی
به کار نیک گرای و ثبات ورز در آن
همیشه پند، تو از کار دیگران بر گیر
هر آنچه را نپسندی ز دیگران بر خویش
ز دور چرخ، جفا، گر رسد مشو غمگین
هوای سروری اندر سرت اگر باشد
نصیحتی گنمت نیک بشنو ای فرزندا!
به هیچ چیز، بُرندت اگر چه بند از بند
به روی خویش در کسب و سعی نیز مبن
کز اعتماد به نفس است قدر مرد بلند
نکوتر است که پوشی ز دست غیر پرند
که کار نیک کند مرد را سعادتمند
نه آنکه دیگری از کار تو بگیرد پند
برای دیگری آن را ز خویشان مپسند
وگر زمانه به کامت شود مشو خرسند
به سوی خلق نکو مردوار تا ز سمند
به گوش هوش نبوش این نصایح «مجدت»
که کام روح از آن پُر شود ز شکر و قند

یادداشت‌های نویسنده.

سید عارف حسینی لونی

عارفی دانشور و سیدی ستوده‌سیر از خاندان لَوْن سادات است که در حدود سال ۱۳۶۰ ه‍.ق پس از ۷۰ سال زندگی درگذشت.

او انسانی محترم، بزرگ‌منش، حلیم و بافضل و نویسنده و خوش خط بود، مدتها در آبادی لَوْن – گذشته از شغل تدریس و قضاوت شرعی – امامت جمعه و جماعت را برعهده داشت.

یادداشت‌های نویسنده.

۱. ترجمه زندگی او در صفحات بعد خواهد آمد.

مدرس روحانی

عالم ربّانی ادیب اریب ابومسلم شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی فرزند حاج شیخ اسمعیل^۱ بن شیخ محمد بن شیخ الشیوخ عبدالغفور^۲ کاشتری و والدماجد نویسنده این کتاب، به سال ۱۲۸۷ هـ ق در روستای کاشتر تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد در مدرسه همان آبادی - که در آن ایام دایر بوده است - تحصیل را آغاز کرده و تحت توجه و مراقبت پدر بزرگوارش، مراحل اولیه را با سعی و جدّیت به انجام رسانیده است. آنگاه طبق معمول طُلاب آن عصر، زادگاه خود را ترک گفته و در یکی از دهات مجاور به نام «لَوْن سادات» مدتی از محضر شیخ محمود لونی کاکوزکریایی - که انسانی شریف، فاضل و عارف بوده است - تحصیلات خود را ادامه داده و پس از دو سال از آنجا به قریه «ماسان» رفته و ایامی هم در مدرسه آنجا تلمذ کرده است.

در سنه ۱۳۰۸ هـ ق به امر پدرش، جهت ادامه تحصیل به شهر سنندج می‌شتابد و در مدرسه «داروغه» محل تدریس علامه ملاعبدالمجید مدرس نیری اقامت می‌کند و در مدت سه سالی که آنجا بوده، گذشته از درس استاد، خود نیز به مطالعه سایر کُتب علمی و ادبی و دینی می‌پردازد و هر جا کتاب خوبی را سراغ می‌کند، به امانت می‌گیرد و می‌خواند. چنانکه خود می‌گفت: بیشتر اطلاعات تاریخی و ادبی وی مربوط به مطالعه شبانه اوقات تحصیل در آن دو سه سال بوده، که فرصت بیشتری داشته است. در سن بیست و سه سالگی اجازه می‌گیرد و متعاقب آن با دختر استادش ازدواج می‌کند و به زادگاه خود (کاشتر) بر می‌گردد.

در این اوقات چون هنوز پدرش در قید حیات بوده و برادران دیگری بزرگتر از خود داشته است، با فراغت خاطر، مدرسه کاشتر را سر و سامان تازه‌ای می‌بخشد و به تعلیم و تدریس و مطالعه می‌پردازد. در فرصتی تصمیم می‌گیرد که مانند پدران و گذشتگان خود به تصوف و عرفان نیز گرایشی داشته باشد. در این مورد با پدرش مشورت می‌کند و به اجازه او به جانب کردستان عراق راه می‌افتد. ابتدا در بیاره به حضور قطب‌العارفین شیخ عمر ضیاءالدین می‌رسد و چند صباحی از محضر پر برکت وی کسب فیض می‌کند؛ سپس به «باغه کَوْن» - دارالارشاد حضرت حسام‌الدین - می‌رود. آنجا بعد از یکی دو روز در وجود خود دگرگونی عجیبی احساس می‌کند؛ به طوری که بی‌اختیار تسلیم توجهات معنوی شیخ قرار گرفته به آداب طریقه نقشبندیه می‌گردد و در شمار مریدان حضرتش قرار می‌گیرد. پس از دو ماهی سیر و سلوک با اجازه مرشد به کاشتر برمی‌گردد و کمافی‌السابق به تعلیم و تدریس طلاب و رسیدگی به امور مراجعه‌کنندگان می‌پردازد؛ ضمناً در به کار بستن نصایح و دستورهای پیر طریقت و انجام آداب معموله و مراقبت و مشغولیت

۱ و ۲. به صفحات ۴۰۷، جلد اول و ۸۱ همین جلد مراجعه شود.

طریقه، جدیت کافی به عمل می‌آورد؛ تا اینکه پس از یک سال از جانب شیخ حسام‌الدین به اخذ اجازه و لباس خرقة خلافت نایل می‌شود. اما او مانند اسلاف و نیاکان خود از ارشاد و تعلیم طریقه به دیگران ابا داشته و بلکه می‌کوشیده است، از راه تدریس و نشر معارف اسلامی و تبلیغ احکام دینی، دین خود را نسبت به مردم ادا کند.

در تاریخ ۱۳۲۰ هـ ق پدرش حاج شیخ اسمعیل به دیار آخرت می‌پیوندد و به علت زحمت تکیه‌داری و پذیرایی از آیندگان و روندگان و رتق و فتق مشکلات دینی و اجتماعی اهالی آن سامان، چندان مجالی برای ادامه تدریس وی باقی نمی‌ماند. لذا در پی فرصت مناسبی بوده است که به جای دیگری کوچ کند تا فراغت بیشتری برای مطالعه و تحقیق و تعلیم داشته باشد. سرانجام به سال ۱۳۴۴ هـ ق به شهر سنندج مهاجرت می‌کند و در مدرسه عبدالله‌بیگ به سمت تدریس منصوب می‌شود. در این مدرسه همیشه دو حجره به طلاب اختصاص داشت که در هر کدام از آنها چهار نفر سرگرم تحصیل بودند. آن مرحوم هر روز صبح زود، در همه فصول سال با اینکه مسافت خانه تا مدرسه زیاد بود، این راه را پیاده طی می‌کرد و به تدریس می‌پرداخت و بعد از نماز ظهر به خانه باز می‌گشت. بعضی از روزها هم بعد از ظهرها طلاب به خانه می‌آمدند و در رشته‌هایی که در تخصص ایشان بود، از قبیل تفسیر، حدیث و ادبیات عرب، به استفاده می‌نشستند. در مدت کوتاهی که پدرم در شهر سنندج اقامت داشت عده زیادی در حوزه تدریس و افاده وی به بهره رسیده و اجازه گرفتند که از جمله آنها: ملاحامد شاهینی، عبدالحمید بدیع‌الزمانی مِهی، ملاحامدالدین شادمان سنندجی، ملاحیدر اویهنگی، شیخ ملاحسن طالشی، ملانجم‌الدین تجربه‌ای، شیخ محمد قسیم مردوخی و... بودند.

مرحوم شیخ روحانی از حافظه خوبی برخوردار بود، و از مطالعه و تماشای کتب خسته نمی‌شد. در ادبیات مخصوصاً ادبیات عرب استاد مسلم و بی‌نظیر عصر خود بود. در فقه و تفسیر و سنن نیز تسلط کافی داشت. به ویژه با احادیث صحاح به خوبی آشنا بود و بسیاری از آنها را با اسناد در حفظ داشت. اهل بیت کرام و اصحاب عظام حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم، و تابعین اخیار و رجال علمی و دینی را یکایک به خوبی می‌شناخت و از چگونگی جزئیات زندگی اخلاقی و دینی هر کدام از آنان مطلع بود. در هر مجلس و هر جایی حضور می‌یافت همه حاضران به انتظار صحبت او گوش فرا می‌دادند و او با بیانات شیوا و سخنان گرم و دل‌نشین خود، مجلس را رونق و صفای روحانی می‌بخشید.

اغلب روزهای سه‌شنبه و جمعه از ساعات اول صبح برای پذیرایی مردم – از خواص و عوام – در منزل می‌نشست. به محض اینکه یک عده جمع می‌شدند، شروع به صحبت می‌کرد و با صدای بلند و شمرده به بحث دینی و تاریخی می‌پرداخت و همه را مجذوب و متوجه بیانات

خود می‌کرد.

این مرد بزرگوار هر شب به نماز تهجد بر می‌خاست. قبل از نماز صبح نیز بستر را ترک می‌گفت و به تهیه وضو و مقدمات نماز می‌پرداخت و پس از بجا آوردن نماز صبح و مسنونات و تعقیبات آن، مدتی رو به قبله به رابطه و مراقبه مشغول بود. پس از آنکه هوا روشن می‌شد تلاوت قرآن مجید را آغاز می‌کرد.

اغلب به یاد خدا بود؛ بسا در موقع تنهایی اشعاری زمزمه می‌کرد و سیل اشک از دیدگانش جاری می‌شد. قدی بلند، جمالی نورانی و محاسنی زیبا و سفید، اما وجودی نحیف و تنی ضعیف داشت. در سالهای آخر عمر بسیار شکسته و رنجور بود؛ مع هذا اظهار عجز و ناتوانی نمی‌کرد و تا آخر حیات بدون استفاده از عینک، ریزترین خطها را می‌خواند و می‌نوشت. اغلب کتابهای درسی را هنگام تحصیل به خط خود نسخه گرفته بود. خط نسخ و نستعلیق، هر دو را خوب و زیبا می‌نوشت. به فارسی و عربی شعر می‌گفت. گذشته از نمازهای واجب یومیه و رواتب، همه نمازهای نافله را چه در حضر و چه در سفر به جا می‌آورد؛ همچنانکه روزه‌های مستحب را هرگز ترک نگفت.

از مال دنیا چیز قابل ذکری نداشت؛ با این حال همیشه مهمانخانه‌اش از مسافران شبانه‌روزی، آشنا و بیگانه مملو بود. تا روزی که از دنیا رفت نتوانست خانه و کاشانه‌ای برای خود فراهم کند. وفات وی شب یکشنبه عرفة عید قربان سال ۱۳۶۰ هـ ق، برابر هفتم دیماه سال ۱۳۲۰ هـ ش اتفاق افتاد. فردای آن شب با تجلیل فراوان در گورستان «شیخان» سنج به خاک سپرده شد.

آثار و تالیفات شیخ روحانی:

شادروان پدرم آثار و اشعار زیادی از عربی و فارسی داشته است که بیشتر آنها به دست این و آن افتاده بود. بعد از وفات او، قسمت زیادی از آثار و تالیفات منظوم و منثور او را با زحمت پیدا کردم و نسخه گرفتم. قسمتی را هم هر چه تلاش کردم و جویا شدم نیافتم.

آنچه را که توانسته‌ام به تدریج جمع‌آوری کنم عبارتند از:

۱. شرح الصّدر بالتّوسّل باهْلِ البدر، که منظومه‌ای است به عربی شامل ۱۲۰ بیت در مناجات و توسل به اصحاب بدر با اشاره به نام یکایک آنان.

۲. التّظمُ الاُسْنی فی التّوسّل بأَسْماءِ الله الحُسْنی، منظومه‌ای است به عربی شامل ۵۹ بیت در مناجات و توسل به یکایک اسماء الله.

۳. نظْم شمایل النَّبی، ارجوزه‌ای است مشتمل بر ۵۰۶ بیت در بیان شمایل و سیرت حضرت رسول (ص).

۴. اسمعیل نامه، منظومه‌ای است به فارسی مشتمل بر داستان قربانی حضرت اسماعیل پیامبر خدا.
 ۵. غایة السؤل فی نظم سیرة الرّسؤل، منظومه‌ای است مشتمل بر ۶۳۰ بیت در بیان زندگی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم از ولادت تا وفات به عربی.
 ۶. بدرنامه، منظومه‌ای است به فارسی در بیان غزوه بدر شامل ۱۴۵۰ بیت.
 ۷. رساله‌ای به نثر فارسی درباره چگونگی رابطه در عرف مشایخ طریقه نقشبندیه.
 ۸. باکورة النّحو، ارجوزه‌ای است به عربی شامل ۱۹۲ بیت در علم نحو.
 ۹. نخبة الادب، ارجوزه‌ای است به عربی شامل ۸۱۰ بیت در علم بدیع و محسنات شعری.
 ۱۰. نظم الاداب، ارجوزه‌ای است به عربی در علم آداب البحث.
 ۱۱. تخمیس بر قصیده بُرّده شیخ بوصیری.
 ۱۲. تشطیر قصیده برده شیخ بوصیری.
 ۱۳. تشطیر قصیده مضریّه شیخ بوصیری.
 ۱۴. حدیقة الفوائد، منظومه‌ای است از بحر رجز در بیان حروف و مفردات عربی.
 ۱۵. رساله‌ای به فارسی در بیان ولادت حضرت خاتم الانبیا(ص).
 ۱۶. ارجوزه‌ای به عربی در بیان بعثت و غزوات حضرت رسول(ص).
 ۱۷. مجموعه فتاوی.
 ۱۸. خطبه‌های عربی.
 ۱۹. دیوان اشعار فارسی و عربی.
 ۲۰. اجازه نامه‌ها و رسائل و مکتوبات.
- اینک چند نمونه از آثار منظوم و منثور آن شادروان:

اهوال مرگ و فتنه قبر و غم سؤال هنگامه قیامت و بازار بازخواست
 اظهارنامه عمل و ورطه صراط در دوزخ اوفتادن خلق از چپ و راست
 افسوس در مزاج تو باری اثر نکرد وز غفلت و غشاوه^۱ تو ذره‌ای نکاست
 از هول سوء خاتمه و کار آخرت بگداخت سنگ خاره و از کوه ناله خاست
 در حیرتم «حبیب» کز این هول جانگداز چون جگر دو لخت نگشت و دلت به جاست
 در روز رستخیز امیدی اگر بود
 تنها شفاعت و کرم ذات مصطفاست

۱. غشاوه: پرده و مانع و کنایه از غفلت و قصور.

هان ای اجل بیا ببر این جان خسته را
هر روز از تو پیک و پیامی همی رسد
موی سفید و سستی اعصاب و پشت کُوز
چون جسم کاست جان به ضرورت به در رود
زینسان که کاستم نبری ترسم از اجل
فرتوت گشته‌ام من و تو دیر می‌کنی
در مُناجات به تاریخ شعبان سال ۱۳۵۹ هـ.ق:

ای وصف تو لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
داد از ستم پهلوی کافر کیش
خاموش کن مشعل چارده قرن
برداشت حجاب از رخ و دستار ز سر
خون همه ایتام و محاجیر مکید
جوری است نه چون جور غلام ثقفی^۱
عصری است در او ادیب فرزانه، کئیب
دلها همه مجروح و جگرها بریان
معبد همه ویران و مفاسق آباد
از بستن راه حج نباشد کس را
بسته است ره چون و چرا برعالم
دجال نگر منازعت می‌ورزد
لَا خَوْفٌ وَلَا قُوفَةٌ إِلَّا بِاللَّهِ
یارب همه بندگان افسرده دلند
از زندگی خویش به جان آمده‌اند
وقت است خدایا که فرو اندازی
یارب مداهش مهلت و درهم شکنش

ای عزت حق به دفع ظالم بشتاب
وای حفظ خدا به سوی مظلوم اعجل

۱. غلام ثقفی: حجاج بن یوسف.

۲. پوردخت بجدل: یزید بن معاویه.

از یک قصیده عربی خطاب به پیامبر اکرم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ:

یا رسول الهدی جُعِلَتْ فداکا
قَدْ أَتَيْتُ الذُّنُوبَ حَتَّى بَدَالِی
و أَتْبَعْتُ الْهَوَى وَ أَشْرَفْتُ فِيهِ
و اقْتَرَفْتُ الْحِجَابَ لِلْقَلْبِ حَتَّى
فَإِذَا كَانَ فِي الْقِيَامَةِ نُودِی
لَيْسَ لِی قُرْبَةٌ بِهَا أَسْتَقِيلُ
غَيْرَ أَنِّی أَمْرُؤُ كَثِيرُ الْغَرَامِ
خَالَطْتُ مَنِّی الْعِظَامَ وَلَخْمًا
أَنْتَ يَا سَيِّدِی أَحَبُّ الْإِنَامِ
لَيْسَ وَ اللّٰهُ فِي الْوَرَى لِی حَمِيمُ
فَإِذَا مَا يُنْشَرُ الْأَمْلَاكُ
فَقَدُوا فِي صَحِيفَتِی وَ كِتَابِی

ابیاتی از سرآغاز منظومه بدرنامه:

حمد خدا را که ره دین نهاد
در دل هر قوم که شمع فروخت
جان و تن و مال فدا ساختند
سهل شد اندر نظر آن گروه
مقصد از آنجا که بود ذوالجلال
عقل بر آن قوم بسی تهنیت
از سُحْبِ فیض حق آید فرود
بر گل گلزار سماح و صفا
شاه رسل هادی خیرالسُّبُلِ
نافه تاتاری «عبدالمناف»
بُلْبُلِ بُسْتَانِ جَلال «قصی»
ترجمه مَنقُبت «آل کعب»
مُنْعَکَسِ از پرتو وی چهر «فهر»
سُؤْلِ «براهیم» و نوید «مسیح»
بر رخ عالم در احسان گشاد
دیدۀ ایشان به رخ خویش دوخت
خانه ز بیگانه بپرداختند
باختن جان و جلال و شکوه
سهل بود باختن جان و مال
خواند که جانان و جنان شد دیت
صافی باران سلام و درود
هاشمی پاک نسب «مصطفی» (ص)
شاهد قُلْ قافله سالار کل
سِرْزِ لایلافِ قُرَیشِ اِلَاف
شمع شبستان کمال «لُؤی»
أُتْرَجُهُ گُلشنِ اَمالِ «کعب»
«نضر» ز وی تافته چون مهر، چهر
گوهر درج دو جوان «ذبیح»

واسطه عصمت کشتی «نوح» آب رخ «آدم» صاحب فتوح
 آینه صافی ذات خدا نسخه اخلاق و صفات خدا
 ماه شب افروز بساط زمین نیر شبسوز بسیط برین
 مشعله صومعه اهل دل مشغله باطن دل مشتعل
 حقه پُرغالیه معرفت جُونه عطار جلالت صفت
 گلبن باغ شرف و اجتبا رایحه افشان چو نسیم صبا
 منشأ پاکیزگی قدسیان سر سبک روحی روحانیان
 مهبط فرمان «لَقَدْ جَاءَكُمْ» هر دو جهان از عملش صد یکم
 رابطه عصمت افلاکیان واسطه منقبت خاکیان
 حاصل این کارگه «کُن فَکَانَ» گوهر غالی ثمن این دکان
 علت غائی جهان وجود پرده برانداز جمال شهود
 شحنه هنگامه رد و قبول صاحب حکم «ویکون الرسول»

قلعه گشای طبقات فلک

حلقه زن حجله روح ملک

از مقدمه منظومه غایه السؤل در بیان سیرت حضرت رسول (ص):

یا نبیاً ساد الأنام و فاقا یعلی شأوه الذی لن یطاقا
 کل مرقاة کبریا فُقد اُز قیت نحو الاله کی تتلاقی
 کیف تلقاک الانبیاء و مرقا ک بمزائی منه الاله لجاقا
 ان تقاصرت فی مدى العمر منهم فلقذ طلتهم هدی و سبا قا
 کل ای اتوا بها ازهاض لک، اذانت سرهم أطباقا
 انهم من منابع وردوها جرعو فایزین کاساً دهاقا
 فازتوا صادرین و اشتیقنوا ان
 یک لاقواروی و ذاقوا ذواقا

شأو: گام، نهایت، همیت؛ بعید الشأو: بلند همت؛ ارهاض: اثبات، دلیل؛ دهاق: پُر؛ روی: سیرابی؛ ذواق: چشیدن.

این هم یک بند از ترجیع بند «دستاویز رهایی»:

معمار رواق هر دو عالم بر یاد تو ساخت خشت آدم
 میلاد شریف تُست کافکند در بتکده ها صیاح و ماتم

مشکات دلت پر از مصایح روشن شد از آن هزار عالم
 میقات کلیم اگر به طور است معراج تو فوق عرش اعظم
 میعاد تو خود مقام محمود ممدوح کلیم و پور مریم
 میدان ضراعت و شفاعت گرم از تو و بر تو شد مسلم
 مییتاز که امیتاز داری خاصانت در انتظار و ماهم
 هر چند ائیم و شرمسارم
 امید شفاعت تو دارم

این هم نمونه‌ای از نثر عربی شیخ روحانی که مقدمه‌ای است بر منظومه شرح الصّدر فی التّوسّلِ باهلِ بذر:

بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الَّذِينَ
 جَاهَدُوا وَاجْتَهَدُوا فِي اللَّهِ. وَ بَعْدُ فَقَدْ دَهَمَنِي هُمُ لَا طَاقَةَ لِي بِتَحْمِلِ كَرْبِهِ، وَ زَا حَمَنِي خَوْفٌ مِنْ أَدَى
 ظَالِمٍ لَا قُدْرَةَ لِي بِحَرْبِهِ فَاشْتَدَّتْ الْحَالُ وَ صُعُبَتْ، وَ ضَاقَتْ عَلَيَّ الْأَرْضُ بِمَارْحُبَتْ، فَقَصَدْتُ إِلَى
 نَظْمِ أَسْمَاءِ أَصْحَابِ بَذْرِ، وَ التَّوَسَّلِ بِهِمْ فِي تَفْرِيجِ الشَّدَّةِ وَ شَرْحِ الصَّدْرِ، وَ قَدْ سَبَقَ مِنِّي نَظْمُ آخِرِ
 جَلِيلٍ لَهُامِنْ بَحْرِ الطَّوِيلِ، وَ أَحَبَبْتُ نَظْمَهَا الْآنَ مِنْ بَحْرِ الْخَفِيفِ، تَفَوُّلاً بِالْتَّخْفِيفِ، فَجَاءَ بِحَمْدِ اللَّهِ
 نَظْمًا رَائِقًا فَائِقًا، وَ لَكِيدًا بَاغِينَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى حَاجِبًا وَ عَائِقًا، وَ لَعْنَايَةِ اللَّهِ تَعَالَى جَالِبًا وَ سَائِقًا،
 صَدَّقَ اللَّهُ تَعَالَى بِفَضْلِهِ الْعَمِيمِ فَالِي، وَ آمَنَ بِمَنِّهِ الْعَظِيمِ رَوْعِي وَ أَحْسَنَ حَالِي، وَ خَفَّفَ أَثْقَالِي، وَ
 كَشَفَ أَهْوَالِي، وَ عَمَّ بِنَوَالِي، وَ بِالْخَيْرِ نَوِي لِي...»

این رباعی هم از شیخ روحانی است که در پشت کتاب صحیح بخاری آن را نوشته است:

افسوس که نادیده رخت جان دادم با حسرت دل سر به لحد بنهادم
 لیک از کلمات گهری چند مسلسل اندوختم و از این غنیمت شادم
 این دو بیت نیز از اوست:

سیرم از زندگی و زحمت دهر با دل زار تـمنا دارم
 به هواداری اولاد رسول رو به صحرای عدم بگذارم

قصیده ذیل از ادیب دانشمند مرحوم سید محمد باقر رکن الاسلام «حیرت» است که در رثای شیخ روحانی سروده است با رعایت صنعت «توشیح»^۱:

۱. از ترکیب نخستین حروف ابیات با همدیگر به ترتیب از آغاز تا پایان، مصرع ماده تاریخ «گشت روحانی حبیب الله امام قدسیان» بیرون خواهد آمد، و این را در اصطلاح علم بدیع «توشیح» گویند و چنین قصیده‌ای را «موشح» خوانند.

گشت چون ماتمزه گریان زمین و آسمان
 شیخ عیسی دم «حبیب‌الله روحانی» که بود
 تار بادا چشم انجم تا نبیند بعد شیخ
 رهروان کعبه مقصود را خیر الدلیل
 وه که آن روح مُجسم را نبذ بالاتفاق
 حافظ عهد الست و ساقی بزم بلی
 آن یگانه نایب نواب پیغمبر که بود
 نام او چون نام حق حرز روان شیخ و شاب
 یاد حق مضمهر بود در یاد او، زیرا که هست
 حُسن خَلق و خُلُق بیش از حد آن شیخ جلیل
 بی‌حضور او محاضر چون دل دور از سرور
 یاد ایامی که بودم در جوار لطف او
 بر سمات فضل او بودم کهنه ریزه‌خوار
 الله‌الله ای همای غُلُو علیون علم
 لاف هستی کز هما دور است، وی رانیست عار
 هر سبب کاینجا به وهم آید مسلم نیست جز
 آری، آری جلوه حق است کاهل الله را
 مرگ را صدها گزیند بر حیات آنکس که او
 آفرین بر «شیخ روحانی» که فرمود اتباع
 ماند از بیمایگی از حج جسمانی و لیک
 قائد توفیق شام حج اکبر، پیر را
 در جوار خاص مکه حجة الاسلام را
 سال حج جان شیخ از حرفهای اولی
 یارب از فضلت بر اخلافتش به رحمت کن نظر
 از پی تاریخ سال رحلتش تازین سپس

در عزای رحلت شیخ الشیوخ انس و جان
 در کمال زهد و تقوی همسر روحانیان
 شیخی اندر زمرة اقطاب و اوتاد جهان
 رهزنان وادی دین راسنان جان ستان
 در شریعت، در طریقت، در حقیقت شبه‌ومان
 بلکه مست دائمی از جام امر کن فکان
 ختم بروی حلم و عدل و شرم و علم بی‌کران
 ذکر او چون ذکر حق ورد زبان عارفان
 مضمهر اندر یاد او آرام دل، قوت روان
 می‌دهد بر منتهای فضل حق با وی نشان
 بی‌شهود او مشاهد چون تن خالی ز جان
 با نشاط انباز و با عیش و طرب همداستان
 بر کلام معجز آسایش کمینه ترجمان
 از چه رو پرواز کردی ناگهان از آشیان
 ز آشیان مختصر خاصه که باشد زاستخوان
 جلوه جَلِّ شأنه عَنْ تفاسیرالبیان
 باز دارد از خیال ما سوی الحق جاودان
 کرده خود را چنان بیند، دم رفتن شیان
 جلوه حق را به بذل نفس و جان و خان و مان
 از پی تکمیل قدر و جاه آن صدر زمان،
 گشت رهبر تا به کام دوست با بخت جوان،
 شد به جان حاضر به سان کعبه مُحرم نشان
 زین موشح نظم می‌گردد مریدان را عیان
 ویژه «باباشیخ» بهتر شاخ بیخ دودمان
 شمسی و هجری نگردهد مشتبه بر همگان،

نک^۱ به هجری سال فوتش خامه «حیرت» نوشت

«گشت روحانی حبیب‌الله امام قدسیان»^۲

خاطرات و یادداشت‌های نویسنده.

۱. نک: مخفف اینک.

۲. برابر است با سال ۱۳۶۰ ه.ق.

شیخ عبدالرحمن ذوقی ازهری

شیخ عبدالرحمن ذوقی بن احمد بن محمد از مردم نواحی بدلیس به سال ۱۲۷۷ هـ ق متولد شد و در بدلیس و سایر شهرهای اطراف و اکناف کردستان به تحصیل پرداخت. پس از آن به جانب مصر شتافت و در جامع‌الازهر قاهره تحصیلات خود را به پایان رسانید و همانجا اقامت گزید.

در ربیع‌الاول سال ۱۳۱۳ هـ ق به سمت تدریس در رواق‌الاکراد ازهر منصوب شد و پس از آنکه به سال ۱۳۳۵ شیخ مصطفی سلیمانی - که درباره او پیش از این سخن گفته‌ایم - وفات یافت، ریاست و مشیخت رواق‌الاکراد به شیخ عبدالرحمن تفویض گشت و او در این شغل تا هنگام درگذشت (ذی‌قعدة سال ۱۳۶۰ هـ ق) باقی بود.

شیخ عبدالرحمن مردی صالح، پرهیزگار، درویش‌منش و بسیار دانشمند بوده و بر اثر لیاقت و درایت کافی از طرف علامه شیخ محمد عبده مفتی مصر، امامت مسجد رواق عباسی ازهر را نیز بر عهده داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱.

ملا عابد عبیدی

پارسا مردی صوفی مشرب و اهل شور و جذبه از اهالی دهکده عه‌بابه‌یلی متولد سال ۱۳۲۵ هـ ق است که پس از خاتمه تحصیل نزد ملاقادر صوفی اجازه گرفته و پس از آن مدتی در عه‌بابه‌یلی و ایامی در نرگسه جار و سرانجام تا آخر حیات (به سال ۱۳۶۰ هـ ق) در بیاویله (شمال حلبچه) شغل امامت و تدریس داشته است.

علماؤنافی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۲۵۷.

نورالدین شیروانی

شیخ نورالدین افندی بن شیخ اسمعیل شیروانی بن شیخ حسن بیگ به سال ۱۲۸۳ هـ ق در شهر اربل تولد یافت و پس از سپری شدن ایام طفولیت به مکتب رفت و بعد از آن تحصیل علوم دینی را آغاز کرد. هنگامی که برادر بزرگوارش (شیخ طه افندی شیروانی) مأمور تدریس در مدارس کربلا شد، نورالدین هم با او به آنجا رفت و از محضر فضلا و دانشمندان آن شهر از جمله میرزا باقر یزدی استفاده کرد. ضمناً در جنب درسهای دینی و ادبی، مدتی هم از دو طبیب معروف آن عصر نظام‌الدین بیگ و توفیق بیگ صوفی به فراگیری علم طب پرداخت و پس از مراجعت از کربلا - چه در شهر اربل و چه در شهر بغداد - تحصیلات خود را ادامه داد و از هر جهت به حد

کمال رسید و به اخذ اجازه نایل آمد. آنگاه رسماً وارد خدمت شد و مشاغل عدیده‌ای را عهده‌دار گشت، از جمله: تدریس در مدرسه رشدیة بغداد، تدریس در مدرسه رشديه بصره، تدریس در یکی از مدارس دینی، مدیریت بیمارستان غربا، عضویت در مجلس معارف بغداد، مدیریت دارالمعلمین بغداد و تدریس دروس فلسفه و علوم تربیتی و اخلاق در آن مدرسه، مدیریت دارالمعلمین کرکوک، ریاست دانشکده اعظمیة بغداد به مدت شش سال. پس از آن بنا به تقاضای خودش بازنشسته شد و بقیة عمر را به تدریس در مدرسه دینی ازبکیه و وعظ و خطابه در جامعه حاج‌امین در جانب کرخ بغداد سپری کرد.

نورالدین مردی دانشمند، متقی، صحیح‌العمل و مردم‌دوست بود و در اوقات فراغت به مطالعه و تألیف و تحقیق می‌پرداخت.

آثار و تألیفات چاپ شده شیخ نورالدین:

۱. خلاصة تاریخ الاسلام.
۲. الفلسفة العلمية والفلسفة الاخلاقية.
۳. حقيقة الحقایق - درباره ماوراء الطبیعه.
۴. المنطق القديم و المنطق الجديد.
۵. الفلسفة العليا.
۶. زبدة الهندسة.
۷. تاریخ التربية.

تألیفات چاپ نشده آن مرحوم:

قانون المناظره، آداب البحث، البعث بعد الموت، علم الخلاف، تاریخ القرون الاولى، مختصر تاریخ بیزانس القسطنطنیه به زبان ترکی، السنوحات الالهیه فی شرح احوال السلسلة النقشبندیه و جز اینها.

وفات شیخ نورالدین در حدود سال ۱۳۶۰ هـ ق اتفاق افتاده است.

لب‌الالباب، سهروردی.

شیخ محمد سعید مولوی

فاضل ارجمند شیخ محمد سعید فرزند سید محمد بن سید عبدالرحیم مولوی معدومی، به سال ۱۲۹۰ هـ ق در قریة «سهرشاته» متولد شده و در سنه ۱۳۶۰ هـ ق در آبادی «گونه» درگذشته است.

شیخ محمد سعید اهل طریق نیز بوده و به شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی ارادت می‌ورزیده و

در آبادی شمیران عراق مدتی سکونت کرده و پس از آن به دهکده گونده، میان عشیره نه ورولی رفته و خدمات علمی و دینی خود را تا آخر حیات همانجا ادامه داده است.

علماؤنافی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّينِ، ص ۵۴۹.

ابوبکر افندی اربلی «ملاگچکه»

علامه ابوبکر افندی اربلی دوم فرزند حاج عمر افندی بن ملا ابوبکر اول بن ملاعثمان، از اعیان و معاریف علمای اربل بوده است که در علوم عقلی به خصوص هیأت و ریاضیات تخصص داشته و طلاب علوم پس از خاتمه تحصیل، از مناطق دوردست خود را به اربل رسانیده‌اند تا چند صبحی از آن دریای زخار علم و دانش نیز بهره‌ای بگیرند.

اعلی جد این خانواده اهل دهکده صلوات آباد، از آبادیهای حومه شرقی شهر سنج بوده که به اربل رفته و آنجا اقامت گزیده است.

ابوبکر افندی مرد دین و دنیا بوده و ثروت و مکنت زیادی داشته و مخارج طلاب و مدرسه و مدرسین جزء را از مال خود تأمین می‌کرده است. همچنین در دهات مجاور آبادی خویش، مدرسی را با خرج خود اداره می‌کرده و مدرسین و طلاب این مدارس در رفاه کامل می‌زیسته‌اند. محل تدریس ملا ابوبکر افندی مسجد و مدرسه قه‌لا (قلعه) در شهر اربل بوده و خود در دهکده «باداوا» در شش کیلومتری اربل اقامت داشته و هر روز به شهر اربل رفته و بعد از خاتمه درس برگشته است.

ابوبکر افندی بسیار متین، موقر، محترم و مورد اعتماد ملت و دولت عراق بوده و در نهایت عزت و قدرت و شرافت می‌زیسته و مهمانخانه‌اش شبانه‌روزی به روی مسافران آشنا و بیگانه باز بوده و هر کس برای هر کاری به وی رجوع کرده است بدون مضایقه در اصلاح و جابجا کردن آن کوشیده و نیاز حاجتمندان را تا آنجا که توانسته برآورده است.

«گچکه» در زبان کُردی به معنی کوچک است و او را چون همانم جدش بوده به این نام خوانده و «ملاگچکه» گفته‌اند.

ابوبکر افندی به سال ۱۳۶۱ ه‍.ق درگذشته است.

علماؤنافی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّينِ، ص ۳۴-۳۶. و یکی دو

منبع دیگر

شیخ عبدالکریم خانه‌شوری

شیخ عبدالکریم فرزند سیداحمد بن سیدمحمد بن سیدعبدالرحیم، در حدود سال ۱۳۰۳ ه‍.ق

در آبادی «خانه‌شور» از دهات باباجانی تولد یافت و همانجا شروع به تحصیل کرد. پس از آنکه مقدماتی فراگرفت به شهرزور رفت و در آبادی احمدبرنده نزد شیخ معروف نرگسه‌جار مدتی درس خواند. پس از آن به حلبجه سفر کرد و در آنجا با شیخ بابا رسول بیدنی برزنجه‌ای – که او هم مشغول تحصیل بود – آشنا شد. این دو طالب چنان با هم الفت گرفتند که در حضر یارشاطر و در سفر غمگسار خاطر همدیگر بودند. هر دو از حلبجه به پریس و از آنجا به جاهای دیگر از جمله سلیمانیه و بیاره سفر کردند و تحصیلات خود را به نحو احسن ادامه دادند.

به سال ۱۳۳۱ هـ ق شیخ معروف نرگسه‌جار مدرّس آبادی احمد برنده وفات یافت و به دعوت اهالی آنجا و تصویب شیخ نجم‌الدین نقشبندی، شیخ عبدالکریم به آن روستا رفت و تدریس و امامت آنجا را تا آخر حیات برعهده گرفت.

شیخ عبدالکریم انسانی صوفی مشرب، کریم‌الاخلاق و خیرخواه مردم بود.

گاهی به فارسی و کردی شعر می‌گفته و «فانی» تخلص می‌کرده و در سنه ۱۳۶۱ هـ ق درگذشته است.

ابیات زیر از قصیده‌ای است که در مرثیه مصطفی خان قبادی – که در جنگ با قلخانیان در سال ۱۳۲۷ هـ ق به شهادت رسیده – سروده است.

این چه غوغایی است می‌خیزد ز ارکان جهان	شور محشر شد هویدا در زمین و آسمان
داغدار و سوگوار این مصیبت مرد و زن	واله و سرگشته این ماجری پیر و جوان
از تنور دیده شد بسط زمین طوفان اشک	سرخ شد از جوش سیل خون دل هفت آسمان
شد پریشان خاطر مجموع اعیان زمین	گرد حسرت بر جبین بنشست ارکان زمان
کاکل زیبارخان ببریده از تیغ جفا	سنبل زلف بتان پژمرده از باد خزان
زانکه آن میر نکوسیرت به ناحق شد شهید	وز دم تیغ عدو غلطید در خون ناگهان
در مصاف کافران مانند شاه کربلا	جان به جانان داد و از دنیای فانی شد نهان
«مصطفی خان قبادی» رادمرد پاک‌دین	مرغ روحش شد طفیل مصطفی اندر جنان
از وفاتش سبعة سیاره بی‌تاب و توان	وز عزایش چشمه چشم ثوابت خون‌چکان
«فانی» کوتاه کن آه و فغان زیرا کنون	او بود آسوده خاطر در نعیم جاودان

خاصه دست قضا بر لوح خاطر زد رقم

رمز سالش: «خیمه زد بر مأمن دارالامان»^۱

کردی سورانی:

۱. این عبارت به حساب ابجد برابر است با ۱۳۲۷.

وهره ئه‌ی دلّ وه‌کو په‌روانه بآی عیشق په‌یدا که
 له‌طه‌عنه‌ی شیته‌کانی وه‌ک حوبارای ریگه لی‌گومبو
 طه‌ره‌فدای شه‌ریعت شیره وه‌ک صیددیق و فارووقه
 نه‌گه‌ر باور به‌من ناکه‌ی وهره توژی به‌چاوی دلّ
 ده‌سائیه‌ی نه‌هلی فه‌ضل و مه‌عریفه‌ت هه‌رده‌م به‌سوژی دلّ
 به‌ده‌وری شه‌معی شه‌رعی نه‌نوه‌را صه‌دسوژ به‌ریا که
 مه‌ره‌نجه‌و بی‌به‌یه‌ک شه‌وعله هه‌مویان ته‌فرو تونا که
 له‌حیزه فیلی ریوی بووله‌هه‌ب یاچه‌هل بی‌باکه
 ته‌ماشای حوسنی ئیقدامی مودیری «وارماوا» که
 ته‌مه‌ننای نه‌صرت‌ه و ته‌وفیقی نه‌م‌ذاته بکه‌ن چا که
 قوبولی که‌ی به‌لوطفی خوت خودایائه‌م ته‌مه‌ننایه
 به‌حه‌ققی نه‌وکه‌سه‌ی فه‌رمووته پیی (لولاک لولاک)
 یادی مه‌ردان، برگ دوم، ص ۶۱۸-۶۲۸ و یک جُنگ خطی.

ملاعبدالله بیتواتی اربلی

ملاعبدالله بیتواتی فرزند ملا محمدمین، دانشمندی از اهالی اربل که در مدرسه حاج قادر در شهر اربل به تدریس اشتغال داشته و در حدود سنه ۱۳۶۱ هـ ق درگذشته است. پدرش نیز مرد فاضل و دانشمندی بوده و این پدر و فرزند متفقاً در مدرسه نامبرده تدریس می‌کرده‌اند. از آثار و تألیفات ملاعبدالله کتابی است به نام المنحة الوهبیة که شرحی است بر رسالة الارادة الجزیة از مولانا خالد ذی‌الجناحین شهرزوری. این کتاب به سال ۱۳۴۷ هـ ق به چاپ رسیده و در این تاریخ پدر ملاعبدالله نیز در قید حیات بوده است.

مقدمه‌المنحة الوهبیة.

صافی هیرانی

حاج شیخ مصطفی مشهور به «کاک مصطفی»، فرزند ملاعبدالله فرزند شیخ علی - که نسبش با هفت واسطه به شیخ سلیمان^۱ میرسوران منتهی می‌شود - در سال ۱۲۹۴ هـ ق در آبادی «هیران»^۲ تولد یافته است. ابتدا نزد پدرش خواندن و نوشتن را شروع کرده و بعد به سایر مدارس دور و نزدیک زادگاه خود، از قبیل: اربل، رواندز و کووی راه یافته و در هر کدام مدتی به تحصیل پرداخته است. چند صباحی هم به لاجان رفته و در آنجا نیز مدتی تحصیل کرده و سرانجام در علوم دینی و عربی بهره کافی یافته است.

پدر صافی شاعر بوده و ثانی^۳ تخلص می‌کرده و از پدر ذوق شعر و شاعری را به ارث برده

۱. شیخ سلیمان - که به میرسوران شهرت یافته - منسوب طریقه قادریه بوده و مرشدوی شیخ طه بدلیسی است.

۲. «هیران» و «نازنین» دو آبادی از ناحیه خوشناو جزء استان اربل هستند.

۳. برای آگاهی از بیوگرافی «ثانی» به صفحه ۹۷ همین جلد مراجعه شود.

است. مخصوصاً عشق و علاقه صافی به همسرش «زیبا»، و همچنین دلبستگی وی به مناظر طبیعی کوهستانهای «هیران و نازنین» دست به دست هم داده، و ذوق و استعداد او را در اندک مدتی شکوفا کرده است.

صافی تا وقتی پدرش حیات داشت، دنبال گشت و گذار و تفرج و تَعَزُّل بود؛ پس از آنکه پدرش را از دست داد، همچون پدران و اجداد خود، مسلک درویشی اختیار کرد و پیرو طریقه قادریه شد. علاقه صافی به همسرش یک طرفه نبوده و خاتون زیبا نیز به وی بسیار علاقه داشته و در جلب رضایت شوهرش کوشیده است. پس از مرگ صافی، همسرش نیز چندان نپاییده و درگذشته و در کنار او دفن شده است.

صافی مردی احساساتی و رقیق‌القلب بوده و هر جا صدای آوازی را می‌شنیده سیل اشک از دیدگانش جاری می‌شده است. به زبان کردی و فارسی و ترکی شعر می‌گفته و دیوان کوچکی از وی بامقدمه‌ای از مرحوم استادعلاءالدین سجادی در بغداد به سال ۱۹۵۳ م به چاپ رسیده است. شیخ مصطفی صافی در سنه ۱۳۶۱ هـ ق بعد از یک مدت بیماری در آبادی «هیران» درگذشته و همانجا دفن شده است.

اینک اشعاری از صافی:

جانا! له‌فیراکی توّ په‌شیواوه دلی من
سهرتا به‌قه‌دهم غه‌رقه‌یی خویناوه دلی من
دلّ ئه‌لبسه‌یی خوینی هه‌موده‌م که‌له‌به‌ردا
چهند عاشقی کوشتوون و خوینی به‌هه‌ده‌ردا
دایم که‌له‌ده‌ست جهوری زه‌مانه به‌جه‌فایه
بوّ عاشقی بی‌چاره‌یه ئه‌م عاده‌ وایه
طابوری به‌لا و له‌دولا هاته‌وه یاران
مه‌علومه که‌ده‌رناچی له‌به‌رتیری سواران
سهر قافله‌چی! ده‌ستی منت دامه‌نه قوربان
مه‌جنون صفه‌تان مانه‌وه‌له‌م ریگه‌ په‌ریشان
دایم له‌هه‌وای قامه‌تی توّ حالی په‌شیوه
ئه‌م‌قور به‌سهره روّحی گه‌بیشته سهری لیوه
ئه‌ی بادی صه‌با! قاصیدی جانانی روح‌ئه‌فزا

په‌روانه‌یی شه‌معی توه، سوتاوه دلی من
وه‌حشی صفه‌ته به‌سته‌یی نیو داوه دلی من
ده‌یزانی فه‌له‌ک کینه‌یی وی مابو له‌سهردا
له‌م‌طالعی به‌رگه‌شته‌یه چون ماوه دلی من؟
په‌یوسته به‌جه‌ورو ئه‌له‌م و ده‌ردو به‌لایه
بوّیه که‌له‌گوّشه‌ی غه‌مه‌دا ماوه دلی من
بوّقه‌تلی سهری عاشق و مسکین و هه‌زاران
چه‌ند ده‌فعه له‌ده‌م قازه‌خیان داوه دلی من
ماژو به‌عه‌جه‌ل مه‌حمه‌لی له‌یلی به‌هه‌موئان
بی‌چاره له‌یارانی به‌جی‌ماوه دلی من
هه‌رده‌م له‌فیراکی توّ‌ه‌وا که‌وتوه جیوه
ده‌رمانی بکه‌ تا‌کو نه‌فه‌وتاوه دلی من
نامه‌ی غه‌م و ده‌ردو ئه‌له‌مم توّ‌به‌ره به‌غدا

تاچه‌ند له‌ئه‌ومی‌خنه‌ته‌دا بی‌سه‌گی ده‌رگا

مودده‌یکه وه‌کو «صافی» که‌شیواوه دلی من

ئه‌ی پهرته‌وی ره‌نگت به‌مه‌ئه‌ل عه‌ینی چرایه
 کردوته نیشانه‌ی سه‌ری موژگانی خه‌ده‌نگت
 سه‌وداسه‌ری تۆم، مه‌مخه‌ره زیندانی جودایی
 بی‌یارو ده‌لیل پامه‌نی ریّ عه‌شقی جوانان
 په‌روای‌نیه ئه‌صلا له‌قسه‌ی زاهیدی خودبین
 گیراوی سه‌ری زولفی تۆتامردنه قوربان
 خوینم برژی صورته‌ی ناوی تۆ ده‌کیشی
 تانه‌مکوژی نازانی که «صافی» به‌وه‌فایه

له‌تاوی چاوه‌که‌ی مه‌ستت دوچاوم پرله خویناوه
 ئه‌وی ده‌ردی فیراق پی‌کردوم ئه‌سلا به‌یان‌نابی
 هه‌تامردن بنالینم له‌غه‌م ته‌سکینی دل‌نایه
 ده‌وای وه‌صلی نه‌بی ئه‌سلا شفای ده‌ردی دل‌نابی
 بلیسه‌ی ئاوری دوریت وه‌ها جیسمی منی سوتاند
 له‌به‌دبه‌ختیمه بۆیه له‌یله‌ که‌م بی‌مه‌یله ده‌رحه‌ق من
 له «صافی» گه‌رده‌پرسن بۆچی واپه‌ژمورده‌یه ئیسته؟
 له‌خزمه‌ت یاری‌دوره بۆیه واغه‌م ده‌وری لی‌داوه!

من و دل:

قطعه شعری است از سه شاعر به صورت مُسَمَط، سه مصرع اول هر بند از صافی، و مصرع
 چهارم از طاهربیک جاف، و مصرع پنجم از نالی است:

من و دل ئه‌مرو ئه‌وشۆخه له‌خۆشی یه‌که‌به‌ده‌ی کردین
 هه‌تا مه‌خشه‌ر خومارو مه‌ستی نازو نه‌شه‌که‌ی کردین
 به‌ماچی لیوی موسته‌غنی له‌ئه‌نواعی مه‌زه‌ی کردین

به‌ئه‌و یاره بلین یاران! چیه سوچ و گوناھی من؟
 چه‌قه‌وماوه؟ مه‌گه‌ر قوربان که‌وا به‌ستوته راهی من
 که‌چی ده‌ستی له‌سه‌ر دانا، له‌سه‌یری باخی به‌ی کردین

له‌بۆیه‌که‌مه‌رحه‌بایی چومه لای یارم به‌سه‌ر خۆشی
 که‌وام دی روپی ئارامی دل و سه‌برو فه‌رامۆشی
 نقابی خسته روخسارو به‌جاری که‌وته خامۆشی
 به‌هه‌وری په‌رچه‌مو زولفی روخو ئه‌برۆری که‌داپۆشی
 له‌شه‌وقی روئیه‌تی به‌دری هیلالی یه‌که‌شه‌وه‌ی کردین

•

ره‌فیکانم! که سَی عاشق نه‌بی له‌م‌سیرره نازانی له‌لای یار حه‌یات به‌خش و له‌لای قابضی جانی
له‌هه‌ردو لاوه ته‌سلیمم بلین دستم به‌دامانی نه‌گه‌رچی گوشتمی خو قابض‌الازواحی موژگانی

به‌قانونی مه‌سیحایی به‌خه‌نده‌ی لیوی حه‌ی کردین

له‌به‌ر خوین‌ریژی عوش‌شاقان نیگارم گه‌رچی بی‌باکه وه‌لی نه‌ی دل! له‌روی ئوممیدوه جاری ته‌ماشاکه
مه‌لی «صافی» زه‌مان ناخ‌بو که‌س ئیمدادی که‌س ناکا ده‌وای ده‌ردی دلی «نالی» له «طاهر به‌گ» ته‌مه‌نناکه
به‌لی ئیمرو گوله‌ندامی به‌تیری جه‌رگی په‌ی کردین

ئه‌ی نیگارا! به‌سیه‌ باده‌رکه‌ی وه‌فا بکریته‌وه تابه‌که‌ی دل هه‌رله‌زیندانی جه‌فا بکزیته‌وه؟
سه‌بری ئه‌ییویم له‌کوی بو، عومری نوحم بوچییه؟ پینچ‌ودو روژیکی ماوه‌ روخ که‌چو ناییته‌وه
په‌رده‌یی رو هه‌لگره‌ جانا وه‌فای تو، سه‌بری من وه‌ک حه‌یایی عاشقان قه‌طره‌یکه‌ بانه‌تکیته‌وه
دل له‌قه‌یدی زولفه‌که‌ی هینده‌ی په‌شیوی دیتوه تانه‌فه‌س ماوه‌ مه‌فه‌رمو جاری تر ناسیته‌وه
روژی هیجران تارییه، یاخو شه‌وی به‌ختی منه؟ یاله‌سه‌ر زولفی شی‌وای تو دیو ده‌خولیته‌وه

«صافی»! به‌دمیهری زه‌مان و قیسسه‌یی روژی وه‌فا

لیم‌مه‌پرسه‌ توخودا بازامی دل نه‌کولیته‌وه

مُسْمَط مربع به‌کردی - استقبال از غزل خواجه شیراز به‌این مطلع:

«چندانکه‌ گفتیم غم باطیبیان درمان نکردند مسکین غریبان»

وه‌رنه ته‌ماشاش دوست و ئه‌حیبیان ئه‌و بی‌رحمیه‌ی دیم له‌موحیبیان خه‌به‌ری ده‌ردم چه‌ندان طه‌یبیان
ده‌رمانیان نه‌کرد زامی غه‌ریبان ده‌رمانیان نه‌کرد زامی غه‌ریبان
بولبول که‌دایم به‌شین و زاره حه‌قیه‌ که‌غونچه‌ی له‌ده‌ست ئه‌غیاره ئه‌وگول هه‌مو ده‌م هه‌رله‌لای خاره
بو شه‌رم ناکا له عه‌نده‌لییان؟! بو شه‌رم ناکا له عه‌نده‌لییان؟!
بویه‌له‌لای یار من هاوارم کرد رازی دلی خوم پاک ئیظه‌هارم کرد ده‌رده‌که‌ی په‌نه‌ان عه‌رز یارم کرد
چونکی ون‌نابی ده‌رد له‌طه‌یبیان چونکی ون‌نابی ده‌رد له‌طه‌یبیان
خوایه‌ شادی بی، به‌س بی غه‌مگینی بو دلی موشتاق هه‌رتوی موعینی یاره‌ب ئه‌وجاره‌ش بیکه‌ی بیینی
چاوی موحیبیان رویی حه‌یبیان چاوی موحیبیان رویی حه‌یبیان
قوربان بابه‌س بی ئه‌وقاتی فه‌صلت له‌ریگه‌ی خودا به‌وکانی ئه‌صلت ئه‌ی شاه‌ی خوبان له‌خوانی وه‌صلت
تاکه‌ی هه‌رم‌ن‌بم له‌بی نه‌صیبیان؟! تاکه‌ی هه‌رم‌ن‌بم له‌بی نه‌صیبیان؟!
ئه‌ی دل! له‌م‌شوره‌ قه‌ط نابوی شه‌یدا گه‌رمه‌یلت کردبا وه‌لایی به‌غدا «صافی» ش‌وه‌ک «حافظ» که‌ی ده‌بورسوا؟
ئه‌گه‌ر گوئی دابا په‌ندی ئه‌دیبیان ئه‌گه‌ر گوئی دابا په‌ندی ئه‌دیبیان

۱. ناسیته‌وه، ناهه‌سیته‌وه: آرامش نیاید.

ملارشیدبیگ بابان

ملارشیدبیگ بن فتاح بیگ از خاندان امرای بابان عراق به سال ۱۳۰۰ هـ ق، در سلیمانیه تولد یافته و تحصیلاتش را در مدارس سلیمانیه شروع کرده و سرانجام در پینجویین نزد علامه وقت ملا عبدالرحمن پینجویینی مدتی تلمذ کرده و اجازه گرفته است. پس از آن به سلیمانیه برگشته و در مدرسه شیخ سلام به سمت تدریس منصوب شده است. بعد از جنگ جهانی اول به استانبول مهاجرت کرده و تا آخر حیات (سال ۱۳۶۲ هـ ق) در آنجا به تعلیم و تدریس در مدارس قدیم و جدید پرداخته است.

ملا رشیدبیگ تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: شرحی بر منظومه فریده، تألیف شیخ جلال الدین سیوطی در علم صرف و نحو، و شرحی بر احادیث صحاح بخاری و مسلم، به نام *اِقْتِرَانُ التَّيَرَيْنِ فِي مَجْمَعِ الْبَحْرِ* که به چاپ رسیده است.

علماء و نافی خدمة العلم والدین، ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

پیروز - دکتر سعیدخان کردستانی

دکتر سعیدخان کردستانی متخلص به «پیروز» از پزشکان و اطبای بسیار حاذق و معروف و دانشمند نیمه اول قرن چهاردهم است که در سنه ۱۲۴۲ هـ ش در سنندج تولد یافته است. پدرش ملارسول، مرد متدین و باسوادی بوده است از اگراد مرز ترکیه که در اوایل قرن سیزدهم به ایران مهاجرت کرده؛ ابتدا مدتی در مریوان و پس از آن در سنندج اقامت گزیده و در این شهر به پیشنمازی و مکتب‌داری پرداخته است.

سعید که دارای استعداد و هوش فوق‌العاده‌ای بوده است تحت مراقبت و تعلیم پدر، با جدیت و علاقه فراوان به تحصیل مشغول شد؛ اما در سیزده سالگی از نعمت وجود پدر محروم ماند؛ ناچار ضمن درس خواندن مجبور شد کاری برای خود دست و پا کند و وسیله معاش خانواده‌اش را فراهم سازد. عاقبت به رهنمایی دوستان و آشنایان پدرش به چند خانواده‌ای معرفی شد که در مقابل مزد ناچیزی، ساعاتی را در شبانه‌روز به منزل آنها برود و کودکانشان را درس بدهد.

در سنه ۱۲۵۸ هـ ش یک نفر کشیش به نام یوحنا از ارومیه به سنندج می‌آید و در کلیسای این شهر اقامت می‌کند. یوحنا که با زبان پارسی زیاد آشنا نبوده است، دنبال کسی می‌گردد که او را زبان پارسی یاد دهد؛ مردم سعید را به او معرفی می‌کنند که در این وقت خود در یکی از مدارس دینی می‌خوانده و او را ملاسعید گفته‌اند. کشیش یوحنا بعد از مدتی با او بی‌نهایت دوستانه و از روی صمیمیت رفتار می‌کند و کتابهایی را در اختیار او می‌گذارد که به مطالعه آنها بپردازد. این کتابها جنبه تعلیمات مذهبی داشته و سعید - که جوانی نورسیده، فقیر و محتاج و چشم و

گوش بسته بوده - با کمک‌های مالی کشیش و محبت‌های بی دریغ او و مطالعه چنان کتاب‌هایی - که از لحاظ چاپ و عکس‌های رنگی برای او بسیار جالب می‌نمود - کم کم به طرف مسیحیت کشیده می‌شود و به مطالعه کتاب مقدس و آشنایی به زبان سریانی علاقه شدیدی پیدا می‌کند.

در سال ۱۲۶۰ هـ ش، یکی از مأمورین تبلیغ دین مسیح در همدان به نام جیمزهاکس - که معلم درس فارسی نیز بوده - فوت می‌کند؛ از سعید دعوت می‌کنند که به همدان برود و تعلیم آنجا را بر عهده بگیرد. سعید دعوت را می‌پذیرد و شبانگاهی سنج را ترک می‌گوید و پس از یک مدت توقف در همدان، دین مسیح را می‌پذیرد و زبان انگلیسی را هم کاملاً یاد می‌گیرد و به عنوان دستیار و مترجم دکتر الکساندر مشغول کار می‌شود و اندک اندک در درمانگاه این دکتر به علم طبابت علاقه پیدا کرده، مصمم می‌شود که آن را به خوبی یاد بگیرد.

سعید پس از چندی راهی تهران می‌شود و در این شهر، مسیونرهای تهران در حق وی محبت زیادی می‌کنند و از هر جهت او را نسبت به خود و مذهب مسیح علاقه‌مند می‌سازند. در بهار سال ۱۲۶۶ هـ ش، دکتر الکساندر سعید را از تهران با خود به همدان بر می‌گرداند و در خرداد ۱۲۶۷ او را وادار می‌کند که با دختر کشیشی به نام سیمون ازدواج کند. این دختر ربکا نام داشته و تا آخر عمر همسر وفادار سعید بوده است.

سعید کم‌کم تحت تعالیم الکساندر در فن پزشکی مهارت پیدا می‌کند و به عیادت و معالجه بیماران می‌پردازد و ضمناً مطالعه کتب طب قدیم و همچنین طب مدرن را وجهه همت خود قرار می‌دهد. در سنه ۱۲۷۰ هـ ش به رضائیه (ارومیه فعلی) سفر می‌کند. پس از مراجعت به همدان به علت کناره‌گیری دکتر الکساندر و تعطیل درمانگاه و بنا به تقاضای مردم، سعید حاضر می‌شود تا آمدن دکتر جدیدی از آمریکا، معالجه بیماران را به عهده بگیرد و درمانگاه را اداره کند، و با کوشش خستگی‌ناپذیری کلیه مسئولیتهای کلینیک را اعم از پزشکی، داروسازی، و حتی پرستاری و مراقبت و نگهداری شبانه می‌پذیرد.

در فروردین سال ۱۲۷۲ هـ ش دکتر هالمز از آمریکا به عنوان جانشین دکتر الکساندر وارد همدان می‌شود. سعید که در این وقت ذکرت سعید خوانده می‌شد و تا این تاریخ مدت ۱۲ سال با کمال صداقت و جدیت و وفاداری به نام معلم زبان، دستیار پزشک و بالاخره پزشک مسؤول انجام وظیفه کرده بود، از خدمت در میسیون استعفا داد و تصمیم گرفت به خارج سفر کند؛ به همین منظور از دوستان خود مبلغی پول قرض کرد و با صرفه‌جویی و قناعت به کشور سوئد رفت. در تاریخ نهم ژوئیه سال ۱۸۹۳ وارد استکهلم شد و پس از توقف کوتاهی از آنجا به انگلستان رفت.

دکتر سعید مدت دو سال در لندن با دکتر وارن به همکاری پرداخت. دکتر وارن یکی از

پزشکان معتبر انگلستان بود که وسیله ادامه تحصیلات پزشکی دکتر سعید را فراهم نمود. سرانجام دکتر سعید دوره‌های تخصصی رشته کالبدشکافی و فیزیولوژی را در دانشگاه کوک لندن گذراند. همچنین ساعاتی از وقت خود را صرف مطالعه درباره داروسازی و میکروب‌شناسی نمود. اما او به اینها اکتفا نکرد و در رشته چشم‌پزشکی نیز تخصص گرفت و بعد از آن به بیمارستان سن جرج مراجعه نمود و تخصص دیگر خود را در یک نوع بیماری مناطق گرمسیری کسب کرد.

دکتر سعید پس از دو سال و نیم، در مهرماه ۱۲۷۴ هـ ش به ایران بازگشت و در همدان به خانواده خود پیوست و به طبابت پرداخت. در بهار سال ۱۲۸۱ هـ ش بار دیگر به انگلستان رفت و در این سفر به عضویت پلی‌کلینیک لندن درآمد و در رشته‌های نوع‌شناسی و میکروب‌شناسی و تکمیل فن چشم‌پزشکی به تحصیل پرداخت، همچنین برایش فرصتی پیش آمد که توسط دوست قدیمش دکتر پاتریک با دکتر هانس کاشف باسیل‌های مرض جذام آشنا شود و معلوماتی را در خصوص این بیماری مهلک از او کسب کند. یک سال بعد به ایران بازگشت.

دکتر سعیدخان در سنه ۱۹۰۵ م. همدان را ترک گفته به تهران کوچ کرد و هفت سال اقامت وی (از ۱۲۸۴ تا ۱۲۹۱ هـ ش) در مرکز طول کشید، او این مدت را به طبابت و مداوای بیماران که از همه جا به او رجوع می‌کردند، سپری کرد. و در اواخر همین سال برحسب دعوت وکیل‌الملک کردستانی و سیدنجم‌الدین امروزه‌ای پس از سی سال دوری از وطن، به سنج بازگشت. چند روزی هم به امروزه رفت و از آنجا به دعوت خوانین اورامان بدان جانب شتافت و در نهایت عطوفت و مهربانی بدون چشمداشت مزد به معالجه بیماران پرداخت و پس از دو ماه و نیم به همدان بازگشت.

در کودتای سال ۱۲۹۹ هـ ش در تهران به سر می‌برد و منزل و مطبخ در مرکز شهر قرار داشت و مورد احترام و اعتماد تمام طبقات بود.

در تابستان سال ۱۳۱۵ بار دیگر بنا به دعوت مردم به سنج برگشت و مدتی را در میان همشهریهای خود به مداوای مرضی و بیماران گذراند.

دکتر سعیدخان انسانی روحانی‌مشرّب و علاقه‌مند به معنویات بود. از کمک به مستمندان و درماندگان مضایقه نمی‌کرد. با همشهریهایش به زبان مادری خود به صحبت می‌نشست و در صفا و صمیمیت نظیر نداشت.

تابستان سال ۱۳۱۶ هـ ش بار دیگر تهران را ترک گفت و به همدان بازگشت؛ در همین ایام روزی دو نفر مأمور شهربانی به خانه‌اش آمده او را دستگیر می‌کنند و به زندان شهربانی تحویل می‌دهند. بعداً معلوم شد علت دستگیری و توقیف وی کشف نامه‌های دوستانه‌ای بوده که بین او و یکی از سران عشایر کردستان رد و بدل شده است. دکتر در بازجویی گفته بود: «من به سیاست و

کارهای سیاسی علاقه ندارم؛ اما مردم کردستان – که هم‌نژاد من هستند – برای مداوا به من مراجعه می‌کنند و من هم طبق تعهد پزشکی و وظیفه وجدانی و انسانی خود عمل می‌کنم؛ در نتیجه محبت می‌کنند و برایم نامه می‌نویسند و البته نامه‌های دوستانه را باید جواب بدهم». مدت زندانی دکتر سه ماه و نه روز طول کشید. پس از آزادی مطب را تعطیل کرد و خانه‌نشین شد و وقت خود را در مطالعه و نوشتن کتب صرف کرد. اما باز بیماران راه خانه او را پیش می‌گرفتند و او هم تا آنجا که توانایی داشت از پذیرایی و معالجه دریغ نمی‌کرد.

در سنه ۱۳۱۸ هـ ش همسرش ربکا درگذشت و مرگ او بر دکتر سعید – که سن زیادی از او گذشته و بیمار هم بود – سخت گران آمد. سرانجام دکتر در سال ۱۳۲۱ هـ ش (برابر ۱۳۶۱ هـ ق) در خانه ییلاقیش در همدان دنیا را وداع گفت.

دکتر سعیدخان مردی متکی به نفس و خودساخته بود و کورکورانه حرف کسی را نمی‌پذیرفت. زبان عبری را به خوبی آموخته بود تا بتواند انجیل را به زبان اصلی مطالعه کند. به زبان عربی نیز آشنایی داشت. گاهی شعر نیز می‌گفت و «پیروز» تخلص می‌کرد. کتابی را به زبان کردی اورامی به نام نزانی به رشته نظم کشیده و به سال ۱۳۰۹ هـ ش چاپ کرده بود.

طیب محبوب، ترجمه از انگلیسی ج. رسولی و دکتر کیدی آلن، چاپ تهران.

احمد فوزی

ملا احمد فرزند حاج علی متخلص به «فوزی»، دانشمندی از اکراد عراق متولد شهر حلبچه که بعدها به سابلآخ (مهاباد) مهاجرت کرده و در دهی در آنجا به نام «کولیجه» اقامت گزیده و سمت مکتب‌داری داشته است.

شاعر معروف کرد «هیمن» – که در آغاز جوانی مدتی در کولیجه نزد فوزی درس خوانده است – در مقدمه دیوان خود به نام «تاریک و روون» از معلومات و اطلاعات و سجایای اخلاقی فوزی بسیار ستایش کرده و او را در ادبیات فارسی و کردی، از صاحبان بصیرت و آگاهی کامل و دارای ذوق شعری نام برده است. اگر چه اشعارش را نسبت به معلوماتش قابل قیاس ندانسته و همو، سال درگذشتش را ۱۳۲۲ هـ ش برابر با ۱۳۶۲ هـ ق ذکر کرده است؛ اما مؤلف میثوری‌ن‌ده‌بی کوردی سنه ۱۹۲۳ م برابر ۱۳۴۳ هـ ق را قید کرده که علی‌الظاهر نوشته استاد هیمن مطابق واقع است.

اینک قطعه شعری از فوزی که در مرگ ملاقادر جاف فرزند ملا عبدالؤمن متوفی به سال ۱۳۲۶ هـ ق سروده است:

دیده از هجر دوست شد بی نور جان و تن از وفات او رنجور
 گاه در بحر اشک غرقه به خون گه ز فریاد و ناله دل پر شور
 حسرت و آه در دل افزون شد که عدو شد ز مردنش مسرور
 در بیابان هجر او دائم می‌کنم ناله با دل مکشور
 آنکه او بهر مغلفات علوم حیدری بود در جهان مشهور
 ولد حیدر و حبیب اله مُتَّقٰی همچو قاسم و طیفور

هاتفی در وفات او ناگاه

قال تاریخ مَوْتِهِ «مَغْفُور»^۱

مقدمه تاریک و روون. میزوی نهدیه‌بی کورد، ص ۵۴۹.

یادی مهران، برگ دوم، ص ۵۲۶.

سید محمد رؤوف صائب حسینی

سید محمد رؤوف صائب بن سید عبدالله بن حاج شیخ محمد بن حاج شیخ احمد حسینی، در آبادی لَوْن سادات تولد یافت و از آغاز جوانی به کسب دانش پرداخت و زبان پارسی و عربی و علوم دینی را به خوبی آموخت و در حدود سال ۱۳۱۰ شمسی در شهر سنج به اخذ اجازه‌نامه پایان تحصیل نایل آمد. بعد از آن به زادگاه خود برگشت و تأهل کرد. پس از مدتی به آبادی آلک - از روستاهای اطراف کامیاران - مهاجرت کرد و در آنجا عهده‌دار شغل امامت و افتا و تصدی امور دینی مسلمانان شد. گاهی هم یکی دو طلبه را نگهداری می‌کرد و به آنان درس می‌داد. اما امتیاز صائب در ورع و تقوی و قناعت او بود؛ شبها کمتر می‌خوابید و به عبادت و مطالعه کتب تفسیر و احادیث و فقه می‌پرداخت. در بجا آوردن مستحبات و سنن سنیه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زیاد می‌کوشید؛ کمتر سخن می‌گفت و بیشتر به ذکر و فکر و یا تلاوت قرآن مشغول بود. چون نام گرامی پیامبر اکرم (ص) را می‌شنید، رنگ رخسارش تغییر می‌کرد و از حال طبیعی خارج می‌شد و در واقع فنافی الرسول بود.

زندگی بخور و نمیری داشت و سالهای آخر حیات را با بیماری به پایان رسانید و در حدود سال ۱۳۶۲ هـ ق رخت به سرای جاودانی بست.

خاطرات و یادداشتهای من.

۱. برابر است با سال ۱۳۲۶ هـ ق.

ملا اسحق هجیجی دیواندره‌ای

ملا اسحق فاضلی شایسته، آگاه و خوش‌بیان از اهالی «هه‌جیج» از روستاهای مرز اورامان بود؛ که به دنبال تحصیل زادگاه خود را ترک گفت و مدت‌ها در مدارس کردستان ایران و عراق با جدیت زیاد درس خواند تا اینکه به حد کمال رسید و مجاز شد. پس از آن به دعوت اهالی دیواندره جهت تصدی مشاغل دینی در آن آبادی سکونت کرد، و تا آخر حیات مدرس و امام آنجا و قاضی شرع روستاهای آن ناحیه بود، و در نهایت عزت نفس و شرف و تقوی به امور مذهبی مسلمانان رسیدگی می‌کرد و مورد توجه و احترام قاطبه اهالی بود و در حدود سال ۱۳۶۲ هـ ق وفات یافت. از کتاب خاطرات و یادداشت‌های من.

شیخ محمد امین کانیمشکانی - نوید

شیخ محمد امین از مشایخ کانیمشکان مدرس بود فاضل، متقی، خوش‌بیان، با قامتی بلند و اندامی درشت و ریشی انبوه و سفید که در سن کهولت به سال ۱۳۶۲ هـ ق در سنندج روی در نقاب خاک کشید. من تا آنجا که یادم هست دوبار آن مرحوم را از نزدیک دیده‌ام. بار اول به سال ۱۳۱۹ هـ ش، که برای ملاقات پدرم آمده بود. بار دیگر در مهمانی که همه علمای و فضلا و طلاب سنندج را مرحوم شیخ شکرالله - امام جمعه و خطیب وقت سنندج - به باغی در جنوب شرقی سنندج به نام «ویله» دعوت کرده بود و مرحوم شیخ محمد امین نیز در آن مجمع حضور داشت. مشارالیه عده‌ای از طلاب را در گوشه‌ای از آن باغ دور خود جمع کرده بود و درباره کلماتی که در یکی از بازیهای مرسوم بین طلاب و جوانان رد و بدل می‌شود، با حرارت زیادی سخن می‌گفت و داستانی راجع به آن نقل می‌کرد. متأسفانه من اکنون چیزی از سخنان وی را در آن باره به خاطر ندارم؛ اما آن طور که می‌گفتند، او کتابی را در اطراف انواع بازیها و مسابقات مشروع و سالم تدوین کرده و جزئیات هر یک را مشروحاً بیان داشته است.

مرحوم شیخ محمد امین در علوم ریاضی و هیأت دارای اطلاعات عمیقی بود و در مدرسه و مسجد «رشید قلعه‌بیگی» تدریس می‌کرد.

خاطرات نویسنده.

محمد افندی جلی زاده کویی

ملا محمد افندی فرزند حاج ملا عبدالله جلی^۱، دانشمندی محقق و پژوهشگر از خاندان

۱. برای آگاهی از بیوگرافی او به ۳۳۷، جلد اول مراجعه شود.

جلی‌زاده، به سال ۱۲۹۷ هـ.ق، در شهر کوی متولد شد و در حجر پدر تربیت یافت و به تحصیل پرداخت. در سن هجده سالگی بر اثر استعداد ذاتی و سعی و جدیت کافی به حد کمال رسید و پس از اخذ اجازه به تدریس و مطالعه و تحقیق و تألیف مشغول شد. بعد از وفات پدرش به سال ۱۳۲۶ هـ.ق،^۱ «رئیس العلما» لقب گرفت و در سنه ۱۳۳۹ هـ.ق قاضی کوی شد و متعاقب آن به نمایندگی در مجلس مؤسسان عراق راه یافت. پس از آن چند بار دیگر به عنوان نمایندگی مجلس به بغداد رفت. و در ۱۳۴۷ هـ.ق، از تمام مشاغل رسمی دست کشید و کار خود را منحصر به مطالعه و تحقیق و تدریس کرد.

محمد افندی دانشمندی بود اهل فلسفه و شعر و ادب و بیشتر اشعارش پند و اندرز و دعوت مردم است به اتفاق و رعایت حقوق هم‌کیشان و هم‌زبانان. و اما تألیفات وی:

۱. المعقول فی علم الاصول.
۲. القائد فی علم العقاید.
۳. أبهی المآرب فی إثبات الواجب.
۴. کشف الأستار فی مسألة الاختیار.
۵. الاله والطبیعة والعقل والنبوة والمعجزات والکرامات.
۶. المشاهد علی طراز المواقف والمقاصد.
۷. الحُدُسُ سُلَّمُ الأرتقاء.
۸. غایتی و اُملی فی علمی و عملی.
۹. رساله‌ای در حقیقت اسلام.
۱۰. رساله‌ای در حقیقت ایمان.
۱۱. خراب العالم.
۱۲. عقیده اسلامی به زبان کردی.
۱۳. دیوان اشعار کردی.
۱۴. داستان کردی «خه‌ون و که‌رامهت».
۱۵. فری فری، قه‌ل فری.

همچنین کتابها و رساله‌های دیگری در اصول، منطق، حکمت و ادبیات، که قسمت زیادی از این تألیفات به چاپ رسیده است.

۱. در الاعلام سال ۱۲۹۸ ذکر شده است.

ملا محمد جلی زاده به سال ۱۳۶۲ هـ ق در کوئی وفات یافته است.
 علماؤنافی خدمة العلم، ص ۵۳۴ و الاعلام، ج ۷،
 ص ۱۲۴.

ملا عبد الصمد امین الاسلام سنندجی

ملا عبد الصمد بن ملا مسیح بن ملا نصرالله بن ملا عباس شیخ الاسلام، از سلسله موالی و مشایخ الاسلام کردستان، به سال ۱۲۹۴ هـ ق تولد یافته و در سنه ۱۳۶۲ هـ ق درگذشته است.

وی انسانی بود نیکوسیرت، خوش نیت، متمکن، متین و محترم، فاضل و مورخ و منشی. در اواخر عمر به گوشه گیری و مطالعه و عبادت اوقات می گذرانید و در امور اجتماعی و سیاسی شرکت نمی کرد.

یادداشت های نویسنده.

شیخ بابا رسول برزنجی بیدنی

عالم جلیل القدر شیخ بابا رسول فرزند شیخ احمد بن شیخ عبد الصمد بن شیخ سلیمان برزنجی، به سال ۱۳۰۳ هـ ق در آبادی بیدن از قرای اطراف سلیمانیه تولد یافته و تحصیلات را در بیدن، هنبجه و قزلرباط و سلیمانیه و بیاره به انجام رسانیده و نزد ملا عبد القادر مدرس بیاری اجازه گرفته است. پس از ان دست ارادت به عارف معروف شیخ نجم الدین کوکب عثمانی داده و به طریقه نقشبندیه گرویده است و تا سال ۱۳۳۷ هـ ق — سالی که شیخ نجم الدین به دیار آخرت پیوسته — زاویه نشین کنج خانقاه و مدرسه بیاره بوده و به سیر و سلوک و گاهی هم به تدریس اشتغال داشته است.

در سنه ۱۳۳۸ هـ ق ملا عبد القادر مدرس بیاری نیز وفات یافته و شیخ بابا رسول از طرف مرشد وقت بیاری (شیخ علاء الدین) مأمور تدریس در مدرسه آنجا شده است؛ اما او پس از دو سال بیاره را ترک گفته؛ چند سالی در مدارس سوّله و یکی دو محل دیگر از دهات شهرزور به تدریس پرداخته و عاقبت در سنه ۱۳۴۶ هـ ق، تدریس مدرسه عه بابیه یلی را به عهده گرفته و تا هنگام وفات (سال ۱۳۶۲ هـ ق) وظیفه علمی و دینی خود را به نحو احسن در آنجا انجام داده و عده زیادی از برکت علم و صحبت وی بهره مند شده اند.

شیخ بابا رسول دانشمندی ممتاز و زاهدی اهل جذبه و حال بوده و به فارسی و کردی گاهی شعر می گفته و تخلص خود را «ملول» و «بابا» برگزیده، و تألیفاتی هم داشته است.

اینک یکی دو غزل از اشعار فارسی و کردی او:

ناطقه‌ی حالی وه‌طهن، ده‌رسی وه‌طهن ته‌قریرئه‌کا
گفت‌وگوئیکی خواه‌شو و پرمه‌غزه‌ دایم دیته‌گویم
پیم‌ئه‌لی بوغهم نه‌خوی، سولطانی سه‌یاسی وه‌طهن
عاقیبه‌ت میعماری فیکری ئیتتفاقی قه‌ومی کورد
سیلسیله‌ی کاکوئی ئالوژاوی مه‌حبووبی وه‌طهن
خزمه‌تی خاکی وه‌طهن، فه‌رضیکی عه‌ینه‌ بوهمو
ظولمه‌تی جه‌هل ئه‌رچی زوری سه‌ندوه‌ باکت نه‌بی
هه‌رکه‌سی فکری مه‌زاری باوک و باپیری هه‌بی
پیاوی دانا دایما نه‌فعی عومومی مه‌طله‌به
لوتی وه‌رچه‌رخان له‌شوشه‌ی پر گولاوی شیعی من
که‌عه‌ که‌چ نابی به‌کوردی به‌حئی کوردوستان نه‌که‌م
غزلی به‌فارسی:

من گوی بلادیده‌ چوگان فراقم
از حال من شیفته‌ جانا خبرت نیست
تو فارغ و آسوده و سرمست وصالی
تو ساقی بزم حضر یار، ولی من
از یوسف خود دورم و محروم عزیزا
عمری است گرفتارم و رنجور و پریشان
پروانه‌ بی‌بال و پرم از اثر هجر
می‌نالم و این سوز نهان می‌کنم اظهار
حیران و سراسیمه‌ میدان فراقم
عه‌دی است که در گوشه‌ زندان فراقم
من ساکن ویرانه‌ کنگان فراقم
دردی کش میخانه‌ هجران فراقم
ماتم‌زده‌ کلبه‌ احزان فراقم
سودازده و بی سرو سامان فراقم
شبه‌است که من شمع شبستان فراقم
دل سوخته‌ آتش سوزان فراقم
از نام و نشانم خبر ار هست و گر نیست
«بابا»ی جفا دیده‌ حرمان فراقم

علمائونا فی خدمة‌ العلم والدین، ص ۱۱۶ تا ۱۲۰، یادی

مهردان، برگ دوم، ص ۵۹۱ تا ۶۱۷

غیاث‌الدین نقشبندی عمادی

غیاث‌الدین نقشبندی پسر ارشد شیخ بهاء‌الدین از اهالی عمادیه متولد سال ۱۳۰۷ هـ ق از رجال علم و سیاست کردستان عراق است که در اکثر علوم اطلاعات کافی داشته و اجازه‌ علمی را

از دانشمند بنام شکری افندی مفتی عمادیه اخذ کرده است.
غیاث‌الدین شاعر و ادیب نیز بوده و به زبان و ملیت قوم خود دلبستگی و علاقه زیادی داشته و یکی دو دوره در پارلمان عراق از ناحیه شمال دارای سمت نمایندگی و نیابت مجلس بوده و در همان ایام نمایندگی، در بغداد به سال ۱۳۶۳ هـ ق درگذشته است.
الاکرد فی بهدینان، ص ۲۱۱.

فایق بی‌کس

فایق متخلص به بی‌کس فرزند عبدالله بیگ از اهالی سلیمانیه در سنه ۱۳۲۰ هـ ق متولد شد و تحصیلاتش را در همین شهر شروع کرد. پس از آن به دارالعلوم بغداد راه یافت و زبان عربی را به خوبی فرا گرفت و با انگلیسی نیز آشنا شد. پس از آن به سمت معلمی در استخدام دولت درآمد و در مناطق مختلفی از جمله: سلیمانیه و حله به تدریس پرداخت.
بی‌کس در کودکی از نعمت وجود پدر و مادر محروم شد و بر اثر مرض آبله یکی از چشمان خود را هم از دست داد؛ بعدها هم به عللی از جمله حقایق‌گویی و صراحت لهجه و همچنین بی‌بند و باری به مصائب زیادی دچار شد و چون انسان آزاده‌ای بود و زیر بار زور نمی‌رفت، از اقوام و کسان خود نیز محبتی ندید. ناچار همه را ترک گفت و شاید به همین جهت برای خود تخلص «بی‌کس» برگزیده بود. او هر چه می‌دید و می‌شنید به صراحت و با صداقت بیان می‌کرد و حاضر نبود از حقایق چشم‌پوشد و معایب را نادیده بگیرد. در انواع شعر طبع آزمایی کرده و در سرایش، ذوق و قریحه خوبی داشته است.
بی‌کس به سال ۱۳۶۳ هـ ق درگذشته و در سلیمانیه مدفون است.
اینک اشعاری از او:

سکالا له ته ک مانگ

ئه‌ی مانگ! من و تو هه‌ردو هاوده‌ردین	هه‌ردو گرفتار یه‌ک‌ئاهی سه‌ردین
تو ویل و ره‌نگ‌زه‌رد به‌ئاسمانه‌وه	منیش ده‌ربه‌ده‌ر به‌شارانه‌وه
دخیلتم ئه‌ی مانگ! قبله‌ی دلداران	ده‌رمانی ده‌ردی دلی بی‌ماران
شه‌ویکه ئه‌مشه‌و بگه‌ره فریام	بی‌یارو هاوده‌م عاجزو ته‌نیام
دلزارو بی‌زار خه‌یلی غه‌مگینم	گیرو‌ده‌ی داوی له‌یل شیرینم
دل‌به‌ندی عه‌شقی ئه‌وبه‌له‌ک چاوه‌م	شیتو شه‌یدای ئه‌و ئه‌گریجه‌خواه‌م
له‌وساوه ئه‌وم که‌وتوته خه‌یال	گریانه پیشه‌م، بومه‌کۆی زوخال
ئه‌ی مانگ! تو شو‌عه‌لی عه‌شقی پیروزی	تو نه‌شه‌به‌خشی دلی به‌سوژی

به نه سیمه کهی بهری به یانی
 دهردی گرانم نهختی ئاسان که
 له بهرچی پهست و مات و دماوی؟
 چهن جوتنه یاری دهس له ملانت دی؟
 چهن قه ووم و میللهت، چهن شارانت دی؟
 چهن بی کهسانی په ریشانت دی؟
 چهن چاوی سوری به گریان دی؟
 سهیری نفاق و طولمو ریات کرد
 رهنگو شو عوری به جاری بردی

قه سهمت نه دهم به عه شق و جوانی
 به سه رهاتی خوت بومن به یان که
 دو چاری چی بوی واپه شیواوی؟
 پیم بلّی توخوا چهن جوانانت دی؟
 چهن کوړی به زمی عاشقانت دی؟
 چهن کفنی ئالی شه هیدانت دی؟
 چهن دهر به دهر و مال ویرانت دی؟
 نهی مانگ! نه ونده سهیری دونیات کرد
 تاوا به م رهنکه کاری لی کردی

نهی وه طهن

وهختی به دبهختی و نه سارعت پی به بهندی کوته وه
 چه پس و تی هه لدان و ذللهت توئی له بیر بردوته وه
 عه شقی توجوړی له دلما ئاگری کردوته وه
 قه ط گرو کله و بلیسه ی تائه به نه کوژیته وه
 چونکه به وباسه برین و زامه کهم نه کولیته وه
 موخته خه ربه، شوهره تت و اعاله می گرتوته وه
 که وکه بی بهخت و فریشتت به رزه نه دره وشینه وه
 نه و به تی شادیته، نه مجا ناحهزت لیک بیته وه
 هینده حلمت بی هه تا کو دهست و پیم نه کریته وه

نهی وه طهن! مه فتونی تووم و شیوه تم بیر که و ته وه
 من له زیکرو فیکری تو غافل نه بوم، واتی نه گهی
 به و خوایه ی بی شهریک و لامه کان و واحده
 ئاگریکی واهه زار سال ئاوی برژینیته سهر
 باسی مه خزونی و که ساسی خوت نه کهی توخوا وه طهن
 ماته مینی تابه کهی؟ دهی پی که نه و سهر هه لپړه
 نه گبه تی لاچو، سه عادهت بوته پشتیوانی تو
 گهرچی به ینیکه ذلیل و دیلی دهستی ظالمی
 به سیه طه عنده لی مه ده هه ررو له کهی جارانتم

شهرطه شهرطی پیاو ته تی بی گهرخودا دهستم بدا

دوشمنت پهت کهم، وه کوو سه گ بیخه مه ژیر پیته وه

پرسیار ووه رام

خو ترس نوک نی؟ نه خهیر، نه بهردم
 چون رزگار نه بی؟ ههر به ئیتتفاق
 به خورایی؟ نا! به گیان و تنم
 ئه ی پشتیوانت؟ عه زم و ئوباتم
 بوچی؟ له ریگه ی میلله تا مردن
 به واتهم نه کهی؟ سهرم له ریته
 له کورتی و کینه و درو چاوپوشین

توچیت؟ من گوردم، نه ته وه ی کوردم
 چی توئی زه بوون کرد؟ دودلی و نیفاق
 بلّی چیت دهوی؟ به رزی وه طهنم
 کوا چه کت چیه؟ سه ودای و لاتم
 چیت له بارایه؟ خو بهخت کردن
 راستت پی بلّیم؟ فهرمو، گویم لیته
 به راستی و پاکی هه ول و تی کوشین

ئهمانهت نه‌بی، کارت زۆر له‌قه
به‌شت هه‌میشه سوکیه و شه‌قه

از یک مسمط کردی

دلی له‌خویا دایم ته‌ر نه‌بی سه‌رخۆشی باده‌ی روی دلبه‌ر نه‌بی
مه‌فتونی بالای قه‌د عه‌ره‌ر نه‌بی له‌راز دلداری با‌خه‌به‌ر نه‌بی
سا، خوا ئه‌ودله‌ دایم په‌ستی که‌ی
دلی هی‌لانه‌ی عه‌شقی یار نه‌بی به‌تیری نازی بریندار نه‌بی
کوشته‌ی ئه‌ودیده‌ی پرخومار نه‌بی به‌جامی شه‌راب نه‌شه‌بار نه‌بی
سا، خوا ئه‌ودله‌ دایم په‌ستی که‌ی

شعر و ادبیات کردی، رفیق حلمی.

ملا عبدالرحیم هه‌وشاری^۱

ملا عبدالرحیم از اهالی منطقه «هه‌وشار» در حدود سال ۱۲۹۵ ه‍.ق تولد یافته و تحصیلات پایانی خود را در بیاری به انجام رسانیده و همانجا به طریقه نقشبندیه نیز تمسک کرده و پس از آن به هه‌وشار مراجعت نموده است.

ملا عبدالرحیم انسانی صوفی منش و اهل مطالعه بوده و تا هنگام وفات (سال ۱۳۶۳ ه‍.ق) به تدریس و امامت و خدمت به مسلمانان می‌پرداخته است.

علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۲۹۰.

صالح زکی بیگ صاحبقران

صالح زکی بیگ فرزند حاج عثمان بیگ بن داود بیگ بن عمر بیگ بن احمد بیگ بزرگ از خاندان معروف صاحبقران و از رجال ادبی و سیاسی کردستان عراق بوده است که خدمات ملی و سیاسی و ادبی ارزنده‌ای نسبت به جامعه و ملت خود انجام داده و مشاغل دولتی مهمی را در کشور عراق به عهده داشته است. مشارالیه کتابی را درباره اوضاع تاریخی و جغرافی کردستان به زبانهای کردی و عربی و ترکی در تاریخ ۱۳۴۴ ه‍.ق منتشر کرده و به سال ۱۳۶۳ ه‍.ق سر بر بالین خاک گذاشته است.

مجله گه‌لا و یژ.

۱. هه‌وشار: ناحیه‌ای است کردنشین در اطراف سقز.

ملا محمود جوانرودی

ملا محمود از اهالی جوانرود، در حدود سال ۱۳۰۰ هـ ق تولد یافته و پس از طفولیت شروع به تحصیل کرده و به مدارس زیادی در کردستان ایران و عراق راه یافته و سرانجام در شهر کرکوک نزد علامه علی حکمت افندی در سنه ۱۳۳۰ هـ ق مجاز شده است. آنگاه به ایران بازگشته و در آبادی بالک از قرای مریوان مدت یازده سال تدریس کرده و بعد از آن به جهاتی به آبادی دیگر مریوان به نام دهه تفی رفته و تا هنگام مرگ (سال ۱۳۶۳ هـ ق) در آنجا تدریس و خدمات دینی و اجتماعی خود را ادامه داده است.

ملا محمود فردی دانشمند، خطاط، منشی، آشنا به ادبیات فارسی و متخصص در علوم ریاضی و فلکیات بوده است.

علمائونا فی خدمة العلم والدین، ص ۵۶۳.

عبدالله بیگ اورامی

عبدالله بیگ بن محمد شفیع بیگ از خوانین عشیره حسن سان اورامان تخت، طبع موزونی داشته و شعر کردی اورامی را نیکو می سروده است. در سنه ۱۳۵۰ (سال ۱۳۱۰ هـ ش)، عده زیادی از سران عشایر و رجال مناطق کردنشین به دستور رضاشاه دستگیر و هر چند نفر در یکی از شهرهای ایران از جمله تهران، اصفهان، دامغان، سمنان و... زندانی می شوند. عبدالله بیگ نیز در زندان شهربانی اصفهان به مدت ده سال محبوس بوده و بیشتر اشعار خود را در زندان سروده است. از آن جمله قطعه شعری است که این چند بیت از آن است:

یاران، هامسهران! ئیمشه و خاوی دیم	جه زندان سهخت عهجه و خاوی دیم
ئازادی وه طهن، هه ورامانم دیم	ئیلآخانی چۆل، کو سالانم دیم
وه نه وشه ی وه شبۆ چنور ههردان	ئاما نه خام، په ی دهوای دهردان
چه نی هامسهران نشسته بیم شاد	به که یفو ئاههنگ غهم مه دام وه باد
گو ش وه سه دای ساز، چه م وه نگاوه	جه قاوه خانه ی که مالاواوه
لیو به پیاله ی عه قیق رهنگه وه	گاه ی پر به شهوق، گاه به خهنده وه
جه ی عهیش و نشاط جه ی خهوی به تال	زندانم ئه صلا نامان وه خه یال
هه ریاسه م زانان، ویم شه هریارم	چه رخی که ج کردار نه دان ئازارم
پاسه م مه زانا شای خاوه ن به ختم	نه زانام مه ظلوم زندان سه ختم

و در پایان گفته است:

یارب! هه رکسی ئه ورو ش نه هات بو زام زه ده ی ته قدیر جه روی بسات بو

کَه‌شتی نَگینش هه‌رسه‌ر نَگونه‌ن نه‌گَجاوی گَیج رودی جه‌یحونه‌ن
 مۆره‌ی ئیقبالش دوشه‌ش ناوه‌رده‌ن چه‌نی به‌دبه‌ختی مامه‌له‌ش که‌رده‌ن
 خورده‌و خوه‌راکش ژاراوی زه‌رده‌ن خاوی شیرینش هه‌رئیش و ده‌رده‌ن
 یارب! به‌حاجت ره‌سوولی حه‌یب(ص)
 خاکی غه‌ریبیم نه‌که‌ری نه‌صیب
 عبدالله بیگ به سال ۱۳۶۳ هـ ق در سن ۶۷ سالگی درگذشته است.

پیرشالیار، ص ۵۷-۵۹.

شیخ صالح خانقینی

شیخ صالح بن ملا محمود بن ملا عبدالرحمن بن ملا محمد ابن الخياط قره‌داغی، انسان دانشمندی بوده است اهل طریق و مرید شیخ نجم‌الدین کوکب بیاری. پس از وفات پدرش در خانقین به تدریس و امامت و وعظ و ارشاد اشتغال داشته و شبها را بیشتر به ذکر و فکر و انجام آداب طریقه پرداخته و از یاد خدا غفلت نکرده و در سنه ۱۳۶۳ هـ ق، در همان شهر درگذشته است.

علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۲۴۳.

سیدالدوله هاشمی

سید قیدار هاشمی ملقب به «سیدالدوله» فرزند سیدعبدالقادر بن سید رسول، از خاندان معروف سادات سؤله از سلسله سادات برزنجه است. افراد این خاندان مدتها در عراق و ایران مشعلدار علم و عرفان و مرجع ارشاد طریقه قادریه بوده‌اند.

سیدالدوله به سال ۱۳۰۰ هـ ق در قریه دولت‌آباد (از قراء روانسر) متولد و در سنه ۱۳۶۳ هـ ق همانجا وفات یافته است. مشارالیه قامتی بلند و اندامی برارنده داشت؛ از منطقی قوی و بیانی شیوا برخوردار و در نکته‌سنجی و سخن‌پردازی کم‌نظیر بود. گذشته از مشغلت ارشاد، در مسائل اجتماعی و سیاسی مردم نیز شرکت می‌کرد و در خدمت به هم‌نوعان خود، از هیچ گونه کمکی مضایقه نداشت و اهل فضل و ادب و شعر و شاعری نیز بود.

در سنه ۱۳۱۰ هـ ش به علت نفوذ محلی با رؤسای عشایر، بازداشت و در زندان شهربانی اصفهان محبوس گردید و تا انقلاب شهریور سال ۱۳۲۰ هـ ش در زندان به سر برد. پس از رهایی از بند و مراجعت به کردستان، تا آخرین روز حیات در آبادی دولت‌آباد به گوشه‌گیری و انزوا و تکیه‌داری و پذیرایی از مهمانان و آیندگان و روندگان مشغول

بود.

شاعر توانا آقای سیدطاهر سیدزاده هاشمی - که فعلاً در کرمانشان اقامت دارد - از فرزندان آن مرحوم است.

اینک قصیده‌ای از مرحوم سیدالدوله که در زندان اصفهان در نعت پیامبر بزرگوار(ص) والتجاء به آن ذات مبارک سروده است:

کی توان وصف جمال تو نمودن، کی به جا؟	حسن روی تو کجا، فهم من اخرس کجا
وصف آن مو چون توانم، ایزدش واللیل گفت	مدح آن رو کی بدانم، گفته ایزد والضحی
تو به زیبایی و خوبی فرد و فخر عالمی	گر کنم با هر چه تشبیه تو خط است و خطا
بدر بر بام فلک دعوی همتایی نمود	غیرت سرپنجه حسن تو بنمودش دو تا
یافت گر تشریف نعل سم یکرانت هلال	تا قیامت نور از آن می‌کرد خورشید استضا
گر نبودی نور تو در جسم و جان بوالبشر	چون فرشته سجده می‌کردند او را در سما؟
رحمة للعالمینی و شفیع للمذنبین	جز در امید تو نبود محل التجا
عاصی گم کرده راه و مذهب برگشته بخت	دارد امید شفاعت از تو و عفو از خدا
یا رسول‌الله! غریبم، بی‌کس و رنجور و پیر	دردمند و زار و زندانی، پریشان و گدا
رنج من رنجی است آنرا کس نمی‌داند علاج	درد من دردی است کانرا کس نمی‌فهمد دوا
نی ز تن خارج شود تب لحظه‌ای در روز و شب	نی ز دل غم می‌شود کم ذره‌ای صبح و مسا
نی ز سوزش سینه‌ام فارغ شود یک ثانیه	نی ز ریزش دیده‌ام از اشک و خون گردد رها
نی ز آه آتشین ساکت نشینم لمحهای	نی پذیرد محنت و رنجوری من انتها
در پریشانی چو زلف مهوشان آشفته‌ام	در سیه روزی چو بخت عاشقان بی‌نوا
هر قدر زشت و تبه‌کار و پلیدم، سیدی!	عترتم، عترت ندارد ملجای جز مصطفی(ص)
حق کریم‌العفو باشد، تو شفیع مذنبین	«قَیْدِر» بدبخت تا کی باد در قید بلا؟

باد صلوات و سلام از ذوالجلال مُسْتَعان

بر تو و بر آل اطهار تو تا روز جزا

خاطرات و یادداشتهای من.

ناری

ملا محمد، مشهور به «کاکه‌حه‌مه» و متخلص به «ناری»، فرزند ملا احمد بن ملا عبدالرحمن به سال ۱۲۹۱ هـ ق در قریه کیکن از قُرای شلیر و ناوخوان متولد شد و پس از رسیدن به حد رشد و فراگرفتن مقدماتی نزد پدرش به دنبال تحصیل به مدارس زیادی در کردستان ایران، عراق و

ترکیه، از جمله پنجوین، سنندج، سلیمانیه، بانه، مهاباد، وان و اربل راه یافت و سرانجام در رواندز – بعد از مدتی استفاده از محضر علامه اسعد افندی خیلانی – اجازه گرفت و به مریوان بازگشت و در زادگاه خود (کیکن) به جای پدر – که در این وقت وفات یافته بود – به تدریس و تعلیم طلاب و انجام خدمات دینی پرداخت و پس از سه سال تأهل اختیار کرد. در سنه ۱۳۲۵ هـ.ق، به دعوت حسین بیگ – مالک قریه بیلو، از آبادیهای مریوان – عازم آنجا شد که تا آخرین روز حیات در آن دهکده به امر تدریس مشغول بوده است.

ناری انسانی فاضل و ادیب و شاعری توانا بوده و اشعارش مشحون از صنایع شعری و لطافت و رقت و معانی بکر است و در سلاست و روانی و ظرافت کم نظیر. به طریقه نقشبندیه تمسک کرده و از مریدان قطب العارفین شیخ علی حسام الدین بوده و اخلاقی ستوده و صفاتی پسندیده داشته و در عین فقر و نداری، با عزت نفس و قناعت، عمری را به پایان رسانیده و در سنه ۱۳۶۳ هـ.ق در بیلو حیات فانی را بدرود گفته است.

اینک اشعاری از ناری:

نه فاس سه متوره، سینه سازو دل نهی	حکایت خوانی دوری تۆن په یاپهی
به دکری تۆ وه کو صوفی هه میشه	مه قاماتی فه نافی الله ئه کهم طهی
ج شیرینه له گهل شه هدی حوضورا	له من خه ندهو له تۆ ئاوازی ئۆخهی
ئه گهر سایهی سه ری تۆبی به تاجم	چ موحتاجم به تاج و ئه فسه ری کهی
غه زهل قه ده نابری هه رگیز به بالآت	ئه زانم بو کهوا مایل به تاقهی
هه زاپیمایی ئه وجی فیراقت	به ظه ییارهی سه بوری کهی ده بی طهی؟
له سه یخانه ی خه یالی شه وقی تۆدا	به نه شه ی یادی تۆ دل مه سته بی مهی
له وشکی وانه مامی باخی نه ظم	به پوشی ریشی صوفی بو شکوفهی

به سه رچو دور له تۆ باخی خه یالآت

نه بونی ما نه بۆنی ما نه غونچه ی

یکی از فرزندان ناری که مشغول تحصیل بوده است، نامه ای به پدرش می نویسد و از او تقاضا می کند که قطعاتی از اشعار خود را برای او بفرستد. ناری غزل ذیل را در جواب درخواست او سروده است:

طالب که هه مو له حظه خه ریداری غه زهل بی	زه حمهت، به خودا مه یلی له سه ر عیلم و عه مهل بی
طالب ئه وه یه، طالبی دیوانی خودا بی	طالب ئه وه یه غه رقی خه یالآت بی
فه رزه ندی مه لا، رۆله! ئه بی صه رفی خه یاتی	و دیق قه تی «بیضاوی» و ته فسیری «جمل» بی
بی جیلوه یه ته سیحی که فو جه ذبه یی صوفی	تافیگری مه ی و ده نگی نه ی و سازی ئه مهل بی
گهر شور بی ده وا، عاقبه تی نه فعی نه بی هیچ	لای خه سته وه کو زه هره، ئه گهر عه ینی عه سه ل بی

ئەفسوسە بىي مورغى ھوما فەرعى بە قالآو زور موشكىلە گەر بازى سىي، فەرعى بە قەل بىي
گەر دورى، ئەتۆ! وارثى ئادابى پدەر بە
نەزدىكە پدەر يارو ھەم ئاغوشى ئەجەل بىي

چاۋە كەم! بۆيى بەدايم كارو پىشەم زارىيە شۆرش و نالینى كەس بىي ۋەجە و بىي عىللەت نىيە
من ھەرئەو رۆژە دەسم شۆرى لەروھى خوەم كەدیم
گەر دەپرسى بۆچى بىي نەشئەو مەلۇل و عاجزى؟
كەم بەخەندە بىي بەلام و حەیفە تانەم لى مەدە
دل لەشامى پەرچەمى روتا بەدايم بىي خەو
حەكمەتى پرمەسئەلەى كۆلمت لەبۆكى حەل دەبىي
خالى روخسارت «ھەدايەت» بەخشە شەرحى زولفە كەت

روت ۋە كو ئاتەش، موژەت ۋەك شىشە، ئەبرۆت قىمە كىش
مىروەحەت زولفو كەبابت جەرگى پارەى «نارىيە»

موددەتتەكە من گورفتارم بەدەس سەوداتەو ھە
گەر دەپرسى خالى پەروانەى دلەم دور بىي لەروت
مىشى رۆحم نافرى بەس باۋەشىنى كە بەناز
مەنەى قوللابى موژەت ناكەم لەراكىشانى دل
ۋاسەرم دانا بەعەزمى بەردەبازى رىگە كەت
شاھى چاۋت مولكى صەبرو طاقتەى بردم بەزور
چاۋى خۆين خوارى بەخۆينم فېرە ۋەك لىۋى بەمەى
شىن و واۋەيلايە، ئائارى قىامەت ھەل دەسى
لەبشەكەر! فەرمو بەزولفت باۋەشىنى بەس بكا

خەططى دەرسى عىشقى «نارى» ۋەك رقومى خالە كەت
ۋا بەلەۋحى گەردەنى بىي گەردى ۋەك مىناتەو

در ستایش پیامبر اکرم صلى الله عليه و سلم:

سورەتى «يس» كەۋەصفى حەضرەتى لەۋلا ئەكا
ئاسمان ۋەك موشتەرى ھەردەم بەمىزانى ۋەفا
ئەھلى دل مايل بەجىلۋەى سورەتى «طە» ئەكا
كەسبى ھەرشاھى بەيادى دولەتى ئەسرا ئەكا

گهر ته سه‌وور کا مه‌سیحی ته‌ختی عه‌رشى ته‌عظه‌می
 نوری عه‌شقی که‌وته سه‌ر طورى دلّی موسی مه‌گهر
 خاکی به‌ر ده‌رگاهی قه‌صرى گهر به‌سه‌ر داکا که‌سى
 بو‌خه‌لیلان گهر نه‌سیمى گولشه‌نى لوطفت‌بى
 طاقى که‌سرا بو‌به‌برقى نوری حوسنى شه‌ق نه‌بى؟
 نه‌رگسى مه‌ستى سیاهت عه‌ینى مازاغ‌البصر
 ئاده‌مى خاکی، به‌سه‌ر زومره‌ی مه‌له‌کدا بى‌گومان
 کاشفى واللیله‌ طورپه‌ی په‌رچه‌مى شه‌برنگى تو
 ئایه‌تى میعراجى پایه‌ی قاب‌قه‌وسه‌ینت عه‌جبه
 عه‌کسى ته‌لفى قامه‌ت و ته‌بروته گهر نون‌والقلم
 با وجودى په‌رته‌وى میهرى جه‌مالی ته‌نوه‌رت
 سه‌له‌بیلی لوطفى تو‌بى شک له‌عه‌رصه‌ی مه‌حشه‌را
 چى له‌ده‌وله‌ت کا ته‌سیرى به‌ندى عه‌شقى احمدى(ص)

تا ته‌به‌د ته‌رکى به‌یانى ره‌فعه‌تى عیسی ته‌کا
 واله سه‌رسینه‌ی به‌شه‌وقى دلّ یه‌دى به‌یضا ته‌کا
 تا ته‌به‌د نه‌فره‌ت له‌تاجى قه‌یصه‌رو دارائه‌کا
 ناری نه‌مرودى به‌صحنه‌ی جنّه‌المأوى ته‌کا
 سه‌یلی حوکمى ناری فارس زایل و ریسوا ته‌کا
 شه‌معى بى‌سایه‌ی وجودت شه‌رحى کرّما ته‌کا
 تو‌ی سه‌به‌ب، نازش به‌روتبه‌ی عَلم‌الأسما ته‌کا
 ئافتابى طه‌له‌عت ته‌فسیرى والضّحى ته‌کا
 وه‌صفى ئیعزازت له‌ته‌ختى نازى أوأذنى ته‌کا
 صدقى مه‌ضمونى که‌لامت که‌شفى ما‌وُحى ته‌کا
 کى‌خه‌یالى قصرى خولدو سایه‌یى طوبى ته‌کا؟
 ته‌شنه‌ له‌ب فارغ له‌باده‌ی جامى أُعْطِینا ته‌کا
 عه‌شقى مه‌حمودى به‌عاشق که‌سبى ئیستغنا ته‌کا

«ناریا» وه‌صفى جه‌مالی حه‌ضره‌تى خَیْزُالبشر

که‌ی به‌صه‌د ده‌فته‌ر هه‌ تا مه‌حشه‌ر به‌شه‌ر ئینشا ته‌کا

در مدح مُرشد خود شیخ حسام‌الدین گفته است:

به‌مه‌ولا گهر له‌مه‌ولا دلّ به‌قوربانت نه‌بى نابی
 که‌سى مه‌قصودى که‌سبى ده‌وله‌تى قوربى حه‌قیقه‌ت بى
 ره‌واجى نه‌قدى بى‌سککه‌ی وجودى که‌س له‌عالمدا
 ظهورى نوری طورى مه‌عریفه‌ت بو‌چاوى بى‌نورم
 فه‌له‌ک مه‌شه‌وره‌ لافى ئیقتدارى ره‌فعه‌تى ته‌مما
 سه‌رم سه‌متوره، سینه‌م نه‌ی، صوراحى دیده، ته‌شکم‌مه‌ی
 له‌بو‌گول شورى بولبول، شورشى طوطى له‌بو‌شه‌ککه‌ر
 به‌لاله‌ی مه‌عریفه‌ت ته‌عمیرى قه‌طعه‌ی «باغه‌کۆنى»^۱ دلّ

له‌روژى که‌شمه‌که‌شدا «ناریا» هرگیز نه‌جاتى دلّ

«حسام‌الدین» که‌فیلی بارى عصیانته‌بى نابی

*

۱. باغه‌کۆن: از آبادیهای شهرزور عراق که دارالارشاد شیخ حسام‌الدین بوده است.

تخمیس غزلی از حافظ:

ئه‌ی بلوری گهرده‌نت ئایینه‌ی قودره‌ت‌نما په‌رته‌وی خورشیدی حوسنت زینه‌تی ئه‌رض‌وسه‌ما
سیه‌ری دوچه‌تری زولفت مه‌یمه‌نت به‌خشی هوما «ای فروغ ماه حُسن از روی رخشان شما»
«آب روی خوبی از چاه زنخ‌دان شما»

چینی ئه‌گریجه‌ت به‌سهر له‌وحی جه‌ببنا دامه‌ده رشته‌یی زولفت به‌عه‌زمی گرتنی من بامه‌ده
بو زیارت هاتوم چاوم له‌سهر ریم لامه‌ده «عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده»
«باز گردد یا درآید چیست فرمان شما»

موده‌تی‌بو، تو به‌عدمدا بوی به‌قه‌تلم موشته‌ری کوشتمت ئاخر به‌ناحق بوم له‌وه‌صلت بی‌به‌ری
چاکی خوت هه‌لکه به‌سهرما رامه‌بوره سهرسه‌ی «دوردار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری»
«کاندرین ره گشته بسیارند قربان شما»

بینه‌گهردش توخودا شیشه‌ی بلورین دهم به‌دهم گهر صوراحی پر نه‌که‌ی بومن ده‌سا چی بکه‌م له‌غهم؟
چونکه ههر ئیوه‌ن ده‌که‌ن ئه‌مرو له‌دل ده‌فعی ئه‌له‌م «عمرتان بادا مُدام ای ساقیان بزم جم»
«گرچه جام ما نشد پر می به‌دوران شما»

دور له‌به‌زمی یاری جانی زامی خه‌سته‌م هاته‌سو رو‌لله‌من که توخودا ئیشم هه‌یه قاصید! مه‌رو
چونکی من بومه‌هره‌می بیستومه‌که‌س نابی به‌تو «ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو»
«کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما»

عشق من نسبت به‌ارباب وفا مستور نیست در جهان ما را به جز خاک درت منظور نیست
جسم اگر محروم باشد، باز دل مه‌جور نیست «گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست»
«بنده شاه شماییم و ثناخوان شما»

من گدایی کوی حوسنی توَم کوانی نیعه‌تی که‌عبه‌که‌چ نابی ببینم من له‌توگهر ره‌حمه‌تی
بگره ده‌ستم که‌وتووم تو بیوخودا بی‌زه‌حمه‌تی «ای شه‌نشاه بلند اختر خدا را همتی»
«تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما»

رو له‌من که له‌حظه‌یی ئه‌ی نه‌ونه‌مامی مشک‌بو حه‌یفه ئیستغنا هه‌تاکه‌ی وا به‌مه‌غروری مه‌رو
به‌س دلی بشکینه «ناری»، مه‌صله‌حه‌ت واکه‌ه تو «می‌کند حافظ دعایی بشنو و آمین بگو»
«روزی ما باد لعل شکرافشان شما»

و این هم نمونه‌ای از نثر کردی ناری از یک نامه که برای شیخ بابا علی، پسر شیخ محمود
ملک که در آن وقت در قاهره به تحصیل مشغول بوده، نوشته است: «ئه‌ی قبیله‌یی ئه‌ربابی وه‌فا!
شه‌معی شه‌بستانی صه‌فا، ره‌ونه‌قی دیوانی ئه‌دیوانی له‌بیبانی ده‌بستانی هونه‌ریه‌روه‌رو ئه‌هلی
عوره‌فا، تاجی وجوهی شوره‌فا، صه‌دری عومومی نوقه‌با، فه‌خری جه‌میعی نوجه‌با، لاله‌یی گولزاری

عهلی، گولبونی باغو چه مهنی تا قمی ئه قطابو وهلی، کانی گوهر، نوری به صهر، ئه فسه ری سهر، که وکه بی فخر خونده سیه، تا کو له سهر ده وره بی ئه م چه رخه ببیتو، بگه ری شه مس و قه مه، جیسمی ره ئو وفت به ئه له م عاجزو ئه فسورده نه بی، ذاتی له طیف به هه م و میحنه ت و غه م هه مده م و په ژمورده نه بی. بو منی بی بهرگ و نهوا، یه عنی به قانونی وهفا، ویردی زه بانم ئه مه یه، ذیکری جه نانم ئه مه یه، مه ظه ری ئه لطافی خودابی، له حه واد ث به ری و بی غه مو بی دهر دو به لابی، له هه مو مه حفل و مه جلس فهر ح انگیزی دلّی ئه هلی دلّ و عوقده گوشابی، به دلّ ئاسوده له نازو له گریشمه و نه ظه ری دلّ به ری شیرین که مه رو سیمبه رو و جیلوه گه رو شوخ و زوله یخا صفه تی میصری و تورکانی خه تا بی. به خه طا په نجه یی ته رسا به چه یا مو غبه چه یی – وه ک جگه ری من – به ده می جامه یی توّ پاره نه کا؛ توّ به غولامی قه دی وه ک عه ره رو دونه رگی جادو گه رو فه تان و جه فایشه و خوانخواره نه کا. بینه سهر به حنی گله و عیله تی بی مه رحه مه تی، یه عنی ده لیلیم ئه مه یه شیوه خه طی ئه حسه نی توّ، نیسه تی پیراهه نی توّ، مه طله بی عوش شاقه نه بو؛ ده وله تی موشتاقه نه بو، گه نجی دلّی یاره نه بو، ئافه تی ئه غیاره نه بو، کونجی هه وخواهه نه بو، ره نجشی به دخواهه نه بو. مه خفی و پو شیده نه بی، چاکه له روتا که ئه گه ر روته وه یا طاقی دو ئه برو ته وه کوو که عبه وه هایه، به سهری توّ دلّ که ی من به مه ته ل قبیله نمایه. له هه مو به خشش و جوودی قه له مت، قانع و راضی به سلاویک و دوعایه.»

میثوی ئه دبی کوردی، ص ۴۲۲. جُنْگه ها و مجلات کردی.

مُلا اسعد احمدی نودشی

ملا اسعد بن ملا زین العابدین بن علامه حاج ملا احمد نودشی، انسان فاضلی بود و اخلاقی مرضیه و حمیه داشت. چند سالی قبل از وفاتش از نودشه به سنج مهاجرت کرد و در مسجد و مدرسه جدش «مسجد مولانا» به شغل امامت و تدریس و خدمات دینی پرداخت و در حدود سنه ۱۳۶۳ یا ۱۳۶۴ هـ ق با جهان فانی وداع گفت.

خاطرات و یادداشت های من.

ملا عبدالقادر جلالی نودشی

عالم فرزانه ملا عبدالقادر جلالی فرزند ملا جلال الدین بن ملا عبدالرحمن و برادرزاده حاج ملا احمد نودشی (حاج ماموسا) در حدود سال ۱۲۹۰ هـ ق در آبادی نودشه از قرای اورامان متولد شده و پس از رسیدن به حد رشد تحصیلات خود را ابتدا در نودشه شروع کرده و پس از آن به مدارس دیگری در روستاها و شهرهای کردستان از جمله بیاره راه یافته و سرانجام در سنج، ایامی را نزد

پسر عمش عالم عامل ملاعارف مولانا و سایر مدرسین تلمذ کرده و اخیراً نزد حاج شیخ عبدالحمید عرفان به فراگیری ادبیات فارسی و عربی پرداخته و به اخذ اجازه نایل آمده است. پس از خاتمه تحصیل در یکی از روستاهای اورامان به نام دگاگا اقامت گزیده و تا پایان حیات (پاییز سال ۱۳۶۴ هـ.ق) به تدریس و افتا و قضاوت شرعی اشتغال داشته است. مرحوم ملاعبدالقادر انسانی موقر، مسلط در تدریس و مُنشی و خوش خط بوده و با عزت نفس و مناعت طبع می زیسته است.

یادداشت‌های نویسنده. علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۳۱۵.

معروف رصافی

معروف رصافی بن عبدالغنی بن محمود از عشیره کرد جباری (اهالی جنوب کرکوک) به سال ۱۲۹۴ هـ.ق در بغداد متولد شد و پدرش در ایام طفولیت او درگذشت. آنگاه مادرش به سرپرستی وی قیام نمود و در راه تعلیم و تربیتش فداکاری و از خودگذشتگی زیادی به خرج داد.

معروف مدتی در مکتب رصافه بغداد و زمانی در مدرسه رشديه عسکری درس خواند. پس از آن نزد محمود شکری آلوسی - که یکی از دانشمندان و ادبای طراز اول بغداد بوده است - تلمذ نمود و چنان در تحصیل کوشید که در اندک مدتی در ادبیات عرب تسلط و مهارت کافی پیدا کرد. پس از آن معلم یکی از مدارس بغداد شد و مدتی بعد در مدرسه الاعدادالملکيه به تدریس پرداخت.

رصافی در سال ۱۳۲۷ هـ.ق به استانبول رفت و در مدرسه ملکیه مشغول تدریس شد و در همین ایام در آنجا مجله‌ای را به نام جریده العرب منتشر کرد. در سنه ۱۳۳۱ به سمت نمایندگی از شهرستان منتفک عراق انتخاب شد. بعد از پایان جنگ بین‌المللی اول از استانبول به فلسطین رفت و در قدس به سمت استادی ادبیات در دانشسرای عالی به کار پرداخت. پس از آن که عراق از عثمانی مجزی شد، به عراق برگشت و در آکادمی زبان عربی سمت بازرسی پیدا کرد. اما رصافی خود مایل به این کار نبود و چندی بعد استعفا داد و روزنامه‌ای را به نام الامل منتشر ساخت که پس از مدتی توقیف شد. ناچار رصافی بغداد را ترک گفت و به استانبول رفت و در آنجا ایامی را سپری کرد و باز به بغداد برگشت و در سنه ۱۹۳۰م. در شورایی که برای پیمان بین دولت انگلیس و عراق تشکیل گردید، عضویت یافت. در تاریخ ۱۹۳۷م. به نمایندگی پارلمان عراق رسید و پس از آن نیز مقامات علمی و سیاسی زیادی را طی کرد تا این که در سنه ۱۳۶۴ یا ۱۳۶۵ هـ.ق در بغداد وفات کرد.

رصافی در همان ایام تحصیل به گفتن شعر پرداخت و اندک اندک در این هنر نبوغ یافت و پیش از تجزیه عثمانی زیباترین قصایدش را دربارهٔ اجتماع و انقلاب و قیام در برابر ستم و زورگویی سرود. در دورهٔ کودتای رشید عالی گیلانی در بغداد (اوایل جنگ جهانی دوم) سرودهای انقلابی خود را منتشر کرد و از خطبای آن ایام بود.

رصافی مردی بود آزاده و آزادیخواه و دانشمندی روشنفکر و شاعری توانا، با جمیل صدقی زهاوی - دانشمند و شاعر دیگر کرد - هر کدام در مسیری، در تنویر افکار مردم می‌کوشیدند. رصافی همیشه فقیر و ندار بود و وقتی که مُرد چیزی جز کهنه حصیری نداشت. اما آثار او:

۱. آراء ابی العلاء المعری.

۲. المحاضرات فی الادب العربی در دو جزء.

۳. نفح الطیب فی الخطابة والخطیب.

۴. حلّ اللّغز المُقدّس - در اطراف زندگی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم.

۵. کتاب الالة والادوات.

۶. دفعُ الهُجّة.

۷. الرّسائل و التّعلیقات.

۸. الاناشید المدرسیّه.

۹. دیوان اشعار.

در تشییع جنازهٔ رصافی گروه کثیری از رجال علمی و ادبی و سیاسی بغداد شرکت می‌کنند و با تجلیل و تکریم شایان و ایراد خطابه‌ها و مرثیه‌ها او را در قبرستان اعظمیّهٔ بغداد پهلوی مزار دوست و هم‌نژادش مرحوم جمیل صدقی زهاوی به خاک می‌سپارند. و این هم اشعاری از رصافی:

عَاهَدْتُ نَفْسِي وَالْأَيَّامَ شَاهِدَةً أَنْ لَا أَقْرُ عَلَى جَوْرِ السُّلَاطِينِ
وَلَا أَصَادِقَ كَذَاباً وَلَوْ مَلَكاً وَلَا أَخَالَطُ أَخْوَانَ الشَّيَاطِينِ

أُشْرِبْتُ حُبَّ بِلَادِ مَانَشَاتُ بِهَا إِلَّا لِأَذْفَعِ عَنْهَا كُلَّ عُدْوَانِ
أَخْلَصْتُ حُبِّي لَهَا حَتَّى نَسِيتُ بِهِ نَفْسِي وَأَهْلِي وَأَخْبَابِي وَخِلَانِي
يَا مُوْطِنَا لَسْتُ مِنْهُ فِي مُوَادَعَةٍ عِشْ بَعْدَ مَوْتِي عِشْ الْوَادِعِ الْهَانِي
إِنْ سَرَّكَ الدَّهْرُ يَوْماً سَرَّنِي وَإِذَا أَذَاكَ بِالْمُعْجَزَاتِ الدَّهْرُ إِذَا نِي
أَلَيْتُ مُنْذُ بَلَغْتُ الْحُلُمَ فِي وَطْنِي أَنْ لَا أَقْبِلَ نَعْمَاءَ بِكُفْرَانِ

وَأَنْ أَكُونُ لَهُ عَوْنًا أَوْ زُرَّهُ
بِالنَّصْرِ، أَوَّلَ أَنْصَارٍ وَأَغْوَانٍ

معنی ابیات:

مهر و محبت این آب و خاک چنان در وجود من رسوخ کرده است، گویی پرورش من در آنجا فقط برای این است که در برابر هرگونه تجاوز و ستمی از آن دفاع کنم.

تا آنجا به آن دلبستگی دارم که هم خود و هم همه کسان و دوستان و احبابم را فراموش کرده‌ام. وطن عزیز! من تو را هرگز از یاد نمی‌برم و آرزو دارم که تو بعد از مرگ من همیشه آباد و شاد و سرفراز باشی. اگر روزگار با تو بر سر مهر و محبت باشد، به من محبت کرده است و اگر تو را بیازارد مرا آزرده است. من از آغاز رشد، قسم یاد کرده‌ام که هرگز نعمتی را با ناسپاسی جواب نگویم و همواره برای وطنم یار و یاور باشم؛ و پیش از همه کسانی که بخواهند برای مساعدت و خدمت و دفاع از آن قیام و اقدام کنند، آماده و کمر بسته این کار باشم.

و این هم ابیاتی از یک قصیده درباره مقام مادر:

هِيَ الْأَخْلَاقُ تَنْبُتُ كَالنَّبَاتِ	إِذَا سُقِيتُ بِمَاءِ الْمَكْرَمَاتِ
تَقُومُ إِذَا تَعَهَّدَهَا الْمُرْتَبَى	عَلَى سَاقِ الْفَضِيلَةِ مَثْمَرَاتِ
وَأَخْلَاقُ الْوَلِيدِ تُقَاسُ حُسْنًا	بِأَخْلَاقِ النِّسَاءِ الْوَالِدَاتِ
وَلَمْ أَرَ لِلْخَلَائِقِ مِنْ مَحَلٍّ	يُهْدِيهَا كَحِضْنِ الْأُمِّهَاتِ
فَحِضْنُ الْأُمِّ مَذْرَسَةٌ تَسَامَتْ	بِتَرْبِيَةِ الْبَنِينَ أَوِ الْبَنَاتِ
وَلَيْسَ رَبِيبٌ عَالِيَةِ الْمَرَايَا	كَمِثْلِ رَبِيبِ سَافِلَةِ الصِّفَاتِ
وَلَيْسَ النَّبْتُ يَنْبُتُ فِي جَنَانٍ	كَمِثْلِ النَّبْتِ يَنْبُتُ فِي الْفَلَاةِ
فَيَا صَدْرَ الْفَتَاةِ رَحِبتْ صَدْرًا	فَأَنْتِ مَقَرُّ أَشْنَى الْعَاطِفَاتِ
نَرَاكِ إِذَا ضَمَمْتَ الطِّفْلَ لَوْحًا	يَفُوقُ جَمِيعَ الْوُجُوحِ الْحَيَاةِ
لَا خِلَاقَ الصَّبِيِّ بِكَ انْعِكَاسُ	كَمَا انْعَكَسَ الْخِيَالُ عَلَى الْمَرَاةِ
وَمَا ضَرَبَانُ قَلْبِكَ غَيْرَ دَرْسٍ	لِتَلْقِينِ الْخِصَالِ الْفَاضِلَاتِ
فَكَيْفَ نَظُنُّ بِالْأَبْنَاءِ خَيْرًا	إِذَا نَشَأُوا بِحِضْنِ الْجَاهِلَاتِ
وَهَلْ يُزَجَّى لِأَطْفَالٍ كَمَالُ	إِذَا ارْتَضَعُوا ثَدْيَ النَّاكِصَاتِ
أَلَمْ نَرِ فِي الْحَسَنِ الْغَيْدَ قَبْلًا	أَوَ لَيْسَ كَاتِبَاتٍ شَاعِرَاتِ
وَقَدْ كَانَتْ نِسَاءُ الْقَوْمِ قِدْمًا	يَرْخُنَ إِلَى الْحُرُوبِ مَعَ الْغَزَاةِ
يَكُنُّ لَهُمْ عَلَى الْأَعْدَاءِ عَوْنًا	وَيَضْمُنُ الْجُرُوحَ الدَّامِيَاتِ
وَكَمْ مِنْهُمْ مَنْ أُسِرَتْ وَدَاقَتْ	عَذَابَ الْهُونِ فِي أَسْرِ الْعِدَاتِ

فَمَاذَا الْيَوْمَ ضَرُّ لَوِ الْتَفَتْنَا إِلَى أَشْـلَافِنَا بَغْضِ التَّفَاتِ
فَهُمْ سَارُوا بِنَهْجِ هُدًى وَبِـرْزَا
بِمَنْهَاجِ الثَّفَرِّقِ وَالشَّتَاتِ

معنی ایات:

اخلاق و عادات همچون نباتات اگر با آب فضیلت و کرامت آبیاری شود، رشد و نمو می کند. و اگر مربی در پرورش آن بکوشد بر ساقه شرافت و فضیلت می نشیند.

اخلاق پسندیده کودک با اخلاق مادر مقایسه می شود؛ اگر خلق و خوی مادر خوب باشد، کودک نیز آن را از او به ارث می برد.

من گمان نمی کنم هیچ محلی مانند دامن و کنار مادر در تهذیب و تربیت اولاد مؤثر باشد.

دامن مادر همچون آموزشگاهی است که در پرورش پسران و دختران سهم بسزایی دارد.

راستی کودکی را که زن با هنر و نیکومنشی تربیت کرده باشد، با آنکه در دامن زنی که از اخلاق خوب بویی نبرده است، قابل مقایسه نیست.

سبزه‌ای را که دست باغبانی در باغ پرورش کرده باشد، با آنچه در بیابانی روییده است تفاوت زیادی دارد.

ای زن والا مقام! دلت شاد و سعه صدرت بیش باد؛ تویی که سرچشمه لطیف ترین احساسات و عالی ترین عواطفی.

به نظر ما بینندگان، هنگامی که کودک را در آغوش محبت می فشاری و او را نوازش می کنی، این عمل تو بر همه لوحه‌های افتخار برتری دارد.

همانند صفحه آینه‌ای که از خطوط چهره تماشاکننده، نمایانگر فکر و خیال اوست، اخلاق کودک هم انعکاسی از روش و رفتار توست.

مادر! ضربان قلبت همچون درسی است که روشها و آداب پسندیده را به کودک می آموزد.

چگونه می توانیم، از کودکانی که در دامن زنان نادان پرورش یافته‌اند، انتظار خیر و سعادت داشته باشیم؟!

چگونه امیدوار باشیم. کودکانی که از پستان زنان بی بهره از علم و کمال شیر خورده‌اند، به سرمنزل کمال برسند؟

مگر در میان آن زنان حوروش پیشین، افرادی تحصیل کرده و شاعر و نویسنده وجود نداشته‌اند؟

آری بودند پیش از این زنانی که پا به پای مردان در میدان جهاد می جنگیدند و همراه رزمندگان سلحشور به

نبرد بر می خاستند.

آنان هم یار و یاور مردان خود در برابر دشمنان بودند و هم به پرستاری و مداوای زخمیها می رسیدند.

و بسا از آنان که در میدان نبرد اسیر می شدند و تلخی ذلت و اسارت را از دست دشمنان می چشیدند.

آیا امروز هم می شود که اندکی به گذشتگان و پیشینیان خود نظر بیفکنیم و به آنان تاسی جوییم؟

به راستی آنان شاهراه هدایت و سعادت را پیش گرفتند ولی ما بیراهه تفرقه و پراکندگی را دنبال می‌کنیم!
 (الاعلام، ج ۸، ص ۱۸۴، عصور الادب العربی، تألیف کاظمی.)

مُلا معروف کُکِه‌ای

ملا معروف مشهور به «ملا مارف» از اهالی روستای کُکِه از توابع بوکان به سال ۱۲۵۳ هـ ش برابر با ۱۲۹۱ هـ ق در یکی از دهات اطراف مهاباد به نام «حاجی خوش» تولد یافته است. پدرش ابراهیم بن عبدالقادر بن عبدالعزیز مشهور به «په‌ربه‌لاو» بوده است.

ملا معروف در کودکی پدرش را از دست داد؛ بعدها خود راه عراق را پیش گرفت و مدت دو سال و نیم در سلیمانیه تحصیل کرد و در سنه ۱۲۶۹ هـ ش به ایران بازگشت و مدتی با برادرانش در آبادی کُکِه به سر برد. پس از آن برای ادامه تحصیل به ترجان رفت و نزد ملامحمد صالح قزلجی مدتی تلمذ کرد. بعد از آن ایامی را در زنبیل و درویشان به امامت و تدریس پرداخت و در سنه ۱۳۰۳ هـ ش به مهاباد مهاجرت کرد و در یکی از مساجد آنجا وظیفه دینی امامت و تدریس و تعلیم خود را از سر گرفت و سرانجام در تاریخ ۱۹ رمضان سال ۱۳۲۴ هـ ش برابر با ۱۳۶۴ هـ ق همانجا درگذشت. ملا معروف انسانی فقیر و کم‌چیز بوده و روزگاری را در مسکنت و پریشانی سپری کرده و گویا در سن ۴۰ سالگی هم از نعمت بینایی محروم گشته است. وی علاوه بر کُردی به فارسی و عربی هم شعر می‌گفته و اشعار کُردی و فارسی او در مهاباد در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ ش به چاپ رسیده که متأسفانه سراسر مخدوش و مغلوط است.

اینک یکی دو نمونه از اشعار کُردی و فارسی ملا معروف:
 از یک قصیده:

مشو مکدر و آزرده از نیامدمن	اسیر قید بلا و مصیبت و محنم
قضا به دام قدر بسته دست قدرت من	که دامن تو بگیرم، به پات سر فکنم
بیا ببین به هوای گل گلستانن	گهی چو قمری و گاهی چو بلبل چمنم
گمان مبر ز خیال تو فارغم یارا	ببین که خار فراق دریده پیرهنم
اگر نظر کند آن سرور ستوده سیر	ز راه لطف به عمق قریحه و سخنم،
یقین کند که به یاد جمال شیرینش	به بیستون محبت نظیر کوهکنم

ز لوح حافظه بیرون نمی‌شود نامت

وداع تا نکند تن ز جان و جان ز تنم

از لابه‌لای اشعار ملا معروف چنان بر می‌آید که از مریدان خاص حضرت حسام‌الدین علی نقشبندی بوده است:

خواهی رسی به مطلب دنیا و دین «ادب» رو خاک آستانه پور بها نَسَب
 نایب مناب فخر عجم، سرورِ عرب یعنی حسام ملت و دین شاه خوش لقب
 و اینک غزلی از اشعار کردی ملا معروف کوکه‌ای:

صوفی وهره! هه‌نگامی گول و فه‌صلی به‌ه‌اره وه‌قتی طه‌رب و عه‌یش و مه‌یو گه‌شت و گو‌ذاره
 پیشه‌و عه‌مه‌لت حیل‌و ته‌زویر و ری‌ایه تو به‌شقی خودا پیم بلی ئەم کاره چ‌کاره؟
 تی‌فیکره، تماشا‌که له‌کوچه‌و له‌خیابان سو‌زی نه‌یه، نه‌شئه‌ی مه‌یه، ئا‌وازه‌یی تازه
 رای خسته‌و فه‌رپاشی صه‌با فه‌رشی زومور‌پود وه‌ک ئە‌طله‌سی یه‌ک‌ره‌نگه به‌بی گه‌ردو غوباره
 ده‌رژینی له‌ئا‌وپاشی فه‌له‌ک ئا‌وی موقه‌طه‌ره سه‌ققای ره‌بیعی به‌قه‌طاره و به‌مه‌تاره
 سه‌رتیپی به‌هاری له‌گول و لاله‌یی ره‌نگین چهن تیپی له‌سان‌دا، له‌پیاده و له‌سه‌واره
 موسته‌حفظ و نه‌وبه‌ت‌چیه بو باغ و گولستان که‌بکی ده‌ری و بول‌بول و قومری و قه‌ناره
 سو‌سه‌ن به‌زمانیکی ته‌رو تازه خه‌ریکه بومه‌دج و نه‌نای صانعی ئەم نه‌قش و نگاره
 صه‌حرایه له‌به‌ر عه‌طری گول و لاله‌و سونبول وه‌ک ده‌شتی خه‌تاو خوته‌ن و مولکی ته‌تاره

شاعیر! وهره‌تۆ به‌شقی خودا رو له‌چه‌مه‌ن که‌ین

صوحبه‌ت له‌گه‌ل ئەم عاله‌مه، هه‌رده‌ردو چه‌غاره

دیوان ملا معروف کوکه‌ای، چاپ مه‌باد.

ملا احمد محی سنندجی

ملا احمد بن ملا محی‌الدین از مدرسین و فضیای شهر سنندج بود که حدود ۸۰ سال زندگی کرد و عمری را در تدریس و مطالعه و امامت و خدمت به مسلمانان از راه وعظ و اندرز و ارائه احکام اسلامی سپری نمود و در حدود سنه ۱۳۶۴ ه‍.ق درگذشت.

آن مرحوم مرد زاهد و قانعی بود؛ به چیزی جز کتاب دلبستگی نداشت. در علم صرف و نحو و معانی و بیان بسیار مسلط بود و طلاب سعی می‌کردند در این علوم از محضر وی استفاده کنند. خاطرات و یادداشتهای من.

سَیْفُ الْقُضَاةِ مُکْرِی

میرزا حسن ملقب به «سَیْفُ الْقُضَاةِ» فرزند میرزا قاسم قاضی فرزند میرزا محمود و برادر میرزا علی قاضی، از خاندان معروف قُضاة ساوجبلاغ مَکْرِی است؛ که أَباً عَنْ جَدِّ قضاوت و ریاست محلی داشته‌اند.

سَیْفُ الْقُضَاةِ دانشمندی فرزانه، خوش‌خط و شاعری توانا و مردی با همت بوده و آثاری به

فارسی و عربی و کردی از او به یادگار مانده است. تحصیلات علوم دینی و ادبی را در محضر دانشمندانی چون ملا شفیع بوکانی و ملا حسن قزلبچی و ملا صالح صدرآبادی (سه‌درثابتی) خاتمه داده و پس از آن در دهی به نام «گویگجه‌لی» در اطراف میاندوآب، اقامت گزیده و تا آخر حیات در این آبادی ضمن انجام خدمات دینی و اجتماعی، به کارهای کشاورزی و امور باغداری توجه خاصی داشته و از همین طریق ارتزاق کرده و اوقات فراغت را در مصاحبت اشخاص دانشمند و با مطالعه سپری نموده است.

سیف‌القضاة متمسک به طریقه نقشبندیه و از مریدان شیخ شمس‌الدین یوسف برهان بوده و هر ساله مدت یک ماهی را در خانقاه شرفکند در جوار مرقد مرشد خود به سیر و سلوک و عبادت پرداخته است. مدت ۶۷ سال زندگی کرده و در اواخر سال ۱۳۲۳ ش برابر با سنه ۱۳۶۴ هـ ق، دار فانی را وداع گفته و در خانقاه شیخ برهان به خاک سپرده شده است.

از آثار فارسی وی چیزی به دست نیامد و اینک چند قطعه‌ای را از اشعار کردی آن مرحوم که در دسترس بود، نقل می‌کنیم:

طفلی دلم به ناله و زاری و فوغان ئه‌لی	خویش به‌وشه‌وه که‌روژی روخی دلبه‌رم هه‌لی
زولفت وه‌لاده روت بنوینه به‌ده‌فه‌یی	شه و رابری، ستاره نه‌مینی، قه‌مه‌ر هه‌لی
به و زولفی می‌روه‌ه‌ت مه که مه‌نعم له‌شه‌هدی لیو	طه‌یری که دل ضه‌عیفه، ده‌ترسی له‌داوه‌لی
طفلی دلم گروی شه‌که‌ری لیوی گرتوه	به و دوه‌ناره ژیری که‌وه بیخه باغه‌لی

ئه و قافیه‌ت به‌سانی دلی موددعی «حه‌سه‌ن»

ته‌نگه، درنگه، مه‌یلی به‌جه‌نگه، هه‌لی، مه‌لی

آه و ناله از مظالم پهلوی و بیچارگی قوم کرد - گلچینی از یک قطعه مفصل:

بوچی زمانی دایکی له‌ئیمه مه‌نع‌کرا؟	ئه و هینه‌ه ظولم و فه‌رق و جودایی وجه‌فا چیه؟
ده‌کرانه دیل و بونه ئه‌سیری له‌نیو عه‌جه‌م	هه‌ورامی، سابلاخی و عیلی جه‌لالیه
هیندیکی بو ئه‌راک و بو سمنان و داموغان	ده‌سته‌یکی بو ئه‌وینه که‌جی شیخی سه‌عدیه
یا ده‌رکراوی مه‌وطنه یا‌حه‌بسی بی‌گونا‌ه	کوردیکی مه‌زن و عاقل و می‌ردی حیسابیه

هه‌رماله کوردیکی که ده‌چوی ده‌تدی شیوه‌نه

ئه‌ورو که‌هه‌ردیکی ده‌چوی سه‌یرو شادیه

غزل:

عه‌نبه‌ری زولفت به‌ده‌م سه‌باهه	له‌سه‌ر مانگی روت، هه‌وری موت لاده
تاروژ وه‌کو شیت روله کیوان کا	توژی غوصه‌وه غه‌م، هه‌سته به‌باهه

له عه شقت مردم وه صیه تی له تو بوخوت بم نیژه، ته لقینم داده
 تابلین ضوحاک مار له سه ر شانی، تایه ک له زولفی چین چینت باده
 به جامی دیده ی جه مشیدی جه مه به ته ختی سینه ی وه ک که ی قوباده
 گوتم: کوشتمت به غه مزه، فه رمووی: شیوه م شیرینه، پیشه ت فه رهاده
 تا کو پامال بی خوینی مه ظلومان په نه جی شمشالت، ره نگ وه خه ناده
 به هومییدی وه م بی بو سه ر قه برم
 بویه وا «حه سه ن» به مردن شاده

تأسف از نفاق و ناسازگاری:

چون دژمنین ده گه ل یه ک و نیمانه ئیتتحاد رامن ده دن به جاری له هه ورازی بو نشیو
 فکری به حالی خوکه ن و بگرین به حالی خو هی بی سه ری و عه داوه تی خو تانه دیته ریو
 ره شماله مال و که شک و په نیره مه تاعی مه
 قه صرو سه رای ی خه لکی دیه پرله زیرو زیو

دیوان سیف القضاة، چاپ تهران ۱۳۶۱ ش. ده نگ گیتی تازه،
 شماره ۱۶، سال سوم، ص ۳۴۲.

افتخار السلطان ناهید سقزی

عبدالله ناهید، مشهور به «افتخار السلطان» پسر مصطفی بیگ پسر آقاشیریگ پسر آقا فیض الله بیگ از سلسله عشیره فیض الله بیگی است که نژاد آنها به بابا عمر ملقب به «بابامیر» می رسد. تولد او به سال ۱۲۶۸ هـ ش در دهکده سلیمانکندی از توابع سقز - که ملک موروثی خود او بود - اتفاق افتاده و تحصیل را همانجا آغاز کرده و بعد به مهاباد رفته است.

در مهاباد مدتی در مدرسه مرحوم قاضی علی - از محترمین و دانشمندان آنجا - به فراگیری علوم عربی و ادبی پرداخته و سپس به محل خود مراجعت کرده و ضمن کار کشاورزی و رسیدگی به امور آبادی، اوقاتی را هم به مطالعه مشغول بوده است و در اثر استعداد ذاتی و ذوق فطری به تمرین هنر نقاشی و یادگیری اصول موسیقی و نواختن تار، وسیله سرگرمی خود را فراهم کرده است. بعدها با پیدا کردن استادی آشنا به زبان فرانسه و تهیه چند کتاب به آموختن این زبان پرداخته و کم و بیش با زبان روسی نیز آشنا شده؛ همچنین در تاریخ و جغرافی و هیأت هم دارای اطلاعات مناسبی بوده است.

افتخار السلطان مردی دانشمند، ساده و بی آرایش، مهربان و مهمان نواز بوده و به مباحثه

علمی و صحبت با اهل علم و فضل بسیار علاقه داشته و اوقات فراغت و تنهایی را به مطالعه کتب گذرانیده است. از آثار هنری او تابلوهای نقاشی رنگ و روغنی است که به گفته اهل فن در نهایت دقت و استادی کار شده است.

تألیفاتی هم از او باقی است از جمله:

۱. پهلوانان گمنام در ۳ جلد که دو جلد آن به چاپ رسیده است.

۲. چگونه به مریخ رفتم.

۳. مصاحبه با شیطان.

۴. خاطرات من، چاپ تهران، ۱۳۶۲، به کوشش احمد قاضی.

افتخار در جنگ اول بین‌المللی در نتیجه سیاست و کفایت و کاردانی، سهم بسزایی در حفظ آرامش منطقه داشته است. به سال ۱۳۱۶ هـ ش به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و تا سال ۱۳۲۱ نمایندگی او ادامه یافت و در سنه ۱۳۲۴ ش برابر با سال ۱۳۶۴ هـ ق در زادگاهش (روستای سلیمانکندی) درگذشت.

نشریه فصلی فرهنگ شهرستان سقز، سال ۱۳۳۸ ش، شماره ۳.

آزادی گلهری^۱

عباس خان آزادی فرزند آقاخان از عشیره کلهر، انسانی محترم، نیکنام و شاعری فاضل و خوش ذوق بوده و در سن ۷۵ سالگی در تاریخ ۱۳۶۴ هـ ق درگذشته است. از اشعار اوست:

هـامسـهـران! فانی، هـامسـهـران! فانی	بـهـقا نـهـدارو ئـهـی دـونـیای فانی
پـیـرمـهـوی دـل ریش و هـپـهـشـیمانی	بـهـقا نـهـدارو ئـهـی دـونـیای فانی
عـهـقـل و هـوش و فام لـهـلـات رهم مـهـبو	زـهـرـهـی جـوانـیت یـهـکـجـار کـهـم مـهـبو
دـانـایـت حـیـساب کـهـر و هـنـادانی	بـهـقا نـهـدارو ئـهـی دـونـیای فانی
دـوصـهـف دـهـنـدان نـهـصـب جـای دـهـهـن	یـهـکـایـهـک و هـگـاز مـهـبو ریشـهـکـهـن
نـهـو ریزو رازان شـهـکـهـرین چـیـو قـهـن	کـهـس نـمـهـواچـو کـهـلامت و هـچـهـن
قـهـدر جـوانـی ویت نـمـهـزانی	بـهـقا نـهـدارو ئـهـی دـونـیای فانی
ذـهـرـهـی ظـهـر یفی پیت نـمـهـمانو	نـهـصـلا و هـقـهـدرت کـهـس نـمـهـزانو
عـهـیب بـهـشـهـریت ئـاشـکار مـهـبو	عـهـیـال و نـهـولاد لیت بـیـزار مـهـبو

۱. وی برادر علی نقی آزادی متخلص به «واله» است که در صفحه ۲۰۹ از او بحث کرده‌ایم.

مهردن خاسته رهن جهی زنده گانی بهقا نه دارو ئهی دنیای فانی
 نه گهر وه جاگهی جه مشید شا بیت خاوهن سه لطنه نت، تیپ و سپا بیت
 چون داراو خه سه ره و غه نی و دارا بیت جه گشت عالهمی فره مانره وا بیت
 بنیشی له بان تهخت که یانی بهقا نه دارو ئهی دنیای فانی
 ئهر چون فریدون ضحاک له بن کهی ئاو یزان له ناو چای ده ماون کهی
 دره فش کاوهی ئیمداد بوله ن کهی هفت ئه قلیم قسمت وه سی فره زن کهی
 ویت وه شاهه نشای عالهم بزانی بهقا نه دارو ئهی دنیای فانی
 ئهر چون مه نوچه ره عالهم یه کسه ره کهی سام وه سپه دار سپاو له شکه ره کهی
 دنیا له ناله ی شه پیورت که ره کهی سپای سه لم و تور زیرو زه به ره کهی
 ئه وان سه رگوم کهی هه رویت بمانی
 بهقا نه دارو ئهی دنیای فانی

از یادداشت های نویسنده.

مُلا مُحَمَّد صادق امامت اویهنگی

ملا محمد صادق امامت متولد حدود سال ۱۳۰۰ هـ ق در روستای «ئه ویه نگی» از قُرای ژاورود کردستان است که تحصیلاتش را ابتدا در همان آبادی شروع کرد و پس از آن رهسپار سنندج شد و مدتی را در مدارس دینی این شهر با کمال جدیت درس خواند و مراحل پایانی را در محضر علامه ملا عبدالله مُفتی دشی به انجام رسانید و اجازه گرفت. آنگاه به زادگاه خود برگشت و تا آخر عمر به تدریس و افتا و وعظ و خدمات دینی نسبت به مسلمانان اشتغال ورزید.

ملا محمد صادق با طریقه نقشبندیه نیز پیوندی داشت و از مُریدان شیخ بزرگوار حسام الدین بود. از دسترنج خود ارتزاق می کرد و به باغداری و کشاورزی می پرداخت و در زهد و تقوی نمونه ای از علمای سلف بود و به حق او را ولی شرعی لقب داده بودند.

طبع شعر نیز داشت و منظومه ای در علم فرائض از آثار او باقی است. وفات آن مرحوم به سال ۱۳۶۵ هـ ق در همان روستا اتفاق افتاد.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۲۴۶.

مُلا حسن دزلی (مردوخی)

عالم فرزانه، فقیه آگاه و درد آشنا و شاعر توانا، ملا حسن دزلی، مُتَخَلَّص به «هجری» است؛ از خاندان مردوخیانِ اورامان. تولد وی را به سال ۱۲۷۵ هـ ق در روستای «وه یسیا»ی اورامان

نوشته‌اند.

این دانشمند از شش سالگی تحصیل را نزد پدرش (ملا محمد) در روستای دزلی آغاز کرد و همان جا مقدمات را فرا گرفت. سپس در آوان نوجوانی به روستای «دگاشیخان» رفت و در محضر حاج شیخ یوسف، صرف و نحو عربی و منطق را آموخت. آنگاه در آغاز سنین نوجوانی رو به سوی منطقه مکریان نهاد و هر جا استاد دانشوری یافت، به حضورش شتافت؛ تا آنکه سرانجام مُجاز استاد «هه‌ولیری» گردید و اجازه افتاء و تدریس گرفت.

چنان که از آثار و اشعار ملا حسن بر می‌آید، وی فتاوا و نقطه‌نظرهایی دارد که با باورهای معمول عالمان دینی آن روزگار و بلکه سال‌ها پس از آن در تضاد است. از جمله در موضوع طلاق – چنان که نظر اکثر قریب به اتفاق علمای فقه شافعی است – جاری شدن لفظ طلاق ثلاثه بر زبان مرد – به هر دلیل و در هر حالت روحی و عصبی – موجب وقوع طلاق می‌گردد و زن و مرد در چنین حالتی، راهی جز متارکه ندارند.

این فتوا در طول سالیان دراز، بسیار خانواده‌ها را از هم پاشیده و بروز انواع ناهنجاری‌های اجتماعی را در پی داشته است. مردی از خروسخوان سحر، در مزرعه به کار جانفرسای کشاورزی سنتی مشغول، تنگ غروب خسته و گرسنه و عصبی، با مشکلی تازه برخورد می‌کند؛ طلاق می‌خورد (!) که چنین و چنان خواهد کرد؛ که در حقیقت از عهده‌اش خارج است. چون ساعتی می‌گذرد و آرام می‌شود، به خود می‌آید و به بی‌پایگی و نادرستی سوگندش وقوف می‌یابد و شاید خنده‌اش می‌گیرد؛ غافل از آن که به فتوای فقیهان، زن بینوا و از همه جا بی‌خبرش، باید دست از زندگی و فرزندان بشوید؛ خانه‌اش را ترک گوید و به دنبال سرنوشت تاریک و شومش برود.

ملا حسن با شهادت تمام، اولاً استفاده از لفظ طلاق را به جای سوگند – که خود ناشی از همین فتواست – مردود می‌شمارد؛ ثانیاً وقوع طلاق را منوط به تصمیم مرد به جدایی از همسرش می‌داند؛ آن هم به شرطی که هنگام جاری کردن لفظ طلاق بر زبان، آرامش کامل داشته و به دور از عصبیت بوده باشد. و تازه فلسفه طلاق سه گانه را، داشتن سه بار فرصت رجعت و انصراف از تصمیم به جدایی و جلوگیری از فروپاشی خانواده عنوان می‌کند و در نتیجه وقوع هر سه طلاق در یک نوبت را نقض غرض و باطل می‌خواند.

نقل است که روزی شخصی بدو مراجعه می‌کند و داستان خود را می‌گوید که چگونه ناخواسته و بدون هیچ ارتباطی با همسرش، لفظ طلاق را – به جای سوگند – بر زبان آورده است و اکنون طبق رأی تمامی ملایانی که بدانها مراجعه کرده است، زنش به او حرام شده و دیگر پای رفتن به خانه را ندارد.

ملا حسن به صراحت فتوا می‌دهد که هیچ طلاق واقعی واقع نشده و هیچ اتفاقی نیفتاده است و او

می‌تواند با آرامش خاطر، به خانه‌اش برگردد.

خبر این ماجرا – که در حوالی شهر حلبجه اتفاق افتاده است – به حاکم شرع کرکوک و از آنجا به مفتی بغداد می‌رسد. والی بغداد ملاحسن را احضار می‌کند و مجلسی برای مناظره ترتیب می‌دهد؛ که یک طرف مفتی شهر و دیگر علمای طراز اول بغداد بوده‌اند و طرف دیگر، ملاحسن دزلی.

باری بحث در می‌گیرد و در پایان ملای مورد بحث ما، همگان را مُجاب می‌کند. والی بدو پیشنهاد منصب قاضی القضااتی بغداد را می‌دهد؛ اما ملاحسن تشنه معرفت، از والی می‌خواهد که او را به مدینه یا قاهره بفرستد. بدین ترتیب راهی مصر می‌شود و در دانشگاه الازهر به ادامه تحصیل می‌پردازد.

چنان که در دیوان اشعار و شرح احوال ملاحسن آمده است، وی پس از یازده سال تحصیل و تدریس در جامع الازهر، دلش سخت هوای وطن می‌کند؛ شیفته و بی‌قرار، دست از کُرسی استادی می‌شوید و راهی اورامان می‌شود و می‌سراید:

شهرته هه‌ورامان به‌جی نه‌هیلم مه‌گر نه‌وساته که به‌جی دِیلم

از دیگر جنبه‌های شخصیت ملاحسن مردوخی، برخورد روشن‌گرانه‌اش با شکلی از عرفان و تصوف در کردستان است؛ که تا این اواخر به صورت یک آسیب بزرگ اجتماعی درآمده بود. وی از قضا هم عصر قطب‌الطریقه شیخ حُسام‌الدین نقشبندی است؛ که در ص ۲۴۲ همین مجلد شرح احوال ایشان آمده است.

به دلیل نفوذ فوق‌العاده شیخ در میان همه طبقات جامعه و انبوه مریدان جان بر کفش – که مقامش را گاهی به حد الوهیت می‌رساندند – کمتر کسی از علما و مجتهدین جرأت اظهار مخالفت یا انتقاد نسبت به این اوضاع را داشت.

ملاحسن بدون ترس و ملاحظه – که شیوه او بود – در هر فرصتی انتقادات عالمانه و سخت‌گرفته‌اش را مطرح ساخته و با انواع بی‌مهری و تهدید و اهانت و لاجرم محرومیت مواجه شده است.

زمانی شیخ او را به اقامتگاه خود فرا می‌خواند و چون وی را مردی دانشمند و پارسا می‌یابد، مقدمش را گرمی می‌دارد و سعی در جلب نظرش می‌کند و می‌خواهد که با قلم شیوایش – از قول شیخ – نامه‌ای برای یکی از خلیفه‌هایش^۱ بنویسد و او را پندی چند دهد. از محتوای این نامه می‌توان به بینش توحیدی نگارنده پی برد.

اکنون خلاصه‌ای از آن:

«بسم الله الرحمن الرحيم. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى... وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى

۱. شخصی را که تحت نظر قطب‌الطریقه مدارج را طی کرده و اجازه ارشاد گرفته باشد، خلیفه می‌گویند.

عَبْدِهِ وَرَسُولِهِ وَ عَلَى مَنْ اتَّبَعَهُ بِإِحْسَانٍ إِلَى يَوْمٍ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ...

سپاس خداوندی را سزااست که دستور داد برابری سجده کنند و کسی را به مشارکت در خلق و امر و تأثیر دعوت نکرد. و پیغمبری را ستود که بزرگترین افتخارش عبودیت بود. خدایی که خود را «وَحْدَهُ»، «لا شریک»، «لَمْ يَلِدْ»، «رحمان» و «رحیم» خواند؛ و اجازت نداد «نَعْبُدُ» و «نَسْتَعِينُ» را دیگران – که مخلوقند – تصاحب نمایند. خدایی که خود را خالق و همه موجودات را مخلوق خواند؛ بی تأثیر در الوهیت و غفاریت و قهاریت. چه کسی را یارای ادعای شراکت در نظم و خلق؟... عباد صالح خدا آناند که در راه رضای او گام بردارند و خود را برتر و مؤثر در شفا و روزی و بهشت و جهنم ندانند...

...مگر می توان مدعی قطبیت بود و خورد و خوراک را از خلق خدا جدا کرد؟ مگر می شود ادعای عبودیت خدا را داشت؛ اما عبد شکم و زمین و اسب و باغ و... بود؟ مگر می توان مُرشد شد و خود هدایت نشده باقی ماند؟...

... آگاه باش! مرگ در کمین است. جواب او را چه خواهید داد که: من در بستر نرم، زمستان، گرم و تابستان، خنک با «ماتشتهی الانفس» زیستم و مردم را وعده بهشت دادم و مدعی شفا بودم... پس بدان در چنین روزی من هم نمی توانم برایت کاری کنم. آیا جواب خدا را توانی داد؟... از خاک هستی و به خاک باز خواهی گشت؛ زیادی فاصله با فقرا زیادی فاصله با خداست. به خدا قسم نمی شود آن چنان زیست و با خدا بود. تلخی نچشیده، رنج ندیده، غصه نخورده و شبها را با ناله و راز و نیاز با خدا به روز نرسانیده، چگونه چنین و چنان شده؟

این کلاه و این عباى خرقه پوش می تواند راهزن گیرد به دوش
نصیحتم گوش کن، لذت عشق نوش کن؛ دنیا را آغوش مکن؛ خدا را فراموش مکن!...

با این همه می بینیم که ملاحسن در رثای شیخ حسام الدین – به خواهش یکی از دوستانش و به نام او – مثنوی سوزناکی می سراید. آیا ملاحسن تا این درجه تحت تأثیر رفتار حکیمانه و منش متعالی شیخ قرار گرفته است که درگذشتش این قدر وی را اندوهگین سازد؟ اگر چنین است، چرا مانند قریب به اتفاق عالمان و ملایان دیگر، دست ارادتى به وی نداد که آسایش بیابد؟ و برعکس با وصف چنین علاقه ای، از چه روی آن همه فرسایش را به جان خرید؟!

اما شهرت ملاحسن دزلی، بیشتر به عنوان شاعری طنزپرداز و هزل گوی است. وی علاوه بر اورامی، سوزانی را نیز خوب می دانسته و به هر دو لهجه اشعار زیبایی دارد. گاهی هم – با توجه به تسلطی که بر عربی و فارسی داشته – از سر طنزپردازی و شوخ طبعی، مُلمَعانی شیرین و دلنشین سروده است.

اینک چند نمونه از اشعار وی:

برا هه تاکه ی ئەم دەردی سەرە؟
 ئەو هه نافامی، به چکه عهوامه
 سهیدگیان! توخوا چاوی کهرهوه
 ئەولادی حوسهین! مەبه به یهزید
 بۆ دەس ماچ کردن؟ یا بۆ نان وئاو؟
 مامۆستای گه ورهه! له جی رافیعی
 عه مه ل به گفته و عیلمت واجیه
 یا شیخ به گیانی غهوسی گه یلانی
 خۆت به پهیرهوی ره فاعی زانی
 شیخی مارو تیخ، زهرگو به ردو دار؟
 بۆخاتری پیری هیندو غه جدوهان
 ته پله کهت لیده به رهو هیندوستان
 وتیان شاره زوو خوشه بۆ میوان
 ئە گهر نۆبه یشیی، ئیمه به سمانه
 ئاغا بۆخاتر هه لاکووو ته یموور
 چۆن بووکه ئیوه ساحییی دنیان؟
 چۆن ئیوه ساحییو موقه دده راتن؟
 هه رچه ن ئە زانم تۆ بی تاوانی
 خودا من بگری، له سه ره هه تا پام
 به خاتر کراس یا ته غاری جۆ
 فتوامان بۆدان، بووبه قهواله
 نه خۆت، نه باوات، نه باوا گه وره
 نه روژی جووت و نه روژی گیره
 کی دیویه مالیک بۆ ئیحیای مه وات
 ساله ها هات و ساله ها چیه
 گیرام خاوهنی زهوین و باخی
 بی ئیجازه ی تۆ مازوو ناگری!
 کچ به بی ئیزنت نادری به شوو

ئیژی ئەو سه گه و ئەو یتر کهره!
 ئەویان نوکهری باوک و باوامه
 خۆت بۆلای زهمان باوات به رهوه
 بۆچی گیانی دا سهرداری شه هید؟
 یا هه رچی بیژی، بیژن به سه رچاو؟
 نه وهوی مه سله ک، موفتی شافیعی
 من بمرم ترسو فلس حاجیه!
 شای نه قشبه ندو پیری ره بانی
 بۆچی خوت ناونا به غهوسی سانی؟
 دین و مارو زهرگ؟! هه زاران هاوار
 پیری سه مه رقه ند، پیری هه مه دان
 ئیتر به سیانه خه لکی کوردستان
 میوان دوسه دسال؟! ئامان سه د ئامان
 بهش کوراکو رو هه رچی که سمانه
 عه نازوو...، زه لم و شاره زوور
 سه ره وهرو سالار دنیو مافیهان؟
 ساحیب جه ریمه و خاوهن خه لاتن؟
 فیرکراوی، خۆت به هه ق ئە زانی
 هه لالم کرد بۆت به فتوای هه رام
 ئەم هه ژارانهم خسته باوکه رو
 کی ئیژی هه رام زوانی لاله؟
 نه ئەم زهمانه و نه هی ئەو دهوره
 خاتوونیش نه دهشت نه رانه بیره
 پاچی هه لگری و بۆ کیویک بروات؟
 کی روژی کاری مالکی دیوه؟
 خاوهنی مولکو مووچه و ئوجاخی
 به بی دهستوورت به روو ناخوری!
 خاوهن ئیراده ی، له بووک و خه سوو

ئاتوخا کاکه ناوه کهت بیژه! له دهسته لآتت سه رم زور گیژه
 ئه رتو خالیقی یا فهردی ئه عزم خودایش واناکا، هه ربه خوا قه سه م
 خو خوا جوزئی ئیختیاری دا تو لیت ساندمه و، موفتو مهرجه با
 هاوار ئه م خه لکه چی لی قه و ماوه ئیختیار مال و خه یزان نه ماوه!
 ره شو رووته کان! به خودا قه سه م به گیانی ئیوهی بی نه و قه سه م!
 گوریسی زولم هه تا مه حکه م بی زووتر ئه بریه ت، خاترت جه م بی
 روژی ئه بین له م شاره زووره له م دی نزیکه و له و دیه دووره
 نه دهنگی ته پل و هه راو هوریا به تا پوی ره شو مور رووبه فه نایه
 ناوی مالیکو ئاغا نه ماوه ئه بیته و خاوه ن ژن و منالت
 ریش و میزه ره، به قه تعو یه قین خاوه نی ره نج و وه زع و ئه حوالت
 ئه و روژه «حه سه ن» ئه گا به ئاوات جیگه یان ئه دهن به عیلمو به دین
 ئیژی به دیدار موحه ممه د سه لوات ئیژی به دیدار موحه ممه د سه لوات

این مَلَمَح را وسیلهٔ قاصدی برای یکی از دوستانش به نام محمد امین همه‌وندی در ساوجبلاغ مَکری فرستاده است:

ای عازم ساوجبلاغ! عرض سلام این حزین بر خوان برای آن که نامش در دهانم انگبین
 چابک همه‌وندی که او در وقت غارت بارها بر کنده بُرْها پوست را، درویشها را پوستین
 اول محمد آمده، آخر نقیض للأمین
 باری اگر مرسوله‌ای ننوشت سوی این طرف منعی نباشد زان مکان، گر غافل است از ما چنین
 شهر سیه چشمان وی همچون غزالان ختن تعطیر ناف دلبرش، چون نافهٔ آهوی چین
 پیکان مژگان سیه بر سینهٔ هر کس زند فواره اش بالا رود تا آسمان هفتمین
 به رخواره، دوو شَحْمَه، تاقانه فی بلدة قتاله بالغمزة، با آن دو چشم نرگسین
 لَوْ عَانَقَ الْإِنْسَانُ بِالْبَيْتِ التِّي مِنْ قَرْبِكُمْ صادر شود بی اختیار از وی ریاح فا و سین
 درویشهای کولکنین، ریش نیری و زورناکه پو سهر چوله که ی گون کووله که، مانند جاموس بطین
 بینند چون آن لُعبَتان، چون دیوشان در برکشند با بولّه بول و فیشه فیش، با لرفه لرف و ئاخنین

این هم مَلَمَعی دیگر در شکایت از نابرابری:

...چ هاوارو هه راو هوریا به بوالأخبازو برسی سک

به سیحه ی إِنْجَعْنَا، به برسیمه ده بی بچری

فهلک ئاوێکی بۆ رشتین، ئەبێ برسی و کزو کوێرین
 احامیرو اکالب، شحمو لحمو تویش ئەبێ بقری
 وه کوو من ذکرێ گێته و وێردی چایی، سهرفی عیلمی که
 وه گهرنه ریحی آمعاءو آوارگ زیاد ئەکاو ئەتری
 به کام دهستوو رو کام یاسا، أعالم رووتو برسی بن؟
 له ههر بوو العلمو بولزانین دهپرسم، قال: لا أدري
 حهسهن! روژی ئەبێ عالیم بێته ساحیبی عالم
 اولوالأ زوار! اولول سهروار! اولول دینار! ئەبێ بمری
 ئە گهر روژی عیلم جیگای «اولول» بگریته وه کاکه!
 که رو بل باوی نامینی، وه کوو کۆلاره ههلهدفری

در پاسخ عالی جنابی که وی را به همکاری دعوت می‌کند:

...قودرته و سهروهت، جاهو جه لالت
 سه د تفو له عنهت له قوربان، قوربان
 خۆم زهلیل ناکهه بۆ فلس و دینار
 پیم خوشه نانی جوێ رهشی عهبال
 کاله و کلاشی کاری هه ورامان
 ئیسلامو عیززهت، عیلمو کهرامهت
 هه ی هوو، چهن دوورین من و نوکهری!
 «سه لام سهیدی»، «ویرمه نه دینار»،
 ناکه هومه پینهی دروێ ئاغان
 ئاخر من قورئان وا له سهر سینه
 من هه لوێ به رزی لووتکهی دالانیم
 «حهسهن» بۆ مهقام نوکهری ناکا

پیشکش بهوانه ی پیمان شیرینه
 له «ئاغا فهرمووی» یه کجارم قینه
 ئه ویش له سایه ی عیززهتی دینه
 دوینه ی خه جیجه و فاته و جه مینه
 نایدیم به قونزه ی چه رمی سه کینه
 کوردو شهرافهت، ره سمی دیرینه
 ئه مهش ههر جوړی کاسه لیسینه
 خو به کی پیس و زور ناشیرینه
 که وش و کراسی خۆم ئەکهه پینه
 «الطیبات» للطیینه
 هه رگیز وه ک قالاو ناکه هومه چینه
 سه ده جار ریا مه ئه و جوړه ژینه

این دو بیت هزل را هم از زبان دوست کفشدوزش سروده است:

وه فیدای بالاتبام وه گر که سمه وه
 هه ردوونگ سافو چه رمه ی بلوورهن
 ئینه لنگوو تۆن ئینا ده سمه وه
 وه سهت په ی زینهت، خالیوهش سوورهن

ملاحسن حدود ۹۰ سال عمر کرد. هر چند که همه عمر قناعت پیشه کرد و با تنگدستی زیست؛ اما ده سال آخر را در نهایت فقر و بی‌چیزی گذراند و در حالی که به سختی راه می‌رفت، برای تهیه سوخت زمستانش، ناچار بود خود به کوه و دشت برود و پشته هیزم حمل کند. مردی که هرگز طرف مقامی نرفت و هیچ منصبی را نپذیرفت؛ همواره هدایای کوچک و بزرگ مالکین و متمکین را پس فرستاد و این بیت را زمزمه کرد:

من هه‌لوی لوتکه‌ی به‌رزی دلانیم هه‌رگیز وه‌ک قالو ناکه‌ومه چینه^۱
آخر پیری و در عین از پا افتادگی، با یک دنیا علم و معرفت، ناچار شد حکم واجب «سَدْجوع» را تمکین کند و هر شامگاه کاسه‌ای به دست گیرد و بر در ارباب روستا برود و آشی برای خود و همسر ناتوان‌تر از خودش بگیرد.

شاید روزی فرزندانمان شرح احوال و آثار چنین مردان و زنانی را از نظر بگذرانند و دریابند که بزرگترین بد اقبالی آنان جز این نبود که بسیار از روزگار خویش پیش بودند. این دانشمند سرانجام به سال ۱۳۶۵ ه‍.ق در روستای دزلی چشم از جهان فرو بست و همانجا به خاک سپرده شد.

دیوانی مه‌لاحه‌سهنی دزلی مه‌ردوخی، چاپ ۱۳۸۰، به
کوشش احمد نذیری، چیشتی مجبور، هه‌زار، ص ۱۲۳ و ۱۲۴،
چاپ ۱۹۹۷، پاریس.

شمس قریشی

سیدبهاءالدین شمس قریشی ملقب به «شمس‌الآشراف» و مُتخلص به «شمس» فرزند سید محمد فرزند سید عبدالمطلب پاوه‌ای، مردی بود بافضل و شاعری شیرین‌بیان که به فارسی و کردی شعر می‌گفت و در یکی از مساجد سنندج به نام «مزگته‌ه‌زاره» بِسْمَتِ إِمَامَت داشت و در یکی از حجرات همان مسجد مکتبخانه‌ای دایر کرده بود و به کودکان و نوجوانان درس قرآن و خواندن و نوشتن فارسی می‌آموخت. شمس مُرید قُطب‌العارفین شیخ عُمَر ضیاءالدین و متمسک به طریقه نقشبندیه و انسانی پارسا و عبادت‌گزار و بسیار اهل قناعت بود.

چندین منظومه از شمس به جا مانده است، از جمله: شمس‌العقاید به زبان کردی، معراج‌نامه و مولودنامه؛ که هر سه به چاپ رسیده است. همچنین عقایدی به نظم فارسی و دیگر دیوان اشعار فارسی و کردی.

۱. گر بر اوج فلکم باید مُرد عُمَر در گند به سر نتوان بُرد

مرحوم شمس قدی کوتاه، ریشی متوسط و در عین حال قیافه و سیمایی نورانی داشت. وفاتش در حدود سنه ۱۳۶۵ هـ ق اتفاق افتاد و سنش به قرینه این بیت کردی خود او از ۷۰ سال بیشتر بوده است:

دوای حه‌فتا سال عومر ویه‌رده دل ژه‌نگ قه‌سوه‌ت عیسیان ئاوه‌رده
قطعه کردی ذیل از آثار اوست که از گوشه‌گیری و قناعت خود بحث کرده است:

عیلمی بی‌به‌هره‌و دره‌ختی بی‌ته‌مه‌ر من نامه‌وی	چاوی بی‌ئه‌شک و فوغانی بی‌ئه‌ته‌ر من نامه‌وی
عاشقی کولمی له‌ره‌نگی ئه‌شکی چاوی سور نه‌بی	روژ نه‌نالی، شه‌و نه‌سوتی تاسه‌حه‌ر من نامه‌وی
ئه‌و دلّه‌ دايم نه‌پژئی خوینی په‌یکانی موژه	بی‌مه‌زه‌ی تیری نگای گوشه‌ی نه‌ظه‌ر من نامه‌وی
هه‌ردلی فارغ له‌عشقه‌و هه‌رسه‌ری سه‌ودای نیه	ئه‌و له‌جومله‌ی خه‌لقی ئینسان و به‌شه‌ر من نامه‌وی
گه‌ر له‌سه‌ر سینه‌ی نیشانی داغی هیجران سورنه‌بی	یاله‌ده‌ردی دل نه‌بی کون کون جگه‌ر من نامه‌وی
دل‌به‌ری گه‌ر خولقی چاک و له‌فضی شرینی نه‌بی	گه‌ریبی حوسنی وه‌ کو شه‌مس و قه‌مه‌ر من نامه‌وی
خه‌رقه‌ پووشی و گوشه‌گیری، بو‌ره‌ضای خالق نه‌بی	بو‌مه‌عاش و جه‌لبی دنیا الحذر من نامه‌وی
مالی دنیا غه‌یری هه‌سره‌ت عاقبه‌ت سودی نیه	زادی ئیمان تو‌شه‌یه، باقی هه‌ده‌ر، من نامه‌وی
چاو له‌مولکی جه‌م بکه، تامولکی دنیا جه‌م نه‌که‌ی	تاجی شاهی داکه‌وی ئاخر له‌سه‌ر من نامه‌وی
بو‌چ له‌به‌ر که‌م ئه‌طله‌س و دیبای هه‌ریرو په‌رینان	غه‌یری کفنی تو‌ نه‌که‌ی ئاخر له‌به‌ر من نامه‌وی
فه‌ق‌ری خوه‌م چاکه‌ به‌ئاسان طه‌ی ده‌که‌م ریگه‌ی روین	کولی سه‌نگین و سه‌فه‌ر، ریگه‌ی خه‌طه‌ر من نامه‌وی
ده‌و له‌تی دنیا حسابی سه‌خته‌ روژی ئاخه‌رت	ئیقتداری مولک و باغو ده‌شت و ده‌ر من ناومه‌وی

به‌م هه‌ژا ریمه‌ له «مزگه‌وته هه‌ژاره»، گوشه‌گیر

گه‌ر بده‌ن «شه‌مسا» جیه‌انم سه‌ربه‌سه‌ر من نامه‌وی

تخمیسی از شمس بر غزلی از حافظ:

جلوه نور جمال و کشف ظلمت امشب است	نشئه جام وصال ذات وحدت امشب است
وعده دیدار یار و بزم قربت امشب است	«آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است»

«یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است»

مُشت خاک اندر کُفت شد کوری چشم حسد	گردن خصم تو آمد رشته خبل المَسَد
دست بد آید به سویت قطع باشد از جسد	«تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد»

«هر دلی در حلقه‌ای از ذکر یارب یارب است»

تیر مژگان تو را هر کس نکرده جان هدف	یا ندارد شور عشقت کی بود اهل شرف
بسته زلفم، نباشد رشته عَقلم به کف	«کُشته چاه زرخدان توام کز هر طرف»

«صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است»

دانه خالش گرفته خرمن عمرم گرو کرده داس ابروانش سبزه جانم درو
تیر مژگان بر کمانش بین، چه خوش آید به دو «تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرمرو»
«در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است»

من گدای کوچه و او شاه بر تخت برین کی رسد دست گدایان دامن شاه چنین
می‌کشد از لاغری نعش تنم موری حزین «اندر آن موکب که بر پشت صبا بندند زین»
«با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است»

حاتم طی، از عطای وی شدش آوازه طی ریزه‌خوار خوان او کیخسرو و شاهان کی
فاش گوید «شمس» همراه نوای ساز نی «من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می»
«زاهدا معذور داریدم که اینم مذهب است»

خاطرات و یادداشتهای من.

شیخ محمد صادق نقشبندی عثمانی

شیخ محمد صادق خلف شیخ محمد بهاءالدین و برادر کوچک شیخ علی حسام‌الدین نقشبندی، متولد سال ۱۲۹۰ هـ ق در قریه طویلی است. تحصیلات را ابتدا در مکتب شروع کرده و پس از آن نزد ملا جاسم سلیمانی‌ای علوم دینی را به پایان رسانیده و متعاقب آن تحت تربیت و تعلیم برادر بزرگوارش حسام‌الدین به فراگیری آداب طریقت نقشبندی پرداخته و مدت زیادی به سیر و سلوک مشغول بوده است. بعد از آن در قریه گُلپ (از روستاهای کردنشین عراق) اوقات خود را صرف خدمت به مردم و تعلیم طریقه نموده است.

مرحوم شیخ محمد صادق در ادبیات فارسی اطلاعات خوبی داشته و طالبان آشنایی با این زبان در عراق برای رفع مشکلات خود، مخصوصاً در دیوان حافظ و مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی، به وی مراجعه کرده‌اند.

وفات شیخ محمد صادق در حدود سنه ۱۳۶۵ هـ ق اتفاق افتاده است.

تاریخ المشاهیر الالویه العراقية، جزء اول، ص ۱۶۲.

ملا محمد سعید دلیژه‌ای

ملا محمد سعید بن حاج ملا احمد دلیژه‌ای، از علما و معاریف کردستان عراق است که در سنه ۱۳۰۴ هـ ق در شهر سلیمانیه متولد شده و پس از خاتمه تحصیل در یکی از مدارس همان شهر به نام «خوم‌خانه» به تدریس پرداخته و در تاریخ ۱۳۶۵ هـ ق درگذشته است. آن مرحوم آثار و تألیفاتی هم داشته است، از جمله: کتابی در علم فرایض و مواریث

به زبان کردی.

تاریخ المشاهیر الالویة العرقیة، ج ۱، ص ۱۵۷، علماؤنا فی
خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۵۳۹.

حاج شیخ عبدالله شهبازی

حاج شیخ عبدالله شهبازی خلف صالح و شایسته عارف نیکوسیر حاج شیخ شکرالله^۱ سنندجی، بزرگمردی از خلفای معتبر شیخ حسامالدین نقشبندی بود که بعد از وفات پدرش در سنندج به امر ارشاد و خدمت به مسلمانان پرداخت و عمر خود را با زهد و تقوی و عزت و مناعت طبع سپری نمود.

مشارالیه در بین طبقات مختلف مردم وجهه خاصی داشت و بسیار مورد احترام و اعتماد و اعتقاد اهالی بود؛ مخصوصاً بازاریان در بیشتر کارهای اجتماعی و حتی شخصی خود از نظرات خیرخواهانه وی تبعیت می‌کردند و کمتر کاری را بدون مصلحت و اجازه آن مرحوم انجام می‌دادند.

حاج شیخ عبدالله به سال ۱۳۶۵ هـ ق پس از ۷۰ سال زندگی وفات یافت و کنار مزار والدش، جنب مسجد هاجر خاتون به خاک سپرده شد.

پس از وی فرزند ارجمندش حاج شیخ عبیدالله شهبازی به ارشاد پرداخت که او هم در حدود سال ۱۳۸۵ هـ ق با دنیای فانی وداع گفت.

خاطرات و یادداشتهای من.

سید احمد شیخ احمدی

سید احمد فرزند سید حامد از احفاد بابا شیخ احمد باینچوب است که در سال ۱۲۷۹ هـ ق در روستای «کوچک چه‌رمگ» متولد شد و در مدرسه همانجا تحصیلات ابتدایی علوم دینی را زیر نظر پدرش به انجام رساند. پس از آن به روش طالبان علم، جهت ادامه تحصیل راه سفر پیش گرفت و زمانی در مدارس علوم دینی سنندج و سقز و مریوان و روزگاری در حوزه‌های علمی سلیمانیه و قره‌داغ و حلبجه، محضر مدرسین نامدار زمان خود را دریافت و خویش را به زیور علم بیاراست؛ تا آن که به بیاره رفت و نزد مرحوم ملاقادر کانی کبودی اجازه‌نامه تدریس و افتا گرفت. پس از آن به خدمت شیخ عمر ضیاءالدین رسید و در حلقه مریدانش نشست و اهل طریق شد و مدتی را در ریاضت و تهذیب نفس گذراند. سپس به اشاره مرشدش راه وطن پیش گرفت و در

۱. برای آگاهی از شرح حال وی به صفحه ۹۲ همین جلد مراجعه شود.

قریه «هه مروّله»، نزد پیر طریقه، شیخ نجم‌الدین – که از بزرگان سادات باینچوب بود – سکنی گزید و همانجا سالها به کار تدریس علوم اسلامی و قضا و افتا پرداخت و در حل و فصل مشکلات و مسائل دینی مردم آن منطقه کوشید.

سید احمد به دلیل وارستگی و روحیه عدالتخواهی، بین مردم محبوبیت ویژه‌ای داشت و مورد توجه و احترام درویش و غنی بود. او که به لحاظ علمی نیز از اساتید دانشمند به شمار می‌رفت، در همین ایام توانست شاگردان فاضلی را پرورش دهد و به مراتب بالا برساند.

پس از درگذشت سید نجم‌الدین در سال ۱۳۳۸ هـ.ق، سیداحمد به قریه «کیله‌چه‌رمگ» از حوالی حسین‌آباد کردستان رفت و آنجا از عواید ملکی که خریده بود گذران زندگی کرده، به کار تألیف و ترجمه مشغول شد. او سرانجام در سال ۱۳۶۵ هـ.ق بدرود حیات گفت.

از سید احمد آثار خطی زیر به جای مانده است که تا امروز هیچ‌یک چاپ نشده‌اند.

۱. ترجمه احیاء العلوم، امام محمد غزالی، تا رکن عبادات.

۲. کلام حضرت علی (ع) به ترتیب حروف ابجد.

۳. ترجمه عین الفرایض به فارسی.

۴. ترجمه برخی از فتاوای حدیثیه شیخ ابن حجر.

۵. حاشیه بر کتاب اعانة الطالبین (عربی).

۶. حاشیه بر کتاب عقیده‌المرضیه در علم کلام (عربی).

۷. واجبات دینی، در عبادات و معاملات (فارسی).

۸. ایمان و اسلام، در باب عقیده (کردی).

برگرفته از یادداشتهای آقای سید محمود شیخ احمدی.

ملا عصام‌الدین ماجدی

عالم بزرگوار و دانشمند نامدار، مرحوم ملاعصام‌الدین ماجدی، فرزند علامه قاضی عبدالکریم ماجدی، به سال ۱۲۸۲ هـ.ش در روستای «درگاسلیمان» از توابع شهرستان سقز چشم به جهان گشود و تحت توجه و مراقبت پدرش پرورش یافت.

وی ابتدا آموزش قرآن و مقدمات علوم اسلامی را در مدرسه زادگاهش، کنار دیگر طلاب و در حلقه درس پدر آغاز کرد و سپس به شهر سقز رفت و در سلک شاگردان مرحوم حاج ملا عبدالقادر خلیفه‌زاده درآمد و مدتی نزد آن استاد به کسب و فراگیری مقدمات مشغول شد. چند صباحی هم به روستای «هیجانان» در جنوب سقز رفت و محضر خلیفه ملا عبدالرحیم هه‌وشاری را دریافت؛ آنگاه به حضور ملا صادق سردرآبادی در قریه «ئالکه‌کو» شتافت و یک چندی آنجا ماند.

عصام‌الدین جوان که در این زمان مستعدی باهوش به حساب می‌آمد، بیشتر از هر وقت دیگر تشنه آموزش و یادگیری بود؛ لذا به رسم معمول طالبان علم، بار سفر بست و به ناحیه شهر زور در کشور عراق رفت و در حلقه درس مرحوم ملاعبدالعزیز مدرس - که در روستای «پریس» تدریس می‌کرد - حاضر شد و مدتی نسبتاً طولانی به فراگیری علوم مختلف اسلامی پرداخت و همانجا نزد آن استاد مجاز گردید.

ملاعصام‌الدین با آنکه اجازه گرفته بود، از کسب علم باز نایستاد و پس از آن نیز مدت زیادی را به عشق دانستن و با قدم سعی، دور و نزدیک نقاط و نواحی کردستان را درنوردید و هر جا استاد بادانش و مبرزی یافت، مدتی در خدمتش آرام گرفت و با اشتیاق به فراگیری پرداخت. از آن جمله به روستای «ره‌شه‌وی» از توابع مریوان رفت و نزد ملا محمد امین مدرسی به پاسخ برخی از سوالاتش رسید و از سوی همان استاد نیز مجاز گردید. سپس به منطقه زادگاهش بازگشت و نزد اساتیدی چون حاج بابا شیخ سیادت در «جه‌میان»، ملاسیدحسین در «کانیه‌ره‌ش»، حاج ملاعبدالکریم در «باغچه» و بالاخره ملاعلی حفیدولزی در «ترجان»، دیرزمانی به تکمیل آموخته‌هایش پرداخت و آخر سر در همان «دارالعلم ترجان» نیز اجازه افتا و تدریس گرفت.

ملاعصام‌الدین در این زمان - که به تصدیق اساتید نامبرده یکی از علمای جامع روزگار خود بود - کار تدریس و ارشاد و داوری در امور مورد اختلاف مردم را آغاز کرد و به مدد وسعت معلومات و بیان گرمش، توانست بسیار زود محبوب خاص و عام شود و منشاء آثار خیر بین مردم گردد. وی در طول دوران تدریسش، بزرگانی را پرورد که هر کدام به نوبه خود از نامداران علم و ادب کردستان بودند؛ که برای نمونه از مرحومین ملا محمد امین شریعتی، ملاحسین علایی و حاج ملا صالح رحیمی یاد می‌کنیم.

متأسفانه آفتاب عمر این وجود ارزشمند، بسیار زود غروب کرد و در بهمن ماه سال ۱۳۲۵ هـ ش، در حالی که تنها ۴۳ سال از نخستین بهار عمرش گذشته بود و در اوج مقام علمی و توان کار قرار داشت، چشم از جهان فرو بست و دریایی از اطلاعات و معلومات ارزنده را با خود به زیر خاک برد.

به نقل از خانواده ماجدی و روزنامه شه‌هاده، سال چهارم، شماره ۱۶۵، ص ۳.

مُلا فِیضُ اللهِ غریب

ملا فیض‌الله دانشمندی از اهل خانگا (از روستاهای اطراف پاوه) است، که بعد از خاتمه تحصیل در بلاد کردنشین عراق، در یکی از دهات اطراف خانقین به سمت تدریس و امامت و

انجام خدمات دینی مدت ده سال به سر برد؛ پس از آن به ایران بازگشت و بعد از سه سال توقف در زادگاه خود (خانگا)، به دعوت مرحوم علی خان شجاع‌الممالک بهرامی کمانگر به سمت تدریس و امامت مدرسه و مسجد قریه‌ولی آباد کوره‌دره مشغول خدمت شد و حدود سال ۱۳۶۵ ه‍.ق درگذشت. آن مرحوم از مدرسین و فقهای زبده عصر خود بود که گاهی هم شعر می‌گفت و شهرت و تخلص «غریب» را برای خود برگزیده بود.

خاطرات و یادداشتهای من.

مصطفی مظهر سلیمانی‌ای

مصطفی مظهر از دانشمندان کردستان عراق است که به سال ۱۳۰۷ ه‍.ق در سلیمانیه متولد شده و در تاریخ ۱۳۶۵ ه‍.ق وفات کرده است. وی مقدمات علوم دینی را ابتدا در سلیمانیه فراگرفت و پس از آن به بغداد رفت و دوره دانشسرای مقدماتی را در آنجا به پایان رسانید (سال ۱۳۲۲). آنگاه در یکی از مدارس نجف به تدریس پرداخت و پس از آن در چند شهرستان دیگر شغل معلمی خود را ادامه داد. مدتی هم بازرس مدارس استان کرکوک بود. در سال ۱۳۴۸ با سمت بازرسی به شهر اربل گسیل شد و از آنجا هم با همان سمت به موصل رفت و مدتی به معاونت و ریاست معارف کرکوک رسید و همانجا درگذشت.

مصطفی مظهر به زبان‌های فارسی و عربی و ترکی آشنایی کامل داشت و انسانی فاضل، نیکومنس، جوانمرد، و خدمتگزار و خیرخواه مردم بود. ابیات ذیل از قصیده‌ای است که ملا محمود بیخود سلیمانی‌ای در مرگ او گفته است:

دیسان هه‌وری به‌لا هات، سایقه‌ی وه‌صلی گولان رو‌یی	شه‌وی ماته‌م په‌یا بو، روژی خو‌شی بولبولان رو‌یی
ته‌می غه‌م تا قیامه‌ت بوچی دانه‌گری ولاتی کورد؟	که‌ذاتیکی وه‌فادارو نه‌جیبو خانه‌دان رو‌یی
بچوک بو قور نه‌پیوی، گه‌وره توخوا بو به‌کول نه‌گری	که‌عاصای ده‌ستی پیرو هیژی نه‌زنوی گه‌نجه‌کان رو‌یی
سه‌دای باوک و براروی خه‌لق و گرمه‌ی سینه، ناله‌ی دل	وه‌کو ره‌عدی به‌هار نه‌مرو زه‌مین تا ئاسمان رو‌یی
مشورخوری گه‌لی میله‌ت جه‌نابی «موصطه‌فا مه‌ظه‌هر»	که‌بانگی حوسنی خولقی بو هه‌مو کوردوستان رو‌یی
له‌غایب بونی نه‌وباوکی فه‌قیرو خادمی قه‌ومه	له‌سه‌ر هو‌شو له‌دل صه‌برو له‌ته‌ن تابو ته‌وان رو‌یی
نه‌گه‌ر چی میله‌تی کوردی دوچاری دوزه‌خی غه‌م کرد	به‌لام شوکری خوا، خوه‌ی بو به‌هه‌شتی جاودان رو‌یی
موحاسبیه‌ی موهمه‌لی نه‌م‌شعره‌گه‌ر جه‌مع و جبایه‌ت کا	نه‌زانێ که‌ی ره‌وانی پاکی بو باغی جنان رو‌یی
وه‌طه‌ن «بیخود»! وه‌کوو منداله‌کانی بوچ نه‌نالینی	«مودیری دایره‌ی به‌زری مه‌عارف ذی‌نشان رو‌یی»

مصطفی مظهر از سادات برزنجه، رشته‌خاندان قازانقای است.

دیوان بیخود و مجله‌های کردی.

شیخ عبدالوهاب نرگسه‌جار

شیخ عبدالوهاب بن شیخ عبدالقادر بن شیخ عبدالرحمن از مردم نرگسه‌جار در حدود سال ۱۳۳۰ ه‍.ق تولد یافته و در همان آبادی تحصیلات خود را شروع کرده و پس از مدتی به جاهای دیگر رفته و شاهد مقصود خود را دنبال گرفته است. سرانجام بعد از چند سال به سلیمانیه رفته و بعد از یک مدت استفاده از محضر علامه ابن القره‌داغی مجاز شده و به نرگسه‌جار مراجعت کرده و تا آخر عمر به تدریس و امامت و خدمت به مسلمانان مشغول بوده و به سال ۱۳۶۶ ه‍.ق درگذشته است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۲۶۸.

زیور سلیمانیه‌ای

ملا عبدالله متخلص به «زیور» متولد سال ۱۲۹۲ ه‍.ق از اهالی سلیمانیه، فرزند ملا محمد بن ملا رسول، تحصیلات ادبی و دینی را در زادگاه خود شروع کرد و بعد برای ادامه آن به مناطق مختلف، از جمله: مریوان، مهاباد، بانه، رواندز، اربل، و کرکوک مسافرت نمود و سرانجام به اخذ اجازه توفیق یافت. پس از آن مدتی به تدریس علوم دینی مشغول شد و در تاریخ ۱۳۴۱ ه‍.ق در مدرسه رشدیّه عسکری به سمت معلمی استخدام گردید و تا سال ۱۳۶۰ از معلمین ادبیات فارسی و عربی و ترکی و کردی بود و بعد بازنشسته شد. و در تاریخ ۱۳۶۶ ه‍.ق پس از ۷۳ سال زندگی در سلیمانیه حیات را بدرود گفت.

زیور در ادبیات کردی تبحر داشت و به زبان ترکی و فارسی نیز به خوبی آشنا بود و به این زبانها شعر می‌گفت.

آثار نظم و نثر زیور تنها مربوط به یکی دو موضوع نیست. بلکه در هر مقوله‌ای از مباحث دینی، ادبی، اجتماعی، میهنی و عشقی، اشعار و مقالاتی از او به یادگار مانده است. اینک اشعاری از زیور:

جه‌ژنی ره‌مه‌ضان هاته‌وه، ئه‌ییامی سوروره	هه‌رجی‌گه که‌من سه‌یری ئه‌که‌م مه‌جمه‌عی نوره
لایی به‌نه‌وای عودو نه‌ی و چه‌نگ و چه‌غانه	بازارو ده‌رو کوچه‌و کوّ وادی‌ی طوره
واعیظ ده‌می به‌سراوه، وه‌کو فندق و بادام	یار پسته ده‌هه‌ن موچی ئه‌مواتی قوبوره
زاهید سه‌ری کز کرده، بازاری که‌ساسة	شاهید غه‌می ده‌ر کرده، خوه‌ی شه‌می حوضوره
به‌م‌شاره بلیم جه‌ننه‌ته ته‌صدیقی ئه‌که‌ن زو	لایی هه‌مو غیلمانه، له‌لایی هه‌مو حوره
ئه‌م‌جه‌ژنه که‌وا مه‌نبه‌عی سه‌درحه‌مت و لوطفه	ئه‌وشو‌خه له‌گه‌ل ئیمه به‌عینوان و غوروره
بوکوشتنی من کیسوه‌تی جه‌للادی له‌به‌ر کرد	بالای سه‌راپا که‌ئه‌لی ئاگری سوره

جه معییه تی خه لکی هه مو وه ک جه معی صه حیحه شادی له دلی ئیمه وه کو جه ذری کوسوره
 «زیوهر» چیه؟ تو بیخه یه بهر تیری مه لامهت
 تو شاهی سوله یمانی و ئه وههر وه کوو موره

عهرق ناخوهم که توشی دهردی سهر بم عهرچی خوا حه ظ بکا ئه یکم به سپری
 عهرق ناخوهم که عومرم کورت و که بم عهرق ناخوهم که دو چاری وهرم بم
 له بون و بوگنه نی بیزاره طه بعم ئه گهر فاضل و هونهر له مکاره دایه
 گـرفتاری هه زار ئیش و خه طه ربم
 ئیتربو شهرمه ساری ناو به شهر بم
 به گهنجی بو گرفتاری ضهره ربم
 هیلاکی خه سته گی قه لب و جگهر بم
 فدای ئه مری خوداوو په یغه مهر بم
 له خوا خواسته م وه هایه بی هونه ربم

تکانی ئابروی چه من به روی ئابداره وه چمه له مهی، له نهی، له جام، ئه گهر به له نجه بیته لام
 عهرق نیه له عالهما که لا بهری له دل خه ما نیشاطی من جه مالی تو، بهراتی من و صالی تو
 عهزیزه که ی حه بیبی من، نگاره که ی طه بیبی من فدای خه ددو قه ددی تو، چه من به فه وجی گولیه وه
 فهره نگر و زه نگر مو، عه جه م سیاق و روس خو نثاری زولفی عه نه بری هه مو ولاتی گو له مهر
 شکانی نرخی نه سته رهن به زولفی موشکباره وه
 به روی تابداره وه، به چاوی پورخوماره وه
 جگه له قه طره عاره قی له روت که دیته خواره وه
 خه یالی من له خالی تو به عیشوه لیم مه شاره وه
 که شق بهری ره قیبی من وهره به صهد و قاره وه
 به بولبول و به چلیه وه، به قومری و چناره وه
 ئه ناسری که کورده زو به پیچی لار و خواره وه
 به عهردو بهردو داره وه، به ئاوی سهر چناره وه

ئهن گه یاندمه «ئهنه ری»، فنونی شعرو شاعری

ئه توش گه یانته سامری، به چاوی سحرکاره وه

باعثی دوریته گهر دل ناله و ئه فغان ئه کا هه رزه مان ناری فراقت دیته ناو کوره ی دهرن
 تو که جه لادی به ئه لماسی موژت دل کون مه که شه معی روت که و توتنه ناو طولمانی زولفی وه ک شه وهت
 نه وه غه زالیکی تیایه دل رفین و دل به ره دهردی هیجرانه سه بهب گه ردیده خون ئه فشان ئه کا
 میروه حه ی ناله م له هه ر لا ئاگری په خشان ئه کا
 زه خمی ئه بروت کاریه چاره ی له هه ر دهرمان ئه کا
 دل وه کو په روانه هه رده م مه یلی خو سوتان ئه کا
 سا به خورایی نیه دل مه یلی «کانیه اسکان»^۱ ئه کا

۱. کانی ناسکان: به معنی چشمه آهوان، نام محله ای است در سلیمانیه.

قهط به مه قصودو مه رامم ئاسمان دهوری نه‌دا باغی خه‌لکی دل‌گوشادو باغی من ویران نه‌کا
 گهره‌یلالی نه‌بروانت بیته عه‌رصه‌ی ظاهری
 صه‌د وه‌کو «زیوه‌ر» به‌جاری دیتو‌خوه‌ی قوربان نه‌کا
 سۆزنیشتمان، گولده‌سته‌ی شوعه‌رای هاو‌عه‌سرم، ص ۳۴.
 مجله‌ میوا، سال اول، شماره ۹، ص ۴۱.

ملا عبدالعزیز فوزی مفتی سلیمانی‌ای

ملا عبدالعزیز متخلص به فوزی فرزند حاج ملا محمدامین بن حاج ملا احمد چاومار به سال
 ۱۲۹۲^۱ در سلیمانیه تولد یافت و تحصیلات خود را در بلاد کردنشین عراق به پایان رسانید و نزد
 ملا عبدالرحمن پنجوینی اجازه گرفت و به سلیمانیه مراجعت کرد و در جای پدرش به تدریس و
 امامت پرداخت و پس از مدتی رسماً به عنوان مفتی شناخته شد و ضمناً به عضویت در مجمع
 علمی عثمانی درآمد. در سنه ۱۳۱۸ هـ.ق، به سمت مفتی «بروسه» از شهرهای ترکیه مأموریت
 یافت اما او قبول نکرد و در تاریخ ۱۳۲۰ مأمور در شهر اورفه شد که باز از قبول آن استنکاف ورزید
 و همچنان در سلیمانیه باقی ماند. پس از استقرار حکومت عراق کماکان مفتی شهر سلیمانیه بود
 و ریاست مجمع «الهدایة الاسلامیه» را نیز برعهده داشت.

ملا عبدالعزیز مورد احترام تمام طبقات مردم بوده و مقامات دولتی نیز در رعایت شخصیت
 علمی و اجتماعی وی فروگذاری نکرده‌اند. او پس از یک عمر نیکنامی و خدمات علمی و دینی به
 سال ۱۳۶۶ هـ.ق وفات یافته است.

ملا عبدالعزیز شاعر نیز بوده و «فوزی» تخلص می‌کرده و این ابیات از اوست:

پرزمان و دلمه یارب! قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ذیکرو فیکری ظاهرو باطنمه الله الصمد
 گیزه‌لوه‌لی مه‌عصیه‌ت ریگه‌ی هدایه‌ت ون نه‌کا لَمْ یَلِدْ! ره‌وشه‌ن که به‌رچاوم وَلَمْ یُولَدْ! مه‌ده‌د
 نه‌فی و ئیثباته که‌ذیکری ری به‌حق پیشان نه‌دا وامنیش ری‌بوری ئه‌وری یه‌م خودا بمکه‌ی به‌له‌د
 مه‌شرق و مه‌غرب له‌ده‌رکی ذاتی تو کو‌یرو که‌رن لَمْ یَلِدْ! والله نه‌زهل چه‌شت وَلَمْ یُولَدْ! نه‌به‌د

عاقبه‌ت مه‌حمودی کردی چونکه ئیخلاص ئاخری

لَمْ یَكُنْ لَهُ کَارِی پیکه‌یینای له‌گهل کُفواْ أَحَد

مقدمه دیوان ملا محمد بیخود، ص ۳۱ همان دیوان. علماؤنا

فی خدمة‌ العلم والدین، ص ۲۹۵.

۱. در کتاب علماؤنا، ۱۲۸۸ ذکر شده است.

مُلا مَحَمَّد جَوَانرودی

ملا محمد فرزند سیدمهدی جوانرودی متولد به سال ۱۲۸۵ هـ ق، انسانی دانشمند و عارفی ارجمند بوده است که پس از خاتمه تحصیلات در بیاره نزد ملا عبدالقادر مدرس کانی‌کبودی به اجازه علمی نایل آمده و بعد از آن دست ارادت به شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی داده، و پس از یک مدت سیر و سلوک، به کفری رفته و در مدرسه امیرحسین بن سلیمان بیگ جاف به تدریس و امامت مشغول شده است. پس از دو سال از آنجا به خانقین مهاجرت کرده و در خانقاه شیخ عمر تا آخر حیات سمت تدریس و امامت و وعظ و ارشاد داشته و در سنه ۱۳۶۷ هـ ق همانجا درگذشته است.

علمائونا فی خدمۃ العلم والدین، ص ۵۳۱.

مولانا عبدالعظیم مجتهد سنندجی

مولانا عبدالعظیم مجتهد فرزند ملا عبدالمجید فرزند ملا حمزه حکاک فرزند ملا عباس مشهور به «ایاز»، از نسل زاهد معروف سلیمان بیگ بانه (مدفون در مدینه منوره) است که سلسله نسب آنان به مشایخ کاکوزکریا منتهی می‌شود.

مولانا عبدالعظیم چهارم ماه رمضان سال ۱۲۸۵ هـ ق در شهر سنندج متولد شده و در صبح روز جمعه بیست و سوم ماه رمضان سال ۱۳۶۷ هـ ق، برابر با هشتم مردادماه ۱۳۲۷ هـ ش، در همان شهر وفات یافته است. تحصیلاتش را ابتدا نزد پدرش ملا عبدالمجید که شخص فاضل و دانشمندی بوده شروع کرده و بعد از آن مدتی در مدرسه نصیر دیوان سنندج، نزد سیدعبدالله مدرس چوڑی درس خوانده است.

پس از وفات سیدعبدالله به سال ۱۳۰۷ هـ ق، راه عراق را پیش گرفته و چند صباحی در بیاره، خدمت علامه ملا عبدالقادر مدرس کانی‌کبودی تلمذ نموده و سرانجام اجازه گرفته است. متعاقباً همانجا از محضر پر برکت حضرت ضیاءالدین عمر نقشبندی به کسب فیض و اخذ طریقه پرداخته و مدت هفت سال در ملازمت خانقاه مرشد مشغول سلوک بوده و پس از دریافت خرقة فقر و اجازه خلافت، به سنندج برگشته و تا آخر حیات در چندین مدرسه، از جمله مدرسه و مسجد طوبی خانم به تدریس و تعلیم و تحقیق مشغول بوده است.

مرحوم مجتهد دانشمندی آزاده و فاضلی فرزانه بود که عمری را به نیکنامی و عزت نفس به نشر شریعت و تدریس و مطالعه و تألیف سپری کرد. بسیار با خدا و اهل تقوی و به مال دنیا بی‌علاقه بود و به چیزی جز کتاب دلبستگی نداشت. در خانه محقری در نهایت سادگی می‌زیست؛ با همگان از فقیر و غنی، اداری و بازاری، کشوری و لشکری معاشرت داشت؛ مورد احترام و تکریم

همه طبقات مردم بود. تدریس را به خاطر حضور مهمانانش - از هر طبقه و صنفی - تعطیل نمی‌کرد و بدون هیچ ملاحظه‌ای به تقریر و بحث خود ادامه می‌داد. طلاب بسیار علاقه‌مند بودند که در حلقه تدریش بنشینند و از مائده معلومات ارزنده‌اش فائده بگیرند و ریزه‌ای بچینند. تألیفات و آثار زیادی از او به جا مانده است، از جمله :

۱. حواشی بر جمع الجوامع در اصول.
۲. تعلیقات بر تقریب المرام در حکمت.
۳. حواشی بر تحفه شیخ ابن حجر هیتمی مکی در فقه.
۴. حواشی بر خلاصه الحساب و تشریح الافلاک شیخ بهاء الدین عاملی.
۵. رساله‌ای در اثبات واجب.
۶. رساله‌ای درباره تصوف.
۷. رساله‌ای مُستدل درباره وجوب غسل پا در وضو.
۸. رساله‌ای درباره تحریم مُثعه.
۹. رساله‌ای درباره اجتهاد.
۱۰. رساله‌ای در رد مذهب وهابی.
۱۱. رساله‌ای درباره ایمان ابوطالب پدر حضرت علی رضی الله عنه.

یادداشت‌های نویسنده.

حسین حُزنی مُکریانی

سید حسین حُزنی متخلص به «داماو»، فرزند سید عبداللطیف مکریانی به سال ۱۲۹۶ هـ.ق، در مهاباد متولد شد و از آغاز جوانی - پس از مدتی تحصیل - به مسائل کردشناسی و تحقیق درباره زبان و ادبیات کردی و همچنین روزنامه‌نگاری روی آورد. او از سن ۱۲ سالگی به دنبال تحصیل مهاباد را ترک گفت و در مناطق مختلف عراق به گشت و گذار پرداخت. مدتی مهرسازی و حکاکی و عکاسی را پیشه خود ساخت؛ بعد از آن به فکر تهیه ماشینی برای چاپ کتابها و روزنامه‌های مورد علاقه خود افتاد و سرانجام موفق شد مطبعه‌ای را به سال ۱۹۱۵ در آلمان خریداری کرده و نخستین بار آن را به نام چاپخانه کردستان در شهر حلب دایر نمود.

به سال ۱۹۲۵ م. به رواندز رفت و چاپخانه‌اش را به نام «زاری کرمانجی» در آنجا به کار انداخت. حُزنی نخستین روزنامه‌نگار کرد و اولین کسی است که به چاپ و نشر آثار کردی و تحقیق درباره تاریخ کرد و کردستان دست یازیده است.

مینورسکی مستشرق روسی درباره او گفته است: «حقیقت این است که حُزنی در راه روشن

کردن مسائل تاریخی و شناساندن ملت خود از هیچ کوششی دریغ نکرده است». پرفسور واسیلی نی‌کی‌تین نیز چنین نوشته است: «خُزنی، برگردن من و همهٔ مُستشرقین مِنت بزرگی دارد».

خُزنی در ماه آوریل سال ۱۹۴۷ م. برابر با سال ۱۳۶۶ ه‍.ق در شهر بغداد به دست عُمال انگلیس مسموم شد و درگذشت. جنازه‌اش را به اربل انتقال دادند و به خاک سپردند. و اما آثار چاپ شدهٔ خُزنی:

۱. خونچه‌ی به‌هارستان، چاپ حلب، سال ۱۹۲۵ م.

۲. خوشی و تورشی، چاپ رواندز، ۱۹۲۵ م.

۳. پرورش کرم ابریشم «ترجمه».

۴. ئاوریکی پاشه‌وه، در ۳ جلد.

۵. کوردستانی موکریان، رواندز ۱۹۳۸.

۶. پیشه‌وای ئایینی، ۱۹۲۶.

۷. وینه‌گری و کوئین.

۸. میژوی کورد و نادرشاه‌له‌خاکی ئیراندا، رواندز ۱۹۳۴.

۹. میژوی زهند، رواندز ۱۹۳۴.

۱۰. میژوی ناودارانی کورد، رواندز ۱۹۳۴.

۱۱. میژوی میرانی سوژان، رواندز ۱۹۳۵.

۱۲. کوردی زهند.

و دهها کتب دیگر چاپ نشده از او باقی است.

روزنامه‌هایی که خُزنی اداره کرده است:

۱- گوژاری روناکی، در ارپیل سال ۱۹۳۶ م.

۲- زاری کرمانجی، رواندز، سال ۱۳۴۴ ه‍.ق.

روزنامه‌نگاری در کردستان، چاپ مهاباد، از ص ۶۲ تا ۶۴.

الاکرد فی بهدیتان.

ملاحسین پسکندی

عالم پرهیزکار ملاحسین فرزند حاج‌خلیفه پیروت پسکندی، به سال ۱۲۸۲ ه‍.ق در روستای پسکند متولد شده و پس از فراگرفتن مقدماتی در محل خود، به شهر سلیمانیه رفته و تحصیلات خود را ادامه داده و بعد از آنکه استعداد کاملی به هم رسانیده، نزد ملاعبدالرحمن پنجوینی - که در

آن ایام در سلیمانیه تدریس می‌کرده – به تلمذ پرداخته است. بعدها که ملا عبدالرحمن به پنجوین بازگشته، ملاحسین هم در ملازمت وی به آنجا شتافته و تا خاتمه تحصیل از محضر آن دانشمند بزرگ استفاده کرده و به اخذ اجازه نایل آمده است. آنگاه به سلیمانیه بازگشته و در یکی از مدارس به شغل امامت و تدریس منصوب شده و در اواخر عمر مدتی مدرّس جامع کبیر سلیمانیه بوده و در ۲۸ ذی‌القعدة سال ۱۳۶۷ هـ ق درگذشته است.

ملاحسین انسانی شریف، متدّین، متمسک به طریقه قادریه، مرید کاک احمد شیخ سلیمانیه و از علمای مبرز عصر خود بوده و جمع کثیری از فضلاء متأخر از جمله علامه شیخ عمر ابن القره‌داغی از شاگردان حوزه تدریس او بوده‌اند.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۱۷۶.

مُحَمَّد امین زکی بیگ

محمد امین زکی بیگ دیپلماتی دانشمند و مورخی معروف از مردم سلیمانیه، متولد به سال ۱۲۹۷ هـ ق، فرزند حاج عبدالرحمن بن محمد آقا است. ابتدا در مکاتب عراق مقدمات کردی و فارسی و عربی را فرا گرفت و پس از آن در سنه ۱۳۱۲ در مدارس رسمی تحصیلات خود را مدتی در سلیمانیه و بعد در بغداد ادامه داد. آنگاه به استانبول رفت و در دانشکده افسری (رشته مهندسی) ثبت نام کرد و پس از اتمام دوره آن با درجه ممتاز فارغ التحصیل شد. در سنه ۱۳۲۲ هـ ق به فرماندهی لشکر ششم به بغداد اعزام شد و یک سال بعد با سمت مهندسی به لشکر دوم اورفه انتقال یافت.

در سال ۱۳۳۳ به معیت چند نفر دیگر از افسران عراق برای مطالعه و کسب معلومات بیشتر به کشور فرانسه رفت و پس از یک سال توقف به اسلامبول بازگشت. در تاریخ ۱۳۳۴ در لشکر یکم ستاد ارتش اسلامبول مأمور خدمت شد و یک سال بعد مدیر و مسؤول مخبرات بغداد گردید.

پس از سقوط بغداد با نیروی خود به اسلامبول رفت و در سنه ۱۳۳۶ هـ ق مُعاونت فرماندهی لشکر هفتم آناترک (مصطفی کمال پاشا) به وی محول گردید. یک سال بعد مأمور جبهه جنگ در فلسطین شد و تا سال ۱۳۳۸ در آنجا باقی ماند و پس از آن به طرف قفقاز مأموریت یافت.

اواخر سال ۱۳۴۴ هـ ق به عراق برگشت و با درجه سرتیپی به سمت ریاست دانشکده افسری به کار پرداخت. در سال ۱۳۴۵ از استان سلیمانیه به نمایندگی پارلمان بغداد انتخاب شد؛ پس از آن به وزارت کار و مواصلات رسید و در ۱۳۴۷ وزیر معارف عراق و مدتی بعد برای بار دوم وکیل

مجلس شد.

از ۲۸ نisan ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ هـ ق عهده‌دار وزارت دفاع بود و از این تاریخ به بعد به دفعات وزیر کار و مواصلات، وزیر معارف، وزیر اقتصاد، وزیر راه و شوارع و نماینده مجلس بوده است. در سنه ۱۳۶۳ هـ ق به علت بیماری رماتیسم و خستگی مفرط از کار کناره‌گیری نمود و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۷ هـ ق درگذشت.

امین زکی بیگ امیری کاردان، دانشمندی ارجمند، سیاستمداری خدمتگزار ملت و آب و خاک و زبان و ملیت خود بوده است. به زبانهای عربی، فارسی، ترکی، انگلیسی و فرانسه، علاوه بر زبان مادری خود آشنایی کامل داشته و گاهی به کردی شعر هم می‌گفته، و در علم تاریخ به ویژه تاریخ مشرق‌زمین مرجع تحقیق بوده است.

آثار و تألیفات ارزنده‌ای به زبانهای عربی و ترکی و کردی از آن مرحوم باقی مانده که از جمله آنهاست:

۱. عثمانلی اردوسی، چاپ بغداد، ۱۳۲۴ هـ ق.
 ۲. عثمانلی اسفاری حقنده تدقیقات، اسلامبول، ۱۳۲۶ هـ ق.
 ۳. عراق نصل غایب ایتدک، اسلامبول، ۱۳۲۶ هـ ق.
 ۴. حرب عمومیده عثمانلی جبهه‌لری وقایعی، اسلامبول ۱۳۲۷ هـ ق.
 ۵. سلمان پاک، میدان محاربه‌سی و ذیلی، اسلامبول ۱۳۳۸ هـ ق.
 ۶. عراق سفری الرّمز، اسلامبول ۱۳۳۷ هـ ق.
 ۷. بغداد وصول حادثه ضیاعی، اسلامبول ۱۳۳۸ هـ ق.
 ۸. عراق تاریخ حرب مختصری، اسلامبول ۱۳۳۹ هـ ق.
 ۹. کرد و کردستان در سه جلد، به زبان کردی، چاپ بغداد.
 ۱۰. گردانی به ناو بانگ، به زبان کردی، چاپ بغداد.
 ۱۱. تاریخ سلیمانیه به زبان کردی، چاپ بغداد.
- گذشته از این کتابها مقالات زیادی هم از آن مرحوم در روزنامه‌ها و مجلات اسلامبول و بغداد به چاپ رسیده است.

گولده‌سته‌ی شوعه‌رای هاوعه‌سرم؛ علی کمال باییرآغا،
ص ۱۰. الاعلام، ج ۶، ص ۳۷۰. مجله گه‌لاویژ.

سالار مؤید ملک‌الکلامی

میرزا ابوالبها ملک‌الکلامی ملقب به سالار مؤید فرزند دانشمند و شاعر بنام میرزا عبدالمجید

ملک الکلام مجدی، مرد فاضلی بود و بیشتر با شعر و ادبیات سروکار داشت. او بیشتر در تهران می‌زیست و در یکی از ادارات دولتی به انجام وظیفه مشغول بود و در سنه ۱۳۶۷ هـ ق در سن ۶۳ سالگی درگذشت.

از اشعار اوست:

فداکاری در راه میهن

شنیدم که در جنگ ژاپن و روس
زن و مرد ژاپن به راه وطن
زنی بود زان قوم بشکسته بال
یکی نوجوان داشت هشیار و گرد
پسر روز رفتی پی کسب مال
قضا را شبی مادر و آن پسر
به مادر چنین گفت پور دلیر
شنیدم من امروز کز دشت جنگ
ز غریدن توپ خارا شکاف
ز روسی سپاهی گران و گشن
جوانان رزم‌آور این دیار
مرا نیز باید شدن سوی جنگ
مبادا ز دشمن زیانی رسد
چه گویی کنون، رأی و فکر تو چیست؟
بدو گفت مادر که ای بچه شیر
به میدان کین تاز با تیغ تیز
اگر خواهی ای نو رسیده جوان
سر و جان به راه وطن کن نثار
یقین دارم ای پور باهنگ و فر
دلت سوی این مادر خسته است
پی آنکه نبود خیالت پریش
هم اکنون کنم خویشتن را هلاک
بگفت این و نوشید یک جام زهر
که اینگونه جان داد یک پیرزن

چو بر شد ز هر دو سپه بانگ کوس
گذشتند از هستی خویشتن
بدیده بسی گردش ماه و سال
به هر کار و هر پیشه با دستبرد
که شب مادرش خسبد آسوده حال
به دریای فکرت شده غوطه‌ور
که ای مادر نیک‌رأی و هژیر
به گردون شده بانگ توپ و تفنگ
شده قتلگاه جوانان مصاف
نموده است حمله به سوی وطن
همه گشته تازان سوی کارزار
نزیب در این کار لختی درنگ
وطن را غم ناگهانی رسد
پس از من نگهدار و یار تو کیست؟
روان شو به میدان چو شیر دلیر
مکن همچو نامرد فکر گریز
که گردد روانم ز تو شادمان
که این است آیین مردان کار
چوگیری پی جنگ راه سفر
که دل بر چو تو نوجوان بسته است
شتابان شوی در پی کار خویش
مکان سازم اندر دل تیره خاک
خبر منتشر گشت در کوی و شهر
به صد شادمانی به راه وطن

وطن را چنین حفظ باید نمود که گوی سعادت ز میدان ربود
کسی کو ندارد وطن را عزیز تو دیوانه خوانش، نه اهل تمیز
وطن همچو جسم است و ما جان او
به جان بود باید نگهبان او

خاطرات و یادداشت‌های من.

ملا بهاءالدین امام

ملا بهاءالدین فرزند محمد متولد به سال ۱۲۹۵ و متوفی به سال ۱۳۶۸ هـ.ق، زاهدی دانا و فاضلی به حق آشنا بود که تحصیلاتش را در مکریان نزد ملا عبدالله ولزی و در بیاره نزد ملا عبدالقادر مدرس کانی کبودی به انجام رسانید. پس از آن در خدمت شیخ ضیاءالدین عمرنقشبندی تمسک نمود و بعد از یک مدت سیر و سلوک، چنان گرویده مرشد خود شد، که وطنش را فراموش کرد و در بیاره باقی ماند. پس از درگذشت شیخ ضیاءالدین به سال ۱۳۱۸ هـ.ق و استقرار شیخ نجم‌الدین پسرش بر مسند ارشاد، ملا بهاءالدین در خدمت وی تجدید عهد کرد و همچنان ملازمت خانقاه بیاره را ادامه داد و در سنه ۱۳۳۰ تاهل نمود.

در تاریخ ۱۳۳۷ هـ.ق شیخ نجم‌الدین نیز به سرای جاودانی شتافت و ملا بهاءالدین مدتی بیاره را ترک گفت و به زادگاه خود رفت؛ تا اینکه شیخ علاءالدین به بیاره بازگشت و خانقاه را سر و صورت تازه‌ای بخشید و به امر ارشاد پرداخت. آنگاه ملا بهاءالدین دوباره به بیاره برگشت و به امر شیخ سرپرستی خانقاه و امامت و تعلیم آداب طریقه را به عهده گرفت و تا روزی که حیات داشت، گذشته از انجام این امور در یکی از حجرات خانقاه به مطالعه و ذکر و فکر و عبادت مشغول بوده است.

یادداشت‌های نویسنده. علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ.

اسدالله خان گردستانی

اسدالله خان یکی از سران آزادیخواه صدر مشروطیت و از اهالی سنندج است؛ او در صغر سن مقدمات علوم را بیاموخت و بعد با پدرش به اسلامبول رفت و در مدارس آنجا به تکمیل معلومات خود پرداخت. پس از آن به معیت پدرش به ایران بازگشت و به تهران رفت و در مدرسه دارالفنون تحصیلاتش را ادامه داد.

اسدالله خان هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای داشت. زبان فرانسه را چنان خوب آموخته بود که در صحبت کردن مشکل بود کسی ناآشنا او را غیر فرانسوی بداند. به زبان ترکی و انگلیسی نیز

آشنایی داشت. در نهضت آزادیخواهی در کردستان با قوای دولتی به جنگ برخاست و به سختی مقاومت کرد و با اینکه در کار توپ‌اندازی اطلاعی نداشت، تنها با یک توپ کهنه - که به دست آزادیخواهان افتاده بود - نیروی دولت را شکست داد؛ در حین همین عمل گلوله‌ای به بازوی او اصابت کرد، اما او بدون بستن دستش چندین ساعت در پای توپ پایداری نمود. در دوره دوم قانونگذاری از کردستان به نمایندگی مجلس شورای ملی رسید و یکی از لیدرهای فرقه اجتماعیون و انقلابیون بود. در صفحه ۲۲۶۴ لغتنامه، شرح مبسوطی درباره کارهای اسدالله خان درج شده که از آن جمله است: «در آن وقت که مجاهدین دمکرات دست به یک سلسله ترور و آدمکشی زده بودند، اسدالله خان کردستانی در دو نطق معروف خویش - که در صورتجلسات مجلس شورای ملی مضبوط است - با بیانی سخت شیوا و دلنشین هر دو فرقه را به جلوگیری از هرج و مرج دعوت کرد. آن بیانات در مجلس به طوری مؤثر واقع شد که غالب وکلای هر دو حزب گریستند. لکن حزب دمکرات از این معنی سوءاستفاده کرده و ننگین‌ترین عملی را که در تاریخ آزادی ایران هست مرتکب شدند...».

وفات اسدالله خان در تاریخ ۱۳۲۷ هـ ش برابر با ۱۳۶۸ هـ ق اتفاق افتاده و در مزار ظهیرالدوله در شمیران به خاک سپرده شده است.

دایرةالمعارف یا فرهنگ دانش و هنر، ج ۱، چاپ ۱۳۵۲ ش،
ص ۷۹۵. اطلاعات عمومی ریاحی، ص ۱۲۱. لغتنامه
دهخدا، ص ۲۲۶۴.

امیرالکتاب ملک الکلامی شرقی

حاج میرزا عبدالحمید ملک الکلامی ملقب به «امیرالکتاب» و مکنی به «ابوسعید» و متخلص به «شرقی» یکی از خطاطان بنام این اواخر است که آثار نفیس و گرانبهایی از او به یادگار مانده است. او علاوه بر فن خطاطی، در نقاشی و شعر و شاعری و نویسندگی نیز در عداد هنرمندان و ادبای توانای ایران به شمار می‌رفت. پدرش میرزا عبدالمجید ملک الکلام (مجدی) کردستانی است که جداگانه در این کتاب از وی یاد کرده‌ایم.

امیرالکتاب ذوق سرشار و قریحه بلند را از پدر به ارث برده بود. در سال ۱۳۰۲ هـ ق برابر با ۱۲۶۲ هـ ش در شهر سنندج تولد یافت و در شب چهارم مهرماه سال ۱۳۲۸ ش مطابق با سوم ذی‌حجه ۱۳۶۸ هـ ق در تهران درگذشت.

مرحوم ملک الکلامی در انواع فنون و صنایع ظریفه دارای ذوق سرشار بود و با استفاده از خطوط و آثار قلمی اساتید، در کلیه اقسام خط از نسخ، نستعلیق، ثلث، شکسته و رقاع، استاد مسلم

عصر اخیر بود. همچنین در فن نقاشی و حکاکی و رسامی و گراورسازی مهارت کامل داشت. از آثار برجسته آن مرحوم کتیبه‌های حجاری کتابخانه ملی و موزه ایران باستان و سردر دبستانهای نوبنیاد تهران و اغلب شهرستانهاست؛ ولی از مهم‌ترین و نفیس‌ترین آثار او کتیبه‌های آرامگاه خواجه حافظ شیرازی است که با خط ثلث نوشته و در واقع از شاهکارهای هنر خطاطی به شمار می‌رود.

مرحوم ملک‌الکلامی ابتدا در سنندج منشی مخصوص حکام وقت بود. پس از چندی به تهران رفت و سالها در دفتر وزارت دارایی انجام وظیفه کرد. در سال ۱۳۰۷ ه. ش از وزارت دارایی به دفتر ریاست وزراء (نخست‌وزیری) منتقل شد و در تیرماه ۱۳۲۸ ش بنا به تقاضای خود، بازنشسته گردید.

امیرالکتاب مدارج خدمت را در نهایت درستی و پاکی و صداقت و عزت نفس و علو طبع طی کرد. او مردی نیک‌فطرت و خیر بود اما از اوضاع دل خوشی نداشت و نسبت به مسائل زیادی بدبین بود. در اواخر عمر نیز حدت طبع و تندخویی پیدا کرده بود.

غالب اشعارش انتقادی است و به همین جهت آنها را در دیوان خود ثبت نکرده است؛ اما خود همه آنها را از بر داشت و برای کسانی که طرف اعتمادش بودند از حفظ می‌خواند. دارای حافظه بسیار قوی بود؛ به نوعی که غالب اشعار گذشتگان را به خاطر داشت و در موقع لزوم مورد استشهاد قرار می‌داد. با یک بار مراجعه به قصیده‌ای از قصاید غیرمشهور استادان شعر و ادب، تمام آن را به خاطر می‌سپرد. گذشته از علوم ادبی، در حکمت و طب قدیم و جدید و تاریخ ملل و نحل و نبات‌شناسی و پرورش گل نیز اطلاعات عمیقی داشت.

اینک اشعاری از ملک‌الکلامی شرقی:

به خواب اندرون دید صاحب‌دلی	چو وامانده بُد سخت در مشکلی
که بر وی عیان گشت ذات خدا	چو اهل جهان با کلاه و ردا
پس آنگه به دامانش زد هر دو دست	که ای از تو گشته همه نیست، هست
کُنم دامن آنگه از کف رها	که سازی مرا عقده از کار وا
چو ابرام از حد طاقت گذشت	از آن خواب آشفته بیدار گشت
به دست اندرون دید دامن خویش	از این ماجرا گشت حالش پریش
بر عارفی رفت و خوابش بگفت	به تعبیر از این گونه از وی شنفت
که ای گشته از حال خود بی‌خبر	توی در جهان مصدر خیر و شر
به خوابت نمودند کاگه شوی	به راه خرد پویی ار رهروی
که از خود بخواه آنچه خواهی ز حق	که ما و توی نیست در این ورق

تو را همچو خویش آفریدیم ما تو را از جهان برگزیدیم ما
توانائیت داده‌ایم آن چنان که گر چُست بندی به کاری میان،
همه مشکلی بر تو آسان شود
خسک‌زار از تو گلستان شود

دختری بود به خوبی چون ماه چشم صد عاشق زارش بر راه
روی او آب رخ گل برده موی او تاب ز سُنبِل برده
لب او چاره درد بیمار سروپا در گل از آن خوشرفتار
از قضا بود در آن شهر شهی که یکی روز بدیدش به رهی
دل بدو داد و عنان باز کشید گفت کای آنکه چو تو دیده ندید
خواهی از زان که شوی همسر من می‌نهم در کف پایت سر و تن
پاسخش داد چنین پس دختر که مرا بوده پدر با مادر
همچو دُر زاده ز هر عیبی پاک دور از آلودگی گوهر خاک
چون که من پای نهادم به جهان پروراندند مرا از دل و جان
آب و نان بود مرا شیر و شکر شستیم دایه به هر شام و سحر
تندرستی چو مرا حاصل شد هم توانایی من کامل شد،
لاجرم از پی تعلیم شدم وز هنر شهره اقلیم شدم
بر نشینم چو بر اسب تازی یا کنم روی به چوگان بازی،
بوسد از فخر رکابم بهرام کز هنر یافته‌ام بهره و کام
پرورش یافته‌ای گر تو چو من وز هنر باشدت از زینت تن،
من به هم‌خوابگیت گردم یار ورنه از دیدن تو دارم عار
این سخن چون که شنید از وی شاه گشت از بی‌خبرها آگاه
که خردمند فرو نارد سر
به کسی جز که بود اهل هنر

رباعی:

«شرقی» تو اگر دیده‌ور و راهروی هان تا پی وسواس شیاطین نیروی
موجود ز معدوم نیاید بیرون، از نیست نیامدی که معدوم شوی

*

ای آنکه دلت به عشق و مستی است گرو جز بر پی آنچه عقل گفته است مرو
در نزد خرد مستی و عشق است جنون ای عاشق بیچاره برو نادان شو

*

ابیات ذیل را مرحوم علی نقی هشیار در مرثیه و تاریخ مرگ شرقی گفته است:
ای دریغا که اوستاد هنر رخت بر بست از این سرا ناگاه
«حاج عبدالحمید شرقی» رفت زین جهان خراب، و آسفاه
«میر کتاب بوسعید» که بود خود به ملک سخن سرایی، شاه
خَلَّدَ اللهُ رُوحَهُ فِي الْخُلْد جَعَلَ اللهُ جَنَّةً مِثْلَاهُ
به وی الهام شد چو دعوت حق بـانگ زد: لا اله الا الله
ارجعی را به جان و دل لبیک گفت و زد در جوار حق خرگاه
گفت: «هشیار» در چهارم مهر که به ذی حجه بود سوم ماه
نیمه شب به سال خورشیدی
«مات عبدالحمید، طاب ثراه»^۱

مجله اطلاعات ماهیانه، سال ۱۳۲۸ ش، ص ۲۴ و ۲۵ و ۳۶.

مجله ماد، چاپ تهران.

یونس دلدار کوّی

یونس دلدار فرزند ملارؤوف فرزند ملا محمود فرزند ملا سعدی خادم السّجاده، به سال ۱۳۳۷ هـ ق در شهر کوّی تولد یافت. پدرش رئیس آمار رانیه بود و با اهل و عیال خود مدتی در آنجامی زیست. دلدار در سن ده سالگی در رانیه به تحصیل شروع کرد و چون بعدها پدرش به کوّی برگشت، او هم تحصیلات ابتدائیش را در شهر کوی تمام کرد و در سال ۱۳۵۴ برای ادامه تحصیل به شهر اربل رفت. در ۱۳۵۹ هـ ق تحصیلات متوسطه را خاتمه داد و به دانشگاه بغداد راه یافت و در سنه ۱۳۶۵ در رشته حقوق فارغ التحصیل شد و سه سال پس از آن یعنی به سال ۱۳۶۸ هـ ق، در عین ناکامی جهان فانی را ترک گفت.

دلدار از کودکی با دواوین و اشعار شعرای کرد سر و کار داشت و هر جا شعری از شعرای کُرد به دستش می رسید، آن را می نوشت و یا حفظ می کرد؛ مخصوصاً به اشعار وفایی، پیرهمیرد، مصطفی بیگ کردی، حاجی قادر کوّی، بی کس و زیور بسیار علاقه داشت و همچنین از مطالعه

۱. مطابق است با سال ۱۳۲۸ هـ ش.

کتب تاریخ کُرد از جمله تألیفات امین زکی بیگ و حزنی مکریانی و جلال نوری زیاد لذت می برد. دلداری جوانی با فضل، با ذوق، هوشمند، غیور و علاقه مند به آب و خاک و ملت خود بود؛ اما اجل او را مجال نداد که به آمال و آرزوی خود برسد؛ با این حال در مدت زندگی کوتاه خود آثار ارزنده ای بجا گذاشته که از آن جمله است:

۱. فی طریقی الی معرفۃ الحقایق.

۲. گفتاری درباره عمر خیام.

۳. زبان کردی و ادبیات.

۴. اقتصادنا الوطنی.

۵. مذاکرات یونس رؤوف دلداری.

اشعار دلداری یک قسمت غرامی و عشقی است و یک قسمت میهنی و ناسیونالیستی و یک قسمت تصنیف و ترانه.

اینک چند نمونه ای از اشعار این شاعر:

بادی شه مال

ئه ی بادی شه مال! ئه ی بادی شه مال!	پۆسته ی هه وایی، دلّه ی پرزو خال
دهستم دامینت، په یک موژده بهر	ئه گهر هاتو ریت کهوته کۆی دلّ بهر
وه ک عاره ب ده خیل که چو یته ئه ولا	مه وهسته تا کو خیه تی له یلا
مه وهسته تا کولای شوخی که وا	تیری نیم نیگای له دلدا روا
پی بلی گیانه له مریگه و بانه	له م چه مو بی شه و هه ردو کیوانه
شی تیکی شهیدا و روت و قوتم دی	فرمی سکی ئالی وه ک یاقوتم دی
روی له خوین خالی، زه عفهرانم دی	چاوی لیل و ویل پر گریانم دی
بلی هه یکه لی وه ک ئیسقانم دی	قه دی چه ماوی وه ک که وانم دی
بلی خه یالی به ژنو بالاکه ت	تیشکی روناکی شه و قی لالا که ت
نیرگسی شه هلا ی چاوی خومارت	خه رمانه ی زولفی ماهی رو خسارت
فریشته ئاسا ساتی هه زار جار	خو نیشان ئه دا، خو ی ئه دا هه شار
بلی ئیسته کهش ئه و مال ویرانه	ئه وکه ژ مه سکه نه ی ویلی شارانه
هه ر به ئومیدی جه ژنی وصاله	نازانی تو نیت وینه ی خه یاله

جار جاریش له دوای ناله ی دلّه ی زار

فرمی سک ئه رژینی وه ک هه وری به هار

ئەي رەقیب

ئەي رەقیب! ھەر ماوہ قەومی کورد زوبان
 ئیمە رۆلەي رەنگی سوورو شوڤشین
 کەس نەلێ کورد مردووہ، کورد زیندوہ
 چەندەزار لاوانی کوردی نەرپرەشیڤ
 لاوی ئیستاش حازرو ئامادەنە
 لاوی کورد ھەلسانەسەرپی وە ک دلیڤ
 کەس نەلێ کورد مردووہ، کورد زیندوہ
 نای ڤمینی رانەیی تۆیی زەمان
 سەیریکە خدیاوێ رابوردومان
 زیندوہ ھیچ نانەوی ئالاکەمان
 بون بە قوربانی و ھەمویان نیژران
 جانفیدانە، جانفیدانە، جانفیدان
 سا بەخوین نەقشی ئە کەن تاجی ژیان
 زیندوہ ھیچ نانەوی ئالاکەمان

قەلوریوی (ترجمە از قطعہ شعری از لافونتین فرانسوی)

روژی لەروژاننا قەلێ
 سەلکی پەنیری لەدەنووک
 ریوی بەلایدا تی پەری
 ویستی بەفیلی لی سەنی
 وتی: ئەي بولبولی زەمان
 بیستومە من ناوبانگی تۆ
 قەل وەختی زاری داچران
 ریوی پەنیری قۆزتەوہ
 وتی: ئەو جا بەسە نەفام
 وەختی شتیکت گرتە دەم
 راوہ سەتابوو لەسەر چلی
 ویستی کەبیخواو لی ھەلێ
 چاوی بەقەل کەوت و مەلێ
 دەسی پی کرد پی ھەل بلی
 ئەي نەغمەخوانی سەر تەلێ
 تۆ خوا گورانیم بو بلی
 پەنیری کەوتە بن تەلێ
 بەلام لەپیش ئەوہی ھەلێ،
 گویت لی بی ریوی بو ت بلی
 کەر مەبە، گۆرانی مەلێ

ئەمەیش کەرانی بی کەوا

تەفرە دەراوی تۆچەلێ

کوردستان

کوردستانی خوش! نیشتمانی جوان!
 چاوم پشکووتوی شاخەکانتە
 دەنگی شمشالی شوانەکانت
 قاسپەي کەوانی قەد کیوہ کانت
 ئەمانە ھەمو گوی یان کردمەوہ
 نەونەمامی بوم لەم خاکە روام
 تۆ قەیلەگاہی منی بی گومان
 فیڤری ژیان باخەکانتە
 زریق و باقی جوانەکانت
 خورەي ئاوہ کەي نشیوہ کانت
 ھەوینی شیعی دلیان گرتەوہ
 بەخۆشەویستی ولات ئاودرام

به‌لّی کوردستان! تو منت خوّلان تو منت خوّلان، پیت به خشیم ژیان
خوڤشی ژیانم خوڤشی ژیتته ئیشی ژینی من روژی شیتته
چونکه کوردستان، نیشتمانی جوان!
تو قبیله گاهی دلّی بی‌گومان

زه‌ده‌ی تیری نیگاهی فیتته‌په‌ردازی نگاریکم زه‌ده‌ی نه‌یدی بی ئیشی دل و هیا ئازاری دلّاری،
له‌ده‌شتی ناو می‌دی دا به‌دهم بایی قه‌ده‌ر هه‌روه‌ک
به‌روژ ترساوو تاساوی زه‌ی کاسه‌ی شه‌وی پیشوم
سه‌رو مایه‌ی جوانی خوّم له‌ریگه‌ی رازی نه‌ودانا
ئه‌بی چون پشت به‌دلداریم به‌ستم تا کو ئیستیکه
گه‌لّی دورین له‌یه‌کتر ئه‌وله‌باری من له‌باریکم

نیشتمان دیشی ده‌وی:

دل به‌دوی ئه‌فسانه که‌وتو وای ئه‌زانی وا ئه‌بی
نه‌یده‌زانی ئه‌و به‌ئاره‌ق داری ئومید ئاو بدا
له‌فظی «نابی» نابی بیزانی که‌لاوی کوردی تو
طالع و ئیقباله وه‌می پایه‌به‌ندی بی‌هونه‌ر
ئه‌ی‌برا! لاده له‌فیکری کوّن و زو سا راپه‌ره
ئیشی دونیا ره‌نجی پی‌ناوی به‌خوی کوّتا ئه‌بی
گه‌ر به‌خوین په‌ینی بکا ئه‌وجا ئه‌مه‌ر په‌یدا ئه‌بی
هه‌ربه‌کوڤش دیته‌به‌ر، باغی ئه‌مه‌ل ئیحیا ئه‌بی
عه‌زمی مه‌ردانت هه‌بی هه‌رچیت نیازبی وا ئه‌بی
کاره‌که‌ت جا ریک‌بخه، ره‌نجت هه‌بی خوی چا ئه‌بی
مردنه ژینت به‌بی‌کاری له‌سستی لابده
هه‌ربه‌ره‌نجی لاوی وه‌ک تو نیشتمان ئاوا ئه‌بی

دیوان دلدار، چاپ اربل، ۱۹۷۱ م.

میرزا عبدالقادر طویل‌ای

میرزا عبدالقادر فرزند محمد یوسف فرزند استاد محمد، متولد به سال ۱۲۹۱ هـ ق و متوفی به سال ۱۳۶۹ هـ ق، از اهالی آبادی طویل در کردستان عراق، انسانی با اطلاع و دارای طبعی روان بوده که به فارسی و کردی اورامی شعر می‌گفته است.

در کتاب پیرشالیار از او ذکری رفته و از آثارش فقط یک قطعه شعر درج شده است که آن را به سال ۱۳۲۹ هـ ق سروده و به مردم توصیه کرده است که در فکر تهیه آذوقه برای خود و علوفه برای احشام باشند؛ چون سال سختی در پیش است؛ مبادا در بحبوحه سرمای زمستان دچار

زحمت شوند.

اینک چند بیتی از آن اشعار:

تاریخ جهه زار، سیّ صه، بیست و نو
 هه ر کهس مالدارن بارزقش جهم بو
 ره و غه نو گهنم، برنجی شاران
 بی ده ولّه! دودهس بده و سه رتا
 به بی تو زو گهرد به روی هه و او
 نه وضاع نه م سال جه لات مه علوم بو
 نه کای جه وه هار، نه وضاعش کهم بو
 ئاماده که ردی بی حه دو پایان
 په لاس وه قایم بکه وه به ردا
 شی په ری «شاهو» جه پشت «پاوه»

پیرشالیار، ص ۶۱

مولانا محمد صادق منبری نیری

مولانا محمد صادق منبری متولد دهکده «نیه» از دهات ژاورود کردستان به سال ۱۲۸۸ هـ.ق، فقیهی دانشمند و مدرس عالی مقامی بود که در علوم دینی و درسی تسلط کافی داشت و بویژه در اصول و فقه و هیأت قدیم استاد بود. روزگاری را به تدریس و افتا و تقوی سپری کرد و در نهایت زهد و پاکی و پاکدامنی به سر برد. از اختلاط و معاشرت با ارباب امور گریزان بود؛ اما با سایر طبقات مردم آمیزش داشت و در راهنمایی و رهبری آنان - از راه پند و اندرز و امر به معروف و نهی از منکر - به شدت می کوشید و تا روزی که حیات داشت از احترام خاصی برخوردار بود.

به سال ۱۳۶۹ هـ.ق در سنندج وفات یافت و در گورستان پیر غریب سنندج به خاک سپرده شد.

خاطرات و یادداشت های من.

شیخ محمد طاهر اربلی

شیخ محمد طاهر فرزند شیخ عبدالقادر، دانشمندی صوفی مشرب و متدین از مردم اربل است که تحصیلات خود را در «جامع الازهر» مصر در «رواق الاکراد» خاتمه داده است. از تألیفات او رساله ای است به نام *تُحْفَةُ الْعِبَادِ فِي حَقِّكَ الرَّوْجِ وَالْوَالِدِينَ وَالْأَوْلَادِ* که در سنه ۱۳۴۷ هـ.ق - در حال حیات خود مؤلف - به چاپ رسیده است. پدر شیخ محمد طاهر نیز مرد فاضلی بوده است.

مقدمه تحفة العباد.

پیره میرد سلیمانیه‌ای

حاج توفیق بیگ پیره میرد، پسر محمدآقا پسر حمزه آقای مصرف، به سال ۱۲۸۵ هـ ق در شهر سلیمانیه تولد یافت و تحصیلات را همانجا شروع کرد و پس از مدتی برای ادامه آن به بانه و یکی دو جای دیگر مسافرت نمود و پس از آن به سلیمانیه برگشت. در سال ۱۳۰۱ هـ ق مأمور آمارگیری و سرشماری شهر سلیمانیه شد. و چهار سال بعد ریاست دفتر دادگاه شاربازیر به او محول گردید. سپس در تاریخ ۱۳۱۴ هـ ق به سمت معاونت دادستانی شهر کربلا مأموریت یافت. در سنه ۱۳۱۷ به معیت شیخ سعید حفید به استانبول رفت و در سال بعد هر دو از آنجا به مسافرت حج رفتند.

پیره میرد پس از مراجعت از سفر حجاز به استانبول بازگشت و یک سال بعد وارد مدرسه حقوق شد و پس از پایان دوره آن به اخذ دانشنامه توفیق یافت. در سنه ۱۳۲۴ هـ ق به شغل وکالت دادگستری پرداخت و ضمناً از این تاریخ برای برخی از مجلات و روزنامه‌ها در استانبول مقاله و گفتار - به فارسی و ترکی - تهیه می‌کرد و حتی برای روزنامه شفق سرخ و فرهنگ در تهران مقالاتی می‌نوشت و به وسیله یک نفر همدانی در استانبول - که شغل لوازم‌التحریر فروشی و نمایندگی نشریه‌های ایرانی را داشته - آنها را با امضای «سلیمانیه توفیق، یا س. ت» می‌فرستاد.

پیره میرد در سنه ۱۳۲۸ هـ ق قائم‌مقام جوله میرگ و در ۱۳۳۷ متصرف آماسیه شد. در تاریخ ۱۳۳۴ به وطن مألوف خود سلیمانیه برگشت و یک سال بعد سرپرستی و اداره روزنامه ژیان را به عهده گرفت که صاحب امتیاز آن حسین ناظم شهردار سلیمانیه بود.

به سال ۱۳۵۱ هـ ق حسین ناظم درگذشت و پیره میرد تا سال ۱۳۵۶ به تنهایی کوشش خود را برای ادامه و اداره آن روزنامه به کار برد. در این تاریخ امتیاز روزنامه دیگری را به نام «ژین» گرفت و یک دستگاه ماشین چاپ هم جهت اداره روزنامه‌اش خریداری کرد و این روزنامه تا آخرین روز حیات پیره میرد بدون وقفه انتشار یافت.

پیره میرد شاعری بوده است آزاده، با خدا، دوستدار مردم و در راه وطن و نژاد خود فداکار و خدمتگزار و مدافع حق و حقوق کرد. طبعی روان و قریحه‌ای خدادادی داشته و دیوانش مملو از اشعار میهنی، اجتماعی، سیاسی، عشقی و فکاهی است. او گذشته از لهجه سورانی به لهجه گورانی نیز آشنا بوده و زبانهای فارسی و عربی و ترکی را نیز به خوبی می‌دانسته و گاهی به فارسی و ترکی نیز شعر می‌سروده است.

مرگ پیره میرد در تاریخ ۱۳۶۹ هـ ق در شهر سلیمانیه اتفاق افتاد و در گورستان «گردمامه یاره» به خاک سپرده شد.

دیوان پیره میرد به سال ۱۳۸۷ هـ ق به تصحیح و تحشیۀ محمدرسول هاوار در بغداد به طبع رسیده است.

و اینک نمونه‌هایی از اشعار پیره میره:

دیاری

گیانه وه‌نه‌وشه و چنور له‌گهل گول
چنور له‌کیوان، وه‌نه‌وشه له‌چهم
هاتنه لام وتیان: تو رابه‌رمان به
ئه‌وا هه‌رسیکم به‌ستن به‌ده‌سته
هه‌ریه‌ک به‌ره‌نگی مه‌رامی پیته
چنور بو‌زولفت لولو په‌شیوه
گول که‌نازکی گونای توئی دیوه
سه‌ودای دیده‌نی توئیان که‌وته دل
گول له‌گولستان یه‌کیانگرت سه‌رجهم
ئه‌مه‌مان بو‌بکه و تاجی سه‌رمان به
هاتنه خزمه‌ت به‌ده‌ستی به‌سته
بو‌نیازی خوئی خاکی به‌ریسته
وه‌نه‌وشه مل‌که‌چ خالی لای‌لیوه
چه‌قلی خوئی له‌ژی‌ری پی‌ی هه‌ل‌چه‌قیوه
تو پایه‌به‌رزی شای شیرین ئه‌ندام
باله سایه‌تا بگهن به‌مه‌رام

من وئه‌ستیره‌کان

ئه‌ستیره به‌رزه‌کان ئه‌دره‌وشینه‌وه به‌شه‌و
چهند ساله ئاشنای شه‌وی بیداری یه‌کترین
من خوارو ژور له‌ده‌س چوه‌که‌ی بیولته‌م ئه‌وان
شه‌و شه‌ونمی ئه‌وانه چه‌مهن ئاو ئه‌خواته‌وه
دوئی شه‌و به‌ری به‌یان بو ئه‌گریان به‌سه‌رمانا
دلسوزی وام نه‌دیو، که‌بوم بگری وه‌ک‌خه‌شیم
بام‌راسپارد بلی که‌خه‌فته بو چ ئه‌خون ئه‌وان؟
راسپیری هاته‌وه که‌بلی خه‌لکی سه‌رزمین
ئه‌او نزای کوردی شمال گه‌یه ئاسمان
وه‌ک من به‌داخه‌وه‌ن، نه‌سه‌ره‌وتیان هه‌یه‌و نه‌خه‌و
وه‌ک سه‌ره‌رین، شه‌وی سه‌رناکه‌ینه سه‌ره‌رین
وه‌ک خیلی خوارو ژور که‌ری کورد، ویلی ئاسمان
روژ هه‌لمی ئاوی چاوی منه سه‌ریه‌خاته‌وه
منیان که‌ساس ئه‌بینی له‌ناو دوست و دوژمانا
فرمیسکه‌که‌ی ئه‌وان بو به‌ئاو‌نگی تیگه‌هیم
وه‌ک ئیمه‌نین نزیکتری لای باره‌گای خوان
نابی له‌ده‌ستی کرده‌وه‌تان بی‌خه‌فته بژین
به‌و دوکه‌لی هه‌ناسه‌یه ئاودی له‌دیده‌مان

بو‌خزمه‌تی یار، بو‌خزمه‌تی یار
نه‌ریی هه‌سه‌س بو نه‌به‌د نه‌ئه‌غیار
شه‌و خه‌رقه‌ی نیلی قه‌طرائی پو‌شا
مورغی عه‌رش له‌جیی خوئی هه‌ل‌نیشتبو
کاکیشان باری که‌ری که‌وتبو
ئه‌مشه‌و ریکه‌وت بو بو‌خزمه‌تی یار
ته‌نها سه‌عاتیک ته‌نها من و یار
که‌له‌شیر بی‌ده‌نگ نه‌ده‌خروشا
دیابوو ماندویتی روژی چیشتبو
کای ره‌شکه‌ی له‌سه‌ر ری هه‌ل‌رشتبو

گای حهوتهوانه کای زۆر خواردبو
 نهوشهوه لهیلاو مهجنون یهک کهوتن
 ئاواتهخوازی خه لکهاتبوه دی
 ههستام خۆم گورجکرد، ئازا، شیرانه
 خه رقه ی شهوگره دیم کیشا به سهردا
 رویم تاگه ییمه بهردهرگا که ی لهیل
 چومه ژور سهری له نیوه شهودا
 له سه رخۆ پیمنا، چومه سهرینی
 چاوی هه لبری سه ولی خه رامان
 وتی: کام بی شه رم له نیوه شهودا؟
 به رقی روخسارم بدات له جه سته ی
 وتم: ئه ی شه معی روی نازه نینی
 به ئومیدی سهر نه هاتمه ئیره
 من شۆری عه شقت بی ترسی کردوم
 به لام چاوی تو کهوا بيماره
 باش نیه له لای ئه وئهم کوشتاره

روژی تازه

روژی تازه، سالی تازه ی ئیمه هات
 بای به هار هات خاکی زیندوو کردهوه
 نه و جوانی هات و پیری بردهوه
 هه رده سه وزو مۆره وینه ی به رگی بوک
 شه و نمی ناو لاله باده ی بولبوله
 چونکه خوش ئاوازه هه م ئاواته خواز
 هاته جونبوش ئاوو سه وزه، باخوده شت
 ئه و به هه شته خوشه جی ی به زمی جه مه
 روژ هه لات، روژی هه لات، سه رما هه لات
 بۆیه نیرگس چاوی مه سته کردهوه
 تیشکی روژ ده رکهوت ته می لابردهوه
 شایی ده نوینی چراخانی گلۆک
 به و مه یه سه رخۆشه واشه یدای گوله
 زۆر به سوژه ناله که ی وه ک سوژو ساز
 ده وری کانی بو به گولزاری به هه شت
 ده م به ده م جی یه کده گیری هه مده مه
 بورجی به رخه روژ سه رئه فرازی ئه کا
 به رخی ئیمه ش بۆیه وا بازی ئه کا

دل بریندار بی نه وه ک ناسۆری تیری تانه بی سینه چاکی چاکه بو تیری مۆژه ی نیشانه بی

عشق که که و ته که لله وه، هر رپی به بگری ری ی ته وه
 خوا به رهستی باطنیکی پاکو بی گهردی ته وی
 پیکه نینی دولبه ران مقداری عصمت کهم ته کا
 خاله کانت دانه دانه ن، چاوه کهم چاوی منیش
 یه ک سیاقه حق به رهستی، که عبه یابو تخانه بی
 سوبحه طه و قی زاهده، صه دجار ته گهر صه د دانه بی
 لیوی غونچه هر ته و نده ناز که تاوا نه بی
 تابلین چاو لهو ته کا فرمیسکه کهی بادانه بی
 خوا ره قیب ئاواره کا ساتیک له پیش چاوم نه بی
 خوشه لام ته و تانه بی، تاکه ی له چاوما تانه بی

سهرمهستی روسور (مناجات)

خوایه! ته مدلهم هیژیکی به ری
 من خوم نازانم چی بو من چاکه؟
 پایه ی تو ناسین ته گهر ده رکه وی
 من که دیوانه ی تو بم به ته نیا
 دلم هه میشه یادی تو ته کا
 به هشت مدح ته کن به ناو و داوی
 عاشق که به راست دهستی له گیان شت
 دیاره که یاری ته وه فایه دی
 خوایه! ته یزانی که من تو ته وی
 خوایه! نامه وی طاعه تم زور بی
 خوم به گونا کار ته دهمه قه لدم
 تو خوت فهرموته حه ظ له عه فو ته کهم

نه وروز

ته م روزی سالی تازه یه نه وروزه هاته وه
 چند سال گولی هیوای تیمه پی په ست بو تا کو پار
 نه ورنه نگه سوره بو که له ئاسوی بوله ندی کورد
 نه وروز بو ئاگریکی وه های خسته جهرگه وه
 وا روژ هه لات، له به نده نی به رزی ولاته وه
 تائسته روی نه داوه له تاریخی میلله تا
 پی ناوی بو شه هیدی وه طهن شیوه ن و گرین
 نامرن ته وانه واله دلی میلله تا ته ژین
 آثار چاپ شده پیره میرد:

۱. نمایشنامه مه‌وزین.
۲. دوازده سواره مریوان.
۳. دیوان اشعار.
۴. ترجمه زمان کمانچه‌زن - در دو جلد.
۵. گالته و گه‌پ (فکاهیات).
۶. تعلیق و حواشی بر دیوان مولوی معدومی کرد.
۷. پند پیشینیان.
۸. شریف همه‌مه‌وند.
۹. محمود ئاغای شیوه‌که‌ل.

دیوان پیره میرد، چاپ بغداد، سال ۱۹۷۰م. میژوی ئه‌ده‌بی
 کوردی، ص ۴۱۸، چاپ بغداد.

حاج ملا محمد مدرس گرجی

حاج ملا محمد مدرس گرجی فرزند ملا عبدالکریم مدرس، فاضلی بود وارسته و آزاده، متقی و پرهیزکار، با چهره‌ای گشاده و دلی مملو از نور معرفت و خالی از کینه و بدبینی. زندگانی بسیار ساده‌ای داشت؛ وقتی به تدریس می‌نشست و طلاب دور او حلقه می‌زدند، سعی می‌کرد آنچه را می‌داند، در یک جلسه تفهیم کند. دوستانه و رفیق‌وار با شاگردان خود رفتار می‌کرد و از فضل فروشی بیزار بود و برعکس همیشه از نقض معلومات خود اظهار تأسف می‌نمود. در منطق و حکمت و فقه و اصول استاد مبرز بود. دعوت دوستان و طبقه ضعفا را به طیب خاطر می‌پذیرفت؛ اما از قبول دعوت اشراف و اغنیا معذرت می‌خواست. لباس ساده می‌پوشید و از هر گونه تجملی بیزار بود. من یکی دو سال از محضر آن بزرگ‌مرد استفاده درسی می‌کردم و در قناعت و زهد و عزت‌نفس، او را کم‌نظیر یافتیم.

مرحوم مدرس گرجی به طریقه نقشبندی بستگی داشت و از مریدان شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی بود. تحصیلاتش را نیز در بیاره و نزد مدرس معروف آنجا ملا عبدالقادر کانی کبودی خاتمه داده بود. پس از هفتاد و اند سال زندگی در سنه ۱۳۶۹ هـ ق درگذشت.

محل تدریس آن مرحوم مسجد معروف ملاجلال سنندج بود؛ که شادروان پدرش ملا عبدالکریم نیز در آنجا تدریس می‌کرده است.

خاطرات و یادداشت‌های من.

ذبیح جواهری سنندجی

میرزا اسمعیل ملقب به «افتخار دفتر» و متخلص به «ذبیح» فرزند آقامحمد سلیم جواهرشناس فرزند آقامولان فرزند عبدالرحمن بیگ از خاندان کهیا صالح عثمانی است که در سنه ۱۲۵۳ هـ ش متولد و در ۲۴ خرداد ماه سال ۱۳۲۶ هـ ش برابر با سال ۱۳۶۷ هـ ق در سنندج وفات یافته است. او مرد دانشمندی بود؛ بخصوص در تاریخ، اطلاعات عمیقی داشت و شاعر و شعرشناس بود. مدتها در دستگاه حکام کردستان انجام وظیفه کرد و در سالهای آخر حیات به علت پیری و بیماری بازنشسته شد.

افتخار به طریقه نقشبندیه بستگی داشت و از مریدان حضرت حسامالدین علی بود. قصیده ذیل از اوست که در آن به مرشد خود و همچنین به مشرب تصوف و درویشی اشاره کرده است:

ای دل اندر هوای درویشان	سر و جان کن فدای درویشان
صد شرف بر شهنشهی دارد	خادمی در سرای درویشان
خنک آن شاه کو کمر بسته،	چاکرانه برای درویشان
محرمان حریم لاهوتند	ساکنان سرای درویشان
منزلی نیست در جهان حق را	جز دل باصفای درویشان ^۱
هر دم از خوان غیب مائدهای	می‌رسد از برای درویشان
هست پاک از غبار کبر و ریا	دامن کبریای درویشان
نیک‌بخت آن که کرد در گردن	طوق مهر و وفای درویشان
سر و جانم فدای آن که بود	سر و جانش فدای درویشان
نظر لطفم از «حسام‌الدین»	شد نصیب از خدای درویشان
آن وجود منزه از هر نقص	هادی و رهنمای درویشان
ذات پاکش بود به روز جزا	رهبر و پیشوای درویشان
در دو عالم به کس نیم محتاج	غنیمت از غنای درویشان
جز به ذاتی که عارف است به حق	جز به فضل خدای درویشان

بلکه روزی رسد «ذبیح» شود

رستگار از دعای درویشان

از یک قصیده:

برخیز ساقیا تو در این فصل نو بهار دوری بده ز باده در آن جام خوشگوار

۱. اشاره به حدیث «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ» است.

زان را ح روح بخش فتوحی به روح ده جام صبح ده، برهانم ز هجر یار
 لبریز کن دو رطل گران زان می و بریز در کام، تا به ریشه‌ انده زخم شرار
 در پیریم هوای جوانی به سر فکن سیراب کن تو خشک لبم را ز لعل یار
 تا تر شود دماغ و شوم مست و بذله گو شادی کنم ز مقدم آن یار با وقار
 و آنگاه شادمانه بگویم مدیحه‌ای در خور برای حضرت سردار کامگار
 گویم ثنای آن که ز فرّ عزیمتش از یک بشارتی «سنه» باشد امیدوار
 اهل سنج از دل و جان با کمال میل هستند جملگی به قدومت امیدوار
 مخصوص قلب زار علیلی که بوده است زین پیش بهر دفتر حکام «افتخار»
 اکنون دو سال بلکه فزون است کو شده از جور دهر و حمله‌ اعدا ذلیل و خوار
 مأیوس عودجاء و حقوقم ز خلق، لیک بر حُسن خُلق و لطف توام بس امیدوار
 با صد رجا به لطف و امید از عطوفت افکنده‌ام به ساحت تو این دل نزار
 تا دور آسمان و شب و روز ثابت است
 بادا مدار شادی و عمر تو برقرار

خاطرات و یادداشتهای من.

ملا حسن عبیدی

ملاحسن بن محمد رحیم، فاضلی نیکوسیر از اهالی روستای «ع‌بابه‌یلی» عراق است که در حدود سال ۱۳۳۰ هـ ق تولد یافت، و بعد از مدتها تحصیل در مدارس مناطق مختلف عراق به خدمت علامه شیخ بابا رسول بیدنی پیوست و ضمن استفاده‌ درسی از محضر این استاد به خدمتگزاری و انجام امور مرجوعه‌ وی در کمال صداقت و صمیمیت قیام کرد و پس از مدتی - با اجازه‌ استاد - طلاب مدرسه را نیز درس می‌داد و از هر جهت مورد وثوق و اعتماد او بود. پس از وفات شیخ بابا رسول به سال ۱۳۶۶ هـ ق مستقلاً تدریس مدرسه‌ ع‌بابه‌یلی را بر عهده گرفت و در نهایت جدیت به تعلیم طلاب و انجام وظایف دینی پرداخت؛ اما اجل او را چندان مهلت نداد و در حدود سال ۱۳۷۰ هـ ق وی نیز به دیار آخرت پیوست.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۱۶۹.

ملا اسعد ریاضی پایگلانی

ملا اسعد از سلسله‌ موالی خاندان مردوخ، متولد آبادی «بۆریه‌ر» از دهات ژاورود کردستان، شخص فاضلی بود و در علوم حکمت و ریاضی تبحر داشت. تحصیلات خود را در دهات ژاورود

شروع کرد و بعد از آن به کردستان عراق رفت و در محضر اسعدافندی رواندزی علوم فقه و اصول و حکمت آموخت. آنگاه راهی کرکوک شد و مدتی هم نزد عالم جلیل ملاعلی حکمت افندی سیامنصوری علوم ریاضی و هیأت فرا گرفت و به اخذ اجازه نایل آمد. پس از آن به سال ۱۳۳۴ هـ ق به بۆریدر مراجعت کرد و پس از چند سالی به آبادی پایگلان (یکی دیگر از دهات ژاورود) رفت و در آنجا عهده‌دار تدریس و افتا شد؛ و در حدود سنه ۱۳۷۰ هـ ق^۱ درگذشت.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّينِ، ص ۸۹. و یادداشتهای متفرقه.

اثیری کرکوک

شیخ عبدالخالق اثیری فرزند شیخ حسین متولد سال ۱۳۰۸ هـ ق، انسانی متدین، درویش مسلک و اهل فضل و ادب بوده است که به فارسی و کردی و عربی شعر می‌گفته و بیشتر اشعارش دربارهٔ حُب وطن و حماسه ملی است و در بسیاری از مجلات کردی، از جمله هاوار آثاری از او چاپ شده است.

اثیری در حدود سال ۱۳۷۰ هـ ق درگذشته. اینک غزلی از این شاعر:

بیره کوردستان عه‌زیم گهر تو سه‌یرانت ئه‌وی	بته‌مه قه‌ندیل ئه‌گهر گولزاری کویستانت ئه‌وی
بته‌مه پای‌بیستون وطاقی سه‌ریپل وزه‌هاو	پیت نشاندەم سه‌دهه‌زار ئااری ساسانت ئه‌وی
ئاوی صاف و روشه‌نی داوینی چه‌شمانی چیا	لی بنۆشه دەم‌به‌دهم گهر ئاوی چه‌یوانت ئه‌وی
لاوی کوردی‌من! له‌به‌رکه شالی زاخوو ئامیدی	گهر تو سه‌ده‌چاکتر له‌ره‌نگی شالی کرمانت ئه‌وی
هه‌سه‌گه‌شتی چیمه‌ن و گولزاری کوردستان بکه	گهر له‌بو دهردی دهرونت داوو دهرمانت ئه‌وی
روحو مالت صه‌رفی ریگه‌ی میله‌ت‌ت‌که، روچه‌که‌م!	گهر له‌خوا لوطفی عه‌میه و جودو ئیحسانت ئه‌وی

ئه‌ی «ئه‌ثیری» هینده عه‌شقی میله‌لله‌تی کوردت هه‌یه

بیشمری لام‌وایه قه‌بری «گردی‌سه‌یوانت» ئه‌وی

گولده‌سته‌ی شوعه‌رای هاو‌عه‌سرم، ص ۸. یادی ئه‌دیبان، ص ۵۵.

عارف عرشی سنندجی

عارف عرشی فرزند حاج شیخ عبدالحمید مدرس (عرفان)، شخص فاضلی بود و طبعی روان و ذوقی سرشار داشت. عمری را در خدمات فرهنگی سپری کرد و در اوایل پاییز سال ۱۳۳۰ شمسی

۱. در کتاب علمائونا اشتباهاً سال ۱۳۵۵ قید شده است.

برابر با ۱۳۷۰ هـ ق در شهر همدان دار فانی را وداع گفت. از اشعار اوست:

زمانه یافت جمال و جمال یافت کمال	زهی جمال زمانه، خهی کمال جمال
مزین است زمین و منور است فضا	معطر است صبا و مُعبر است شمال
ز شادی آمده در وجد خشک زاهد شهر	ز خرمی به نشاط آمده دل ابدال
گرفته جای هیاهوی مردمان اینک	نوی چنگ و صدای رباب و ناله نال
بیا به طرف گلستان ببین چه غوغایی است	که باغ و راغ به وجد آمد و سهول و جبال
به بوستان بنگر نیکوان سیمین تن	به لاله زار نگر دلبران مشکین خال
نوی مرغ و صدای سرود و نغمه چنگ	خروش بربط و بانگ جلاجل و خلخال
ز بس که با هم آمیخته ست نیست عجب	اگر سپهر به رقص آید و زمانه به حال
که شد بهار نو و نوبت امید آمد	گذشت شام فراق و رسید صبح وصال

برفت صولت سرمای بهمن و اسفند
فرا رسید ز ره فرودین خوش اقبال

روزنامه خورشین، شماره ۱۱ و ۱۲، بهمن ماه سال ۳۰.

رشید یاسمی

غلامرضاخان رشیدالسلطان (رشید یاسمی) شاعر و مورخ و استاد دانشگاه تهران، به سال ۱۲۷۴ هـ ش برابر با ۱۳۱۴ هـ ق در کرماشان متولد شده است. پدرش محمد ولی خان میرپنج از قبیله گوران کرماشان و مرکز زندگی این ایل قصبه «گهواره» بوده است.

پدر رشید یاسمی گذشته از مهارت در فنون سواری و تیراندازی، مردی باسواد، خوش خط، ادب دوست و شاعری پخته و آشنا به فن نقاشی بوده و در وبای عام سال ۱۳۲۲ هـ ق درگذشته است. جد مادری رشید یاسمی، محمدباقر میرزا خسروی نویسنده داستان معروف «شمس و طغرا» نیز شاعری توانا بوده و رشیدالسلطان ذوق شعری را از دو طرف به ارث برده است.

رشید یاسمی دوران کودکی و آغاز جوانی را با لباس کردی در دامنه کوه‌های زادگاه خود به ویژه در «دالاهو» به تفریح و گردش و شکار و تیراندازی و سواری پرداخت و از طبیعت زیبا و لطافت هوای آزاد درس صفا آموخت. تحصیلات ابتدایی را در کرماشان آغاز کرد، بعد از آن به تهران رفت و پس از طی کلاس‌های متوسطه به مدرسه سن لویی داخل شد و زبان فرانسه را یاد گرفت و با ادبیات فرانسه آشنایی یافت.

معلم ادبیات فارسی او در آن مدرسه نظام وفا – شاعر مشهور – بود؛ او اشعار خود را برای شاگردانش می‌خواند و آنان را تشویق می‌کرد که هر کدام ذوق و قریحه شعری دارند به آزمایش

طبع خود بپردازند. همین امر موجب تقویت روح شاعرانه رشید شد و به سرایش پرداخت. اندک اندک با شاعران و نویسندگان جوان آشنا شد و در انجمن ادبی دانشکده با ملک الشعرای بهار و کسانی چون عباس اقبال آشتیانی و سعید نفیسی و دیگران انس گرفت و در نگارش و تدوین مجله دانشکده همکاری نمود. هنگامی که دشتی پس از کودتا، جریده شفق سرخ را دایر کرد، رشید یاسمی هم – که در کرمانشان با او آشنا شده بود – در آن روزنامه به نگارش یک سلسله مقالات انتقادی به عنوان انتقادات ادبی پرداخت و همین موضوع مایه شهرت ادبی او گردید. از آن پس در غالب روزنامه‌ها و مجلات آن زمان به نشر مقالات ادبی، تاریخی، فلسفی و انتقادی دست یازید و مقالات و اشعارش در مجلات معتبر از قبیل نوبهار، آینده، ارمغان، تعلیم و تربیت و مهر چاپ و منتشر شد. زندگی ادبی رشید مدت ۱۵ سال (از ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ ش) پُر ثمر بود و کتابهای زیادی در این مدت نوشت که از آن جمله‌اند:

۱. تتبع در آثار و احوال سلمان ساوجی.

۲. تتبع در احوال ابن‌یمین.

۳. تاریخ ملل و نحل.

۴. تاریخ مختصر ایران.

۵. تاریخ ادبیات معاصر.

۶. گرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او.

۷. ترجمه تاریخ ایران در زمان ساسانیان، تألیف کریستن سن دانمارکی.

۸. ترجمه جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران، تألیف دکتر ادوارد براون.

۹. ترجمه این دوست یابی، تألیف کارنگی.

۱۰. ترجمه تاریخ چنگیز.

۱۱. ترجمه تاریخ نادرشاه، اثر مینورسکی.

۱۲. تصحیح و طبع دیوان محمدباقر خسروی.

رشید به زبان فرانسه کاملاً آشنا بود و عربی و انگلیسی را نیز می‌دانست. زبان پهلوی را از هرتسفلد آلمانی فرا گرفته و چندین رساله پهلوی را به فارسی ترجمه کرده بود. در فلسفه نیز اطلاعات کافی داشت و مدتها نزد میرزا طاهر تنکابنی استفاده درسی کرده بود. رشید به سال ۱۳۱۳ شمسی به استادی دانشگاه رسید و به تدریس تاریخ ایران بعد از اسلام مشغول شد.

در سال ۱۳۲۴ شمسی برای مطالعات ادبی به فرانسه رفت و پس از دو سال بازگشت. در این زمان دچار بیماری فشارخون شده بود و معالجه می‌کرد. در یازدهم اسفندماه سال ۱۳۲۷ ش طبق

برنامه قبلی در تالار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران درباره تأثیر عقاید و افکار حافظ در گوته سخنرانی می‌کرد. جمعیت بسیار بود و او با حرارت زیاد سخن می‌گفت. ناگهان زبانش لکنت گرفت و کلماتش نامفهوم شد. او در اثر هیجان و فشار روحی سکتہ کرده و نیمی از بدنش فلج شده بود. از آنجا به بیمارستانش بردند و مدتی تحت مداوایش نگاهداشتند؛ اما نتیجه‌ای نبخشید. بعد از یک ماه برای معالجه به فرانسه رفت و دو سال در شهر نیس دور از یار و دیار در بیمارستان به سر برد. پس از آن به تهران برگشت و سرانجام در صبح چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ ش مطابق با ۲ شعبان ۱۳۷۰ چشم از جهان فرو بست.

رشید از استادان مسلم ادب فارسی و عضو پیوسته فرهنگستان ایران و استاد تاریخ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود. وی شاعری توانا و در قصیده‌سرایی سبکی آمیخته از خراسانی و عراقی داشت؛ انسانی مؤدب، مهربان، نکته‌سنج و شیرین‌سخن و باهوش بود. اینک اشعاری از رشید یاسمی:

غزل:

زنجیر عمر را به امیدی ببست و رفت	آوخ که دوست رشته الفت گسست و رفت
بر شاخسار عمر زمانی نشست و رفت	چون طایر شباب هراسان زود سیر
سنگین دلی ربود و فکندش ز دست و رفت	آن شیشه امید که دل بود نام او
از تنگنای صحبت یاران بجست و رفت	او جان عشق بود و چو دریافت فرصتی
دوری به چشم داد، مرا مست کرد و رفت	تابی به زلف داد و دل از من گرفت و برد
دشتی شکار دید، یکایک بخت و رفت	صیاد بود لیک ندانست رسم صید
آن صف‌شکن که خاطر یاران شکست و رفت	رسمی عجب گذاشت در آیین صفدری
صیدی ضعیف دید، بینداخت شست و رفت	مرغی حقیر یافت دریغ آمدش به دام

گفتم: روا مدار که نالد ز غم «رشید»

گفتا: بنال، ناله ترا بهتر است و رفت

پرواز عمر

مشت پری ز نعمت هستی نشانه ماند	پرواز کرد عمر و از او آشیانه ماند
جز دود آه ماکه به دیوار خانه ماند	از سوز و ساز دل اثری آشکار نیست
افسانه جو به خواب شد و زو فسانه ماند	عمری فسانه‌ها دل ما در فسون گرفت
بیم و امید طی شد و زو دام و دانه ماند	از دام و دانه بیم و امیدی نصیب بود
شمع نشاط مرد و از او این زبانه ماند	گر شعر سوزناک سرایم عجب مدار
این سرکه جاودانه بر آن آستانه ماند	در ملک عشق لایق تاج نوازش است

گر نیست باورت که به مستی چه دیده‌ام زان باده نوش کن که به جام شبانه ماند
دانی که چیست شرح سفرنامه‌های عمر این با کرانه طی شد و آن با کرانه ماند
آن را که عشق پیشه بود عمر باقی است رفتیم و مهر هستی ما بر زمانه ماند
چون عشق جاودانه بماند مرا چه غم
گر این تن «رشد» دمی ماند یا نماند

مهر

هر روز کآفتاب سر از کوه بر زند
در انتظار دیدن رویش نشسته‌ام
فراش خواب را، ز شب دوش گفتم
هر اندهی که شب به سرم لشکر آورد
بسیار جسته‌ام به جهان و ندیده‌ام
ای خرم آن دمی که در او جیش آفتاب
کحل سیاه‌شب بزدايد به آب نور
ناگاه تیغ مهر درخشان و بی‌قرار
کوه پلاس‌پوش ز تشریف آفتاب
هر سنگ را که بینی از کیمیای شمس
در ابر نور او چو فتد گوئیا کسی
خونین شود سحاب که فضا د آفتاب
گوید فلک به ماه که دیگر مزین تو تیغ
دانی چکاوک از چه خروشد به بامداد
کاین مهر چرخ، آیت مهر است و مردمی
نزدیک او تفاوت پست و بلند نیست
گر غار تیره‌دل بپذیرد شعاع مهر
آن کو چو مهر، مهر جهانی به دل گرفت
زین کیمیای مهر هر آن کو زند به دل
گر این هنر ندارد بیچاره جاهلی است
بیچاره‌ای که لاف ز فضل و هنر زند

توأمان

صبح چو مرغان باغ نغمه‌سرایی کنند ز خواب خوش کودکان دیده‌گشایی کنند

کرده ز تأثیر خواب دیده به رنگ شراب
 چو غنچه سرخ گل بسته به لب غازه‌ای
 تبسمی پر ز ناز نهفته زیر نقاب
 نه چون مه و مهرشان فرقی در شکل و چهر
 آفت مردند و زن، فتنه شیخند و شاب
 یکسان در خلق و خلق، یکسان در شکل و فام
 چه در سؤال و جواب، چه در درنگ و شتاب
 به حیرت افتد که این «سیا» بود، یا «مکی»
 چو نام آرد از این و آن بگوید جواب
 آن دگری در زمان خنده مکرر کند
 فشاند آن دیگری سرشکها چون سحاب
 به خواهش اندر شریک، به بازی اندر رفیق
 شبیه هم در کلاه، نظیر هم در ثیاب
 حلقه زرین زده گرد بناگوششان
 حلقه پر از پیچ و خم، تار پر از پیچ و تاب
 ز شانه ترسان شده دست به سر بر نهند
 شانه فتد بر زمین، ریزد آب و گلاب
 که باشد اندر برت دو کودک توأمان
 به یک پیاله شوی دوگونه مست و خراب
 زانکه به عین دوی نیک چو بینی یک است
 هیچ تو دیدی که دو یکی شود در حساب؟
 وز آتش عشق پاک خرمن غم سوختن
 میان جانهای ما، بدن نمائد حجاب
 عشق چو پیدا شود، هر چه جز او گم شود
 چنانکه هر بامداد لشکر انجم شود،
 نهفته رخ چون بتافت مشعله آفتاب

از آشیان‌های شب عزم جدایی کنند
 هر یکی اندر دو لب نهفته خمیازه‌ای
 و آن دو لب نیم باز همچو گل تازه‌ای
 مرا دو توأم بود به خانه چون ماه و مهر
 آیت لطفند و حسن، لایق عشقند و مهر
 یکی «سیاوش» به نام، یکی «سیامک» به نام
 کسی نداند که این کدام یا آن کدام
 چو دایه نزدیک خود بیند ز آن دو یکی
 شگفتی دایه‌شان افزون شود اندکی
 چو این یک از خرمی خنده خوش سر کند
 چو ناگه این از غمی دیده چو گل تر کند
 به خانه اندر، انیس، به یاری اندر شفیع
 هر دو به ظاهر جمیل، هر دو به باطن خلیق
 موی چو زرینه تار ریخته بر دوششان
 لختی آشفته‌وار ز خفتن دوششان
 روی بشویند و موی به دست شانه کنند
 به ناگه از زیر دست چو آهوان بر جهند
 چیست از این خوبتر زیر کهن آسمان
 به یک نظاره دوبار شوی خوش و شادمان
 مهر دو توأم فزون ز مهر دو کودک است
 و آن دو طفل جدا ز یکدگر منفک است
 چه خوش بود دیدگان به دیده‌شان دوختن
 چو گردد این مشعله گرم برافروختن
 مرد که عشقی نباخت چگونه مردم شود؟

مُستزاد

مُشک‌ساست
 کیمیاست

باد گر از جانب مشکوی تست
 خاک گر از راه سرکوی تست

ای ندیم	رنگ گل سرخ و شمیم نسیم
از کجاست؟	گر نه ز رخسار تو و روی تست
مقبل است	خار که در دست تو افتد گل است
بدنماست	سرخ گل ار زان که به پهلوی تست
تابناک	دُر سخن گر چه لطیف است و پاک
بی بهاست	آنچه نه زان رشته لؤلؤی تست
تا که او	شیخ که دم می زند از آبرو
پارساست	دور ز تأثیر دو جادوی تست
در نماز	دل سوی درگاه تو آرد نیاز
این دعاست	روی روان وقت دعا سوی تست
قلب من	آنچه بود تنگتر از آن دهن
روز ماست	و آنچه سیه فام چو گیسوی تست
روز و شب	این دل رنجور که سوزد ز تب
بی دواست	گر نه نصیبت ز داروی تست
پاسخی	گر به جهان ای صنم خلّخی
مرحباست	در خور گفتار بی آهوی تست
«یاسمی»	چون بر تو شعر فرستد همی
این به جاست	قوّتش از طبع سخنگوی تست

سالی دگر گذشت

آوخ که تا شدیم خبر بی خبر گذشت	سالی دگر گذشت و امیدی دگر گذشت
عمر از میانه همچو هزاری به پر گذشت	تقویم ماند چون قفسی خالی از هزار
دودی به چشم رفت و فروغ شرر گذشت	لفظی به جای ماند و ز معنی نشانه نیست
هر ماه از مه دگر آشفته تر گذشت	هر روز بی قرارتر از روز پیش بود
خرداد و تیر، تیر صفت از نظر گذشت	نادیده فرودین مه اردیبهشت شد
آبان به یک دو موج چو آبی ز سر گذشت	مرداد رفت و دولت شهریوری و مهر
بهمن سپندوار برون جست و در گذشت	آذر چو برق آذر و دی همچو باد دی
فصل شتا و لشکر بیدادگر گذشت	گویند عید می رسد و نوبهار عیش
کان بی نتیجه بگذرد، این بی ثمر گذشت	شادم که آن بیاید و این شد ولی چه سود
دوری به گرد چشمه خورشید بر گذشت	بار دگر زمین شتابان و بی قرار

آنی دگر ز مدت عمر جهان برفت
 ما و تو نیستیم ولی روشن چرخ
 از خاندان شمس پراکنده شد بساط
 خاموش گشت زهره و بشکست پشت تیر
 مریخ سرخ روی ز غم گشت زرد رخ
 نپتون یتیموار اورانوس را ببرد
 خورشید را حرارت کانون فرو نشست
 گر دیده گشاده بود اندر این زمان
 بید که کوهسار به دریا در اوفتاد
 دریای باختر به سوی خاوران کشید
 جان زمین به قهقهه خندد به عمر خویش
 هر فتنه‌ای که بود در این کهنه دلق بود
 بگسست قید صورت و شکل و طلسم جسم
 اکنون زمان راحت و آزادی است و ناز
 ناگه ز غیب بانگ زند هاتفی بر او:
 باقی است کار، گرچه نمانده است جای کار
 چون تو مهندسی، چه غم از خانه شد خراب
 برخیز و زین مواد یکی کاخ نو برآر
 این کارخانه هیچ نیاساید از عمل
 هر ذره‌ای که بینی از اجزای کاینات
 ای دل دژم مباش که تقویم گویدت:
 فرصت شمار باقی ایام و کار کن

روزی اگر به خیر گذاری هزار بار

بهتر ز سالهاست که در خواب و خور گذشت

مجله اطلاعات ماهانه، شماره ۳۹، خرداد ماه ۱۳۳۰ ش،

ص ۱. شعرای معاصر، ص ۱۳۴.

فکری سلمانی

میرزا عبدالله که تخلص شعری خود را متناسب با شغلش «سلمانی» انتخاب کرده بود، در سنه

۱۲۸۶ هـ ش در سنندج متولد شد و در تاریخ ۱۳۳۱ شمسی برابر با ۱۳۷۱ هـ ق همانجا درگذشت. فکری اهل ذوق و مطالعه بود و از حسن خط نیز بهره داشت و اوقات فراغت را بیشتر با صاحبان فضل و ادب می‌گذرانید. این غزل از اوست:

به قتل عاشق مسکین شتاب باید کرد	اساس هستی ما را خراب باید کرد
به قول ساغر و فتوای چنگ و ناله نی	علاج غصه به جام شراب باید کرد
به عاشقان مکنید این قدر جفا، یاران	حذر ز پرسش روز حساب باید کرد
به رأی قاضی ما می‌بود حرام، و لیک	به خون خلق دو دست خضاب باید کرد
ببند لب تو از این قیل و قال ای واعظ!	حیا ز صاحب ام‌الکتاب باید کرد
رسید نوبت تجدید رای و حیرانم	از این گروه که را انتخاب باید کرد؟
برای چاره این هرج و حق‌کشی و ستم	علاج نیست جز این انقلاب باید کرد

مشو تو غافل از احوال خویش «سلمانی»
پی وصول مقاصد شتاب باید کرد

یادداشت‌های نویسنده.

جلادت بدرخان

جلادت بدرخان فرزند امین عالی پاشا از خاندان بدرخانیان^۱ به سال ۱۸۹۷ م. در شهر استانبول چشم به دنیا گشود و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر به پایان رسانید. پس از روی کار آمدن آتاترک - مانند سایر افراد آزاده بدرخانیان - به مصر رفت و از آنجا هم بعد از مدتی راهی آلمان شد و پس از فراگرفتن زبان آلمانی، در رشته حقوق به اخذ لیسانس نایل گشت. پس از قیام شیخ سعید پیران در ترکیه عثمانی، جلادت با برادر دیگرش دکتر کامران از اروپا به کردستان ترکیه بر می‌گردند و به سازماندهی نیروهای کرد و مبارزه با دولت زورگوی ترک می‌پردازند؛ اما بعد از مدتی این انقلاب سرکوب می‌گردد و جلادت و برادرش بار دیگر کردستان را ترک می‌گویند (سال ۱۹۳۰ م.) و با عبور از سلسله جبال کردستان بین ترکیه و سوریه، به این کشور پناهنده می‌شوند.

جلادت بدرخان تا پایان عمر همچنان در سوریه باقی می‌ماند و در نهایت عسرت و تنگدستی، وجود خود را جهت خدمت به زبان و ادب کردی وقف می‌سازد. از جمله کارهای

۱. برای شناخت خاندان بدرخانیان و آشنایی با سایر افراد این خانواده به جلد سوم این کتاب مراجعه شود.

ارزنده‌اش انتشار دو مجله است به نامهای هاوار و روناھی و تألیف چندین فرهنگ به کردی و فرانسه که پاره‌ای از آنها به چاپ رسیده است. اثر دیگر او کتاب القضية الكردیه است به زبان عربی و فرانسه، زیر نام مستعار «دکتر بله‌چ شیرکوه» که در قاهره به سال ۱۹۳۰ م. چاپ شده است. جلادت بدرخان به سال ۱۳۷۱ هـ ق در دمشق وفات یافته و در خانقاه مولانا خالد نقشبندی دفن شده است.

میژوو، دکتر کمال مظهر. روزنامه‌نگاری در کردستان، ص ۶۴ تا ۶۶

ملا عبدالقادر صوفی

ملا عبدالقادر فرزند محمد فرزند صفر از اهالی روستای ژاله‌ناو و از عشیره «شاطری»، حدود سال ۱۲۹۰ هـ ق متولد شد و پس از رسیدن به حد رشد به تحصیل شروع کرد و با قدم سعی و مجاهدت به مدارس زیادی راه یافت؛ درس‌ها آموخت و مایه‌ها اندوخت تا این که به «بیاره» رسید. پس از مدتی تحصیل در آنجا اجازه گرفت و متعاقباً به طریقه نقشبندیه نیز تمسک کرد و در جرگهٔ مریدان شیخ عمر ضیاءالدین درآمد و تا سال ۱۳۳۳ هـ ق بیاره را ترک نگفت و در کنار سایر سالکان خانقاه به سیر آفاق و انفس و تزکیهٔ نفس مشغول بود. آنگاه به روستای شمیران رفت و به تدریس و امامت در آنجا منصوب شد. در سنه ۱۳۳۹ هـ ق آنجا را ترک گفت و به ده «فه‌قی جنه» مرکز بخش «وارماوا» رفت و به انجام وظایف علمی و دینی خود پرداخت. در تاریخ ۱۳۶۳ از آنجا نیز کوچ کرد و در روستای «بانی خیالان» اقامت گزید و تدریس و تعلیم خود را از سر گرفت و سرانجام در سنه ۱۳۷۲ هـ ق شبانگاهی در ده «بانی خیالان» هنگام نماز سکنه کرد و با جهان فانی وداع گفت.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۳۱۳.

ملا عبدالله مُفتی توتونچی «پینجویینی»

ملا عبدالله پسر ملاکریم پینجویینی متخلص به «مفتی» متولد ده بیستان به سال ۱۳۱۲ هـ ق و متوفی به سال ۱۳۷۲ هـ ق است. شاعری آگاه و با ذوق، که از راه کسب و کار ارتزاق می‌کرده و شغلش توتون‌فروشی بوده است. مسمط کردی ذیل از اشعار اوست:

مه‌ردانه له‌ده‌س وه‌حشەت و نادانی هه‌لاتم حاشا له‌هه‌مو نعمەت و خۆرشت و به‌راتم
هه‌ستان له‌خه‌وی غه‌فلەته ئه‌سبابی نه‌جاتم نایده‌م به‌فه‌له‌ک زه‌مزه‌مه‌و شووری و لاتم
قوربانی ئه‌که‌م روحو سه‌رو مال و حه‌یاتم

ری‌راستیه بی‌شه‌ک له‌هه‌مو عه‌قل ره‌هابون گه‌رتیکی نه‌دا هو‌ش و خه‌یالم ده‌سی گه‌ردون
چیم‌داوه له‌فی‌ل و ته‌له‌که‌ی واعیظ و ئاخون شیخ نیم که‌به‌ته‌زویر و ری‌او بازی و ئه‌فسون

وهک ناش به دانه‌ی نه‌مو نه‌ولا بی‌نشاطم
 پیم خوشه‌سه‌پانیک ده‌رو ده‌شتو نه‌ره‌ض کیلّ نه‌ک‌بم به‌دوعا نوس و بروم روکه‌مه ناو خیلّ
 یاخو به‌خه‌لیفه‌یکی مل‌نه‌ستوری ره‌دین بیلّ یا‌کولکه‌مه‌لایّ به‌عه‌باو میزه‌ری پرفیلّ
 ده‌ریوزه‌یی ئیحسان که‌مو سه‌رفطرو زه‌کاتم
 تی‌هه‌لده له‌ژینی ته‌مه‌لی و حیزی و سستی یانانی که‌ثیفی به‌ته‌مای خدمه‌تی په‌ستی
 وریام‌به‌دل و دوژمنی بی‌هوشی و مه‌ستی دورم له‌مه‌عاش خو‌ری و بی‌گانه په‌رستی
 ئیثباتی نه‌کا ژینمو عاداتی ه‌یاتم
 له‌عنه‌ت له‌که‌سی بی‌به‌وه‌طه‌ن خاین و ناپاک روحیکی نه‌یی به‌رزو دلّیکی گه‌ش و روناک
 ه‌قه‌بیژمو ه‌قه‌نوسمو بی‌ترسمو چالاک کوردیکی دلّیرم له‌هه‌مو مه‌عه‌ره‌که بی‌باک
 رو‌له‌یکی وه‌فادارم و پرعه‌زم و نه‌باتم
 بی‌ده‌نگ و سه‌دا دلّ له‌کولا نایّ به‌صه‌د جو‌ش واحالیه دوژمن که‌ ورو گیزم و بی‌هوش
 با پی‌بکه‌نی پیم، بژی ئیسته به‌دلّی خو‌ش وه‌ک شیر یان، جاری که‌من ماتم و خاموش
 سه‌یادی که‌مین چاوه‌ریی رو‌یشتن و ه‌اتم
 «موفتی» وه‌کو خه‌لقی مه‌به طالب به‌زرو زیو بی‌هوده مه‌سور ی له‌بیابان و چه‌مو شیو
 ناحه‌ظ وه‌کو دابه‌سته‌زکی پرله‌به‌زو پیو من نیمه طه‌مه‌ع، نیمه ریو مه‌غله‌طه‌و ریو
 ئازادی و سه‌ره‌به‌ستی به‌دلّخوازو ئاواتم
 گولده‌سته‌ی شو‌عه‌رای ها‌وعه‌سرم، ص ۳۹.

عونی سیورکی

محمدعلی عونی فرزند حاج عبدالقادر^۱ به سال ۱۳۱۶ هـ ق در شهر سیورک از بلاد دیاربکر متولد شده است؛ پس از رسیدن به حد رشد، تحصیلات خود را در مناطق مختلف ترکیه به انجام رسانیده و پس از آن به مصر مهاجرت کرده و در دانشگاه «الازهر» قاهره به اخذ دانشنامه توفیق یافته و در آنجا رحل اقامت افکنده است.

عونی به زبان فارسی و ترکی و فرانسه به خوبی آشنایی داشت و نویسنده خوبی بود. پس از مدتی در وزارت دربار مصر به سمت مترجمی به کار پرداخت و برای برخی از مجلات و روزنامه‌ها هم مقالاتی می‌نوشت.

عونی برای نخستین بار حواشی و مقدمه‌ای برای تاریخ شرفنامه بدلیسی نوشت و در مطبعه

۱. در صفحه ۱۶۸ همین جلد، جداگانه درباره پدر عونی بحث کرده‌ایم.

کردستان فرج‌الله زکی در قاهره به چاپ رسانید (سال ۱۳۵۰). بعدها آن را از فارسی به عربی ترجمه کرد؛ اما چاپ این ترجمه پس از مرگ خود او به سال ۱۹۵۸ م. انجام گرفت. دیگر از آثار عونی خلاصه‌الکرد و الکردستان و تاریخ الدول و الأمارات الكردیه هستند که از کردی به عربی ترجمه کرده و اصل آنها از مرحوم امین زکی بیگ است. گذشته از آنها آثار دیگری نیز درباره کرد و کردستان از او به یادگار مانده که هنوز به چاپ نرسیده است.

عونی به سال ۱۳۷۲ هـ ق در قاهره درگذشت و نزدیک مقبره عارف و ادیب مشهور مصری، عمر بن الفارض به خاک سپرده شد.

الاعلام، ج ۷، ص ۱۹۸. لغتنامه، ص ۴۳۶. مقدمه ه‌زار بر شرفنامه بدلیسی، ص ۵۲ و ۵۳.

سید احمد خانقاه کرکوک

سید احمد خانقاه فرزند سید حسن فرزند سید احمد سردار^۱ کرکوک، متولد سال ۱۲۹۰ هـ ق، از رجال و معاریف خاندان برزن‌جی است که همچون جدش در کرکوک مسندنشین نقابت و تکیه‌داری بوده و در بذل و بخشش و احسان و دستگیری ضعیفا و مستمندان و ارشاد مسلمانان و خدمت به اهل علم شهرت بسزایی داشته و خانه و خانقاهش همیشه به روی غربا و مهمانان باز بوده است. این مرد بزرگوار عمری را در عزت و شرافت و نیکنامی و کسب اعمال خیریه و فریادری مظلومان سپری کرد و در تاریخ ۱۹۵۲ م. برابر با سال ۱۳۷۲ هـ ق وفات یافت.

میثروی نه‌ده‌بی کوردی، ص ۵۴۴.

فایق زیور

فایق زیور فرزند محمد افندی، شاعری از مردم سلیمانیه عراق است که در ۱۳۳۱ هـ ق متولد شده و به سال ۱۳۷۲ هـ ق با دنیای فانی وداع گفته است.

غزل کردی ذیل از اوست:

داغی چه سهرت نه‌قشی گرت نه‌مسالّ له‌ته‌ختی سینه‌ما	بو نه‌وانه رائه‌که‌ن سه‌ربه‌ست نه‌چن بو سینما
کیّ نه‌لیّ چه‌ربه‌و گرانی، زورپه‌ریشانه جیهان	توب‌چوره سینما واتّی نه‌گهی برسی نه‌ما
کور له‌باوک، کچ له‌دایک شه‌میان لاخستوه	سینما کاریکی وای کرد هیچ‌منال ترسی نه‌ما
بو ته‌ماشازور کوروکچ بونه هاوړی باوک‌ودایک	هیچ‌غهمی باوکیان نیه وادیره‌هم و فلسی نه‌ما

یه ک به یه ک کوشش ئه کهن تازو بچن بو ژوره وه باهه زارچار بانگ بکه ن خو لوجه و کورسی نه ما
 عیلم و فه ننی ئورویا فیربون که سهیری وینه بی ناگری هه سه رته ئه مینی هه ر له له وحی سینه ما
 پیملین تائسته چی فیربون منیش دیم جار به جار
 تانه لین پیمل پاشمله «زیور» ئه واشانسی نه ما
 یادی ئه دیان و یکی دو مأخذ دیگر.

مُحَمَّدِیْگِ کُردِعلی

محمد بن عبدالرزاق بن محمد مشهور به «کردعلی»، مؤسس و رئیس مجمع علمی عربی در دمشق و صاحب امتیاز مجله الْمُقْتَبَس و یکی از دانشمندان و نویسندگان بزرگ متولد به سال ۱۸۷۶ م است. پدرش از اکراد سلیمانیة عراق است که ابتدا شغل دوزندگی داشته و بعد از مدتی به تجارت پرداخته و سرمایه مناسبی فراهم آورده و به شام رفته است. چندی بعد در غوطه دمشق در دهی به نام «جسرین» مزرعه‌ای را خریداری کرده و به کشاورزی مشغول شده است.

محمدیگ در آن ده تولد یافت و او را در ابتدای کودکی «فرید» لقب دادند که بعدها به محمد کردعلی شهرت پیدا کرد. او در شش سالگی به مدرسه رفت و در همان سنین کودکی فن سواری و شنا را در آن ده فرا گرفت. در سنه ۱۳۰۴ هـ ق به دبیرستان رفت و از آن تاریخ به بعد با جدیت و کوشش زیاد به مطالعه پرداخت و هر جا کتابی را سراغ می‌کرد، آن را می‌گرفت و می‌خواند تا جایی که سلامت تن و چشم او به خطر افتاد. در سیزده سالگی مطالعه روزنامه‌ها و مجلات را هم آغاز کرد و زبان ترکی را نیز فرا گرفت و پس از آشنایی با زبان فرانسه به مطالعه کتب و نشریات فرانسوی پرداخت. در سن ۱۶ سالگی در جراید روز مقالاتی نوشت. و برای تکمیل معلومات علمی و ادبی خود از محضر درس استادانی چون شیخ سلیم بخاری، شیخ محمد مبارک و شیخ طاهر جزائری استفاده کرد و در فرهنگ قدیم و جدید مطالعات خود را ادامه داد به طوری که هنوز دوره دبیرستان را تمام نکرده بود، در عربیت شناخت کاملی بهم رسانید و ادبیات فرانسه را هم در مدرسه‌عازاریه فرا گرفت. در سنه ۱۳۱۰ هـ ق پس از خاتمه دوره دبیرستان وارد مشاغل اجتماعی شد و به زبان‌های عربی و فرانسه و ترکی به نویسندگی و ترجمه پرداخت. در سن ۲۲ سالگی در اولین جریده دمشق به نام شام به نگارش مشغول شد و مدت سه سال با این جریده همکاری کرد و در عین حال به درس و مطالعه خود ادامه داد و بسیاری از اشعار متنبی و مقامات حریری را حفظ کرد و مقالاتی هم برای روزنامه‌های مشهور مصر از قبیل الْمُقْتَطَف نوشت و فرستاد. در سنه ۱۳۲۰ هـ ق دمشق را به قصد فرانسه ترک گفت. ابتدا به مصر رفت، پس از مدتی توقف، جمعی از دوستانش از جمله سید محمدرشید مدیر مجله المنار، از او خواستند که در مصر بماند؛ او

هم پذیرفت و در جریده الرائد المصری به مدیریت «نقولات شحاده» مقالاتی منتشر کرد و از این راه توفیق ارتباط و صحبت با دانشمندان بزرگ مصری را پیدا کرد و هفته‌ای دو جلسه به استماع درس تفسیر علامه کبیر و مصلح شهیر شیخ محمد عبده - که در رواق عباسی الازهر به تدریس می‌نشست - پرداخت و در همان رواق با نویسندگان و دانشمندان معروفی چون قاسم امین، فتحی زغلول، ابراهیم یازجی، یعقوب صروف، حافظ ابراهیم، احمد زکی، احمد تیمور، خلیل مطران، جرجی زیدان و عبدالعزیز فهمی آشنا شد و از محضر شیخ محمد عبده هم حداکثر استفاده را برد. پس از دو ماه توقف به علت بروز مرض وبا به دمشق برگشت؛ اما در دمشق جماعتی به مخالفت وی قیام کردند و والی آنجا را نسبت به او بدبین ساختند؛ تا جایی که مجبور شد بعد از مدتی اختفا، دوباره به سال ۱۳۲۴ هـ ق راهی مصر شود.

در مصر با روزنامه‌ای به نام الطاهر به کار پرداخت و پس از مدتی رئیس تحریر آن شد و در همین اوقات مجله معروف المقتبس را منتشر ساخت. او در این مجله آنچه را که غریبه‌ها در جراید روز خود از ابتکارات به کار می‌بردند، دنبال کرد و از تمدن و فرهنگ و پیشرفتهای علمی و اختراعات جدید بحث کرد و مقالات خود را با مطالب و مسائل تازه روز بیاراست و در ضمن کوشید از کتب قدیم نسخه‌های نایاب پیدا کند و آنها را چاپ و منتشر سازد. مجموعه مجله المقتبس از گرانبارترین ذخائر مکاتب عربی جدید است؛ مشتمل بر مطالب علمی، لغوی، ادبی، اشعار، تاریخ و جهانگردی و معرفی کتابهای ارزشمند خطی در کتابخانه‌های مشهور - که به ۹ مجلد در ۶۵۰۰ صفحه به انتشار مجدد رسیده است.

محمد کردعلی تا سال ۱۳۲۷ هـ ق در مصر باقی ماند. آنگاه به دمشق بازگشت و انتشار المقتبس را به صورت روزنامه ادامه داد و در آن تراجمی هم از ادبا و شعرای معروف شام، لبنان، عراق و مصر از قبیل: شوقی، رصافی، زهاوی و غیره افزود که برادرش استاد احمد کردعلی در این کار با او همکاری می‌کرد؛ اما در نتیجه صراحت لهجه و واقعیت‌گویی از طرف مقامات دولتی عثمانی مورد تهدید قرار گرفت، ناچار به لبنان و از آنجا - از راه دریا - به فرانسه رفت (سال ۱۳۲۸ هـ ق، سن ۳۴ سالگی).

پس از مدتی از پاریس به استانبول رفت و از آنجا به دمشق مراجعت کرد؛ در حالی که در دل خود نقشه‌هایی را برای آزادی و آبادی آن دیار طرح کرده بود؛ اما به محض رسیدن به منزل باز برای او تهدیدنامه‌هایی رسید، مبنی بر اینکه زبان و قلم خود را نگاه دارد. ناچار تصمیم گرفت روزنامه‌نگاری را کنار بگذارد و دست از سیاست بکشد و کار خود را به بحث و فحص در اطراف مسائل علمی و تاریخی منحصر سازد و مخصوصاً کتابی درباره شام و تمدن قدیم و جدید آن - چنانکه روش مستشرقین و غربیهاست - بنویسد و برای اینکه بتواند از کتابخانه‌های غرب

نیز استفاده کرده باشد به ایتالیا رفت. پس از رسیدن به رم و مشاهده کتابخانه‌های آنجا به سویس و مجارستان و از آنجا به استانبول رفت و از استانبول به دمشق برگشت. ایامی بعد دوباره به استانبول سفر کرد و توانست از کتابخانه سلطنتی و کتب خطی آنجا دیدار کند.

پس از سقوط دمشق به دست متفقین به سال ۱۳۳۷ هـ ق به دمشق مراجعت نمود و می‌خواست مجله المقتبس را بار دیگر منتشر کند؛ اما حاکم نظامی او را از این کار منع کرد و ریاست دیوان معارف را به او واگذار نمود. او به امید اینکه منشأ خدمتی برای فرهنگ و تمدن و بالابردن سطح معلومات مردم شام باشد قبول کرد. در این مأموریت نخستین سنگ بنای مجمع علمی دمشق را پی‌ریزی نمود؛ که کار این مجمع تحقیق و تتبع در لغت و فرهنگ و میراث عربی بود و خود محمد کردعلی ریاست آن را برعهده داشت.

محمد کردعلی دو بار به مقام وزارت رسید. نخست به سال ۱۳۳۹ هـ ق که در خلال آن برای بار سوم به اروپا سفر کرد و از بلژیک و هلند و انگلستان و اسپانیا و آلمان و سویس دیدن کرد. بار دوم به سال ۱۳۴۷ بود که باز در آن اثنا به اروپا رفت و از انگلستان و فرانسه و بلژیک دیدن نمود و در این مسافرت‌ها رجال علم و فرهنگ غرب و مستشرقین آن بلاد را ملاقات کرد و از کتابخانه‌ها و موزه‌ها بازدید به عمل آورد و در انجمن‌ها و سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها و کنفرانس‌ها شرکت جست. به سال ۱۳۴۳ هـ ق، (در سن ۵۰ سالگی) در دانشگاه دمشق به تدریس پرداخت و در مدت تصدی وزارت علوم، تأسیس دانشکده الهیات را نیز فراهم ساخت.

محمد کردعلی هر وقت که از مشاغل روزانه فراغت پیدا می‌کرد، به تألیف و تصحیح می‌پرداخت تا آنجا که به تدریج شدت کار و کوشش، او را ضعیف و ناتوان کرد و چشمانش نیز رو به ضعف نهادند. مجمع لغوی مصر او را به عضویت پذیرفت و او پاییز هر سال به مصر می‌رفت و در مذاکرات و محاضرات آنجا حضور می‌یافت. در سنه ۱۹۲۸ هم به سمت نمایندگی و عضویت انجمن مستشرقین در آکسفورد رسید.

سرانجام در دوم نisan سال ۱۹۵۳ م. برابر با ۱۳۷۲ هـ ق قلبش از حرکت باز ایستاد و جهان علم و ادب را داغدار کرد.

و اینک فهرستی از تألیفات و تحقیقات محمدیگ کردعلی:

۱. خطط الشام، ۶ مجلد، چاپ دمشق، ۱۹۲۵، ۱۹۲۸ م.
۲. تاریخ الحضارة، ۲ جلد، (ترجمه از فرانسه) چاپ مصر، ۱۹۰۸، ۱۹۴۶ م.
۳. غرائب الغرب، ۲ جلد، چاپ مصر، ۱۹۱۰ م.
۴. الاسلام والحضارة العربیة، ۲ جلد، چاپ مصر، ۱۹۳۴ م.
۵. امراء البیان، ۲ جلد، چاپ مصر، ۱۹۳۷ م.

۶. دمشق مدينة السحر والشعر، چاپ مصر، ۱۹۴۴م.
۷. أقوالنا وأفعالنا، چاپ مصر، ۱۹۴۶م.
۸. غُوطَةُ دِمَشق، چاپ دمشق، ۱۹۴۹م.
۹. المذكرات، ۴ جلد، چاپ دمشق، ۱۹۴۸، ۱۹۵۰م.
۱۰. كُنُوزُ الْأَجْدَاد، چاپ دمشق، ۱۹۵۰م.
۱۱. القديم والحديث، چاپ مصر، ۱۹۳۵م.
۱۲. سيرة أحمد بن طولون، چاپ دمشق، ۱۹۳۹م.
۱۳. رسائل البلغاء، چاپ مصر، ۱۹۰۸، ۱۹۴۶م.
۱۴. الفضيلة والزَّذيلة، چاپ مصر، ۱۹۰۷م.
۱۵. المُجرم البريء، ۴ مجلد، چاپ مصر، ۱۹۰۷م.
۱۶. الأشرية، چاپ دمشق، ۱۹۴۷م.
۱۷. تاريخ حكماء الاسلام، چاپ دمشق، ۱۹۴۶م.
۱۸. المُستجَاد من فَعَلات أَلْأجواد، چاپ دمشق، ۱۹۴۶م.
۱۹. البيرة، چاپ دمشق، ۱۹۳۵م.
۲۰. البعثة العلمية الى دارالخلافة، چاپ بيروت، ۱۹۱۶م.
۲۱. غابرُ الأندلس و حاضرها.

محمد کرد علی (حیات و آثاره)، دمشق ۱۹۵۵م. الاعلام،
ج ۷، ص ۷۳. الاداب العربيه في القرن التاسع عشر، جزء اول و
دوم.

شیخ علاءالدین نقشبندی

خاتمه پیران نقشبندی از خاندان عثمانی، شیخ علاءالدین فرزند شیخ عمر ضیاءالدین فرزند شیخ عثمان سراج‌الدین، به سال ۱۲۸۱ ه‍.ق در آبادی «ته‌ویلی» کردستان عراق متولد شد و تحصیلاتش را نزد شیخ محمد قره‌داغی به انجام رسانید و همزمان با اشتغال به تحصیل، در سلک مریدان والد ماجدش درآمد و خود را به ریاضت و شب‌زنده‌داری و تقوی و تزکیه نفس عادت داد و به اخذ اجازه ارشاد نایل آمد. بعد از وفات پدر بزرگوارش به سال ۱۳۱۸ ه‍.ق و جلوس برادرش شیخ نجم‌الدین بر مسند ارشاد در بیاری، شیخ مورد بحث ما بیاره را ترک گفته به ایران آمد و در دهکده «دورو» از دهات اورامان اقامت نمود و در آنجا تکیه و خانقاهی برپا کرد و مشغول ارشاد شد و در جنب خانقاه، تأسیس و اداره مدرسه دینی و تأمین مخارج زندگی مدرس و طلاب

آن را وجهه همت خود قرار داد.

به سال ۱۳۳۷ هـ ق شیخ نجم‌الدین درگذشت و شیخ علاءالدین به بیاره مراجعت کرد و در خانقاه اجدادی ارشاد را از سر گرفت و مدرسه علوم دینی بیاری را سر و صورت تازه‌ای بخشید. مرحوم شیخ علاءالدین ضمن ارشاد و سیر و سلوک، قسمتی از اوقات خود را صرف مطالعه کتب طب و گیاه‌شناسی و داروسازی و روان‌شناسی نموده و از این راه اطلاعات و معلومات ارزنده‌ای به دست آورده بود؛ چنانکه همه‌گونه بیماران روحی و معنوی و جسمی به وی مراجعه می‌کردند و او به معالجه آنان می‌پرداخت و تا پایان حیات خود به خدمت دینی و انسانی خود نسبت به مردم ادامه داد و به سال ۱۳۷۲ هـ ق برابر با نوروز سنه ۱۳۳۳ هـ ش به دار باقی شتافت. یادداشت‌های نویسنده.

حیدری مهابادی

میرزا علی خان حیدری، مُلقب به «سالار سعید» از مردم مهاباد، فرزند احمدخان وکیل‌الرعا یا در سال ۱۲۹۰ هـ ق در دهکده‌ای به نام رحیم‌آباد متولد شد. نیاکان وی^۱ در ساوجبلاغ مکری حکومت و امارت داشته‌اند. پدرش در زمان سلطنت ناصرالدین شاه از سرداران لشکر در جنگ هرات و بوشهر بوده و هنگامی که از شیراز به زادگاه خود مراجعت کرده، بهار شیروانی را – که از ادبا و شعرای معروف بوده است – از تهران به همراه خود به ساوجبلاغ آورده که فرزندانش^۲ را آموزش دهد و تعهد می‌کند سالانه مبلغ ۳۶۰ تومان نقد، علاوه بر لباس و خوراک و منزل و سایر مخارج ضروری، به وی بپردازد. حیدری ادبیات فارسی و عربی را نزد بهار شیروانی فرا گرفت و با شعر و شاعری آشنا شد و در سن بیست سالگی وارد خدمت دولتی گردید و مدتی در ساوجبلاغ (مهاباد فعلی) نایب‌الحکومه بود و بعدها چند دوره از همانجا به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. و در سنه ۱۳۷۳ هـ ق درگذشت.

اینک چند غزلی از اشعار او:

غم دوری خورم و غصه هجران تا کی؟	جور گردون کشم و محنت دوران تا کی؟
غیر سرگشتگیم نیست نصیبی از عشق	در ره عشق سراسیمه و حیران تا کی؟
خانه صبر دل از دست فراق خراب	دل بی‌صبر در این خانه ویران تا کی؟
حال عشاق پریشان ز غم دوری تست	حال این جمع چو زلف تو پریشان تا کی؟

۱. پدر حیدری، احمدبیگ فرزند ابراهیم‌بیگ فرزند رستم‌بیگ فرزند سیف‌الدین از خاندان بابامیری است.

۲. فرزند دیگر احمدبیگ – که با برادرش نزد بهار شیروانی درس خوانده است – عبدالله‌بیگ مصباح‌الدیوان «ادب» است، که او هم شاعر بوده و پیش از این از او بحث کرده‌ایم.

درد عشقت همه دانند ندارد درمان پس امید من پر درد به درمان تا کی؟
 عاشق روی تو از کعبه و بتخانه گریخت چند از کفر سخن، قصه ز ایمان تا کی؟
 ما اسیریم و جهان محبس و نعمت زنجیر یارب این سلسله در پای اسیران تا کی؟
 «حیدری» آن بت سنگین دل بی مهر و وفا
 تا کی از جور و جفا نیست پشیمان، تا کی؟

جان به کف تا نهد دوست به جانان نرسد کس به جانان نرسد تا به لبش جان نرسد
 تا که در مصر محبت نشود خوار و اسیر به عزیزی و شهی، یوسف کنعان نرسد
 یک شبی نیست به کوی تو که از جور رقیب تا سحر ناله عشاق به کیوان نرسد
 دل که در عشق چو پروانه پر و بالش سوخت باز ترسم که به آن شمع شبستان نرسد
 هر شبی را و غمی را به جهان پایانی است جز شب هجر و غم ما که به پایان نرسد
 نیست در وعده خوبان چو وفا هیچ، دلا جهد کن کار تو با یار به پایان نرسد
 ساقی ساده و این باده چو باشد بگذار
 قسمت «حیدری» از کوثر و غلمان نرسد

نگار تا ز سر زلف رو به ما آورد به سجده رفت دل و شکر حق به جا آورد
 بتی که از دهنش بوی شیر می آید ندانم این همه ناز آخر از کجا آورد
 ز بهر صید سر زلف حلقه کرد و بسی به دام خویش دل رند و پارسا آورد
 چو هست موی تو مشکین و بوی مشک افشان خطاست باد اگر بویی از ختا آورد
 سپید شد سرم از دست هجر زلف سیاه بتا به موی تو هجرم به سر بلا آورد
 مریض درد فراقیم وصل چاره ماست طبیب بهر علاجم چرا دوا آورد؟
 چو غنچه پیرهن از شوق «حیدری» زده چاک
 نسیم صبح مگر بوی آشنا آورد

شوم قربان آن پیکی که پیغامی ز یار آرد فدا کردم نسیمی را که بویی زان دیار آرد
 بود از توتیا بهتر اگر باد صبا از لطف غبار کوی جانان را به چشم انتظار آرد
 منجم از سیه روزی حساب سال و مه گم کرد ز زلف و رخ نگار من ز بس شام و نهار آرد
 بیا ساقی به جای می به جام من محبت ریز محبان را از آن می ده که بی رنج خمار آرد
 محبت بین که چون غنچه کند پیراهن خود چاک برای ماتم بلبل اگر زخمی ز خار آرد

به جانش می‌خریدم مرگ اگر دانستمی جانان ز بعد مردنم روزی گذر سوی مزار آرد
کند خود را حساب از عاشقانت «حیدری» اما
گدا را در در شاهان کسی کی در شمار آرد؟

یک غزل کردی:

خه‌سته و بیماری توّم ئه‌ی روّخی شیرینم وه‌ره
روّحه‌کم په‌رژینه بوّحفظی گوّلی باغی روخت
ده‌ردی عشقی توّ نه‌خوّشی خستوم هاتومه مهرگ
دل بریندارم به‌تیری نازی چاوی بازی توّ
به‌لکه ئه‌مجاره‌یش شه‌فام‌بی من‌له ده‌ردی سه‌ختی هیجر
من‌له دونیادا به‌ته‌نها طالبی ماچیکی توّم
من‌نه‌هاتیم بو، نه‌هاتی تاژیام بوّ دیتنم
چاوه‌ری دیداری توّم، ئه‌ی یاری دیرینم وه‌ره
ئه‌ی گوّلی گولزاره‌که‌ی نه‌وباغ و په‌رژینم وه‌وه
نه‌ک ئه‌جه‌ل موهله‌ت نه‌دا باتاوّ بت‌بینم وه‌وه
بوّ ته‌ماشای زه‌خمی دل، بو سه‌یری نالینم وه‌وه
بوّ موداوا ئه‌ی طه‌بیم! تا‌کو بالینم وه‌ره
طالبی ماچین، نگاری چین و ماچینم وه‌ره
باری وه‌ختی مهرگ و وه‌ختی ده‌فن و ته‌لقینم وه‌ره

غیری «شمس‌الدین» نه‌ماوه ئاره‌زووی دینی که‌سم

«حه‌یده‌ری» بوّی ده‌لی: ئه‌ی شه‌مسه‌که‌ی دینم وه‌ره

غزل دیگر به فارسی:

دوش تا کردی پریشان زلف مشکین را به دوش
تا نماند نجم دل در زیر ابر درد و غم
بلبل از هجر گلستان، من ز هجر دلستان
ای صنم تنها غلام آستان من نیم
دی ز راه پند با من گفت پیر میکده:
شرط کردم بعد از این باشم مقیم کوی دوست
روزگار ما سیه‌تر شد ز زلف دوش، دوش
ای مه من! آفتاب روی با معجر می‌پوش
روز و شب جفتیم با فریاد و افغان و خروش
آسمان هم از مه نو، حلقه‌ها دارد به گوش
گر تو عقل و هوش داری با نگاری می بنوش
عهد بستم زین سپس باشم به سوی می فروش

چون که شرط اعظم عشق است اول ترک جان

«حیدری» در راه جانان بهر جان دادن بکوش

سخنوران نامی معاصر، ص ۹۱، مجله ارمغان، میثروی

ته‌ده‌بی کوردی ضمن ترجمه مصباح‌الدیوان ادب، ص ۴۰۱.

شیخ احمد مختار اربلی

شیخ احمد مختار افندی اربلی، فرزند شیخ عبدالله بن شیخ احمد، به سال ۱۳۰۴ هـ ق در سلیمانیه متولد شد و در حجر پدرش — که مرد فاضلی بود — پرورش یافت و به تحصیل شروع کرد. مدتی را در آغاز نزد پدر درس خواند و پس از آن به گشت و گذار پرداخت و به مدارس زیادی

راه یافت؛ تا اینکه به حد کمال رسید و پایان نامه تحصیلی را از مدرسین بنام آن عصر اخذ کرد. شیخ احمد افندی پس از خاتمه تحصیل در ناحیه قره داغ و اندکی در «قطیف» از نواحی بصره، مأمور قضاوت شرعی شد. دو سال بعد به بغداد رفت و در کلاس قضایی مدرسه «قضاوت شرعی» شرکت کرد و پس از طی دوره آن به اخذ شهادتنامه رسمی نائل آمد. آنگاه ابتدا در شارباژیر و بعد در مناطق دیگری از جمله: نصیبین، وان و دهوک متناوباً مأموریت قضایی یافت. مدتی در اربیل قضاوت کرد و پس از آن به سلیمانیه اعزام شد. آخرین مأموریت شیخ احمد افندی، قضاوت در محکمه تمیز شرعی بغداد بوده و به سال ۱۳۷۳ وفات یافته است. شیخ احمد دانشمندی بسیار آگاه، بصیر به امور قضا، درست عمل و مردی مؤمن و پاکدامن بوده است.

تاریخ المشاهیر الالویة العراقية، جزء اول ص ۱۵۰.

شفیعی بوکانی

ملا عصام الدین فرزند ملا محمد شفیع از علما و مدرسین بنام، به سال ۱۳۰۰ هـ ق در آبادی انبار از روستاهای بوکان تولد یافته و در سنه ۱۳۷۴ هـ ق در بوکان وفات یافته است. وی پس از خاتمه تحصیل و اخذ اجازه افتا و تدریس، همت خود را صرف تعلیم طلاب علوم دینی کرده و از هر جهت مدرس شایسته و برانده‌ای بوده است؛ به علم بلاغه و ادبیات عشق می‌ورزیده و تألیفاتی هم در این زمینه داشته و گاهی هم شعر می‌گفته است؛ که اینک اشعاری از آن شادروان:

له عیقدی ئەو برویەم لی یەقین بو نه قضی پەیمان	بە غەمزە کەوتە غەممازی ئیشارە ی چاوی فەتانت
بە صوغرای ئەودەمەو کو برایی چاوت مەطلەبیکم بو	بە صد دەورو تەسەلسول هاتە پیش زولفی پەرشانت
لە وەصل و فەصلی من ئیجازو ئیطنابت مۆرەتەب کرد	لە فونە شەرت موشەو وەش بی ئەدی کوا مەیلی جارانت
بە دەوری قوطبی دەم، خەططی عیذارت دایرە ی کیشا	ئوفوق بو تە موعە ددل، پیم غەریبە هەیئەتی جوانت
لە شەرحی رەوضەیی روت دیومە بو توحفە ی مەلا چاکە	لە سەر ئەنوار ی روخسارت کومە ثرای ی زەنە خدانت

شەهیدی عشقم و جایز نیە نوێژم لە سەر بکری
لە میحرابی بروتدا بو بە صەف و یستاوە موژگانت؟

روح وا لە سەری لیومە بوماچی دەمی تو	نالیم ئەو سەودایە، کەمی من، کەرەمی تو
بالا ت وە کو ئالایە لە ژیر پەرچەمی زولفت	کی بی کە بە پی خوەی نە یە تە ژیر عە لەمی تو

من کەشیدایی عشقی تو مەستم چی دەلی دوژمنم، چە دەربەستم

لیوی له علت جنیوی دابو به من قینی به نیاده مه، منیش گه ستم
از اشعار فارسی شفیع:

هر تازه ورق که سبز گشته بروی خط قدرتش نوشته
کین نقش ببین و نقشگر جوی سبب خانه لاشریک له گوی
حیران شده عقل در صفاتش تا خود چه رسد به گنه ذاتش
جنت ثمری ز باغ مهرش
دوزخ شرری ز داغ قهرش

خطا کرد آن مرد شیرین بیان سخن گفت در وصف شیرین لبان
که لیلی قد و قامتش راست بود زلیخا مه بی کم و کاست بود
خدایا ستایش سزاوار تست که این نقش زیبا ز کردار تست
تو رخسار آنها بر افروختی بدیشان چنان شیوه آموختی
ز پرگار صنعت فلک جدولی ز انوار قدست قمر مشعلی
چو خواهی به افتاده عزت دهی به فرق خسی تاج گل می نهی
به چوگان تأدیب، ای لایزال! سر سرکشان را دهی گوشمال
وگر دست قهرت فروهشت چنگ شهنش ز چوپان خورد چوب و سنگ
ز تختی که بر چرخ می داد بوس
سرازیر شد امپراتور روس

کاروان دل

دوش در باغ بزم و غلغله بود چمن آشوب و پر ز ولوله بود
ماهرویی نشسته در سنبیل آفتابی میان سنبله بود
شکن زلف و پرتو رویش شب تاریک پُر ز مشعله بود
گرد چشمش کشیده حلقه زلف مست بود و سزاش سلسله بود
برقع افکنده در برابر خور قمر آنگاه در مقابله بود
خنده می زد زمین که ماه من است فلک از ماه خویش در گله بود
کاروانهای دل به دنبالش
دل من پیشوای قافله بود

جنگهای خطی و یادداشتهای نویسنده.

دهشت سقزی نقشبندی

شیخ جلال‌الدین نقشبندی متخلص به «دهشت» فرزند حاج شیخ محمد عارف سقزی، به سال ۱۲۶۵ هـ ق متولد شده و پس از خاتمه تحصیلات علوم دینی، نزد پدر با آداب طریقه آشنا شده و به سیر و سلوک پرداخته و پس از وفات پدر بر مسند ارشاد تکیه زده است.

شیخ جلال‌الدین طبع شعر نیز داشته و از او اشعاری به فارسی و کردی به طور پراکنده باقی مانده است. همچنین رسائلی داشته که بیشتر آنها در زمینهٔ پند و اندرز و بیان آداب طریقه است. درگذشت دهشت به سال ۱۳۳۳ هـ ش برابر با ۱۳۷۴ هـ ق در شهر سقز اتفاق افتاده است. ابیات زیر از منظومه‌ای است که دهشت به سال ۱۳۴۷ هـ ق دربارهٔ عقاید اسلامی سروده است:

به بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	ئهمه‌وی ته‌وفیق له‌خوای که‌ریم
صه‌لوات و سه‌لام بی‌حه‌ددو حیساب	له‌سه‌ر محمد(ص) هم‌ئال و ئه‌صحاب
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ	هدایه‌تی داین بو‌دینی مو‌بین
بو نهم‌ظم‌کردن ئهم‌عه‌قیده‌یه	ئهم‌موخته‌صه‌ره‌ی زور مو‌فیده‌یه
له‌پاشان لازم له‌سه‌رگشت که‌سه	ئهم‌ه‌بزانئ بو‌دینی به‌سه

و در پایان آن نظم چنین سروده است:

نه‌ظم‌کرد، نو‌سیم ئهم‌موخته‌صه‌ره	له‌حه‌وت ساعه‌تا من له‌سه‌رده‌ره
روژی په‌نجشه‌نبه‌پانزده‌ی صه‌فه‌ر	وه‌خت صاعقه‌و مه‌جی‌ئی مه‌طه‌ر
سالی تاریخی هه‌زارو سی‌صه‌د	چل‌و‌حه‌وت له‌پاش هی‌جره‌ت احمد(ص)
بو ئه‌رجومه‌ندی سه‌عاده‌ت مه‌زید	روح‌شیرینم کاک احمد سعید
به‌لکو جار‌جاری له‌جه‌زای چاکی	دوعاییکی خه‌یر بکا بو‌کاکی

غه‌ریقی به‌حری پرخه‌وفو مه‌لال

ئومیده‌واری ره‌حمی حه‌ق، «جه‌لال»

یادداشت‌های نویسنده.

حاج سید بابا شیخ آلمانه

حاج سید بابا شیخ فرزند شیخ عبدالله فرزند شیخ محمد کاژاوی است؛ از نسل حاج سید خالد کاژاوی حنفی شیخ ابوالوفا تاج‌العارفین نرجسی - مدفون در قریهٔ پوشین در جنوب آبادی برزنجه - که نسبش به سید محمود مظفری منتهی می‌شود.

حاج سید بابا شیخ در شهر بانه حدود سال ۱۳۰۲ هـ ق متولد شد و در مدرسه‌ای که به پدرانش اختصاص داشت، تحت تربیت و تعلیم قرار گرفت. پس از آن به دنبال تحصیل، راه غربت را پیش

گرفت و روستاهای زیادی گشت و در مدارس متعددی درس خواند؛ در آن اثنا پدرش درگذشت و عمویش شیخ یحیی به جای وی به تدریس نشست. خبر مرگ ناگهانی پدر اگرچه بر سیدبابا شیخ بسی گران آمد، اما در روحیه او تزلزلی راه نیافت و او با کوشش بیشتر به تحصیل خود ادامه داد و سرانجام بعد از مدتی تلمذ در مدرسه بیاره نزد ملا عبدالقادر کانی کبودی به اخذ گواهی پایان تحصیل نائل آمد و پس از تمسک به طریقه نقشبندیه در خدمت عارف بزرگوار مرحوم شیخ نجم الدین کوکب بیاری به بانه برگشت و به معیت عمویش شیخ یحیی مشغول تدریس شد. در تاریخ ۱۳۳۶ هـ ق نابسامانی اوضاع در نتیجه جنگ جهانی اول موجب آوارگی این خانواده شد. ابتدا به قریه «چویسه» نزدیک پنجوین مهاجرت کردند و شیخ یحیی در آنجا به رحمت ایزدی پیوست. بعد از مرگ او، سید بابا شیخ با عائله خود و عمویش در عین قحطی و گرانی راه اورامان را پیش گرفتند و قریب دو سال در یکی از روستاهای آنجا به نام «بارم ئاوا» اقامت کردند که در آن مدت مرحوم شیخ علاء الدین بیاری به همه نوع کمکی از مادی و معنوی آنان را یاری کرد. حاج سید بابا شیخ پس از آن به آبادی «ئالمانه» از قرای مریوان رفت و فرج الله بیگ مالک آنجا به خوبی از او و عایله اش پذیرایی کرد. و سید مورد بحث ما ضمن تدریس و امامت و وظایف دینی به داد و ستد و بازرگانی دست یازید، تا از دسترنج خود زندگی کند. سرانجام بعد از مدتی توانست سرمایه ای به هم رساند و خود در آن آبادی صاحب آب و زمین شود. سید بابا شیخ در تاریخ ۱۳۷۵ هـ ق وفات یافت.

علماؤنا فی خدّمة العلم والدّین، ص ۱۲۱.

حاج شیخ عبدالله نیّزلی

حاج شیخ عبدالله نیّزلی فرزند حاج شیخ احمد شمس الدین فرزند قطب العارفین شیخ عثمان سراج الدین قدّس سرّه، عارفی با بصیرت و فاضلی ستوده سیرت بود که در یکی از آبادیهای «که لاتهرزان» سنجاق اقامت داشت و سالها همچون اجداد خود به ارشاد و تربیت طالبان طریقت همت می گماشت و در سنه ۱۳۳۴ شمسی، ۱۳۷۵ هـ ق وفات یافت.

آن مرحوم دارای ذوق شعری نیز بود و «عبدی» تخلص می کرد. این ابیات از مرثیه ای است که در تاریخ ۱۳۰۸ ش در مرگ یکی از فرزندان خود به نام «زاهد» سروده است:

یاران! زاریمه، یاران! زاریمه	یاران! زاریمه
بانگ و واوهِ یلای هیجران باریمه	هه ساره ی ئیقبال رو نه تاریمه
طالع نافه رجام مهینه ت باریمه	جه حیات ته لخ ویم بیزاریمه
هه وره که ی دهرون په رده دا جه خه	قهضا راحه تیم که رد وه تارو ته

باران ههسرهت نه سه‌رچه‌مه‌ی چه‌م
 جه‌رده‌ی به‌دبه‌ختیم سه‌ره‌ری شادیم
 گنج‌ه‌لول توژ چه‌رخ که‌چه‌ره‌فتار
 فه‌وت بی‌واده‌ی فه‌رزهن‌دم: «زاهید»
 هه‌داد هه‌سره‌ت ده‌س وه‌بالا به‌رد
 کوچ خیرت بو‌های په‌ی چیش که‌ردی
 غه‌مخواران! هانا تن بی وه‌قه‌قنه‌س
 قه‌ضا دره‌وک‌ه‌رد کشت جوانیش
 قابض ده‌س ئاوه‌رد، خونچه‌ش که‌نده‌وه
 گۆل به‌سته‌ن نه‌دل، سه‌یلاو که‌رد نه‌چه‌م
 غاره‌ت که‌رد شیرین مه‌تای فه‌ره‌ادیم
 شه‌هد شه‌وق دل که‌رد وه‌زه‌هرمار
 یاونان ئاهو ئاله‌م وه‌ناهید
 شیشه‌ی سه‌بوریم چه‌کوشکاری که‌رد
 جه‌سه‌ی نه‌فتیم وه‌نار سپه‌ردی
 زام نه‌سرفته‌م، «زاهید» شی نه‌ده‌س
 بای ئه‌جه‌ل ریزا وه‌لگ خه‌زانیش
 بار خه‌م په‌ری بابوش مه‌نده‌وه

«عه‌بدی» مه‌ندن گنج ده‌ریای مه‌ه‌جوری

مه‌ر هه‌ر خوداوه‌ند بدو سه‌بوری

دو بیت:

فه‌له‌ک په‌یکانی شانا وه‌جه‌رگم
 خاپور که‌رد بینای قه‌لای ئومیدم
 جه‌دود ده‌رون سیابی به‌رگم
 هیچ نه‌بی وته‌نگ سکه‌ی سفیدم
 خاطرات و یادداشتهای نویسنده. روزمیری چیا، سال ۱۳۶۴ و
 ۱۳۶۵ ش.

امین بطحایی سنندجی

میرزا محمد امین بطحایی فرزند خلیفه عبدالقادر، متخلص به امین به سال ۱۲۹۲ هـ ش در سنندج متولد شده است. او مردی متدین، فاضل، خوش‌بیان و با ذوق بود؛ به فارسی و کردی شعر می‌گفت و اشعارش روان و منسجم بود. شغل آموزگاری داشت. مدتی در روستاهای کردستان سنندج و اخیراً در خود سنندج به تعلیم و تربیت نوباوگان و دانش‌آموزان می‌پرداخت و از معلمان بسیار خوب و جدی و دلسوز بود؛ بویژه سعی می‌کرد که محصلین را معتقد و پای‌بند به اصول دین و مبانی اسلامی بار بیاورد و عملاً آنها را تشویق می‌کرد که نماز بخوانند و در مدرسه وسایل نماز جماعت را برای کودکان فراهم می‌ساخت و خود امام آنها می‌شد. به سال ۱۳۳۴ هـ ش برابر با سال ۱۳۷۵ هـ ق در سنندج به دیار آخرت پیوست.

اینک دو قطعه شعر از آن مرحوم (غزل فارسی):

برای غارت بوسه اگر زنم شبخون
 برای دیدن رویت عجب نباشد اگر
 طلایه‌دار دو زلف تو کی گذارد و چون؟
 دلم ز روزنه دیده سر کشد بیرون

چه دیده، دیده که سیل سرشک در دیده
کسی نپرسد حال ز فرقت خالت
چنان بگردد گویی که موجی از جیحون
کسی چه داند حال طپیدن اندر خون؟
تو تازه کردی بازار عشق را و نه
هزار سال گذشت از حکایت مجنون
کمین گرفت «امین» تا ز غم امین گردد
ولی ز عشق تو افتاده است سخت زبون

گردی

شمال! چه ندی و نه نامان بوی شنوت
دایقم تالان پهی دلنه وازیت
له دهس چو قووهی شامه پهری بو
تهوان دل بریان پهی پیشوازیت
چه کیم نامانه! حیکمهت بنمانه
جه من جه چه من گولان پهی نامات
صه فکیشان چنار چمان سه ربازن
شکو فیه حاضر پهری قوربانیت
شه و بو قهراول شه و بیداریتن
به رها راضی به راضای دهرن
زهن بهق یاساول خیابان تون
ته مام ئینتظار ته شریف فه رماتن
طاقه ی کشمیری فهرش زمینه
شه مال! نامانه وه ته عجل وه جه خت
دهوا بنمانه پهری دهره دار
به لکه م غونچه ی گول بشکو فیه وه
«نه مین»! بی صدها، شه مال تیه وه

یادداشت‌های نویسنده.

غیرت کرمانشاهی

سید عبدالکریم غیرت فرزند سید عباس فرزند سید رضا، از سادات حسنی که نسب آنان به عبدالله محض ابن حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی علیهم السلام می‌رسد؛ در غرة ماه ذی الحجه سال ۱۲۹۵ هـ ق برابر یازدهم آذرماه ۱۲۵۷ هـ ش تولد یافته است. تحصیلات ابتدائی را در همدان شروع کرده و در سنه ۱۳۰۴ که پدرش به کرمانشان بازگشته در این شهر، در مکتب ملاعلی کزازی و بعدها در مدارس قدیمه دینی و ادبی، درس خوانده و مدتی هم نزد حاجی میرزا

بابا خطاط به مشق خط و فراگیری علوم ادبی پرداخته است. غیرت در ایام تحصیل، جوانی مستعد، باهوش و تشنه کسب کمالات بوده و برای یادگیری رشته‌های مختلف علوم آن روز ذوق و علاقه فراوانی داشته و در نتیجه این گونه صفات و کوشش و پشتکار و تمرین زیاد، خط را نیکو می‌نوشته و شعر را خوب می‌سروده و در سن هفده سالگی در انجمن‌های ادبی آن زمان شرکت جسته و به طبع آزمایی پرداخته است.

غیرت در جوانی به ورزش علاقه زیادی داشته و از ورزشکاران معروف بوده است. در سن بیست سالگی در جرگه اهل طریق درآمد و به قلندر معروف سید محمد صالح حیرانعلی شاه‌نعمه‌اللهی دست ارادت داده است. در مبارزات سیاسی نیز سهم بسزایی داشته و با آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان همکاری نموده و در روزنامه‌های محلی آن عصر مانند: بیستون و غرب ایران به نشر مقالات پرداخته است.

مرحوم غیرت از صدای دلنشینی برخوردار بوده و با موسیقی نیز آشنایی داشته است.

وی از طریق تجارت قماش امرار معاش می‌کرده است.

از سال ۱۳۲۸ ش. کرمانشان را ترک گفت و در تهران اقامت گزید و در تاریخ سیزدهم خردادماه سال ۱۳۳۵ هـ ش برابر ۲۳ شوال سال ۱۳۷۵ هـ ق درگذشت.

بعد از کودتای سال ۱۲۹۹ ش. اشعار غیرت در بسیاری از مجلات و روزنامه‌های محلی از قبیل اُخَوْتُ، صَباح، بیستون، رهبر، کرمانشاه و کوکب غرب انتشار یافته و دیوان اشعار او را فرزند ارجمندش آقای سیدمحمد سعید غیرت با کلیه آثارش و آنچه دیگران درباره او نوشته‌اند، یکجا به نام کلیات غیرت به سال ۱۳۳۸ هـ ش در تهران به چاپ رسانیده است. اینک اشعاری از غیرت:

عادت تفتیش

من دوست به جز این دل درویش ندارم	دشمن اگرم هست به جز خویش ندارم
خود هیچم و با هیچ کسم کار نباشد	اندیشه‌ای از سعی کم و بیش ندارم
هر چند طلب می‌نکنم نوشی از این دهر	یک دم به جهان بی‌آلم نیش ندارم
بگذشته جهان از من و من هم گذرانم	زین پس خطر حادثه در پیش ندارم
در دل بـودم کیش، نیم اهل تظاهر	بدخواه کسی نیستم، این کیش ندارم
معشوق من آن بود که عمری گذراندم	اکنون دگر اندوه کم و بیش ندارم
چون نیست مرا آنچه که دزدش به کمین است	از رهزن این قافله تشویش ندارم

گفتی که نپرسد دگرم «غیرت» از احوال

قربان سرت! عادت تفتیش ندارم

مردم بازار

هر که اندر لوح خاطر مهر جانانی ندارد
عشق بر هر درد بی درمان بود درمان ولیکن
عشق از اول در گل آدم مخمر بود، ورنه
روز چون روشن شود، پروانه را شوقی نماند
شاهد گلچهر من از دیده چون غیبت نماید
عقل دوراندیش، منعم می کند از عشق خوبان
ره به کوی دوست نزدیک است، می گویند اما
شیخ را گفتم که تا کی بی خبر از عشق مانی
ارزوی وصل را در دل نهفتم گر چه چندی
زنده نتوان گفتنش زیرا به تن جانی ندارد
خویشتن دردی است بی درمان که درمانی ندارد
غیر آدم زان امانت عهد و پیمانی ندارد
جز بهاران بلبل از عشق گل افغانی ندارد
این دل شوریده دیگر فکر سامانی ندارد
جز نظر در عافیت در دست برهانی ندارد
آنکه پیموده است می داند که پایانی ندارد
گفت بگذر زین سخن کز بهر من نانی ندارد
دیگر این دل بیش از اینها تاب چندانی ندارد
نزد ارباب سخن شایسته آمد نام «غیرت»
گرچه نزد مردم بازار عنوانی ندارد

نیکی ز یاد آدم نیکو نمی رود
از من بگوی زاهد مردم فریب را
با مدّعی ذمائم اخلاق زشت را
هر چند بردبارم و جویای صلح، لیک
سعی طبیب از پی تن پروران نکوست
طبع من است مریم و فرزند او مسیح
«غیرت» مقیم کوی دلارام دلبری است
تا سوی او شناخت به هر سو نمی رود
اما به خرج مردم بدخو نمی رود
کاین ره که می روی تو به مینو نمی رود
گفتم، ولی چه فایده از رو نمی رود
آب من و رقیب به یک جو نمی رود
مجروح عشق از پی دارو نمی رود
بکری چنین دگر ز پی شو نمی رود
«غیرت» مقیم کوی دلارام دلبری است
تا سوی او شناخت به هر سو نمی رود

رباعی

در کودکیم خدمت خلق آیین بود
گفتند به من: پسر برو پیر شوی!
پاداش به پاس خدمت من این بود
بالله که دعا نبود و این نفرین بود

*

گر علم لدّنی همه در بر داری
سر را به زمین چو می نهی بهر نماز
با این چه کنی که نفس کافر داری
آن را به زمین بنه که در سر داری

*

حاجی! حرم کعبه تمنا کردی
رفتی و هزار عیب پیدا کردی

مانند زرّ قلب زدندت به محک خود را به حجر زدی و رسوا کردی

*

با علم اگر عمل برابر گردد نام دو جهان هر دو میسر گردد
مغرور به خود مشو که خواندی ورقی زان روز حذر کن که ورق برگردد
کلیات غیرت، چاپ تهران، ۱۳۳۸ ش.

ملا صالح ایوبی مکریانی

ملا صالح ایوبی فرزند ملا احمد فرزند ملا محمد امین، از علما و مدرسین مشهور مکریان است که به سال ۱۳۱۶ هـ ق در روستای باغچه بهی از دهات بوکان تولد یافته و در سنه ۱۳۷۵ هـ ق در یکی از بیمارستان‌های تهران درگذشته و در امامزاده عبدالله مدفون است.
ملا صالح انسانی بوده است به زیور فضل و کمال آراسته، دارای اخلاقی ستوده و صفاتی حمیده که به تدریس و امامت و انجام خدمات دینی و شرعی اشتغال داشته است.
یادداشت‌های نویسنده.

بیخود سلیمانیّه‌ای

ملا محمود متخلص به «بیخود» فرزند حاج ملا محمد امین مفتی فرزند حاج ملا احمد مفتی مشهور به «چاومار» فرزند ملا محمود پیرحسینی فرزند ملا احمد دیلیژه‌ای، به سال ۱۲۹۶ هـ ق^۱ در سلیمانیّه متولد شد و نزد علمای مشهور آن عصر تحصیلاتش را به پایان رسانید و در حدود سنه ۱۳۲۰ به سمت حاکم حلبجه بدانجا اعزام شد و در آنجا علاوه بر مأموریت خود به معیت دانشمندانی چون رفیق حلمی و زیور بدون اینکه از دیناری حقوق استفاده کرده باشد، مدتها به تعلیم نوباوگان پرداخته است. بیخود تا وقتی برادرش ملا عبدالعزیز مفتی سلیمانیّه، در حال حیات بود، در حلبجه می‌زیست؛ اما پس از درگذشت وی، به سلیمانیّه برگشت، و تا آخر حیات (سال ۱۳۷۶ هـ ق) مفتی سلیمانیّه بوده است.

بیخود انسانی بود متدین، عفیف، سخی، دارای مناعت طبع و عزت نفس و اطلاعات علمی و ادبی و فقهی، متمسک به طریقه نقشبندیّه و مرید ولی زاهد شیخ نجم‌الدین کوکب عثمانی.
بیخود نسبت به پیامبر بزرگوار اسلام صلی‌الله‌علیه‌وسلم عشق می‌ورزیده و بیشتر اشعارش در مدح و ستایش آن حضرت است. دیوان اشعار بیخود به سال ۱۹۷۰ م. در چاپخانه

۱. این آیه شریفه را به حساب ابجد با حذف دو الف تنوین نصب برابر با سال تولد بیخود نوشته‌اند: «عسی آن یَبْعَثْکَ رَبُّکَ مَقَاماً محموداً»، که مساوی است با ۱۲۹۶.

سلمان الاعظمی در بغداد به چاپ رسیده است.

اینک اشعاری از بیخود:

در ستایش پیامبر اکرم از یک قصیده

ای مهر چهره‌ات سحر آرای کاینات
از چشم نیم مست تو ای گلشن مراد
وز انعکاس لعل تو ای گوهر یتیم
خال تو حسرت حجرالاسود وجود
ای سینه تو مخزن اسرار ایزدی
کوی تو معبد همه کزوبیان قدس
گردِ ره تو صیقل آینه دو کون
یک ذره از ضیای تو خورشید آسمان
ای نرگس تو ساغر صهبای کاینات
در عرصه سمند تو ای شهسوار دین
آن یوسفی، که دید تو را چون به خواب ناز
آن موسی، که در شب معراج بوسه زد
آنی که نه سپهر به چوگان رفعت
من کیستم؟ چه‌ام؟ که به نعت تو دم زدم
از چار یار پاک تو ای زبده قریش
یارب به حق احمد مختار و آل او
یارب به حق عزت سبطین مصطفی
«بیخود» ز کید اهرمن و غول آرزو

امروز اگر، مدد نکند خضر رحمت

فردا نه من، نه انس، نه جن، وای کاینات

✱

بیخود بر رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر، مخمساتی دارد که از جمله آنهاست:

اسکندر اگر گرفت کیهان از توست خاتم به کف از دست سلیمان از توست

ای در دو جهان قدرت سلطان از توست «در مملکت وجود فرمان از توست»

«وارام دل بی‌سر و سامان از توست»

✱

«بیخود» که چو او به دهر بیماری نیست غیر از تو کسش طیب غمخواری نیست
لیکن چو بود لطف تو آزاری نیست «ما را به دواى درد دل کارى نیست»
«درد از تو، دل از توست و درمان از توست»

بیخود ترکیب‌بندی به فارسی در مناجات دارد که حروف ابتدا و انتهای ابیات هر بند یکی از حروف الفباست و اینک بندى از آن:

دادگرا! داد ز نفس پلید تاجورا! شکوه ز دیو مَرید
دل بَرَدَم آن به جحیم گناه جان کشدم این به عذاب شدید
دست من و دامن تو ای رحیم فرق من و پای تو روز وعید
دیده گردون به فضای وجود چون من بی‌توشه کسی را ندید
دفتر عصیان مرا مشکل است صفحه شمارند رقیب و عتید
دود درونم به فلک سر کشد چون شنوم آیه هل من مزید
دارو دردم چو تو ای کریم از کرم خود نکم ناامید
دوش من از بار گنه گشته خم عجز مرا بین که به غایت رسید
در گذر از «بیخود» مُذنب که او
روی سیه دارد و موی سپید

کُردی

دَلَم مه‌فتونی چاوی دلبه‌ریکی نوکته په‌ردازه که مه‌حضی حوسنه، عه‌ینی شوخیه، سه‌رچاوه‌یی نازه
له‌باغی نازکیدا موعته‌دل سه‌رویکی عه‌نبره بو له‌دیوانی چه‌مه‌نزاری دلا، فه‌ردیکی مومتازه
به‌زوری حوسنی خوهی ئیقلمی ئه‌رض و ئاسمانی گرت له‌سه‌رته‌ختی زه‌مین، شاه‌ی زه‌مان، ماهی فه‌له‌ک تازه
سوه‌یدای په‌رچه‌می وه‌ک فه‌جری کاذب ظولمه‌ت ئه‌فشانه به‌یاضی گه‌رده‌نی وه‌ک صوبحی صادق په‌رته‌و ئه‌ندازه
حه‌ریمی چاوو به‌یتی رومه‌ت و طاقی خه‌می ئه‌بروی مه‌طافی نازه، که‌عه‌ی ئیمتیازه، قیبله‌یی رازه
له‌بازاری مه‌حه‌ببه‌تدا هه‌زار له‌ومه‌م بکه‌ن خه‌لکی ئه‌لیم: ئه‌م یوسوفه، پیغه‌مه‌ریکی صاحب‌ئیعجازه

ده‌خیلت بم بلی دورپاجی دل خوی دهرنه‌خا «بیخود»

که‌ئهم که‌رکوکه جی راوی شه‌هین و واشه‌و بازه

له‌و روژه‌وه روویش‌توه، تو‌راوه دلی من هه‌رچه‌ند ئه‌گه‌ریم بی‌سه‌رو شوین ماوه‌دلی من
ئاخو به‌چ‌شاخیکه‌وه گیرساوه دلی من؟ یاخو به‌چ‌داخیکه‌وه سوتاوه دلی من؟
ئه‌وه‌ه‌مدی غه‌مخوارو نه‌دیمی منه یاره‌ب که‌وتوته چه‌به‌حریکه‌وه خنکاوه دلی من؟

یا وامقی جادویی چ عه ذرایه که ئاخو؟
 کام چیه ره پهری دیوه که ترساوه دلی من؟
 نه خولیتته وه گاهی به خه یالی شه و قی جه مالی
 وه ک پوش و پلاشی که به ده م باوه دلی من
 یا به و که ژو کیوانه وه سه و داسه ری کی بی
 چون ماوه که کوژراوه له صه دلاوه دلی من
 بوچی وه کو یه عقوب نه بمه شوهره یی شاران
 هه رگیزینه سوراخی له هیچ لاوه دلی من
 شاهیدی من مووی سپی و چیه ره یی زهر دم
 هه لبه ت به به لاییکه وه ئالاوه دلی من
 یا بو جگه ری کون کون و صه دپاره کراوی؟
 دائم خه مو بیرداری و خویناوه دلی من
 نه و خادمی شهرعی نه به وی و میلله ت و دینه
 وام زانی که فه و تاوه، نه فه و تاوه دلی من
 وه ک به نده سه گی ده رگه هی شاهی عه ره بی بی
 جه رگی به دو نه بروی نه وه جنراوه دلی من
 شاهان شه وو روژ دینه قه ده م بو سی گه دای نه و

«بیخود»! مه به ئیتر به ئومید و به ته مای نه و

ناییتته وه لات واسه ری داناوه دلی من

مه جنونی دو گیسوی چ له یلایه که ئاخو؟
 دیوانه یی ئاهویی چ صه حرایه که ئاخو؟
 نه تللیته وه گاهی به خه یالی خه طو خالی
 نازانی نه گه ر چونه به ده س ده رده وه حالی
 له و چول و بیابانه نه بی یاوه ری کی بی؟
 یالته له ت و نه فگاری موژه ی خه نجه ری کی بی؟
 بوچی نه رژی سه یلی سرو شکم وه کو باران
 له ویوسفه پرسیمه له بیگانه و یاران
 چیبکم چی بلیم بو دله که م؟ کاریه ده ردم
 خو رای یی نه ناله یی گه رم و ده می سه ردم
 بوخوه ی بگریم یانه فه سی په رده دراوی؟
 چی کردوه یارب که خه و و خواردن و ئاوی؟
 نه وسینه له غه ش خالیه نه و بی رق و کینه
 مه علومه چوبو خزمه تی سالاری مه دینه
 قوربانی که سی بم که به قوربانی نه بی بی
 شاهی عه ره بی یه عنی قوره شی نه سه بی بی
 ذاتیکی وه های گرتوه روحم به فدای نه و

نه شه ی چه من

گولغونچه هه م له لیوی ده می خو ری عین نه کا
 زه نگار و زه ردو سور و سپی و سه وزو شین نه کا
 ئارایشی کچانی گلۆکی زه مین نه کا
 نه و جیلوه یی صه با به قه دی یاسه مین نه کا
 کاری هه زار صه نده ل و صه دموشکی چین نه کا
 هه ر طاقه سروه ییکی ده وای صه دبیرین نه کا
 گولچین که دیتته باغو ته مای گولچین نه کا
 نه مرشته بادراوه له حبل المتین نه کا
 هه ر صوبحی صادق له به یاضی جه بین نه کا

دیشان نه شه ی چه من له به هه شتی به رین نه کا
 ئاخو چ مه وسمیکه که صه حراو شاخ و داخ؟
 به ربوکی نه و به هاره به نه واعی ره نگ و بو
 ناگاته سه روی قامه تی نه و شوخه ئاهی من
 بو ده فی ژانه سه ر ره شه ریحانه یه ک چلی
 روخ بو نه کا فدای صه با بولبولی فگار
 بولبول خه ریکه طه و قی سه ری هه لکه نی به چنگ
 زاهد که سه یری په رچه می سونبول نه کا نه لی
 هه رفه جری کاذبه که نه شو به ی به زولفی یار

هه‌ر لاله‌یه به‌ره‌نگی شه‌فه‌ق سور ئه‌چیته‌وه
هه‌ر به‌ردی جو‌یباره‌ سپی‌وصافه‌ وه‌ک صه‌ده‌ف
هه‌ریاکه‌ریمی قومری‌یه‌ته‌ئیر ئه‌کا له‌دل
هه‌رطه‌یرو طوره‌ وه‌ک من ئه‌خوینن له‌خوشیا
ئه‌ی‌باخه‌وان! مه‌زانه‌ که‌زستان گه‌رایه‌وه
ئه‌م‌شادی و سوروره‌ له‌شه‌وقی به‌هاره‌ یا
ذاتیکی واب‌ه‌ره‌حمه‌ له‌روژی شه‌فاعه‌تا
روح‌فه‌رشی ری که‌سیکه‌ که‌مه‌جموعی کاینات
په‌یغه‌مبه‌ری که‌ له‌یره‌وه‌ تاعه‌رشی ئیزه‌دی
خورشیدی مه‌حض ئه‌گه‌ر نیه‌ یاران له‌ئایه‌تا
قوربانی ئه‌وه‌خودایه‌ که‌طفلیکی بی‌پدر
ئیحیای مه‌سیح ئه‌گه‌ر نه‌فه‌سی بوجه‌نابی ئه‌م
چون خه‌تمی نه‌عتی ئه‌و به‌من ئه‌کری که‌واخوا؟

«بیخود» له‌فه‌یضی نه‌عتی علیه‌السلامه‌وه

هه‌رکه‌س که‌لامی توبیی ئافه‌رین ئه‌کا

بیخود رباعی را که منسوب به لطفعلی خان زند است به کردی سورانی ترجمه کرده که اینک به ترتیب هر دو رباعی را ذکر می‌کنیم:

رباعی لطفعلی خان زند

یارب ستدی ملک ز دست چو منی
از گ‌ردش روزگار معلوم شد
دادی به‌مُخَنّی، نه‌مردی، نه‌زنی
پیش تو چه‌دَف‌زنی، چه‌شمشیر زنی
رباعی بیخود

سه‌ندت له‌ده‌سم خودا هه‌چی مولکی منه
له‌م‌گه‌ردشی چه‌رخه‌ تی گه‌ییم ئه‌ی‌بی‌باک
دات به‌و ته‌ره‌سه‌ که‌وا نه‌پیاوه، نه‌ژنه
شیر لی‌ده‌رو ده‌فزه‌نت وه‌کو یه‌ک له‌کنه
دیوان بیخود، چاپ بغداد، ۱۹۷۰م.

معروف سلیمانی‌ای

معروف سلیمانی‌ای مشهور به میرزا مارف فرزند ملااحمد، به سال ۱۳۱۳ ه‍.ق متولد شده و تحصیلات عالیّه خود را در شهر سلیمانیه به پایان رسانیده و بعد از آن در اداره دارایی عراق به استخدام دولت درآمد است.

میرزا مارف مردی فاضل، ادیب، فلسفی مشرب و شاعر بوده و در تاریخ ۱۳۷۶ هـ ق وفات یافته است، از اشعار اوست:

وه کو طاوس چیه ئه مرۆ به نازهو خوهت ئه نه خشینی
نه که ی به رد هه لگری بوشیشه یی دل شیتته که! خودل
له لای خوته وه کو ئاوینه بی گهرده ته ماشاکه!
له تورهبونی دوینی تو نه ترسا دل که ئه یزانی
هه زار جه ورو جه فام دهر حق بکه ی من هه رئه لیم خویا
ده زانی من به سه وادی تووه عومرم برده سهر، تازه
که یشتمه به رده می دهر گانه که ت، که عبه ی طه وافی دل

ئه واکه وتومه به ندی په رچه می ئه وشوخته من «مارف»

خه یالی خاوه تو بتوانی له م به ندهم که ده ریینی

گولده سته ی شوعه رای ها وعه سرم، ص ۴۱. یادی ئه دیان، ص ۴۲.

آقا عنایت هدایتی

آقا عنایت فرزند آقا هدایت بن ملا نشأت با خوانین جوانرود قرابت و نسبت داشته و مشاور سران این ایل بوده است. در دوره سلطنت رضاشاه او هم با سران عشایر دستگیر شد و پس از ده سال زندان در اصفهان، به سال ۱۳۲۰ شمسی آزاد گردید.

آقا عنایت انسانی فهیم، وزین و اهل شعر و ادب بود و در سنه ۱۳۳۵ هـ ش برابر با سال ۱۳۷۶ هـ ق، در سن ۷۵ سالگی در قریه که لی جوانرود درگذشت.

اینک قطعه شعری از آن مرحوم که در جواب محمدبیگ رستمی جوانرودی سروده است:

دۆسه که ی گیانی، روسته می نه ژاد!
ئه شعار مه ربوط مه عده ن شو عور
مونا جات خاص دل په سه ندیده
ئه شعار وه ش ئاهه نگ شیرینت وه ندیم
ئه شعارت جه لام وینه ی شه که رهن
حه یفه ن قاتی بو ئه و شیرین وه ی ته لخ
ئه و دانه ی گه وه ره، ئید سه نگ خاران
ئیسه ئه سه ساهه ی ته حریرم نیهن
نگاش مه دارو تا دهر جش که رون

نامه ی شهریفته خه مان داد وه باد
صه یقه لی شه ففاف به وینه بلور
وانام و ساوام وه هه ردو دیده
جه دورئه فشانیت من حه یران مه ندیم
من جه واته ی ویم قه لیم په که رهن
ئه و ئاو صافه ن ئید له جه ن هه م به لخ
ئه و پارچه ی حه ریر، ئید کوئه ی شاران
په ی سه بتش ئایر نه قه لیم شیه ن
هه روه خت وه سیله ش وه ده س باوه رون

قاتی پاتی بو خاص چهنی خراو تابو وه شه ربته شه کهر چهنی ئاو
یادگارین پهی کهسی مانو
شایه دوعایی پهیمان بکیانو

از اشعار فارسی آقا عنایت که در زندان گفته است:

خداوندا! چه باید کرد، شد عمری گرفتارم به زندان بلا محکوم مأمورین غدارم
نه انصافی ز مأمورین، نه رحمی از توام شامل گناهیم چیست، تاکی روز و ماه و سال بشمارم؟
رجال ملک، نابینا ز تشخیص کس و ناکس من بیچاره پندارند گرگ آدمی خوارم
بسی بگذشت سال و ماه و من محبوس و مأیوسم کسی ننمود رحمی بر تن رنجور و بیمارم
در رحمت گشایش کن خدا، آگاه هر حالی که آنان کور و نابینا، توی بینا و ستارم
ز هجران کسان خود به سان دیگ می جوشم ز تنهایی سرشب تا سحر نالان و بیدارم
به جان مشتاق مرگم تا رهم زین رنج بی پایان ز بس ماندم ته زندان، ز جان خویش بیزارم
شکایتها به دل دارم از این حکام خون آشام که پندارند چون آنانم و فردی تبه کارم

«عنایت» را جگر خون است زین اوضاع آشفته

مگر با لطف خود کاری کند خلاق دادارم

حدیقه سلطانی، از ص ۲۱، یادداشت‌های نویسنده.

سعید نورسی

علامه سعید نورسی مشهور به «بدیع الزمان» به سال ۱۲۹۳ هـ ق در یکی از قرای هیّرات از نواحی بدلیس کردستان ترکیه تولد یافت و با برخورداری از حافظه قوی و استعداد فوق‌العاده و پشتکار و جدیت کافی در اندک مدتی تحصیلات علمی و دینی خود را به پایان رسانید و در بسیاری از علوم بخصوص تاریخ و جغرافی و ریاضی و فلسفه بصیرت و تبحر سرشاری پیدا کرد و به تدریج با چندین زبان آشنایی یافت و از همان آغاز جوانی به خاطر آزادسازی مردم از قید استعمار و حاکمیت قانون آسمانی و الهی به پا خاست و برای تنویر افکار هموطنان خود، دهها کتاب و رساله به زبانهای ترکی و عربی و کردی منتشر کرد که یکی از آنها رساله نور است. شیخ سعید به سلسله نقشبندیّه انتساب داشت و گروه بشماري از مردم مناطق مختلف دست ارادت به او داده بودند و برای پیشبرد مقاصد خیرخواهانه مرشد خود از هیچ کوششی دریغ نداشتند.

این دانشمند تلاشگر و نستوه می‌خواست جامعه بزرگی در شهر وان تأسیس کند که زبان و ادب کردی نیز در آن تدریس شود؛ مقدمات را فراهم کرد و دولت عثمانی را نیز در این زمینه

متقاعد ساخته بود؛ اما بروز جنگ جهانی اول موجب شد که در این کار توفیق حاصل نکند. شیخ سعید پس از تجزیه عثمانی و استقرار حکومت کمال آتاترک صدمات و لطمات زیادی متحمل شد. هر روز او را به گونه‌ای به پای میز محاکمه می‌کشیدند و او را به جرائمی از قبیل تجزیه طلبی، آشوبگری، دعوت نبوت و... متهم می‌کردند. چندین بار به مناطق مختلف تبعید و به کرات زندانی شد. سرانجام در زندان شهر اورفه در سن ۸۶ سالگی در ۲۷ رمضان سال ۱۳۷۹ هـ ق با جهان فانی وداع گفت.

مجلات کُردی

مهری - برهان الاسلام

ملا محمد مشهور به «مهری» و ملقب به «برهان الاسلام» فرزند علامه ملا عبدالله مفتی است که به سال ۱۳۰۶ هـ ق در قریه دشه از قُرای اورامان تولد یافت و اندکی بعد که والد ماجدش به سنج مهاجرت کرد، مهری تحصیلاتش را در این شهر شروع نمود و در سن ۱۹ سالگی در نتیجه استعداد فوق العاده و حافظه قوی و پشتکار زیاد، شایستگی اخذ اجازه را پیدا کرد و متعاقباً در یکی از مدارس سنج به تدریس پرداخت. اما او آرزو داشت که با رضای پدر به دیگر کشورهای اسلامی مسافرت کند و دنبال تحصیلات خود را بگیرد و از هر گوشه‌ای توشه‌ای فراهم آورد؛ ولی هر بار که صحبت می‌کرد با مخالفت پدر روبرو می‌شد. عاقبت شبانگاهی در تاریخ سال ۱۳۲۶ هـ ق بدون اجازه پدرش سنج را ترک گفت و راهی کشور عراق شد.

مهری مدتی در شهرهای مختلف عراق به سیر و سیاحت پرداخت و مدارس زیادی را دید و با مدرسین مشهور آن دیار ملاقات کرد. پس از آن به جانب استانبول رفت و در مدرسه تخصص علوم تفسیر و حدیث به نام «مدرسه المتخصصین» پس از آزمایشی که از او به عمل آوردند، ثبت نام کرد و با موفقیت دوره آن را به پایان رسانید و با احراز رتبه اول به شهادتنامه تخصصی نایل گشت. اندکی بعد در همان مدرسه به تدریس پرداخت و تا پایان قدرت امپراتوری عثمانی در این شغل باقی بود. پس از تجزیه عثمانی و استقرار جمهوری ترکیه به سمت وکیل دعاوی در وزارت عدلیه ترکیه مشغول کار شد و ضمن آن خود را برای کنکور در رشته حقوق آماده کرده دوره سه ساله آن را با موفقیت به انجام رسانید.

مرحوم مهری تا پایان زندگی علاوه بر مشغلت وکالت رسمی دادگستری، در یکی از دانشگاه‌های استانبول سمت تدریس ادبیات عرب را نیز داشته و در ایام فراغت کتابهایی به عربی و ترکی و فارسی تألیف کرده است. مهری در نظم و نثر عربی و کردی بسیار مسلط بوده و نثر فارسی و ترکی را نیز خوب می‌نوشت و گاهی هم به فارسی شعر می‌گفته است.

اما او پس از آنکه در ترکیه اقامت نمود، دیگر به وطن مألوف خود مراجعت نکرد. تا در حال حیات بود گاهی برای اقوام و کسان خود نامه می‌نوشت؛ اما پس از آنکه درگذشت، فرزندان او – که با زبان کردی و فارسی چندان آشنا نبودند – با کسان خود در ایران قطع رابطه کردند. بدین جهت معلوم نشد که آثار و تألیفات ارزنده آن مرد دانش و ادب به چه سرنوشتی دچار آمده است.

وفات مهری در بهار سال ۱۳۳۶ هـ ش برابر با ۱۳۷۶ هـ ق در دیار غربت اتفاق افتاد. قصیده‌ای را مرحوم مهری به مناسبت ملی شدن صنعت نفت ایران به سال ۱۳۳۱ هـ ش و مجاهداتی که مرحوم آیه‌الله کاشانی در این راه متحمل شده بود، سروده و از استانبول برای ایشان فرستاده بودند که چنین است:

قَائِدُ الْعَنْقَاءِ! فِي أَنْحَاءِ حَيِّ	عَنْ عَنِّي «آيَةُ اللَّهِ» وَحَيِّ
آيَةُ اللَّهِ الَّذِي قَدْ أَشْرَقَتْ	مِنْ سَنَا أَفْكَارِهِ أَرَاءُ «رِي»
عَالِمٌ قَدْ نَالَ إِزْثَ الْأَنْبِيَا	«أَبْدَانِ» بِذُرِّهِ وَالتَّثْفُتُ فَيِّ
سَيَفُهُ الشَّيْبُ فِي حَلِّ الْأُمُورِ	لَا يُبَالِي بِلَعْلٍ أَوْ بِكَيِّ
وَ إِذَا أَلْقَى عَصَا تَدْبِيرِهِ	فَهُوَ تُعْبَانٍ لَلْقَفِّ كُلِّ حَيِّ
وَ مَتَى قَالَ بِ «كَاشَانِ» وَ «قُمْ»:	قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ فَالْمَيْتُ كَحَيِّ
ذَوْفَقَارٍ عَزْمُهُ، وَ خَضْمُهُ	مَرْحَبٌ، عَمْرُو وَ كَعْبُ وَ حَيِّ
فِكْرُهُ ذِكْرُ وَ تَذْكَارُ لَنَا	مَيْرُ جُوعَانٍ وَلِلْعَطْشَانِ رِي
رَأْسُهُ عِنْدَ السُّجُودِ فِي الثَّرَى	وَ لَهُ فَوْقَ رُؤُوسِ النَّاسِ فِي
فَأَلْبَسِيهِ بِفُتْيَانٍ انْتَمَوْا	لِ «عَلَى» وَ «مَعَاذِي» وَ «لُؤْيِ»
وَ نَمَوْا فِي رَوْضَةِ الْقُرْآنِ وَ أَلْ	عَلِمَ مِنْ فَضْلِ أَبِي وَ مِنْ «أَبِي»
إِنْ نَأَتْ عَنِّي بِلَادِي أَوْ أَنْتَ	فَأَنَا «ذَوَالرُّمَّة» وَال «إِيرَانُ»، «مَيِّ»

إِنَّ «مَهْرِي» شَيْخُ سَيَارَاتِهِ
وَمَدَارُ سَيْرِهِمْ فِي مُلْكِ «كَيِّ»

یادداشت‌های نویسنده.

جوهری، سعید دیوان سندی

میرزا محمد ملقب به «سعید دیوان» و متخلص به «جوهری»^۱ فرزند میرزا حسن صندوق‌دار

۱. مدتی تخلص وی «حسرت» بوده است.

فرزند آقا محمد سلیم جواهری، فرزند آقا مولان فرزند عبدالرحمن بیگ بن عبدالغفار بیگ بن عبدالله سلطان بن حاج یعقوب بیگ بن کهیا صالح، به سال ۱۲۵۹ هـ ش در سنندج متولد شده است. پدرش به جهت اینکه جواهرشناس و جواهرفروش بوده به جواهری شهرت یافته و اخلاف وی تا امروز به جواهری معروفند.

جوهری تحصیلات دینی و ادبی خود را در شهر سنندج شروع کرده و خاتمه داده و انسانی با اطلاع در علوم فقه، تاریخ و تفسیر بود؛ در ادبیات فارسی آگاهی و اطلاعات بیشتری داشت و از قریحه شعر و شاعری برخوردار بود و قصیده را نیکو می‌سرود.

مدتها در اداره آمار و ثبت احوال سنندج و چند شهرستان دیگر انجام وظیفه می‌کرد و در اواخر سال ۱۳۲۸ هـ ق بازنشسته شد و پس از آن بیشتر اوقات خود را در مصاحبت اهل علم و فضل سپری می‌کرد. به طریقه نقشبندیه بستگی و پیوستگی داشت و از مریدان حضرت حسام‌الدین علی بود.

جوهری در تاریخ یازدهم تیرماه سال ۱۳۳۶ هـ ش برابر با سنه ۱۳۷۶ هـ ق درگذشت و در مقبره شیخان در مزار خانوادگی به خاک سپرده شد.

اینک اشعاری از جوهری:

سه یلی نه شکم وا که دهی بینی ده‌مادهم جاریه	له‌ت‌له‌تی جهرگه به‌چاوما دی که‌وا گولناریه
عاقلم نه‌مما له‌بو عشقی وه‌طن مه‌جنون صفه‌ت	روژ ده‌نالیم، شه‌و په‌شیوم، کاروبارم زاریه
وامه‌زانن ئاه‌و ناله‌ی من درویه‌و بی‌جهت	ئه‌ی موسلمانان مه‌که‌ن مه‌نعم که‌ده‌ردم کاریه
گا به‌ده‌ستی پاسه‌وانان سه‌رله‌خوارو پی‌له‌به‌ند	گاه ده‌سبه‌ندم به‌ده‌ستی ئه‌فسه‌ری ژانداریه
شیویا ره‌فتم له‌ره‌فتاری که‌چی ئیرانیان	ئیسته ره‌فتم ئه‌سیری ده‌ستی به‌دره‌فتاریه
ئه‌م‌خه‌رابی وه‌ضه‌ لای من خو قوصوری میلله‌ته	عاریه میلله‌ت له‌فیکرو کاری هه‌بی عاریه
کورد بیچاره‌و زه‌بونه واله‌نیوی میلله‌تان	چونکه ره‌ویه‌ی ده‌وله‌تان ته‌بعیض و کوردن‌زاریه

«جه‌وه‌ری» بیستومه دیکتاتور گوری گوم‌بوه

گه‌ردرو بی‌چاره‌مان ئه‌م‌چاره هه‌رناچاریه

در اصطلاحات شطرنج به‌کردی

نه‌هه‌رکه پیاده بیته مه‌یدان لاته	نه‌شایج که‌وه‌زیرو فیلی‌بریا ماته
گه‌رنه‌سپی‌نه‌ما حه‌ریف و لیتی کش کرد	خوت‌لاده به‌روخ‌بگره، جلّه‌و ئه‌وشاته

از یک قصیده فارسی

این چه شور است و فغان در گوشه صحرای دل	می‌رسد هر دم به گردون ناله و غوغای دل
گشته بی‌دلبر دلم سرگشته چون زلف نگار	زان نباشد جز به چین پرچمش مأوای دل

آن غزال شیرگیر از بهر آهوی دلم
 دل نداند غیر کوی دوست مأوای دگر
 با همه بیچارگی نارد به عالم سر فرود
 تا کی ای غافل ز نادانی به ماوای کسان
 دل به صاحب‌دل ده ای غافل اگر صاحب‌دلی
 گوهر مقصود را خواهی اگر آری به کف
 گرشوی با ناخدا همداستان در این بحار
 دست زن در دامن صدر جهان، کشف امان
 آن که چون در بحر فکرت در شود آرد به کف
 آن که از کثرت به وحدت چون نماید یک نظر
 خاک کویش را که باشد سرمه چشم قلوب
 شکرلله زوجناحین است و سالار اجل
 ای جوان بختی که پیر دهر دیگر نآورد
 چون منی را گر تو بپذیری نباشد نقص تو
 «جوهری» را گر زر و دولت نباشد، گو مباد
 . گوهر معنی است او را نقد روح‌افزای دل

رُبَاعی

من ناکسم و نیست مرا غیر تو کس
 با بی‌کسی ار کسم توی، اینم بس
 من بی‌کسم و کسی به دادم نرسید
 آه ای کس بی‌کسان به فریادم رس

*

هر کار که بُردم پی انجامش دست
 از تیر قضا بازو تدبیر شکست
 محکوم قدر ماندم و مقهور قضا
 یعنی که ز تقدیر نمی‌شاید رست

*

ای خفته به عیش و نوش سر بر بستر
 وز نوع تو صد هزار بر خِشش سر
 از حالت زیر دست خود یاد آور
 زان پیش که بسترت شود زیر و زَبَر

*

گر تلخ و اگر خوش گذرانی، گذرد
 هر چند کنی تو سخت جانی گذرد
 جان می‌کنی و ز کندن جان نرهی
 بگذر ز جهان، جهان فانی گذرد

*

ای خواجه اگر دمی تو را فرصت هست با عجز و نیاز سوی حق بگشا دست
 کامروز دو دست ار به دعا برداری فردا نشود به نزد حق دست تو پست
 خاطرات و یادداشتهای من.

سید محمد رشید قریشی

سید محمد رشید مشهور به «ئاغه‌ره‌شه»، فرزند مرحوم سید فتح‌الله و از اخلاف بابا شیخ احمد باینچوب است؛ که به سال ۱۲۵۹ هـ ش در روستای «که‌وله» از توابع دیواندره کردستان به دنیا آمد و چون به سن رشد رسید، به دنبال کسب علم، از موطن خود خارج شد و سالها در مدارس علوم دینی کردستان ایران و عراق به تحصیل پرداخت و محضر و کلاس درس بسیاری از اساتید آن دوره را دریافت و چون تحصیلاتش به پایان رسید و اجازه افتاء و تدریس گرفت، به زادگاهش برگشت و از راه کشاورزی به امرار معاش پرداخت.

سید محمد رشید مردی متدین، آگاه، شجاع، خوش‌بیان و صریح‌اللهجه بود که هرگاه به داوری خوانده می‌شد، دوست و دشمن در نظرش تفاوتی نمی‌کرد و هر چه را حق می‌دانست، بی‌کمترین ملاحظه اظهار می‌داشت؛ و همین امر در نهایت، موجب اعتماد و خشنودی همگان بود. تا آنجا که منزلش به طور طبیعی به صورت محل دادخواهی مظلومان و مکان حل اختلافات و داوری بین مردم درآمد بود.

در دوران ملوک‌الطوایفی و ناامنی کردستان، در خانه‌اش به روی عموم باز بود و ای بسا که آنجا بست می‌نشستند و پناه می‌یافتند. به دلیل نفوذ کلام و احترامی که بین مردم داشت، بارها در جریان اختلاف و درگیری عشایر و خوانین آن سامان، وساطت‌های او کارساز بود و مانع از خونریزی و برادرکشی می‌شد. همچنین با وجود او مأموران حکومتی کمتر به خود اجازه آتش‌افروزی و تجاوز به حریم مردم را می‌دادند. مقامات محلی نیز با توجه به موقعیت خاصی که داشت، از وی حرف‌شنوی داشتند و غالباً به توصیه‌هایش عمل می‌کردند.

ئاغه‌ره‌شه سرانجام در زمستان سال ۱۳۴۲، پس از عمری خدمت بی‌چشمداشت از مردم، در انتظار رحمت و مغفرت الهی، چشم از جهان فرو بست.

یادداشتهای نویسنده.

گوران

عبدالله بیگ گوران فرزند سلیمان بیگ فرزند عبدالله بیگ به سال ۱۹۰۴ م. برابر با سال ۱۳۲۲

هق در شهر حلبجه عراق متولد شد و همانجا تحصیلات خود را شروع کرد. در سنه ۱۳۳۸ پدرش درگذشت و اندکی بعد از آن به همراه کسانش از حلبجه به اورامان رفت. در تاریخ ۱۳۴۰ به کرکوک سفر کرد و در مدرسه علمیه آنجا ثبت نام نمود؛ اما پس از چند ماه مجبور شد به نزد مادرش برگردد. به سال ۱۳۵۷ هق در یکی از ادارات دولتی عراق استخدام شد و ضمن خدمت، به مطالعه و فراگرفتن زبان عربی و انگلیسی و فارسی پرداخت و به سرودن شعر نیز روی آورد و در آغاز کار از شیوه سنتی شعر تبعیت کرد.

در تاریخ ۱۹۵۸ در دانشگاه بغداد به سمت استاد شعر و ادب کردی راه یافت؛ اما اجل او را مهلت نداد و در ۲۱ دسامبر سال ۱۹۶۲م. برابر با ۱۳۸۲ هق، این ستاره تابان شعر و ادب کردی ناگهانی درگذشت.

گوران در آغاز کار شعر و شاعری – چنانکه گفتیم – مانند دیگران پای بند قواعد عروضی بود؛ اما بعدها یکباره از زیر بار تقلید شانه خالی کرد و به قول خود او کوشید تا طبیعت شعر کردی را در سروده های خود حفظ کند و اسیر اوزان عروضی نباشد. او در این کار چنان موفق شد که آثار و اشعارش رونق تازه ای به ادبیات کردی داد.

اشعار گوران دارای آهنگ خاصی است، گویی در آن نوای موسیقی نهفته است.

در سنه ۱۹۳۳م. قسمتی از اشعار گوران به نام «گهشتی هه ورامان» چاپ شد، و در سنه ۱۹۵۰ مجموعه دیگری از اشعارش به نام «به هه شت و یادگار» در بغداد به طبع رسید؛ در همان سال قسمتی دیگر از سروده هایش به نام «فرمیسک و هونه ر» در مطبعه معارف بغداد انتشار یافت. سلیمان بیگ پدر گوران نویسنده خوبی بوده و به زبان فارسی کاملاً آشنایی داشته است. همچنین عبدالله بیگ – جدش – نیز فارسی را به خوبی می دانسته و اهل شعر و نویسندگی بوده است.

اینک اشعاری از گوران:

هه لّبه ستی دهروون

هه رچه ن ئه که م، ئه و خه یالّه ی پی مه ستم،	بۆم ناخریته ناو چوارچیوه ی هه لّبه ستم
لیکدانه وه ی دهرون، قسه ی زمانم	بۆچی وه ها دورن له یه ک، نازانم؟!
ئه مو یست دهرون بکرایه وه وه ک توّمار	دهرکه وتایه دونیای جوانتر له به هار
دهرکه وتایه ئاوات، هیوا، خهوبینین	پرشنگدارتر له ئه ستیره ی قوبه ی شین
دهرکه وتایه مانای مهنگی ده ریایی	که نه رمه با له روی ئه دا ئه سپایی
دهرکه وتایه ئه و دونیایه که شعری	بی فرمیسکه و زورتر له فرمیسک ئه گری
زه رده خه نه ی بی ئاوینه ی ده م و چاو	تیژکیک ئه دا روناکتره له هه تاو

به لّام ئه فسوس! كه ئه وشعره جوانانه
له ناوه وه ئه جريوینن، ئه خوينن
بالداريكن جي ناهيلن هيلانه
هه رگيز قه لّم به كاغه زا ناهينن!

*

نافرته و جوانی

به ئاسمانه وه ئه ستيرهم ديوه
شه و نمي درهخت له روم پـژاوه
په لکه زيـرينه ي پاش بارانی زور
هه تاوی نه وروژ، مانگی جو دره
خوره ي قه لّبه زي كه فزيویني چه
ميوه ي گه يشتوي زهردو سوري باخ
له گه لوی شمشال، له ته لی كه مان
ئه مانه هه موو جوانن، شیرین
به لّام طه بيّعت هه رگيزاو هه رگيز
بی ئاوازه يه، دهنگه نه رمه كه ي
كام ئه ستيره ي گهش، كام گولي كيوي،
كام رهشي ئه گا به رهشي چاوي؟
كام به رزي جوانه وه ك به رزي بالاي؟

كام تاسه، كام مهيل، كام چاوه نواري؟

تهه ليسماويه وه ك هي دلداري

جواني له لادی

ئيواريه وا هه لگره سا گۆزه يی تازه
به ر ده رگه كه تان قیبله يی روی ئه هلی نیازه
سه ر جاده موعه طه ركه به بوی خونه و ميخه ك
هارپه ي كه مه ره و پلّله و گواره و كرمه ك
چهن جوانی به ره و مه غریب ئه چي زه رده ئه دالیت؟
روژی ده می كه ل حاضره بوپيشكه شي به رييت
ئيواريه وا ده ركه وه سا جوانه كچی دی!
سوتاوی جوانیتن هه مو كي كوري كي بي؟
وه ختي كه ئه كه ي چه شنی نه سیم له نجه به ره و مال
ريی كانی قوبان مونته زيري جلوه يی نازه
ئيواريه وا هه لگره سا گۆزه يی تازه
به وله نجه يه وه به سته بليت ورشه يی خامه ك
ئيواريه وا هه لگره سا گۆزه يی تازه
پرشنگی خشل ئه بله ق ئه كا ده ورو به ري ريت
ئيواريه وا هه لگره سا گۆزه يی تازه
ئه ي ويردی قصه و به سته يی گشت كورگه لی سه رري
ئيواريه وا هه لگره سا گۆزه يی تازه
ئه گريجه يی ته ر په خشه له سه ر كولم و خه طو خال

شەریانە شەمال پەنجە لەسەر رەنگی رەشو ئال ئیوارە یەوا هەلگرە سا گۆزە ی تازە

ئەرووی ئوغر

کالولار، گورجی کەورەفتار، نەظەرناکە ی ئەرووی ئوغر؟
 بەدوتا ئەشکی حەسرت خوین ئەبارینی بەسەر دەشتا
 لەلای خەلقى گەدایە گەردی ژیری مۆلکی دلداری
 بەلەرزەو زەلەلە ی ئەو پلپلانە ی دەوری پۆشینت
 ئەوا واعظ ئەلی لادە لەقییلە ی عەشوق جوانی رو
 فریشتە ی یا پەری یا خوڕی؟ ئە ی شوخی مەلە ک شیوە!
 بەتای دوری غەزەل ئەچنم لەحەسەرەت رشتەیی گیسوت
 لەتیری ئاهی ناکامیم حەزەر ناکە ی ئەرووی ئوغر؟
 تەماشای لالەزاری را گۆزەرناکە ی ئەرووی ئوغر؟
 بەسایەت وەک هوما تاجم لەسەرناکە ی ئەرووی ئوغر؟
 بنای هەستم هەمو زیرو زەبرناکە ی ئەرووی ئوغر؟
 سەماعی وەعظی سەرتاپا ضەرەرناکە ی ئەرووی ئوغر؟
 بەعشوەو خو، لەهاو جنسی بەشەرناکە ی ئەرووی ئوغر؟
 مەتای عومری درێژ کردوم لەبەرناکە ی ئەرووی ئوغر؟

ئەرووی ئوغر؟ ئەرووی ئوغر؟ نەظەرناکە ی ئەرووی ئوغر؟

حە یام، عەقلم، دل و دینم هەدەرناکە ی ئەرووی ئوغر؟

روزنامە کردستان، چاپ تهران، دیوان گۆران، چاپ سلیمانیە.

شیخ نوری سلیمانیە ی

شیخ نوری فرزند شیخ صالح فرزند شیخ غنی، شاعری خوش ذوق، دارای فکر و اندیشه نو و از پیشروان اشعار رومانتیک کردی است که در سال ۱۳۱۵ هـ ق در سلیمانیە تولد یافته و در سنه ۱۳۷۸ هـ ق درگذشته است.

از اشعار اوست:

پەشیوی پەرچەمی شوخیکی بی پەروا و بی باکم
 بزانی روخی شیرینم بەقوربانێ ئە کەم، گیانا!
 سەرم وەک تویی فووتبال والەمەیدانی شەقا ئەمرو
 کەمیحرابی بروی تۆم دی ئیتر لەو وەختەو دەم
 قەسەو طەعنە ی رەقیبی سەگ صفەت قەط مەگرەرە گو ی خوەت
 لەئامشوو رەفتی کو ی تۆ من ئەگەر دەس هەلگرم، کویرم
 مو حەقەقەمە کەمردم بی گونە ه، لایسأل و پاکم
 لەسالی کدا ئە گەر بو فاتیحاییک بیته سەر خاکم
 ئەسیری دەست و بردی قەلەداری چوست و چالاکم
 خەریکی ئامشوی مزگەوت و نوێزو ویردو میسواکم
 بەلیدان و جنیویشت رەضام عەبدیکی و اچاکم
 لەبەر پیتا ئەمین بە تاقیامەت خاک و خاشاکم

دل و دینم نثاری خاکی بەرپی تۆ ئە کەم بالله

تەنە ززول گەر بفەر موی بیته لامو بمکە یە حاکم

و دربارە شهادت شیخ محمود ملک گفته است:

چەنوکی خەنجەری بو؟! وا بری ریشە ی دل و گیانم چەتینی ئاگری بو؟! وابەجاری جەرگی سوتانم

له سه‌ر چاوه‌ی ته‌قیوی دلمه‌وه خویناوی ئال و گه‌ش
 له‌گه‌ل دودی هه‌ناسه‌م تیکه‌لاوی یه‌ک ئه‌بی ئه‌وسا
 تومه‌ز شیریی خه‌فته به‌ندی جگه‌رمی واکوناو ده‌رکرد
 ئه‌پالئوی پهره‌ی دل‌نم‌نمه‌ی خویناوی لیل و ویل
 وه‌رن سه‌یری طه‌بیعت که‌ن له‌هه‌وری ئاهو خوینی دل
 په‌ژاری غه‌م سه‌ری هینایه‌ده‌ر به‌م تاوو بارانه
 نه‌مه‌ل نیژرا له‌ناو خاکدا، نه‌له‌م گوپکه‌و چروی ده‌رکرد

به‌ناو شریانه‌کانا دیته سه‌رچاوه‌ی دوچاوانم!
 ئه‌بیته‌دانه‌یی فرمیسکی خوین، ئه‌رژیته‌دامانم!
 گه‌یاندویه به‌یه‌کتر تانجه‌روو زه‌لمی دواوانم!
 ئه‌ریژینی موژه‌ی چاو قه‌طره‌ قه‌طره‌ ئه‌شکی گریانم
 که‌چون تاویکی هیناو باریه سه‌رمه‌زره‌عه‌ی ژیانم!
 وه‌ری پوپکه‌ی هه‌مو عیش و نیشاطی سه‌رچنارانم!
 به‌جاری هه‌لکرووزا سه‌بزه‌زاری ناو به‌هارانم!

به‌کوچی تووه بو مه‌حبوبی حه‌ق «محمود»ی ره‌بانی

وه‌کوو غه‌زنه به‌چوولی مایه‌وه شاری سلیمانم

گولده‌سته‌ی شوعه‌رای هاو‌عه‌سرم، ص ۴۲، ۴۳. ده‌قه‌کانی

ئه‌ده‌بی کوردی، بغداد، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

مه‌دی فره‌پور سنندجی

مه‌دی فره‌پور مشهور به «صدیق دفتر» فرزند آقا محمد قناد سنندجی در هشتم ذی‌القعدة سال ۱۲۹۷ هـ ق برابر با مهرماه ۱۲۵۸ هـ ش به دنیا آمد. پدرش کاسب بود و شغل قنادی داشت و مه‌دی - که ارشد اولاد او بود - ناگزیر در قنادی، پدر را یاری می‌کرد؛ اما این کودک خردسال گاهی کودکانی را می‌دید که کتابها و دفاتری زیر بغل دارند و دنبال درس به مکتب‌خانه می‌روند. بارها این صحنه را دیده بود و آرزو می‌کرد که او هم می‌توانست به مکتب یا مدرسه برود و خواندن و نوشتن یاد بگیرد. عاقبت با موافقت پدرش به دنبال تحصیل رفت و مدتی در مکتب‌خانه‌ها درس خواند. پس از آن به مدرسه‌ی آلیانس شهر سنندج راه یافت و بر اثر هوش سرشار و استعداد فطری و سعی کافی در مدت کمی پیشرفت شایانی حاصل کرد؛ تا آنجا که زبان فرانسه را به خوبی فراگرفت و با آمد و شد به مدارس دینی، با زبان عربی و ادبیات هم آشنایی پیدا کرد و زبان ترکی را نیز کم و بیش آموخت. بعد از آن در اداره‌ی کارگزاری کردستان وارد خدمت شد. پس از چندی به همدان رفت و در اداره‌ی مالیة آنجا به سمت ناظر مالی به کار پرداخت. چیزی نپایید جنگ جهانی اول شروع شد. فره‌پور نیز داخل جرگه‌ی احرار و آزادیخواهان شد. هنگامی که نظام‌السلطنه مافی به معیت بیش از شصت نفر از نمایندگان آزادیخواه از تهران مهاجرت کرده به جانب قم راه افتادند، روسهای تزاری که مخالف سرسخت آنان بودند، از بیراهه آنها را دنبال کردند. در نزدیکی شهر قم آزادیخواهان از قضیه باخبر شده، مصلحت ندیدند به آنجا وارد شوند؛ بلکه به دو دسته تقسیم شدند؛ یک دسته از آنها به طرف اصفهان حرکت کردند و دسته‌ی دیگر از

راه گلپایگان به شهر بروجرد رفتند و در آنجا سران عشایر لر به منظور پشتیبانی از آنها حضور یافته با هم به طرف کرماشان رهسپار گشتند. فرهپور نیز با آزادیخواهان کمیته مقاومت ملی به کرماشان رفته و پس از آنکه آزادیخواهان در آنجا حکومت مهاجرین را تشکیل دادند، میرزا محمدعلی خان فرزین به سمت وزیر دارایی معلوم شد و فرهپور سمت معاونت او را پیدا کرد. در همان ایام فرمانده اردوی عثمانی از مازور حبیب‌الله خان شیپانی - رئیس ژاندارمری - چند نفر مترجم خواست. او فرهپور را که به زبان ترکی نیز آشنا بود، به او معرفی کرد. فرهپور در اندک مدتی مورد توجه و تقدیر مأمورین عثمانی قرار گرفت و عنوان «صدیق دفتر افندی» پیدا کرد. در خلال همین ایام فرهپور روزنامه رستخیز را در کرماشان دایر کرد و همانجا باقی ماند.

بعد از انقلاب روسیه و خاموش شدن آتش جنگ با مرحوم میرزا کاظم ملک‌زاده روزنامه غرب ایران را تا شماره ۲۰ منتشر کردند و پس از آن به همراهی ابوالقاسم لاهوتی روزنامه بیستون را انتشار دادند و اندکی بعد اداره این روزنامه را خود فرهپور به تنهایی عهده‌دار شد و حدود سی سال انتشار این روزنامه ادامه پیدا کرد.

فرهپور در خلال جنگ به خدمت معارف درآمد و به شغل معلمی و تدریس در مدارس آن روز پرداخت و رفته رفته به علت احاطه کامل در علوم تاریخ و جغرافی به سمت دبیر این دو رشته در دبیرستانهای کرماشان مشغول خدمت شد. مدتی هم به ژاندارمری رفت و به علت پشتکار و ابراز لیاقت تا درجه ستوان دومی ارتقا یافت؛ اما دوباره به معارف بازگشت و شغل معلمی را از سر گرفت.

در نبردهایی که در خاک کرماشان و همدان هنگام تهاجم روسها با آنها درگرفت، فرهپور نیز شرکت داشت و بر اثر ابراز لیاقت به دریافت مدال جنگی نایل آمد. سفری هم با آزادیخواهان تا بغداد رفت و پس از مدتی دوباره به وطن بازگشت.

چنانکه گفتیم فرهپور در فن تاریخ و جغرافی اطلاعات ارزنده‌ای داشت و مدتها از طرف وزارت معارف، تاریخ و جغرافی وی، کتاب درسی محصلین ابتدایی بود و در همین زمینه به اخذ نشان درجه ۳ علمی نایل آمد.

معروف‌ترین اثر تاریخی و جغرافیایی فرهپور سلسله مقالاتی است به نام «از الوند تا مدائن» که در شماره‌های مسلسل روزنامه بیستون چاپ شده است. همچنین جغرافیا برای ارتش و تاریخ پرچم ایران و عناصر اربعه.

در مقدمه تاریخ پرچم ایران گفته است:

هر ملتی به پرچم خود دارد افتخار هر پرچمی به ملت خود هست پایدار
نقش و نگار پرچم و الوان پرده‌اش باشد گواه قدرت میدان کارزار

هر ملت غیور نگهبان پرچم است هر قوم زنده پرچم خود راست جان نثار
فرهپور در سنه ۱۳۱۷ هـ ش از طرف دادگاه نظامی به علت پاره‌ای اتهامات سیاسی مورد
تعقیب قرار گرفت و از خدمت فرهنگ برکنار گردیده مدتها زندانی بود. وی عاقبت در سنه ۱۳۳۸
هـ ش برابر با سال ۱۳۷۸ هـ ق، پس از هشتاد سال زندگی، جهان فانی را بدرود گفت.
از اشعار فرهپور است:

جهان است شادان ز پندار نیک ز پندار نیک است گفتار نیک
چو پندار و گفتار تو نیک شد نیاید ز تو غیر کردار نیک
هامش کلیات غیرت، ص ۲۳۸ و ۲۳۹. تذکره شعرای
کرمانشاه، ص ۹۳. روزنامه کردستان، چاپ تهران.

سلام سلیمانیه‌ای

شیخ سلام فرزند شیخ احمد از مشایخ اعزبان اطراف حلبچه کردستان عراق به سال ۱۳۱۰
هـ ق متولد شده و بعدها در سلیمانیه اقامت گزیده است. او شاعری خوش قریحه و فاضل بوده و
با چند زبان آشنایی داشته و مسافرت‌های زیادی کرده و تجربه‌ها اندوخته و در سنه ۱۳۷۹ هـ ق
ندای حق را لبیک گفته است. گذشته از دیوان اشعار، چندین داستان هم به نثر کردی از شیخ
سلام به یادگار مانده است از جمله: «شاری ولادی»، «قصابخانه» و «جوله‌ک‌هی کول‌گیر» و جز
اینها.

از اشعار اوست به نام له‌بیابانی چۆل:

مه‌جنون! به‌یادت، مه‌جنون! به‌یادت	به‌یاد دل‌هی شه‌یدای ناشادت
روم نـیا وه‌روی بیابانه‌وه	به‌ئاهو ناله‌ی بی‌سامانه‌وه
ویل‌ویل خول ئه‌خوم به‌دیاراندا	به‌دهشتو چۆل و کوچهی شاراندا
سه‌رم شیواوه، گرانه‌ده‌ردم	وه‌ک «معدوم» شیوا قافیه‌ک‌هی ف‌ه‌ردم
له‌جیاتی شنۆ و سروه‌ک‌هی شه‌مال	ئه‌یدا به‌روما لم و خاک و خۆل [!]
ماوای توّم بینی هه‌رده‌ک‌هی دوجه‌یل	گوده‌رگای خیلّی باوانه‌ک‌هی له‌یل
زۆر قه‌دو بالای عه‌رعه‌ر طه‌رزم دی	خاوه‌ن له‌نجه‌ولار، گه‌رده‌ن به‌رزم دی
زۆر لیوی ئال و چاوی کالم دی	رومه‌تی ناسک، خه‌طو خالم دی
نهمدی وه‌ک له‌یلی عاشق شه‌یداکون	منیش وه‌کو توّ شیتو رسواکون
من زو به‌تیری گوّنا گول‌ره‌نگی	شوخی، نازاری، شه‌نگی، قه‌شه‌نگی
حوّری له‌قایی، به‌له‌نجه‌و لاری	ئاسکوله‌ی خه‌تا، له‌ریی کوّساری

سهر و کلاوزه ر به پشته سهره لوله ی میخه ک به ند، هاره ی که مهره
 کوردی، خال وردی، بالاشمشالی مشکى، سرکه‌ای، سهر و ده‌سمالی
 روزه‌کە ی ئەله‌ست دلمی پیکاهه عه‌شقی ئەم و ئەو خە یالی خاوه
 خوه‌زگه ئاواتی من ئەهاته دی
 مه‌جنون! تۆله‌یلای کوردانت ئەدی

غزلی دیگر با رعایت صنعت مُستزاد:

دلّه! کوورە ی غەم، کوّمە‌لی زوخاو ساده‌ی خرۆشی
 موشه‌دمه‌کە ی هەناسە ی پرتاو ده‌خیله‌ جوّشی
 گوّمی خوینینی چه‌می گریانم هانا خویناوی
 بناوانه‌کە ی جوگه‌ی چاوانم ئاوی، لافاوی
 ساده‌ی بابروا بزيسکە ت به‌تاو شه‌ماله‌ی ئاگر
 بو جهرگو دل و ناوژکو هه‌ناو یه‌ک گلپه، یه‌ک گر
 سه‌ربکا پیچ پیچ دوکە‌ل له‌ ده‌رون وه‌کو هه‌وری تار
 تاریکو نوته‌ک روی سه‌ماو گه‌ردون چه‌رخى کردگار
 بدابه‌یه‌کدا هه‌وره‌کە ی به‌هار سه‌رشاخ وه‌سه‌رشاخ
 رو به‌روی چیاو هه‌رده‌و کوّه‌سار ئیلاخ وه‌ ئیلاخ
 پیره‌مه‌گرون و گوژره‌و زمانکو بیژله‌و به‌مو
 په‌یکولی زه‌رده، کاژاو، داله‌هو شه‌ندنه‌روی شاهو
 گشتی دابگره، سه‌راسه‌ر به‌ته‌م وه‌کو دل به‌غەم
 باران بریژه به‌تاوو خوړدېرم فرمیسه‌کە ی چه‌م
 ته‌پونم داکه به‌شاره‌زوردا نه‌ک به‌ ره‌هیلّه
 هه‌واری «شه‌م» بو له‌خوارو ژوردا ری بازی خیلّه
 که‌ی رژا باران به‌کورستاندا؟ گۆل‌گۆلی خوینین
 هه‌ناسه‌ی منه‌ له‌به‌ر به‌یاندا ده‌می گریه‌وشین

ابیاتی است که در مرگ شاعر معروف حمدی صاحبقران (احمدبیگ) متوفی به سال ۱۳۵۵

ه‌ق سروده است:

بلیسه‌ی گری ده‌رونی پرکول بوچ ناسوتینی په‌ره‌ی ره‌شی دل؟
 هه‌ره‌هل‌ئه‌قرچی، بوچ‌نه‌بو به‌ئاو؟ بو نه‌تکا تک‌تک، بو گلینه‌ی چاو؟
 دوگوّمی خوینه‌ه‌ردو جیگه‌ی چاو سوتاو هه‌ل‌قرچا، دل نابى به‌ئاو

بۆ شیوهن دلم کانگه و ئه ساسه کۆستی که وتوه، بازار که ساسه
 بۆ شیوهن به رزه نه وئاوازه کهت شادی دهس نادا له دهروازه کهت
 به کول گهرمی تو هه ناسه سهردم منیش کۆمه لی زوخاوو دهردم
 زایلهم به رزه وه ک بولبول بوگول داماو ی کزه و قرچه ی جهرگو دل
 له زایلهی دل ده م وا دریاوه وه جاهی «کوردی» و «سالم» بریاوه
 خاوهنی دیوان، شعری جوانم رو! شاعری به رزی کوردستانم رو!
 میرم! تو دیلی ژیر خاک و سهنگی ویل ویل خول ئه خوم، من به دل تهنگی
 میرم! هاوده مت لوطفی رهحمانی مام به که ساسی من له سلیمانی
 دل بۆ تاریخی، په رده ی خوی دری:
 «روحی شرینی شاعر» هه ل فری

در بیت آخر جمله «روح شرین شاعر» به حساب ابجد برابر است با ۱۳۵۵، سال درگذشت احمد بیگ.

از دیگر آثار شیخ سلام، ترجمه رباعیات خیام است به زبان کردی.

گولدهسته ی شوعه رای هاو عه سرم، ص ۴۵۰. روزنامه
 کوردستان، چاپ تهران. و یکی دو منبع دیگر.

شیخ عمر وجدی

شیخ عمر وجدی فرزند شیخ عبدالرحمن افندی صبری ماردینی از علما و مدرسین معروف
 است که به سال ۱۳۵۱ هـ ق تدریس رواق الاکراد دانشگاه الازهر قاهره به وی واگذار شده و تا
 دهه هشتم قرن چهاردهم حیات داشته و دارای این سمت بوده است. عمر وجدی در چاپ
 شرفنامه با محمد علی عونی همکاری داشته و همو برنامه بخش کردی رادیو قاهره را نخستین بار
 سرپرستی و اداره کرده است، آثار و تالیفاتی نیز از او باقی است.

مقدمه شرفنامه هه ژار.

ملا محمد صالح زاله ناوی

ملا محمد صالح فرزند ملا عبدالقادر بن خدا بخش از عشیره «وه لی» در حدود سنه ۱۳۳۰ هـ ق
 تولد یافته است. بعد از خواندن مقدمات فارسی و عربی به مدرسه دینی بیاره رفته و سالها در آنجا
 به تحصیل مشغول بوده و از هر جهت به حد کمال رسیده است. آنگاه در قریه «قلاته بزنان» مدت
 هشت سال به تدریس و امامت پرداخته و بعد از آن به آبادی «دهربندی خان» کوچ کرده و در آنجا

تا سال ۱۳۸۰ هـ ق خدمات دینی و علمی خود را به انجام رسانیده و در این سال درگذشته است. در کتاب علمائنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ سال تولدش ۱۳۳۸ و سال وفاتش ۱۳۸۴ هـ ق قید شده است.

خاطرات و یادداشت‌های من.

رفیق حلمی سلیمانی‌ای

رفیق حلمی فرزند صالح افندی از اهالی سلیمانیه و از ادبا و شعرای بنام است؛ که در معارف بغداد سمت بازرسی داشته و به عربی و فارسی و کردی آثاری چه نثر و چه نظم از او باقی است. از جمله: مجموعه‌ای به نام یادداشت در حدود ۶۵۰ صفحه و کتابی درباره شعر و ادبیات کردی که هر دو در بغداد به چاپ رسیده است. مشارالیه در تاریخ ۱۳۸۰ هـ ق درگذشته است. این ابیات از اوست:

هیممه‌تی ئه ربابی عیرفان بیستون ئیحیا ئه کا ئه وکه سه‌ی دلسۆزی میللهت بی‌وه‌طهن ئاوا ئه کا
نوری عیلمو مه‌عرفیت واشه‌رق و غه‌ربی گرتوه قه‌ومی ئیمه تازه ته‌علیمی خه‌طو ئیملائه‌کا
به‌سیه فیکری بی‌سه‌مه‌ر ئه‌مرو که‌عه‌سری غیرته خاکی کوردستان له‌ئیمه هیممه‌تی داوائه‌کا
ئیسته بی‌عیلمو هونه‌ر، ژینی به‌شه‌ر موممکن نیه چون له‌فه‌ننی عه‌سری حاضر کوردی ئیستنائه‌کا؟

ئوروپا که‌شفی زبانی چۆله که‌ومه‌یمونی کرد

تازه کوردستانی ئیمه‌باسی ئه‌لفوبا ئه‌کا

گولده‌سته‌ی شوعه‌رای هاو‌عه‌سرم، ص ۵۵. یادی شه‌هیدان

و ئه‌دیبانی کوردستان، برگ یکم، ص ۳۲.

علی سیدو گورانی

اجداد علی سیدو از عشایر دشت گوران دیاربکرند. پدرش به سال ۱۸۸۰ م. برابر ۱۲۹۸ هـ ق به معیت سربازان عثمانی به اردن رفت و علی در سنه ۱۳۲۷ هـ ق در شهر عمان – پایتخت اردن – تولد یافت و تحصیلات ابتدایی و متوسطه‌اش را در فاصله سنوات ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۳ هـ ق در آن شهر به پایان رسانید. بعد از آن به لبنان رفت و در آموزشگاه امریکایی بیروت ثبت‌نام کرد و در تاریخ ۱۳۴۷ هـ ق به اخذ گواهی موفق شد.

علی سیدو پس از مراجعت از لبنان در یکی از مدارس متوسطه عمان به سمت تدریس زبان انگلیسی به کار پرداخت و بعد از آن مدت پنج سال در مدارس متوسطه شهرهای عمان، کرک، سلط و اربد سمت بازرسی داشت؛ چند سالی هم منشی وزارت کار و یکی دو وزارتخانه دیگر بود.

سنواتی هم در سفارتخانه‌های اردن در ممالک عربی سعودی و یمن و سوریه مأموریت داشت و آخرین شغل وی وزیرمختاری بود.

سیدو در سن ۲۷ سالگی به فراگرفتن زبان اجدادی خود پرداخت و از چند مرد پیر دیاربکری در این کار استفاده کرد و بعد از آن به مطالعه مجله کردی هاوار و رونا‌هی پرداخت. به سال ۱۳۵۱ هـ ق عمان را ترک گفت و از مناطق کردنشین عمادیه، اربل، شقلاوی، رواندز، کوی، موصل، سلیمانیه و کرکوک دیدن کرد و در این مسافرت با طبقات مختلف هم‌نژادان خود در هر شهر و دیاری ملاقات نمود و حاصل مطالعات خود را پس از بازگشت در سنه ۱۳۵۹ هـ ق در کتابی به نام *من عمان الی العمادیة اوجولة فی کردستان الجنوبیة* منتشر کرد. یکی دیگر از آثار او کتابی است درباره سفارت و نظام آن به زبان عربی و همچنین فرهنگی عربی - کردی و مقالات زیادی که در مجلات به چاپ رسیده است تحت عناوین: «لُر و لُرستان»، «زردشت و آیین زردشتی»، «زبان و ادب کردی»، «کرد قبل از اسلام» و جز اینها.

میژوو، کمال مظهر، ص ۱۹۲ تا ۱۹۸.

شکیبی کردستانی

میرزا فضل‌الله متخلص به «شکیبی»، شاعری خوش‌ذوق و فاضل از دیار سنندج بوده است. مشارالیه تحصیلات خود را در سنندج شروع کرد و به تمرین خوشنویسی نزد اساتید این فن مدتی مشغول شد؛ سپس به همدان رفت و در مدارس آنجا به فراگرفتن علوم جدید و بخصوص زبان انگلیسی پرداخت. آنگاه بر اثر ابراز لیاقت و داشتن حسن خط و انشای خوب در دستگاه بهاء‌الملک قراگوزلوی همدانی راه یافت و در اندک مدتی علاوه بر انجام امور دفتری و نویسندگی، سمت پیشکاری او را نیز پیدا کرد و مدت سی سال عمر خود را با او به سر برد و سرانجام در اواخر تیرماه سال ۱۳۴۰ هـ ش برابر با ۱۳۸۰ قمری درگذشت.

از اشعار اوست:

گر چه دورم ز بر یار، رخس در نظر است وین عجب یار هم از سوز دلم با خبر است
گرچه گفتند مرو پای منه در ره عشق که به هر گام در این بادیه چندین خطر است،
پند ناصح نشنیدیم و برفتیم، کنون در شب و روز مرا خون جگر ماحضر است
سرگذشت من و دلدار جفاپیشه من داستانی است که از قصه مجنون بتر است

حالیاً فرقت او جان و تنم می‌کاهد

سر این نکته مجوید که رمزی دگر است

از جُنْگهای خطی.

ملاعارف پینجوینی

ملاعارف پسر ملا محمود کوخلانی، انسانی با معرفت، دانشمند و اهل تحقیق در مسائل دینی و علمی بوده و به سال ۱۳۸۰ هـ ق در پنجوین وفات یافته است. وی مدتی در سنندج نزد ملاعبدالعظیم مجتهد و ملا محمدرشید مدرس مریوانی و زمانی در سلیمانیه در خدمت شیخ بابا علی و ملا عزیز پریس و شیخ عمر ابن القره داغی تلمذ کرده و پس از خاتمه تحصیل در پنجوین به تدریس و امامت و وعظ تا پایان حیات اشتغال داشته است.

ملاعارف مردی باتقوی و مرید شیخ علاءالدین بیاری و اهل شور و جذبه بوده است. *علماؤنا فی خدمۃ العلم والدین*، ص ۲۶۱.

مولانا محمود مفتی

مولانا محمود مفتی فرزند علامه ملاعبدالله مفتی فرزند ملا محمود دشه‌ای، یکی از روحانیون بنام و مدرسین متبحر و عالی‌مقام کردستان بود که در سنه ۱۳۱۶ هـ ق متولد شد و در شهریور ماه ۱۳۳۹ هـ ش برابر با سال ۱۳۸۰ هـ ق وفات یافت. او در همه علوم دینی به خصوص فقه و اصول و فلسفه تسلط کافی داشت. دانشمندی بود استدلالی با حافظه‌ای بسیار قوی و ذهنی وقاد و بیانی شیوا و فصیح.

بعد از وفات والد بزرگوارش، مفتی و قاضی محکمه شرع کردستان سنندج شد و سال‌ها تدریس مدرسه دارالاحسان سنندج را برعهده داشت و همیشه یک عده طلاب نخبه در حوزه تعلیم و تدریس او به استفاده و استفاضه سرگرم بودند.

مرحوم ملا محمود مفتی بسیار مورد احترام و تکریم طبقات مختلف مردم بود. هرگز زیر بار زور نمی‌رفت و قدم و قلمی برخلاف دستور شریعت اسلامی و مخالف مصالح مردم بر نمی‌داشت؛ به علت پاکی و راستی و تقوی دارای نفوذ کلمه بود و آنچه حق بود می‌گفت؛ از کسی نمی‌ترسید و از هیچ قدرتی نمی‌هراسید. اولیای امور و مأمورین دولت از اعلی تا ادنی در رعایت شخصیت علمی و دینی او می‌کوشیدند و نظرات خیرخواهانه او را در امور دینی و اجتماعی می‌پذیرفتند. بنا به دعوت دانشگاه تهران جهت تدریس در سال چهارم قضایی به تهران رفت؛ اما یک سال بیشتر نپایید و ناگهانی در ایام تعطیل همان سال دنیای فانی را بدرود گفت. رسائل و تألیفاتی از او باقی است که متأسفانه هنوز هیچ کدام به چاپ نرسیده است.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

ملا محمد امین بیژوی

ملا محمد امین فرزند ملا احمد سراوی متولد روستای «بیژوه» حدود سال ۱۲۷۷ هـ ق، انسانی فاضل و عالمی عامل بوده است. در ایام تحصیل به مدارس زیادی راه یافته و در علوم دینی و ادبی به حد کمال رسیده و سرانجام در بیاری نزد ملا عبدالقادر کانی کبودی به اخذ اجازه نایل آمده است. پس از آن همانجا دست ارادت به شیخ عمر ضیاءالدین داده و مدتی به سیر و سلوک پرداخته و با اجازه مرشد به قریه بیژوه مراجعت کرده و به تدریس و انجام خدمات دینی و ارشاد مسلمانان و منسوبان اشتغال ورزیده است.

ملا محمد امین بسیار متقی و اهل عبادت و ذکر و فکر بوده و اضاعه وقت را بدون یاد خدا و یا اشتغال به تدریس و مطالعه و نشر احکام اسلامی غبنی فاحش دانسته و در سنه ۱۳۸۰ هـ ق پس از یکصد و پنج سال زندگی، درگذشته است.

علمائونا فی خدمه العلم والدین، ص ۵۴۷ و ۵۴۸.

بدیع مدیری

میرزا عبدالباقی بدیع مدیری فرزند حاج محمد بن محمد صالح سنندجی در تاریخ ۱۲۹۸ هـ ق به دنیا آمده است. خانواده وی اهل کسب و بازرگانی بوده‌اند، اما او بعد از رسیدن به حد رشد به مکتب رفت و پس از آن به مدارس دینی راه یافت. در سنه ۱۳۲۰ هـ ق به منظور ادامه تحصیل راه غربت را پیش گرفت و مدتی در شهرهای عراق و زمانی در بلاد شام و ایامی در کشور مصر هدف خود را تعقیب کرد و در رواق الاکراد دانشگاه الازهر قاهره از محضر شیخ ابوالوفا کردی و سایر مدرسین آنجا استفاده کرد و پس از آن از راه بغداد به ایران مراجعت کرد و ایام قلیلی در زادگاه خود (سنندج) به شغل آزاد پرداخت؛ اما چون به این کار علاقه‌ای نداشت از آن دست کشید و به استانبول رفت و زبان ترکی را کاملاً یاد گرفت. بعد از آن به بغداد شتافت، و در دارالمعلمین آنجا نام‌نویسی کرد و پس از اختتام دوره آن و اخذ گواهی، به شهر بصره اعزام شد و در یکی از مدارس آنجا به نام «تحسین سیرت» عهده‌دار تدریس تاریخ و جغرافی شد.

به سال ۱۳۳۲ هـ ق – آغاز جنگ جهانی اول – به ایران بازگشت و در شهر کرمانشاه به سمت نظامت و تدریس در یکی از دبستانهای جدیدالتأسیس مشغول خدمت شد، مدتی بعد به سنندج انتقال یافت و در ایام ریاست معارف مرحوم سید محمد باقر حیرت (رکن الاسلام) در سنندج، مدتی در امور اداری با ایشان همکاری نمود. پس از آن مأمور خدمت در شهر سقز شد و از سقز به همدان انتقال یافت و در آنجا مدتی سمت دبیری داشت و بعد به سنندج بازگشت و به تدریس تاریخ و جغرافی و تعلیم فن نقاشی در دبیرستانهای این شهر به ادامه خدمت پرداخت و

سرانجام در سنه ۱۳۲۹ هـ ش بازنشسته شد و در حدود سال ۱۳۳۹ هـ ش برابر ۱۳۸۰ هـ ق درگذشت.

مرحوم مدیری گذشته از اطلاعات وسیعی که در علوم تاریخ و جغرافی داشت، زبان عربی و ترکی را نیز به خوبی می‌دانست و بسیار اهل مطالعه بود. نقاشی می‌کرد و شعر می‌گفت و به هر جهت اهل فضل و هنر و انسانی خلیق، خوش‌محاوره و متدین و خداپرست و متمسک به طریقهٔ نقشبندیه بود و به عارف بزرگوار حاج شیخ شکرالله سنندجی ارادت می‌ورزید. از بدیع مدیری آثار و تألیفاتی به جا مانده است به این شرح:

۱. منظومهٔ بدایع بدیع، که قسمتی از آن مربوط به پیشوایان ادیان است به سبک مثنوی.

۲. سرگذشت و مولودنامه و معراج‌نامهٔ حضرت رسول اکرم (ص)، که به چاپ رسیده است.

۳. تاریخ شهریاران.

۴. تاریخ مُفصل رجال عالم باستانی به نثر فارسی، که هنوز چاپ نشده است.

و اینک اشعاری از زندگینامهٔ حضرت رسول (ص):

شکل حضرت را شمایل گفته اند	خوی نیکش را خصایل گفته‌اند
بود او را بهترین حُسن جمال	خُلُق و خویش بود در حد کمال
شیوه‌اش دلکش رخس سرخ و سفید	هوش و ادراک و ذکا در آن پدید
چهره‌اش چون بدر و موهایش سیاه	دیدگان جذاب و رخشان در نگاه
هر دو ابرویش کمی پیوسته بود	گونه‌هایش اندکی برجسته بود
بینیش نازک، جبین پهن و لطیف	دیدگان نرگس‌آسایش ظریف
همچو لؤلؤ بود دندانهای او	جلوه‌ای خوش داشت وقت گفتگو
موی ریش و شاریش را می‌گرفت	آن قدر کز مو نگردد لب نهفت
قامتش زیبا، نه بالا و نه پست	هم به بالایش مناسب پا و دست
بود حُسن از پای تا سر پیکرش	خالی از هر عیب ذات انورش
باوقار و با ادب می‌رفت راه	داشت دایم پیش پای خود نگاه
بود خوشرو با اناث و با ذکور	صاحب اندیشه، با رأی و فکور
نعت آن حضرت نیاید در قلم	هر چه بنویسم ز وصفش هست کم

پس سخن را با درود و با سلام

بر خود و آتش نمایم اختتام

بدایع بدیع.

رُکنُ الاسلام - حیرت سجادی

سید محمد باقر رکن الاسلام حیرت سجادی فرزند سید محمد سعید کلجینی^۱ فرزند سید سعدالدین فرزند سید مجید بن سید احمد، به سال ۱۲۹۷ هـ ق در شهر سنندج تولد یافت، و پس از رسیدن به سن رشد به فراگرفتن مقدمات پرداخت؛ سپس وارد مدارس دینی شد و با کوشش و پشتکار کافی تحصیلات خود را ادامه داد و از علوم صرف و نحو و منطق و بلاغه و حکمت تا فقه و اصول و تفسیر و حدیث و سیره، بهره کافی به دست آورد. آنگاه هم خود را مصروف یادگیری ادبیات کرد و ضمن استفاده از محضر اساتذۀ شعر و ادب به مطالعه دواوین شعرا و کتب ادبی فارسی و عربی پرداخت و در نتیجه سعی و کوشش و استعداد ذاتی و قریحه خدادادی در اندک مدتی بر همگان فایق آمد و شاهد مقصود را در آغوش گرفت و خود نیز به سرودن شعر آغاز کرد. بعد از آن وارد خدمات اجتماعی شد و از سال ۱۳۲۸ هـ ق برای پیشرفت و گسترش امر تعلیم و تربیت قدمهای مؤثری برداشت و در آغاز تأسیس سازمان معارف و مدارس جدید، شخصاً ریاست معارف و اوقاف سنندج را بر عهده گرفت و بعدها نیز مدتی در همدان و پس از آن در سنندج تا هنگام بازنشستگی به کار دبیری و تدریس در دبیرستانها اشتغال ورزید.

مرحوم حیرت سجادی پس از بازنشستگی قسمتی از اوقات شبانه روزی خود را به مطالعه کتب فقه و احادیث و تفسیر و تاریخ و ادبیات می پرداخت و قسمتی را هم به جوابگویی کسانی که برای رفع مشکلات درسی خود به حضورش می رسیدند، اختصاص داده بود. او دانشمندی بود ادیب و شاعر، نویسنده ای توانا، دارای حافظه قوی و اطلاعات فراوان در سیر و تاریخ و ادب؛ اخلاقی ستوده و صفاتی حمیده داشت و مردی بود موقر و محترم. بعد از بازنشستگی، انزوا و گوشه گیری اختیار کرد؛ با این حال همیشه محفل وی مجمع ادبا و فضلا و مکتب افاده و افاضه بود و پس از یک عمر نیکنامی به سال ۱۳۸۲ هـ ق به دار بقا پیوست و در مقبره شیخان - از مقابر معروف سنندج - به خاک سپرده شد.

اینک قطعاتی از اشعار حیرت:

چو عاشقان به سر زلف یار پیوستند	ز هر چه در همه آفاق بود بگسستند
مگر که شاخه طوبی است قامت تو که خلق	به منتهای امید از تو طرفه بر بستند
مگر چو سرو به پا خاستی و افکندی	ز رخ نقاب که خورشید و ماه بنشستند
هزار مردم هشیار را دهد مستی	نسیم کوی کسانی که از رُخت مستند
ز غیر چشم و دل پر ز اشک و شعله چو شمع	ز هر چه یاد کنی عاشقان تهی دستند

۱. کلجینی: منسوب به «کلجی»، و آن دهی است از اورامان که بیشتر اهالی آن ساداتند.

خدای را مشنو آنچه حاسدان گفتند
جز از جمال تو باید که دیده بردوزند
به بوسه‌ای ننوازندم از کرم، گویی
که تهمتی است که بر جان ناتوان بستند
کسان که در طلب دیدن بهشتستند
طریق خواجگی و بندگی ندانستند
به هر چه یار کند عاشقند، آنان کو
به سان «حیرت» درس وفا نبشتستند

از قصیده‌ای که در پاسخ قصیده عربی مرحوم پدرم سروده است،

ای دل دردمند خون‌آشام
غم و شادی چو هر دو درگذر است
چون ز جام اجل گریزی نیست
ای همه روز و سال و ماهت شام
چه توطن به نوبهات چه به شام
چه به شامش به سرکشی چه به جام
زین سرای سپنج دشمن کام،
چه تفاوت تو را دم رفتن
باقضا و قدر ستیزه چه سود
وطن از غربتت، ری از بسطام
کی حلال است جستن رزقی
شیشه را نیست تاب سنگ رخام
هر چه از حق رسد بدان خوش باش
که وصولش شده‌ست بر تو حرام
کُل شئی من الظریف ظریف
با دل پر امید و میل تمام
مَثَل سائر است در اقوام

*

نشد ایمن از این عجزه کسی
حکما را در این مقام بود
ویژه فرزانه مهین که مرا
از صغیر و کبیر و پخته و خام
کاشف رمز معضلات نبی
از پی تسلیت فنون کلام
آفتاب کمال «روحانی»
تسلیت گفته از ره اکرام
آن که قاضی چرخ بی‌رأیش
وارث علم انبیای عظام
زحل اندر فضای حکمت او
ماه روحانیان سدره مقام
گشته از فضل حق، شمس هدی
نکند هیچ حکم را ابرام
پسند و اندرز حکمت آرایش
تاه عَقلا وهام کالاً وهام
ای همایون نژاد روحانی!
رایض زهد و ورع او را رام
چامه و نامه تو «حیرت» را
توسن از را بهینه لگام
کلمات چو آیت قرآن
کعبه جانم، اوستاد همام!
ذکر شام است و ورد موقع بام
ذکر الطاف تست بر من فرض
از پی تیغ هر بلیه نیام
شکر اعطاف تست بر من وام

مر مرا عذر نه در این چامه که ترا نیست در خور اعظام
 کز غم مرگ نونها لایم وز چنین شغل شوم استخدام
 گشته پژمرده گلشن طبعم چون گل از باد سرد بی‌هنگام
 من و ایفای حق تو هیئات نگذرد مور هرگز از طمطام
 از من بینوا به هر دو سرا دهدت اجر ایزد منعام
 نخل بالای نجل دلجویت باد دور از حوادث اعوام
 گردد اندر جوار تربیت شهره شهر و مرجع اعلام
 کام از یکدگر فرا گیرید به تمنای دوستان کرام
 تا شود دلربا ز فیض بهار از گل و لاله، گلشن و اکام،
 بوستان امید هر یک باد
 ایمن از آفت سموم و سجام

رباعی

گر بسته ره لطف ترا معصیتیم و نیست شفیع معصیت معذرتم
 تا در غم من شاد نخندد ابلیس یارب به کرم قبول کن مسألتم
 خاطرات و یادداشتهای من.

ناصر آزادپور

آزاد مردی شریف که عمری را - هر چند کم و کوتاه - به نیکنامی و عزت سپری کرد و تندباد اجل بناگاه درخت برومند وجودش را درهم شکست. مرحوم آزادپور فاضلی اندیشمند، متقی، صحیح‌العمل، باصفا و صمیمیت، ستوده کردار و پسندیده رفتار بود؛ خطی خوش و انشایی دلنشین و ذوقی سلیم در شعر و ادب داشت؛ به معماری و نقاشی عشق می‌ورزید و خود نقاش چیره‌دستی بود. در ایام تحصیل از شاگردان برجسته به شمار می‌رفت و تحصیلات دانشگاهی را با تیز عالی گذرانید.

ناصر پس از خاتمه تحصیل خدمات فرهنگی را بر شغل قضا ترجیح داد و ضمن قبول ریاست آموزش و پرورش شهرستانهای تابعه و اخیراً ریاست اوقاف سنندج، تدریس را نیز کماکان وجهه همت خود قرار داد. طبع بلند و علو نفس و متانت و استقامت و ایستادگی در برابر قدرتها و زورگوییها و خدمت به هم‌نوع از ویژگی‌های اخلاقی او بود. حسن عمل و خدمات ارزنده‌اش در مدت تصدی اوقاف محبوبیت چشمگیری را در میان مردم برای او فراهم آورده بود.

در اثر سعی و همت ناصر، مساجد متعددی در سنندج و روستاهای تابعه در استان کردستان

تجدید بنا و یا احداث گردید. از آن جمله: مسجد سیدمصطفی، مسجد فاروقیه، مسجد ملا لطف‌الله شیخ الاسلام، مسجد اوپهنگ، حمام هانیس، مدرسه مولوی کرد و... در تأسیس مدرسه علوم دینی کردستان نیز سهم بسزایی داشت. در سال ۱۳۳۸ شمسی از طرف مردم سنندج شهردار انتخابی شد اما او از قبول این پست استکفاف ورزید.

از آثار آن مرحوم:

۱. امتیاز و انتشار روزنامه‌ای به نام زاگروس.
 ۲. تحشیه و چاپ تاریخ اردلان، تألیف مستوره شاعره کرد.
 ۳. تدوین مجموعه‌ای از فلکلورها و امثال کردی.
- و چند اثر دیگر که اجل نابهنگام کارهایش را ناتمام گذاشت و دفتر حیاتش را بست و در شب پنجشنبه سوم آبان ماه ۱۳۴۱ برابر سال ۱۳۸۲ هـ ق پس از یک هفته بیماری در سن ۴۲ سالگی درگذشت.

یادداشت‌های نویسنده، یادنامه مرگ آن مرحوم، به قم برادرش سرهنگ عباس آزادپور.

ملا محمد چرستانی

ملا محمد فرزند ملا عبدالرحیم به سال ۱۳۱۲ هـ ق در آبادی «آبالاخ» - اطراف سلیمانیه عراق - متولد شده و پس از رسیدن به حد تمیز، مقدماتی را نزد پدرش فرا گرفته و بعد از آن در مدارس دینی سلیمانیه و اربل و کوی تحصیلات خود را دنبال گرفته است. در ایام جنگ جهانی اول، در «پشدر» و «رانیه» به سر برده و بر اثر بمباران رانیه به وسیله هواپیماهای انگلیسی خانه‌اش ویران شده و او ناچار آنجا را ترک گفته است. مدتی بعد به سلیمانیه مراجعت کرده و تا آخر حیات در این شهر می‌زیسته و به تعلیم و تدریس و امور دینی می‌پرداخته است.

ملا محمد انسانی فاضل، باهوش و خوش ذوق بوده و با ادبیات فارسی و عربی و کردی آشنایی تام داشته و در سنه ۱۳۸۲ هـ ق درگذشته است.

ذیل مقدمه دیوان نالی، چاپخانه سپهر تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۷ و ۸.

ملا سعید کابان

ملا سعید کابان مرد فاضلی بوده و مدتها در مدرسه محمودیه در شهر سلیمانیه عراق تدریس می‌کرده است. وی دستوری برای زبان کردی در سنه ۱۳۴۷ هـ ق تألیف کرده و کتابهای دیگری

هم نوشته است. تولد این دانشمند در سنه ۱۲۸۶ ه‍.ق و درگذشتش در ۱۳۸۲ ه‍.ق اتفاق افتاده است.

یادداشت‌های نویسنده.

ناصر نظام مستوفی

میرزا نعمه‌الله مستوفی ملقب به «ناصرنظام» فرزند میرزا عنایت‌الله مستوفی کردستانی، مرد کریم‌الاخلاق و محترمی بود، از خانواده‌ای شریف و اصیل، دارای فضیلتی تام و خطی زیبا که هم نسخ را خوب می‌نوشت و هم نستعلیق را. در ادبیات فارسی و تاریخ و مسائل دینی صاحب بصیرت بود و گاهی هم به مناسباتی شعر می‌گفت. از اشعار اوست (منتخب از یک مرثیه):

باز از جفای آسمان افتاد شوری در جهان رفت از زمین تا آسمان فریاد هر خرد و کلان
دردا ز دور دهر دون کز جور آن خلقی زبون وز دیده جاری سیل خون، همراه با آه و فغان
گویی قیامت شد عیان، وز هول رستاخیز آن مرد و زن و پیر و جوان گشتند حیران ناگهان
افسوس کان کان هنر، وان زاهد نیکو سیر و آن عالم با هنگ و فر از دیده ما شد نهان
با یاد حق زین رهگذر، بر بست بار این نو سفر ناخورده از دنیا ثمر، پوشید چشم از خان و مان
آن مقتدای اهل دل چون بود با حق متصل شد از علایق منفصل، فردوس را کرد آشیان
او رفت و شد از ما جدا، و آسود در دار بقا

ماراست صد رنج و عنا از دوری وی جاوان

درگذشت مرحوم ناصر نظام حدود سال ۱۳۸۲ ه‍.ق اتفاق افتاد.

خاطرات و یادداشت‌های من.

ملا عارف چنگیانی

عالم عابد ملا عارف فرزند ملاقادر از مردم روستای چنگیان از قرای شاربازیر - شمال شهر سلیمانیه - حدود سال ۱۳۰۰ ه‍.ق متولد شده است. تحصیلاتش را ابتدا نزد پدر شروع کرد و پس از آن به سایر مدارس دینی و علمی مناطق کردستان عراق راه یافته و پس از خاتمه تحصیل به چنگیان برگشته و به معیت پدرش که هنوز حیات داشته، به امور امامت و خطابت جمعه و تدریس پرداخته است.

پدر ملا عارف در آن آبادی باغهایی داشته و از فروش محصول آن ارتزاق کرده و ملاعارف هم تا در آنجا بوده از همین راه و با دسترنج خود زندگی روزمره‌اش را تأمین می‌نموده است. ملاعارف انسانی متدین، محسن و فاضل بوده و با ادبیات، بخصوص کردی سروکار بیشتری

داشته و از دوستان نزدیک ملامحمود بیخود - شاعر معروف - بوده است. در سنه ۱۳۷۳ هـ ق به سلیمانیه رفته و در یکی از مساجد آنجا به تدریس و امامت مشغول شده و به سال ۱۳۸۳ هـ ق همانجا دار فانی را وداع گفته است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

ملا رضا واعظ کرکوک

ملا رضا فرزند ویسی از عشیره زنگنه و اهل کرکوک در تاریخ ۱۳۸۳ هـ ق وفات یافته و حدود یکصدسال زندگی کرده است. وی پس از خاتمه تحصیلات در بغداد و اخذ اجازه از محضر علامه ملا محمد فیض مفتی زهاوی به کرکوک بازگشته و در خدمت حاج شیخ علی افندی خالصی به کسب طریقه قادریه پرداخته است. بعد از آن در مدرسه و خانقاه مرشد خود به تدریس و وعظ و ارشاد مسلمانان مشغول شده و در اواخر عمر به بغداد رفته و همانجا پس از مدتی درگذشته و در مقبره اعظمیه بغداد دفن شده است.

ملارضا به زبانهای عربی و فارسی و ترکی و کردی کاملاً آشنایی داشته و هنگام محاوره و گفتگو و وعظ از اشعار و امثال این زبانها مدد گرفته و استشهاد جسته و در مجموع انسانی دانشمند و فصیح و باتقوی بوده است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۲۰۵.

ملا محمد قزلبجی - ترجانی زاده

ملا محمد ترجانی زاده فرزند ملاحسین بن علامه ملاعلی قزلبجی ترجانی در تاریخ ۱۳۱۳ هـ ق در ترجان متولد شد و پس از رسیدن به حد تمیز به تحصیل پرداخت و به مدارس زیادی در مناطق کردنشین عراق و ایران راه یافت. سپس به مصر رفت و در آنجا هم مدتی از محضر فضلا و علمای قاهره استفاده کرد. آنگاه به عراق مراجعت نمود و به سال ۱۳۳۱ در بغداد مقیم گشت و در اندک زمانی از مدرسین مشهور و بنام آنجا شد و در مدرسه اعظمیه بغداد به تدریس و وعظ پرداخت.

ملا محمد از اساتید علوم دینی و فلسفه اسلامی بود؛ در مجلات معتبر علمی و دینی عراق سلسله مقالات ارزنده ای می نوشت. کتابهای زیادی تألیف کرده است، از جمله: مساجد السلیمانیه، شرحی بر ربع مجیب و یک دوره حواشی بر لباب الاشارات امام فخر رازی. ملا محمد قزلبجی طبع موزونی داشته و به کردی و عربی شعر می گفته است، این ابیات از مسمطی است که تمام آن در دسترس نبود:

قه‌سته‌م به‌سوره‌ی والتینّی له‌ئلف و بی‌تا چه‌غمینّی نه‌یده‌م به‌های پیکه‌نینّی
 قه‌سته‌م به‌سوره‌ی والفجرّی چاو ده‌بینّی و دلّ بوّی ده‌گری
 به‌سهر قه‌برم‌دا هات رابوارد و بیرم که‌وت یاری قه‌دیم یَحْیَی الْعِظَامَ وَ هَی رَمِیم
 این دانشمند در تاریخ ۱۳۸۳ هـ ق^۱ در بغداد درگذشته و در اعظمیه بغداد مدفون است.
 یادداشتهای نویسنده. علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۵۲۲.

انورمائی

انورمائی فرزند شیخ محمد، فرزند ملا عبدالرحمن ثاله کی مائی از خانواده‌ای معروف، به سال ۱۳۳۲ هـ ق در ده مائی - نزدیک آمد - متولد شده و تحصیلاتش را در مساجد بامهرنی و دھوک و زاخو و آمد و اربل تمام کرده و در سنه ۱۳۵۵ هـ ق در مدرسه قوبان در منطقه بادینان نزد علامه شکری افندی مفتی عمادیه و مدرس مدرسه نامبرده درس خوانده و مجاز شده است.
 انورمائی از آغاز جوانی با برخورداری از ذوق خدادادی به سرودن شعر پرداخته و تخلصش «لاوی‌چیا» بوده است. مهمترین آثار منتشره او: کوردی بادینان است که در سنه ۱۳۸۱ آن را به نام الاکراد فی بهدینان، به زبان عربی چاپ کرده است. مائی در تاریخ ۱۳۸۳ درگذشته است.
 میثرو، تألیف دکتر کمال مظهر از ص ۱۷۹ تا ۱۸۲. الاکراد فی بهدینان، ص ۱۸۸.

گویا کرماشانی

غلامعلی گویا فرزند غلام‌حسین به سال ۱۲۸۲ شمسی برابر با ۱۳۲۱ هـ ق، در کرماشان تولد یافت و تحصیلات متوسطه خود را در همان شهر به پایان رسانید و پس از آن به تهران رفت و در دانشسرای عالی موفق به اخذ لیسانس شد. در سنه ۱۳۰۴ ش به خدمت وزارت فرهنگ درآمد و مراحل خدمات فرهنگی را از آموزگاری تا دبیری و ریاست دبیرستان و بازرسی فنی در کرماشان و سنندج عهده‌دار شد و از سال ۱۳۲۱ ش در چند شهرستان از جمله شهر قم سمت ریاست فرهنگ را داشت و پس از یک عمر خدمت صادقانه و کسب نام نیک در مهرماه سال ۱۳۴۲ ش برابر با ۱۳۸۳ هـ ق دار فانی را وداع گفت. وی در شهرستان قم مدفون است.
 مرحوم گویا انسانی متدین و درویش‌مسلک و اهل طریقت و از خدمتگزاران واقعی فرهنگ بود. در رشته ادبیات تخصص داشت و خود نیز مرد شعر و ادب بود، و «گویا» تخلص می‌کرد؛ اما

۱. مؤلف کتاب علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، سال تولد ملا محمد را ۱۳۱۰ و مرگش را ۱۳۸۰ نوشته است.

در آغاز کار مدتی تخلصش «زجاجی» بوده است.

اینک غزلی از این شاعر:

به بزم، چون بت من جام می به دست بگیرد اساس توبه عجب نیست گر شکست بگیرد
به دست عشق اثر نیست باده را مگر آن دم که جامی از صنمی شوخ و می پرست بگیرد
چنان به تیر نگه کشت چابکم که دو صد جان اگر که بود، سزا بود ناز شست بگیرد
گرفت تاب و توانم به نیم غمزه و ای کاش ز من به نیم دگر جانی ار که هست بگیرد

بلای جان تو شد هوش ناتمام تو «گویا»

بهل به غمزه‌اش آن چشم نیمه‌مست بگیرد

تذکره شعرای کرمانشاه، ص ۱۰۶.

مُصطفی صَفَوَت دِلّیْزَه‌ای

ملا مصطفی فرزند حاج ملا رسول فرزند ملاشریف دِلّیْزَه‌ای قره‌داغی در سنه ۱۳۲۴ هـ ق در سلیمانیه متولد شده است. پس از فرا گرفتن مقدمات خواندن و نوشتن، به مدارس دینی راه یافته و از محضر دانشمندانی چون شیخ عمر ابن القره‌داغی و شیخ بابا علی و شیخ محمد امین بیژوی استفاده درسی کرده و مجاز شده است. آنگاه در مسجد «بارچاوش» در سلیمانیه به سمت تدریس منصوب شده و تا آخر حیات (سال ۱۳۸۳ هـ ق) مرجع افتاء و تدریس بوده است.

علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۵۷۲.

حافدی قزلجی

محمدسعید حافدی فرزند ملا رحیم بن مرحوم ملا محمدحسن فرزند علامه ملاعلی قزلجی ترجانی در دهم ربیع‌الاول سال ۱۳۳۲ هـ ق در بوکان متولد شده و تحصیلات خود را ابتدا نزد پدرش شروع کرده و سپس برای ادامه آن به سقز رفته است. اوایل سال ۱۳۱۱ هـ ش راه عراق را پیش گرفته و در سلیمانیه مدتی درس خوانده و در اواخر ۱۳۱۲ ش به مهاباد برگشته و در آنجا نزد پسرعموی پدرش ملا احمد ترجانی‌زاده تا سال ۱۳۱۶ ش به فراگرفتن دانش و فضیلت مشغول بوده است. اوایل سال ۱۳۱۷ ش در دادگستری به استخدام دولت درآمده و پس از یک مدت خدمت در شهرستان‌های مختلف، سرانجام به کرمانشان انتقال یافته و تا آخر حیات در این شهر معاون دادسرای آنجا بوده است.

مرحوم حافدی گذشته از اطلاعات کافی در علوم دینی و ادبی، تا حدی با علوم جدید نیز آشنایی داشت؛ زبان انگلیسی و ترکی نیز می‌دانست و در اثنای شغل دولتی موفق به اخذ لیسانس

الهیات شد.

حافدی شعر کردی را نیکو می‌سرود و به فارسی و عربی نیز شعر می‌گفت. به موسیقی علاقه زیاد و آواز خوبی داشت. حافظه‌اش قوی و محفوظاتش زیاد و در دوستی ثابت‌قدم بود. در حدود سال ۱۳۴۲ شمسی در کرمانشان درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد. این قطعه شعر به نام «اخلاق و ایمان» به زبان کردی سورانی از مرحوم حافدی است:

چیه دنیا؟ همه‌مو دهر دو به‌لایه	له‌هه‌ر لاوه شه‌رو هه‌لالو هه‌رایه
وه‌بیری نایی ئاغا حالّی نوکەر	رفیّ قیش بو ره‌فیّی بی‌وه‌فایه
نیه خزمایه‌تی، دوستی نه‌ماوه	جه‌فاو زه‌حمه‌ت له‌دوست بو ئاشنایه
به‌قین باووک له‌کور، کچ دوژمنی دایک	براتی‌نوو به‌خوینخوری برایه
له‌عیش و که‌یفی شه‌و تاروژه ئه‌شراف	گه‌دا برسی و به‌ئاواتی که‌وایه
له‌رایه‌ت مالک و ئاغا به‌قینه	به‌کارگر، کارده‌ر بی‌ئیعتنایه
به‌دهس جه‌ورو جه‌فای ئه‌رباب، دهاتی	به‌شارا خول ئه‌خوا، ئیژی گه‌دایه
دوکانداریش له‌دهستی کاربه‌دهستان	له‌شاران دهر‌کراوو هه‌لوه‌دایه
شه‌ری ده‌رویش و صوفیش قورسه ئه‌مما	هه‌مو شه‌ریان له‌سه‌ر لیفه‌ی مه‌لایه
ژن و شوش له‌م‌قره بی‌به‌ش نه‌ماون	به‌ره‌لالایی ژنان عه‌ینی حه‌یایه
له‌هه‌ر لا زه‌له‌له‌و سه‌یل و خه‌ساره‌ت	کوله‌و ئافاتی ئه‌رضی یاسه‌مایه
ئه‌مانه پاک له‌به‌ر بی‌دینی و جه‌هل	نه‌تیجه‌ی ئیشی زشت و نا‌په‌وایه

عه‌لاجمان یه‌کیه‌تی و راستی و دروستی

ره‌وشتی چاکی فخر‌الائنبیایه

یادداشت‌های نویسنده.

ملا محمد رشید خالیدی مفتی زاده

ملا محمد رشید خالیدی فرزند شادروان علامه ملاعبدالله مفتی‌دشی و برادر مرحوم ملا محمود مفتی کردستان - که شرح حال ایشان گذشت - در سنه ۱۳۲۳ ه‍.ق در شهر سنندج تولد یافته و تحصیلاتش را همانجا به پایان رسانیده است.

او در سنه ۱۳۵۱ ه‍.ق به قصد زیارت قطب‌العارفین شیخ‌علی‌حسام‌الدین قدس‌سره راهی کشور عراق می‌شود و پس از کسب طریقه نقشبندیه، مدتی در خانقاه ته‌ویلّی به سیر و سلوک می‌پردازد؛ پس از آن به عزم سیاحت ممالک عربی و زیارت اماکن مقدسه آن بلاد از راه سلیمانیه و کرکوک به بغداد و از آنجا به کربلا و نجف می‌رود و در هر کدام از این شهرها ایامی را به زیارت

مشاهد متبرکه و ملاقات با صاحبان دین و دانش سپری می‌کند. آنگاه راه سوریه و شامات و اردن را پیش می‌گیرد، مدتی در حلب و دمشق و زمانی در بیت‌المقدس و عمان و سایر شهرهای آنجا به گشت و گذار می‌پردازد. پس از آن در ایام حج وارد حجاز می‌شود و بعد از بجا آوردن فریضة حج و زیارت مدینه منوره و سایر بقاع متبرکه آنجا به لبنان بر می‌گردد. بعد از توقف کوتاهی در بیروت و آشنایی با مردم مسلمان آنجا – به خصوص روحانیون – در یکی از مساجد، به نام «جامع‌الخضر» به سمت امامت و خطابت و وعظ منصوب می‌شود، و برای همیشه در بیروت اقامت می‌گزیند. اما هر ساله یکی دوبار به سوریه نیز آمد و شد داشته و با عرفا و دانشمندان آن کشور آشنایی کامل به هم می‌رساند. بارها خود آن مرحوم از رجال علم و معرفت آن ایام در سوریه ستایش می‌کرد و به محض نام بردن و ذکر محامد آنان اشک از دیدگانش جاری می‌گردید. از قضا یکی از بزرگان علم و عرفان آنجا به نام شیخ شریف یعقوبی بعد از آشنایی و تکرار ملاقات با شخص مورد بحث ما، فریفته زهد و تقوی و اخلاق حسنه او می‌شود و روی علاقه خاصی که به او پیدا می‌کند، او را به دامادی خود پذیرفته، دخترش را به عقد نکاح وی در می‌آورد.

ملا محمد رشید پس از استقرار و تأهل در لبنان هر ساله برای برادر بزرگش مرحوم ملا محمود مفتی و کسان خود در سنج نامه‌هایی می‌نوشت. نامه‌هایش در سنوات اخیر رنگ دیگری داشت و از سیر و سلوک معنوی و اطلاعات عمیق عرفانی و پختگی و کمال او حکایت می‌کرد. بعدها یکی دوبار به مصر و مراکش هم سفر کرده و دو بار دیگر به حج رفته بود. در حدود سال ۱۳۷۰ هـ ق به منظور ملاقات برادر بزرگترش ملا محمد برهان‌الاسلام مهری، مقیم اسلامبول – که مردی ادیب و دانشمندی کم‌نظیر بود – به ترکیه می‌رود و از مساجد و مدارس دینی آنجا نیز دیداری به عمل می‌آورد.

ملا محمد رشید در زمستان سال ۱۳۷۵ هـ ق برای بار نخست به سنج بازگشت و مدتی را به دیدار اقوام و کسان خود در این شهر گذرانید. در سنه ۱۳۸۳ نیز بار دیگر به سنج مراجعت کرد. چون برادر بزرگوارش ملا محمود مفتی این بار وفات یافته بود، میزبانی ما را قبول کرد و مدت یک هفته‌ای به همراهی همسر و مادرزن و یگانه پسرش آقای عبدالله خالدی – که جوانی فاضل، متدین و شایسته بود – مهمان ما بودند. و من این بار از نزدیک بیشتر با اخلاق و روحیه و تقوای او آشنا شدم.

ملا محمد رشید عارفی بود روشن ضمیر و آگاه و خوش بیان. وقتی به صحبت می‌نشست با شور و هیجان خاصی دنبال مطلب را می‌گرفت. بحث او بیشتر روی تفسیر آیات قرآنی و معارف اسلامی دور می‌زد.

قرآن مجید را اگرچه مرتب حفظ نکرده بود، اما در نتیجه کثرت تلاوت و ممارست، با آن

حافظه خوبی که داشت تمام آیات را از بر می خواند. شبها زود می خوابید؛ اما هر شب برای ادای نماز تهجد برمی خاست و با تهیه وضو ساعتی به نماز و راز و نیاز با خدا و تلاوت قرآن مشغول بود و باز قبل از طلوع فجر بستر را ترک می گفت و برنامه عبادت خود را دنبال می کرد و پس از بجا آوردن نماز صبح و مسنونات آن و قرائت اوراد و اذکار، به تلاوت قرآن با ترتیل و صدای آرام می پرداخت و اشک می ریخت.

ملا محمد رشید روی آشنایی با علم حروف و اعداد و یا از روی بصیرت و صفای باطن وقایعی را از آیات قرآنی استخراج می کرد و خبرهایی می داد که به وقوع می پیوست. بسیار مایل بود که من وقت داشته باشم و از او اسرار و رموزی را که از آیات استنباط کرده بود، استفاده کنم، اما من در آن هنگام گرفتار تدریس و مدرسه بودم و خود را به دانستن این مسائل هم زیاد علاقه مند نشان ندادم. به هر جهت وی مرد مقدسی بود که از معنویات بهره ای داشت. در سخا و بخشش افراط می کرد و حتی در برخورد با مستحق، لباس تن خود را در کوچه و معابر در می آورد و می بخشید و برایش مهم نبود که بدون جامه به منزل مراجعت کند.

سید محمد عربی ادریسی حسنی، محدث و مرجع فتوی در لبنان در کتاب *اتحاف ذوی العنايه* – که تذکره ای درباره علما و عرفای شام و لبنان است – در ص ۸۷ راجع به ملا محمد رشید خالدي چنین نوشته است: «و منهم أستاذ البركة الصالح الصوفي الشيخ محمد رشید مفتی زاده خطیب و امام و مدرس بمسجد الخضر علیه السلام، تعرّفْتُ بِهِ فِي بَيْروتَ عِنْدَ نَزْوِلِهِ وَ سُكْنَاهُ بِهَا، فَأَلْفَيْتُهُ صَاحِبَ أَحْوَالٍ مَعَ كَرَمٍ وَ أَفْضَالٍ؛ يَتَكَلَّمُ بِإِشَارَاتٍ صُوفِيَّةٍ وَ يَفْسِّرُ كَثِيرًا مِنَ الْآيَاتِ الْقُرْآنِيَّةِ مِنْ طَرِيقِ الْإِشَارَاتِ الصُوفِيَّةِ، وَ يَسْتَنْبِطُ مِنْهَا أَخْبَارًا كَوْثَرًا، أَدَامَهُ اللَّهُ وَ نَفَعَ بِهِ».

مرحوم ملا محمد رشید به اهل بیت اطهار ارادت فوق العاده ای داشت و به یکایک آنان عشق می ورزید. به اشعار حافظ دلبستگی و علاقه مندی زیادی نشان می داد و تقریباً همه آن را حفظ کرده بود و در تفسیر و توجیه سخنان حافظ داستانها می گفت و شواهدی از قرآن و اخبار بیان می کرد و مدعی بود که از دیوان حافظ می توان راجع به پاره ای وقایع اشاراتی استخراج کرد و به نظر وی حافظ به حق لسان الغیب است.

رساله ای را به عربی از بیروت برای من فرستاده بود، مشتمل بر شرح مبسوطی درباره جهان خلقت و سرآغاز پیدایش عالم و حقیقت ایجاد آدم تا ظهور خاتم (ص) و آن بنا به نوشته خود او فصلی بوده است از کتاب مفصلی که درباره رموز آفرینش به رشته تحریر درآورده است.

مرحوم ملا محمد رشید در اواسط سال ۱۳۸۴ هـ ق برابر با اوایل سال ۱۳۴۳ هـ ش در بیروت وفات می کند؛ طبق وصیت خودش دوستان و آشنایان جنازه اش را از بیروت به دمشق حمل

می‌کنند و در یکی از مقابر آنجا به نام باب‌الصَّغیر، جنب مزار مرحوم شیخ شریف یعقوبی - پدر زنش - او را به خاک می‌سپارند.

من نظر به ارادتی که به آن مرحوم داشتم، در تاریخ ۴۳/۴/۷ قصیده‌ای عربی در رثای او سروده و برای خلف ارجمندش آقای عبدالله خالدی در بیروت فرستادم که قسمتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

عَبْرَاتُ مَنْظُومَةٍ

ما هذه الدنيا بدار قرار	لا فـى هـناك مـارب و امانى
ليس الزمان مؤاخياً و مؤازراً	شيم الزمان خُصومة الانسان
من بات فيها ظافراً او خائباً	أردته يوماً حـزبة الحدان
طوبى لمن لم يبع فيها غير ما	أوحى به الرحمن فى الفرقان
طوبى لحـز طلق الدنيا و لم	يـهتـم بالمـال ولا العـنوان
طوبى لصوفى تقى زاهد	لـم تـلـهـه أنـعم دار فان
إن «الرشيد مُحمداً» أودى وأض	بح ضيف كوثر سيد العدنان
مولى له فى الناس ذكر سائر	بـصفاء آراء و حـسن بـيان
يعزى لقوم سادة «كرديّة»	بيت العلوم و مـعدن العـرفان
الحائزين ذرى الشرافة والعلی	والفائزين بـنـعمة الرضوان
نالوا السيادة والرياسة والإما	مة فى اتـباع شـريعة الرّحمن
نسب لهم كالشمس مع حسب هما	مُتـلـأ لـئـان كـلاهما سـتان
من معشر الافتاء قدورثوا الكرا	مة كـابـراً عـن كـابـر ذى شـان

*

يا عالى الخطوات فى سبلى الهدى	يا ذا كـراً فى السـر والإغـلان
يا محسناً قد فاق مـغن الزاید	فى عـضـرنا بـالجود والاحـسان
يا كعبة المعروف، يا محيى الندى	يا مـنـبـع الایقان والایمان
يا من له خلق جميل عـرفه	فى طـيـبه كـشـقايق النـعمان
فى عضرنا إن كان ركن ثابت	لـمـهـذب الأخلاق، أنت البانى
قد كنت منقطع القرين عـدیمه	دارقـة مـن خـشـية الرّحمن
قد كنت قواماً خشوعاً خاضعاً	بـكـاء حـین تـلاوة القـرآن
كانت عُيُونك دائماً مـبلولة	مـن خـوف نـيران و شـوق جـنان
طوبى لقوم موتهم كحیاتهم	ولـك المـمات الآن عـمـرُتان

قَدْ غَبَّتْ عَنْ وَطَنِ سَنِينَ وَقَدْ ثَوِيَتْ
وَاللَّهِ كُنْتُ مُقِيمٌ مُهْجَتِنَا، كَمَا
وَاهَا لِفَقْدِكَ يَا عَزِيزُ فَمِضْرُنَا
حَمْلُوكَ مِنْ بَيْرُوتِ نَحْوِ مَشَقِّ وَالِ
مُتَأَسِّفِينَ، مُشْتَعِينَ، تَفِيضُ أَعْ

تَ بَارِضِ شَامٍ أَوْ ثَرَى لُبْنَانِ
شَاهَدْتُ حِينَ زِيَارَةِ الْاَوْطَانِ
مِنْ نَعَى يُوسُفَ بِلْدَةِ الْاَحْزَانِ
أَخْبَابُ خَوْلِكَ فِي بُكْيٍ وَحَنَانِ
يُنْهَمُ جَوَى وَنَوَى بِدَمْعِ قَانِ

*

مِنْ السَّلَامِ لِمَنْ ثَوِيَتْ دَارُ السَّلَا
مِنْهُ إِلَيْهِ تَحِيَّةٌ مَشْفُوعَةٌ
وَسَحَابُ الرِّضْوَانِ تَسْقِي رُمْسَهُ
أَدْعُو وَاسْأَلْ مِنَ الْهَى أَنْ يَحُ

مِ قَرِيرَ عَيْنٍ مُسْتَنِيرَ جَنَانِ
بِزْفِيرِ وَجْدِ الْقَلْبِ ذِي الْهَيْمَانِ
مِنْ كُلِّ مُزْنٍ هَاطِلٍ هَتَانِ
فَ ذَوِيهِ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّلَوَانِ

*

أَرْخْتُ رَحْلَتَهُ بَبَيْتِ مَلْهَمِ
«أَمْسَى الرَّشِيدُ بِجَهْدِ دِينَ الْمُصْطَفَى

هَجْرِيَّةٌ يُغْنِيكَ عَنْ تَبْيَانِ
مَلَكًا يَحُومُ الْيَوْمَ حَوْلَ جِنَانِ»^۱

خاطرات و یادداشت‌های من. اتحاف ذوی‌العنایه، ص ۸۷،
چاپ بیروت.

سید حبیب‌الله نعلینی

سید حبیب‌الله نعلینی انسانی محترم، نیک‌نفس، اجتماعی، متدین و مردمدار بود؛ که به سال ۱۳۰۲ ه‍.ق تولد یافت. او در یکی از روستاهای اطراف روانسر به نام خراجیان می‌زیست و از طریق کشاورزی و امور روستایی امرار معاش می‌کرد. در بهمن ماه سال ۱۳۱۰ شمسی که عده‌ی کثیری از رؤسای عشایر و مردم سرشناس کرد گرفتار شدند، نعلینی هم دستگیر شد و مدت ده سال (تا شهریور ۱۳۲۰) در شهر اصفهان زندانی بود. پس از آزادی به آبادی خود برگشت، و تا آخر حیات به اداره‌ی روستا و سرپرستی کشاورزان اشتغال داشت.

مرحوم نعلینی علاوه بر مهارت در فنون سواری و تیراندازی، اهل مطالعه و کتاب بود و با دواوین شعرا به خصوص خمسة نظامی الفت تامی داشت و گاهی هم به زبان کردی شعر می‌سرود. سرانجام در تاریخ ۱۳۴۳ شمسی برابر با سال ۱۳۸۴ ه‍.ق درگذشت و در روانسر به خاک سپرده شد.

۱. تمام این بیت با حساب ابجد برابر با ۱۳۸۴ ه‍.ق است.

اینک قطعه شعری از آن مرحوم، درباره شکایت از تلخی زندگی و رنج گرفتاری و مشقت زندان:

یاران، عه‌زیزان! دهر دم کاریهن
مه‌حبوس و ذه‌لیل، بی‌ته‌قصیر و یّمان
دور که‌فته‌ی وه‌طهن غه‌ریب، بی‌چاره
تو‌خودا یاران، ره‌فیقان چو‌ل!
هه‌رساتی هه‌وای آزادی هه‌ردان
چه‌نی ره‌فیقان جو‌یا په‌ی نه‌چیر
جه‌رگه‌ی که‌ل‌رمان، ناله‌ی ماردمان
نه‌سیم بو‌ی عه‌طر چنورو شه‌بو
مه‌یو وه‌یادم چون خاو شه‌وان
دیسان گرفتار چه‌رخ گه‌ردونیم
جه‌ی قه‌فه‌س ته‌نگ چه‌بس ته‌صفه‌هان
ئه‌گر به‌یان که‌م هه‌زاریه‌ک دهر دم
باز هه‌م په‌نامان وه‌ذات حه‌قن
که‌ره‌م بی‌شومار، مهر وه‌لوطف ویش
زوخاو ده‌رون چون سه‌یل جاریه‌ن
رای نه‌جات تاریک، بی‌ته‌دبیر و یّمان
صه‌رعی خاطره‌نگ سیاستاره
یادکه‌ن غه‌ریبان خه‌سته‌ی خه‌م‌وه‌ کو‌ل
گه‌شتو صه‌ییادی و گو‌زرگای زه‌ردان
بی‌خه‌م مه‌ست شه‌وق وه‌سو‌ز دل‌گیر
صه‌دای هه‌ی ده‌س‌وه‌ش ده‌رون بی‌خه‌مان
گشت بسی‌وه‌خه‌یال، وه‌ی وه‌یانهم رو
نه‌فه‌س قه‌طع‌مه‌بو، لال‌مه‌بو زوان
وه‌گیان یاران ته‌مام زه‌بونیم
ریشه‌ی شادیمان جه‌بیخ هو‌رکنیان
مه‌بو وه‌سه‌ربار هه‌ناسه‌ی سه‌ردم
وه‌لوطف بی‌چون فه‌رد مو‌طلّقه‌ن
وه‌فه‌ضل و ره‌حمه‌ت، وه‌رنه چاره‌ییش

یه «حبیب» واتهن وه‌ی گشت دهر ده‌وه

دل وه‌هه‌ناسه‌ی سیای سه‌رده‌وه

حدیقه سلطانی، ص ۱۸۸. یادداشتهای نویسنده.

نَجْمُ الدِّینِ مُلَا سَلِیْمَانِیَه‌ای

نجم‌الدین ملا فرزند ملاغفور فرزند ملا ابراهیم به سال ۱۳۱۱ در سلیمانیه چشم به جهان گشود و نزد پدرش و حاج شیخ مصطفی قاضی به تحصیل پرداخت و پس از اختتام تحصیل مدت کوتاهی به کارمندی دولت درآمد.

به سال ۱۳۴۷ هـ ق به معیت فاضل پژوهشگر کرد، حسین حُزنی مکریانی، اقدام به نشر مجله‌ی زاری کرمانجی نمودند. نجم‌الدین ملا مدت چهل سال کتابخانه‌ای را که خود بنا نهاده و آن را «کشتی نوح» نامگذاری کرده بود، اداره کرد. او مردی آگاه و اهل مطالعه بود و مطالب زیادی را درباره‌ی کرد و تاریخ این قوم گردآوری نمود و قسمتی از یادداشتهای و تحقیقات خود را در روزنامه‌ی ژین به چاپ رسانید و در همان روزنامه ستون ویژه‌ای را در اختیار داشت که در آن برای کودکان

داستان می‌نوشت. چندین کتاب و رساله خطی از او به جا مانده که هنوز به چاپ نرسیده است. درگذشت نجم‌الدین ملا سلیمانی‌ای به سال ۱۳۸۴ هـ ق اتفاق افتاده است. روزنامه‌نگاری در کردستان، چاپ ۱۳۵۷ هـ ش، ترجمه احمد شریفی، ص ۶۱ و ۶۲

نافع یونس اربلی

نافع یونس در سنه ۱۳۴۷ هـ ق در شهر اربل تولد یافته و در ۱۳۶۹ در رشته حقوق دانشگاه بغداد فارغ‌التحصیل شده است. نافع قبل از آنکه تحصیلاتش را به پایان برساند، به صفوف مبارزین پیوست و یکی از افراد مؤثر سازمان دهی تشکیلات مبارزان عراق بود. به سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ در سازمان انقلابی «شورش» راه یافت و در تاریخ ۱۳۶۹ دستگیر و برای مدت ده سال به زندان مرکزی بغداد منتقل شد.

پس از انقلاب تموز سال ۱۳۷۹ نافع و عده‌ای دیگر از همفکران او اقدام به انتشار روزنامه آزادی به زبان کردی - در کرکوک - نمودند و پس از مدتی انتشار، آن را به بغداد منتقل کردند؛ اما نافع مدتی بعد دوباره دستگیر و زندانی شد و به سال ۱۳۸۴ هـ ق در زندان درگذشت.

روزنامه‌نگاری در کردستان، چاپ ۱۳۵۷ هـ ش، ترجمه احمد شریفی، ص ۷۰.

شیخ رسول تکیه‌ای

شیخ رسول فرزند شیخ محمد از سادات حسینی متولد در آبادی تکیه در حدود سنه ۱۳۰۳ هـ ق است. تحصیلاتش را در همان آبادی شروع کرده و بعد از آن به مدارس دیگری در سایر نقاط شهرزور راه یافته و به اخذ اجازه نایل آمده است. آنگاه در حلبجه اقامت گزیده و تا هنگام وفات (سال ۱۳۸۵ هـ ق) عهده‌دار خدمات دینی و امامت و تدریس در آنجا بوده است.

علمائونا فی خدمه العلم والدین، ص ۲۰۸.

شیخ عبدالعزیز برزنجی دول‌په‌مویی

شیخ عبدالعزیز فرزند شیخ محمد بن شیخ رسول بن شیخ حسن بن شیخ عبدالله بن شیخ علی

کۆسه نوده‌ی، در سنه ۱۳۰۵ هـ ق در روستای «دول‌په‌مۆ» از نواحی برزنجه تولد یافته و همانجا شروع به تحصیل مقدمات کرده است. پس از آن در سایر مدارس آن اطراف همچون دیگر طلاب علوم دینی به گشت‌وگذار پرداخته و علوم صرف و نحو و بلاغه و منطق را فرا گرفته و پس از آن هم خود را صرف یادگیری علم فقه کرده و پس از تکمیل به آبادی خود برگشته و به تدریس و ارشاد و خدمت مسلمانان اقدام کرده است.

شیخ عبدالعزیز انسانی اهل تقوی و عبادت و قناعت بوده و به سال ۱۳۸۵ هـ ق وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۳۰۱.

قانع مریوانی

شیخ محمد فرزند شیخ عبدالقادر که لوس فرزند شیخ سعید فرزند شیخ محمد دولاش، از سادات کهنه‌پوشی - شاخه‌ای از آن به نام - کابلی است که در سنه ۱۳۱۸ هـ ق در آبادی ریشین از دهات شهرزور متولد شده و چهل روزه بوده، پدرش را از دست داده و در چهار سالگی مادرش نیز درگذشته است. آنگاه مرحوم سیدحسین چۆری او را تحت سرپرستی خود قرار داده و به تربیت او همت گماشته و به مکتبش فرستاده است.

قانع در سن ۱۲ سالگی دنبال تحصیل را گرفته و بعد از مدتی گشت‌وگذار در شهرهای سلیمانیه، سنندج، سقز، کوی و کرکوک به سلیمانیه برگشته و چندی نزد علامه ابن القره‌داغی تلمذ کرده است؛ اما به علت گرفتاری‌های خانوادگی ترک تحصیل نموده و مدتی به شغل امامت و مکتب‌داری - متناوباً در دهاتی چند - مشغول شده است.

قانع در همان ایامی که در سنندج درس می‌خوانده، بر اثر ذوق و استعداد فطری به گفتن شعر پرداخته است. پدر و اجداد قانع هم اغلب شاعر بوده‌اند؛ مادرش نیز دارای ذوق شاعری بوده و همچنین سه فرزندش به نام‌های: «خنجر»، «کوته‌ک» و «وریا» نیز طبع موزون دارند.

قانع به فارسی و کردی شعر می‌گفته و بیشتر اشعارش در شکایت از اوضاع روزگار و انتقاد از وضع نابسامان محیط زندگی خود اوست، چه او با داشتن معلومات کافی و ذوق ادبی و قدرت اندیشه و بیان خوب، جز بدبختی و دربه‌دوری بهره‌ای از زندگی نداشته و همیشه با دیو رنج و حرمان در نبرد بوده و همین امر او را نسبت به جهان و جهانیان بدبین ساخته است؛ با این حال او عزت نفس داشته و همیشه سعی کرده است از دسترنج خود لقمه‌نانی فراهم کند. به همین جهت در طول حیات به مشاغل عدیده‌ای از قبیل: نویسندگی، مکتب‌داری، معلمی، باغبانی، کشاورزی، خرده‌فروشی، آسیابانی، هیزم‌فروشی، و حتی کارگری دست یازیده است؛ اما چون اهل تملق نبوده

و هیچ وقت زیر بار زور نرفته، در هیچ کاری نتوانسته است دوام بیاورد.
از آثار و اشعار قانع تاکنون پنج مجموعه به چاپ رسیده است به این شرح:

۱. گولآله‌ی مهربان.

۲. باخچه‌ی کوردستان.

۳. چوارباخی پینجوین.

۴. شاخی هه‌ورامان.

۵. دهشتی‌گه‌رمیان.

که همه اشعار این پنج مجموعه کردی سوّرانی است و اشعار فارسی وی هنوز به چاپ نرسیده است.

قانع به سال ۱۳۸۵ ه‍.ق در آبادی «لنگه‌دی» از دهات پینجوین عراق سر بر بالین خاک نهاده و از رنج جهان فانی رهایی یافته است.

اینک قطعاتی از اشعار قانع:

له‌خوینی جهرگ پارشیو کهم

که‌دولبه‌ر باده‌نو‌شی کا، ئەبێ من خزمه‌تی میوکه‌م	به‌شه‌و ئاودیری باخت‌و به‌روژ ده‌فی چلوچیو کهم
ئه‌ونده یاس‌و بی‌زارم له‌چه‌رخ‌و ئەهلی ئەم‌چه‌رخه	ئه‌بێ ته‌قلیدی مه‌جنون‌و خه‌یالی ژینی سه‌رکیو کهم
چ‌روژی‌که خوا! ئەم‌پرو که‌هاواری برینداریم	نه‌ویرم بانگی بو‌هه‌لده‌م به‌بو‌له‌بو‌لی ژیر لیو کهم
موقه‌ده‌ر بالی توند به‌ستم ده‌ری کردم له‌ناو یاران	مه‌گه‌ر ئەمجا به‌ناچاری ره‌فیقی جننی‌و دیو کهم
که‌باخی ئاره‌زوم ئەم‌پرو نه‌بێ، زاهیدا! له‌مه‌حشه‌ردا	ئیتربوچ ئاره‌زوی باخی هه‌نارو قه‌یسی‌و سیو کهم؟
خه‌یالم وابو گوچانی نه‌صیحه‌ت هه‌لگرم بو‌ران	وه‌کو موسا له‌دهشتی ئەقه‌ده‌سا شو‌انانه هه‌رعیو کهم
شوعه‌بی‌یکم نه‌دی‌شه‌رتی شو‌انیم بو‌به‌جی بینی	ئیتربوچ خزمه‌تی رانی به‌بی‌سودو به‌بی‌خیو کهم؟

چ‌خۆشه «قانع» ی ئەم‌پرو له‌دهشتی وه‌حده‌تا وه‌ک تو

به‌هیوای جه‌ژنی سه‌ربه‌ستی له‌خوینی جهرگ پارشیو کهم

تشطیر غزلی از حافظ

ئه‌گه‌ر شه‌و بیته‌ سه‌ر جیگه‌م که‌وا تاقه‌ی کراس خارا	«به‌ خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
وتم: پی‌کوی به‌ دل‌تویه؟ به‌ عیشه‌ پی‌که‌نی‌و فه‌رموی	«کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلی را»
سه‌رو زولفو برو، چاوو خه‌ط‌و خال‌و له‌بی له‌علت	«چنان بردند صبر از دل، که ترکان خوان یغما را»
نه‌ تنها من له‌ره‌مزی تاقی می‌حراپی برو‌ت ناگه‌م	«که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را»
سلامم کرد له‌یاری خوم، وتی: هه‌ی نا‌غلیک، ئەبله‌ها	«جواب تلخ می‌زید لب لعل شکر خارا»
که‌خوسنی‌ووسفم بینی، سه‌عاته‌ن بۆم موحه‌قه‌ق بو	«که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را»

به میثلی شه کروچا بی یه که صه فایان لی نه بینراوه «جوانان سعادت مند (و) پند پیر دانا را»
 ره واجی دهفته رت «قانع» نه بی مونکیر چلون بییا
 «که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را»

ئه ی له کونهی ذاتی پاکت کو یرو نابینا منم وه ی له بازاری صفات بی سهر و سهودا منم
 گهر خوداناسی وه هابی پیشه واکان کردیان قور به سه رخوم له مزه مانه هه رزه وو رسوا منم
 هه ر که سی بوخوی طهریقی حه ق شناسی گرت ه پیش که س نه ناس و به ش براوو سهر کزو شهیدا منم
 لیس للانسان الاماسعی نه مگرت ه گوی بویه ئیسته موسته حه ققی ئاگری عوقبا منم
 ئاگری هه و لم به جوش و هه لمه تی حرصم گران دائیما غه رقی خه یالی پوچ و بی مه عنا منم
 واعیظی گهر خه یری خوی وه عظم بدا من پی ی ئه لیم ژاوه ژاوت لابه واعیظ، مفتی و مه لالا منم
 موژده بی «قانع» که وا ره حمی خوا بو عاصی یه
 جا که وابو موسته حه ققی ره حمه تی عولیا منم

قانع در حدود سال ۱۳۴۲ با پسرش «وریا» در زندان قصر تهران، هر کدام در یک سلول جداگانه محبوس بوده اند، قطعه ذیل را در حالی که مریض بوده و از پسرش هیچ گونه اطلاعی نداشته، در زندان سروده است:

کونجی به ندیخانه

ئاخرین مالی ژیانم کونجی به ندیخانه یه ئه م که له بچه، مه ره می زامی دلی دیوانه یه
 زور ده می که چاوروانی، زرزری زه نجیر ئه که م سه یری ئه م زنجیره که ن! وه ک زیوه ری شاهانه یه
 بوکی ئازادیم ئه وی و خوینم خه نه س بو ده ست و پی حه لقه حه لقه ی پیوه نم وه ک پلپله و له رزانه یه
 گهرچی دوژمن وائه زانی من به دیلی لال ئه بم باش بزانی، کونجی زیندانم قوتابی خانه یه
 بیری ئازادیم له زیندانا فراوانتر ئه بی قور به سهر ئه و دوژمنه ی هیوای به به ندیخانه یه
 گرتن و لیدان و کوشتن عاملی ئازادیه توپ و شه ستیرو که له بچه، لام وه کو ئه فسانه یه
 چاوروانی شور شی کم، عاله می رزگار بکا میلله تم بوئه و مه به سته، کرده وه ی شیرانه یه
 گهر به ئازادی نه ژیم، مردن خه لاته بوله شم نوکه ری و سهر دانه واندن، کاری نامه ردانه یه
 «قانع» م ئه مرو له زیندانا، به ئازادی ئه ژیم
 صه ده زار له عنه ت له وه ی وا نو که ری بیگانه یه

تشطیر دیگری بر اشعار حافظ

تَوَخُّوا زولفِ خه‌ناوی زه‌مانی وه‌صلتِ کامه
 تُیظهارِی عشق‌بازی تاکه‌ی بکم به‌بی‌سود؟
 مَنْ نِیْمَتِحانی به‌ختمِ ئه‌که‌م وه‌لیّ ئه‌زانم
 ته‌ی‌دل! له‌یاری بی‌مه‌یل، بی‌مه‌یل‌به، چونکه‌راسه
 صوفی ئه‌لیّ به‌بی‌ره‌نج وصالی دولبه‌رم‌ه‌س
 دوینی له‌به‌ختی من یار چارشوی شهرمی لادا
 «قانع» له‌شه‌وقی چاوی عاشق به‌جامی مه‌ی‌بو
 «حَتّی یذوق منه کاساً مِنْ الکرامه»

دواوین چاپ شده قانع.

خورشید نما داواشی

خورشیدنما دختر داواشی محمد و خواهر میرزا احمد محمدی داواشی، بانویی آگاه، باتقوی و گرویده طریقه قادریه بوده و مانند برادرش در سرودن اشعار کردی و بدیهه‌گویی ذوق سرشاری داشته و به سال ۱۳۸۵ هـ ق پس از ۶۵ سال زندگی بدرد حیات گفته است.
 اینک قطعه شعری از این شاعره که درباره مرشد خود، سیدصفاءالدین برزنجی هاشمی، سروده است:

یه خوه‌رشید واتهن، دایم غه‌مینهن
 یاخودا مه‌رگی نه‌وینم وه‌چاو
 جادار عه‌زیز پیر ئیرشاد بو
 ناله‌ی مه‌ستانه‌ی ته‌کیه‌ش هه‌ربه‌رز بو
 مه‌یخانه‌ی مه‌عنیش هه‌ربه‌رقه‌رار بو
 جه‌لای سینه‌ی سهرد گونا‌باران بو
 زه‌نجیر لوطفش نیان وه‌گه‌رده‌ن
 به‌لکه‌م جه‌ئه‌لطف وینه‌ی ئه‌وشایی
 بگنو وه‌سهر رای طاعت کاری‌دا
 غه‌مین دوری صفاءالدینهن
 نه‌یژنه‌فم وه‌گو‌ش نه‌یوینم وه‌خاو
 وه‌کیلّ زی‌نده‌ی غه‌و‌ث به‌غدادبو
 په‌نا‌گای ده‌رویش ئه‌بدال مه‌رز بو
 باخه‌به‌ر جه‌ئه‌مر له‌یل و نه‌هار بو
 ئوستاد سه‌رمه‌ست رۆزگارن بو
 ئه‌هلی و رامم که‌رد تاوه‌رو‌ی مه‌رده‌ن
 راب‌عه‌ی ده‌وران، گوم‌که‌رده رای
 به‌ر به‌یو جه‌حوکم سه‌نگساری‌دا

بواچو سه‌رمه‌ست باده‌ی شاکریم

که‌لب ئاسانه‌ی عبدالقادریم

حدیقه سلطانی، از ص ۲۴۷. یادداشت‌های نویسنده.

صادق نگلی

ملا محمد صادق احمدزاده، فرزند احمد فرزند حسین در تاریخ نهم مهرماه سال ۱۲۸۰ هـ ش در روستای نگل متولد شد؛ چون پدرش کشاورز بود، او هم از آغاز رشد به شغل کشاورزی و باغداری روی آورد و در امور روستایی کمک و دستیار پدرش بود. اما سال‌ها بعد در نتیجه استعداد ذاتی دنبال کسب دانش رفت و بعد از فرا گرفتن مقدماتی، در سلک طلاب علوم دینی در آمد؛ مدتی در زادگاه خود نزد ملاقطب‌الدین و زمانی در آبادی «ئه‌ویه‌ه‌نگ» در مدرسه مرحوم ملا محمد صادق مدرس، و ایامی در مریوان تحصیلات خود را دنبال گرفت و به سال ۱۳۱۹ ش – پس از اخذ اجازه – چند سالی در روستاهای «نیژل» و «که‌لاتی» از آبادیهای «که‌لاته‌رزان» به شغل امامت و مکتب‌داری پرداخت. پس از آن به نگل برگشت و تا آخر عمر در این آبادی خدمات دینی خود را ضمن کشاورزی و باغداری ادامه داد و در تاریخ نوزدهم تیرماه سال ۱۳۴۵ هـ ش برابر با سال، ۱۳۸۵ هـ ق درگذشت.

ملا صادق انسانی کریم‌النفیس، مهربان و سازگار بود؛ ساده و آزاده می‌زیست و از دسترنج خود قوت لایموتی فراهم می‌کرد و از کسی انتظار و توقعی نداشت و بیشتر از ده سال آخر حیاتش را به علت فقر و بیماری در نهایت عسرت و سختی سپری کرد.

او دارای ذوق شعری بود و به لهجه سورانی و گوهرانی شعر می‌گفت و «صادق» تخلص می‌کرد؛ مدتی هم تخلصش «بی‌دهس» بوده است.

صادق به وطن خود عشق می‌ورزید و از رژیم ستمشاهی دل خونینی داشت و بسا در اشعار خود از اوضاع ناهنجار روزگار لب به شکوه گشوده است. اینک یکی دو قطعه از اشعار آن مرحوم:

زارعی زه‌حمه‌ت که شم بۆ نه‌فعی عامه کارئه کهم	گیانی خۆم صهرفی فه‌لاحه‌ت بۆ گۆلی بی‌خارئه کهم
گهر فه‌له‌ک بیللی به‌دل خدمه‌ت‌گوزاری مه‌ردم	مال و هه‌ستیم سه‌ربه‌سه‌ربۆ قه‌ومی خۆم ئیثارئه کهم
گهر خودام یاربی به‌زوری قۆل و بازو زوبه‌زو	باغچه‌ی خۆم وه‌ک جینانی تحت‌ه‌الانهارئه کهم
نان بی‌مه‌ینه‌ت هه‌رامه‌و نه‌نگه، ناخۆم نانی‌وا	خۆم به‌تیکوشین و زه‌حمه‌ت دور له‌نه‌نگ و عارئه کهم
ره‌نج ئه‌ده‌م، گه‌نجم زه‌مین‌وزاره، یاری خۆشه‌ویست!	تا که‌بتوانم ئه‌کوشم، خاکی خۆم گولزار ئه کهم
شیری مه‌ردیم ده‌ره‌هینم من له‌کیلان عاقبه‌ت	قه‌طعی ده‌ستی غاره‌تی غاره‌تگه‌ری غه‌ددارئه کهم
بادی عه‌زم و هیممه‌تی بازوم که‌بجمی و بیته‌جۆش	دوژمنی ئه‌م‌خاکه وه‌ک خاشاک تارومار ئه کهم

عاشقیکم «صادق» ئه‌ی خاکی وه‌طه‌ن! بۆیی وه‌ها

ره‌نج ئه‌کیشم خۆم به‌قوربانی ره‌ضای دلدار ئه کهم

بهرچی تیکویشیم له نهوجی غیرزه تا بگرم قه رار
 شه و به بی ناله نه خه و تم، روژی بی روژو نه بوم
 ئیختیاریکم نه بو له م عومره دا، یاللا لاسف
 کوشتمی بیچارگی داماوه کانی قه ومه که م
 بهس هه راسانم له ئه م ژینه، چیه چاره م ره فیق!؟
 به ند به دبه ختی دهس و و پی به ستم و هانیمیه خوار
 ناسلامت ته ن یه کی بو میخنه ت و دهر دم هه زار
 خو به دهستی خوه م نه بو تا کو بکه م خو م به ختیار
 تو خودا تا که ی بی ئه م ظولم و زوره پایدار
 خوشه مردن نه ک ژیانی رنجه روپی و ناگه وار
 من په ژاره م دهر دی بی دهرمانی ته نه ا خو م نیه
 لهیره دا زورن وه کو «صادق» گرفتار و هه ژار

یادداشت های نویسنده.

شیخ نوری تکیه ای

شیخ نوری فرزند شیخ باباعلی بن شیخ علی مدرس تکیه ای به سال ۱۳۰۵ هـ ق در سلیمانیه
 متولد شده و همانجا تحصیلات خود را به پایان رسانیده و پس از آن مدتی تدریس کرده و
 سالیانی هم به مشاغل دیگری پرداخته است.
 شیخ نوری انسانی فاضل، اندیشمند، غیور با حمیت و مفید به حال مردم بوده و در سنه ۱۳۸۷
 هـ ق درگذشته است.

علمائونا فی خدمه العلم والدین، ص ۶۰۹

وجدی جواهری

محمد علی جواهری شاعری از دیار سنندج که «وجدی» تخلص می کرده و در حدود سال
 ۱۳۸۷ هـ ق درگذشته است. او برادر یکی دیگر از شعرای کردستان است به نام محمد جواهری
 ملقب به سعید دیوان که پیش از این در جای خود از او سخن گفته ایم.
 وجدی به سال ۱۳۴۳ هـ ش، مجموعه ای از اشعار خود را در سنندج به چاپ رسانیده که یکی
 دو غزل از آن را در اینجا نقل می کنیم:

آشفته تر ز حال من بی قرار نیست
 دیدی که سالها ز فراق چه می کشم؟
 هر چند بر فراق صبورند عاشقان
 دادی نوید وصل و به سر رفت وعدهات
 کس چون من فلک زده بی اعتبار نیست
 صد حیف از این که رسم وفا پایدار نیست
 چون من و لیک شیفته و بردبار نیست
 با این امید کیست که در انتظار نیست؟
 گر در نثار مقدم تو جان دهم چه باک
 جان می دهم، و لیک مرا اختیار نیست
 «وجدی» اگرچه شعر تو مقبول نیست، لیک
 جز شعر تحفه ای دگرت بهر یار نیست

خواهم از این دیار به ناگه سفر کنم
 جز شَر ندیده‌ام من از این بوم و می‌روم
 عمری است رنج می‌کشم اندر وطن چه سود
 کسبِ گزینم و نکنم اختیار رنج
 تا کی کنم تملق بیجا به این و آن؟
 بهر تلاش رزق به هر ناکس و کسی
 تا کی کشم ملامت و منت برم ز خلق؟
 دیگر بس است ضعف و زبونی در این دیار
 چون کارها به حکم قضا و قدر بود
 من خویش را مطیع قضا و قدر کنم
 «وجدی» امید هست به توفیق کردگار
 این شام را به صبح سعادت سحر کنم

یادداشت‌های نویسنده.

حاج عبدالرحمن آقا مُهتدی

حاج عبدالرحمن آقا مهتدی، فرزند حاج بایزید آقا از خاندان معروف حاج ایلخانی و از رجال دین و دانش و صاحبان حرمت و شخصیت و مکنت بود؛ در دهی از اطراف شهر بوکان به دنیا آمد و در شهر بوکان درگذشت.

پدرش مرد متدین و فاضلی بود؛ و به خصوص در علم تاریخ و سیر، اطلاعات زیادی داشت و به قطب‌العارفین شیخ حسام‌الدین ارادت می‌ورزید؛ و در گرامیداشت و خدمت اهل علم و طلاب دینی و رعایت حال مستمندان فروگذار نبود.

حاج عبدالرحمن آقا نیز به همان روش زندگی می‌کرد و همواره خانه او مجمع اهل دین و علم و ادب بود؛ در علوم تفسیر و سیر و تاریخ اسلامی و ادبیات تسلط کافی داشت و از سایر علوم اسلامی نیز بی‌بهره نبود. عمری را به نیکنامی و شرافت و عزت سپری کرد. در بیان مطلب صراحت لهجه داشت و بدون هیچ گونه ملاحظه‌ای آنچه را که حق بود می‌گفت. گفتارش قاطع و مستدل بود و برای کسی مجال اعتراض باقی نمی‌گذاشت.

مرحوم مهتدی چند سالی قبل از بدرود حیات به تهران آمد و در دانشکده الهیات به سمت استادی فقه و اصول مذهب شافعی منصوب شد. یکی دو کتاب را از عربی به فارسی ترجمه و یکی دو کتاب را هم تألیف کرده بود؛ که می‌خواست آنها را به چاپ رساند؛ اما اجل نابهنگام او را مهلت نداد و در حدود سن شصت و پنج سالگی در سنه ۱۳۴۶ هـ ش برابر با ۱۳۸۷ هـ ق بر اثر

بیماری سرطان جهان فانی را وداع گفت.

خاطرات و یادداشت‌های من.

حاج شیخ نظام‌الدین غیائی سنندجی

حاج شیخ نظام‌الدین غیائی فرزند شیخ حسین فرزند عارف نامی حاج شیخ محمدباقر غیائی، زاهدی بود خلوت‌گزین و عارفی گوشه‌نشین که عمری را به عبادت و تعلم و تعلیم سپری کرد. از آغاز جوانی به علایق دنیوی پشت پا زد و به کسب کمالات انسانی پرداخت. پس از تحصیل مقدمات علوم دینی از قبیل: صرف و نحو و منطق و فقه و کلام و اصول، هم خود را صرف یادگیری و حفظ احادیث شریفه کرد و سالیان دراز، شبانه‌روز این امر خطیر را دنبال نمود تا آنجا که به حفظ متون احادیث صحیح بخاری موفق شده و قسمتی را نیز با اسانید و معنعن به خاطر سپرده بود. او به سایر کتب احادیث و اخبار نیز توجه کامل داشت و ضمناً به مطالعه قسطلانی و دیگر شروح احادیث، و همچنین کتب تفسیر و فقه و سیر و تراجم احوال عرفا می‌پرداخت و هر جا به مشکلی بر می‌خورد در نهایت فروتنی از دیگران می‌پرسید و هرگز از پرسیدن عار نداشت و ابداً نشانه‌ای از نخوت و خودخواهی و غرور علمی در سیمای او مشاهده نمی‌گردید و تا وقتی که پدرم - که حقاً یگانه محدث روزگار خود بود - حیات داشت، از او کسب فیض می‌کرد.

مرحوم شیخ نظام‌الدین در یکی از حجره‌های مسجد جدش (حاج شیخ محمدباقر) به سر می‌برد؛ حجره کوچکی بود که به زحمت چند نفر در آن می‌توانستند بنشینند. جنب آن، حجره دیگری بود که گاهی یکی دو طلبه را در آنجا نگهداری می‌کرد و به آنان درس می‌داد. خانه و کاشانه‌ای نداشت و در مدت عمر تأهل اختیار نکرده بود. برای صرف غذا گاهی به منزل برادرش مرحوم شیخ علاءالدین غیائی می‌رفت و با هم غذا می‌خوردند و گاهی غذایش را از همانجا به حجره می‌آوردند. چایی را خود شخصاً در همان حجره تهیه می‌کرد؛ سماور و قوری و وسایل لازم آن همیشه در کنار دستش بود. مردم از هر قبیل به دیدنش می‌آمدند؛ بعضیها برای ملاقات و مباحثه دینی و استفاده علمی و گروهی هم به منظور زیارت و کسب برکت و شنیدن سخنان ارزنده و نصایح دینی. در نهایت فروتنی و مهربانی از مهمانان پذیرایی می‌کرد و خود برای آنها چایی می‌ریخت. حجره‌اش از جانماز فرش شده و بسیار نظیف و مرتب بود.

مرحوم شیخ نظام‌الدین به طریقه نقشبندیه نسبت داشت و در شبانه روز اوقاتی را به ختم و ذکر و فکر و انجام آداب صوفیه می‌گذرانید. ساعات بامدادی را تا بعد از نماز ظهر به خود اختصاص داده و از پذیرایی مردم معذور بود؛ اما بعد از ظهرها در حجره‌اش به روی همه باز بود و هر کس می‌توانست با او ملاقات کند. ده سال آخر عمر به جایی نمی‌رفت و دعوت کسی را

نمی‌پذیرفت و از دید و بازدید خودداری می‌کرد و بیشتر سرگرم کار خود بود. این مرد پارسا پس از یک مدت بیماری، به سال ۱۳۸۷ ه‍.ق به لقای حضرت احدیت پیوست و با تجلیل فراوان از طرف اهالی سنندج در گورستان شرف‌الملک و در مقبره خانوادگی به خاک سپرده شد.

خاطرات و یادداشتهای من.

عاشق حسامی

حاج شیخ محمد حسامی متخلص به «عاشق» فرزند شیخ سعدالله از مشایخ خاندان مردوخی، مقیم دهکده دادانه از روستاهای اطراف سنندج، متولد سال ۱۳۱۲ ه‍.ق، و از مریدان و خلفای قطب‌العارفین شیخ علی حسام‌الدین، مردی با اطلاع و صوفی ضمیر و دارای ذوق و قریحه شعری بود و در سنه ۱۳۸۷ ه‍.ق درگذشت.

از او قصیده‌ای به زبان کردی در مدیحه حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم و توسل به آن واسطه عظمی به جا مانده است، بر وزن «مستفعلن فعلن» که در تاریخ ۱۳۸۷ ه‍.ق برابر با سال ۱۳۴۶ ه‍.ش آن را سروده و همان سال با خط زیبای فاضل ارجمند آقای احمد حواری نسب گراور و چاپ شده است؛ چنانکه خود در یکی از ابیات به این تاریخ اشاره کرده است:

چرایِ حَق هه‌لیکا بۆ عالِم ئه‌شی وایی ئه‌لفو هه‌شتادو سیصه‌د، هه‌فته هه‌ر رۆشتر بی
و اینک ابیاتی از آن قصیده:

سه‌لوات و سلامی حَق له‌سه‌رفه‌خری به‌شه‌ربی به‌قه‌د عیلم و حلمی ئه‌و، کل‌ئانی باه‌ه‌ربی
مُحمَّده له‌زه‌مین، محموده له‌ئاسمان موختارئین موختاره و موصطه‌فای نیوی مضربی
و در آخر گوید:

بی‌یارو زۆر غه‌مبارم روزه‌ردو شه‌رمه‌سارم که‌س بی‌که‌س تووی سه‌ردارم! فه‌رمو باغه‌م ئاخ‌ربی
عاشق توؤمو ده‌نالِم هه‌یفه بو‌قه‌خری عالِم به‌ظولمی نه‌فس و شه‌یطان هاوناوی ده‌ربه‌ده‌ر بی
ره‌حمه‌ت مه‌قرون به‌ته‌عظیم‌سلام‌الله‌الکریم له‌سه‌ر شافیع موذنبن، سه‌وزه‌ی بالآ‌عه‌ره‌ر بی
یادداشتهای نویسنده.

عرفانی سنندجی

سرهنگ غلامحسین عرفانی فرزند نصیرالکتاب به سال ۱۲۷۰ ش در سنندج تولد یافته و تحصیلات را همانجا شروع کرده و از علوم صرف و نحو و منطق و بیان و بدیع و ادبیات فارسی بهره‌کاملی به دست آورده و با ادبیات عربی نیز تا حدودی آشنایی یافته است. مدتی هم به

فراگیری زبان‌های فرانسه و روسی پرداخته و در هر دو زبان تسلط کامل پیدا کرده و بر اثر ذوق و قریحه با صنعت حکاکی و هنر نقاشی نیز آشنا شده است. خطوط فارسی و عربی را در نتیجه تلمذ نزد استادان این فن و استعداد ذاتی و تمرین، در کمال ظرافت و زیبایی می‌نوشته و گاهی به آزمایش طبع پرداخته و شعر نیکو می‌سروده و «عرفانی» تخلص می‌کرده است.

سرهنگ عرفانی مدتی در دادگستری و زمانی در کابینه حکومتی کردستان به انجام وظیفه مشغول بوده و در سنه ۱۲۹۹ ش داخل خدمت ارتش شده و در ۱۳۱۷ ش به درجه سرهنگی رسیده است. مشارالیه ضمن مأموریت‌های ارتشی در تاریخ ۱۳۱۵ ش فرماندار گرگان و در ۱۳۱۸ فرماندار شهرستان بروجرد و در ۱۳۲۰ ش به علت ایستادگی و دفاع از وطن در برابر هجوم قوای روس دستگیر و مدت چهار ماه در عشق‌آباد زندانی بوده است. پس از آزادی و مراجعت به ایران به علت بی‌توجهی و قدرشناسی اولیای ارتش در تاریخ ۱۳۲۴ ش بر حسب تقاضای خودش بازنشسته شده و تا آخر حیات - حدود سال ۱۳۸۷ هـ ق - به امور کشاورزی سرگرم بوده است.

سرهنگ عرفانی تألیفاتی هم در علم بیان و فن استعاره دارد که به چاپ نرسیده است. اشعار عرفانی در نهایت انسجام و سلاست و سلامت از عیوب است.

اینک چند نمونه از اشعار آن شادروان. غزل:

ایراز وفا بی‌شمع، کس دیده ز پروانه؟	پروانه منم بی‌تو می‌سوزم و پروا، نه
دیوانه گر آن باشد کز عقل بود نومید	نومید ز تو بدتر صد بار ز دیوانه
بیگانه شدم از خویش با یاد تو پیوسته	نومید ز تو بیزار از خویش و ز بیگانه
تجدید نظر در گل هر سال کند بلبل	تجدید لقای تو افسوس که ما را، نه
جانا نتوان دیگر در هجر به سر بردن	جانانه مرا دریاب این عرصه مرا جا، نه
دیوانه شده این دل زان لحظه که تو رفتی	مر خانه بی‌صاحب آبادی آن را، نه

پیمان تو «عرفانی» هر چند بود ثابت

ترسم شکند روزی پیمان تو پیمانه

از یک ترکیب‌بند که در مرثیه پسرش، هوشنگ عرفانی - که در اثنای تحصیل در امریکا فوت کرده - سروده است:

بر سر خاک تو هر لحظه گذر خواهم کرد	خاک‌پایت ز سر سوز به سر خواهم کرد
نظر از منظره‌ای جز سر کویت جوید	به وفایت ز نظر، صرف‌نظر خواهم کرد
تا به پایت نرسد دست، ز کویت نکشم	از سرم هر چه جز این است به در خواهم کرد
خواب دیدم که سحر در قدمت جان دادم	حسن تعبیر گر این شام سحر خواهم کرد

بس که دل تیره شد از دوری آن ماه رخت
باقی عمر بر آرامگهت معتکفم
تا زبر خوانم و زین هدیه تو را شاد کنم
بعد از این چشم تعلق ز جهان ببرندم
همه شب شکوه دل را به قمر خواهم کرد
تو مپندار که من کار دگر خواهم کرد
هر چه آیات و دعا هست ز بر خواهم کرد
به دیاری که بود یار، سفر خواهم کرد
رفت «عرفانی» و در دل اثر هجر بماند

اگر از دل گذرم رفع اثر خواهم کرد

جان ز اندوه بود بر لب و لب بر لب گور
دیگر این چشم نخواهم چو نبیند رویت
هر دم ناله و آه است از این ناکامی
چون مرا آن گل نشکفته ناکام برفت
تا مگر بوسه زند پای تو را دورادور
این قدر اشک بریزم که شود چشمم کور
تا تو ناکام در این خاک بختی رنجور
زندگی خار به چشم است و دل از غم بی نور
تا ندانند جدا ناله دل از دم صور
مر ترا رحمت غفران و مرا روح صبور
دست از حق وفایت نکشد «عرفانی»

گر برندش به سر دار جفا چون منصور

در مرگ همسرش به نام «ناهید» گفته است:

یار بر تافت رخ ز یارانش
زخم دل را به مرگ تو ای دل
پیش هر کس که راز دل گفتم
آن که باید بمیرد اندر هجر
دل چو پابند روی و موی تو شد
من و دل را فدا کند آخر
سر به «ناهید» می رسد از فخر
بهر تسلیم جان به جانانش
نبود غیر مرگ درمانش
بار غم شد هزار چندانش
چه تفاوت کند ز زندانش
نیست در بند کفر و ایمانش
سیل اشکی که نیست پایانش
گر رسد دست من به دامنش

در غمت جان سپرد «عرفانی»

چه کند نیست بیشتر زانش

رباعی

من عکس تو را همیشه در بر گیرم
ور دیده شود سراب بر سر بنهم
باز رباعی در مناجات:
وز تنگدلی به دیده تر گیرم
تا غم به سر رسید، از سر گیرم

اندر دو جهان به جز تو کس نیست مرا
برتر ز رضای تو هوس نیست مرا

خواهم نفسی سپاس فضلت گویم افسوس در این نفس، نفس نیست مرا
یادداشت‌های نویسنده.

رضا ناصر مُستوفی

رضا ناصر مستوفی فرزند مرحوم نعمة‌الله ناصر نظام سنندجی در سنه ۱۲۹۰ شمسی تولد یافت و پس از پایان تحصیلات دبیرستان در فرهنگ (آموزش و پرورش) استخدام شد و تا هنگام بازنشستگی (سال ۱۳۴۲) مدتی را در فرهنگ سنندج و سنواتی را در وزارت فرهنگ به انجام وظیفه مشغول بود و در حدود سال ۱۳۸۷ هـ ق حیات فانی را بدرود گفت.

رضا مستوفی انسانی خوش خط، با استعداد و اهل شعر و ادب بود. این غزل فارسی از اوست:

دل آسوده نداری، ز تن آرام مجوی	بخت و اقبال در آینه اوهام مجوی
گردش گنبد خضرا چو به کام ما نیست	تکیه بر وی مکن و هیچ از او کام مجوی
به ازل هر چه مقدر شده مقدور شود	بی‌محابا مدد از نقطه ابهام مجوی
روح را شاد نگهدار، به پندار نکو	شادی از غم مطلب، پختگی از خام مجوی
عشق در مکتب عطار ببايد آموخت	بر حذر باش ز پیمان و از جام مجوی
روی در هم مکش از تلخی ده روزه عمر	کار خود کن، دگر آسایش از ایام مجوی
مشکلی در همه احوال گرت پیش آید	غیر استاد خرد از کسی الهام مجوی
کمک از کس مطلب، تکیه به نفس خود کن	استعانت به جز از ایزد دادار مجوی

عزت نفس نگهدار «رضا» تا هستی

وز ره روی و ریا نان مخور و نام مجوی

یادداشت‌های نویسنده.

شیخ محمد غریب حسینی برزنجی

شیخ محمد غریب حسینی بن شیخ حسین بن شیخ عبدالصمد بن سید محمد بن سید حاج عمر بن سید نظام‌الدین چناره‌ای، از خاندان معروف علم و عرفان و سیادت برزنجی است که در سال ۱۲۸۵ هـ ش در قریه چناره از روستاهای کردستان عراق به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی را در همان قریه شروع کرد؛ سپس به شهر سلیمانیه رفت و در مدرسه شیخ محمد خال به فراگیری دانش دینی پرداخت.

بعد از آن به خدمت شیخ محمود ملک برزنجی رفت و مورد توجه و عنایت وی قرار گرفت و مقارن همین ایام به طریقه قادریه متمسک شد و مدتی را به سیر و سلوک سپری کرد. بعدها با

تصویب شیخ محمود رهسپار کشور ایران شد؛ ابتدا در قریه کلاش باغان از قرای جوانرود اقامت گزید. پس از دو ماه از آنجا به آبادی نیالاوره از روستاهای منطقه سنجابی نقل مکان کرد و در سنه ۱۳۰۵ ش مسجد و تکیه‌ای را در آن دهکده بنا نهاد و ضمن ادامه سلوک و اشتغال به آداب طریقت، به تبلیغ احکام دینی و دعوت مردم به فراگیری مبانی و مسائل اسلامی و انجام امور مذهبی همت گماشت و چون خود انسانی عارف و وارسته بود، مردم آن سامان اندرزهایش را به گوش جان می‌شنیدند و جمع کثیری در سلک مریدان و منسوبان او در آمدند. پس از چهار سال توقف در آن آبادی به ریّاب مهاجرت کرد و در آنجا نیز تا آخر حیات، ارشاد دینی خود را به نحو احسن ادامه داد و مجاهدات و مساعی وی در روحیه مردم ناآگاه آن مناطق تأثیر بسزایی بخشید. مرحوم شیخ محمد غریب انسانی اندیشمند، مرشدی شایسته و پیری متقی، فروتن و مردم‌نواز و مورد احترام همه طبقات بود. پس از ۶۳ سال زندگی در سنه ۱۳۴۸ شمسی برابر با سال ۱۳۸۸ هـ ق وفات یافت و در محوطه گورستان اصحاب النبی در ریّاب به خاک سپرده شد.

اکنون هم خانقاه آن مرحوم در ریّاب دایر است و خلف ارجمندش شیخ محمد فرح حسینی در ادامه رویه سلف صالح، کوشا و ساعی است. این هم ابیاتی است از مرثیه‌ای که آقای سیدطاهر هاشمی در مرگ شیخ محمد غریب سروده است:

نسل پاکان زبده ولد رسول	نجل نیکان، نخبه آل بتول
پور حیدر، فخر اولاد حسین	پیر کامل، رأس اشیخ عدول
عارف عامل، بهای شرع و دین	مرشد بر حق، سر اهل وصول
در حسب محسوب ز اصحاب کمال	در نسب معدود ز ارباب قبول
راسخ اندر شرع شاه فاستقم	متبع اندر فروع و در اصول
ای دریغ آن قدوة نیکو خصال	ای دریغ آن رهبر رحمت حصول
آن محمد کش غریب آمد لقب	شیخ دانا مرشد صاحب عقول
روح پاکش رفت زی مأوای صدق	بدر رویش یافت از دنیا اُقول
او ز روی یار باقی گشت شاد	ما ز جور دهر فانی بس ملول
«طاهرا» شرح غمش پایان‌پذیر	نیست گر خود بازگویی در فصول

باد اولاد کرامش در بقا

نیکنام و شادمان دور از خمول

یادداشت‌های نویسنده.

صالح قفتان

صالح قفتان از نویسندگان فاضل اخیر کردستان عراق است که از وی مقالات زیادی در مجلات عربی و کردی به چاپ رسیده است. آخرین اثر مهم وی کتابی است درباره تاریخ کرد تحت عنوان میژوی نه ته وهی کورد که در بغداد به سال ۱۹۶۸ م. در ۴۰۸ صفحه منتشر شده است.

صالح قفتان تحصیلاتش را در دانشکده افسری عثمانی خاتمه داده و در سنه ۱۹۶۸ م. برابر با ۱۳۸۹ هـ ق درگذشته و در مقبره گردسه یوان شهر سلیمانیه مدفون است. میژو، تألیف دکتر کمال مظهر، ص ۱۷۵ تا ۱۷۸.

آواره

ملا احمد فرزند ملا محمد امین همه‌وند، از اهالی دهکده شلماش سردشت، به سال ۱۳۵۳ هـ ق متولد شده و نزد پدر تحصیلات خود را شروع کرده و پس از آن وارد جرگه طلاب دینی شده، از این آبادی بدان آبادی و از این مدرسه به آن مدرسه - در مناطق مختلف کردستان - راه یافته و تحصیل خود را با کمال جدیت ادامه داده است.

آواره انسانی فاضل، آگاه، متدین، با حمیت و مردم‌دوست بوده و در همان اوقات تحصیل از مشاهده وضع نابسامان طبقه محروم و به طور کلی اختلاف طبقاتی و ستم و زورگویی هیأت حاکمه رنج می‌برد و خون دل می‌خورد؛ سرانجام تصمیم گرفت جهت مبارزه با این اوضاع ناهنجار مردانه قد علم کند و به فعالیت سیاسی بپردازد و از هیچ گونه فداکاری در راه رستگاری ملت خود دریغ نورزد. آنگاه در حزب دمکرات کردستان آن زمان نام خود را قید کرد و در سال ۱۳۸۷ هـ ق با سایر کادر فعال حزب از عراق به کردستان ایران برگشت و در نواحی سردشت و بانه و آلان و چند جای دیگر به گشت و گذار و فعالیت سیاسی پرداخت و طبقات محروم و مستضعف را با هدف حزب خود آشنا ساخت.

آواره در میان رنجبران کردستان پایه ارجمندی داشت و بسیار مورد احترام آنها بود؛ زیرا او مردم را نسبت به ظلم و ستم شاه و درباریان و طبقه حاکم و فئودال روشن کرده بود؛ به زبان ملت شعر می‌گفت، سرود می‌ساخت و در میان مردم پخش می‌کرد. آنها هم به جان و دل خریدارش بودند و گفته‌ها و سروده‌هایش را حفظ می‌کردند.

آواره - که خود از طبقه روحانیون بود - به هم‌کسوتان خود می‌گفت: وظیفه روحانیت تنها تدریس و خوردن و خوابیدن نیست؛ ملت ما ملتی مظلوم و عقب‌مانده است که سهمش در این کشور از طرف شاه جلاد و همدستانش بدبختی و آوارگی و نابودی است. وظیفه ما این است که

فکر و هوش آنها را بیدار کنیم و راه درست زندگی را بدانها بیاموزیم و دوش به دوش طبقات مستضعف و محروم، برای رستگاری آنها بکوشیم. او خود این راه مقدس را پیش گرفت و از چیزی نهراسید.

آواره تنها با نظام ننگین امپریالیزم و سلطنت نمی‌جنگید، بلکه با هرگونه قدرت ناروای خانخانی در مبارزه بود.

حکومت دیکتاتوری محمدرضا پهلوی از حرکت و فعالیت مردم کرد برای کسب آزادی و رستگاری خود، بسیار هراس داشت و سخت نگران بود. به همین جهت به جلاد معروف خود «اویسی» دستور داد با همکاری ساواک برای پاکسازی کردستان ایران در ظرف سه ماه از امثال ملا آواره و سایر افراد همدست او بکوشد و امنیت را در آذربایجان غربی برقرار سازد. در این رهگذر عده زیادی را گرفته و زندانی کردند و جوانان بسیاری را کشته و سر به نیست نمودند. ملا آواره را نیز با حيله و نیرنگ، ساواک در یکی از دهات به نام «دیوالان» دستگیر کرده با دو جوان دیگر از همکارانش به جلدیان بردند و در آنجا در دادگاه صحرایی آنان را به اعدام محکوم کرده، هر سه را تیرباران نمودند (سال ۱۳۸۸ ه.ق).

اینک نمونه‌ای از آثار او:

«هاواری تووتنه‌وانیکی ناوچه‌ی سه‌دهشت»

(۱)

تووتنه‌وانیکی هه‌ژارم	بی‌خانوو زهوی و زارم
بی‌پول و باغو بزن و مهر	دورم له‌خیر، نزیك له‌شهر
منالم روتو برسیه	ژیانم پر مه‌ترسیه
قه‌رزارم و ده‌ده‌دارم	شهرمه‌نده‌ی خه‌لکی دی و شارم
روم نیه بچمه نیو خه‌لک	بی‌به‌رگ و پیلاو بی‌که‌لک
خه‌لکی پی‌وایه ته‌مه‌لم	بی‌که‌سبو کارو چه‌په‌لم
به‌لام چبکه‌م، چاره‌په‌شم	خه‌رمانم زوره‌و بی‌به‌شم
هه‌رکات گوتیان سه‌ری ساله	واده‌ی جوتو کشتو کاله،
خوم و خیزان، گه‌وره‌و بچوک	راده‌په‌رین وه‌کو هه‌لوک
هه‌له‌ده‌به‌زین لی‌ره‌و له‌وی	به‌لکوو کاریکمان ده‌س‌که‌وی
یاقوره‌کاری و خشت‌برین	یا‌جوته‌و زهوی هه‌لد‌رین

(۲)

وا به‌ه‌اره، ده‌رکه‌وت گول جیگه‌ خوش ده‌کری بو شه‌تل

به چنگ و نینوک و به قاچ
 به چیلکه و چال سهری ده گری
 تا شین ده بی و دهر ده که وی
 پیشه ی کورو کیژی کورده
 کهنگی بهرم ده که وی ئاو
 نه وه ک سیس بین شه تله کهم
 کیلان ده گاته پینج که رت
 کوره کچ وه کووه کردن
 هه لئروشکان، پشت چه ماندن
 تاده گوژی وشکی نه که ی
 جهرگ بره، بژار پره
 له دووره وه بهرچاو کرا

(۳)

ئه ژنۆم شکا نیوکم که وت
 به زیادم له سهر نه نووسی
 نه که سریم بی و نه چیم داتی
 روحمی بکه به منی گدا
 خاوه نی کوشیک مندالم
 مه ی نوسه ره وای حه ق نیه
 روحمی بکه به منی هه ژار
 کزه ی دهروون ئاهی سهر دم
 من کاری خوم کردوه ته مام
 بشمیری نایکوژی نهمه وه
 دوژمینی خاک و میلله تم
 بی پوول جوابی نه دامه وه
 ته پله به سری دوا براو
 بۆمن چی ما، رهنجه رووی
 بۆ تووتنه وانسی بی سه لا
 سیس بووم وه ک تووتنی بهر هه تاو

به گاسن، پیمه ره، به پاچ
 ئه و جا تو شه تل پی ده کری
 دوو روژ جاریک ئاوی ده وی
 بژاری چه ند ناخوش و ورده
 شه وو روژ خه و ناچیه چاو
 زهویه کهم بۆره، دیر بکه م
 به شو برین و وه ردو خه ت
 دیراو هه لدان، خا کو کردن
 ناخوشه تووتن چه قانندن
 له ئاو داشتن سستی نه که ی!
 نۆره ی پشکو بژار بره
 وانیکول کرا، ئاودرا

کلاو که رگه ری، دهر که وت
 ره بی کویری و چاوی نووسی
 دهردی پیرارم نه گاتی
 تووتن نووس! بوخاطری خودا
 مه ی سوتینه رهنجی سالم
 ئه و زهویه ئی چل پووت نیه
 ئاغا! تۆبی و پهروه ردگار
 بروانه روخساری زهر دم
 بی دهنگ به ئه ی گیژی نه فام!
 تازه هه لی وه شینمه وه؟
 من کار به دهستی دهوله تم
 زوری له بهر پارامه وه
 نووسی به چل پووتی ته و او
 به فیزه وه سوار بوو رووی
 ئه و جا بارین دهر دوه لا
 به له رزوتا، به دهردی چاو

بئی پوول و پاره، بئی خه رمان
 کرم و ملهش، کوله و گه زو
 نه ویش وه کمن سیس و داماو
 نه خوش و هه ژاریم بران
 جوچکه، وه چه و سه رپسندن
 چارداخ و بهند پیوه کردن
 تیلیس و شریت، حه مبالئ
 نه و داگسیراو دانرا
 خوشی خوشی دلهم شاده
 تووتنه کهم زور جوان و رهنده
 نه ورو سبه ی باری ده کهم
 «دوخانیه» چاکم لی ده کپی
 هه ر قه رضیکی به سه رمه وه
 جلک و پیلاو ده سره و کلاو
 هه رچی پیویسته بو مالهم
 هه موی ده کرم به هه رزانی
 قه رض دارنیم، نه خت کرم

(۴)

بئی دوکتورو ده واد و ده رمان
 له تووتن تایین بوون وه کو
 چورچو بئی شفافو ژاکاو
 کارم زوره، ده ردم گران
 بن پهل تهره، داشکاندن
 وه بهر تاودان و وشک کردن
 خه سارنه که ی نیو مثقالی
 په ته ی بارکردنی درا
 خاوه نی قه رض بهس خوباده
 بو خوش و باش و په سه نده
 وارید به ناوشاری ده کهم
 پوولیکی باشم پی ده بری
 ده یده مه وه به گه رمه وه
 برنج و روڤ بوچلاوپلاو
 بو خوم و ژن، بومندالم
 له چاو سالان به مه جانی
 چیدی نالیم، به رگ شرم

حاجی قادر! عه لی قه صاب!
 شه و له ئوتیل، له سه ر فه نه ر
 به روژ تاشه و بازار پیوان
 ده گه ریم دوکان به دوکان
 له ده رزی تاکو په شمینه
 نرخی و قیمتی ده پرسم
 مندالیش تلی تلیانه
 باب له شار ده گه ریته وه
 ده روژ بهم جوژه رام بوارد
 دل پر له ئاهه نگ و خوشم
 ئاغای ره ئیس وه ده رکه وت

چایی بینن له گهل که باب
 ده خوم و ده نوم بئی خه طهر
 به فیزوه قه ده م لی دان
 سه ودا ده کهم جلکی بوکان
 هه رشتی جوان و ره نگینه
 توتم هه یه چاو نه ترسم
 له مالی خوشی خوشیانه
 هه موشتیکمان بو دیته وه
 به قه رض نان و چایم خوارد
 نه مرو ئووتنه کهم ده فروشم
 ئوخه ی نوره م وه بهر که وت

ده فەرده تووتن ریزکراو
 بۆدیتن و چاولی کردن
 سه روبنی هەل ته کاندن
 منیش له جی ی خۆ ههستاوم
 له ناکاو هاته گویم دهنگی
 گوتی: لیدهن به واگوزار
 به رویکی ترشو تالهوه
 ده پوتت که سری له سه ره
 که گویم گرت له دهنگ و سه دا
 پاش تاوی تاسان، چه په سان
 هاتمه زمان، هاوارم کرد
 گوتم: هه ی دادو هه ی هاوار
 ئاغا ی رئیس! قه رض دارم
 هیچ نه بی قه رضی ئه م سالم
 بـمـده نی با ئه ربابه که م
 راضی بکه م بـیـده مه وه
 یا بـمـگرن یا بـمـکوژن
 بـمـبه خشن له ریگه ی خودا
 هه لده له رزیم، هه لده چۆقام
 ئه ی بی شه رمی په رده دراو!
 بی دهنگ نه بی بی ئا برو
 دا کو رینه لی ره ی ده رکه ن

(۵)

له بهر شه وقی هه لئای چاو
 هه موی په رت و به لاو کردن
 نیوه ییکی لی وه راندن
 به بی زمان راوه ستاوم
 دای له جه رگم وه ک خه دهنگی
 ئه م سال خه رابستره له پار
 گوتی: زو بگه ره ماله وه
 بییه نه، بی یینه وه به ره
 ره ق بوم له وی وه ک موقه با
 به دهنگی کی پر له ترسان
 لی م کو ه بون درشت و ورد
 هه ی له ریگه ی په روه ردگار
 نه خو شم، برسیم، هه ژارم
 فو تی خیزان و مندالم
 هه قی چای و که بابه که م
 ری م بی بو شار بی مه وه
 یا که سریم له سه ره له گرن
 خه رجیم نیه بۆ دادگا
 نه راندی به سه رما، تو قام
 ئه ی چل منی پیس و گلاو!
 تیت هه لده ده م به ئاره زو
 نه ک لی ره، شاره به ده ری که ن

به ره مه می سالیان فراند
 بی پولی قاوه چی و که باب
 ده رکه و تم له ناو شاره وه
 به دلیکی زور بریانه وه
 وه ک بارانی گه لاریزان
 له چاوی گشتمان ده باری

به م چه شنه ده ریان په راند
 به دزی خاوه ن قه رض و ئه رباب
 مـلـم بۆ نا به لاره وه
 به چاوی پر گـریـانه وه
 هاتمه وه ناو خاوو خه یزان
 فرمی سکی روتی و هه ژاری

(۶)

دوژمن تاکه ی بدهم باجَت؟
 ئه ی وه رزیران! ئه ی جوتیران!
 با به یه کدل و یه ک زبان
 تادوا پشو ههول بدهین
 یه ک گرتن هو ی سه رکه وتنه
 ئه گهر یه ک بین و یه ک بگرین
 زال ده بین و سه رده کهوین
 ههول و تهقه لای بی وچان
 ده ک وه گهر ی تهخت و تاجت!
 ئه ی توتنه وانی مال ویران!
 با به خه باتی شیل گیرمان
 شهق دهو رژی مه هه ل بدهین
 خه بات ریگه ی دهس کهوتنه
 له گه ل یه کدا بژین، بمرین
 به رزده بین و نانهوین
 بی ماندویی و بی پوشودان
 تاقه ریگه ی ئازادیه
 هی نه ری روژی شادیه

لایه لایه ی دایکیکی دلسۆز بو کۆرپه ساواکه ی

رو له کۆرپه کهم ئارامی گیانم
 جگه رگۆشه کهم به رهه می ژینم
 هی زو ته وژمم، بینای چاوانم
 رو له گیان مه گری، مه گره به هانه
 خونچه ی گولزاری باخچه ی ژیانم
 سهروهت و مال، ئایین و دینم
 هاودهنگی به زمی روژو شهوانم
 بنو درهنگه، بهری به یانه

هه ی لایه لایه کۆرپه ی ساوايه

کویربی ئه وچاوه ی به تو هه ل نایه

هه رچه ن تو دگری جه رگم که بابه
 تو شاگولی جوان، من پاسه وانم
 دایک ئه وکاته ی دلی ده سه رهوی
 یان به بزه ی لیو، به خه نده ی زاری
 من بو تو چۆنم تۆش بو من وابه
 نازت ده کیشم هه تا ده توانم
 که کۆرپه ی ساوا ی بی خه م وه رکه وی
 ئالو گۆریان کا گریان و زاری

هه ی لایه لایه کۆرپه ی ساوايه

قه زات له گیانم تاقانه ی دایه

هه تا ئیستا که مندالی و وردی
 شلکی، ناسکی، نه تداوه بای بال
 بی زمان، بی بیر، بی هوش و طاقت
 به لام به هیوای دواروژم ساده ی
 خه لفو نه مامی بیستانی کوردی
 ده رت نه کردوه په رو خهت و خال
 خه مبارم ئه که ی به گریه و زاقهت
 نه که ی رو له گیان ره نجم به باده ی

هه‌ی لایه لایه کۆرپه‌ی ساوايه

دایه‌ت ماندوه بۆچ خه‌وت نایه؟

هه‌یوام زۆر پێته وه‌ک بابو کاکت	بیه سه‌ربازی نه‌ته‌وه‌و خاکت
به‌خیوت ئه‌که‌م به‌گیان و به‌دل	نه‌که‌ی بترسی و له‌هیچ بکه‌ی سل
زانو خوینده‌وار، چاوو دل تیربی	روژی ته‌نگانه پلنگ و شیربی
لاویکی گورجو خاوه‌ن هۆشو و بیر	نه‌ترسی له‌به‌ند، له‌کو‌ت و زه‌نجیر

هه‌ی لایه لایه رو‌له لای لایه

کۆرپه‌م دواروژ لاوی ئازایه

کورم! تو کوردی، تو بیچوه شیربی	نه‌ته‌وه‌ی کاوه‌ی ئازاو دلیری
باب و بایرت، خزم و که‌س و کار	زۆریان کیشاوه مه‌ینه‌ت و ئازار
بو پاریزگاری نامووس و مالیان	قه‌ت رانه‌وه‌ستا ده‌س و گوپالیان
تۆش وه‌ک ئه‌وان به، نه‌ترس و نه‌به‌ز	بازی کیوی به، نه‌ک که‌وی قه‌فه‌ز

هه‌ی لایه‌لایه رو‌له لای لایه

هه‌یوای دواروژم له‌ده‌س تو‌دایه

دواوین مه‌ لا‌ئاواره.

حاج شیخ احمد ضیاء الدینی

حاج شیخ احمد ضیاء الدینی فرزند شیخ محمد سلیم بن شیخ احمد بن شیخ عبدالکریم بن شیخ عبدالغفار بن شیخ محمدکریم بن شیخ محمود بن علامه شیخ احمد بن حاج شیخ مصطفی تختوی مردوخ‌ی به سال ۱۳۲۰ هـ ق در سنندج تولد یافته و تحصیلات عالیّه خود را در مدرسه‌ والدش به پایان رسانیده و بعد از آن در همان مدرسه عهده‌دار شغل تدریس بوده است و چند سالی در اواخر حیات نیز در مدرسه‌ علوم دینی سنندج به امر تدریس و تعلیم طلاب اشتغال داشت. مرحوم شیخ احمد انسانی وارسته و عارفی آراسته به زیور علم و دانش بود؛ در نهایت وقر و متانت می‌زیست و بیشتر به یاد خدا بود. از خودنمایی و فضل‌فروشی و معاشرت با ارباب امور هراس داشت و هرگاه در مجلسی حضور می‌یافت بیشتر سکوت می‌کرد. وی سرانجام در ۲۷ شهریورماه سال ۱۳۴۹ شمسی برابر با سال ۱۳۹۰ هـ ق به دیار آخرت شتافت.

یادداشت‌های مؤلف.

رمزی سلیمانیّه‌ای

محمد رمزی افندی پسر ملامعروف افندی قاضی از سادات پیرخضران به سال ۱۳۲۱ هـ ق در شهر سلیمانیّه عراق تولد یافته و پس از خاتمه تحصیل در یکی از ادارات عراق به استخدام دولت درآمده است.

رمزی اهل ادب بوده و به شیوه کردی سورانی شعر می‌گفته و در حدود سنه ۱۳۹۰ هـ ق درگذشته است. اینک نمونه‌ای از اشعار رمزی:

خه لکی گه‌یشته مه‌نزل و گشت ئیسته سه‌به‌خۆن
ئه‌سبایی یه‌ک‌نه که‌وته، پێش‌ناکه‌وُن له‌که‌س
کور‌دینه ئه‌م‌نیفاقه له‌به‌ینا هه‌تا‌کو‌که‌ی؟
تا‌که‌ی ئه‌ونده هو‌گری چه‌وتی و خراپه‌بون؟
تا‌که‌ی وه‌کو گه‌زنده قول و قاچی یه‌ک گه‌زین؟
تا‌که‌ی له‌به‌حری وشکی هه‌وادا په‌له‌ی مه‌له؟
تا‌که‌ی خه‌ریکی کوشتن و فه‌وتانی یه‌ک‌ترین؟
خه‌لکی سو‌رای فه‌ن‌بوه وا گه‌یه ئاسمان
گاهێ له‌روی جه‌هاله‌ته‌وه ده‌بنه ئه‌جنه‌بی
وا تی‌ده‌گه‌ن به‌باییکی زک ئه‌بنه فه‌یله‌سوف
بو‌فتنه‌یی و به‌دی نه‌بی که‌ی ئامشوی به‌راست؟
هه‌ر غه‌یه‌تی ئه‌م و ئه‌وه هه‌ر مه‌جلیسی ئه‌چی
بو‌ غه‌یره‌به‌ستنی که‌مه‌ری نو‌که‌ری به‌گه‌رم
ری‌وی و مه‌ژن له‌به‌رده‌می بی‌گانه‌دا که‌چی

هه‌ر‌کورد هه‌م‌یه‌وه له‌هه‌واریکی چال‌وکۆن
باعیث به‌یه‌ک‌نه‌گرتنه، دوا‌که‌وتو ره‌نجه‌روُن
هه‌روا ده‌وام‌ئه‌کات و له‌گه‌ل یه‌ک‌تری ده‌هۆن
تا‌که‌ی ئه‌ونده طال‌بی ناراستی و درۆن؟
تا‌که‌ی وه‌کو در‌نده دل و جه‌رگی یه‌ک ئه‌خۆن؟
تا‌که‌ی به‌ده‌شتی ئاره‌زوا بی‌ده‌لیل ئه‌روُن؟
تا‌که‌ی به‌واته‌ییکی درۆی غه‌یره‌ده‌س خه‌روُن؟
ئیه‌و‌یش خه‌ریکی یاری هه‌لو‌کین و هه‌لمه‌قۆن
گاهێ له‌روی نه‌زانیه‌وه ئه‌بنه فه‌رمه‌سوُن
یاخۆ به‌شه‌پقه کردنه‌سه‌ر ئه‌بنه ئادیسوُن
بو‌باسی یه‌ک‌تری نه‌بی که‌ی فی‌ری گه‌فتو‌گوُن؟
هه‌ر کردنی شه‌ن و که‌وه هه‌ر کو‌مه‌لی که‌کوُن
بو‌ ده‌وله‌مه‌ند له‌به‌ر‌چیه وا خو‌ارو سه‌رفروُن؟
وه‌ک گورگی هارو شیر‌ی در‌ی جه‌نگی خوه‌خۆن

وه‌ک پۆری بال‌شکاوو که‌وی ده‌سته‌مو‌ی منال

هه‌ر چه‌ند نه‌وه‌ی شه‌هین و به‌هه‌لمه‌ت وه‌کو هه‌لوُن

گولده‌سته‌ی شو‌عه‌رای ها‌وعه‌سرم، ص ۴۷. یاد‌ی ادیبان، ص ۴۲.

صحرائی

عباس صحرائی فرزند مرحوم حبیب‌الله در سال ۱۳۱۴ هـ ق در هرسین کرماشان تولد یافته و پس از یک مدت تحصیل، ابتدا وارد خدمت در ارتش و ژاندارمری شده و پس از آن به استخدام وزارت کشور درآمده است.

مدتی در نهماوند و زمانی در کرماشان و ایامی در زهاب و چهار سال در قصر شیرین و پس از

آن در گیلان غرب، تا سال ۱۳۷۹ ه‍.ق به انجام وظیفه و سمت بخشداری مشغول بوده و در حدود سال ۱۳۹۰ ه‍.ق درگذشته است.

مشارالیه دارای ذوق شعری بوده و این غزل از اوست:

آزمودم هر فرح را، هست در پی مای
وز پی هر شادمانی عاقبت آید غمی
پای تا سر سوختم از آتش هجران تو
گر نمی‌دادی برون سرچشمه چشم نمی
یا مکن مجروح دلهای پریشان از جفا
یا بنه بر ریش درویشان ز رأفت مرهمی
درد بی‌درمان هجرانت مرا از پا فکند
جان ز تنهایی به لب آمد خدا را همدمی
حالت افسرده‌ام یابد حیات جاودان
گر گذارد بر سرم پا، چون تو فرخ مقدمی
درد دل را از تو پنهان کی توانم داشتن
زانکه دل را نیست غیر از تو به عالم محرمی
جز خیال روی تو، کو کرده دلها را اسیر
کی شنیده روبهی را صید سازد ضیغمی
آن که می‌گوید نباشد عالمی دیگر، کجاست؟
من به هر آنی کنم طی بی‌حضورت عالمی
کرده جا عشقت به دل «صحرائی» اندر حیرتم

چون محیطی جا کند اندر درون شب‌نمی

تذکره شعرای کرمانشاه، ص ۷۸.

احمد مخلص عمادی

احمد عمادی متخلص به «مخلص» در قریه بامرنی - از روستاهای عمادیه - متولد شد. پدرش امین نام داشت و شغلش نعلبندی بود؛ اما احمد علاقه‌ای به شغل پدر نشان نداد و به تحصیل روی آورد. پس از فراگیری مقدمات، به آبادی «مای» رفت و در آنجا مدت‌ها از محضر دو ادیب دانشمند شیخ طه و شیخ طاهر مایی استفاده درسی کرد و با رموز شعر و شاعری نیز آشنایی کامل یافت.

احمد مخلص از استعداد و ذوق سرشاری برخوردار بوده و اشعارش روان و دور از هر گونه تکلف و تعقیدی است. دیوان اشعار او به شیوه کردی کرمانجی و قسمتی هم فارسی و عربی و در حدود چهار مجلد است؛ مشتمل بر غزل، قصیده، مناجات، مدح و هجا، توصیف، مرثیه و نصیحت و اندرز. مخلص در تاریخ ۱۳۷۷ ه‍.ق در عمادیه می‌زیسته و در حدود ۷۰ سال سن داشته و تا سال ۱۳۹۰ ه‍.ق در قید حیات بوده است.

اینک نمونه‌ای از اشعار ملمع مخلص که حاکی است از مشقاتی که در زندگی متحمل شده بدون اینکه بتواند همسری به دلخواه خود پیدا کند:

طُفْتُ شَرْقاً ثُمَّ غَرْباً، بِلْ جَنْوَباً وَ شَمَال
ئەز بخو ژنکا دگەر هام دالمه هل بیت ئیک شه‌مال

چومه زاخو، زاخ مه داخو بيله ياخو پيره مير
 جوم دهوکی، که تمه شوکی، ثاف له جوکا من نه هات
 چومه موصل، ئی چل وزل، کل بالکل جینه بو
 قلت: انی شاعر الاکرد ابطال العراق
 وهختی وان ژئی گۆیه من: کرهه وار دهست قوتان
 نه وچیاپی به فری لی که ت چو، لوی وهخت و مه جال
 بی ژن و تو لازوکه چ، نهز بوم له کن وان ترش و تال
 گوت: تو کوردی، نه م عه رب، نفرهت زمن کربی فه سال
 من یکن منکن زوجی، نالت العیش الزلال
 کردی کردی، مانریدک، لاتطل هذا المقال
 الاکرد فی بهدینان، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

حاج ملا احمد فائز دیلژه‌ای

حاج ملا احمد فائز فرزند حاج ملارسل فرزند ملا شریف دیلژه‌ای قره داغی در حدود سال ۱۳۱۵ هـ ق در سلیمانیه تولد یافته و پس از خاتمه تحصیل و دریافت اجازه از شیخ بابا علی تکیه‌ای، در یکی از مدارس دینی سلیمانیه به سمت تدریس و امامت منصوب شده است. در سنه ۱۳۴۵ هـ ق سلیمانیه را ترک گفته، ایامی را در یکی از قرای نواحی اربیل و پس از آن تا روزی که در گذشته (سال ۱۳۹۰ هـ ق) در شهر خانقین می‌زیسته و خدمات علمی و دینی خود را در آنجا به نحو احسن انجام داده است.

علماؤنا فی خدّمه العِلْمِ والدِّین، ص ۸۳.

شیخ مُصطفی قره داغی

شیخ مصطفی فرزند شیخ محمد نجیب فرزند شیخ عبداللطیف فرزند شیخ عبدالله و از سلاله شیخ عبداللطیف کبیر به سال ۱۳۰۳ هـ ق در قره داغ تولد یافته و تحصیلاتش را در مدرسه پدرش خاتمه داده و به دریافت اجازه افتا و تدریس نایل آمده است. آنگاه تا پدرش در حال حیات بوده، ملازمت او را ترک نگفته و معاونت و همیاری وی را در امر تدریس و رسیدگی به امور شرعی و سرپرستی مدرسه و طلاب برعهده داشته و پس از وفات پدر، مستقلاً خدمات دینی و علمی خود را در نهایت جدیت انجام داده است.

شیخ مصطفی انسانی جوانمرد، مردم‌دار، شریف، سخنور، با شهامت و مدافع حق و حقیقت بوده است؛ هرگز زیر بار زور نرفته و تحت تأثیر نفوذ ارباب امور قرار نگرفته و با منطقی قوی و قاطع در برابر زورگوییها ایستادگی کرده و یار و یاور طبقات محروم و مستضعف بوده است.

قره داغی در علوم – چه عقلی و چه نقلی – تسلط کافی داشته و از هر جهت جامع صفات حسنه بوده و چند تالیفی از او به جا مانده که هنوز به چاپ نرسیده است.

شیخ مصطفی در اواخر عمر به سلیمانیه مهاجرت کرده و در مسجد شیخ عبدالرحمن عازبانی

تدریس خود را ادامه داده و در سنه ۱۳۹۰ هـ ق درگذشته است.
 علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۵۶۸ و ۵۶۹.

آبوالوفا معتمدی کردستانی

طه ابوالوفا معتمدی کردستانی فرزند علامه حاج شیخ محمد معتمدالاسلام، دانشمندی از دیار سنندج است؛ از خاندان معروف قُصیرانی کانیمشکانی که اَبَا عَنْ جَدِّ به فضل و دانش و تقوی شهرت داشته‌اند.

تولد وی به سال ۱۲۶۵ هـ ش برابر با ۱۳۰۵ هـ ق است. تحصیلات ابتدائی را نزد یکی از بنی‌اعمام خود به نام شیخ لطف‌الله – که مرد صالح و مبارکی بوده – شروع کرده و پس از آن مدتی در محضر پدرش درس خوانده و روزگاری هم نزد عموی دانشمندش حاج شیخ عبدالحمید عرفانی به تحصیل پرداخته و سرانجام در حوزه تدریس علامه ملاعبدالله مُفتی دُشی حضور یافته و به اخذ اجازه نائل شده است. پس از خاتمه تحصیلات به سال ۱۲۴۹ ش به استخدام دولت درآمده و متجاوز از سی سال متصدی مشاغل مختلفه در وزارت دارایی بوده که پنج سال از این مدت را در کردستان و سه سال در خراسان و بقیه را در تهران گذرانیده و در سنه ۱۳۲۸ ش بازنشسته شده است.

مرحوم ابوالوفا معتمدی در اکثر علوم اسلامی بصیرت داشت و با علوم جدید نیز آشنا بود. عربی و فارسی هر دو را فصیح و شیوا می‌نوشت. مرض خودنمایی و خودستایی نداشت؛ فروتن و کریم‌النفس بود.

در ایام بازنشستگی – که فرصت بیشتری داشت – کتابهایی را تألیف کرده که از جمله آنهاست:

۱. اصول فقه شافعی، به زبان فارسی که در ۱۳۳۲ ش در تهران چاپ شده است.
 ۲. ارث در اسلام و طریقه حل مسائل آن، به فارسی، چاپ ۱۳۳۴ ش، تهران.
 ۳. کلمة فی الجمعة و تعطیلاتها، به زبان عربی، چاپ ۱۳۴۳ ش، تهران.
 ۴. رساله‌ای به عربی در باب اجتهاد در مذهب تسنن، چاپ سال ۱۳۳۶ ش.
 ۵. کتابی درباره خلق اعمال، از مسائل کلامی به فارسی.
- وفات آن مرحوم در آذرماه سال ۱۳۵۰ هـ ش برابر با ۱۳۹۱ هـ ق در تهران اتفاق افتاده است. یادداشتهای مؤلف.

شاهو بیاره‌ای

ملاحسن قاضی فرزند ملاعبدالقادر کانی کبودی، متخلص به «شاهو» به سال ۱۳۰۳ هـ ق در

بیاره تولد یافته و تحصیلاتش را همانجا خاتمه داده و قبل از جنگ جهانی اول به بغداد رفته و از آنجا راهی استانبول شده است. پس از یک مدت توقف و فراگرفتن زبان ترکی و آشنایی با ادبیات این زبان به سلیمانیه برگشته است. به سال ۱۳۴۷ هـ ق به عنوان قاضی، ابتدا به حلبجه و در ۱۳۵۲ به چوارتا اعزام شده و در سنه ۱۳۵۸ هـ ق به بغداد انتقال یافته و در دادگاه تمیز شرعی آنجا به خدمت قضایی خود ادامه داده است.

پس از مدتی به کرکوک و چهار سال بعد به اربیل منتقل شده و در سنه ۱۳۷۱ مأموریت قضاوت در چمچمال را پیدا کرده و در تاریخ ۱۳۷۴ بازنشسته شده و به حلبجه برگشته و تا آخر عمر در آنجا اقامت گزیده و اوقات خود را به مطالعه و انجام امور مذهبی سپری کرده و در ۱۳۹۲ هـ ق درگذشته است.

ملاحسن شاهو انسانی بافضل و شاعری باهوش و خوش ذوق بوده و به زبانهای فارسی و عربی و ترکی - علاوه بر زبان کردی - آشنایی داشته است. در آغاز «شایق» تخلص می کرده و بعد آن را به «شاهو» تغییر داده است. قسمتی از اشعار این شاعر در زمان حیات خود او به سال ۱۳۴۵ هـ ق به چاپ رسیده و در سنه ۱۳۹۷ هـ ق دیوانی از وی به همت مرحوم محمد امین کاردوخی در سلیمانیه طبع شده است.

اینک اشعاری از شاهو:

نه‌ورۆزه، جه‌ژنه، شاخو چیا، کیوو ده‌شتو دهر	تارایی سه‌وزی دا به‌سهر، سه‌وزی کرده‌به‌ر
رازایه‌وه به‌ره‌نگی گولان نیشتمانی کورد	بوژایه‌وه دره‌ختو چرووی جوانی که‌وته‌ده‌ر
خونچه به‌بای نه‌سیمی به‌یان که‌وته پیکه‌نین	سو‌سهن گه‌شاهو، یاسه‌مه‌نیش تاجی نایه‌سهر
لاله‌و به‌نه‌وشه، نه‌رگس و نه‌سرین و گول زه‌مه‌ق	هه‌ریه‌ک به‌نه‌شته‌یکه‌وه وادیته به‌ر نه‌ظه‌ر
شه‌وبۆ، چنورو سوره‌هه‌راله‌و که‌ماو لو	تازه له‌ژیری به‌فره‌وه سهریان ده‌هیننه‌ده‌ر
نه‌غمه‌ی هه‌زینی بولبولی شه‌یدا له‌عشقی گول	ته‌ئیر ئه‌کاته ناو دلی غه‌مبارو ناو جگه‌ر

قاسپه‌ی که‌ووچریکه‌یی طه‌یروطویوری کیو
خۆشی ئه‌ده‌ن هه‌مو به‌دلی ماتی پر که‌ده‌ر

ئه‌ی یاری خۆشه‌ویستی وه‌فاداری راست‌ره‌و	وه‌ی جی ئۆمیدی موخ‌لصی خه‌مباری تیره‌شه‌و
وه‌ختی که‌کارتی جه‌ژنه که‌تم دیت و خویندمه‌وه	وه‌ک نوستوی که‌راشه‌ژئی و راچه‌نی له‌خه‌و
تیمثالی حالی قه‌ومه‌که‌می میثلی سینما	هی‌نایه به‌رنه‌ظه‌رم و له‌پر راپه‌ریم به‌ده‌و
تۆژی که‌سه‌یری ئه‌وشه‌ریتهم کردو تی‌گه‌ییم	ده‌ستم گه‌یانده خامه وه‌کو به‌رقی تی‌ژره‌و
نوسیم به‌خوینی دیده له‌سه‌فحه‌ی سیاهی دل	ئه‌حوالی کوردی قوربه‌سهر و به‌ختی شومی ئه‌و

کورد رهنجه روّیه، گولبونی عیشی خه زانی کرد
شانی له ژیری باری خه ما گشتی بو جه دهو

باری گونام گرانه به سهر شانی ریشه وه
نه فسم نه ونده سهر که شه سهر شیتی کردووم
شهیطانیه کویره نه گبته کیش خو به بی وچان
بیجگه له مانه کومه لی خیلی یوشوسیش
هه لمه ت نه هیینه سهر دلی ریشم به روژو شهو
ئه تلیمه وه هه میشه له تاوا به ئیشه وه
توشم بوه به توشی شهری گورگه میشه وه
چیم بو خه رابه، ئه ومه ئه کات ههر به ریشه وه
چه کئاوده ره، به ژاری پرئازارو ئیشه وه
ئهویان به تیرو شیرو ئه می تر به ئیشه وه

دوژمن ئه ونده زوژو منیش پیرو ناته وان

بوچه نگی ئه مگورو هه به چی بچمه پیشه وه؟

تاتایی سهری زولفی رهشی په رچه می یارم
تابوری موژه دهس به سه نان بو منی بی کهس
شمشیری بروی حاضره بو گهرده نی عاشق
ئه وخاله به سهر رویه وه وادیاریه «شایق»
وه ک طهوقی غه ضب چوته ملی قهلبی هه ژارم
ئاماده یه وه ک عه سکه ری خونریژی ته تارم
وه ک شیریه عه لی چو بوه بوچه ییشی کوفارم

بو مورغی دلان دانه یه دای ناوه نیگارم

دیوانی شاهو، ۱۹۷۶م؛ سلیمانیه.

علی کمال باپیر سلیمانیه ای

علی کمال فرزند باپیر آقاییوزباشی، از ایل اسمعیل عزیری به سال ۱۳۰۵ هـ ق در شهر سلیمانیه عراق تولد یافته و تحصیلاتش را در مدارس علمیه به انجام رسانیده و پس از آن وارد خدمت دولتی شده است.

در ایام تحصیل مدتی در کردستان ایران به سر برده و تا تهران هم مسافرت کرده و با زبان و ادب فارسی آشنایی کامل یافته است.

علی کمال از طبع روان و هوش و قریحه و استعداد خوبی برخوردار بوده، اشعارش بیشتر غرامی و از تکلف و تعقید خالی است. از آثار او مجموعه ای است در ۵۶ صفحه به نام گولده سته ی شوعه رای ها و عه سرم، در تراجم احوال جمعی از شعرای عراق؛ که به سال ۱۳۵۸ هـ ق در چاپخانه زیان سلیمانیه به طبع رسیده است.

مرگ این شاعر در تاریخ ۱۳۹۲ هـ ق اتفاق افتاده است.

اینک غزلی از علی کمال باپیر:

په لکه زیرینه، په لکه زیرینه! تو بی تو خودا په لکه زیرینه!
 هه چهن دیمهنت جوان و شیرینه شیوهت بهراستی گه لی رهنگینه،
 ئه ماما پیم بلی: ئه ورهنگه زهردهت وهک ئالتون جوان و پاکو بی گهردهت،
 جوان و له طیفه یا رهنگی زهردم یا په لکه ی زهردی گهردهن بی گهردم
 گاهی کرژو لول، گاهگاهی خاوه ره گه سوره کهت که وهک گولناره
 توخوا ئه و جوانه یالیوی نگار؟ ئه لی شهوقی روی یاری نازاره
 مردوی سه دساله هه ی ئه کا ده رخال ئه و لیوه ئاله ی صونعی کردگار
 قامهتت کهوا خه مه و چه میده وهک طاقی خه می بروی سه ردیده،
 جوانه یا طاقی بروی دلدارم میحرابی دلّه ی په شیوو زارم
 ده خیلیم توخوا په لکه زیرینه له مه ولا ئیتر تو خوت مه نوینه

نقل از مقدمه گولدسته ی شوعه رای هاو عه سرم، ص ۴. و

یکی دو مجله کردی.

سیف الله اللهیارخانی

سیف الله فرزند یعقوب از مردم قریه دوچقا از قرای تابعه دهستان اللهیارخانی – جزء بخش مرکزی کرمانشان – به سال ۱۲۶۷ هـ ش تولد یافته و در سنه ۱۳۵۱ ش برابر با ۱۳۹۲ هـ ق چشم از جهان فرو بسته است.

مشارالیه انسانی باهوش، آگاه و دارای اطلاعاتی در نجوم و ذوق شعری بوده است.

این قطعه را حسب الحال پیری خود سروده است:

دوسان! حال ویم بواچم پیستان هه رکامتان مهنه یه هاو ریستان
 وه مه رگتان قه سه م دهرون پرداخم که م کهم پیری هات گرتهن سه رشاخم
 راسه وه گوفتار خه یلی جوانم وه کردار پیرو هه م ناته وانم
 سه رتاپا مه عیوب زامم قه هارهن عه بیبهل پیریم کول ئاشکارهن
 قامه تم چون قه وس چه م و خه م وه ردهن مه جروح و بیمار هه زار ده ردهن
 مه غزم له کاسه ی که لله م نه مهنه ن پیری عه قل و فام وه ده سم سه نه ن
 چه م بیهن دوربین هه وای ته م و تار گاگا مه وینی دوان وه چوار
 سه دای طه بله که ی گو شم خه فته چو ئاسیاو بی دان ئاوی که فته

لویت چون ئاوه‌زای که‌لوه‌زان سه‌خت مه‌تکیی تک‌تک له وه‌ختو بی‌وه‌خت
 دهم بی‌هن وه‌نای ئاسیاو خراوه په‌له مه‌شینئ وه‌هه‌ردک لاوه
 ئه‌و گوشتار خاص، شرین شه‌که‌ردار ته‌لخ بی‌هن وی‌نه‌ی ژار حه‌لق‌مار
 مامه‌له‌ی پیری وه‌ی طه‌ور پی‌م‌که‌رده‌ن
 قافله‌ی جوانیم وه‌تاراج به‌رده‌ن

حدیقه سلطانی، از ص ۲۸۲ تا ۲۸۴ و یادداشتهای نویسنده.

ملا محمد باقر مدرّس بالکی مریوانی

دانشمند روشن‌خاطر ملا محمد باقر فرزند حسین آقا در تاریخ سال ۱۳۱۶ هـ ق در آبادی نزاز – از روستاهای ۵۰ کیلومتری جنوب غربی سنندج – متولد شد و پس از فراگرفتن مقدماتی در زادگاه خود به دنبال تحصیل علوم دینی و عربی راه غربت را پیش گرفت. مدتی در قرای ژاورود کردستان نزد ملا اسعد مدرس بوریدری و دیگران درس خواند و پس از آن به سنندج رفت و از محضر ملا محمد مولانا مدرس نودشی، به کسب دانش پرداخت و پس از اخذ اجازه افتا و تدریس به دهکده چور مریوان مسافرت کرد و تا سال ۱۳۱۴ هـ ق در آن آبادی سمت پیشنمازی داشت؛ آنگاه به یکی دیگر از روستاهای مریوان به نام بالک کوچ کرد و تا آخر حیات در آنجا به تدریس و تعلیم و ارشاد مسلمانان اشتغال داشت.

مرحوم ملا محمد باقر استعداد و حافظه خوبی داشت و در تدریس کتب درسی بسیار مسلط بود و عده کثیری از محضر پر برکت وی به بهره رسیده و اجازه گرفتند. آن مرحوم اهل طریق و سیر و سلوک نیز بود و به شیخ علاءالدین نقشبندی بیاره‌ای ارادت می‌ورزید.

ملا محمد باقر در علوم اسلامی بویژه فقه و کلام آثار و تألیفاتی دارد و نیز آثاری به نظم از او باقی است و «غریق» تخلص شعری اوست. وی در اوایل زمستان سال ۱۳۵۰ شمسی برابر با ماه ذی‌القعدة سال ۱۳۹۲ هـ ق با جهان فانی وداع گفت.

فاضل محترم ملا عبدالکریم مدرس در کتاب تراجم خود، زادگاه ملا باقر را دهکده هه‌نیمن و سال تولدش را ۱۳۲۰ هـ ق ذکر کرده است؛ که برابر گفته کسان آن مرحوم هیچ کدام مقرون به صحت نیست.

یادداشتهای نویسنده.

قدری جان

قدری جان شاعری معروف از کردستان ترکیه است که در اوایل قرن بیستم میلادی دیده به جهان گشود و بعد از شکست قیام شیخ سعید پیران (سال ۱۹۲۶ م.) به شام مهاجرت کرد و در تاریخ ۱۹۷۲ م. (۱۳۹۳ هـ.ق) در شهر دمشق درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد. آثار قدری جان به لهجه کردی کرمانجی است و در مجله هاوار و روناهی اشعار فراوانی از وی به چاپ رسیده است.

اینک نمونه‌ای از آن اشعار:

دوستی من، دژمنی پوستی من، به گی ئاخوزه‌مان.

ئه‌وزه‌نبیلا توپی‌هاتی، نه‌ماداتی ژئه‌زمان

به‌نی‌وی رزیاه لناقاری قه‌تیایه، ئوکه‌ت

که‌ت نا‌قا ده‌ریاسۆر. ده‌ریاسۆر ژیرا بو‌گۆر.

ده‌ریاسۆر، ژتیر خاوه‌ن و خودایی بچوک‌را. بو‌که‌فه‌ن.

موساو موریدین وی هه‌می. بی‌پرو بی‌گه‌می.

ژوری ده‌ریاس بون.

ژجه‌ور جه‌فایی ل‌ورخه‌لاس بون.

نه‌مروودی بچوک. مه‌به ئاگر دترسینه.

پف مه‌شکلا‌فالا... ئه‌ی که‌قناری ئی‌سالا!

باوریا دلّی مه، تاقه‌تا ملی‌مه، ژئیمانی ئیبراهیم، بیترد. نه‌کی‌متره.

فی‌یانبران. ئه‌ی پی‌خه‌مبه‌ری دزان!

دوستی من دژمنی پوستی من. به گی ئاخوزه‌مان

ئه‌وزه‌نبیلا توپی‌هاتی. نه‌ما داتی ژئه‌زمان

مه‌زناتی. نه‌بپاره ئوماله. نه‌ژی بگه‌رما کاله.

مه‌زناتی بجه‌وه‌ه‌ری ئینسانه، بع‌لیم و عیرفانه.

به‌لی ئه‌م‌خزانی مالن. لی‌زه‌نگینی که‌مالن. زه‌نگینی ئیدئالن

ریاراسته، ریامه. ئه‌وه پی‌خه‌مبه‌ریامه: زنجیر شکاندن، ئارمانج گه‌اندن.

بابیلوسکان بستان. دیروکاراستان. دبیره، بیژه:

گو‌ه‌مه‌ده ئه‌فسانه یی‌دیوان. بشوندا نه‌مینه ژکارفان.

کارفانی مه‌ده‌نیه‌ت. گروهی به‌شه‌رییه‌ت.

خولاصه، پیشی و پاشیا فی‌لو‌سو‌فه. فی‌لو‌سو‌فیامه، ئه‌فه.

دین، مه‌ذهوب، ئیمان... بیه‌ئینسان، بیه‌ئینسان.
دوستی من، دژمنی پوستانی من. به‌گی ئاخ‌زه‌مان
ئه‌و زه‌مبیلای توپی‌هاتی. نه‌ماداتی ژئه‌زمان.

تاریخ ادبیات کردی، ص ۱۷۷ تا ۱۸۹، پرفسور قه‌نات کوردو،
چاپ استکهلم.

ملاصالح کۆزه‌پانکه‌ای

ملاصالح از اهالی دهی به نام «کۆزه‌پانکه» از قُرای نواحی اربل بوده که پس از خاتمه تحصیلات و اخذ اجازه از ملافتح خه‌تی، به تدریس و تعلیم طلاب پرداخته و عده زیادی در مدرسه وی به حد کمال رسیده‌اند. وی دانشمندی متدین، متکی به نفس، طرفدار حق و حقیقت و مروج شریعت بوده و اوقات فراغت را بیشتر صرف مطالعه و تألیف کرده است. گاهی شعر می‌گفته و در ادبیات صاحب ذوق و قریحه بوده و به سال ۱۳۹۳ هـ ق در شهر اربل وفات یافته است.
علمائونا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۲۴۴.

دانشور سنندجی

میرزا ابراهیم دانشور فاضلی بود از مردم سنندج، اهل تقوی و عبادت و آگاهی و اطلاعات خوب و دارای خطی زیبا که پس از ۷۲ سال زندگی در تاریخ شنبه یازدهم ذیحجه سال ۱۳۹۳ هـ ق، بعد از توفیق بر انجام مراسم حج، در مکه معظمه درگذشته و در قبرستان جنة‌المأوی به خاک سپرده شده است. او کارمند دولت بود و در شهربانی مشاغل اداری داشت و در نهایت پاکی و درستی انجام وظیفه می‌کرد و در عین حال به امور مذهبی خود نیز می‌رسید و اوقات فراغت را به مطالعه کتب دینی و عرفانی و اخلاقی می‌گذرانید. کتابی را تحت عنوان ایمان و اسلام با خط زیبای خود نوشته و در پایان هر بخش، قسمتی از اعتقادنامه مولانای جامی را درج کرده بود که به سال ۱۳۹۲ هـ ق به همت نیک‌مرد شریف آقای صدیق وزیری گراور و چاپ شده است.
یادداشت‌های نویسنده.

محمد رشید همه‌ه‌وندی

محمد رشید همه‌ه‌وندی، مشهور به «فه‌قی‌رشید»، فرزند احمد فرزند عزیز، از طایفه همه‌ه‌وند، انسانی باسواد و ادب‌دوست و آگاه بوده و برای پاره‌ای از مجله‌ها و روزنامه‌های کردی از جمله ژین، گفتارها و مقالاتی نوشته است. چنانچه در شماره ۱۲۸۳ سال ۳۱ همان مجله مقاله

مبسوطی از وی درباره شاعر معروف هم‌نژادش، عبدالقادر همه‌موندی چاپ شده است. سال مرگ او را ۱۳۹۴ ه‍.ق در سلیمانیه نوشته‌اند.

کومه‌له‌ی شیعیری فقه‌ی قادر، ص ۴، چاپ ۱۹۸۰ م.

امیر توکل کرد زعفرانلو

با نام این دانشمند از مطالعه روزنامه اطلاعات شماره ۱۴۵۳۶ مورخه ۲۷ مهرماه سال ۱۳۵۳ ه‍.ش آشنا شدم؛ که به مناسبت درگذشت مشارالیه، مقاله مفصل و مشبعی در یکی از صفحات آن درج شده بود؛ که اینک فشرده‌ای از آن را در اینجا نقل می‌کنم:

«امیر توکل کرد زعفرانلو، معروف به «کامبوزیا» کشاورز ساده‌ای که از کنار کویرلوت با برجسته‌ترین دانشمندان جهان مکاتبه داشت، دیده از جهان فرو بست (۱۳۵۳ ش برابر ۱۳۹۴ ه‍.ق). او روزها در مزرعه عرق می‌ریخت و از شنزار، کشتزار می‌ساخت و شبها آخرین مقالاتی را که به زبان‌های فرانسه یا روسی راجع به جغرافیا و اقتصاد نوشته شده بود، مطالعه می‌کرد. کامبوزیا در سال ۱۲۸۳ ش در تهران به دنیا آمد و پس از پایان تحصیلات در تلگرافخانه مشغول کار شد. از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ رئیس دارایی بلوچستان شد و پس از مدتی به کلاته‌رزاق رفت.

در سال ۱۳۱۴ راهی زاهدان شد و محلی را در چهار کیلومتری آنجا در دامنه کویر انتخاب کرد؛ محلی که بایر و لم‌یزرع بود. آنجا نه آبادی وجود داشت و نه آبی. او در دل این کویر به تدریج کتابخانه‌ای به وجود آورد. کتابخانه‌ای بزرگ، مشتمل بر دایرةالمعارفهای قطور و متعدد و کتابهای خطی و نادر در حدود ۲۳ هزار جلد علمی و متنوع.

کامبوزیا با تلاش پی‌گیر، آن منطقه کویری را تبدیل به یک مزرعه سرسبز و پر بار کرد. او از همین مزرعه با دانشمندان و متخصصان در زمین‌شناسی و جغرافیای اقتصادی رابطه برقرار کرد و به مکاتبه و تبادل نظر پرداخت. کامبوزیا را دانشمندان بزرگ جهان می‌شناختند و با او مکاتبه داشتند.

بسیاری از همین دانشمندان بارها رنج سفر را تا کلاته رزاق – همانجایی که او آباد کرده بود – بر خود تحمل کردند تا از گنجینه دانش و عقاید و نظرات او درباره مسائل مورد پژوهش خود بهره بگیرند.

وی به چندین زبان زنده دنیا از جمله: عربی، فرانسه و روسی تسلط کافی داشت و دوران جوانی خود را با کار در ادارات دولتی و مترجمی سپری کرده بود.

کامبوزیا در نهایت سادگی می‌زیست. لباس ساده می‌پوشید و از هر گونه تشریفات بیزار

روزنامه اطلاعات مورخه ۵۳/۷/۲۷.

PDF.tarikhema.org

خلل ناپذیری همه چیز را به جز کتاب کنار می‌گذارد و شب و روز خود را وقف مطالعه و فراگرفتن درس می‌کند و با برخورداری از استعداد ذاتی و نیروی تعقل و حافظه خوب و کوشش و جدیت مداوم، در اندک مدتی به کمال مطلوب و سرمنزل مقصود می‌رسد.

مردوخ در بیشتر علوم اسلامی بصیرت داشت و در برخی هم متخصص بود. پاره‌ای از علوم غریبه را نیز می‌دانست و بدون اینکه تلمذ استادی را کرده باشد، در فن نقاشی مهارت داشت. از ذوق و قریحه شعر و شاعری نیز برخوردار بود و به تناسب موضوع و موقعیت تک بیت‌های شیوایی می‌سرود؛ اما کمتر شعر می‌گفت و آثار منظومش بسیار اندک است.

اینک صورت قسمتی از آثار چاپ شده مردوخ:

۱. فقه محمدی به فارسی مطابق مذهب امام محمد شافعی.

۲. رموز آفرینش به فارسی.

۳. نداء الاتحاد فی مبحث الاجتهاد به عربی.

۴. منطق مردوخ به فارسی.

۵. سرمایه هدایت به فارسی.

۶. ندای اتحاد به فارسی.

۷. نسیم رستگاری به فارسی.

۸. در جواب معترضین به فارسی.

۹. جان نما به فارسی.

۱۰. جام جان و جین به فارسی.

۱۱. خلاصه الاحکام شرح منظومه کفایه الاسلام.

۱۲. چاره بدبختی.

۱۳. اصول مردوخ.

۱۴. نحو مردوخ.

۱۵. صرف مردوخ.

۱۶. حساب مردوخ.

۱۷. هدف‌نما.

۱۸. ناله «الاسلام».

۱۹. تاریخ مردوخ درباره کرد و کردستان (در دو جلد).

۲۰. فرهنگ مردوخ (در دو جلد).

۲۱. شطرنج‌نامه به فارسی.

۲۲. شطرنج‌نامه به کردی.

۲۳. طب مردوخ.

آیت‌الله مردوخ در رمضان سال ۱۳۵۹ هـ ق برابر با ۱۳۵۴ شمسی بعد از یک مدت بیماری در سنندج وفات یافت و فردای آن روز جنازه وی - برحسب وصیت خود او - با شرکت اکثر طبقات مردم و با تجلیل فراوان تا دهکده «نه‌وه‌ره» - که در چند کیلومتری غرب سنندج است - تشییع شد و در محلی که خود معلوم کرده بود به خاک سپرده شد.

دکتر سعیدخان کردستانی (پیروز) که علاوه بر طبابت و پزشکی در شعر و ادب نیز دست داشت و کتابی را به نام نزانی به کردی گورانی به رشته نظم کشیده بود، نسخه‌ای از آن را برای آیت‌الله مردوخ می‌فرستد و مرحوم مردوخ هم در جواب وی این قطعه شعر کردی را سروده و برای وی - که در همدان اقامت داشته - فرستاده است:

ئارام دلّی پر جه خاره‌که‌م	ده‌رمان ده‌رون پر ئازاره‌که‌م
نامه‌ی «نزانی» ت وه‌لای من یاوا	بو‌سام و نه‌روی دودیده‌م ساوا
یاوا وه‌سه‌رده‌م کوشته‌که‌ی تیرت	مه‌له‌م‌دا نه‌زام خه‌سته‌ی زه‌نجیرت
یاسای دل‌داریت وه‌جی ئاوه‌رده‌ن	بو‌وچک نه‌وازیت پاوه‌جی که‌رده‌ن
ویره‌گهل شیرین شه‌که‌ر ریژه‌که‌ت	واژه‌گهل ظه‌ریف عه‌نبه‌ر بیژه‌که‌ت
نه‌دلّی سه‌ددل فریفته‌ش مه‌بو	هه‌زاری چون من شیفته‌ش مه‌بو
کوله‌ی دلّه‌که‌ت جو‌ش ئاوه‌رده‌ بو	کزه‌ی دوریه‌که‌ت قصه‌که‌رده‌ بو
من خو که‌م زوخاو چه‌پگه‌ردم وه‌رده‌ن؟	ئه‌م‌جار ئه‌م‌کزه‌ سامان‌ش که‌رده‌ن
دی‌وناته‌و دودی کوره‌ی ده‌رونم	کولناته‌و زامان دلّی پره‌ونم
من جه‌دوری تو دلّم پرده‌رده‌ن	ویرو وه‌ژاره‌م جه‌هه‌ردو به‌رده‌ن
هه‌رسادیم وه‌چه‌م نه‌وه‌الّ بالّات	کاروبام یاوا وه‌لالّ ئالّات
دیشان دیمه‌وه‌ گونا زه‌رده‌که‌ت	بو‌سام دوردانه‌ی قه‌طران وه‌رده‌که‌ت
ئانه‌ روژ جه‌ژن شادمانیمه‌ن	ئانه‌ نه‌وه‌هه‌ر زنده‌گانیمه‌ن
وه‌رنه‌ ئیسه‌ من هون دلّ وه‌رده‌	گیانم سنگین‌بار تن خه‌زان که‌رده‌
جه‌رگم وه‌مه‌ودای دوریت بیه‌ن‌ریش	بی‌درو ئازیز «نزانی» م په‌ی‌چیش

من وه‌یاد تو هه‌میشه‌ شادم

ساراو سه‌رزه‌وی نمه‌یو یادم

یادداشت‌های نویسنده.

سواره ایلخانی زاده

سواره ایلخانی زاده فرزند احمد آقا فرزند بایزید آقا، در یک خانواده محترم عشایری بوکان به سال ۱۳۱۶ شمسی تولد یافت. پس از رسیدن به حد تمیز تحصیلات خود را تا آخر دبیرستان در بوکان و سقز و تبریز به پایان رسانید و برای ادامه آن راهی تهران شد و در رشته حقوق دانشگاه تهران ثبت نام کرد.

سواره زبان عربی و انگلیسی را نیز می دانست و اهل مطالعه بود. در ادبیات فارسی و کردی ذوق و قریحه سرشاری داشت. شعر را - چه فارسی و چه کردی - نیکو می سرود و نثر را نیز زیبا می نوشت. مدتی در رادیو ایران مسئول تهیه برنامه های ادبی کردی بود و در دی ماه سال ۱۳۵۴ شمسی برابر با ۱۳۹۵ هـ ق در عین جوانی و ناکامی دیده از این جهان ناپایدار فرو بست.

از اشعار فارسی آن مرحوم در تهنیت سالروز میلاد دوست:

این باد خوش که می وزد از سوی جویبار	آرد پیام مقدم آن سرو گلغذار
شاید که فخر بر همه روز خدا کند	این روز بیست و شش ز مه دوم بهار
روزی خجسته، مطلع خورشید روی تو	فرخنده ساعتی ز وجود تو یادگار
دامان مادرت چو بهار است گل نشان	آری بهار معجزه گر دارد این نگار
درمانده ام چه هدیه کنم بر تولدت	گل چون فرستمت که توی نفس لاله زار
درویش تنگدست به شاه دیار حسن	جز جان بی بها چه تواند کند نثار
اردیبهشت همچو بهشت است دلفریب	میلاد حور من چو در او گشت برقرار
گر قامت کشیده تو جلوه ای کند	سر خم کند به سجده سهی سرو جویبار
در موسم بهار نه از عشق روی گل	از یمن مقدم تو فتد شور در هزار
باد صبا که از دم عیسی سبق برد	یکدم گذشت از بر آن زلف مشکبار

ای لاله روی، غالیه موی بهار بوی

صدها بهار شاد بزی، باش پایدار

مثنوی کردی زیر را سواره با اقتباس از عقاب الکساندر پوشکین و ترجمه کردی آن اثر استاد

هه ژار، سروده است:

هه ئو

پاییزه، دار و دهوین بی بهرگه	دل په شوکاو ی خه یالی مهرگه
ههرگه لایی که له داری دهوهری	نوسراوی که به ناخوش خهوه ری
تاو هه ناوی نیه، وا مات و په شیو	لهشی زاماری نه کیشیته نشیو
روژپه ره، سارده، کزه ی بای زریان	کاته بو ژینی له دهس چو، گریان

دلی پرېو له پـه ژاره و له دلّو
به قسه خوشه مه ترسی مردن
کاتی کوچ کردنه، وهختی سه فـه ره
توبللی نه وخه وه هـستانی بی؟!
توبللی پاشی نه مان ژینی بی
شاره زای ریگه ی مردن کی یه؟
پاشه روکیکی بکـم له و باخه
نابمه ریـبـواری گه لی هات و نه هات
خوی به خوی گوت که: ده چم بولای قـل

*

هـ لفری راوکـه ری زالی که ژو کیو
که و ته نه ده شته له ترسا ته ق و ره و
هاته لای قـل به کزی و بیوازی!
وتی: قالاوه ره شه ی پـسپورم
باخی ژینم به خـه زان ژاکاوه
تو بلی چونه که تو هـر لاوی
قـل وتی: باشه که گوی رادیـری
نه و دهمه ی بابی به هـشتی من مرد،
پی و تم: روله! هـه وای زار و نزار،
«دیق» و «زهر توپی» و «ناهو» و «وه ره هم»
گوشتی که و چـه نده که تام داره به ناو
که ره توپیوو که لاکـی گویـلک،
پیکه وه چینه بکـه یـن له و په یـنه
په یـن و پالی که له پالی دی یه،
وردبـه وه چـه نده به مانا قولـه!
بیکه سه رمه شقی ژیان نه و ئیشه

له چپای به رزه وه، روی کرده نشیو
ده رپه ری «کورکور» و کرمایه وه «که و»
قـل، وتی: «مامه هـه لّو ناسازی»!!
پـیرم و پی له لچانی گورم
کاتی مه رگه و نه جه لیش ناکاوه
زور به سال پیری به لام چاموی
په ندی من پاکی به دل بسپیری
دور له تو، دهر دو به لای ئیوه ی برد،
هـه یه تی دهر دو نه خوشی به هـزار
به گـرـه ی بای به قه و هـت دین به ره هم
هـنگو هـالاوی، ده هـه نویته هـه ناو
هـلی دل رون که ره وه ی سه رگو یـلک
بوی سه نیر مه له همی بیرو زه یـنه
مه نزلـی نوکـه ری خو تی لی یه
مه سه له و گوفتی قـلی ماقولـه!
هـر له سه ردارـی نه و ی هـه نـیشه

*

هاته وه بیری هـه لّو را بردوی
گول کرا راخه رو پایـه ندازم!
پاکی بوژانه وه یادی مردوی
چه نده ئازوا له شی کیو ئاوازم؟!

چه‌ند روانیمه زه‌وی له‌وبانه؟! کی‌وو دهشت، له‌وسه‌روهه چه‌ندجوانه؟!
 چه‌ن چکۆله‌ن په‌له‌وه‌ر له‌و به‌رزه ئاخ که‌چه‌ن خویری‌گره ئه‌م عه‌رزه!
 چه‌نده راوی که‌وو که‌وبارم کرد دوژمنی تا‌ق‌می شم‌قارم کرد؟!
 هه‌وته‌وانان بو مه‌دالی شه‌ری من! چه‌نده شو‌راوه، به‌خوین، شاپه‌ری من؟!
 کۆلکه‌زیرینه وه‌کو طاقی ظه‌فه‌ر ئاسمان بو‌منی به‌ست کاتی سه‌فه‌ر!!
 ئیسته وامن ره‌به‌ن و دامام من «هه‌لۆ»! چاو له‌ده‌می قالاوم!!
 ساکه ئه‌وه‌کاره وه‌ها ساکاره، مه‌رگه میوانی گه‌داو خونکاره،
 وتی: واژینی درێژ پیشکه‌شی خوت! گوشتی مرداره‌وه‌بو هه‌ربه‌شی خوت!
 ژینی کورت و به‌هه‌لۆیی مردن نه‌ک په‌نا بو قه‌لی رو‌ره‌ش بردن!

*

لای هه‌لۆی به‌رزه‌ف‌ری به‌رزه‌ مژی، چۆن بژی شه‌رطه، نه‌وه‌ک چه‌نده بژی!
 یادداشت‌های نویسنده.

ملاصاحب ته‌ویلی

ملاصاحب فرزند ملانذیر از مردم آبادی ته‌ویلی، متولد سال ۱۳۲۵ ه‍.ق است. اگرچه در کودکی پدرش را از دست می‌دهد، اما مشیت ازلی ذات باری به یاری او می‌شتابد و چراغ هدایت را فرا راه او قرار می‌دهد. به دنبال کسب دانش با قدم سعی و جدیت لازم از این مکتب به آن مکتب و از این مدرسه به آن مدرسه رو می‌نهد؛ از هر مائده‌ای و از هر چهره‌ای بهره‌ای تحصیل می‌کند. مدتی در بیاره و ایامی در حلبجه درس می‌خواند و سرانجام در قره‌داغ تحصیلات خود را نزد شیخ نجیب قره‌داغی به پایان می‌رساند و اجازه می‌گیرد. پس از آن به ته‌ویلی برمی‌گردد و به تدریس و امامت و خطابت می‌پردازد.

ملاصاحب انسانی متقی و مقدس بوده و در ارشاد مسلمانان از راه وعظ و نصیحت کوشش زیادی کرده است. در اواخر عمر از ته‌ویلی به حلبجه رفته و به سال ۱۳۹۵ ه‍.ق در آنجا وفات یافته است.

علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۲۴۵.

محمد توفیق وردی

محمد توفیق از نویسندگان فاضل و آگاه کردستان عراق است که مقالات و نوشتارهای زیادی را در روزنامه‌ها و مجلات درباره‌کرد و کردستان به زبان کردی و عربی منتشر کرده و چندین کتاب ارزشمند نیز در زمینه زبان و ادب و تاریخ کردی از وی انتشار یافته است. از جمله:

۱. چونی بارزانیانی قاره مان بویه کیه تی سوّقیه ت.

۲. خانزادوله شکهری.

۳. دهرسیک له جوغرافیای کوردستان.

۴. سه ره تاییک له میژوی کورد.

۵. شورشی چواردهی ته موز.

۶. فولکلوری کوردی.

۷. مامه یاره ی قاره مان.

محمد توفیق وردی به سال ۱۳۹۶ هـ ق درگذشته است.

از اشعار وردی:

زړه ی زه نـجیری ناو به نـدیخانه بو ئیمه له جیی عودو که مانه
هر هـلقه ییکی له یه ک خراوی له جیی مه داله و نیشانی شانه
خشتی بناغه ی کوشکی ئازادی له لهشی سوری فیداکارانه
نه قش و نیگاری دیواره کانی کفکفه ی خوینی گهشی ئه وانه
ئه گهر دوصه د جار من بدهن له دار ریگام هر ریگه ی تیکو شه رانه

ئه گهر بـمـرمـو زیـنـدو بـبـمهـوه

ریگه ی گـرتـومه هـهـرئـه یـگـرمـهـوه

میژو، دکتر کمال مظهر، ص ۲۳۰ متن و حاشیه. یکی دو مأخذ

دیگر.

سلیمان بهرامی کمانگر

سلیمان بهرامی فرزند میرزا علی خان «شجاع الممالک» فرزند حاج آقا محمودخان «نظام الممالک» فرزند بهرام بیگ مارابی از خاندان معروف کمانگر به سال ۱۳۲۶ هـ ق در دهکده ماراب از روستاهای شمال غربی کرمانشان، متصل به خاک کردستان متولد شده است. او کودک سه چهارساله ای بوده که پدرش از ماراب به قریه «کویره دره» - که در خاک کردستان و سه فرسخی شمال ماراب قرار دارد - مهاجرت کرده است.

مرحوم شجاع الممالک پدر مرحوم سلیمان بهرامی پس از استقرار در کویره دره، پیش از هر کاری مسجد و مدرسه ای بنا می نهد و یکی از روحانیون فاضل را جهت تدریس و امامت و اداره امور شرعی به آنجا دعوت نموده، وسایل آسایش و محل سکونت مناسبی را برای او و عایله اش فراهم می سازد و دو حجره از حجرات مسجد را به طلاب اختصاص می دهد. به تدریج چندین نفر

طلبة مستعد و شایسته به آنجا روی می‌آوردند و به تحصیل می‌پردازند. سلیمان بهرامی نیز در همان مدرسه تحصیلات خود را شروع می‌کند و در نتیجه هوش و استعداد فطری و مراقبت و توجه پدر نیکوسیرتش در مدت خیلی خود شخصاً توانایی مطالعه و استفاده از کتب مقدماتی را پیدا می‌کند و هر جا کتابی را متناسب با معلومات خود به دست می‌آورد، با علاقه زیاد به خواندن آن می‌پردازد.

از آنجایی که مرحوم شجاع‌الممالک از خانواده‌ای سرشناس و خود نیز انسانی شریف، محترم و محسن بوده است، مردم از دور و نزدیک به کوره‌دره روی آورده‌اند و همیشه مهمانخانه‌اش مملو از طبقات مختلف مردم بوده است؛ که در میان آنان صاحبان فضل و ادب و شعر زیاد وجود داشته‌اند؛ و بسا روزهای متوالی مورد پذیرایی گرم میزبان دانش‌دوست و کریم خود قرار گرفته‌اند. سلیمان بهرامی که عاشق کسب فضیلت و یادگیری دانستنیها بوده است، از محضر مهمانان دانشمند پدر حداکثر استفاده را کرده و اطلاعات علمی و ادبی زیادی را از این رهگذر به دست آورده است. اوقات فراغت نیز به سواری و تیراندازی و شکار پرداخته، تا اینکه در حدود سن بیست سالگی از هر جهت جوانی شایسته و برازنده بوده که هم از صفات و خصایص عشایری بهره داشته و هم به زیور ادب و فرهنگ آراسته بوده است.

بهرامی کمانگر حافظه خوبی داشت؛ اوقات فراغت و تنهایی را به مطالعه سپری می‌کرد. کمتر سخن می‌گفت و بیشتر در فکر و اندیشه بود؛ اما وقتی شروع به گفتگو می‌کرد، بسیار سنجیده و فصیح سخن می‌گفت. نثر و نظم فارسی را هر دو خوب می‌نوشت ولی کمتر به سرودن شعر می‌پرداخت. به سال ۱۳۱۷ هـ ش به علت نابسامانی وضع روستا و زورگویی مأمورین دولت، ده‌نشینی را ترک گفت و به کرماشان رفت و در اداره دارایی استخدام شد و مشاغل و مأموریت‌های مختلفی را در طول خدمت خود در آن اداره عهده‌دار گردید. مدتی رئیس دارایی کردند و ایامی رئیس دارایی پاره شد و زمانی هم مأمور دارایی در قصرشیرین بود و سرانجام چند سالی قبل از مرگ بازنشسته شد.

سلیمان بهرامی - بنا به عادت خانوادگی - در کرماشان نیز همیشه مهمانان زیادی داشت و تا روزی که دار فانی را وداع گفت، در خانه اجاره‌ای می‌زیست و قادر نبود که محل سکونت خریداری کند. مردی موقر و پای‌بند رعایت آداب بود. نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد و نماز را با خشوع خاصی انجام می‌داد. در وضوگرفتن، زیاد بر خود سخت می‌گرفت که به حد وسواس رسیده بود. در خردادماه سال ۱۳۵۶ هـ ش برابر با ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۳۹۷ هـ ق به علت بیماری سرطان معده در کرماشان، از جهان فانی به دار باقی شتافت. جنازه‌اش با احترام شایانی به ماراب انتقال داده شد و در آنجا در مقبره خانوادگی دفن گردید.

اینک اشعاری از آن مرحوم (یک غزل فارسی):

این چه دردی است حریفان که دل از وی خون شد؟
 کاخ امید فرو ریخت ز بیداد جفا
 تیر آه است که از بخت سیه شب انگیخت
 یا سواد رقم ناسخ پیمان نگار
 بوی حرمان مگر از نوفل کوشش بشنید
 باز زال فلک افسانه یأس آمد، کز
 به دل چرخ کهن کین من از نو جا کرد
 طالع شوم نگر کز اثراتش یک دم
 بیخ شادی من و عهد صنم، قلب رقیب
 دامن عیش ز سیلاب غمش جیخون شد
 خیمه صبر ز باد ستمش وارون شد
 به درون خسته جگر مشعل کانون شد
 مرا خط سیه روزی روزافزون شد
 شیفته قیس خرد باز سوی هامون شد
 خون فرهاد دلم جامه به تن گلگون شد
 یا جوان یار مرا مهر ز سر بیرون شد
 این سه احوال پدید از حیل گردون شد
 بگسست و بشکست و ز شعف مشحون شد

مرد از این غصه «سلیمان» و دریغا نشنید

پاسخی زان بت کان خو ز چه دیگرگون شد؟

رباعی:

دل آینه از بهر تماشای تو باشد
 و آن خال سیه نیز که خوانند سویداش
 زان رو همه دم مظهر سیمای تو باشد
 داغی است که بنهاد زسودای تو باشد

*

ساقی! هوس باده به سر شور افکند
 برخیز و بط جام به کف نه زان پیش
 وز رخ صنم ساده به دل نور افکند
 کاین زاغ شب آن بیضه کافور افکند

*

دل سرد شد ز زندگی گرم باد «قصر»
 بیهوده نسبتی است به «شیرین» بنای آن
 شام بلاست بر من، هر بامداد قصر
 جز تلخیش نبوده به دوران نهاد قصر

*

غزلی به شیوه کردی سورانی:

له شیواوی دهرون یه کسه ره په شیوه طهرزی گوftarم
 من و فیکری وصالی تو، نه تو قه صدی فیراقی من
 نه گهرچی بولبولی گولزاری حوسنی تو هه زارانه
 له به زمی وه صلدا دایم ره قیب مدهوشی دیداره
 معاذالله له نیشی خنجهری موژگان بنالینم
 له یقلیمی مه حه بیهت دا که توئی سولطانی مه محبوبان
 له بهر نه ندوهی بی سامان له سامان ماوه ره فتارم
 ده سا له م جه مع و ته فریقه چ حاصل بیته ریوارم؟
 وه لی گیانا له نیویاندا هه زار ئه ره بی منی زارم
 له کونجی محنت و غمدا منیش مه نقووشی دیوارم
 به شه فقهت گهر بکا ئه و نه رگسهی بیماره تیمارم
 له جه وری غم خیلافی عه دله وامن به رزه هاوارم

نگینی عشقی تۆم ئه مپرو له دهس دا وه ک «سلیمان» من
ره قیپی دیو صفه ت ئاخ ره پهی دابو به ئازارم

اشعار ذیل را بنا به تقاضای یکی از خویشان خود به نام «فارس بیگ» که مخطوبه اش «ظریفه» نام از اهالی تخته زنگی در بهار جوانی و ناکامی در گذشته بود، به کردی اورامی سروده است:

هه مسه ران! فریاد، هه مسه ران! فریاد	فریاده ن جه دهس چه رخ بی بنیاد
کی جه جهور ئه و فارغه ن وه شاد؟	کی بو جه ظولمش بمانو ئازاد؟
کی چه نی دلّه ی پرده ردو غه مناک؟	وه تیر قه هersh نه ریزا وه خاک
کی بو خه رقه ی دهر د ئه وش نه پووشان؟	کی بو باده ی مه رگ ئه وش نه نووشان؟
عالم جه دهستش نالان و زارن	مه ئیوس جه حیات، جه گیان بیزارن
تیپی زه نجیره ن وه قه ید خه مان	تیپی غه ریقه ن نه به حر حرمان
تیپی سه رگه ردان خدعه بازیشه ن	تیپی په ریشان شیوه سازیشه ن
تیپی نه ماتهم هیجران یارن	تیپی نه شیوه ن کوچ دلدارن
تیپی جه فیراق ئایر وه جه رگن	جه نامورادی راضی ومه رگن
فه له ک! چیش که رون جه بی وه فاییت؟	کام گل وه سه ر که م جه به دئه داییت؟
من که سه رگه ردان ساراو دوجه یلم	سیاپوش به رگ فیراق له یلم
دل وه قرچه ی ئیش زام سه خته وه	ته ن گیروده ی دهس شومی به خته وه
مه رگ نازاران وه پیم ئاوهردی	گره ی نایره ی دل تازه که ردی
یه کی جه ئه وان یاران هه مده م	«ظه ریف» ه ن دیتان مه رگش دیم وه چه م
زه خم نه سرفته ی دلّه ی پرجه دهر د	کوچ بی واده ی «ظه ریف» تازه ش که رد
دریخ ئه و بالا، ئه وشیه، ئه و ره نگ	ئه وزولفان، ئه و خال، شی وه ژیر سه نگ
دریخ ئه و به دهن سیم زه ره یار	طوعمه ی مۆران بو یا خوراک مار
سه د حه یفم په ری نه رگسان مه ست	ئه فسوس په ی ئه و قوّل، ئه و بازو، ئه و ده ست
ئه و خدین ئال، شه مع شوعله بیز	ئه و له بان له عل، شه هد شه که ره ریز
ئه و عیقد عه قیق مورواری ئاگین	ئه و ساق ئه و گه رده ن صاف بلورین
ئه و طه رز قامه ت سه روو صنه و به ر	ناگا بی خه به ر گۆر گرته ش نه به ر
نمه ز کی سه رخیل نه و نه هالان بو؟	کی وه پيشاهه نگ چه م غه زالان بو
کی جیلوه بدو نه حه لقه ی سه ما؟	چون ئه و طه ور، ئه و طه رح، ئه و قه د، ئه و بالا؟
کی جه دمای ئه و طه رلان طه رار	نه کوّسار ته ن دل که رو شکار؟
گولان وه هار جه وه فاداری	په ی مه رگش یه که یه ک مه که رهن زاری

نه‌سرین په‌ی دیده‌ش نه‌سرین مه‌ریزو نه‌جه‌رگ خونچه هوناو مه‌خیزو
 جه‌دمای نه‌وشووخ شیرین شه‌مایل مه‌صلحت ئی‌دهن بنیشم وه‌گل
 فه‌له‌ک جه‌«ماراو» زه‌خمی نه‌دل‌به‌رد نه‌«ته‌خته‌زنگی» نمه‌ک‌ریزش که‌رد
 هیچ که‌س وه‌په‌یمان فه‌له‌ک شاد نه‌بو که‌س پشت‌گهرم وه‌چهرخ بی‌بنیاد نه‌بو
 ده‌ک فه‌له‌ک چون من به‌ختت وه‌قیر بو
 تیر ئاه من نه‌جه‌رگت گیر بو

خاطرات و یادداشتهای من.

بدیع‌الزمانی مه‌ی سنندجی

استاد فرجاد عبدالحمید بدیع‌الزمانی یکی از نوادر روزگار و افراد کم‌نظیری بود که عمری به خدمت فرهنگی و معارف اسلامی و زبان و ادبیات عرب پرداخت و گذشته از مطالعات و تحقیقات در زمینه علوم اسلامی و الهیات و تألیف کتب ارزنده و مقالات سودمند، از آغاز جوانی تا اواخر حیات در انجام وظیفه مقدس و محترم تدریس و تعلیم قصوری نورزید و جمع کثیری را از این راه به بهره‌رسانی؛ چنانکه گروه زیادی از دانشمندان بزرگ امروز از محضر پر برکت وی مستفید و بهره‌مند گشته‌اند.

سه سال پیش از وفاتش از او خواسته بودند که ترجمه اجمالی و زندگی‌نامه خود را مرقوم دارد. اینک با توجه به آنچه خود وی نگاشته است و اطلاعات دیگری که شخصاً در این زمینه دارم، به شرح زندگانی این استاد بزرگ می‌پردازم.

ادیب اریب بدیع‌الزمانی، کنیه‌اش «ابوعبدالله»، ملقب به «مجدالدین» و نامش «عبدالحمید»، از آغاز تحصیل به علت فرط هوش و استعداد، او را «بدیع‌الکتاب» و سپس «بدیع‌الزمان» و یا به طور اختصار «بدیع» خوانده‌اند. از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۴ نام خانوادگی‌اش «مه‌ی فره‌ی» بوده که در شعر هم «مه‌ی» تخلص می‌کرده است؛ اما از آن به بعد نام خانوادگی را از مه‌ی فره‌ی به «بدیع‌الزمانی» تغییر داده است.

پدر وی عبدالمجید مجدالممالک فره‌ی متخلص به «مجدت»، فرزند میرزا شکرالله فخرالکتاب فرزند میرزا عبدالله خطاط متخلص به عرفان فرزند میرزا جعفر خطاط سنندجی است. بدیع در تاریخ پنجم ذی‌القعدة سال ۱۳۲۲ هـ ق برابر بیست و یکم جدی ۱۲۸۳ ش در شهرستان سنندج دیده به دنیا گشوده است. والدینش در همان ایام خردسالی وی، به علت اختلاف فیما بین و عدم توافق اخلاقی از هم جدا می‌شوند؛ پدر راه تهران را پیش می‌گیرد و مادر هم پس از چندی شوهر می‌کند و این نوباوه باهوش و مستعد در شرایط سخت زندگی، پس از

رسیدن به حد معمول به مکتب رفته است. در آغاز به مکتب ملا عبدالکریم جناب - که بعدها نام خانوادگی او دبیر شده است - و بعد به مکتب حاج باقر و پس از آن به مدرسه اتحاد و سپس به مدرسه احمدیه راه یافته و مدتی هم در مدرسه کلدانی آلیانس سنندج درس خوانده و در این دو مدرسه با زبان فرانسه نیز آشنا شده است. آنگاه به مدارس دینی روی آورده و پس از شکوفایی استعداد و فراگیری مقدمات در خدمت عالم عارف و متقی ملامحمد مدرس پسر ملا عارف بن علامه مولانا احمد نودشی کتابهایی را در صرف و نحو و منطق و فقه و معانی و بیان و تفسیر بیضاوی می خواند. بعد از آن با ورود مرحوم شیخ حبیب الله مدرس روحانی کاشتری به سنندج، به محضر او می پیوندد و به تحصیل کتب ادب و مصطلحات حدیث و تفسیر و فرائض شرح منهج و ابوابی از تحفه شیخ ابن حجر مکی هیتمی و قطعاتی از آغانی ابوالفرج اصفهانی و وفیات الاعیان ابن خلکان و مقامات حریری و مقامات بدیع الزمان همدانی می پردازد و متعاقب آن چند صباحی هم نزد فقیه متبحر مرحوم ملا عبدالعظیم مجتهد قسمتهایی از تحفه و تفسیر روح المعانی آلوسی و تهذیب الکلام و جمع الجوامع را استفاده می کند.

مرحوم بدیع پس از خاتمه تحصیلات مدتی در کابینه حکومتی کردستان مشغول خدمت می شود و در حدود دو سال در روانسر به تعلیم فرزندان مرحوم عباس خان سردار رشید اردلانی می پردازد. در سنه ۱۳۰۸ ش به خدمت فرهنگی درآمده و مدیر دبستان ممتازیه سنندج شده است. به سال ۱۳۱۲ ش به کرماشان انتقال یافته و در دبستان پهلوی آنجا به کار می پردازد و متعاقب آن به اداره نظام وظیفه و بعد به دبیری دبیرستان نظام کرماشان منتقل می شود.

بدیع در اواخر سال ۱۳۱۹ به ستاد ارتش در تهران انتقال می یابد و در مرداد ۱۳۲۰ ش بنا به تقاضای خودش از خدمت ارتش بیرون می آید. چند سالی در روزنامه ها و مجلات به کار نویسندگی می پردازد. چندی هم در سفارت عربستان سعودی مترجم بوده است. از اوایل سال ۱۳۲۱ شمسی مجدداً به فرهنگ برمی گردد و به سمت دبیری، ابتدا در دبیرستان دارالفنون و امیرکبیر و ادیب و گوهرشاد به انجام وظیفه مشغول می شود و سرانجام در سال ۱۳۴۲ ش با تقاضای خود بازنشسته می شود. ضمناً از تاریخ سال ۱۳۳۵ ش تا اواخر حیات - به دعوت دانشگاه تهران - به سمت استادی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی و الهیات و بعد در دوره دکترای ادبیات و الهیات راه یافته است.

مرحوم بدیع الزمانی بی شک از نوادر روزگار بود. آقای احمد مهدوی دامغانی که به گفته خودش مدت سی سال مستمراً از محضر او استفاده کرده است، در یادنامه وی چنین نوشته است:

«بدیع الزمانی از حسنات دهر و برکات عصر بود، و در حد اعلای شرف و دینداری و تقوی و نجابت و سلامت نفس و سماحت ذات و ظرافت طبع و لطافت ذوق و علو روح و سعه صدر و صفا

و سادگی و فروتنی و بردباری بود. بسیار دین‌باور و با اخلاص کامل به مبانی و معتقدات مذهبی دل‌بسته و پای‌بند و به آداب و اخلاق اسلامی متأدب و متخلق. از رفتار و گفتارش خشوع ایمان و خضوع به مذهب و تعشق به حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه و آله وسلم مشهود بود. در عمل مستحباتش ترک نمی‌شد؛ تا چه رسد به فرائض. از لحاظ اصول اعتقادی تابع امام ابوالحسن اشعری و از لحاظ فروع پیرو امام محمد شافعی رضوان‌الله‌علیهما بود و خدا را به شهادت می‌گیرم که در محبت اهل‌بیت صلوات‌الله‌علیهم اجمعین نیز صادق بود. آن چنان عواطف رقیق و احساسات لطیفی در قلب صافی و سینه بی‌کینه او جای داشت و به اصطلاح اشکش در آستین بود که هر وقت - خواه در حین افاده و تدریس و یا در هنگام مذاکره و محاضره - به آیه‌ای از آیات مبارکات وعده و وعید یا روایتی که حاکی از سیره مرضیه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و سلم یا بزرگان دین و مشایخ متصوفه بود و یا حتی به شعر لطیفی می‌رسید، اشکش جاری می‌شد. مرحوم بدیع‌الزمانی از آن رو که به طوری مرتب و درست و منطبق با سنت متبع و معهود درس خوانده بود، در کلیه علوم اسلامی از فقه و تفسیر و حدیث و رجال و اصول فقه و کلام و فلسفه و عرفان وارد و متفنن و در حدیث و خصوصاً «غریب‌الحديث» متبحر بود و در ادب عرب و مباحث آن عموماً از صرف و نحو و معانی و بیان و عروض استاد مسلم و در لغت و نقدالشعر و معرفت غریب‌الآثار (از شعر و حدیث) بی‌هیچ مبالغه وحید عصر و فرید زمان و از ائمه بالامنازع و بی‌همتای آن بود. نه فقط در ایران، بلکه در سرتاسر عالم وسیع اسلام کم‌نظیر و شاید بی‌بدیل بود. او از نظراء و اقران ادبا و استادانی چون شیخ محمدامین و شیخ محمود شنقیتی و سید بن علی مرصفی و شیخ احمد محمد شاکر و عبدالعزیز میمنی راجکوتی و شیخ محمدرضا شبیبی و شیخ عبدالقادر مغربی و حسن حسنی عبدالوهاب و عبدالسلام هارون و ادیب نیشابوری بزرگ (شیخ عبدالجواد متوفی به سال ۱۳۰۴ ش) رحمة‌الله‌علیهم اجمعین به شمار می‌رفت.

علاوه بر این فضایل، آن مرحوم خطی خوش داشت که نستعلیقش به پر طاووس و نسخش بر عارض عروس طعنه می‌زد.

این بنده قریب سی سال مُستمرأ ریزه‌خوار خوان علم و فضل آن بزرگوار بودم و وقتی که به سعادت درک محضر پر برکت ایشان نایل شدم، یک دوره سطح و ادبیات عرب را خوانده و مُغنی ابن‌هشام و مطُول تفتازانی را در خدمت استادی مانند مرحوم شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری کوچک (متوفی به سال ۱۳۹۶ ق) تلمذ کرده بودم و از خرمن بزرگانی چون مرحوم مبرور علامه قزوینی قدس‌سره و مرحومان فاضل تونی و بهمنیار و تدین و فروزانفر رحمهم‌الله‌تعالی به قدر استعداد خود خوشه‌چینی کرده بودم؛ اما همین که به حضور استاد بدیع‌الزمانی رحمة‌الله‌علیه رسیدم، دیدم که گویا شاعر وصف‌الحال مرا سروده که:

آفاق را گردیده‌ام مهر بُتان ورزیده‌ام بسیار خوبان دیده‌ام، اما تو چیز دیگری قطع نظر از مقام معلوم و مکان محمود او در علم و «ملائی»، از لحاظ انسانی مرحوم بدیع‌الزمانی در حد اعلای کمال نفسانی و فضیلت روحانی و ورع و وارستگی بود. با آنکه همواره گردآلود فقر بود، هیچ گاه آبروی فقر و قناعت را نبرد؛ زیرا که همت والایش او را از اینکه به آب چشمه خورشید دامن تر کند، مُستغنی و مترفع می‌داشت و با استغنا و قدرت، دردهای نهان را تحمل می‌فرمود و آهی نمی‌کشید. همهٔ اهل نظر و اطلاع بر عربیت می‌دانند چه حق معنوی عظیمی از او ضایع شد با این حال ابداً نشنیدم که از کسی غیبت و عیبجویی و تنقیصی کند و یا بر مقام و منصب زودگذر و عناوین اداری و یا مال و منال کسی العیاذبالله حسد برد؛ بلکه همواره با آرامش و طمأنینه می‌فرمود: اللهم رضنی بما قسمت لی یا ارحم الراحمین. اگر بگویم مرحوم بدیع‌الزمانی کاملاً به مقام رضا که به قولی نهایت مقامات و به قولی از مقامات نهایی سلوک است واصل شده بود، گزافه نباشد. همواره دل و زبانی شاکر و ذاکر داشت...»

آقای دکتر محمود انوار استاد دانشگاه تهران و یکی دیگر از شاگردان دانشمند بدیع‌الزمانی در همان یادنامه دربارهٔ استاد مورد بحث ما چنین آورده است:

نور شمع آفرینش اوستاد عبدالحمید آن که وصف دانشش را پیر و برنا کرده‌اند
در یکتای زمان بودی و چون او کس ندید تا که غواصان دانش، غوص دریا کرده‌اند
بد جهانی را حمید و عالمان را افتخار در عزای مرگ او بنگر چه غوغا کرده‌اند
بد زمانی را بدیع و داشت جانی حق پرست حق پرستان را بهشت عدن مأوی کرده‌اند
بر پرید از خاک تیره تا پر افلاکیان زانکه او را جایگه بر عرش اعلی کرده‌اند

«... چون به تدریس می‌پرداخت، گویی زمخشری تفسیر می‌گوید و یا ابوتمام شرح غوامض شعر می‌نماید و یا فیروزآبادی در اقیانوس قاموس غواصی می‌کند. از حافظه‌ای بسیار قوی برخوردار بود و اغلب دانشجویان را به اسم کوچک ایشان می‌شناخت و بعد از فراغ آنها از تحصیل، نامشان را به خوبی می‌دانست و پس از سالها دوری اگر به دانشجویی می‌رسید به نام او را می‌خواند و محبت می‌فرمود. در مدت ده سالی که در گلستان علم و ادب آن استاد علامه به گلچینی پرداختم و در ساحل دانش و فضلش مرواریدهای معنی و ادب برمی‌چیدم، هیچ گاه اتفاق نیفتاد که سؤالی را بدون جواب نیکو و صحیح و عالمانه بگذارد...».

باری من ناچیز، کودک شش هفت ساله‌ای بودم که بدیع را می‌دیدم هر روز به خانهٔ ما می‌آمد و از محضر پدرم درس می‌گرفت و یا با او به مباحثه و گفتگو می‌نشست. یکی دو سال بعد که خواندن و نوشتن را شروع کرده بودم، در حجرهٔ مسجدی که نزدیک خانهٔ ما بود، آن مرحوم مکتبی دایر کرد و حدود شش هفت کودک را بنا به تقاضای پدرانشان از صبح تا ظهر می‌پذیرفت

و درس می‌داد که من نیز یکی از آنها بودم. اما یکسالی بیشتر طول نکشید که ایشان دنبال کار دیگری رفتند و مکتب تعطیل شد. من در آن مدت کم اگرچه سن و سال زیادی نداشتم، اما به هر حال از نزدیک تا حدودی با روحیه و اخلاق او آشنایی یافتیم. بعدها نیز در مسافرتها به کرمانشاه و تهران هر بار به خدمتش می‌رسیدم و ساعاتی از محضر پر فیضش بهره می‌گرفتم. به راستی بدیع زمان خود بود؛ ایمان و اعتقادی راسخ داشت. در انجام وظایف دینی خود سخت کوشا و پای‌بند و به تمام معنی، پاک و پاکیزه و بی‌آلایش و متقی و دانشمند بود. هیچ‌گونه آلودگی نداشت و حتی از سیگار و دود سخت متنفر بود. گذشته از مقام علمی و ادبی، انسانی وارسته و عارفی خجسته و متخلق به همه اخلاق حسنه بود. گمنامی و کناره‌گیری را بر شهرت و مقام ترجیح می‌داد؛ از خودستایی و خودنمایی و خودبینی به دور بود. با این حال اهل فضل و ادب همه جا در جستجوی او بودند تا از محضر انورش فیض بگیرند و به فوز برسند.

کتابخانه مفصلی داشت؛ هر کتابی را که می‌خريد از ابتدا تا انتها مطالعه می‌کرد و اغلب با خط زیبای خود در حواشی آن نظریات خود را می‌نوشت. آثار و تألیفاتی هم داشت که تا خود در حال حیات بود برای چاپ آنها اقدامی نکرد. از جمله آن آثار:

۱. تصحیح مجمل‌التواریخ و القصص که در مجله گوه‌ر چاپ شده است.

۲. تعلیقات بر کتاب التَّوَسُّلُ الی التَّوَسُّلِ.

۳. تعلیقات بر قاموس فیروزآبادی در لغت.

۴. ذیلی برای تاریخ و فیات‌الاعیان قاضی‌ابن خلکان.

۵. مخزن‌الادب.

۶. نخب‌الادب.

۷. معیار‌القریض در عروض (به فارسی).

۸. شرحی بر قصیده بابت سعاد.

۹. بدائع‌الفوائد.

۱۰. موائد‌الفوائد.

۱۱. دیوان اشعار (فارسی و عربی).

مرحوم بدیع‌الزمانی از اوایل سال ۱۳۵۶ شمسی در بستر بیماری افتاد و پس از مدتی در بیمارستان داریوش تهران بستری شد و عاقبت آن مرد خدا و آن انسان بافضیلت و تقوی در ساعت ده و نیم بعد از ظهر روز پنجشنبه پنجم آبان‌ماه برابر سیزدهم ذی‌القعدة الحرام سال ۱۳۹۷ هـ.ق بر اثر بیماری سرطان غدد لنفاوی حنجره و گردن، به سرای باقی شتافت و به جوار رحمت الهی پیوست. جنازه آن فقید سعید در روز شنبه هفتم آبان‌ماه با تجلیل فراوان تشییع و در گورستان

بهشت‌زهره مدفون گردید.

ماده تاریخ درگذشت آن مرحوم از شادروان استاد جلال‌الدین همایی:

چون بدیع این زمان عبدالحمید اوستاد آن که در فن ادب بد «صاحب» و «ابن‌العمید»
در زبان و شعر تازی پایه‌دار و مایه‌ور با ذکای طبع و حفظ سالم و قول سدید
زین جهان فانی اندر جنت باقی شتافت با ضمیر پاک و قلب روشن و روی سپید،
سال فوت او «سنا» بر هجری شمسی نوشت
«خیمه بر ملک بقا زد زین جهان عبدالحمید»^۱

این هم قصیده‌ای است از آقای دکتر مظاهر مصفا در رثای بدیع‌الزمان:

ابن‌العمید دیگر، عبدالحمید ثانی بی‌مثل در بلاغت، بی‌بدل در معانی
اُستاد در درایت، حماد در روایت در حُسن خلق آیت، از مکرمت نشانی
بهتر ز بوالمعالی در نثر و در ترشُل مهتر ز ابن‌مُقع هنگام ترجمانی
در حفظ بس توانگر ام‌الکتاب دیگر ام‌الکتابش از بر از ناس تا مثنی
جسته به پای عزت از بند حرص و شهوت رسته به بال همت از ورطه امانی
کرده فدای بینش بنیان تندرستی داده به راه دانش سرمایه جوانی
شهره به نرم‌رویی، آیت به گرم‌خویی دور از همه دو گویی، عاری ز هر گرانی
ای یکه مرد میدان با فرّ بوسعیدی سلطان اهل دردان با فرّ کیانی
ز رینه گام عزت بر فرق خاک کوبی سیمینه رخس همت تا فرقدان جهانی
ریزد ز هر بیانت در هزار معنی خیزد ز هر کلامت صد نکته بیانی
بود آن که در مبادی شاگردت از سر صدق آمد به چیره‌دستی اُستاد در مبانِی
هم پایه کسای همتای ابن‌مالک مشهورتر از اینی، محبوبتر از آنی
گر کس نمی‌شناسد حق تو، من شناسم گر هیچ کس نداند قدر مرا، تو دانی
گفتم: به شادمانی مانی و تندرستی گفتم به تندرستی مانی و شادمانی
چشمت به دور از درد ای طایر بهشتی دور از تو چشم نامرد ای مرد آسمانی
باغت چرا خزان کرد ای باغ پر ریاحین سروت چرا نوان شد ای سرو بوستانی
مشکت چگونه شد شیر، شیرت چه گونه شد قیر چون گشت روشنت تیر، تیرت کند کمانی
بهر چه شد شکسته یک پارچه درستت چون گشت ارغوانت یک راه زعفرانی
در دست دردماندی ای آفتاب پر مهر وز پا در اوفتادی از باد مهرگانی

۱. به حساب ابجد برابر است با ۱۳۵۶ ه.ش.

کی بود باور من از زبده سرور من پاگیری از سر من در حسرتم نشانی
 رفتی دلم نوان شد، از دیده خون روان شد بالایم ارغنون شد، رخسارم ارغوانی
 از تو، به جاسخن ماند، یادت در انجمن ماند دردت به جان من ماند، ماندم به ناتوانی
 فرمان حق چو دیدی، رستی، به حق رسیدی بوی بقا شنیدی، جستی ز دار فانی

تاریخ تو چو جستم دل گفت: گو صد آو خ

ابن العمید دیگر، عبدالحمید ثانی

نگارنده هنگام درگذشت استاد بدیع الزمانی در سنندج اقامت داشتم و نتوانستم به موقع خود را به تهران برسانم و در تشییع جنازه اش - که بر من حق استادی داشت - حاضر شوم؛ اما برای شرکت در جلسه تأیینی که در هفته درگذشت آن مرحوم از طرف دانشگاه تهران و کسان و دوستان وی برپا شده بود، به تهران آمدم و برای روز بعد که قرار بود جهت زیارت آرامگاه استاد در بهشت زهرا، حضور پیدا کنیم، شبانه این اشعار را شتابانه در رثای آن بزرگوار سرودم:

به ناگه خزان تاخت بر بوستان نه از گل نشان ماند و نز باغبان
 بپوشید رخت عزا شاخسار فتاد از نوا بلبل نغمه خوان
 به تاراج کالای رنگین باغ وزان شد دژم باد سرد خزان
 بدانسان که یغماگر مرگ کند درخت ادب را ز بن ناگهان
 نشستند در سوگ ارباب فضل مهان سخن سنج شیوا بیان
 که «استاد عبدالحمید مهی» همی رخت بر بست زین خاکدان
 ادیبی محقق که مانند وی دگر نآورد کهنه مام زمان
 هنرمند دانا، لبیب اریب گزین معرفت پرور نکته دان
 به شعر دری شاعری چیره دست به سرواد تازی «بدیع الزمان»
 گزین پارسا عابد حق پرست مهین دانشموند والا روان
 گریزان ز شهرت ولیکن گرفت مرأوازه وی کران تا کران
 نبودش انیسی جز از اهل فضل نبودش به غیر از کتب همزبان
 دریغا که بر بود دست قضا چنان نغز گنجینه شایگان
 دریغا که او مرد و با او برفت فرآورده سرمایه سالیان
 دریغا جهانی ز علم و ادب دفین گشت زیر لحد جاودان
 دریغا که آن چهره تابناک به یکباره شد از نظرها نهان
 مرا بود استاد و شایسته است پالایم از دیده خون روان
 خدایش به رحمت بیامزدا قرین سازدش نعمت بی کران

به اولاد و اخوان و یاران او دهد ذات حق اجر و صبر شیان

چنین است سال وفات «مهی»:

«بهشت است جای بدیع الزمان»^۱

چنانکه پیش از این گفتیم نام خانوادگی این استاد بزرگ در اوایل «مهی فرهی» بود، که در شعر فارسی هم «مهی» تخلص می‌کرد، اما بعدها آن را به بدیع الزمانی تغییر داد و در شعر عربی «بدیع» تخلص داشت. در رباعی زیر به هر کدام از اینها اشاره کرده است:

این بنده که ارباب ادب را رهیم خالص به عیار چون زر دهمیم
رخشنده، در تاج ادب فرهیم کردم، ز سنجندجم، بدیعم، مهیم
و اینک یک غزل فارسی (ملع حاجدار) از مهی:

مهم کُو بنای معادا نهاده	ز دستش دلم یک سر از پا فتاده
حبیب ملیح‌تری الحُسن طوعاً	الیهِ مَعَ الْعِزِّ الْقَیِّ قیاده
عزیزُ تَمَلَّکِ مَصْرَ فِوادی	دوصد یوسفش چون زلیخا ستاده
شَقِیقُ غِزَالِ بِرَشَقِ نِبالِ	رمی القلبِ مِنِّی فَاَصْمی فُؤاده
حَبِیبِی! لَقَدْ ظَلَمَ الْهَجْرُ طَرْفِی	فَأَرَدِی کَرَاهُ وَأَخِیبِی سُهادَه
نخسبد به شب هفت پروین وز آن پس	دو چشم نه و بعد از آنها سُها، ده
وَ أَضَلِّی الْهَوِی مُهْجَتِی ثُمَّ جَسْمِی	وَ أَلْقِی لَکِیدِ عَلَیْهَا رَماده
الا ای سپهدار خوبان گیتی	به ابروی چون خنجر آبداده
الا ای که مانند تو آفتابی	در آفاق خود مام دنیا نزاده
نگاهی به این زار سرگشته فرما	که عشق تو آش عیش بر باد داده
وَ فِی فِیکِ خمر و عَینُ حَیاهِ	وَ فِی تَینِ لِلْخَلْقِ أَوْفِی سَعاده
وَلَمَّا أَنَالَکَ مَوْلَاکَ هَذِی	فَبِا لِلْطَفِ جُذْ وَاشْفِ مِنْهَا عِباده
وَ مَالِی سِوِی قُبْلَه مِثْکَ حَظِّ	به جانت نگارا نخواهم زیاده
به شکرانه این جمال دلارا	ترحم عبیدک، (مولاک زاده)
ندانم خدایا چه سری است پنهان	در اندام این خوبرویان ساده
چه سری است کز جان و دل خلق یک سر	به درگاهشان جان و سرها نهاده
بده ساقی از لطف بر رغم چرخم	به یاد دو لعش یکی جام باده
قدح پُر کن از راح و در ده پیایی	فَلِیْسَ لَنَا غَیْرَ هَذَا عِباده

۱. به حساب ابجد برابر است با ۱۳۹۷ هـ.ق.

ندانم چه خواهد ز ما بخت تیره چه دارد همی چرخ با ما اراده؟
 «مهی» را مگر لطف صهبا رهاند
 وگرنه به دام بلایا فتاده

*

در تذیل این دو بیت عربی شیخ بهاءالدین عاملی:

«یا ساکنی ارض الہراة اما کفی هذالفراق؟ بلی، و حق المصطفی
 عوداً علی فربع صبری قدعفا والجفن من بغد التباعدما غفا»
 قصیده مفصلی به تاریخ ۱۳۴۷ هـ ق سروده است که این ابیات از آن است:

والله یا أخاب قلبی بـغـدکم إن السُرور من الفؤاد قدانتفی
 من بینکم عینی همت و مدامعی سألت ویم الحزن منی قد طفا
 کدرت مسرة مستهامکم من ال بین الشطون و شجؤ قلبی لی صفا
 فی مهجتي من بعدکم یا بهجتي داء دُعاقٍ مِنْهُ قد بعد الشفا
 قدکان أقوم من قوام الرُمح قد دی ثم مثل القوس أصبح أجنفا
 ماضرکم یاسادتی إن ترحموا من من هواکم صار مُضنی مدنفا
 بالله عودوا و اذنوا لی أن أقب بل رجلكم و أری هوای تلطفا
 إن تأذنوا فی ذاک لی أحييتما قلبی و نلت کرامه و تشرفا
 و هوای الفؤاد کحیل طرفی نائم ال أجفان مغطیر المعاطف أهیفا
 رشا ولكن قلبه أفسی و أض لب من صُخور الراسیات مشنفا
 یا من جعلت فداه نظرة مُنجد لمیتیم تنجی فؤاداً أغلفا
 یا روح لوأبصرت سیل مدامعی لرحمت عینی بالمودة والصفا
 عطفاً علی صب کئیب تائق طیب الرقاد له من العین اختفی
 لازلت قطباً للجمال ولن یزا ل المعرمون علی و صیدک عکفا
 ماسالت العبرات واشتاق الفؤاد د إلی الحبيب و ما انتفی منه الوفا
 إن «البـدیع» فؤاده بک مُغرّم
 دغه لیجنی من جناک و یقطفها

قصیده عربی ذیل رهاوردی است از مرحوم بدیع‌الزمانی برای مرحوم پدرم، هنگامی که به
 سال ۱۳۱۷ ش بعد از یک مدت دوری از زادگاه خود و اقامت در کرمانشان به سنج مراجعت
 کردند و چند روزی توقف داشتند:

نفسی تتوق إلى دیار «سننج» حیث المطاف بها و لما یخرج

تَسْبِي الْعُقُول بِكُلِّ طَرْفٍ أَدْعَج
 تُضْمِي التُّهَى بِتَبَرُّجٍ وَ تَغْنِج
 أَرْجُو إِلَيْهَا الْعُودَ بَعْدَ الْمَخْرَجِ
 وَلَسَوْءَ حَظِّي لَمْ أَتْلُ مَا أُرْتَجَى
 فَأَعَاثَ رَبِّي وَ هُوَ أَكْرَمُ مَنْ رَجَى
 مِنْ عَظَمِ هَمِّ هَائِلٍ لَمْ يُفْرَجِ
 لَيْلِي بِصُبحٍ وَاضِحٍ مُتَبَلِّجِ
 يَا لَيْلَتِي عَنْ وَجْهِ فَجْرِ أَبْلَجِ
 وَهْنِ وَأَوْبٍ فِي الْمَسِيرِ وَأَدْلَجِ
 أَجْرِي وَ أُسْرِي مِنْ حِصَافٍ وَ أَعُوجِ
 مَسْتَدْحِرٍ مَسْتَرْجِرٍ مَسْتَرْجِ
 بِسَاعَتِهِ أَيْدِي الصَّانِعِينَ بِبَهْرَجِ
 وَ بِقَلْبِهَا النِّيرَانُ ذَاتَ تَاجِجِ
 وَلَوْ أَنَّهَا فَوْقَ الْحُرُونِ وَ دَعْلَجِ
 لِسَنَنْدِجٍ فَعَلَى ذَرَاهَا عَزَجِ
 إِلَّا عَلَى رِبْعٍ لِرَهْطِكَ مَبِيجِ
 وَ تَغْنُ فِي تِلْكَ الْمَعَاهِدِ وَاهِزَجِ
 تُزْبِ الْهُدَى وَ بِشَكْرِ رَبِّكَ فَالْهَجِ
 لِسُلُوكِ دِينِ الْحَقِّ اقْضِ مِنْهُجِ
 فَضْلَ الْإِفْضَالِ عِنْدَهُ كَنُموذَجِ
 لَجَنَانِهِ مَسْتَقِيمٌ أَنْتَى نَجَى
 وَ سُلَالَةِ الْجَحْجَاحِ زَيْدِ الْأَبْلَجِ
 يُمْلَى رَفِيعَ الْمَتْنِ غَيْرَ مُدَبِّجِ
 بِصَحِيحٍ مَا يَزُودُهُ كُلُّ مُخْرَجِ
 فَضْلًا وَ مَنْ يَذْرَاهُ كُلُّ يَلْتَجِي
 أَنْدَى مِنَ الْمَزْنِ الْهَتُونِ الْمُرْهَجِ
 فَتَرَاهُ فِي الْإِفْضَالِ كَابِنِ الْحَشْرَجِ
 أَكْرَمَ بِهِ مِنْ مَازِحٍ مُتَحَرِّجِ
 مَذْحِكُمْ وَ غَدَوْتُ كَالْمُتَلَجِّجِ

حَيْثُ الظُّبَاءُ الْعَيْنُ فِي عَرَصَاتِهَا
 حَيْثُ الْمَهَا تَبْدُو حَوَاسِرُ بِالضُّحَى
 مَرَّتْ عَلَى سِنُونٍ سِتُّ لَمْ أَزَلْ
 لَازِلْتُ أَبْغَى عَوْدَةً لِمُؤَدَّةٍ
 فَدَعَوْتُ رَبِّي ضَارِعًا مُسْتَصْرِخًا
 يَا قَلْبِي الْعَانِي الْمَعَانِي كُرْبَةً
 أَبْشِرْ فَقَدْ حَانَ التَّدَانِي وَ انْجَلَى
 أَزْفَ التَّخَرُّلِ نَخْوَهَا فَتَقَشَّعَى
 شَمَزْ وَ أَرْمَغْ رِخْلَةً مِنْ غَيْرِمَا
 أَزْكَبَ عَلَى اسْمِ اللَّهِ فِي سَيَارَةِ
 طَرْفٍ كَرِيمٍ لَيْسَ يَدْرِي مَا الْوَنَى
 عِلْقُ كَمِثْلِ سَكَابٍ إِلَّا أَنَّهُ
 لَمْ تُثْمِنْ يَوْمًا بِالنَّوَى بَلْ بِالْهَوَى
 لَا تَدْرِكُ الثُّجْبُ الْعَتَاقُ غِبَارَهَا
 فَاحْمِلْ بِهَا أَهْلِيكَ حَتَّى تَنْتَهَى
 وَجْبُ الْفَيَافِي وَالظُّرَابِ وَلَا تَعْجِ
 فَانْزِلْ بِهَامُتَرْتَمًا مُتَغَزَلًا
 فَاذَا وَصَلْتَ إِلَى سَنَنْدَجٍ فَالْتَمِ
 أَرْضُ بِهَا الْعُلَمَاءُ يَهْدُونَ الْوَرَى
 لَاسِيْمًا سِنْدِي وَ اسْتَاذِي الَّذِي
 شَيْخِي «حَبِيبُ اللَّهِ» مَنْ بَتَلَمَّذِي
 نَسِلَ الْكَرَامِ الصَّالِحِينَ ذَوِي الثَّقَى
 أَعَزُّ بِمُنْقَطِعِ الْقَرِينِ عَدِيمِهِ
 سَنَدِ الثَّقَاتِ وَ مَنْ يَظَلُّ مُمَسْكًا
 رُكْنِ الْمَكَارِمِ كَغَبِيَةِ الْفُقَهَاءِ وَالْأُ
 تُلْفِي الْيَرَاعَةَ حِينَ تَلْمَسُ كَفَّهُ
 تَبْنِي عُفَاةَ الْعِلْمِ نَادِي فَضْلِهِ
 جَمَعَ الْفِكَاهَةَ وَ النَّبَاهَةَ وَ الثَّقَى
 يَا سَيِّدِي اغْذِرْنِي لِسُنِّ قَصْرَتُ فِي

أَنَّى يَتِيحُ لِي الْمَدِيحُ لِحَضْرَةِ
 قَسَمًا بِمَنْ أُمَّ الطَّوَائِفِ بَيْتُهُ
 إِنَّ الْفُؤَادَ بِحُبِّكُمْ مَتَمَسَّكَ
 يَا حَبِذَا زَمَنُ نَعْبُ لَدَيْكُمْ
 يَا طَيِّبَ يَوْمٍ فِي ذِرَاكَ مُقْصَرُ
 عِنْدِي مَجَاجَةُ الْيَرَاعَةِ مِنْكُمْ
 يَا أَيُّهَا الْمَفْضَالُ دُونَكَ حُلَّةٌ
 بَاتَتْ تُحْبِرُهَا صَنَاعُ قَرِيحَتِي
 خَلَبَتْ عُقُولَ أُولَى الثَّهَى فَكَأَنَّهَا
 زُفْتُ إِلَيْكَ كَغَادَةِ لَمَّا تَجَدُّ
 جُعِلَتْ مَعَانِيهَا قِلَادَةٌ جِيدِهَا
 مَا لِلْمَدِيحِ وَلِي وَلَوْلَا أَنْتُمْ
 فَاقْبَلْ هُدَيْتَ هَدِيَّةً بَعَثَتْ بِهَا
 مَنْ لَمْ يَزَلْ يَهْوَاكُمْ وَلِأَجْلِكُمْ
 قَسَّ لَدَيْهَا ذُلَّهَا دُولَسَانٍ مُزْتَجِ
 فَوْقَ الضَّوَامِرِ أَوْ بَطْنِ الْهَوْدَجِ
 وَبَغِيرِ ذَلِكَ مُهْجَتِي لَمْ تَثْلُجِ
 جُرْعاً مِنْ الْأَدَابِ كَالْفَالُودَجِ
 خَضَلَ كَيَوْمٍ جَنَانٍ عَذَنٍ سَجَسَجِ
 أَغْلَى وَأَثَمَنُ مِنْ سَبِيكَةِ زَبْرِجِ
 أَحَدُ عَلَى مِنْوَالِهَا لَمْ يَنْسَجِ
 فَغَدَتْ كَمَوْشَى يَرُوقُ مُدْبِجِ
 فِي فِعْلِهَا ابْنَةُ كَزْمَةٍ لَمْ تُمَزَجِ
 كُفُوءاً سِوَاكَ لَهَا فَلَمْ تَتَزَوَّجِ
 وَقَرَّائِدُ الْأَلْفَاظِ مِثْلَ الدُّمْلُجِ
 وَخَيَاتِكُمْ أَبَدًا بِهِ لَمْ أَلْهَجِ
 أَيْدِ «الْبَدِيحِ» النَّازِحِ الدَّارِ الشَّجِي
 يَفْدَى بِمُهْجَتِهِ دِيَارَ سَنَنْدَجِ

و در پایان آن چند سطر را به طریق نثر این چنین نوشته است:

هذه القصيدة هدية من العبد المسكين المستكين المرتجى، بديع الزمان مهى السندجى، الى
 سيده و سنده، و استاذيه و ملاذه، الحبر البخر، و علامة الدهر، ابي مسلم الشيخ حبيب الله المدرس
 الروحاني الكاشترى، لازالت زهرا لا يام بوجوده مزهرة، و مساند التدريس بجنابه مفتخرة، والمرجو
 من مكارم حضرته، والمامل من معالي سديته، ان يتقبلها بقبول حسن، و يجدد به على الافضال
 والمنن، و يدعولى بحسن الختام، و حلول دار السلام، و صلى الله على خير خلقه سيدنا و مولانا ابي
 القاسم محمد المصطفى، و على آله و اصحابه و أزواجه و ذرياته و أهل بيته و حملة علمه و محبيه
 اجمعين، الى يوم الدين، والحمد لله رب العالمين، و افق انشاؤها يوم ۱۴/۴/۱۷ = ۶ ج ۵۷/۱ بكرمانشاه.

یک غزل فارسی از بدیع:

نهامد تاج عزت بر سر امروز که خود دیدم جمال دلبر امروز
 به کوی کامرانی پا نهامد که غم بیرون شد از دل یک سر امروز
 شبیخونی زدم بر شام هجران چو بر من تافت مهر خاور امروز
 گرفتم خطه شادی سراسر که یارم گشت یار و یاور امروز
 مرا بُد دفتر اقبال فرتوت شدم شیرازه بهر دفتر امروز
 گمانم نیست مرگم رو نماید که دیدم عارض جان پرور امروز

مرا شد از وصال دوست حاصل حیاتی تازه، عمری دیگر امروز
 مرا این فرصت نیکو سرانجام فراهم شد ز لطف داور امروز
 «مهی» از پرتو لعل لب اوست که نظمش گشته رشک شکر امروز

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال ۱۳۵۶، یادنامه
 استاد بدیع الزمانی. یادداشتهای نویسنده.

وجیه هاشمی

سید وجیه الدین سیدزاده هاشمی فرزند مرحوم سید قیدار «سیدالدوله» به سال ۱۳۲۲ هـ ق در
 آبادی دولت آباد روانسر متولد گردید و در ماه ربیع الاول سال ۱۳۹۹ هـ ق برابر با بهمن ماه ۱۳۵۷
 شمسی درگذشت. او انسانی بافضل و کمال و دارای ذوق شعری بود و تا حدودی با زبان عربی و
 فرانسه نیز آشنایی داشت.
 از اشعار اوست:

فراق سرو بالایی دلم را همچو خون کرده روان گردیده از دیده، کنارم لاله گون کرده
 چو بار دوش گردیده است جان من ز رنجوری غم هجران یارش آن چنان زار و زبون کرده
 ز شیرین دلبری، لیلی وشی مجنون و شیدایم که چون فرهاد صد خسرو شهید بیستون کرده
 به صحرای تجتن هر دلی آواره می بینی دو چشم مست او، وی را گرفتار جنون کرده
 یقینم سامری تمرین درس سحر و جادو را از آن چشمان شوخ دلفریب پر فسون کرده
 به دلبر گو: «وجیهها» راستی درد و غم هجرش
 مرا سیر از حیات خویش و این دنیای دون کرده

یادداشتهای نویسنده.

شیخ حبیب الله حُسامی خواشتی

صوفی باصفا و عارف به حق آشنا شیخ حبیب الله حُسامی فرزند محمدبیگ بن عبدالله بیگ از
 بیگزادگان آبادی خواشت^۱ است که نژاد آنان با طایفه بوبان و بابان یکی است.
 در قدیم این خانواده شهرت خانی و بیگی داشته اند؛ اما از زمان ارشاد شیخ عثمان سراج الدین
 قُدس سرّه، کلاً گرویده طریقه نقشبندیّه شده و در سلک متصوفه در آمده اند و از میان آنان افرادی
 بر اثر سیر و سلوک مداوم و تحمل ریاضت و تعبد به مرحله عرفان راه یافته اند. از جمله شخص

۱. خواشت: دهکده ای است کوهستانی در ژاورود، از استان کردستان.

مورد بحث ما از آغاز جوانی به خدمت قُطب الطریقه حسام‌الدین علی پیوست و پس از تمسک و آشنایی با آداب طریقه، در سلک سالکین خانقاه آن شادروان درآمد و در اندک مدتی با ابراز لیاقت و شایستگی و به یاری استعداد ذاتی جهت درک فیض، مورد توجه خاص مرشد خود واقع شده تا آنجا که مرشد بزرگوار او را ملازم و ندیم و نماینده مورد اعتماد خود قرار داد و بعد از مدتی سرختمی و سرپرستی امور خانقاه را به عهده او گذاشت و هر وقت کار مهمی ایجاب می‌کرد که با اولیای امور – چه در عراق و چه در ایران – تماسی حاصل شود، مرحوم شیخ حبیب‌الله حُسامی نامزد این گونه مأموریتها بود و همیشه در این کارها و مأموریتها – که بیشتر به منظور رفع مزاحمت از مسلمانان مخصوصاً مُریدان بود –، موفق و سرافراز مراجعت می‌کرد. ضمناً از طرف شیخ اجازه ارشاد نیز داشت و اغلب تعلیم کسانی که برای بار اول جهت تمسک به خانقاه مراجعه می‌کردند، به وسیله او انجام می‌گرفت. مدت سی سال تمام به جز یکی دو ماه در سال – که اجازه مراجعت به خواست جهت دیدار خانواده و فامیل خود داشت – بقیه اوقات را در ملازمت شیخ و یا در مأموریتهای ویژه ایشان بود.

نگارنده این سطور در سفری که همراه پدرم در «کراویه دُول» – اقامتگاه تابستانی حضرت حسام‌الدین – به زیارت آن بزرگ‌مرد نایل شدم، از نزدیک ناظر خدمات صادقانه شیخ حبیب‌الله حُسامی بودم و می‌دیدم که تا چه اندازه او در تلاش و کوشش است که هم امور خانقاه به نحو احسن روبراه شود و هم آیندگان و روندگان خشنود و راضی و با خاطره خوب به محل خود مراجعت کنند. آن نیک‌مرد سعادت‌مند حتی به وضع آشپزخانه خانقاه رسیدگی می‌کرد و مواظب بود که از لحاظ غذاکم و کسری پیش نیاید. لازم به توضیح است که تراکم جمعیت شبانه‌روزی در آن مصیف گاهی بیش از هزار نفر بود.

مرحوم شیخ حبیب‌الله بعد از وفات شیخ به سال ۱۳۱۸ ش به آبادی خواست برگشت و در میان قوم و فامیل خود تا آخر حیات در نهایت عزت و احترام می‌زیست. اوقات تنهایی را در تلاوت قرآن و عبادت و مراقبت سپری می‌کرد و به شب‌زنده‌داری عادت داشت؛ قبل از اذان صبح راه مسجد را پیش می‌گرفت و اغلب خود اذان می‌گفت و به تمجید می‌پرداخت و بسا خود نیز امامت می‌کرد. با این اوصاف او اهل معاشرت نیز بود؛ با صغیر و کبیر، غنی و فقیر، عالم و جاهل نشست و برخاست داشت. از حافظه بسیار خوبی برخوردار بود؛ هر جا حضور می‌یافت، رشته سخن را در دست می‌گرفت و به مقتضای مجلس به بحث دینی می‌پرداخت. اگر دانشمند و فقیهی حضور داشت مسائلی را مطرح می‌کرد و به انتظار جواب می‌نشست که هم خود و هم دیگران استفاده کنند و اگر نه خود شخصاً پند و اندرز می‌گفت و با ذکر داستانهای از بزرگان دین، محفل را رونق و صفای خاصی می‌بخشید و شنوندگان را به وجد و گاهی جذبه وا می‌داشت. وی

تا آخر حیات اگر چه سنش از نود گذشته بود، از بنیه نسبتاً سالمی برخوردار بود و هر روز یکی دو ساعت - در هنگام فراغت - به گردش و پیاده روی می پرداخت. هر ساله به سنندج سفر می کرد و دو سه ماهی را به دیدار اقوام و کسان خود و همچنین ملاقات دوستان و آشنایان و مریدان می گذرانید. در آخرین سفرش به سنندج مریض شد و بعد از مدتی در تاریخ ۲۰ فروردین سال ۱۳۵۸ هـ ش برابر ۱۱ جمادی الاولی سنه ۱۳۹۹ هـ ق وفات یافت و در گورستان «تپه شیخ سلام» به خاک سپرده شد.

یادداشت‌های نویسنده.

بیدار کرماشانی

محمدحسین جلیلی متخلص به «بیدار» فرزند آیت‌الله حاج شیخ محمدهادی کرماشانی از تبار نادر زنگنه به سال ۱۲۹۸ هـ ش در یک خانواده علم و ادب چشم به دنیا گشود. پس از گذراندن دوران صباوت تا سن هجده سالگی تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را به پایان رسانید و ضمناً در اوقات فراغت نزد پدرش و علامه سردار کابلی به فراگیری علوم دینی و عربی مشغول شد. در سنه ۱۳۱۸ ش به تهران عزیمت کرد و در دانشکده علوم معقول و منقول ثبت نام نمود. پس از اخذ لیسانس در تاریخ ۱۳۲۲ ش به کرماشان برگشت. ابتدا در بانک ملی به کار پرداخت؛ اما چون این شغل با روحیه و قریحه او سازگار نبود، بعد از مدتی استعفا داد و به استخدام فرهنگ درآمد و در دبیرستانهای کرماشان به سمت دبیری استخدام گشت و بعد از یک عمر خدمت و کسب نیکنامی سرانجام در تاریخ ۳۰ آبان ماه سال ۱۳۵۸ ش برابر با سنه ۱۳۹۹ هـ ق درگذشت.

بیدار از همان آغاز تحصیل در دبیرستان بر اثر ذوق سرشار و طبع خدادادی به سرودن شعر آغاز کرد. غزلیات وی دلنشین و روان و حاکی از قدرت طبع در بیان اندیشه و احساسات است. گذشته از دیوان اشعار، تألیفاتی هم دارد؛ از جمله کتابی در صرف و نحو عربی و دیگری کتابی به نام ابکار الافکار.

اینک اشعاری از آن مرحوم:

شب است و باز به خاطر هوای اوست مرا	چو جام خنده به لب گریه در گلوست مرا
دمید موی سپیدم به سر، جوانی رفت	هنوز مونس جان یاد موی اوست مرا
کنار چشمه چشمم دمی به ناز خرام	هوای دیدن سرو کنار جوست مرا
تو خواه مهر به من ورز و خواه کین بنما	که مهر و کین تو اندر نظر نکوست مرا
مرا براند به خواری ولی عیان بینم	کز آن نگاه نهانی به جستجوست مرا
فغان و درد که با غیر نرم چون موم است	گلی که سنگدل و تند و فتنه خوست مرا

ز دشمنم نبود شکوه بر زبان «بیدار»
 ز دست دوست بنالم که سوخت دوست مرا

من کیستم اسیری از روزگار خسته دست دعاش بسته، پای طلب شکسته
 محجوب و سر به زیری همچون بنفشه باغ چون لاله داغداری در خون خود نشسته
 گاهی فراخته قد چون سرو از تکبر گاهی زبون چو سبزه بر خاک ره نشسته
 همچون نسیم با سر هر ره سپرده آخر با دوست بسته پیمان وز عالمی گسسته
 رفتیم و خوب رفتیم ما از دل رفیقان چون باد با شراری کز سنگ خاره جسته
 خوشبو دهان غنچه از مهر خامشی شد ای خوش لبی که بر وی این مهر نقش بسته
 در نظم و نثر «بیدار» می برد رنج بسیار
 اینک ز نثر بیزار وز نظم گشته خسته

ز تُرکتاز حوادث نه ذوق ماند و نه حالی حدیث عشق تو گویی که خواب بود و خیالی
 حساب سال و مه از من می پرس بی خبرم من چو در دیار محبت نه ماه ماند و نه سالی
 سلام ما به رفیقان مگر صبا برساند که سنگ حادثه نگذاشت بهر ما پر و بالی
 نه فرصتی که بگویم ز وصل دوست حدیثی نه حالتی که بگویم غزل به وصف غزالی
 صباح وصل نکویان دهد پس از شب هجران شب فراق تو تنها نداشت صبح و صالی
 خدنگ قد من از بار دوریت بشکسته فدای چشم تو، حسن ترا مباد زوالی
 به شعر دلکش «بیدار» زهره دست فشاند
 بهوش باش که آویز گوش سحر حلالی

زندگانی گرچه بر ما تلخ و جان فرسا گذشت شکر یارب نیک یا بد هر چه بود از ما گذشت
 ای خوش آن شامی که با هجر مهی آید به سر خرم آن روزی که با وصل بتی رعنا گذشت
 دور عیش و کامرانی، نوبهار وصل دوست هر چه بود از ما گذشت ارزشت و اریبا گذشت
 همچو نرگس گرچه جام از کف نخواهم هشت لیک تر دماغی بعد از این از ساغر صهبا گذشت
 بندهام جان بازی پروانه را در پیش شمع نقد هستی را ز کف بنهاد و بی پروا گذشت
 جای امنی نیست دنیا بهر بینازان حیات چشم تا بگشود یکسر از سر دنیا گذشت
 ما غریبان را ز سیر و گشت کس دل وانشد لاله را بین داغدار از گوشه صحرا گذشت
 کس به بزمش ره ندارد، کم بکوش ای مدعی
 عمر «بیدار» حزین یکسر در این سودا گذشت

می‌روم از کویش اما تاب تنهایی نیست
 هم‌چو نی از بند بندم ناله می‌آید برون
 زلف خود را باز جو، در سینه من دل نماند
 یک نظر دیدیم رویت را و از خود رفته‌ایم
 چون حبابی دیده بگشودیم و در دریا شدیم
 من تنم رنجور و بار هجر سنگین است و سخت
 گر شکیبایی تو ای دل، من شکیباییم نیست
 فاش گویم دور از آن لب تاب تنهاییم نیست
 روزگاری شد خبر زین مرغ هرجایم نیست
 فرصتی تا بار دیگر ما به خود آییم نیست
 هر چه هست از اوست حرفی از من و ماییم نیست
 رحمی ای نامهربان دیگر توانایم نیست
 من نه جفدم تا به کرمانشاه ویران جا کنم
 طوطیم «بیدار» از آن ذوق شکر خایم نیست

هر که همچون صبحدم دارد هوای نیمشب
 گر وصال دوست خواهی یک زمان از کف منه
 الفتی دارم خدایا با دل شب واگذار
 طلعت دلدار در شب جلوه زانرو می‌کند
 صد چو ملک نیمروزش هست در زیر نگین
 مرغ حق از کاروان رفته همی‌گوید سخن
 گرد غم از دل زداید باصفای نیمشب
 ناله‌های نیمروز و گریه‌های نیمشب
 نیمه شب را بهر ما، ما را برای نیمشب
 تا شود بیگانه از خود، آشنای نیمشب
 آری آری پادشه باشد گدای نیمشب
 بی‌خبر در خواب غافل زین درای نیمشب
 محنت گفت و شنود مردم «بیدار» کشت
 آفرین بر خلوت راحت‌فزای نیمشب

تذکره شعرای کرمانشاه، چاپ ۳۷ ش، ص ۱۷. تذکره شعرای
 معاصر ایران، جلد دوم، چاپ ۳۷ ش، ص ۵۶.

تمکین

کریم کوهساری متخلص و مشهور به «تمکین»، در سال ۱۲۹۹ هـ ش در کرمانشاه به دنیا آمد. پدرش محمود کوهساری، درآمد مختصری داشت و زندگی ساده‌اش را به سختی می‌گذراند. کریم شش ساله بود که مادرش را از دست داد و بدین سان فقر مالی و بی‌مهتری نامادری موجب شد که وی نتواند مانند همسالانش به مدرسه برود و درس بخواند؛ ناچار به کارگری و شاگردی رفت و کمک‌خرج خانواده شد.

وی چهارده ساله بود که برای نخستین بار به درس و تحصیل روی آورد و یک سال به مکتب‌خانه رفت و در این مدت خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را فرا گرفت و چند کتابی از جمله ترسل و نصاب الصبیان را آموخت. سپس با اشتیاق به مدرسه رفت و در کلاس سوم ابتدایی

پذیرفته شد؛ اما پس از دو سال، به دلیل عدم امکان مالی، ناچار به ترک مدرسه و تحصیل گردید. در همین سالها ذوق و توان شعر سرودن را در خود سراغ دید و تخلص «غمگین» را برگزید و دفتر اشعارش را با شعرهای بسیاری زینت بخشید. متأسفانه این اشعار را در دوران خدمت سربازی از دست داد و بعدها هرگز اثری از آنها نیافت.

«غمگین» پس از پایان خدمت، به درخواست غیرت کرمانشاهی، عنوان شعری خود را تغییر داد و «تمکین» تخلص کرد.

تمکین با آنکه سه سال بیشتر فرصت نیافت که در کلاس درس حضور یابد و برایش هرگز میسر نشد که بی‌دغدغه به تحصیل علم بپردازد، اما به دلیل عشق و علاقه بسیارش به شعر و ادبیات، با استفاده از هر امکانی به تحصیل علوم ادبی و بویژه صنایع شعری همت گماشت و از این طریق اندک اندک اطلاعات مفیدی کسب کرد؛ به طوری که با آن ذوق سرشار و به مدد این معلومات، توانست اشعار زیبایی را به زبانهای فارسی و کردی بسراید و محافل و انجمنهای ادبی شهرش را با سروده‌هایش بیاراید.

در سال ۱۳۴۰ ه.ش، تمکین به همراهی و مساعدت جمعی از شعرا و ادبای شهر کرمانشان، «انجمن ادبی سخن» را تأسیس کرد و خود از اعضای فعال این انجمن شد. پیش از آن نیز در «انجمن ادبی دانشوران» و «انجمن ادبی کرمانشاه» شرکت می‌کرد و از افراد سرشناس این دو انجمن بود.

به علاوه از آنجا که سالها قبل از این تاریخ، یعنی از سال ۱۳۲۸ ه.ش، عضو «انجمن نویسندگان» کرمانشان شده است، لابد دستی هم به قلم داشته و در زمینه نویسندگی، پیش از شعر و شاعری، دارای سوابقی بوده است؛ که متأسفانه ما از آن بی‌اطلاعیم.

شاعر مورد بحث ما با آنکه در فن شاعری چیره‌دست بود، اما از این طریق ارتزاق نمی‌کرد و اشعار آبدارش را بیشتر برای دل خود می‌سرود. در سال ۱۳۲۷ ه.ش به استخدام اداره پست و تلگراف درآمد و بالاخره پس از سی سال خدمت، به سال ۱۳۵۶ بازنشسته شد.

بیشتر اشعار تمکین را مدیحه و مرثیه امامان علیهم‌السلام، بیان مسائل و مشکلات اجتماعی، نصایح و نکته‌های اخلاقی و طبع‌آزماییهای شعری تشکیل می‌دهند. اینک چند نمونه از این اشعار:

بوی شیر از لب آن غنچه‌دهان می‌آید	شیر یعنی چه؟ کز او نکهت جان می‌آید
جلوه عارض او نطق مرا گویا کرد	در بر آینه طوطی به زبان می‌آید
پری از شرم جمال تو نهان گشته، بلی	ماه از دیدن خورشید نهان می‌آید
گرچه خط، گلشن رخسار تو را داد صفا	این بهاریست کز آن بوی خزان می‌آید

در خم طرّه شیرنگ تو نالد دل من زانکه شب، درد به بیمار گران می آید
 شدم از غصه دوتا، از چه نیایی به برم؟ غالباً تیر در آغوش کمان می آید
 مگر از زلف تو شد باد صبا نافه گشا که چنین با نفس مشک فشان می آید
 دل به همدستی مژگان بزد آن چشم سیاه زور شاهین همه از پنجه عیان می آید
 تا گرفت از لب او کام، جوان شد «تمکین»
 زانکه از آب بقا پیر جوان می آید

به بویت عاشق از خواب عدم چالاک برخیزد ز شوق عارضت چون گل، گریبان چاک برخیزد
 ز تیر غمزهات صیدی که بر خاک هلاک افتد ز جا هر دم به ذوق حلقه فتراک برخیزد
 جنون کآمد، ز اسباب تعلق خانه پردازد بلی آنجا که سیل آید خس و خاشاک برخیزد
 خوش آن افتاده کز فیض سبک روحی در این گلشن به جذب مهر همچون ذره بر افلاک برخیزد
 کند روشن فروغ روی جانان خانه دل را اگر زنگ خودی زآینه ادراک برخیزد
 به بزم دختر بی عصمت رز آن که بنشیند اگرچه پاک باشد، عاقبت ناپاک برخیزد
 میامیز ای پسر با ساده رویان، تا شوی ایمن کز آنان فتنه همچون دختران تاک برخیزد
 به داغ و درد عشقت چون که بگذشت از جهان «تمکین»
 بدان کز تربتش گلهای آتشناک برخیزد

رباعی

از تاب غمت مرا جگر می سوزد پا تا به سرم از این شرر می سوزد
 ز آه دلم، اشک دیده سوزد، آری آتش چو گرفت، خشک و تر می سوزد

غزلی به کردی کرمانشانی

بولبول گولزارِ عیشقم، بالِ پهروازم نیه تا وه سوزِ دلِ بنالم، کهس ههماوازم نیه
 رهنجه له خار فیراقم، راحه تی به خشم کووه ئاره زوودارِ وسالم، یار ته ننازم نیه
 دهرده دارم روو وه کوو بهم تاکه دهردم چاره کهن؟ رازِ دل ئیفشا وه کی کهم چونکه ههماوازم نیه

بردیہ تا دل ودهدستم، عقل و هووشم چی ودهسر
 دهر د عیشقی هاله گیانم، تاقهت و سهبرم چیه
 لهو روخ گولگوونه دیری هسرهت ماچی دلّم
 یا ووهوسلی زندگی کهم، یا له هیجرانی مزّم
 لهو چهوه مه خمووره مهستم، مهیل به گمازم^۱ نیه
 سووز دل دیری به یانم، حاجهت سازم نیه
 بهسک روونه رمم خودایا، تاو ئیبرازم نیه
 غهیر یه چیشتی تره ک نه نجام و ئاغازم نیه

شیر کوردی هه ریه سه، ئه رخاسه «ته مکین» یا خراو

دی له یه بیتر چه بووشم، سیحر و ئیعبازم نیه

تمکین این اواخر به گیاه شناسی و طب گیاهی علاقه مند شد و در این رشته نیز پیشرفتهایی هم کرد؛ اما متأسفانه اجل زودرس مهلتش نداد و در سال ۱۳۵۷ هـ ش دیده از جهان فرو بست.

دیوان تمکین کرمانشاهی، به کوشش فرشید یوسفی، چاپ و انتشارات غرب، پاییز ۱۳۶۹. یادداشت آقای رؤف محمدی مقدم.

هشیار سنندجی (دبیر مخصوص)

علینقی دبیرمخصوص، متخلص به «هشیار»، فرزند میرزا کاظم فرزند آقامحمد رحیم معمارباشی کردستانی، به سال ۱۲۶۶ ش برابر با سنه ۱۳۰۶ قمری در سنندج تولد یافته و در مکاتب زادگاه خود در آغاز، مقدماتی را فرا گرفته است. پس از آن در مدارس دینی با زبان عربی آشنا شده و از علوم صرف و نحو و مبانی دینی بهره مناسبی کسب کرده است. مدتی هم در آموزشگاه آلیانس سنندج به تحصیل زبان فرانسه پرداخته و ضمناً از استادان فن خط نسخ و نستعلیق به مشق و تمرین حسن خط مشغول شده است.

پس از آن مدتی در دستگاه یکی از خوانین سنندج به شغل دبیری و نویسندگی استخدام شده و به سال ۱۳۳۳ هـ ق راه تهران را پیش گرفته و وارد خدمت دولتی شده است. مدت هجده سال در دفتر نخست وزیری، منشی مخصوص و کفیل دفتر بوده و چند سالی هم در دادگستری سمت نویسندگی و دفترداری داشته است. در سنه ۱۳۱۴ شمسی به وزارت کشور منتقل شده و در آنجا مشاغلی از قبیل ریاست کارگزینی وزارت و فرمانداری شهرستان یزد، مراغه، خوی، سمنان و دامغان را دارا بوده است. پس از آن به تهران بازگشته و پس از یک مدت بازرسی وزارت کشور، در سنه ۱۳۲۸ ش بازنشسته شده و عاقبت در تاریخ ۱۳۵۸ ش برابر با سنه ۱۳۹۹ هـ ق به دیار آخرت

۱. به گماز: شراب.

پیوسته است.

مرحوم هشیار مرد فاضلی بود، و به ادبیات فارسی عشق می‌ورزید و خود نیز شعر می‌گفت و از ذوق و قریحه خوبی برخوردار بود.
از اشعار اوست:

این دفتری است رشحۀ طبع روان من وین خط بود تراوش کلک و بنان من
«هشیار» شهرت من و نامم «علینقی» «کرد» است اصلم و «سنه دژ» شارسان من
پیدایشم ز عالم هستی ز عشق بود زان یافت روشنی دل و افروخت جان من
خود عمر جاودانم اگر نیست، باک نیست
هست این سروده‌ها اثر جاودان من

ز انتظارت دوخته بر ره دو چشم زار دارم جلوه‌ای کن تا سرو جان در رخت ایثار دارم
روی و موی تو همی جویم ز نقش سنبل و گل اینکه بینی میل دیدار گل و گلزار دارم
بر من مهجور مشتاق از ره رحمت نظر کن کز حد افزون اشتیاق جلوه دیدار دارم
شوق دیدار تو از یک بار دیدن کم نگردد گر دو صد بارت ببینم، میل دیگر بار دارم
گیر و دار زلف تو در خون کشید آخر دلم را آه از این حاصل که من زان طرفه گیر و دار دارم
نرگس بیمار تو افکند تا بر من نگاهی زان اثر دایم دل شوریده و بیمار دارم
از تپش واماند و مکشی کند هر دم دل من از غمت ای سنگدل از بس که بر دل بار دارم
گر به ظاهر ذره بی‌ارج و خوارم، خود به معنی
چون اتم طبعی گهربار و دلی «هشیار» دارم

در انتظار بماندم که کامم از تو برآید روا مدار که عُمرم در انتظار سر آید
بیا و باز کن از زلف خویش پیچ و شکن را ز کار بسته من تا که پیچ و تاب برآید
در انتظار تو جانم به لب رسید، خدا را درای از در من پیش از آنکه جان بدر آید
مرا به تیر نگاهی ز پا فکندی و رفتی فدای تیر نگاهت که خوب کارگر آید
حلاوت دهنت را چگونه وصف کنم من سخن به وصف دهان تو خوشتر از شکر آید
تو را چه حاجت آرایش است و زیور و زینت عزیز من! که ترا سادگی قشنگتر آید
چه رنجه‌ها که کشیدم به راه خدمت دولت بدان امید که پاداش نیک در نظر آید
دریغ و درد که بر باد داد زحمت و رنجم همان که از ستم وی فغان به چرخ برآید
امید هست به فرخنده سال و عید همایون
نهال کوشش «هشیار» نیز بارور آید

دانی چه بود منظور از خوب آفریدن
یک لحظه دیدن یار، گر دست داد زبید
معنای زندگانی دانی که چیست؟ ای دل!
گر بخت کرد یاری، اندر کنار یاری،
رفتن به طرف گلزار چون سایه در پی یار
گاه از زبان سوسن با وی حدیث گفتن
بر هر چمن نوایی با چنگ و نی سرودن
یوسف اگر بدیدی آن چاک پیرهن را
گر مقصد تو دور است، ای دل مباش نومید
حکمت در آفرینش عشق است، و نه «هشیار»

باور نمی‌توان کرد، بیهوده آفریدن

هه‌ر سهر که شه‌یدی دل‌به‌رو سهرگرمی عشقی یار نه‌بی
لامبی که سوتیاوی له‌به‌رق چون پوچ و پوک و بی‌فهره
بی‌عشق بونم موشکله، ههم زنده‌گیم بی‌حاصله
وه‌ک مه‌نقه‌لی ئاته‌شکه‌دهم هه‌لگرسایو دل مودام
ئیسه‌یچ که‌چه‌رمگ بوگه موم مه‌ستم به‌عشقی مهرزو بوم
ئیس‌ته‌م گرفتاری وه‌طهن، عاشق به‌دیداری وه‌طهن
مه‌فتونی ئه‌وده‌شت‌وده‌ره‌م سه‌ودازده‌ی بوم و به‌ره‌م
ئه‌فسوس که ته‌نیام و هه‌زار، ته‌نیا گولی نایری به‌هار

سهر باره‌ئازیز! ئه‌وسهره، خواکا، سهری سهر بار نه‌بی
هه‌روابزانه هه‌ر سهریک، سهرگرمی سه‌ودای یار نه‌بی
عه‌مری نه‌مینئ ئه‌ودله به‌سته به‌موی دلدار نه‌بی
تاوی له‌تاو عشقا نه‌بو ئه‌م کووره ئاگر بار نه‌بی
بی‌فه‌همیه له‌م نه‌شه‌گر هه‌ر که‌س سهری سهر شار نه‌بی
کو‌شام که گولزاری وه‌طهن، جی درک و دال و خار نه‌بی
یانی ئه‌کو‌شم سهرزه‌ویم ژیر قودرتی ئه‌غیار نه‌بی
بوچ وائه‌شی بوخاکی کورد که‌س یاوه‌رو غه‌مخوار نه‌بی؟

هو‌ش ئافه‌تی گیان و ته‌نه، ته‌ک یاری خوه‌یدا دوژمنه

خه‌صمی منیش هو‌شی منه، یاخواکه‌سی «هوشیار» نه‌بی

خاطرات و یادداشتهای من.

گیو مکرانی

عبدالرحمن مکرانی مشهور به «گیو»، در تاریخ ۱۳۲۱ هـ ق در مهاباد مکریان متولد شده و در سن ده سالگی با برادرش مرحوم حسین حزنی به شهر حلب رفته‌اند. گیو در آنجا تحصیلات خود را تا سال ۱۳۴۵ هـ ق ادامه داده و از آن به بعد برای یادگیری زبان فرانسه راهی شهر بیروت شده است. پس از یک سال به حلب مراجعت کرده و با برادرش حزنی راه عراق را پیش گرفته‌اند.

گیو در سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۲ ه‍.ق در شهر رواندز با حسین حزن‌ی در ادارهٔ مجلهٔ زاری کرمانجی و روناکی همکاری کرده و بعد از آن نیز تا روزی که برادرش در قید حیات بوده (سال ۱۳۶۷ ه‍.ق) همکاری خود را در سایر خدمات چاپی و انتشاراتی ادامه داده و پس از آن مستقلاً ادارهٔ چاپخانه را به عهده گرفته است.

از کارهای بعدی گیو انتشار مجله‌ای بوده است به نام هه‌تاو در شهر اربل و همچنین مقدمه‌نویسی بر دواوین عده‌ای از شعرای معروف کرد از جمله: ملای جزیری، نالی، سالم، حاجی قادر کویی، ادب، ادیب و طاهریگ جاف.

گیو سرانجام در سال ۱۳۹۷ ه‍.ق در سن ۷۴ سالگی در شهر اربل درگذشته است. اینک تعدادی از تألیفات آن مرحوم:

۱. رابه‌ر (المرشد)، که فرهنگی است عربی، کردی.

۲. کولکه زیرینه، مشتمل بر لغات کردی، پارسی، عربی، فرانسه و انگلیسی.

۳. گیونامه.

۴. خودآموز زبان و خط کردی.

۵. فره‌ه‌نگی مه‌هاباد (کردی - عربی)، ۷۸۴ صفحه، چاپ ۱۹۶۱، هه‌ولیر.

۶. فره‌ه‌نگی گیو (کردی - کردی).

مأخوذ از مجلات کردی.

دکتر کامران بدرخان

دکتر کامران بدرخان فرزند امین‌عالی بدرخان از رجال برجستهٔ ادب و لغت کرد و از پایه‌گذاران روزنامه‌نگاری کردی است. او با برادرش مرحوم جلادت عالی بدرخان سهم بسزایی در انتشار مجلهٔ هاوار و روناکی در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ م. در دمشق داشت. در بیروت هم مجلهٔ روژانو و ستیر را به زبان کردی و فرانسه منتشر کرد و سال‌ها در مدرسهٔ شرقی تابع دانشگاه سوربن عهده‌دار تدریس زبان و لغت کردی بود؛ که در اثر کوشش و تلاش پیگیر آن شادروان یک دوره تدریس زبان و ادب کردی در آن دانشگاه دایر شد.

کامران بدرخان تا آغاز جنگ جهانی اول در آلمان می‌زیست و دکترای حقوق را در همان کشور اخذ کرد؛ بعدها مدتی در سوریه و بیروت با برادرش جلادت بدرخان به سر برد و پس از آن راهی پاریس شد و سرانجام پس از ۸۳ سال زندگی در سنهٔ ۱۳۹۹ ه‍.ق روی در نقاب خاک کشید.

اینک قسمتی از آثار و تألیفات آن مرحوم:

۱. دستور زبان کردی، چاپ دمشق، سال ۱۹۵۶ م.

۲. الفبای مصور کردی برای نوآموزان، چاپ دمشق، سال ۱۹۳۸ م.
 ۳. دستور زبان کردی به فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۵۳ م.
 ۴. تعلیم زبان مادری جهت نوآموزان، دمشق، ۱۹۶۸ م.
 ۵. تعلیم زبان کردی به ترکی، چاپ ۱۹۷۶ م.
 ۶. ترجمه رباعیات حکیم عمر خیام به کردی، دمشق، ۱۹۳۲ م.
 ۷. فرهنگ کردی به فرانسه و فرانسه به کردی، شامل ۹۵۰۰۰ لغت. (که متأسفانه تاکنون منتشر نشده است).
 ۸. امثال کردی و ترجمه آنها به زبان فرانسه، با همکاری لوسی پول مارگریت، پاریس، ۱۹۳۸.
 ۹. ترجمه نخبه‌ای از اشعار شعرای کرد به زبان آلمانی، با همکاری فون کورت و ندرلینج، برلن، ۱۹۳۵.
 ۱۰. مجموعه‌ای درباره دین اسلام و احادیث نبوی (ص)، به زبان کردی، دمشق، ۱۹۳۸ م.
 ۱۱. تفسیر قرآن به زبان کردی.
 ۱۲. اشعار غنایی کردی و ترجمه آنها به زبان فرانسه، پاریس ۱۹۷۳ م.
- مجله روژی کوردستان، شماره ۵۵، سال ۱۹۷۹ م، ص ۱۹ تا ص ۲۱.

ملا محمد کوّماسی

ملا محمد فرزند شکرالله، متولد سال ۱۲۹۹ هـ ش، در آبادی مام‌واله از روستاهای کوّماسی، انسان فاضل و هوشمندی بوده است که تحصیلات خود را در کردستان ایران و عراق خاتمه داده و پس از آن تا پایان حیات به تدریس اشتغال داشته و در سال ۱۳۹۹ هـ ق در آبادی ونینه علیا درگذشته است.

روژمیری چیا، سال ۱۳۶۴ شمسی.

ملا محمد رئیس

ملا محمد رئیس متولد سال ۱۳۲۵ هـ ق و مجاز علامه شیخ عمر ابن‌القره‌داغی سلیمانی‌ای است؛ که در همه علوم معقول و منقول صاحب بصیرت بوده و با مسائل دینی از فروع و اصول آشنایی تام داشته است. بعد از خاتمه تحصیل در آبادی گه‌لّاله از نواحی سلیمانیه اقامت گزیده و در نهایت عزت و احترام به تدریس و انجام وظایف دینی پرداخته است. طلاب علوم از هر طرف به مدرسه وی روی آورده و جمع کثیری در حوزه تدریس او به حد کمال رسیده و اجازه گرفته‌اند. ملا محمد در حدود سال ۱۳۶۵ از آن آبادی به سلیمانیه مهاجرت کرده و تا هنگام وفات (سال

۱۳۹۹ هـ ق) همچنان بر افاده و تعلیم و نشر شریعت اسلامی موفق بوده است.
 علماؤنا فی خدمة العلم والدین، ص ۵۳۷.

سید محمد مظهر علوی

سید محمد مظهر علوی فرزند سید عبدالکریم از سادات حسینی و از سلاله پیر خضر شاهویی به سال ۱۳۲۱ هـ ق در دهکده «چاولکان حاجی» از دهات مریوان تولد یافته و تحصیلات خود را در علوم فقه و اصول و ادبیات فارسی و عربی نزد اساتید مبرز به پایان رسانیده است. پس از مدتی به دارالارشاد بیاری رفته و بعد از تمسک و اخذ طریقه نقشبندیه از شیخ علاءالدین، همانجا اقامت گزیده و اوقات خود را به سیر و سلوک و مطالعه کتب ادبی و دینی سپری کرده و پس از مدتی به سمت خطابت و امامت جمعه در همان آبادی منصوب شده است. متعاقب آن بر اثر آشنایی با ادبیات فارسی، به تدریس ادب فارسی و نیز تعلیم خط پرداخته و ضمناً کار نویسندگی مرشد خود را به عهده گرفته است.

مرحوم علوی به علت پاره‌ای مسائل در سنه ۱۳۲۵ هـ ق به سنندج بازگشت و در یکی از مساجد این شهر به نام «میرزا فرج‌الله وزیر» به امامت و ارشاد و وعظ مشغول شد. پس از آنکه مدرسه رسمی علوم دینی در این شهر تأسیس گشت، از مشارالیه برای تدریس در آنجا دعوت به عمل آمد و او تا آخرین روز حیات این دو خدمت دینی و فرهنگی را ادامه داد.

مرحوم سید مظهر علوی انسانی شریف، متدین و دانشمند ارزنده‌ای بود؛ اوقات فراغت خود را به مطالعه و تألیف می‌گذرانید و مورد احترام طبقات مختلف مردم بود.

از آثار او آنچه که من دیده‌ام، کتابهایی است به این شرح:

۱. کتابی در رد مسلک بهایی.
 ۲. کتابی در احتجاج بر اهل بدعت.
 ۳. کتابی در رد کسانی که زایرین قبور صلحا را تکفیر می‌کنند.
 ۴. کتابی در اثبات مسائل ضروری دین اسلام با ادله و برهان عقلی و نقلی.
- شادروان علوی در تاریخ شب جمعه ۲۰ ماه صفر سال ۱۳۹۹ هـ ق برابر با ۲۹ دیماه ۱۳۵۷ ش وفات یافت و در گوشه‌ای از حیات مسجدی که در آنجا امام و خطیب بود، دفن گردید.
- اینک اشعاری از آن مرحوم:
- خطاب به مُرشد خود سروده است:

حضرت سلطان مدار وجود مظهر انوار خدای ودود
 طایر اوج فلک ارتقا مصدر ارباب شهود و لقا

پیشرو فرقه روحانیان
رونق بازار متاع یقین
راحت روح و دلِ دل‌مردگان
شوق جمال تو مجالم برید
تا به کیم زار گذاری چنین؟
چند در این مرحله در جا زخم؟
اضطربت حالتنا فی اشتیاق
روی کرم سوی من آور دمی
همتی ای مُرشد والامقام
شاید از این مرحله برتر پرم
همت تو گر شوم دستگیر
«مَظهر» سرگشته و امیدوار

کاشف اسرار خفی چون عیان
سرّ سویدای قلوب حزین
نشو و نمای گل افسردگان
تیغ غمت پرده صبرم درید
در کف آزار سپاری چنین؟
راه نپیموده، چنان پا زخم؟
و اقتربت ساعتنا من فراق
بر دل ریشم بفکن مرهمی
تا که در این راه نهم چند گام
وز خطر نفس و هوی بگذرم
سهل بود طی مسیر خطیر
با طمع دانه به دامت دچار

منتظر لطف توام پیر من!

چیست؟ بفرمای تو تدبیر من

قطعه شعری است کردی که به مناسبت انتشار مجله دهنگ گیتی تازه سروده است:

دهنگی گیتی تازه دیت، گوی بگره کورده! نه‌بویه
نه‌رضه که ت نه‌رضیکی حاصل خیزو پرخیره وهلی
کرده‌وهو زانینه ئه‌مرو گیانه‌که‌م، مایه‌ی ژیان
خولقی پاک، ئایینی چاک، بو تاخت نه‌که‌ن ریگه‌ی مه‌رام
خدمه‌تی هاوتیره‌ته سه‌رمایه بو سه‌رکه‌وتنت
وائه‌زانم تی ده‌گه‌ی، مه‌ستی و قومارو سه‌رسه‌ری
هه‌ول و تی‌کوشین و عه‌زم و یه‌کیه‌تی و علمو هونه‌ر
روژ ده‌ریژی ئاره‌ق و ئه‌یده‌ی به‌ئارق بو‌شه‌وت
دوست له‌دوست بیگانه‌و بیزارئه‌کا گیانه‌ قومار
هه‌ردو میکروبن له‌بو ئه‌ندامی کومه‌ل بی‌گومان
ره‌هزه‌نی ئایین و حورمه‌ت، دوزمنی مال و که‌مال
مایه‌یی فتنه‌و فه‌ساده، هه‌لکه‌نی ریشه‌ی شه‌ره‌ف
نووستنت بی‌سوده، مایه‌ت پووچه‌گه‌ر بی‌دار نه‌بی

دهنگی تازه‌ت وهر گره ئه‌مرو که‌روژی فرسه‌ته
بو‌تو قازانجی چیه ئه‌مرو که‌مایه‌ت غه‌فله‌ته؟
قه‌ومی بی‌علمو عه‌مه‌ل دایم به‌شی هه‌ر ذلله‌ته
میلله‌تی بی‌دین سه‌رئه‌نجامی زیان و نه‌کبه‌ته
گه‌ر له‌بو خوت هه‌رخه‌ریکی بی‌ئاخرت هه‌ر وه‌حشه‌ته
خوه‌رنشینانی گه‌یاندده ئه‌بو‌وله‌ندی عیززه‌ته؟
دیت چلۆن رووناکییکی خسته‌نیو ئه‌مه‌میلله‌ته
پاره‌که‌ت چیت بو‌ده‌میننی بو‌قومارت حاجه‌ته
به‌سیه‌ بو‌شومی و خه‌راپی ئه‌و که‌مایه‌ی نفره‌ته
جا نه‌خوازه‌الله عه‌ره‌ق میکروبی عه‌قل و سه‌روه‌ته
بو‌حه‌یاوو بو‌حه‌یاتی ئیقتصادیت ئافه‌ته
کاری شه‌یطانی له‌عینه، راسته‌نه‌صصی ئایه‌ته
روژی هه‌ول و یه‌کیه‌تی و زانین و بیرو غیره‌ته
خاطرات و یادداشته‌های نویسنده.

ملا نظام الدین جلالی

عالم فرزانه و متقی ملا نظام الدین جلالی نودشه‌ای از خاندان علم و فضیلت، فرزند ملا عصام الدین بن ملا جلال الدین بن ملا عبدالرحمن بن ملا احمد اول، در آبادی نودشه از روستاهای اورامان در حدود سال ۱۳۱۳ هـ ق متولد شد. پس از رسیدن به حد رشد شروع به تحصیل کرد و با سعی و کوشش خستگی‌ناپذیر از محضر اساتذۀ آن عصر به فراگیری علوم پرداخت و به اخذ اجازه نایل آمده به زادگاه خود مراجعت نمود. بعد از تأهل و تشکیل خانواده به خدمت مسلمانان کمر همت بست و عمری را به افاده و تعلیم و افتا و قضاوت شرعی سپری کرد و در سنه ۱۳۵۸ شمسی برابر با ۱۳۹۹ هـ ق در نودشه وفات یافت. آن مرحوم خود جزئی علاقه‌ای در آن آبادی داشت و بیشتر از طریق باغداری و محصول درختان مثمر امرار معاش می‌کرد. از ملا نظام الدین فرزندان فاضل و تحصیل‌کرده و محترمی به جا مانده‌اند که سالهاست در آموزش و پرورش کرمانشان و پاوه و شهرستانهای دیگر انجام وظیفه می‌کنند.

ابیاتی است به کردی سورانی از شادروان ملا نظام الدین جلالی که با اشاره به فرا رسیدن فصل بهار، در مرگ دختر ناکام خود سروده است:

ئاخو داخ دیسان فهصل وه هارهن	واده‌ی ته‌ماشای گول و گولزارهن
دلّه‌ی غه‌مبارم زویرو زارن	نوبه‌ی هه‌سره‌تان فهصل وه هارهن
په‌خشهن به‌ره‌زای به‌رزای مه‌غارن	جاسوسهن پهری ئه‌ووهل وه هارن
وه‌نه‌وشه‌ی وه‌شبۆ به‌رگش خومینه‌ن	په‌ی یار پارین خاطر خه‌مینه‌ن
چنور نه‌کاوان قامه‌ت چه‌م وه‌رده‌ن	ئینتظار پهری ئازیزان که‌رده‌ن
غه‌و‌غای بولبولان نه‌سه‌ر چالانه‌ن	فهصل شکوفته‌ی خونچه‌ی گولانه‌ن
خیلی نازاران، دیده‌ سی‌اوان	جه‌م وه‌رده‌ن به‌ناز نه‌پای به‌فراوان
هه‌رکه‌س پهری ویش نه‌سارای چه‌مه‌ن	چه‌نی یار ویش خاطرش جه‌مه‌ن
دلّه‌ی من ته‌مام زویرو زارهن	فهصل وه‌ه‌مارم چون ژار مارهن
چونکه ئازیزم نه‌تۆی مه‌غاکه‌ن	گولان وه‌هار جه‌لام خاشاکه‌ن
دیده‌که‌م! عومرم وه‌ئاخر به‌رده‌ن	ها واده‌ی وه‌صلت وه‌پیش ئاوهرده‌ن
چه‌نی تو نه‌ خاک تن مه‌بۆ به‌گه‌رد	خاکمان یه‌کسان مه‌بۆ چه‌نی هه‌رد
به‌رمه‌یۆ نه‌خاک سه‌وزه‌ی وه‌هارن	یاران جه‌ لاما‌ن مه‌یان، مه‌ویاران
مه‌واچان داخۆ ئینه‌ قه‌بر کین؟	جه‌ سه‌وزه‌ی وه‌هار بیه‌ن وه‌ره‌نگین
دمای چه‌ند سالی که‌س نه‌م‌زانۆ	خاکمان کامه‌ن، فاتحیو وانۆ

ثاخم پهی مهردن، داخم پهی مهردن
ئینه گشت خه طای چه رخ چه پ گهردهن

خاطرات و یادداشتهای من.

ملاعلی صبار

ملا علی صبار انسانی بود بافضیلت، نیک نفس، پرهیزگار، دور از هوی و هوس و دارای هوش و فراست و استعداد زیاد از مردم بیساران (از دهات ژاورود کردستان) که پس از خاتمه تحصیل در مناطق کردنشین ایران و عراق، مدتی در سلیمانیه و کرکوک عهده دار مشاغل شد و ضمن کار و مشغلت به تکمیل زبان عربی و فراگرفتن انگلیسی پرداخت و همانجا تأهل کرد و در حدود سنه ۱۳۳۰ هـ ق به سنندج بازگشت و در فرهنگ (آموزش و پرورش) استخدام شده به تدریس فقه و عربی و زبان انگلیسی در دبیرستانها اشتغال ورزید.

مرحوم صبار به کتاب عشق می ورزید و هر جا کتاب خوبی می یافت، می خرید و کتابخانه مناسبی را در طول خدمت فرهنگی خود فراهم آورده بود. اوقات تنهایی را به مطالعه سپری می کرد؛ در علوم تفسیر و سیر و ادبیات و فقه بصیرت و اطلاعات کافی داشت و در غیر ساعات رسمی نیز به افاده و تعلیم مشغول بود و از محصل دبیرستانی و طلاب علوم دینی گرفته تا کارمندان و مأمورین اداری و کارکنان بازاری از محضرش استفاده می کردند.

مرحوم صبار تنی نحیف و وجودی ضعیف داشت و یکی دو سال اواخر عمر از بیماری آسم و تنگی نفس رنج می برد و سرانجام در بهار سال ۱۳۵۸ ش برابر با ۱۳۹۹ هـ ق درگذشت. از او تألیفاتی در فقه و غیره به جا مانده که پاره ای از آنها به چاپ رسیده است.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

حاج ملا خالد مفتی

حاج ملا خالد مفتی خلف علامه ملاعبدالله مفتی دشه ای به سال ۱۳۲۳ هـ ق در آبادی دشه از قرای اورامان تولد یافت و دوره صباوت و مقدمات خواندن و نوشتن را در سنندج آغاز کرد. پس از آن برای ادامه تحصیل رهسپار عراق شد و در مدارس دینی چندین محل از جمله رواندز به خواندن صرف و نحو و منطق پرداخت و همانجا اصول الفقه و اصول دین را در محضر علامه اسعد افندی رواندزی فرا گرفت. بعد از آن به شهر اربل رفت و علوم هیأت و ریاضی و سیر را در خدمت ملا افندی اربلی تحصیل کرد و قسمتی از تفسیر بیضاوی و دروسی از صحیح بخاری را نیز در همان شهر نزد سایر علمای آنجا تلمذ نمود و موفق به اخذ اجازه شد. بعد از آن به قصبه

جا، ویت جای من قوربان بالاش کەر
 ئەر پرساش چهنهت حالّم ئهو سهروهه
 واچه ئه و حاله و ئه ودهرده و ئه و غه
 ئه سرین مه ریزنا جه دیده ی تاردا
 وه ختی هوشم دا وه دهرد کاریش
 های شه مال! ئامان جه گول په یکه ری
 ناکیاستن ئومید دوناو دینه کهم
 دوی کووره ی دهرون ئایر بهرده وه
 باغچه که ی شادی توی دلّه ی ئه وگار
 په یک خه یالّش په ی ته سکین دهرد
 ئیسه ته نخوای گول خیزان په ی کول
 گیانیچ وه ته نیا بی قهرار بیهن
 واچه ئه ر گوناش نه دارو حه ساو
 به لام تو په ی ویت که رده نت یاسا
 هو رکهر جو ی حیات وه نوکی قه لّم
 به ل ریشه ی شادی ئاوی وهرده وه

خه یالّش جارچار پابنیو پیش دا

گیانیس ساکت بو جه یانه ی ویش دا

ترجمه و اقتباس از سعدی:

قسه کاتی ده کا پیاوی ژیر
 گهر نه لی بو گه لی زیانی بی
 یاکو په نجه ده کا له پارو گیر
 وهر نه خوا ئافه تی ژیانی بی
 بو یه دایم وته ی له سودایه
 خواردنی له ش خواهشی له دودایه

و این هم سه بیت سعدی:

سخن آنکه کند حکیم آغاز
 که ز ناگفتش خلل زاید
 یا سرانگشت سوی لقمه دراز
 یا ز ناخوردنش به جان آید
 لا جرم حکمتش بود گفتار
 خوردنش تندرستی آرد بار

خاطرات و یادداشت های نویسنده.

قرن پانزدهم هجری قمری

میرزا احمد داواشی

میرزا احمد محمدی فرزند داواشی محمد فرزند مُراد، به سال ۱۳۱۸ هـ ق در آبادی روانسر تولد یافته و تحصیلاتش را نزد ملا محمد حسن جوانرودی در قریه «تهم‌تهم» روانسر شروع کرده و بعدها هم تا سن نوزده سالگی کم و بیش درس خوانده و پس از آن دستیار و مددکار پدرش بوده، و بعد از درگذشت پدر، تا مدتی در سلک ملازمان عباس خان اردلان (سردار رشید) درآمده است. میرزا احمد انسانی خوش محاوره، دارای ذوق شعری، مسلط بر بدیهه‌گویی و برخوردار از حافظه بسیار خوبی بوده و به سلسله قادریه ارادت می‌ورزیده است.

اشعار زیادی به کردی از او باقی است مشتمل بر غزل، قصیده، داستان، مراثی و غیره. آن مرحوم در دوازدهم ذی‌قعدة سال ۱۴۰۱ هـ ق برابر با ۱۳۵۹ ش درگذشته و بنا به وصیت خودش در جوار مقبره اویس قرنی رضی‌الله عنه به خاک سپرده شده است.

اینک قطعاتی از اشعار آن شادروان:

وصیت شاعر

ئازیزم! مه‌یلم، ئازیزم! مه‌یلم	جه نو تازەبی جه لای تو مه‌یلم
جۆش ئاوەرد دلە‌ی جه خەمان که‌یلم	جاریەن هەرشەو جۆی ئەسر سە‌یلم
ساتۆیج بەو چون لە‌یل سە‌وزە‌ی سە‌وسە‌ن خال	تالی زولفە‌کە‌ت بە‌در وە‌شە‌مال
پە‌ی ساکنی دە‌رد، شە‌فای ئیش زام	چە‌نی نە‌سیمی‌ش باوە‌روش وە‌لام
وە‌شە‌ن ئە‌ر شە‌مال بە‌یۆ ژ راوە	چە‌ن تایی جه زولف تۆش هان وە‌لاوە
وە‌مەرگت قە‌سە‌م شە‌کەر ریزە‌ی راز	جە‌و دە‌م ئە‌رواحم مە‌شو وە‌پیش‌واز
راضیم جە‌رای تایی گیسوی دل‌بەر	نە‌جای مزگانی بە‌دم گیان و سەر
ئە‌حیانە‌ن ئازیز! ئە‌گەر من مە‌ردم	گیان جە‌رای طوغرای زولفت سپە‌ردم
ئیم‌جا جە‌و دما شوخ نازدارم!	تە‌شریف بار وە‌پای سە‌نگ مە‌زارم
وە‌حە‌سرتە‌وە‌ نە‌ونە‌مام نو‌م	پە‌نجە‌ت ب‌مالە‌ وە‌خاک گل‌کو‌م

ئامانت فەرضەن، دۆس شیرینم
 زولفت چون ریحان پەخش کەر نەدەورم
 نەیاگە ی تەلقین، سورە ی یاسینم
 دەم بێنە وەبان گلکۆی تازە کەم
 مەست بەدە ی عشق لەب تەر نە کەر دە
 سەر ھۆردار لە یلم خاطر ئەوگار تۆم
 بدیە من پە ی تۆ جەرگم پرنیشەن
 ئەوسا نە پرسام چیشەن ئازارت
 ئەرچی بێ سودەن لەو سەر وەختەدا
 وەلی بەو وە یاد و یەردە ی وەرین
 بەل قەطرە ی ئەسرت بگنۆ وەرۆی خاک
 جەو دەم پە ی مەلھەم زامان خەستەم
 بە وینە ی ئەنفاس مەسیحای مەریمە

وەر نە خو «احمد» بەدل مەردە ی تۆن

تائە بەد، سەوزەم! ئیمان ھەردە ی تۆن

قەیلەم! ئیعدامم، قەیلەم! ئیعدامم
 ئیعدام وەشتەرەن ھە ی نەونەمامم!
 بارە حەمت نە یۆ، ئەرچی بێچارەم
 ئەمەر بفرمۆ فەرپاشان چاو
 لە حەلقە ی زولفت حەلق ئاو یزم کەن
 وەنیش موژەت بزمار ریزم کەن
 راضیەن «احمد» وابەفدات بو

پابنە پیشدا وەناز بو یاری

نەقش پات وەسەن پە ی یادگاری

حدیقە سلطانی، از ص ۲۶. یادداشتە ی نویسنده.

سید بابا احمد شەیدی

سید بابا احمد مشهور به «ئاغەبابا» فرزند سید رحمت الله و از سلاله سید محمد زاهد مشهور

به پیرخضرشاهوئی است. وی در سال ۱۲۸۰ هـ ش در روستای عباس آباد (حه سارچه رمگ) از توابع گروس کردستان دیده به جهان گشود و در میان خانواده‌ای اهل ایمان و باتقوی پرورش یافت.

ثاغه بابا مردی متدین، بسیار بخشنده، مهمان نواز و متواضع بود. زندگی ساده‌ای داشت و روی گردان از اشرافیت و مال اندوزی بود. بیشتر آنچه را که از طریق کشاورزی و دامداری به دست می‌آورد، به مصرف پذیرایی از میهمانان و مسافران می‌رساند. وی بعدها به روستای «زاغه سفلی» واقع بر سر راه سنندج - سقز نقل مکان کرد و آن روستا را به برکت وجود خود صفای ویژه‌ای بخشید. خانه‌اش غالباً مملو از میهمانانی بود که از دور و نزدیک می‌رسیدند و آنجا مدتی اقامت می‌گزیدند. اگر غریبه‌ای هم به میهمانخانه‌اش - که درب و حیاط نداشت - وارد می‌شد، چنان گرم به استقبالش می‌رفت، انگار سالهاست که با وی سابقه انس و دوستی دارد.

سید بابا احمد شهیدی این اواخر به دلیل کهولت و بیماری، در شهر سنندج اقامت کرد و سرانجام در آذرماه سال ۱۳۵۹ هـ ش دیده از جهان فرو بست و به دیدار خالق کریم شتافت. یادداشتهای نویسنده.

احمد تُرجانی زاده

احمد ترجانی زاده فرزند ملاحسین فرزند علامه ملاعلی قزلجی ترجانی، به سال ۱۳۱۹ هـ ق در شهر مهاباد متولد شد. از پنج سالگی بر اثر استعداد و هوش فوق العاده به تحصیل الفبا و جزء عمّ شروع نمود و تا سن هشت سالگی قرآن مجید را ختم کرد و به خواندن کتب مقدماتی فارسی و مشق خط پرداخت. بعد از آن تحت مراقبت و سرپرستی پدرش به تحصیل مقدماتی عربی شروع کرده به ترتیب: تصریف زنجانی، عوامل جرجانی، شرح سعدالله و شرح مغنی چارپردی و تصریف ملاعلی و کفایه بیتوشی و کافیه ابن الحاجب و شرح سیوطی بر الفیه ابن مالک و ایساغوجی منطق و حاشیه ملا عبدالله یزدی بر تهذیب المنطق و قسمتی از گلبوی برهان و فصولی از شرح جلال دوانی و تقریب المرام شرح تهذیب الکلام شیخ مهاجر و مختصر تفتازانی و قسمتی از مفتاح العلوم سکاکی را در محضر برادر دانشمند خود ملا محمد قزلجی فرا گرفت.

سپس در اصول الفقه، کتب جمع الجوامع و مختصر المنتهی و در حکمت، شرح هدایه قاضی لاری میدی و لباب الاشارات امام فخر رازی، و در هیأت، تشریح الافلاک عاملی و بیست باب ملا مظفر و شرح رساله اسطرلاب و ربع مجیب، و در فقه، فتح المعین و شرح منهج و قسمتی از تحفه شیخ ابن حجر مکی، و در ادبیات عرب سبعة معلّقه و لامیه العرب و لامیه العجم و مقامات حریری را تا سن بیست و یک سالگی در نزد اساتید این علوم خاتمه داده و بعد از آن ایامی مشغول فراگرفتن

حساب و هندسه جدید و قسمتی از جبر و مقابله و فیزیک و شیمی و زبان انگلیسی و فرانسه بوده است. از سن بیست و دو سالگی تا سی و چهار سالگی جز تدریس و تعلیم طلاب علوم دینی شغل دیگری نداشته و اوقات فراغت را در این مدت به مطالعه تألیفات شیخ محمد عبده، مفتی مصر و آثار منفلوطی و شیخ حسین صبری و سید کواکبی و سایر فضلا و نویسندگان مصر و سوریه و عراق سپری کرده است. از آثار شعرای عرب، با دیوان ابن الفارض و بهاء الدین زهیر و مهیار دیلمی انس تامی داشته و از دواوین و آثار نظم و نثر فارسی به کلیات سعدی و دیوان حافظ و مثنوی مولوی و خمسه نظامی و مقامات حمیدی و کلیله و دمنه و کتبی از نویسندگان معاصر توجه خاصی داشته است.

ترجانی زاده به سال ۱۳۱۵ هـ ش در استخدام وزارت معارف درآمد و مدت شش سال ضمن انجام خدمت، سعی کرده است وقت فراغت خود را باز به مطالعه کتب قدیم و جدید ادبیات فارسی بگذراند.

ترجانی زاده یک سال در فرهنگ رضائیه (ارومیه فعلی) و چهار سال در مشهد و یک سال در آذربایجان شرقی و سپس تا خرداد ماه سال ۱۳۲۷ ش در تهران شغل دبیری و دانشیاری داشت و مدتی هم به نام بازرس عالی وزارت و زمانی به عنوان خطیب سیار فرهنگ انجام وظیفه کرد. پس از آن به سمت استادی دانشگاه تبریز منصوب شد و تا سال های آخر حیات، استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی این دانشگاه بود. و سرانجام در اوایل آبان ماه سال ۱۳۵۹ هـ ش برابر با سال ۱۴۰۱ هـ ق در تبریز درگذشت.

آثار و تألیفات ترجانی زاده:

۱. تاریخ ادبیات عرب از دوره جاهلیت تا عصر حاضر به فارسی، چاپ تبریز، سال ۴۸.
۲. شرحی بر سبعة معلقة به فارسی.
۳. الاستاذ الاجل سعدی الشیرازی به عربی که به سال ۱۳۲۹ ش در معهد اللغات الشرقيّه دانشگاه فؤاد قاهره برای دانشجویان و طلاب مصری به صورت خطابه ایراد کرده است، چاپ دانشکده ادبیات تبریز.
۴. داستان منظوم مکتبدار بصره به فارسی، چاپ سال ۴۲ ش.
۵. علوم معانی و بیان به فارسی.
۶. کتابی در مسائل و احکام فقهی.
۷. رساله ای در رد معتقدین اقانیم ثلاثه.
۸. آداب المناظره.
۹. دیوان اشعار.

۱۰. رساله الحذف.

ترجانی زاده دارای طبع شعر نیز بود و به فارسی و عربی شعر می سرود. غزل زیر را به استقبال غزلی از حافظ بر همان وزن و روی و ردیف گفته است:

تاج سر شهنشهان بنده خاکپای تو	خیل ملک هم از فلک مفتخر از ولای تو
دل به هوای وصل تو بال و پری همی زند	جان به طرب روان شود در طلب لقای تو
سلطنتی است مر ترا رشک روان خسروی	غایت فخر پادشه آن که شود گدای تو
در دل پاک روشنان تخته و لایت	لوح ضمیر انورت جام جهان نمای تو
وقت بهار و فصل گل جلوه ای از جمال توست	عطر نسیم فرودین از دم جانفزای تو
رقص و سماع قدسیان از جذبات عشق توست	شعر و سرود عرشیان محمّدت و ثنای تو
سرّ جمال مهوشان در رخ دلفریب تو	شعشعه ستارگان پرتوی از ضیای تو
جاه و مقام و منزلت، مال و منال و مرتبت	جمله نثار راه تو، باد همه فدای تو
دست حسود کوتاه است از شرف رفیع تو	حرز و حفاظت از بدان مرحمت خدای تو
در شب و روز می کنند از سر صدق و سوز دل	انجمن فرشتگان پیش خدا دعای تو
هر که به شوق زد قدم در ره عشق و معرفت	باد همیشه بر سرش سایه چون همای تو
پایگه بلند تو در خور فهم کی بود	کلک سخن سرا دهد تا به سخن سزای تو
مطرب خوش نوای ما! راه حجاز می زنی	ای دل و جان عاشقان شیفته نوای تو
در ره کعبه وفا بر سر شوق آورد	قافله حجاز را زمزمه درای تو
شمع و شراب و شهد را گوی مباح در میان	جان به طرب درآورد نغمه دلگشای تو

این غزل لطیف را نغز و بدیع زد رقم

از دم کلک عنبرین طبع ترانه زای تو

غزل آتی را به سال ۱۳۱۶ ش در انجمن ادبی تهران - که آن زمان در منزل مرحوم شهزاده افسر میرزای قاجار تشکیل می یافته - ایراد کرده است. موقعی که این دو بیت مشهور طرح شد که شعرای معاصر از آن استقبال کنند:

این خط جاده ها که به صحرا نوشته اند	یاران رفته با قلم پا نوشته اند
سنگ مزارها همه سربسته نامه ای است	کز آخرت به مردم دنیا نوشته اند

و اینک غزل ترجانی زاده:

این کارنامه ها که به دنیا نوشته اند	از بهر عبرت دل دانا نوشته اند
آسرار حکمت است در اوراق کاینات	در کوه و دشت و وادی و صحرا نوشته اند
تقدیس کبریا و جلال و جمال او	در مسجد و گنشت و کلیسا نوشته اند

از خط سیر مور که بینی به راه خویش
 بهر صلاح حال، به ابنای روزگار
 در چشم عارفان خداین حق شناس
 هرچ آن نوشته‌اند ز نعت صفات دوست
 یک لمعه از تجلی عشق جمال اوست
 آنان که غافلند ز انعام و فضل او
 منشور شوربختی و ادبار خویشتن
 در خود چو بنگرند نهان‌ها شود پدید
 بنگر چه رمزهاست که از حسن دلبران
 این نقطه‌های خال چه نیکو نهاده‌اند
 پیوسته ابروان دلارای مهرخان
 با خامه‌های مشک‌فشان زلف دلبران
 بر خاک آستان خداوند، عارفان
 درسی برای مردم بینا نوشته‌اند
 آبای دهر لوح الفبا نوشته‌اند
 توحید ذات در همه اشیا نوشته‌اند
 یک از هزار و قطره ز دریا نوشته‌اند
 هر قصه‌ای ز وامق و عذرا نوشته‌اند
 در نامه‌های خویش خطاها نوشته‌اند
 بر صورت و قیافه و سیما نوشته‌اند
 کاینجا رموز حل معما نوشته‌اند
 بر روی خوب و نرگس شهلا نوشته‌اند
 وین خطهای سبز چه زیبا نوشته‌اند
 تفسیر قاب قوس اوادنی نوشته‌اند
 بر روی ماه سوره اسری نوشته‌اند
 با کلک فرق حرف تمنا نوشته‌اند

«ترجانی» این صحائف و اوراق در نورد

کاین بحث را رجال توانا نوشته‌اند

و این هم ابیاتی است از پایان منظومه «مکتبدار بصره»:

نظم کردم داستانی بس دقیق
 تا بود از من به دوران یادگار
 این حکایت را کز ایام قدیم
 من برون آوردم از قعر بحور
 ورنه باشد در برونش زیوری
 در دل دریا شدن با صبر و جد
 تا برون آرند از بحر عظیم
 لعل کان و گوهر بحر اجاج
 لیک مروارید دریای زمان
 الحق این پیشینیان نکته یاب
 عبرت‌آور داستانها گفته‌اند
 آفرین بر طبع گوهر بارشان
 ای خوشا آن دل که غواصی بود
 نقل از دیوان آثار عتیق
 من نماندم، او بماند پایدار
 در صدف مانده است چون در یتیم
 شاهدان را تا شود عقد نحور
 می‌درخشد در درون چون گوهری
 کار غواصان بود ای مجتهد
 در و گوهرهای رخشان و کریم
 زینت این سینه‌های همچو عاج
 زیور دل آمد و زیب روان
 با بیان روشن و فکر صواب
 لؤلؤ لالای معنی سفته‌اند
 بر صریر خامه سرشارشان
 نخل معنی را چو غواصی بود

مرحبا بر آن زبان خوش بیان کو بود اسرار جان را ترجمان
 مرحبا بر کلک و بر مایسترون روشنی‌بخشان اسرار درون
 لَوْحِش الله از اشارات لطیف وز نکات طرفه و نغز و ظریف
 حَبْذَا نقش نگارین نامه‌ها و آن گُهرافشان و مُشکین خامه‌ها
 خَرَمَا صورتگران پاکباز چهره‌پردازان بتهای طراز
 آفرین بر نقش‌بندانِ گزین و آن هُنرکاران معنی آفرین
 شاد بادا روح آن روشندان کز برای اِنْتباهِ مُقبلان
 در دل کوه و کتاب و بر حَجَر نَقش‌ها بستند از پند و عِبَر
 لَوْحِ اَبْجَد بهر ما بنگاشتند عِلْم و حکمت را عِلْم افراشتند

آفرین بر روشنان پاک دین
 رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

معنی لغات:

عقد: به کسر اول، گردن‌بند؛ نحوَر: جمع نحر به معنی سینه؛ أجاج: به ضم اول، تلخ و شور؛ لَوْلَوْلَا: گوهر درخشان؛ صریر: آواز قلم؛ خواص: به فتح خا و تشدید واو به معنی فروشنده برگ خرما، از خواص به معنی برگ خرما؛ مایسترون: آنچه را می‌نگارند؛ لَوْحِش الله: ترکیبی است در مقام تعظیم و استعجاب و تحسین آن را به کار می‌برند، اصل آن: لَا أَوْحِشُهُ الله است یعنی خدا او را از وحشت نگهدارد؛ طریف: نادر و کمیاب؛ حَبْذَا: کلمه مدح، چه خوب، خوشا؛ اِنْتباه: بیداری؛ مُقبلان: جمع مقبل به معنی خوشبخت و سعادت‌مند؛ عِبَر: به کسر اول جمع عبرت، پند و موعظت؛ عِلْم: پرچم.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

ملا محمد عبیدی

ملا محمد بن ملا عبدالله بن شیخ عبدالقادر از اهالی دهکده عه‌بابه‌یلی (اباعبیده) در اطراف حلبچه عراق به سال ۱۳۲۵ ه‍.ق تولد یافته و تحصیلات را در همان آبادی شروع کرده است. بعد از فراگیری معلومات ابتدایی و مقدمات اولیه، نزد پدرش به تلمذ پرداخته و با جدیت و کوشش کافی، مدارج عالیه را پیموده تا به مرحله نهایی رسیده و به اخذ اجازه از طرف پدرش و بابا رسول عه‌بابه‌یلی نایل شده است.

ملا محمد ابتدا در آبادی سوّله مدتی اقامت کرد و مشغول تدریس شد؛ پس از آن به حلبچه رفت و در آنجا به کمک و همیاری مردم، مدرسه‌ای بنا کرد و به تدریس و امامت و انجام امور دینی و خدمت به مسلمانان پرداخت و به سال ۱۴۰۱ ه‍.ق درگذشت.

مشارالیه انسانی فاضل، اهل مطالعه، موقر، مؤدب و محترم بوده و کتابهایی را هم تألیف کرده است که از جمله آنها رساله‌ای است در اطراف طلاق ثلاثه.

علماؤنا فی خِدْمَةِ الْعِلْمِ وَالْدِّینِ، ص ۵۴۰.

محمد صالح وکیل سنندجی

محمد صالح وکیل فرزند محمدخان وکیل‌الملک، به سال ۱۳۰۷ ش در سنندج تولد یافت و در همانجا تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به پایان رسانید و در سنه ۱۳۲۸ ش به تهران رفت و در دانشکده‌های ادبیات و حقوق به تحصیلات عالیه پرداخت و در ۱۳۳۱ ش موفق به اخذ لیسانس شد.

وکیل از آغاز جوانی بر اثر سابقه فکری و ذایقه خدادادی، طبعش به ادبیات گرایید، و شعر گفتن آغاز کرد و نخستین سروده‌هایش - که ترجمه‌ای بوده است از فرانسه به فارسی - در مجله گل‌های رنگارنگ به چاپ رسید.

به سال ۱۳۳۲ وارد خدمت دولتی شد و تدریس ادبیات فارسی و تعلیمات دینی را در دبیرستانهای کرمانشاه به عهده گرفت. در سنه ۱۳۳۵ ش به شهر سنندج انتقال یافت و از آن تاریخ تا اواخر حیات در دبیرستانهای این شهر خدمات فرهنگی و ادبی خود را ادامه داد و در تاریخ ۱۳۴۳ ش به حجاز سفر کرد و به انجام دادن مراسم حج توفیق یافت و سرانجام در اوایل تیرماه سال ۱۳۶۱ هـ ش مطابق رمضان سال ۱۴۰۲ هـ ق دار فانی را وداع گفت.

مرحوم صالح وکیل، در ادبیات فارسی اطلاعات کافی داشت و شعر نیکو می‌سرود و «صالح» تخلص می‌کرد. دیوان اشعارش را که هنوز به چاپ نرسیده است، خود «شکوفه‌های جاودان» نام گذاشته بود. چند اثر دیگر از او به جا مانده است از جمله:

۱. کتابی در تاریخ ادب فارسی به نام از رودکی تا بهار.
۲. تاریخ هندوستان از قرن هجدهم تا آغاز استقلال آن، چاپ ۱۳۵۲.
۳. سیری در تاریخ فلسفه و فرهنگ، چاپ ۱۳۵۳.
۴. رساله‌ای درباره دستور زبان فارسی.

اینک اشعاری از وکیل:

مهر ماه

مهری که در وجودی و شوقی که در سری	ماه بلند پایه و بدر منوری
ظاهر چو آدمی و به سیرت فرشته‌ای	در پاکی و خلوص درخشنده گوهری
فرزانه‌ای و گوهر تو فرّ و زیب تو	در عالم کمال خرد، زیب و زیوری

روشن ز توست روز من ای سرو ماهرو در شام تار من چو فروزنده اختری
 پروانه وار شمع رخت شد مطاف من شمع دلی و لیک روان را چو آذری
 رود نشاط بخش چو شهرود رودکی یا بادهای و صبحگهان مستی آوری
 تابنده همچو نور به صبح امید من در گاه هجر بر دل زارم چو اخگری
 والاتر از مثالی و بالاتر از قیاس در بارگاه عقل ز حجت فراتری
 محبوبتر ز چنگی و زیباتری ز شعر مطبوع تر ز زاده کَلک هنروری
 الهامی از گلی و نشانی ز نسترن در لاله زار حسن ز گل دلرباتری
 هستی ده حیات و همای سعادت
 بر بام ما ز لطف و صفا سایه گستری

خط یادگار

کتابی ورق می زدم صبحگاه به جوفش یکی چامه زان تو بود
 بدیدم خط دلفریب تو را که در رمز هستی نشان تو بود
 به دل پرتو افکند نوری چو ماه
 زدود از دلم خاطرات سیاه
 به یاد آمدم خاطراتی بدیع از آن خاطرات خوش رفته ها
 سرودی ز پرواز مرغ و بشر به تقلید سعدی گهر گفته ها
 چنین شعر نغز از کلام تو بود
 لغتها و معنی غلام تو بود
 غلام توام دوستدار عزیز تو ای ماه من، مشعل زندگی
 فروغ من و عشق و امید من تو را چون معانی کنم بندگی
 دو جسمیم و یک روح، جان منی
 حبیب عیان و نهان منی
 تو ای آفتاب کمالات و حسن به دفتر خط تو مرا یادگار
 نیازم به دیگر اثرهای توست اثرهای زیبنده و شاهکار
 دهم دیده تار از آن روشنی
 که در زندگی خود تو نور منی

یادداشت های نویسنده.

کاردوخی^۱ نقشبندی

شیخ محمدامین فرزند مرحوم کاک شیخ و نوه شیخ محمدبهاءالدین نقشبندی تهویله‌ای، در تاریخ بیست و پنجم ماه مارس سال ۱۹۱۶ میلادی در قصبه تهویلی به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را از همان آغاز کودکی شروع کرد و در سنه ۱۹۲۹م. به مدرسه رفت و پس از اتمام دوره ابتدایی راهی بغداد شد و در دارالمعلمین روستایی بغداد به تحصیل پرداخت و پس از اخذ دیپلم در سال ۱۹۳۹م. به استخدام فرهنگ عراق درآمد و مدت ۳۱ سال در مناطق مختلف عراق، از جمله: تهویلی، بیاره، عه‌بابه‌یلی، حلبجه، سلیمانیه و بغداد به خدمت فرهنگی اشتغال داشت و پس از آن در تاریخ ۱۹۷۰م. بازنشسته شد.

کاردوخی از ابتدای خدمت به مطالعه کتب ادبی از فارسی و کردی و عربی علاقه نشان داد و اوقات بیکاری را با جدیت و کوشش زیاد به تکمیل معلومات خود پرداخت و مخصوصاً تحقیق و بررسی در ادبیات کرد و جمع‌آوری و تصحیح تعدادی از دواوین شعرای هم‌زبان خود را وجهه همت قرار داد و خود نیز – که طبعی خداداد و ذوقی شاعرانه و سرشار داشت – به سرودن شعر آغاز کرد. متأسفانه زمانی که در سلیمانیه مشغول انجام وظیفه بود، کلیه کتب و اشعاری که از خود و دیگران گرد آورده بود، طعمه آتش ستم بیدادگران قرار گرفته از بین رفت که از جمله آنها دیوان اشعار میرزا عبدالقادر پاه‌ای و دیوان صیدی اورامی و چندین نمایشنامه کردی را می‌توان نام برد. از جمله کارهای کاردوخی:

۱. ترجمه دیوان عشقی از فارسی به کردی.

۲. ترجمه حدیقه خسروی از فارسی به کردی.

۳. جمع‌آوری و چاپ دیوان صیدی اورامی.

۴. چاپ دیوان شاهو.

۵. چاپ دیوان شایق.

۶. فرهنگ زبان اورامی به سورانی.

کاردوخی در سنه ۱۹۸۲م. برابر با سال ۱۴۰۲ ه‍.ق به علت بیماری روده و اثناعشر، در سلیمانیه دار فانی را وداع گفت و در مقبره گردی سیوان به خاک سپرده شد. اینک قطعاتی از اشعار کاردوخی:

هه‌رتۆنی وه‌شیم، وه‌طهن! هه‌روه‌ش بی جیه‌ده‌ردو به‌لاو دیلی بی‌به‌ش‌بی
یاگی‌وته‌ر دلگیر پیسه‌و تو نیا به‌ه‌ه‌شت وی‌نه‌ی تو ئه‌ر نه‌بو نیا

۱. کاردوخی: نام اولین قبیله‌ای است که در ازمنه باستانی در سرزمین کردستان رحل اقامت افکنده‌اند.

دل گهرسه‌عات بو بی‌ریاو درو پهی ئازادی تو ده‌نگی به‌رز چرو
 ده‌خیل هه‌ی کورد! گیانم فداتا چه‌میو گیلله‌ندی وهر وه‌دماتا
 وه‌طهن! «کاردوخی» فامش لاشیه‌ن
 پهی تو عاشقی‌ش جه‌ده‌د به‌رشیه‌ن

به‌ناو شیخ‌م که‌چی رقمه‌ له‌شیخی لاری که‌چ ره‌فتار به‌خوین کوردم که‌چی دوژمن به‌ کوردی ظالمی زوردار
 سه‌رم روت کرد له‌داخی میزه‌رو چه‌تفه‌ی مه‌لایانه ئه‌وانه‌ی روژ له‌مزگوتان، شه‌ویش مه‌یخانه‌جی‌یانه
 به‌وردی کاتی سه‌یری کرده‌وه‌ی ئینسانی لارم کرد به‌دل په‌ست‌بوم‌وزو هه‌ستام، له‌لایان کوچ و بارم کرد
 زبان و کرده‌وه‌ی ئینسان ئه‌ی دووری هه‌تامردن له‌ناپاکی و دروو‌ده‌عیه‌ی ریایی و فتنه‌یی کردن
 یادی جه‌ژنی نه‌وروژ

بو‌یادی خوشی جه‌ژنه‌که‌ی نه‌وروژ بو‌یادی «کاوه»ی نه‌به‌ردی دلسۆز
 کو‌ب‌ینه‌وه‌ با به‌خوشی و شادی بو‌ بیره‌وه‌ری روژی ئازادی

مه‌هیلن دوژمن گره‌وباته‌وه شه‌یطان ئاگری شه‌ر خوشکاته‌وه
 ئاشتی په‌روه‌ربن، نه‌ک شه‌ر فروش‌بن ئیش‌که‌ن بو‌گه‌ل و دایم رو خوش‌بن
 ده‌نگ گیتی تازه، شماره‌ ۸، ص ۱۵۴ مسلسل. مجله‌ گلاویر.
 یادداشت‌های آقای محمد سراج‌الدینی درباره‌ کاردوخی.

ملا عبدالمجید مدرس اصولی

ملا عبدالمجید مدرس اصولی دانشمندی از دیار کردستان سنندج که پس از فراگرفتن مقدماتی در وطن – همچون سایر طلاب علوم دینی – راه غربت را پیش گرفت و سالها در مناطق مختلف ایران و عراق به کسب دانش پرداخت. سرانجام در شهر کرکوک پس از مدتی تلمذ نزد استاد علوم هیأت و ریاضی علی حکمت افندی سیاه‌منصوری به اخذ پایان‌نامه تحصیلی نایل آمد و به سنندج بازگشت و اندکی بعد از آن در یکی از مساجد سنندج به نام «مزگته قووله» به سمت امامت و تدریس منصوب شد و همچنین مدتی در مدرسه امام‌زاده پیرعمر نیز به تدریس علوم دینی اشتغال داشت.

مرحوم اصولی چه در امر تدریس و چه در شغل امامت بسیار موفق و جدی بود و می‌کوشید حتی‌المقدور در برنامه‌اش وقفه‌ای حاصل نشود. پس از تأسیس مدرسه علوم دینی در سنندج به تدریس در آنجا دعوت شد و تا سال ۱۳۵۷ هـ ش عهده‌دار تدریس فقه و اصول هیأت در آنجا بود.

حدود هشتاد سال در کمال شرافت و تقوی و قناعت زندگی کرد و در سنه ۱۴۰۲ هـ ق به لقای احدیت پیوست.

یادداشتهای نویسنده.

زاری سقزی

ملا عبدالکریم فرزند عبدالله، متخلص به «زاری»، به سال ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ هـ ق در آبادی «ثال کهلو» از توابع شهر سقز متولد شد و بعد از فراگرفتن مقدمات در سلک طلاب علوم دینی درآمد. پس از پایان تحصیلات در روستای عرباوغلی بالا (از روستاهای سقز) اقامت گزید و ضمن مشغلت کشاورزی، تا آخر حیات امامت و ارشاد مسلمانان آنجا را وجهه همت قرار داد و در ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ ش برابر با ۱۴۰۱ هـ ق درگذشت.

زاری انسانی با ذوق و ادب دوست بود و با شعر و شاعری پیوندی داشت.

از اشعار فارسی اوست:

دلی دارم به سان بوته در تاب وزو خون می چکد، وز دیده خوناب
خلیده خار هجران در رگ جان نشسته زاغ نومیدی به بستان
لگدکوب ستم باشد وجودم نمی دانم از این سودا چه سودم
گل عمرم شده پژمرده از غم تنم بی حس به سان مرده از غم
چنان گشتم زبون و عاقبت شوم در این ویرانه شد هم لانه ام بوم
چنان آشفته و زار و نزارم
که بر خود نام «زاری» می گذارم

یک قطعه کردی از زاری

له تاریکی شهوی هیجرامو موحتاجی چرای روتم
له گهنجی ئارهزو دورو له گهل ماری خه مت جوتم
هه موکس بابزانی چاکه وامن گیری داوی توّم
غولامی خالی موشکین و قه دی باریکی وه ک موتم
له سایه ی ئاوری عشقی جه مالی دلرفینی تو
هه ماری نهفت و گوگردو خه زینه ی بهرق و باروتم
ئه گهرچی ئاگری عشقت بلیسه ی بهرزه، سوزانه
منم ئه مپرو سه مه ندهر ئاورم، هیلانه ناسوتم

له‌ئهوروژهو موژهت ته‌دبیری قه‌تلی عاشقانی کرد
 منی بیدل خه‌ریکی ته‌وصیه‌ی تاشینی تابوتم
 نه‌گه‌ر داوود ته‌وفیقی خودا بیتو نه‌کا یاری
 نه‌من که‌ی پاله‌وانی مه‌عه‌که‌ی مه‌یدانی جالوتم
 که‌دایی بی‌په‌ناھ و بی‌که‌س و گه‌رده‌ن که‌چه «زاری»
 به‌رحمه‌ت ده‌ستی‌بگره، نه‌ز غولامی ده‌ست و بازوتم
 یادداشت‌های نویسنده.

ملابهاءالدین شادمان

ملابهاءالدین شادمان فرزند ملاعلی نقی سلطان‌العلما و نوه‌ ملامحمد مهدی دوم شیخ‌الاسلام سنندج که در آغاز جوانی غمی شهرت داشت و بعدها آن را به شادمان تغییر داد؛ در حدود سال ۱۳۲۶ هـ ق در سنندج تولد یافته است. او از خانواده‌های معروف کردستان است که بیش از یک قرن در سنندج سمت شیخ‌الاسلامی داشته و منشأ خدمت بوده‌اند و از میان آنان رجال برجسته علمی و دینی و اجتماعی زیادی برخاسته‌اند. که در جلد اول این کتاب چند نفری از آنان را ذکر کرده‌ایم.

شادمان تحصیلات را در سنندج شروع کرد و پس از آن به کشور عراق رفت و در یکی دو شهر آنجا، از جمله کرکوک به کسب دانش مشغول شد. در حدود سال ۱۳۰۷ ش به سنندج بازگشت و در مدرسه و مسجد معروف به «عبدالله‌بیگ» نزد مرحوم شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی به تلمذ پرداخت و به سال ۱۳۱۰ ش به اخذ اجازه افتا و تدریس از ایشان نایل گشت. پس از آن مدت دو سالی در مسجد صارم نظام سنندج - که اکنون آثاری از آن باقی نمانده است - سرگرم تدریس شد و متعاقب آن تاهل اختیار کرد؛ اما به جهاتی در حدود سال ۱۳۱۶ ش از آن خدمت دست کشید و در فرهنگ استخدام شد. سه چهار سالی در خارج شهر به انجام وظیفه مشغول بود و بعد از آن به شهر منتقل شد و سنواتی مدیریت یکی از دبستانها را به عهده داشت و پس از آن به دبیرستانها راه یافت و به تدریس عربی و فقه و ادبیات فارسی پرداخت.

مرحوم شادمان مرد فاضلی بود؛ هنگامی که در خدمت پدرم تحصیل می‌کرد مدت سه سال شاگرد او بودم و کتبی را در صرف و نحو و معانی و بیان در محضر وی فرا گرفتم و حقاً باید بگویم که اگر چیزی می‌دانم از پرتو تعلیم و نیروی تفهیم آن استاد فرجام بود که خدایش بیامرزد. آن مرحوم در زندگی ناملايمات زیادی دید؛ اما ایمانی قوی داشت و در مقابل شداید و لطامات روزگار شاکر و صابر بود. از شرکت در مجالس و محافل رسمی خودداری می‌کرد و طالب شهرت و

مقام نبود. عمری را به نیکنامی به سرآورد و در سالهای اخیر پس از بازنشستگی به مسافرت حجاز رفت. و سرانجام در بیستم بهمن ماه ۱۳۶۱ ش برابر با ۲۵ ربیع‌الآخر سنه ۱۴۰۳ هـ ق درگذشت.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

جمیل ضیاءالدینی

شیخ محمد جمیل ضیاءالدینی فرزند شیخ محمد شریف بن شیخ محمد سلیم «سالم» بن شیخ احمد مردوخ، به سال ۱۳۰۴ هـ ش برابر با ۱۳۴۴ هـ ق در سنندج تولد یافت و در دو سالگی پدرش را از دست داد و تحت تربیت و تعلیم عمویش مرحوم شیخ احمد ضیاءالدینی قرار گرفت و تحصیلات خود را در مکاتب و مدارس دینی تا حدودی به انجام رسانید و پس از آن به استخدام فرهنگ در آمد و در نهایت نجابت و صداقت و پاکی و درستی تا روزی که بازنشسته شد، وظیفه اداری خود را به نحو احسن انجام داد.

مرحوم ضیاءالدینی انسانی متدین و به فضایل اخلاقی آراسته و از رذایل نفسانی پیراسته بود؛ کمتر سخن می‌گفت و بیشتر گوش می‌داد؛ به ادبیات عشق می‌ورزید و خود نیز از ذوق شعری برخوردار بود و «جمیل» تخلص می‌کرد. آن مرحوم ۱۳ اسفند سال ۱۳۶۲ ش برابر با ماه جمادی‌الآخری سال ۱۴۰۴ هـ ق پس از یک مدت بیماری در سنندج درگذشت.

اینک اشعاری از این شاعر:

آمد زمان خستگی و ناتوانیم	بگذشت روزهای نشاط و جوانیم
نابود کرد محنت و غم شادمانیم	غارت نمود رهزن پیری بضاعتیم
گویا بسر رسید دگر زندگانیم	نه از امید هست خبر در دلم نه شوق
گویی که من دهانه آتش فشانیم	چون می‌کشم ز سوز درون آه آتشین،
از خرمن وجودم و سوز نهانیم	خاکستری است موی سفیدم که جای ماند
بیهوده مانع فزع و نوحه خوانیم	عمر عزیز رفته ز دستم چرا شوی
پاسخ نداده‌اند به جز لن ترانیم	دروادی طلب آرزی گفته‌ام بسی
مقطوع شد توقع راحت رسانیم	انجا رسید کارم کز عالم سبب
قطع امید کرده‌ام از مردمان «جمیل»	
تنها ز دوست منتظر مهربانیم	

شد موسم بهار و دگر باره گل دمید هنگام شادمانی و عیش و طرب رسید

بلبل ز یاد برد ز دیدار روی گل آن رنجه‌ها به بهمن و اسفند می‌کشید
 بیچاره من که بی‌رخ دلدار مانده‌ام در گوشه‌ای ملول و پریشان و ناامید
 باری طبیعتم به وصالت نکرد شاد هرگز دلم ز گلشن مه‌رت گلی نچید
 جانا بیا که بی‌تو برفت از دلم قرار جانا بیا که جان ز فراق به جان رسید
 چون باشد ار «جمیل» شود همچو بلبلان
 با صحبت تو شاد، پس از مدتی مدید

به یک نگاه ربودی ز دل شکیب و قرارم به جلوه‌ای بنمودی به چند درد دچارم
 اگر به جانب گورم گذر کنی به وفایت پس از وفات صد آه از شکاف سینه برارم
 قسم به مصحف رویت، قسم به کعبه کویت که روزهای جدایی ز عمر خود شمارم
 قسم به ماه جمالت، قسم به دانه خالت که بیش از این ز فراق رخت شکیب ندارم
 در آرزوی وصال تو ای صفای دل من چو سیل گشته روان اشک از دو دیده تارم
 هر آن عذاب که خواهی بده ولی به وفایت
 «جمیل» وار به دست جدائیت مسپارم

ز یاد برد مَهَم رسم آشنایی را بنا نهاد دگر بار بیوفایی را
 برای یک نظر از جان خویش می‌گذرم بین جسارت و تصمیم این فدایی را
 طلوع اگر نکند آفتاب چهره او چگونه روز کنم این شب جدایی را
 هر آن که گشت اسیر کمند گیسویش به عمر خویش نبیند دگر رهایی را
 کنند چاره هر درد را به درمانی چگونه چاره کنم درد بی‌دوایی را
 توان مشاهده کردن ز یک نظر به رخت کمال زیب و فر صنعت خدایی را
 نمی‌دهند گدایان کوی یار «جمیل»
 به گنج روی جهان، کنج بینوایی را

مُنتخبی از یک قصیده که در سوگ درگذشت آیت‌الله مردوخ سروده است:

اگر چو ابر به دریاکنار می‌گیرم مگیر خرده که بی‌اختیار می‌گیرم
 دم فراق لبیبی، لهیب سوزانی فکنده است به جان ز آن شرار می‌گیرم
 چو نقطه دایره غم احاطه کرده مرا ز بسته بودن راه فرار می‌گیرم
 نه از شکستگی استخوان، نه ریش جگر نه درد دیده، نه جسم فگار می‌گیرم
 ز تلخی لحظات فراق می‌نالَم ز شدت الم هجر یار می‌گیرم

ز محنتی که تحمل نمی‌کند آن را
 ز سوگ کوچ بزرگی زدوده «مردوخ»
 ز درگذشت ابرمرد دانش و فرهنگ
 به هر ورق که نظر می‌کنم ز آثارش،
 بر آن خزینه مملو ز جوهر دانش
 از این مصیبت عظمی که غرب ایران را
 چنانکه سنگ کند ناله از جدایی زر
 چو رفت، شادی و محنت گرفت جای طرب
 از اینکه کرد غروب آفتاب طالع ما
 به سال (سیصدوپنجاه و چهار) می‌گیریم

«جمیل» گریه نیارد به مهر گردون را

از اینکه گریه نیاید به کار می‌گیریم

و این هم ابیاتی است که در مرثیه مرحوم استاد عبدالحمید بدیع‌الزمانی سروده است:

همه کوچ کردند یاران جانی
 هم آنان که بودند در رنج و محنت
 چو گشتند تیر اجل را نشانه
 بلی آن که زاده است از بطن حوا
 اگر چون اناسیس باشد به ثروت
 وگر سالها چون سکندر به عزت
 چو مهلت بسر رفت، ممکن نباشد
 خوش آنان که کردند تا بود فرصت
 ز بذل زر و مال چون حاتم طی
 ز امداد هم‌نوع در روز سختی
 ز تعلیم و تألیف آثار نیکو
 مهین اوستادی که بر چرخ دانش
 سرافراز مردی که در کشور ما
 بگسترده بهر جوانان میهن
 کریمی که در خوان او بد فراهم
 حدیث و لغت، فقه و تفسیر و منطق
 به تصدیق ارباب دانش به هر فن
 یکی در کهولت، یکی در جوانی
 هم آنان که بودند در شادمانی
 فتادند در حفره بی‌نشانی
 شود دیر یا زود معدوم و فانی
 و گر مقتدر چون شهان کیانی
 کند در جهان شاهی و حکمرانی
 که روزی فزوتتر کند زندگانی
 به حسن عمل نام خود جاودانی
 ز انصاف و عدل انوشیروانی
 ز خدمت به خلق آشکار و نهانی
 بدانسان که کردی «بدیع‌الزمانی»
 چو خورشید بنمود پرتوفشانی
 علم بود چون پرچم کاویانی
 ز علم و ادب سفره میهمانی
 بدیع و عروض و بیان و معانی
 کلام و سخن‌سنجی و نکته‌دانی
 در این عصر او را نبوده است ثانی

«مهی!» ای سخنهای دریای معنی
 بر اوراق بی‌نقش سحر حالات
 چرا دفن کردند در زیر خاکت؟
 چو رست از قفس، مرغ جانت روان شد
 کلامت چو آب روان در روانی
 نبودی اگر گوهر خسروانی
 به عرش برین از بلند آشیانی
 نمایم تجلیل یا قدردانی
 میسر نشد آن که شایان قدرت
 روان ترا شاد سازیم بهتر

به ترتیل آیات سبع‌المثانی

این هم از قصیده‌ای است که در مرگ عارف و محدث و ارسته شیخ نظام‌الدین غیائی سروده است:

ز جور و فغان ای سپهر ستمگر
 گهی لاله رویانی از خون دلها
 کنی بوم را منبر از طاق کسری
 نه از فضل پرستی نه از جاه و منصب
 تو آنی که رحمی نکردی به زهرا
 چه جای شکایت که از ما گرفتی
 عزیزی که می‌گشت در محضر او
 ز بس کرد آیات قرآن تلاوت
 کلامش کلام خدا بود اغلب
 از آن گل کنون گشته گلزار خالی
 دریغا که بگذشت ایام فرصت
 دریغا که دیگر برای محبان
 آیا گشته در جنگ بر نفس غالب
 تو را ارجعی گفت امروز باری
 بزن بر بساط جهان پشت پا را
 در آن حجره تنگ تا کی ریاضت؟
 غذایی ترا باید از شاخ طوبی
 که با هم بسوزانی از خشک و از تر
 گهی کاسه پردازی از کاسه سر
 دهی گرگ را جای در کاخ قیصر
 نه از زور ترسی نه از جیش و لشکر
 تو آنی که شرمی نکردی ز حیدر
 «نظام» سعید آن چراغ منور
 مشام از شمیم حقیقت معطر
 ز بس کرد اقوال پیغمبر از بر،
 حدیثش احادیث پیغمبر اکثر
 نمانده است در گلشن آن رونق و فر
 دریغا که بستند آن حجره را در
 فیوض حضورش نگردد میسر
 ولی گشته تسلیم حکم مقدر
 به خلوتگاه قدس خوانده است داور
 به سوی سماوات بگشای شهپر
 تفرج‌گهت باغ فردوس بهتر
 شرابی ترا باید از حوض کوثر

تعجب مکن گر «جمیل» از فراق

کند مویه بر خاک یا خاک بر سر

مسمطی چهار مصرعی به کردی سورانی از مرحوم ضیاءالدینی:

وه‌طه‌ن! قوربانی شیرین جیلوه‌که‌ی وه‌ختی به‌ه‌ه‌ارت‌بم
 وه‌طه‌ن! حه‌یرانی صونعی دَلفینی کردگارت‌بم
 فدای روخساری ئارایش کراوی خوش‌نگارت‌بم
 به‌لا‌گه‌ردانی مه‌رزو بوومه‌که‌ی پرتیفتخارت‌بم
 سه‌راسه‌ر ره‌حمه‌ت و لوطفی خودایه، خاکی زه‌رخیزت
 فه‌ره‌ح‌ئه‌نگیزه‌ هاوین و به‌هارو فه‌صلی‌پاییزت
 ئه‌لی موشکی ته‌تاری واله‌ده‌مدا بادی گول‌بی‌زت
 به‌قوربانی نه‌سیمی صافی بی‌گه‌ردو غوبارت‌بم
 مه‌سه‌ررت به‌خشی قه‌لبی خه‌سته‌یه سه‌یرانی کی‌وسارت
 وه‌کوو طووبی و که‌وئه‌ر دلبه‌ره ئه‌شجارو ئه‌نه‌ه‌ارت
 چ‌د‌ل‌گیرو قه‌شه‌نگه‌ ده‌شت و کی‌وو باغو گول‌زارت
 گرفتارو ئه‌سیری حوسنه‌کانی بی‌شومارت بم
 له‌ته‌ئیری خه‌یانه‌ت کردنی حوکامی ناپاکت
 له‌فیتنه‌و نابه‌کاری پرپوه خاکی فه‌ره‌ح‌ناکت
 هه‌موو بی‌ده‌س کراوه‌ لاوه‌کانی چوست و چالاکت
 بلا باه‌ره‌خه‌ریکی شیوه‌نی له‌یل و نه‌ه‌ارت‌بم
 وه‌طه‌ن‌واچاکه‌ بو‌حفظت له‌دوشمن سینه‌ ئه‌سپه‌ر که‌م
 به‌جاری خه‌وف و جوبن و ترس و نامه‌ردی له‌دل ده‌رکه‌م
 به‌خوینی دوشمنت په‌نجه‌م وه‌کوو یا‌قوتی ئه‌حمه‌ر که‌م
 ئیتر غه‌فله‌ت به‌سه، حه‌یفه‌ هه‌تاکه‌ی شه‌رمه‌سارت‌بم
 ئیلاهی دایما ئاوو هه‌واکه‌ت رو‌ح په‌روه‌ری
 ده‌م و لیوی «جه‌میل» ت پرگولاوو شه‌هدو شه‌که‌که‌ری
 چراغی ئیفتخارو شه‌وکه‌ت و فه‌ررت مونه‌وو‌ه‌ری
 ئه‌تو دایم گولاله‌ی نه‌وبه‌هارو من عوزارت‌بم
 یادداشته‌ای نویسنده.

عارف یوسف زمانی

عارف یوسف زمانی فرزند مرحوم میرزا علی نقی خزاز در سال ۱۲۹۹ شمسی در شهر سنندج به دنیا آمد و تحصیلات خود را در همین شهر به انجام رسانید و پس از آن وارد خدمت دولتی شد.

یوسف زمانی انسانی خداشناس، با ایمان و نیک نفس بود. اوقات بیکاری بیشتر به مطالعه می پرداخت. گاهی شعر می گفت و «عارف» تخلص می کرد و در آذرماه سال ۱۳۶۲ شمسی برابر با ماه صفر ۱۴۰۴ هـ ق از جهان فانی به دیار باقی شتافت.

از اشعار اوست:

به مادر گفتم آخر این خدا کیست؟	که هم در خانه ما هست و هم نیست
تو گفتی مهربانتر از خدا نیست	دمی از بندگان خود جدا نیست
چرا هرگز نمی آید به خوابم؟	چرا آخر نمی گوید جوابم؟
نماز صبحگاهت را شنیدم	تو را دیدم، خدایت را ندیدم
به من آهسته مادر گفت: فرزند!	خدا را در دل خود جوی یک چند
خدا در رنگ و بوی گل نهان است	بهار و باغ و راغ از وی نشان است
خدا در نیکی و پاکی است، فرزند	بود در روشنائیها خداوند
خدا بنهفته اندر جسم و جان است	نه جسم است و نه جان، نور جهان است
خدا در عالم امکان نگنجد	خدا در وهم ما انسان، نگنجد
خدا هر جا که می بینی در آنجاست	ولی هر جای دیگر نیز پیدا است
به دریا و به کوه و دشت و هامون	به ناز لیلی و سودای مجنون
به سوز سینه خلوت گزینان	به حسن خط و خال نازنینان
به هر جا هست و فرمانش روان است	که او فرمانروای این جهان است

به هر کاری دل خود با خدا دار
دل کس را ز بی مهری میازار

یادداشت‌های نویسنده.

ملا حیدر فهمیم اویهنگی

ملاحیدر فهمیم فرزند ملا نظام الدین به سال ۱۲۸۵ هـ ش در آبادی «ئه‌ویه‌ه‌نگ» از روستاهای ژاورود استان کردستان تولد یافت و پس از سالها تحصیل در سنه ۱۳۵۲ هـ ق در حوزه تدریس شادروان شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی به اخذ اجازه نایل آمد و پس از آن به موطن خود عودت کرد و تا آخر حیات دارای سمت امامت و تدریس و افتا و عهده دار امور شرعی بود. وی در اواسط سال ۱۳۶۲ هـ ش برابر با ۱۴۰۴ هـ ق به دست یک عده ماجراجوی ناجوانمرد به شهادت رسید و در سنج به خاک سپرده شد.

مرحوم فهمیم انسانی بود فاضل، فقیه، اهل مطالعه و تحقیق، متدین و صالح، که با شرافت و

مناعت طبع زیست و از کسی توقع نداشت و از طریق کشاورزی و باغداری امرار معاش می‌کرد. یادداشت‌های نویسنده.

شامی کرماشانی

شاهمراد مشتاق مشهور و متخلص به «شامی» حدود سال ۱۳۰۰ هـ ش در شهر کرماشان تولد یافته است؛ سه ساله بوده به علت مرض آبله از هر دو چشم نابینا شده و از همان آغاز کودکی از دیدن دنیای روشن محروم گشته است. خود در این باره گوید:

هه‌نوز نه‌شناسوم چه‌پو راس ده‌ست ده‌ست جه‌هاندار، جه‌هان بینم به‌ست
در همان ایام خردسالی مادرش درگذشته و در سن ۱۳ سالگی از نعمت وجود پدر نیز محروم شده و از آن به بعد یتیمی بوده است پریشان و سرگردان که زن عمویش به داد وی رسیده و او را به خانه یکی از محترمین کرماشان به نام حاج‌امان‌الله معتضدی - که انسان خیری بوده - گسیل داشته و از آن تاریخ شامی تحت مراقبت و سرپرستی این شخص، بزرگ شده است.

شامی به مکتب نرفته و درسی نیاموخته است؛ اما استعداد و ذکاوت زیادی داشته و با علاقه و کنجکاوی و اشتیاق فراوان به کسانی که اشعاری از شعرای کرد زمزمه کرده‌اند، گوش فرا داده و به خاطر سپرده است؛ تا آنجا که به محض شنیدن مصرع اول یک بیت، نیمه دومش را خود از روی ذوق و قریحه دریافته است و اندک اندک برایش روشن شده که خود نیز دارای طبع و ذوق خدادادی است و می‌تواند شعر بگوید. بعدها خانه مرحوم معتضدی را ترک کرده، به دنبال کسب و کار می‌رود و با اندک پولی که داشته به دستفروشی می‌پردازد.

ارتزاق شامی مدتها از همین ممر بوده و در نهایت عسرت و فقر و قناعت می‌زیسته است. در این اواخر با زحمت و تلاش فراوان خانه محقری تحصیل می‌کند و از کرایه یکی دو اتاق آن به زندگی خود سروسامانی می‌بخشد.

شامی اشعار زیادی داشته و چون کسی نبوده است آنها را برایش بنویسد بنا به گفته خودش فراموش کرده و از بین رفته است.

دیوان مختصری از این شاعر در پاییز سال ۱۳۶۲ هـ ش در تهران به چاپ رسید؛ اما متأسفانه چند روز پیش از آنکه دیوانش از طبع خارج شود، خود شاعر محروم و رنج‌دیده، بر اثر بیماری مزمن در کرماشان جهان فانی را وداع می‌گوید و به سرای باقی می‌شتابد؛ اواخر پاییز سال ۱۳۶۲ ش برابر با ۱۴۰۴ هـ ق.

اشعار شامی همه نغز و دلنشین است؛ با اینکه کتابی نخوانده و از محسنات شعری آگاه نبوده است، اما ناخودآگاه و تنها برحسب ذوق و مقتضای قریحه توانسته است چهره زیبایی شعر خود را

با صنایعی چون تشبیه، استعاره، کنایه، طباق و تضاد، مراعاة النظر، ارسال المثل و... بیاراید. بویژه هنگامی که خواسته است از روی طنز سخن بگوید و یا از اوضاع ناروا و ناهنجار محیط زندگی شکوه کند، لطافت و ظرافت کلام را به حد اعجاب رسانیده به گونه‌ای که شنونده ناآشنا مشکل باور کند که این سخنان دلیزیر اثر طبع روشندلی عامی باشد.

و اینک اشعاری از این شاعر:

روزی که من بیم و همادهر پیدای	قهومان وهشادی وهختبی بون شهیدا
شوکر خوداوه‌ند وهجا ئاوه‌ردن	جهشنی وهشادی من به‌ریا که‌ردن
شه و یازده‌هوم ساعت که‌ردن خوهش	ناو به‌نده نان «شامی» سته‌م‌که‌ش
تامن وارد بیم وهی مهنه‌ت‌سه‌را	وهی دونیای پورچه‌ور پور وه‌ماجه‌را
هه‌نوز نه‌شناسووم چه‌پو راس‌ده‌ست	ده‌ست جه‌هاندار، جه‌هان‌بینم به‌ست
سی‌سال‌ونیمه طفل خواروزار	ماده‌رم وه‌ده‌رد سه‌ختی بی‌دوچار
شش‌ماه ته‌مام وه‌بان جابی	عاقبه‌ت ده‌وای ده‌ردش فه‌نابی
من مه‌نم ئه‌رای جه‌فای زه‌مانه	په‌ی تیر طه‌عنه‌ی خیش و بیگانه

له به‌عه‌ده‌ز ده‌سال فه‌وت ماده‌رم
خاک یه‌تیمیش رشیا‌ده‌سه‌رم

*

کرانشینی

(۱)

به‌نده یه‌ی نه‌فه‌ر کرانشینم
چو عه‌زیز مردی دایم غه‌مینم
نه‌خارج مه‌زهب نه‌جوداس دینم
ئه‌ر دوعات گیراس بکه‌ر نفرینم
شایه‌د له‌ی دونیا دیتر نه‌مینم
راحت بوم له‌ده‌س کرانشینی

چه‌بکه‌م وه‌ده‌س کرانشینی؟
داد وه‌هه‌ر که‌س به‌م، حه‌قم نیه‌سینی

(۲)

تو ای بزانی، سه‌گ وه‌حال‌م نه‌و

ئاسایش نه یرم، نه پروژو نه شهو
 صوب تائیواره هام له تهق و دهو
 تا سه زمانگ بای دوتیکه ئه سپه و
 یابه م فروشم، یانه مه گره و
 ئوشم کراکه م به لکه نه مینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
 داد وه ههر کهس به م، حه قم نیه سینی

(۳)

ژنه م جاروکهش خوهم قاپچی دهرم
 وه فهصل زمسان وه فر پاکه وکه رم
 له عهیش و عهزا چو سه ماوهرم
 خوه یان چو ئاغاو بهنده نه وکه رم
 ئهر مه نیان نه که ی، دهنه ناو سه رم
 ئوشن: گوشت گهن ئه پامان سینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
 داد وه ههر کهس به م، حه قم نیه سینی

(۴)

یه ی ههفته مینیت مانگ بچوده سه ر
 ژن صاحیومال دهس نیه ته که مه ر
 وه ژستی ته مام تیه ته پشت دهر
 له وه پای هه لسم چو ئاغاو نه وکه ر
 وه ژنه م ئوشم ده م که ر سه ماوهر
 خوهم دهوم ئه پای میوه و شیرینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
 داد وه ههر کهس به م، حه قم نیه سینی

(۵)

یهی کوری دیرن چو وهچکهی شهیطان
 سوب له خاو ههلسی تیه ته ناو ئه یوان
 وهجییی پرریخ دهس وهتیرکه مان
 خهیت ئه رای قوری، خهیت ئه رای ئیسکان
 سیول جافر گریتته نیشان
 کهس جورته نهیری صه دای بایده بان
 بوشی جوانه مهرگ سه رم نه شکینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
 داد وه ههر کهس بهم، خهقم نیه سینی

(۶)

داراییم بیه سه چوار دویت و یه ی کور
 دو پهتوی نیم دار، یه ی جوفت لافه شر
 یه ی جوفت مته کای وه ده م قه یچی پر
 سه رنیه ده بانی چو پاره ئاجور
 سه ری گهن که فی تیه ده خوره خور
 چوار جام روحی، یه ی دانه سینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
 داد وه ههر کهس بهم، خهقم نیه سینی

(۷)

زانی چهن نه فهر هایمه یه ی هه سار؟
 من ئوشم په نجا، توبوش: په نجا و جوار
 دریژو کوتا، کاردارو بی کار
 سوب له خه و هه لسیت له گوشه ی هه سار
 بیس نه فهر وساس، ته ک داسه دیوار
 هه ئده ئه فتاوه نریاسه قه تار
 بایه د په ی نه و بهت بلیت بسینی

چه بکه‌م وه‌ده‌س کرانشینی؟
داد وه‌هه‌ر که‌س به‌م، حه‌قم نیه‌سینی

(۸)

سه‌ر شه‌و تاسوب هه‌ر جیره‌ی ده‌ر تیه‌د
مه‌شه‌ی غولام چوت، ئوساسه‌فه‌ر تیه‌د
که‌لای فه‌روخ‌خان له‌دینه‌وه‌ر تیه‌د
ئوسا ئه‌میرخان گه‌رد چوارخه‌ر تیه‌د
مه‌رافه‌ دیرن، ئه‌رده‌ر وازمینی

چه بکه‌م وه‌ده‌س کرانشینی؟
داد وه‌هه‌ر که‌س به‌م، حه‌قم نیه‌سینی

(۹)

بازوم وه‌غوسه‌ بیه‌سه‌ بال‌سه‌گ
ئێقبالم په‌ست‌تر وه‌ئێقبال‌ سه‌گ
هاتم وه‌ی‌دونیا من وه‌سال‌ سه‌گ
هه‌ر شه‌و نیه‌خه‌فم من وه‌قال‌ سه‌گ
نسم شه‌و ئوشم: خواهش وه‌حال‌ سه‌گ
نه‌کرامال‌ ده‌ید، نه‌پالتاو سینی

چه بکه‌م وه‌ده‌س کرانشینی؟
داد وه‌هه‌ر که‌س به‌م، حه‌قم نیه‌سینی

(۱۰)

جه‌رگم سوراخه‌ چولانه‌ی زه‌نبور
به‌سکه‌ شنه‌فتم قصه‌ی جوراجور
روح‌م دی خه‌سته‌س وه‌فه‌رمان زور
وه‌کو‌په‌م ئوشم: خه‌ر بی‌شعور
سوب له‌خه‌و هه‌ل‌سی، سورت‌ت نه‌شور
له‌ی ئاو لوله‌ فره‌ رشینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
داد وه هه ر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۱۱)

ئوشن هه روژی دیزه نه یته دار
خوا ئه رای شام بو، خوا ئه رای نه هار
خوا گوشت گاپیر، خوا شک په روار
گوشت کوتانه که ی بوه یته دهر حه سار
یواش بکو تی، نه رمنی دیوار
له ناو حه ساریش ئاجور نه شکینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
داد وه هه ر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۱۲)

وه هه ول گیانم نه ونه دوشمنم
شایه د نه شیویت لانه و مه سکه نم
عه یزیم مردویت، وه ده میان خه نم
ئیمریکی ره قصم، ئینگلیسی ژه نم
چو ئاغای ویگن، په نجاجور خوه نم
ئه ر بکه ن نفرین ژن و فره زه نم
خوه میش کومه ک که م ئوشم: ئامینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
داد وه هه ر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۱۳)

بهس که کرادام له ی طه ویله چوخه ر
عومر وه به دبه ختی هاوردیم وه سه ر
بیمه سه مونس چهن گرو به شه ر
لور له لورستان، کورد له دینه وه ر

جافو هه ورامی، له کو که مانگه ر
فارس تارانی، تورک قزوینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
داد وه هه ر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۱۴)

نه په ستو ناکهس، نه ناده رویشم
شهرمه نده له روی بیگانه و خیشم
نه کهس تیه نه لام، نه لای کهس نیشم
خوه یان هه ر شه و چن، من کیشک کیشم
ئه ر دیر ده روا کهم، نه منه ریشم
منیش ره گنه یرم چو سیف زمینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
داد وه هه ر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۱۵)

یه ی شه و دونه فیهر بینه میمانم
نیم ساعت بیشتر له بهرق سوزانم
سوب بینه ئاگر رشیانه گیانم
ئاغای ساحیومال وه گهرد خانم
ئاو پاشینه بان ته پل ئامانم
هم لافه شره دریا وه شانم
وتن: تا غروب له یردا نه مینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
داد وه هه ر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۱۶)

ئه رای به دبختی و نیامه ی و نه هات
یه ی قهومی دیریم، هاتو له دهات

گاههس بناسی که ی خودا به سات
یهی که له شیر ی هاوردوه سه وقات
شه فقهق ساحو مال، هم دهنگی ده رات
پوپه که وبگری! به سکه قولینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
داد وه ههر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۱۷)

دویکه چیم بگرم، ئوطاقیک له جای
وتم بکیشم، بیلا دهنگم نای
که م کهم چیم له دهر مال مه شه ی مورای
یهی عفرتی دیم، وریوارت نای
دمامه ی جادو نیه ره سیت وه پای
مه ر فولادزره بوته قهرینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
داد وه ههر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۱۸)

چوکاور وه گورگ، له لی ره م کردم
یهیی پا هاته وهر، سی پا دور کردم
وه هه ول گیانم سلامی کردم
وت: کاری داشتی؟ ناو ئوطاق بردم
وت: تو یسرکانیت؟ وتم: نه کوردم
وت: کوردکور هیت؟ وتم: هه ر سینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
داد وه ههر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۱۹)

وت: چهن نه فهرین؟ وتم: دهنه فهر

غەیرلە روبابەو عەمەماپەرور
زوبەیدەو ملوک، نوسرەت و کیشوهر
نیم تاج و تاجی، عیشرت و خاوهر
کورەبوچکەلەو خوهمم و ژنی

چەبکەم وەدەس کرانشینی؟
داد وەهەر کەس بەم، حەقم نیەسینی

(۲۰)

چووشی لەشون بوی پیازداخ
یەهەفته کردم مال وەمال سوراخ
لە «سەنگ مەعدەن»، تا «چوارای ئوجاخ»
«تیمچە» و «چەنانی»، تا «بەرزدەماخ»
کەس وەپیم نەیات، یەهەدانه ئوتاخ
وەدینت یەسە، رەسم هاودینی

چەبکەم وەدەس کرانشینی؟
داد وەهەر کەس بەم، حەقم نیەسینی

(۲۱)

یەهەفرشی داشتم، مینستە جل شال
باب پالان بی ئەرای یابو ئال
چوارقیمەتخووی هەر داومە حومال
هەفتە یەهە کوچە، چوارروژ وەهەمال
شانزەدە مال گەردیم وەعەرض یەهەسال
دویکەدامەشان عەلی ئاغای دەلال
وتم: یەهەش بفروش، نیەتوام بمینی

چەبکەم وەدەس کرانشینی؟
داد وەهەر کەس بەم، حەقم نیەسینی

(۲۲)

سی مانگم پهس کهفت کرایه ی خانی
 یه سه مانگی تر هات نیشته بانی
 باور ویم نیهوت، خودا خوهی زانی
 چشتی که شک بهم مه جمه و قازانی
 ئه وهیش دی نیه یلم ژنم بزانی
 صوب هه راجی کهم نیه توام بمینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
 داد وه هه ر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۲۳)

کهس خه وه رنیه وه حال دهر دم
 گوش کهس نیه وه ئاه سه ر دم
 چل سال وه ئیران زندگی که ر دم
 کرای زه مین دهم وه بانی که ر دم
 رۆزگار موحتاج کرد وه نامه ر دم
 نه رومی رومیم، نه چینی چینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
 داد وه هه ر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۲۴)

قه لبم چو کوره ی هه داد مه دهی جوش
 له دهس دونیاو خه لک خاک فروش
 دونیا زندانه په ی شه خص باهوش
 ئایه م نه بایه د که متر بوت له موش
 ئه وهیش جی دیری له ناو پر وپوش
 موش نه کرا ده ید، نه کراسینی

چه بکه م وه دهس کرانشینی؟
 داد وه هه ر کهس بهم، حه قم نیه سینی

(۲۵)

ئو طاقی گِردم بی بهرق و بی ئه و
 ده روپه یکه ر خویرد، چواردیوار خره و
 داغی پیرم کرد کُردمه قوله و
 روژ نیمه رو وه لیم کُردوه شه و
 دی چه توای وه لیم؟ ئاسمان که و!
 حه ق من تاحه شر له لات بمینی

چه بکه م وه ده س کُرا نشینی؟
 داد وه هه ر که س به م، حه قم نیه سینی

(۲۶)

له روژی ترسم ئه جه ل بده ی زهنگ
 عومرم ته و او بوت له دونیای دورهنگ
 پنهان بوم له ژیر خشت و خاک و سهنگ
 ژن صاحیو مال وه بیل و قولهنگ
 قوره قور کونان، وه قصه و جه فهنگ
 بای کرایه ی قه ور له لیم بسینی

چه بکه م وه ده س کُرا نشینی؟
 داد وه هه ر که س به م، حه قم نیه سینی

(۲۷)

سه رمانگ وه مانگ بایته دیارم
 وه بیل هه لکه نی سهنگ مه زارم
 بکه ی شکه نهجه و زه جرو ئازارم
 بوشی کُرا دهیت یاپاسبان بارم؟
 منیش له ئه لحه د سه رم ده رارم
 داد بکه م هاوار، که فنه کی سینی؟

چه بکه م وه ده س کُرا نشینی؟
 داد وه هه ر که س به م، حه قم نیه سینی

(۲۸)

چو سه گولگه رد، دهر وه دهر وه خوهم
 شهو تاسوب نه خهف، رهنج بیوه وه خوهم
 دلگیر وه دونیای دون پهروه وه خوهم
 له دهس صاحب مال خون جگر وه خوهم
 مشتی خاک نه یرم، خاک وه سهر وه خوهم
 له زندهی ثایه بی خهوه وه خوهم
 نیه زانم «شامی» دی تاکه ی مینی؟

چه بکهم وه دهس کرانشینی؟
 داد وه ههر کهس بهم، حه قم نیه سینی

ولم که!

په ریشانم، په ریشانم، ولم که!
 وه دهر دم ئاشنا کردی نه کردی
 ولم که تانه وهیت کهس په ی وه دهر دم
 نه کرد کهس ده عوه تم خوهم بیمه مهمان
 ته نم زانم نه صیب مورو ماره
 وه کام کهس نیه گه رد چهرخ تاسهر
 وه واوه یلای دل هه رشه وه روانه
 خه رابم کرد خه رابات خه یالت
 وه باده ی ته لڅ جام زنده گانی
 و صه حرای خه یال چون قه یس ثانی
 له وه ترسم بکیشد کار وه هاوار
 ولم که ید یا نه که ید ره حمی وه حالم؟
 وه ئه رواج شه رهف سه وگه ند که دائم
 شه رهف کوشیادو وجدان جوانه مهرگ بی
 وه کام دوشمن بوهم ئه ی دوس! شکایه ت؟
 ولم که! ول که رت نیم صوب له مه حشر
 دوچار دهر د پنهانم، ولم که!
 سته مگر فکر دهر مانم، ولم که!
 دوسی روژی که مهمانم، ولم که!
 وه کار خوهم په شیمانم، ولم که!
 نه مورم، نه «سلیمانم»، ولم که!
 نه دهر ویشم نه سولطانم، ولم که!
 سرشک غم وه دامانم، ولم که!
 وه دهست چوود عه قل و ئیمانم، ولم که!
 ده می مه ستو غه زهل خوانم، ولم که!
 تو کردی ویل و وه یلانم، ولم که!
 نه که ی کهس گوش وه ئه فغانم، ولم که!
 ته نم کردی وه زندانم، ولم که!
 مه لول مهرگ وجدانم، ولم که!
 وه بی وجدانی حه یرانم، ولم که!
 که دوس بی قائل گیانم، ولم که!
 تو کردی خار دهر رانم، ولم که!

تو کردی بی سهر و سامان «شامی»

وه مه ولا خوهم قه شهنگ زانم، ولم که!

یک غزل دیگر از شامی:

دلّ وه زهنجیر فه راقّت راه ئازادیش به نه
داد وه به ده هدی خوبان هه رکه سی دیریت وه لی
دلّ وه فه ریادو فوغان کرد خیش و بیگانه مه لول
سه نگ ئومید وصالّت شیشه یی سه برم شکاند
خوهم عه جه ب دیرم وه تاله ی شوم که چ بنیاد خوهم
بی سه به ب سه رگه شته مه جنون چی وه صحرای جنون
تاده م مردن ده ماده م، ده م وه دیدار تو ده م
گیان وه چه نگالّ فه راقی ده رینه که ی «شامی» نه که!
داد وه به ده هدی خوبان، مایه یی خون خوهرده نه

یه ی شه و دلگیریم له دونیای دوره نگ
واتم: ئه ی تاله ی شووم که چ بنیاد!
نیه زام ئه ی تاله ی تیره ی واژگون!
تاکه ی ته قالا تاکه ی به رده ل به رد؟
دلّ تاکه ی بیزار له زنده بوو؟
تاکه ی وه ئه فسووس بسام دهس وه دهس؟
به دیم چهس گه ردون به دکرد وه گه رد؟
دادبکه م تاچه ند، خوین بخوهم، تاکی؟
تاکه ی بارجه ور مهنه ی وه شانم؟
ره نجم بی ته مهر، سه ودام بی سووده
له سه ر دوراهه ی زندگی گیرم
نه مهرگم په یداس، نه زندگانی
وه ده رد چه م خوه ی؟ زندگی وه زه جر
چه بووشم چه کرد گه ردوون وه گه رد؟
مه رمن وه جومله ی نه وع به شه رنیم؟
بیه یده بان سه ر وه هه ردوده سی
قهوم قبله س، وه لی قبله ی من چه فته ن
قورئان له عنه تکه ی وه قهوم ظالم

وه گه رد تاله ی ویم مه که ردم جه نگ
به ریادبای! عومرم تودای وه به رباد
تاکه ی سه رگه شته م که ید وه دونیای دون؟
تاکه ی بکیشم وه دلّ ئاه سه رد؟
روح تاکه ی خه سته ی ده وه ندگی بوو؟
تاکه ی بشنه وم ناخاس وه ناکه س؟
تاکه ی خوین دلّ مه ده ی وه خوهردم؟
تاکه ی بکیشم ئاه په ی ده رپه ی؟
ئه یووبنیم وه ی طه ور کرد ئیمتحنم
که رده م نه که رده و بوودم نابووده
به ریاده و بی سوود نه قشه و ته دبیرم
بالاته کلیم له ی دونیای فانی
نه دین، نه دونیا، نه عوقبا، نه ئه جر
یه ی ته ن موبته لای هه زاران ده رد
یه ی ده م بی غوصه و بی ده رده رنیم
دادبکه ی وه دهس جه ور بی که سی
هه رچی قه ووم دیرم دوور وه لیم که فته ن
که س وه دلسوزی نیه پرسی حالّ

یاره‌ب! وه حورمه‌ت شاهه‌نشای شاهان
 په‌نام هه‌ر خوه‌دی هه‌ر وه‌خوه‌د قه‌سه‌م
 وئ‌ال‌ئه‌با وپه‌نجه‌تن قه‌سه‌م
 وه‌شاه مظلوم، تشنه‌له‌ب قه‌سه‌م
 وه‌سووزسینه‌و ئ‌اه‌سه‌رد قه‌سه‌م
 وه‌ده‌رد پنهان ده‌رده‌دار قه‌سه‌م
 وه‌ق‌ه‌لب شیرین دل‌ناشاد قه‌سه‌م
 وه‌ئ‌ه‌شک دیده‌ی نا‌ئومید قه‌سه‌م
 وه‌نه‌سیم‌صوب پیش‌ئه‌ز خوه‌ر قه‌سه‌م
 وه‌چه‌ندین‌هه‌زار په‌یغه‌مبه‌ر قه‌سه‌م
 وه‌رنه‌که‌ی دل‌سوز کی‌غهم‌خوارمه‌ن؟
 مه‌ریض بووم کام‌قه‌وم تیه‌ده‌ دیارم؟
 دل‌ وه‌زه‌مزه‌می زندگی سیره

وای له‌به‌دبه‌ختی داد وه‌ناکامی
 ده‌رد دل‌ فره‌س، کووتاکه «شامی»!

خیش و بیگانه بزنان قاتل گیانم تونی
 بی‌سه‌به‌ب باران دیده‌دامن که‌س ته‌ر نه‌کرد
 فارسی از شامی:

من اگر اهل وفا یا بی‌وفا بودم، گذشت
 زاغ بودم در چمن، یا بلبل افسرده‌حال
 در گذشته سنگ نمک را در هاون سنگی می‌کوبیدند تا به صورت پودر در آید و قابل استفاده
 شود. شامی در دو بیت به فارسی، خود را به قطعه سنگ نمک، هاون را به دنیا و دسته‌هاون را به
 عذاب و رنج دنیا تشبیه کرده و چنین گفته است:

گر بر سر من سنگ بکوبی ای سنگ!
 از طالع خویشتن نگر دم دلتنگ
 سنگم، به سر سنگ جفا می‌کوبی
 ای سنگدل سست وفای همه رنگ

*

در ابیات ذیل، شامی غزلی از سعدی را تضمین کرده و ضمن آن از اوضاع و احوال سالهای
 پس از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، زبان به شکوه و شکایت گشوده است.

جمعی از ملت ما شیره کش و اهل حشیش عده‌ای اهل قمارند، به دور از تشویش
 جمعی آسوده از این حادثه، برخی دلریش خائنان گرگ‌صفت، ملت ایران چون میش
 «هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش»

«من بیچاره گرفتار هوای دل خویش»

گفتم ای پیر وطن! حامی میهن باشی در شب تار چو نورافکن روشن باشی
 ما نگفتیم که کت بسته دشمن باشی تو زر ناب چرا در دل آهن باشی
 «هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی»

«چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله بیش؟»

جایت اول به دل ملت و اکنون محبس جانشین تو و یاران تو جمعی ناکس
 جمعی از دشمن بیرون شده باز آمده پس ای همای شرف آخر ز چه هستی به قفس
 «زخم شمشیر غمت را ننهد مرهم کس»

«تشت زرینم و پیوند نگیرم به سریش»

تو که هم‌کیش من و هم‌وطن از آن منی مایه فخر من و ملت ایران منی
 صد اسف بی‌خبر از حال پریشان منی بینم از خواب که در کلبه ویران منی
 «باور از بخت ندارم که تو مهمان منی»

«خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش!؟»

تا که خون در رگ و پی دارم و در سینه نفس دم ز عشق تو زنم، باک ندارم از کس
 بی‌هوای تو چه سان برکشم از نای نفس دل غم دیده من مهر تو را دارد و بس
 «این توئی با من و غوغای رقیبان از پس؟»

«وین منم بی‌تو گرفته ره صحرا در پیش؟»

مهربانی تو از این خلق چه دیدی سعدی این همه رنج و محن از چه کشیدی سعدی
 چون مصدق تو مگر پرده دریدی سعدی یا چو شامی سخن زور شنیدی سعدی
 «تو به آرام دل خویش رسیدی سعدی»

«می‌خور و غم مخور از شنعت بیگانه و خویش»

چه پکه گول «دیوان شامی»، چاپ سروش، ۱۳۶۲.

ملاحسن خلیقی

عالم فرزانه ملاحسن خلیقی فرزند ملا عبدالخالق در حدود سنه ۱۲۹۳ هـ ش تولد یافت و پس از رسیدن به حد رشد شروع به تحصیل کرد. بعد از فراگرفتن مقدمات، مدتی در زادگاه خود –

دهکدهٔ ماسان – نزد والد ماجدش که فاضل متقی و آگاهی بود درس خواند و پس از آن به مدارس دیگر راه یافت؛ ایامی در قرای همجوار و آخرالامر در شهر سنندج هدف خود را با جدیت کامل دنبال نمود و از محضر دانشمندان و مدرسین بنام وقت استفاده کرد و به اخذ اجازه نایل آمد؛ آنگاه در چندین روستا از جمله سه‌رچی و ماسان به شغل تدریس و امامت و افتا پرداخت. مرحوم خلیقی چند سالی قبل از وفات به شهر سنندج مهاجرت کرد و سرانجام در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ هـ ش برابر با ماه شعبان سنه ۱۴۰۴ هـ ق بعد از یک مدت بیماری به سرای باقی شتافت.

خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

یلماز گوینه‌ی

یلماز گوینه‌ی از مردم کردستان ترکیه، به سال ۱۹۳۷م. در روستای «یه‌نیجه» از آبادیهای منطقهٔ «ئه‌دنه» چشم به دنیا گشود. پدر و مادرش به علت فقر و بی‌چیزی ده‌نشینی را ترک گفته، به شهر ئه‌دنه کوچ کردند. یلماز تا سن ۱۴ سالگی اگر چه پادو مغازه‌داران بود، اما به محض فراغت از کار روزانه، به دستور پدرش به مدرسه می‌رفت، تا با خواندن و نوشتن آشنا شود و بعدها بتواند به حساب دخل و خرج دکان پنبه‌فروشی پدرش برسد. یلماز با تحمل رنج و مشقت زیاد بر اثر استعداد و هوش سرشار، در امر تحصیل موفقیت چشم‌گیری کسب کرد و ذوق نویسندگی، او را به سوی داستان‌نویسی کشانید.

سال ۱۹۵۲م. نخستین نوول وی در مجله بیرگورین ترکیه به چاپ رسید و در سنه ۱۹۵۵م. داستانی دربارهٔ زن رعیتی که به مالک خود گفته بود: «چیزی نمانده است که قدرت و حاکمیت شما به پایان برسد» نوشت؛ انتشار آن موجب شد که نویسنده به زندان رفت و دادگاه او را به هفت سال و نیم زندان و دو سال و نیم تبعید محکوم کرد. یلماز پس از تحمل یک سال و نیم زندان و شش ماه تبعید آزاد شد.

سال ۱۹۵۸م.، در حالی که دانشجوی رشتهٔ اقتصاد استانبول بود، سناریوی فیلم ئالاکه‌یک (آهو) را نوشت و خود او در آن فیلم هنرپیشهٔ نقش اول بود؛ که باز دادگاهی شد؛ اما قبل از دستگیری متواری گشت.

سال ۱۹۶۱م. پلیس مخفیگاه او را پیدا کرده دستگیرش نمود و دوباره ۱۸ ماه در زندان بسر برد و در آنجا داستان بینوایان مردند را نوشت.

سال ۱۹۶۳م. در یکی از شرکتهای سینمایی استخدام شد تا از شهرهای ترکیه بازدید کند و مشاهدات خود را به صورت سناریو درآورد. یلماز ظرف پنج سال بیشتر از شصت فیلم تهیه کرد که

سناریونویس و هنرپیشه آن فیلمها خود او بود و برخی از این فیلمها از قبیل: آکاد و به نام قانون موجب شهرت فوق العاده او شد؛ تا آنجا که توده مردم او را «سلطان ستم چشیده سینما» لقب دادند.

سرانجام کارفرمای شرکتی که یلماز در آنجا کار می کرد از ترس اینکه مورد تهمت سیاسی واقع شده و چندین بار به زندان رفته است، او را از کار در شرکت خود جواب کرد. یلماز ناچار با خرج خود فیلم عروس خان را نوشت و کارگردانی کرد که سراسر این فیلم مربوط به وقایع و رویدادهای کردستان است و کیفیت پوشاک و راه و رسم زندگی کُردزبانان را به معرض نمایش می گذارد. سال ۱۹۷۲م. به تهمت اینکه در خانه خود مخالفان دولت را پناه داده و از آنها پذیرایی کرده است، تحویل زندان ارتش «سلیمیه» شد و در آن زندان چندین داستان از قبیل: سلیمیه اوچله مه سی و سلیمیه مکتوبلاری را نوشت و به خارج زندان فرستاد.

سال ۱۹۷۴م. - که تازه از زندان آزاد شده بود - به تهمت دست داشتن در قتل دادستانی ترک زبان به هجده سال حبس محکوم شد. در این زندان نیز چندین داستان و نمایشنامه به نامهای سورو (رمه) و یول (راه) و... نوشت؛ که به جرم یکی از آنها به ۱۸ سال حبس و پنج سال و اندی تبعید محکوم شد. در زندان نامه ای سرگشاده برای سینیور فرناندز هریرا سرپرست فستیوال سینمایی «فالادید» در اسپانیا فرستاد که به خاطر آن پنج سال دیگر بر مدت حبس او افزوده شد. اندکی بعد دادگاه او را به هفت مورد دیگر مجرم شناخت و روی هم مدت زندانی او به یک صد سال رسید. یلماز باز آرام ننشست و در زندان نمایشنامه هایی نوشت و برای هواخواهان خود در بیرون زندان فرستاد که از آنها فیلمهایی تهیه کردند؛ که یکی از آنها به نام سورو (رمه) در اروپا شهرت فراوانی پیدا کرد.

سال ۱۹۸۰م. یلماز از دادگاه تقاضای مرخصی چند روزه نمود که به خانه و زندگی خود سرکشی کند؛ با تقاضایش موافقت شد و از زندان بیرون آمد؛ اما او مستقیماً به پاریس رفت. دولتمردان ترک از فرار او سخت برآشفتمند و نمایش فیلم و داستان و حتی نام او را در کشور ترکیه قدغن کردند.

سال ۱۹۸۲م. در فستیوال کان، فیلم یول یلماز برنده جایزه اول شد و روزنامه های جهان آزاد یلماز را مورد تقدیر و ستایش قرار دادند و او از چهره های شناخته شده جهان سینما شد. سال ۱۹۸۳م. فیلم دیگری به نام دیوار در فرانسه تهیه کرد که بیش از پیش بر شهرت او افزود.

سرانجام یلماز در روز نهم سپتامبر سال ۱۹۸۴ میلادی برابر با ۱۳ ذی حجه سال ۱۴۰۴ ه ق، در یکی از بیمارستانهای پاریس درگذشت. بنا به وصیت خود او جنازه اش را به انستیتوی کرد

انتقال دادند و تا روز چهاردهم همان ماه در آنجا نگاهداری شد و هزاران نفر از آشنایان و هنرمندان و هنردوستان برای تودیع همیشگی با او از جنازه‌اش دیدار کردند و به همسرش خانم فاتوش و یگانه دخترش تسلیت گفتند.

مسیو «ژاک لانگ» وزیر آموزش و پرورش فرانسه و همچنین تعدادی دیگر از رجال فرانسه نیز در آنجا حضور بهم رسانیدند. فرانسوا میتران رئیس جمهور وقت فرانسه - که آن هنگام در پاریس حضور نداشت - توسط همسرش تاج گلی را فرستاده بود. سفیر کبیر یونان در فرانسه به نمایندگی از طرف رئیس جمهور آن کشور و همچنین عده کثیری از شخصیتها و هنرمندان جهان سینما از قبیل پاتریک ژاسپین و نیز دبیر اول حزب سوسیالیست فرانسه، مسئول روابط خارجی فرانسه و همچنین رئیس اتحادیه کارگران حزب کمونیست آن کشور، نمایندگان احزاب کرد در کشورهای اروپایی و حدود بیست نفر نماینده تشکیلات ترک در اروپا در سوگ یلماز شرکت کردند و هزاران نامه و تلگراف به مناسبت درگذشت او به انستیتو رسید.

روز ۱۴ سپتامبر جنازه را از انستیتو به میدان ریپوبلیکو (جمهوریت) منتقل ساخته و از آنجا با بدرقه عده کثیری به گورستان «پییر لاشیز» - که آرامگاه رجال بنام پاریس است - انتقال داده، به خاک سپردند. در این تشییع جنازه هزاران نفر از کارگران کرد و ترک نیز حضور داشتند و بر آرامگاه یلماز سرود تودیع خواندند.

مجله هیوا، سال ۱۹۸۵م. شماره ۳، چاپ پاریس، ص ۷-۱۳ و
ص ۱۹۸-۲۰۱. مجله پیشه‌نگ، شماره ۱۵، ماه دسامبر، سال
۱۹۸۳.

دکتر محمد صدیق مفتی زاده

همی گفتم: که خاقانی دریغاگوی من باشد دریغا! من شدم آخر دریغاگوی خاقانی
دکتر محمد صدیق مفتی زاده فرزند شادروان علامه ملا عبدالله مفتی دشه‌ای، به سال ۱۳۳۴ هـ ق در قریه «دشه» از قرای اورامان تولد یافت و در سن هشت سالگی بار ناطاقت بی‌پدری را به دوش کشید. از آن تاریخ تحت سرپرستی والدهاش - که بانویی باتقوی، شرافتمند و باکمال بود - قرار گرفت و آموختن زبان پارسی و مقدمات صرف و نحو عربی را شروع کرد. پس از مدتی چون برادر بزرگش مرحوم ملاخالد مفتی در آن ایام در عراق می‌زیست، او هم بدانجا رفت و تحصیلات خود را در مدارس کردستان عراق ادامه داد و از علوم آلی و دینی و ادبیات عرب بهره کافی تحصیل کرد و از هر جهت به زیور کمال آراسته شد؛ آنگاه به سنج برگشت و چند صباحی از محضر دانشمند عالی‌مقام برادر بزرگترش مرحوم ملا محمود مفتی استفاده کرد و به اخذ اجازه

نایل آمد.

نخستین باری که من با او آشنا شدم اواخر سال ۱۳۲۲ هـ ش بود و از همان برخورد اولیه چنان به یکدیگر انس گرفتیم، گویی سالهاست همدیگر را می‌شناسیم. از آن روز به بعد دیدار و مراوده ما ادامه پیدا کرد و هر روز بیشتر از روز پیش به مصاحبت هم دل می‌بستیم؛ و بسا روزها را تا پاسی از شب به بحث و گفتگو و مطالعه مشغول بودیم.

اوایل زمستان سال ۱۳۲۳ ش تصمیم گرفتیم پایتخت کشورمان را ببینیم و برای خود شغل مناسبی دست و پا کنیم؛ در این مسافرت برادر کوچکتر وی دکتر عبدالرحمن مفتی‌زاده را نیز همراه داشتیم. سفر ما دو ماهی طول کشید. در این مدت دوستان تازه‌ای یافتیم و با تنی چند از رجال سرشناس علمی و ادبی برخورد و ملاقات کردیم و سرانجام هر سه به استخدام وزارت فرهنگ - آموزش و پرورش فعلی - درآمدیم. من با سمت دبیری به سنندج برگشتم و آقای دکتر عبدالرحمن در تهران به کار پرداخت و دکتر محمد صدیق به مهاباد اعزام شد.

بعدها آن مرحوم به یکی دو استان دیگر انتقال یافت و در حدود ۱۳۳۱ ش به تهران منتقل شد. از آن تاریخ تا وقتی که بازنشسته شد به تدریس خود در دبیرستانهای مرکز ادامه داد و به تدریج ضمن انجام خدمت موفق به اخذ لیسانس و دکترای الهیات شد.

دکتر مفتی‌زاده سالها از نویسندگان برنامه رادیو کردی تهران بود و چند سالی هم در این اواخر تا آغاز انقلاب اخیر ایران در دانشگاه تهران هفته‌ای یکی دو ساعت تدریس زبان کردی داشت. آن مرحوم به دو لهجه از زبان کردی (اورامی و سورانی) آشنایی داشت. مخصوصاً چون زبان مادری خود او اورامی بود، در ادبیات و دستور این رشته متبحر و بلکه کم‌نظیر بود. مدتی به فرا گرفتن زبان انگلیسی پرداخت و موفقیت زیادی پیدا کرد. نثر فارسی را خوب می‌نوشت و با برخورداری از زبان و ادب عربی، مکتوباتش جلوه خاصی داشت. به ادبیات کردی عشق می‌ورزید و در این سنوات اخیر بیشتر مطالعات وی روی زبان و ادب و فرهنگ کردی بود. آن مرحوم شاعر نیز بود و مدتی «محزون» تخلص می‌کرد. به لهجه اورامی و سورانی شعر می‌گفت؛ اما به سرودن شعر فارسی کمتر علاقه نشان می‌داد. با این حال به فارسی نیز اشعاری سروده بود.

از کارهای مهم ادبی او: تصحیح و شرح دیوان ملا عبدالرحیم معدومی مولوی شاعر معروف کرد است که در این باره زحمت زیادی کشیده و تحقیقات استادانه‌ای به عمل آورده است. دیگر دستور جامعی برای زبان کردی؛ که هیچ کدام تاکنون به چاپ نرسیده است. به هر جهت او از مفاخر ادبی زبان کردی و دانشمندی پرمایه بود. متأسفانه اجل نابهنگام مهلت نداد که خدمات ارزنده خود را نسبت به ادب کردی کامل کند و در شب سه‌شنبه ششم آذر ماه ۱۳۶۳ ش برابر با سوم ربیع‌الاول ۱۴۰۵ هـ ق بعد از یک مدت بیماری از این جهان به سرای باقی شتافت.

اینک چند نمونه از اشعار آن شادروان:

قطعه

ژیان هاتنه پای کیویکی سهخته
لههر پیچیکا چهنه هزار پله
کاتی لهپلهی دوایی کهوتیه سهر
یاددوس (گورانی)

کهفتهبیم نه گیج دهريای مههجووری
دیم نامه‌ی شیرین وهش مهضمونه کهت
دل وهرووی زامان کونه و نوش ساوا
ئازیز! یاد تو چون رایحه‌ی گول
په‌خشن نه‌دهررات گوشت و پیشه و هوون
مه‌نالام جه‌دهرد وه‌شوومه‌ی دووری
یاوا په‌ی ته‌سکین دل پره‌وونه کهت
ئه‌حیام که‌رده‌وه، یانته بوئاوا
یا چون شور عیشق نه‌ئه‌عضای بولبول
چوون مه‌بو ساتی دل بی‌یادت، چوون؟
هه‌رساتی تاوام ژبو وه‌بی‌ویم
ئانه، نه‌مه‌ندن یه‌قین یادت پیم

شمال

شمال شه‌وگرد! سهردیار ماوا
نه‌هر سهربه‌رزی سهرته‌رزی وهرده
وه‌بو‌ی هه‌رگولی ده‌ماخ چاخ که‌رده
سی‌راو جه‌صافی تافه‌ی شه‌تاوان
نه‌توی چین زولف یاران ویه‌رده
ئاشنا وه‌سیر مابه‌ین یاران
وسه‌رگه‌ردت بم‌های شه‌مال ده‌خیل
خه‌یلی‌وه‌ن قبیله‌م نه‌چه‌م پی‌واره‌ن
چون نه‌دیه‌نه‌ش چه‌م بالای نه‌مامش
چه‌م ئارزومه‌ند سورمه‌ی پالاشه‌ن
په‌ی ئه‌و ئه‌راگیل سهردیارانم
په‌ی ئه‌و خوه‌راکم زوخاوو ده‌ردن
فه‌له‌ک وه‌به‌ختم مه‌گروهو زارزار
فدات‌بام شه‌مال! فه‌ریاد ره‌سیم‌که‌ر
واچه: ئه‌رصه‌دجار مه‌ینه‌تش کی‌شان
دل‌ی غه‌ریبان وه‌شنوت ئاوا
راز ده‌رده‌دار وه‌دلدار به‌رده
وه‌شنوی کاوان دل په‌رداخ که‌رده
سهرده‌ش جه‌نه‌شه‌ی شاخه‌ی وه‌فراوان
په‌رده‌ی شه‌و نه‌رووی سه‌هر لابه‌رده
حه‌ریف هامراز جه‌رگه‌ی دلداران
چینه زیات‌ه‌ر مازم وه‌ذه‌لیل
دل جه‌زینده‌گی ته‌مام بی‌زارن
نه‌شنه‌فته‌نش گوش شه‌که‌ر کلامش
دل‌م سه‌سه‌تمه‌ند خال ئالاشه‌ن
په‌ی ئه‌و سهرگه‌ردان شار تارانم
په‌ی ئه‌و هه‌مرازم هه‌ناسه‌ی سهرده‌ن
مه‌ریزنو ئه‌سرین چون هه‌ور وه‌هار
ئی عه‌رضه‌ هورگیر وه‌لای ئازیزبه‌ر
خاطرش وه‌نیش موژگانت ئیشان

هانه «تاران» دا ویل و سه‌رگه‌ردان
ویردش هه‌رئیده‌ن جه‌صوب تائیوار
په‌ی چیش وه‌جاری جه‌ویرم به‌ردی
ئه‌ر په‌رساش ئازیز نازنین دلبه‌ر
مه‌حرووم جه‌مه‌جلس جه‌رگه‌ی هامفه‌ردان
ئه‌ری هه‌ی نازار مه‌حبوب دلدار!
وه‌تۆز پالآت یادم ناوه‌ردی
به‌و گشت ده‌رده‌وه چیشم که‌ردن سه‌ر
واچه تا «مه‌حزوون» گیانش باقیه‌ن
خاکساری تۆ جه‌لاش تاقیه‌ن

قیبله‌م باوه‌س بو...

زووخاو ده‌روون ئیمشه‌و جۆش وه‌رده‌ن
تاقم جه‌یاران، جفتم چه‌نی دهرد
ئومید حه‌یات جه‌لام نمه‌نده‌ن
جه‌ئومید وه‌صل یاران دلسه‌ردم
خه‌یلیوه‌ن پالآت نه‌چه‌م پیواره‌ن
په‌رده‌ی دل وه‌خار دووریت بیه‌ن ریش
سه‌روه‌لگ نه‌مام حه‌یاتم زه‌رده‌ن
یه‌چیش بی‌ئازیز بی‌وه‌فایی تۆ
نه‌کیانای په‌ریم نامه‌ی شیرینت
من به‌ی گشت مه‌ینت، به‌ی گشت ده‌رده‌وه
تۆ به‌و ئیستغنا‌ی ره‌ویه‌ی مه‌حبوبی
ئه‌رجاری چون من وه‌یاد باوه‌ری
په‌یره‌وی عاده‌ت یارانت که‌رده‌ن
هه‌رچه‌ن ئیستغنا په‌ی تۆ عاده‌ته‌ن
ئه‌گه‌ر ته‌واضوع تۆ ئیظه‌ار که‌ری
قیبله‌م! باوه‌س بو بی‌په‌روایی تۆ
جاری ره‌حمی خه‌یر وه‌دل باوه‌ره
بنچینه‌ی شادیم جه‌بیخ هۆرکه‌نده‌ن
چون وه‌لگ نه‌مام ره‌نگم بیه‌ن زه‌رد
سه‌برو قه‌رارم نه‌دل هۆرکه‌نده‌ن
ها وه‌خته‌ن شاد بو شه‌مال وه‌گه‌ردم
سو‌مای بیناییم تاریک و تاره‌ن
مه‌یاونۆ وه‌گیان هه‌رساتی سه‌د ئیش
چونکه‌ زووخاوی دهردی تۆی وه‌رده‌ن
تا که‌ی بی‌ره‌حمی و بی‌په‌روایی تۆ
وه‌یاد ناوه‌ردی تۆ دل خه‌منیت
به‌ی جۆش ده‌روون، ئاه سه‌رده‌وه
مه‌ن به‌ی ئیراده‌ت خوصووص قه‌لبی
شیوه‌ی بزورگی ویت ئیظه‌ار که‌ری،
به‌نده‌نه‌وازیت وه‌جا ئاوه‌رده‌ن
ره‌ویه‌ی چون منیچ هه‌رئیراده‌ته‌ن
شیوه‌ی گه‌وره‌یی ویت جا باوه‌ری
باوه‌س بنالم په‌ی جیایی تۆ
په‌رده‌ی بی‌مه‌یلی جه‌به‌ین لابه‌ره

بنویسه‌ په‌ریم نامه‌ی شیرین فه‌رد

به‌ل «مه‌حزوون» ساتی خه‌لاص بو جه‌ده‌رد

✱

یادداشت‌های نویسنده.

جگه‌رخوین

شیخ موسی فرزند حسن، متخلص به «جگه‌رخوین» از اکراد منطقه دکشوریان - از کردستان ترکیه - به سال ۱۹۰۳م. در روستای «هه‌سار» تولد یافته است. پدر و مادری ندار و کم‌بضاعت داشت. در آغاز کودکی پدرش مرد و او تحت سرپرستی خواهر بزرگش به نام آسیه قرار گرفت و ایام خردسالی را تا دوران بلوغ به چوپانی و کارگری سپری کرد؛ اما بعدها به دنبال تحصیل رفت و سالها در مساجد و مدارس، در سلک طلاب علوم دینی درس خواند؛ تا اینکه بهره کافی در این رشته به دست آورد و نزد یکی از مدرسین مشهور به نام ملاعبیدالله اجازه گرفت.

جگه‌رخوین در ایام تحصیل مدتی را در کردستان عراق و کردستان ایران بسر برد و در نتیجه گذشته از لهجه کرمانجی مادرزادی با لهجه سورانی نیز تا حدودی آشنایی یافت.

پس از شکست قیام شیخ سعید پیران و مشاهده خیانت گروهی از طبقات مردم کرد و همکاری آنان با دولت ترکیه، برای تسکین آلام درونی خود به سرودن اشعار حماسی پرداخت و به دشمنان و خائنان قوم خود با زبان شعر به سختی حمله کرد و از مظالم مأمورین و مفسد دستگاه‌های قضایی و اداری عثمانی به شدت انتقاد نمود و بعد از یک مدت آوارگی به سوریه رفت و در آنجا روزگاری با فقر و گرسنگی و دربدری و بیچارگی و تحمل انواع شکنجه و عذاب در گوشه زندان دست به گریبان بود.

در سال ۱۹۷۸م. به کشور سوئد مهاجرت کرد و در آنجا مورد توجه و احترام قرار گرفت؛ اما چندان نپایید و در تاریخ ۲۲ اکتبر سال ۱۹۸۴م. برابر با سال ۱۴۰۵ هـ ق درگذشت. دوستان و یارانش جنازه‌اش را به قامیشلی سوریه عودت داده و با تجلیل شایان به خاک سپردند.

آثار نظم و نثر جگه‌رخوین:

۱. پریسکی و پیتی؛ دیوان اشعار، چاپ دمشق، سال ۱۹۴۵ م.
۲. جیم و گولپه‌ری، داستانی به نثر، چاپ دمشق، ۱۹۴۸ م.
۳. سه‌ورائزادی، دیوان اشعار، چاپ دمشق، سال ۱۹۵۴ م.
۴. رشوی‌داری، داستانی به نثر، چاپ دمشق، سال ۱۹۵۶ م.
۵. گو‌تناییشی‌یان، پند و امثال کردی، چاپ دمشق، سال ۱۹۵۷ م.
۶. دستورازمانی کوردی، چاپ بغداد، سال ۱۹۶۱ م.
۷. فرهنگ کوردی - کوردی، در دو جلد، چاپ بغداد، سال ۱۹۶۲ م.
۸. کیم‌از؟، دیوان اشعار، چاپ سال ۱۹۷۳ م.
۹. میدیاوسالار، داستانی به نثر، چاپ سال ۱۹۶۳ م.

۱۰. روناک، دیوان اشعار، چاپ سوئد، سال ۱۹۸۰ م.
 ۱۱. زه‌ندئاویستا، دیوان اشعار، چاپ سوئد، سال ۱۹۸۱ م.
 ۱۲. شه‌فه‌ق، دیوان شعر، چاپ سوئد، سال ۱۹۸۲ م.
 ۱۳. هیثی، دیوان شعر، چاپ سوئد، سال ۱۹۸۳ م.
- مأخوذ از یادداشتهای اُستاد شرف‌کندی (هه‌ژار)، مستفاد از مجلهٔ پیشه‌نگ کردی، شمارهٔ ۱۱، چاپ سوریه. روزنامهٔ گه‌ل به عربی، شمارهٔ ۱۳، سال ۱۹۸۵، چاپ سوریه.

سیدعلاءالدین سجادی کلجینی

سیدعلاءالدین فرزند سیدنجم‌الدین از سادات کلجی، به سال ۱۳۲۵ هـ ق در شهر سنندج دیده به جهان گشود. پس از یادگیری مقدماتی در زادگاه خود، راه غربت را پیش گرفت و با قدم سعی و کوشش به مدارس متعددی در شهرها و روستاهای کردستان ایران و عراق راه یافت و از هر دانشور شهره‌ای، به بهره‌ای رسید؛ سرانجام به بغداد رفت و محضر گروهی از فضایی آنجا را نیز درک کرد.

پس از اتمام تحصیل همانجا مقیم شد و تا پایان حیات (ماه ربیع‌الاول سال ۱۴۰۵ هـ ق)، خدمت به ادب کردی و اشاعهٔ آن را وجههٔ همت قرار داد و آثار ارزشمندی به زبان کردی منتشر ساخت که از جملهٔ آنهاست:

۱. ئه‌ده‌بی کوردی ولی کۆلینه‌وله‌ئه‌ده‌ب کوردی.

۲. رشته‌ی مرواری، در هشت جزء.

۳. میژوی ئه‌ده‌بی کوردی.

۴. گه‌شتیک‌له‌ کوردوسانا.

۵. گوڤاری‌گه‌لاو یژ.

۶. گوڤاری‌نزار.

۷. ده‌قه‌کانی ئه‌ده‌بی کوردی.

مرحوم علاءالدین سجادی از اساتید ادب کردی و از اعضای مؤثر کۆری‌زان‌یاری کورد (فرهنگسرای ادبای کرد) در بغداد بود.

یادی‌سه‌جادی، دلیر سه‌جادی، بغداد، ۱۹۸۷، ص ۵. مقدمهٔ

شرفنامهٔ هه‌ژار. یادداشتهای نویسنده.

ملا عبدالله مدرس گرجی

ملا عبدالله مدرس گرجی فرزند ملاعبدالکریم بن ملاعارف بن ملا شریف، متولد سال ۱۳۱۳ هـ.ق، فاضلی وارسته و انسانی به زیور فضل و کمال آراسته بود که پاک آمد و پاک رفت و از آغاز جوانی تا سنین ضعف و ناتوانی در کمال زهد و تقوی زیست. او در انجام اوامر خدا، عزمی راسخ و قدمی استوار داشت و در نشر احکام اسلامی و راهنمایی برادران دینی بدون چشمداشت مادی، در نهایت خلوص و فروتنی، ساعی و کوشا بود.

مرحوم ملاعبدالله هم تدریس می‌کرد و هم امام راتب مسجد ملاویسی در شهر سنندج بود و تا پایان زندگی این دو وظیفه دینی و اجتماعی را به نحو احسن ادامه داد و سرانجام در سوم جمادی‌الاولی سال ۱۴۰۵ هـ.ق برابر با پنجم بهمن سال ۱۳۶۳ ش در شهر سنندج وفات یافت. از آن مرحوم تألیفاتی بجا مانده است به این شرح:

۱. رساله‌ای در منطق به فارسی.

۲. پیام به برادران دینی.

۳. کشف‌الغویه در رد شبهات.

۴. رساله‌ای به فارسی در حساب و جبر.

۵. رساله‌ای به فارسی درباره وجوب حجاب در اسلام.

۶. رساله‌ای در مناسک حج.

۷. مولودنامه کردی.

۸. تحقیق التسخیر در رد معترضین نصاری.

و چند کتاب دیگر.

یادداشت‌های نویسنده.

ملافض الله مرادی

ملافض الله مرادی فرزند ابوالمحمد، متولد سال ۱۲۹۰ هـ.ش، فاضلی خُجسته‌سیر و عالم عاملی بود که عمری را در خدمت به طلاب علوم دینی و ارشاد مسلمانان سپری کرد؛ بیشتر با طبقات ضعفا و زحمتکشان مؤمن محشور بود. زندگی بسیار ساده‌ای داشت. در نهایت فروتنی و عزت‌نفس می‌زیست و از شهرت و مقام گریزان بود.

مرحوم مرادی از آغاز جوانی به دنبال کسب دانش در مدارس دینی کردستان ایران و عراق به گشت و گذار پرداخت و محضر استادان بسیاری چون شادروانان: ملاشریف بیسارانی و سید عنایت‌الله هویه‌ای و ملامحمد صادق امامت اویهنگی و ملامحمدباقر مدرس بالک و

ملا محمد سعید ره‌شده‌دی و ملا سلیمان کانی میرانی و ملاعارف چنگیانی و ملا عبدالله عرب مدرس سورداش و ملا عبدالله مدرس سلیمانی‌ای را درک کرد؛ آنگاه به سنندج راه یافت و چندی در مسجد ملاجلال در خدمت استاد عالی‌منقبت مولانا محمد مدرس گرجی تلمذ کرد و به اخذ اجازه افتا و تدریس نایل شده پس از آن به زادگاه خود (بیساران) بازگشت و بعد از یک سال تدریس و امامت در آنجا، به روستای «کیلان» - از قُرای حومه سنندج - نقل مکان کرد و ۹ سالی در آنجا ماندگار شد. سپس مدت ۲۰ سال در یکی دیگر از آبادیهای اطراف سنندج به نام «سارهو قامیش» وظایف دینی و اجتماعی خود را ادامه داد. آنگاه به سنندج قدم نهاد و تا پایان حیات (مدت ۱۴ سال) از مدرسین و ائمه بنام این شهرستان بود و سرانجام در شب جمعه ۲۸ تیرماه سال ۱۳۶۴ هـ ش برابر با سلخ شوال المکرم ۱۴۰۵ هـ ق وفات یافت. جنازه‌اش را با تجلیل و احترام شایان به آبادی «سارهو قامیش» انتقال داده، در آنجا به خاک سپردند.

یادداشت‌های نویسنده.

قه‌نات کوردو

قه‌نات کوردو به سال ۱۹۰۹م. در آبادی «سوزری» از روستاهای منطقه فارس ترکیه ولادت یافته است. هنوز ده سال را تمام نکرده بود که خانواده‌اش همچون سایر اهالی آن آبادی در اثر بیدادگری و زورگویی مأمورین ترک و فشار زندگی مجبور به ترک وطن شدند و بعد از یک مدت سرگردانی و آوارگی خود را به ارمنستان رسانیدند. مدتی بعد پدر قه‌نات از آنجا به گرجستان مهاجرت کرد و در شهر تفلیس اقامت گزید و در آنجا پسرش قه‌نات را به مدرسه فرستاد.

در سنه ۱۹۲۸م. قه‌نات به معیت ۲۸ محصل دیگر کرد برای ادامه تحصیلات عالیه به شهر لنینگراد رفت و در دانشگاه ثبت‌نام نمود و مقارن همین ایام با همکاری عده‌ای از جوانان کرد، مجله‌ای را به زبان کردی منتشر ساخت.

قه‌نات کوردو پس از اخذ لیسانس، وارد دوره دکتری شد و در ۱۹۴۱م. تر خود را با درجه ممتاز ارائه داد.

به سال ۱۹۵۵م. در دانشکده زبانهای شرقی در دانشگاه لنینگراد به استادی پذیرفته شد و به سمت ریاست گروه ادب و زبان کردی در آن دانشکده تعیین گشت و سرانجام هجدهم نوامبر سال ۱۹۸۵م. برابر با پنجم ربیع‌الاول سال ۱۴۰۶ هـ ق زندگی را وداع گفت و با تشریفات شایانی در شهر لنینگراد به خاک سپرده شد.

آثار و تألیفات پروفیسور قه‌نات کوردو:

۱. دستور زبان کردی، چاپ ایروان، سال ۱۹۵۶ م.

۲. فرهنگ زبان کردی برای محصلین دبستانی، چاپ مسکو، سال ۱۹۵۷.
 ۳. فرهنگ کردی به روسی، چاپ مسکو، سال ۱۹۶۱ م.
 ۴. دستور زبان به لهجهٔ اکراد جنوبی و شمالی، چاپ مسکو، سال ۱۹۷۸ م.
 ۵. ترجمهٔ داستان سیتا حاجی به روسی، چاپ مسکو، سال ۱۹۶۲ م.
 ۶. افسانه‌هایی دربارهٔ رستم زال در میان اکراد، به زبان روسی، چاپ مسکو، سال ۱۹۷۸ م.
 ۷. زبان کردی، چاپ فرانکفورت آلمان، سال ۱۹۸۱ م.
 ۸. تاریخ ادبیات کرد، در دو جلد، چاپ استکهلم، سال ۱۹۸۳ م.
 ۹. ترجمهٔ داستان کردی دمد قلا به روسی.
 ۱۰. فرهنگ کردی سورانی به روسی، چاپ مسکو، سال ۱۹۸۳ م.
 ۱۱. مجموعه‌ای از داستانهای فولکلور کردی، چاپ بغداد، سال ۱۹۷۸ م.
- گذشته از این تألیفات، مقالات و مباحث زیادی از قه‌نات کوردو در روزنامه‌ها و مجلات روسیه و بسیاری از کشورهای اروپا دربارهٔ ادب و تاریخ و زبان کرد انتشار یافته است.
- مجلهٔ پیشه‌نگ، چاپ سوئد، شمارهٔ ۱۱، سال چهارم.

هیمن

سید محمدامین شیخ‌الاسلامی متخلص به «هیمن»، فرزند سیدحسن شیخ‌الاسلام مکرری از تبار عارف و دانشمند معروف ملاجانی چووری، در بهار سال ۱۳۰۰ شمسی برابر با سال ۱۳۴۰ هـ ق در یکی از روستاهای مه‌باد به نام «لاچین» متولد شد. پس از یادگیری قرآن مجید و کتب مقدماتی فارسی و عربی، به مه‌باد رفت و مدت چهار سال در خانقاه و مدرسهٔ جد مادریش شیخ یوسف برهان در سلک طلاب علوم دینی تحصیلات خود را ادامه داد و در همان ایام با «هه‌زار» — که آنجا بسر می‌برد — همدرس و همصحبت شد و با او عقد اخوت و دوستی بست.

بعدها به دستور پدرش به آبادی «کولیکه» راه یافت و مدت چند سالی نزد ملااحمد فوزی درس خواند. در سنهٔ ۱۳۱۷ هـ ش به خانهٔ پدری در آبادی «شیلاناوی» بازگشت. روزها به کار کشاورزی و زراعت می‌پرداخت و شبها تا دیر وقت به مطالعهٔ کتب ادبی — از فارسی و کردی — مشغول بود و هر ساله چندین بار به شهر مه‌باد آمد و شد داشت؛ در این مسافرتها با رجال شعر و ادب آشنا شد و در جلسات ادبی جوانان با ذوق آن دیار شرکت جست و اندک اندک در اثر ابراز لیاقت و استعداد، مورد توجه شخصیت‌های معروف مه‌باد، مخصوصاً قاضی محمد قرار گرفت.

هیمن در این ایام جوانی برازنده و کارآمد و آگاه، و آشنا به رموز ادبیات کردی و شعرشناس بود و خود نیز شعر می‌گفت و اشعارش در میان جوانان طرفداران زیادی داشت. پدرش نیز اهل شعر و

شاعری بود؛ ولی دوست نداشت که فرزندش وقت خود را به سرودن شعر بگذراند؛ اما استعداد ذاتی و قریحه خدادادی او را به راهی سوق داده بود که به سرچشمه زلال ابداع و ابتکار در فنون شعر و شاعری منتهی شود و در سنین بالا اهلیت لقب «شاعر وطنی» را داشته باشد. او راه خود را پیش گرفته بود؛ هر لحظه با شوق و ذوق بیشتر، گامهای فراتر برمی داشت و عقب نشینی و انزواگزینی برای او محال و ممتنع بود.

هیمن در سال ۱۳۲۳ شمسی به عضویت شورای نویسندگان نشریه نیشتمان درآمد، که به طور مخفیانه از سوی جمعی از ادبا و شعرای کرد علیه رژیم ستمشاهی انتشار می یافت. در سنه ۱۳۴۴ ش پدرش دار فانی را وداع گفت و دو سال بعد از آن مادرش نیز - که دختر مرحوم شیخ یوسف برهان بود - درگذشت.

به سال ۱۳۴۷ ش به علت مشاهده اوضاع نامطلوب کشور و ستمهایی که از طرف رژیم شاه بر قوم ستمدیده کرد می رفت، خانه و زندگی را ترک گفت و سالها در بلاد غربت متواری و آواره بود. پس از پیروزی انقلاب ایران به وطن بازگشت و خدمات ادبی و اجتماعی و فرهنگی خود را از سر گرفت؛ که از جمله آنها انتشار مجله سرو به زبان کردی است که در شهر ارومیه چاپ و توزیع می گردد.

استاد هیمن پس از ۶۵ سال زندگی، بر اثر سکته قلبی به تاریخ شب جمعه ۲۹ فروردین سال ۶۵ شمسی برابر با هشتم شعبان سال ۱۴۰۶ ه ق درگذشت.

آثار چاپ شده هیمن:

۱. تاریک و روون، دیوان شعر.

۲. ناله‌ی جودایی، شعر.

۳. پاشه روک، مجموعه مقالات و اشعار.

۴. بازنویس تحفه مظفریه از رسم الخط لاتینی به کردی.

۵. مقدمه زمان قه‌لای دمد، اثر عرب شامیلوف.

۶. سازاده و گه‌دا.

۷. هه‌واری خالی.

استاد عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار) در سوگ دوست دیرین خود (هیمن) سوگنامه سوزناکی

به نثر و نظم کردی به رشته تحریر کشیده است که عیناً آن را نقل می کنیم:

«خه‌به‌ری مه‌رگی مام‌هیمن وه‌ها گیزو س‌ری کردم؛ که هو‌ش و بیری شیواندم ده‌ماری هه‌ستی

ته‌زاندم؛ جه‌رگ و هه‌ناوی سوتاندم؛ گیانی سیسی هه‌ل‌کزاندم؛ ژانیکی ئه‌وه‌نده گران تزاوه‌ته ناخی

گیانم، که زمانم له ده‌ربرینی گو‌ناکا و له‌نگ و کو‌له. هیچ وشه‌یه‌ک و رسته‌یه‌ک له‌م مه‌یدانه‌دا

شکنا بهم که ئەم ههسته دل تهزینه ئاشکرا کات.

هیمن بهرلهوه شاعیرایی و ناوبانگو ناویک پهیدا کا، ئاوالی گیانی گیانیم بو. لای ماموستایه کمان ده خویند؛ سویندمان به سهری یه کتربو؛ له ناو حوجره یه کدا ده ژیاين. به دریزی شهو ههتا خه و گێژو که لاله ی ده کردین، راز و نیازی ساویلکه و مندا لانه مان له لای یه کتری دهردکاند. له درژیایی روزگارد ده رس و ده ورو گهمه و گالته مان و یکرابو. به تیتوش لیک هه ل نه ده براین. هه رچه ند هیمن کچه زای شیخی بورهان و بابیشی شیخ الاسلام و له بنه ماله ی سهیدی چۆرو مه لاجامی و به طایفه به ناویانگو و جی به رزبو، منیش کوری مه لایه کی خۆمالی و حه سه ن خالی بوم و له بابته مال و حاله وه ش چه ندین پله له و که مترو نهوی تربوم، به دابو نه ریتی ئه وسا، ده بوايه ده عیه ی نه هیننی من بدوینی و هه ر هاوده می نه جیم و نه جیم زادان بی؛ به لام گری مه حه ببه تی دو تازه لاو بویه کتری هه مو له مپهرو به رگری په راندبو؛ سوتاندبو.

هیمن منی له گش ئاموزاو خالوزاو که س و کاری خوشتر ده ویست؛ که دیاره منی هه ژاریش به یاری ئه و خۆم به به خته وهر ده زانی و هه مو دلخۆشیم هه ر به و بو.

له و دهمه ش را که له بستوی تازه لاوی به و دیوا چوین، مندالی نه ماو گه و ره بوین، بوینه هاو بیر له بیر ئازادی خوازی و رییازی به ربه ره کانی داگیر که رانی ظالم و کورد چه و سین ه وه مان داپیش؛ ئه و ناوی حه مه ده مینی کرده هیمن، منیش له ئاوره حمانیه وه ناوی هه ژاریم له خۆنا... هه ر شان به شان و پی به پی ریه دچوین؛ پیکه وه بوین. شه وگار له بهر چرای نهوت له ژوریکدا ده مان نویسی؛ کوردیمان ده کرده شیعر؛ شیعرمان به کوردی ده گوت؛ هه ردوکمان به ره و روگه یه ک نوێمان ده کرد: به ره و په یکه ری ئازادی گه لی دیل و چاره ره شمان – که هه میشه له پیش چاوی خه یالمان بو – به جوته کړنو شمان ده برد. شیعی خۆمان نیشانی یه کتری ده دا؛ بویه کتریمان چاک ده کرد. شیعرئی من بوایه یان ئه و، ده بو هه ردوک به دل په سه ندی بکه ین و ئه وسا روناکی ببینی و نیشانی هه والانی ده ی. ئیره یی که و نه شاعیران لیره دا باوی نه ما بو؛ لای من و هیمن فه و تابو. یه کدلیمان، تیکه لیمان گه یشته پله و پایه یه ک وه ک دوجمک خۆمان و ناوه کانیشمان له زوربه ی خه لک ده گورا. توشی هه رکامیکمان ده بون بانگیان ده کرد:

هه ژار هیمن! هیمن هه ژار!

سه رده مایه ک له روژگاری ئازادی دا، ماموستا حه سه ن قزنجی و هیمن و من، هاومه نزی سی براله بوین، شه و یکیان قزنجی گوتی: کورینه! ئیستا زه مانه له م یه کتر گرته وی ئیمه که هینده به یه کتر شادین، واله عه زه تان شه ق ده با؛ زور ده ترسم لیکمان بکا و ئاگامان له یه کتر ببری. به ناشو کری خودا نه بی قسه ی قزنجی وه دیهات. دو که وتینه ده ربه ده ری و هیمن که وته کویره وه ری؛ وه ک تووی هه رزن بلاو بوین. له مه ودای ده ربه ده ریم دا، ته نیا به یادی مام هیمن فرمیسکم

هه‌لوه‌راندوه. به‌لێ خه‌می که‌س و کار و دوست و یارانم زۆربوه، به‌لام گریانم هه‌ر ته‌نیا بو دوری هه‌من هاتوه.

پاش چه‌ندسالێک له‌ کوردستانی به‌رده‌ستی عه‌ره‌بیشدا گه‌ینه‌وه‌یه‌ک. برینی ده‌ردی دوریمان ساریژکراو سه‌بوریمان به‌دیتنی یه‌کدی ده‌هات.

له‌م ماوه‌ی گه‌رانه‌وه‌شدا مانێ هه‌من هه‌زی گیان و هه‌ناوم بو.

هه‌ندیک پتر له‌ نیوکه‌رن به‌ژینی هه‌من دل‌خۆش بوم، دو‌ستایه‌یتمان قایم بو. قه‌د جاریکی به‌قه‌د مثقاله‌ ده‌رپه‌یه‌ک دل‌مان له‌یه‌کتر نه‌ئیشا. له‌زه‌مانی مندالی و لاوی دا چۆن بوین به‌سه‌ری پیریش هه‌روابوین. به‌لام ئیستا بو یه‌که‌م جار به‌غیلی به‌هه‌من ده‌به‌م، چۆن به‌رله‌من خۆی له‌ ده‌ردو داخ رزگار کردو منی هه‌ژاری به‌جی هه‌شت. داخی گه‌وره‌و گرانی من هه‌ر ئه‌وه‌یه‌که‌ تازه‌ هه‌میدم نه‌ما له‌سه‌ر دنیا بی‌بینمه‌وه. به‌فه‌رمایشی مه‌وله‌وی: «دیده‌نی دیدار که‌فته‌ قیامه‌ت».

له‌خودا ئاواته‌ خوازم به‌زویکی زو ئه‌م دنیا به‌بی‌هه‌منه‌ به‌جی بێلم. له‌ودنیا – که‌ رو‌ح‌ئازاده – به‌مام هه‌من بگه‌مه‌وه‌و دور له‌چاوی چاونه‌زێرو سه‌مه‌کاران گیانمان به‌دیتنی یه‌که‌تر شادو شوکر بیه‌ته‌وه. دنیا بو‌من له‌پاش هه‌من چله‌ کایه‌ کیش ناهینی.

کاک هه‌من گیان! هه‌نده‌ بزانه‌ هه‌ژار بی‌تو بال‌شکاوه‌؛ مایه‌ی دل‌خۆشی نه‌ماوه. چاوه‌نۆربه، به‌هه‌میدم هه‌ر به‌و زوانه‌ ژوانی پیک‌گه‌شته‌وه‌مان له‌باره‌گای خوداوه‌ندی دادگه‌ر بی‌.

شینێ هه‌ژار بو‌هه‌من

کاک‌هه‌من، برای شیرینم!	چاوان ده‌گیرم، نات‌بینم
زل‌کو‌یران ده‌لێن مردوه	کو‌چی یه‌که‌جاریت کردوه
دل‌ه‌ی پر‌کو‌لی هه‌ژارم	گیانی بی‌توقه‌ره‌و قه‌رارم
به‌مه‌رگی تو‌ باوه‌ر ناکا	چۆن بی‌منی له‌تویی خاکا؟
تو یه‌که‌ هو‌گری مندالیم	هاوشلکی و هاو کرچو کالیم
هه‌مه‌می ده‌مانی لاویم	ته‌واوکاری نات‌ه‌واویم
هاوه‌نگاو له‌رپی خه‌باتا	هاوبه‌ش له‌هات و نه‌هاتا
هه‌ه‌وال دل‌داری کوردستان	هاو پێشمه‌رگه‌ی زی‌دپه‌رستان
هاو سه‌روخو‌ین بو‌ ئازادی	بو‌ رزگار بو‌ن له‌ بی‌دادی
هاوسه‌نگه‌ر دژی داگیرکه‌ر	ناموی خو‌ین مژی سه‌ره‌خه‌ر
هاو قه‌طار له‌ ده‌ربه‌ده‌ری	به‌هه‌ژاری و خاکه‌سه‌ری
هاو قه‌لم، هاو‌بیر و هاوه‌سته	هاوزمان، هاودل و هام‌ده‌سته
هه‌ر یه‌کی‌بو هه‌ژار هه‌من	منیش هه‌رتو‌بوم، تو‌ش هه‌رمن

روځيک بوين دابهش له دولهش
 په يمان بو، به جيّم نه هيلی
 باری خه م ويکړا هل بگرين
 توی کوردی وا خاوهن به لين
 گهوی بهين و بهقات هل بوارد
 لا باری خه م خواريت لادا
 جارزبوی له دنيای بي فەر
 دنيای وړو گيژو کاسان
 دنيای بازاري نامهردان
 خه له ستی له ده م هارو مار
 ژيانی پرژانی بي دهرمان
 بو نه و کوچهی بي من کردت
 زامی گيان و دل پرسويه
 خوژگه بهرله تو دهمردم
 دورله تو دل گو می خوینم
 دولهشی ماندوی به خترهش
 ويلم نه که ی له شوين خيلي
 دوا جارش پیکه وه بمرين
 چی توی کرده په يمان شکين؟
 خوت به ئاسوده یی ئه سپارد
 ئه ویشته به مل من دا دا
 دنيای پرله ده زبری و گهر
 گه وههرو ئه مه گ نه ناسان
 دنيای خه م و کول و دهردان
 ته کیه وه له و ژینی گه مار
 گه يشتیه هه واری ههرمان
 ئه و به شه خوشیه ی تو بردت
 شين بو خومه، نه ک بو تویه
 تو شـيـوهـنت بو ده کـردم
 به گازنده وه دت دويـنم

منیش وه کتو قه لسم له ژيان

«بوچت جي هیستم؟ هیمن گيان!»^۱

اينک اشعاری از هیمن:

کوردم نه من

گهرچی توشی رهنجه روپی و هسرهت و دهردم نه من
 ئاشقی چاوی که ژال و گهردنی پر خال نیم
 گهر له برسان و له بهر بی بهرگی ئیمر و رهق هه لیم
 من له زه نجیرو ته ناف و دارو بهند باکم نیه
 له ت له تم کهن، بمکوژن، هیشتا ده لیم کوردم نه من

۱. حروف این مصرع به حساب ابجد برابر با ۱۳۶۵ شمسی، سال درگذشت هیمن است.

فرمیسکی گهش

قەت لەدنیادا نەبو بێجگە لەناخۆشی بەشم
سەر دەمیەک ئاوارەبوم و ماوە بیکیش دەس بەسەر
دابێ کوردی وایە کەس لاگیرێ لی قەوما و نیە
تیغی بێ مەیلی و جەفای ئەو نازەنینە دل رەقە
کوشتمی و شەش خانی ئوممیدی لەمن گرتن حەریف
نابینی زەر دە لەسەر لیوی کەسی لەم شارەدا
خۆشەوێستی گوێشە کە ی تەنیا یی هەر ئەژنۆکە مە
نایە لی دوزمن بە رەنگە زەر دە کە ی من پی کە نی

مات و داماو و پەشیوو بیکەس و چارە رەشم
نەم دی روی ئاسودە یی، هەر توشی گیرە و قەرقەشم
بوچی سەر کونە ی بکەم، لیم زیزە یاری مەهوەشم
جەرگی لەت کردم بە جارێک ئەنجنیویە سینهشم
مۆرە هەلدایم و بیهودە بە هیوای دوشەشم
گەر خەم و دەردی دلی خومیان بە سەردا دابەشم
بۆیە روژو شەو وەها گرتومە تە نیو باوەشم
تادەمی مردن ئەمن مەمنونی فرمیسکی گەشم

شاعیریکی راست و یە کپروم و فیدا کار و نەبەز

کوردە موحتاجی محەک نیم زیری بێ غەلل و غەشم

تروپکی زرگاری

رێبواریکم ئازاو بەزیک و زا کون
بەرە لەستم دە کە مەهە پرون بەهە پرون
دەرۆم دەرۆم تا تروپکی زرگاریون

کەندو کوێسپ هەنگاوم پی ناکاشل
بەهیژی شان و باهو پی دە دەم تل
دەرۆم دەرۆم تا تروپکی زرگاریون

پی مگرتو دە چوم لە دارە دارە
نامتر سینێ گوللە، پەتک، سیدارە
دەرۆم دەرۆم تا تروپکی زرگاریون

بەو خوی ناوێ لەو رێبازە رزاو
منیش بە دلی پرلە هیوا و پروا
دەرۆم دەرۆم تا تروپکی زرگاریون

نارە و مەوێ لە داوێ و تارمایی
دینم بەو شەو گارە رەشە، دوا یی
دەرۆم دەرۆم تا تروپکی زرگاریون

من پەر وەر دە ی بن سیبەری ئەشکە و تەم
گەلیک جاران لە چالاوی رەش کە و تەم

هاتمه دهري، ههدام نه‌دا، نه‌سره‌وتم ده‌روم به‌رهو ئاسو، به‌رهو ئاسوي‌رون
 ده‌روم ده‌روم تا تروپكي رزگاربون

په‌يامي رانه‌گه‌يه‌ندراو

په‌يامي من به‌گويي ئه‌م دل‌به‌ره نازداره راناگا
 گوټي صه‌برت هه‌بي دووباره ديمه ديتنت ئه‌مما
 وه‌كو په‌روانه ده‌وري لي دده‌ن لاواني خوولاټي
 نه‌خوش و ده‌رده‌دارو دل بريندارم، په‌رستاريك
 ده‌كه‌ي ماچي دهمو ليوان ته‌گه‌ر هيزو گوړيكت‌بي
 هه‌تا كوټر ده‌بي پشتم پتر هه‌لده‌كشي ميني ژوپ
 نه‌سيم بي سيم ده‌بينی، شل‌ده‌بي، به‌م‌كاره راناگا
 له‌كورتی دا ته‌مهن، وادي‌اره به‌وديداره راناگا
 گولي ئيره به‌ژواني بولبولی ئاواره راناگا
 به‌حالي ئه‌م‌دله پړان و پړئ‌ازاره راناگا
 دهنه جوانيک به‌ده‌ردی ئاشقي بيچاره راناگا
 ئيتر ده‌ستم به‌داوینی كچي ئه‌م‌شاره راناگا
 ده‌بي بولبول له‌من فيربي غه‌زه‌لخوينی، به‌لام چيكه‌م

گرفتارم، چريكه‌م به‌وگول و گول‌زاره راناگا

ناره‌ق‌وتين

پيش ئه‌وه‌ي گزنگي هه‌تاو
 پيش ئه‌وه‌ي شنه‌ي به‌ياني
 پيش ئه‌وه‌ي قاسپه‌ي خاسه‌كه‌و
 پيش ئه‌وه‌ي بلبل بخويني
 پيش ئه‌وه‌ي سيره‌ي هه‌لويان
 پيش ئه‌وه‌ي چوره‌پوپنه‌كي
 پيش ئه‌وه‌ي شه‌مي سه‌رچاكي
 پيش ئه‌وه‌ي گژه‌باي تووره
 پيش ئه‌وه‌ي لاوي به‌خته‌وه‌ر
 پيش ئه‌وه‌ي شه‌وگه‌ري دلته‌ر
 پيش ئه‌وه‌ي بي‌ري شل‌ومل
 پيش ئه‌وه‌ي شوان مه‌ري شه‌وين
 پيش ئه‌وه‌ي پولی نه‌شميلان
 پيش ئه‌وه‌ي سه‌ركاني و ده‌راو
 پيش ئه‌وه‌ي حاجي سه‌له‌مخور
 پيش ئه‌وه‌ي ريچكه‌ به‌ستن
 پيش ئه‌وه‌ي ده‌روي‌شي چلكن
 تروپكي چيا بنگيوي
 بسكي به‌ره‌زا ببزيوي
 له‌زه‌ردو ماده‌نگ داته‌وه
 خونه‌چه ده‌مي بكاته‌وه
 په‌رده‌ي بي‌ده‌نگي دادي
 به‌ره‌و روناكي هه‌لفري
 ئاخر فرميسكي هه‌لوه‌ري
 ژيله موي په‌پوله به‌ري
 دهم راگويزي له‌سه‌رخالان
 وه‌ره‌زي له‌ماله‌و مالان
 چاوي خه‌والوي هه‌لبيني
 وه‌گيري به‌ردا ده‌س بيني
 شل‌شل داگه‌رين بوكاني
 ژاوه‌ي بي‌له‌په‌ري جواني
 هه‌ژاريك هه‌لني به‌ته‌مال
 يوم‌زگه‌وتي شان به‌به‌رمال
 په‌نجه‌ي خه‌ليفه‌ي كوشيبي

پیش ئه‌وه‌ی شیخ وه‌ک تارمایی به‌ره‌و خانه قاخوشیی
پیش ئه‌وه‌ی گزیری به‌دفعه‌ی له‌ دیو‌ه‌خان پارو بادا
پیش ئه‌وه‌ی خاتونیک به‌ناز په‌رده‌ی کوشکی ئاغالادا

من کاری خوم له‌کاردیوه من جهرگی زه‌ویم دریه‌وه
من شیل‌ه‌گه‌م هه‌لبریه‌وه من یه‌ک‌سه‌ریم ئاخنیوه
من ری‌زه‌سواله‌م داناوه شه‌غره‌ووینجه‌م پی‌وه‌داوه
من گاگیره‌م تیرکراوه یا خویانم وه‌رگیراوه
هاوین و پاییزو به‌هار هه‌تاو لی‌ نه‌داوم بیکار

من جوتیارم، من جوتیارم من له‌گه‌ل هه‌تاو هاوکارم
من به‌ئاره‌ق و ئه‌و به‌تین دامان‌رشته‌و بناخه‌ی ژین
باسکی من و تیشکی ئه‌وی بژیه‌و ده‌ستینین له‌ زه‌وی
گه‌رجوتیار ئاره‌ق نه‌ریژی گه‌ره‌ه‌تاو تیشک ناویژی
دانیشتوی ناو کوشکو قه‌لا ده‌خون نانی گه‌لاگه‌لا؟

به‌لام حه‌یف ئیستاش لی‌ره من برسیم و که‌سیک تی‌ره
نه‌قه‌ت ئاره‌قی ئه‌سریوه نه‌قه‌ت گه‌وزی هه‌لبریه‌وه
نه‌مه‌چه‌کی جه‌مام‌بوه نه‌چۆله‌مه‌ی له‌جی‌چوه
نه‌ئنه‌نگوستی راگیراوه نه‌داسۆ له‌چاوی داوه
نه‌دلی پی‌ی دردر بووه نه‌بن‌هه‌نگلی خر بووه
نه‌که‌فی ده‌ردا به‌کلۆ نه‌په‌نجه‌ی ده‌ری‌کرد دلۆ
نه‌ده‌ستی پاشباره‌ی ناسی نه‌ساویکی دا له‌داسی
نه‌به‌گه‌رما داهی‌زاوه نه‌خه‌وی له‌چاوی زاوه
نه‌به‌سه‌رمایه‌ ته‌زیوه نه‌له‌کای پاییز خزیوه
نه‌نوسه‌که‌ی پی‌وه‌نوسا نه‌له‌به‌ر بارانی‌خوسا
نه‌زوقمی به‌سه‌ردا باری نه‌له‌قوردا که‌وت باری
نه‌دی شه‌وو شه‌ونخونی نه‌چیشتی ده‌ردی نه‌بونی

تاکه‌ی وایم؟ تاکه‌ی وایم؟ دهس به‌تال و رهنج به‌بایم
 تاکه‌ی رهنجی شان و پیلیم بؤدوژمن‌بی، بؤمن دیلم؟
 نانا، تازه راپه‌ریوم ناتوانن بدهن فریوم
 ری‌بازی شو‌رش به‌رنادهم مه‌ودا به‌داگیرکه‌ر نادهم
 له‌شان و باهوی خو‌م رادی هه‌لگرم نالای نازادی
 مأخوذ از مقدمه‌ تاریک و روون، دواوین هیمن و
 یادداشت‌های نویسنده.

ملاعبدالرحمن طاهری

عالم وارسته و محبوب حاج ملاعبدالرحمن طاهری، مشهور به «حاجی ماموسا» فرزند ملاعبدالغفور، به سال ۱۳۰۴ شمسی در قریه «باغلوچه» از قرای شهرستان سقز به دنیا آمد و تحت سرپرستی و مراقبت پدرش پرورش یافت و در خدمت وی مقدمات صرف و نحو را آموخت. سپس در سال ۱۳۲۰ هـ ش به دارالعلم علوم دینی «ترجان» رفت و مورد توجه و محبت استاد ملاعبدالحمید قدسی قرار گرفت و مدت سه سال و اندی از محضر وی بهره‌مند گردید. پس از آن در سال ۱۳۲۴ به قریه «گردیگلان» رفت و در حلقه‌ درس ملاعبدالله سوتوئی نشست.

در همانجا بود که با مرحوم ملاعبدالکریم شاریکندی دوست و همدرس شد. این دو در کنار هم محضر استادانی چون ملامحمد امین قاجری در «قهرآباد سفلی» و حاج ملاعلی ربانی در «بغده‌کندی» را دریافتند. پس از آن ملاعبدالرحمن نزد ملاعلی ولزی در «حمامیان» رفت و مدتی بعد از آنجا به روستای «شیخله‌ر» نقل مکان کرد و در محضر ملاحسن شیخی تفسیر و حدیث و فقه را آموخت. در این زمان – که علوم اسلامی را به حد کافی فرا گرفته بود – طبق معمول دیگر طلاب آن نواحی، به ترجان بازگشت و به اخذ اجازه‌نامه افتاء و تدریس توفیق یافت.

ملاعبدالرحمن طاهری ابتدا در سال ۱۳۲۸ هـ ش به زادگاهش، روستای «باغلوچه» برگشت و به امامت و تدریس پرداخت. سپس در سال ۱۳۳۳ به روستای بزرگ و پرجمعیت «مه‌رخوز» رفت و ضمن سالها اقامت در آنجا به برکت نفّس گرمش به راهنمایی و ارشاد مردم پرداخت و به علاوه با جدیت و پشتکاری که داشت، موجب رونق و توسعه امر تدریس و تحصیل علوم دینی در آن سامان شد.

حاجی ماموسا طاهری این اواخر – که بیش از پیش مورد احترام و محبت مردم بود – به شهر بوکان رفت و آنجا تا پایان عمر، به عنوان مرجعی مورد اعتماد همگان، در حل مسائل دینی و رفع مشکلات مردم از هیچ کوششی فروگذار نکرد.

آنچه شخصیت حاجی ماموُسا را اعتلای ویژه‌ای بخشیده بود، مقدم بر مقام علمی، خصوصیات ارزشمند روحی و اخلاقی او بود. هرگز برخلاف باورش سخنی بر زبان نمی‌آورد و به صراحت و صداقت کلام شهرت داشت. اگر به راستی موضوعی پی می‌برد، در راه اثبات آن خوف و خطر نمی‌شناخت. در دوستی صدیق و استوار بود و زمانی که لازم می‌شد، در راه آن هر سختی و محرومیتی را به جان می‌خرید.

سیمایی بسیار نورانی و بشاش داشت که سرشار از محبت و صفا بود. زیاد سخن نمی‌گفت و هنگام صحبت، کلمات را آرام و دقیق بر زبان می‌آورد. کلامش نوازشگر گوشها و آرامبخش دلها بود و بزودی شنونده را مجذوب می‌کرد.

متواضع و بی‌ادعا بود؛ با جوانان و حتی کودکان چون دوستی یکرنگ می‌نشست و به سخنانشان گوش می‌داد. توجه چندانی به متاع دنیا نداشت و در نهایت سادگی می‌زیست؛ اما در عین حال اهل گوشه‌نشینی و انزواطلبی هم نبود. خانه‌اش همواره محفل دوستان و مأمین میهمانان و مسافران بود.

سرانجام وجود پربرکت حاجی ماموُسا طاهری را در آخرین روز فروردین سال ۱۳۶۶ ه.ش، سانهٔ اتومبیل از ما گرفت. جنازهٔ وی توسط خیل دوستداران و ارادتمندانش – که از شهرهای مختلف کردستان گرد آمده بودند – با اندوه فراوان تشییع گشت و در بوکان به خاک سپرده شد. این کوزه‌گر دهر چنین جام ظریف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
روحش به رحمت ایزدی شادمان باد.

یادداشت‌های نویسنده.

برهان‌الدین حمدی

عارف نیکنام و دانشمند والامقام استاد شیخ برهان‌الدین حمدی، فرزند خلف علامه عبدالحمید عرفان سنندجی^۱ است، که به سال ۱۳۲۲ ه.ق / ۱۲۸۲ ه.ش، در شهر سنندج چشم به جهان گشود. نوجوانی دوازده ساله بود که پدر بزرگوارش روی در نقاب خاک کشید و او را در دنیای آشوب‌زدهٔ آن دوران تنها گذاشت؛ اما برهان‌الدین – که لذت و منزلت دانستن را دریافته بود – درصدد برآمد تا مقدماتی را که نزد پدر آموخته است، کامل کند. به همین جهت و به دلیل لیاقت ذاتی و توفیق خدادادی، با اشتیاق و پشتکار، کار تحصیل را نزد مدرسین مبرز آن روزگار ادامه داد و محضر استادانی چون ملا محمد صادق نیری، شیخ حبیب‌الله مدرس کاشتری و ملا عبدالعظیم

۱. برای اطلاع از شرح حال ایشان، به جلد دوم، صفحهٔ ۱۳۱ مراجعه شود.

مجتهد را دریافت و به مدد هوش و ذکاوت سرشار و حافظه فوق العاده اش، متون بسیاری از کُتب علمی چون: جمع الجوامع سبکی و شرح عقاید نسفی و الفیه ابن مالک و تلخیص خطیب قزوینی و مقامات بدیع الزمان و بسیاری از متون مشکل از این دست را به تمام و کمال دریافت و از حفظ کرد. و روز به روز بر ذخایر ارزشمند دانستیهایش افزود؛ تا آنجا که چون به سن سی سالگی رسید، در بیشتر علوم آلی و غایی صاحب نظر بود و استادانش - که از جمله سرآمدان عصر خود بودند - او را به چشم دانشمندی جامع علوم می نگریستند و وجودش را ارج می نهادند.

استاد حمدی در سال ۱۳۱۲ هـ ش نزد مرحوم ملاصادق منبری نیری مُجاز گشت و دیگر استادان بر اجازه نامه اش مهر تأیید زدند. ابیات زیر را شادروان شیخ حبیب الله مدرس روحانی، به عنوان تصدیق و تقریظ بر اجازه نامه اش نگاشته است؛ که نشان از عمق ارزش و اوج اعتبار مُجاز نزد معلمش دارد:

إِجَازَةٌ لَا يَبْطُلُ	بـوِرْکِ فِیْهَا لِقَائِلُ
کَحَبَّةٌ فِی قَرَارٍ	أَصَابَهَا صَوْبٌ وَابِلُ
فَأُضْبَحَتْ ذَاتُ شَطِطٍ	تُثْبِتُ سَنَجَ سَنَائِلُ
لِبَارِعٍ فِی الْمَعَانِی	و جَامِعٍ لِلْفَضَائِلُ
فَتًی، اَدِیْبٍ اَرِیْبٍ	أَزْکًی سَلِیْلِ الْأَفْضَالِ
شَارِحٍ کُنْهِ الْخَفَايَا	بُرْهَانٍ دَعْوَى الْفَوَاضِلِ
وَ نَحْنُ اِیْضاً أَجْزَا	لَهُ بِمَا هُوَ أَهْلُ
مِنْ نَشْرِ طِیْبِ الْعُلُومِ	مَقَاصِدَ اَوْ وَسَائِلِ
یَجْرِی لِسَانُ الْحَبِیْبِ	وَ هُوَ مِنْ اَللّٰهِ سَائِلِ
بِأَنْ يُفِیْضَ عَلَیْهِ	مَنْ سُحِبَ جُودٌ هَوَاطِلِ
مَنْ اَهْلَ الْبَرَكَاتِ	وَالْفَضْلِ أَوْفَى مَنَاهِلِ
وَ أَنْ یَمُنَّ عَلَیْهِ	بِحَفْظِهِ مِنْ غَوَائِلِ
یَارَبِّ فَاغْفِرْ ذُنُوباً	أَتِیْتُهُنَّ ثَوَاقِلِ

استاد مورد بحث ما پس از اخذ اجازه، مدتی به تدریس در یکی از مساجد سنندج مشغول شد؛ تا آنکه در سال ۱۳۱۵ هـ ش به استخدام وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) درآمد و سی و اندی سال در دبیرستانهای سنندج تدریس کرد. دو سه سالی هم ریاست اوقاف استان کردستان را عهده داشت و در این پست منشاء خدمات ارزنده ای در جهت ترمیم و آبادانی مساجد و گسترش مدارس بود. مدتی نیز به درخواست مسئولین دانشگاه رازی، به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشکده تربیت دبیر سنندج پرداخت.

در بیان مقام علمی و ارزنده‌تر از آن مرتبت اخلاقی این استاد جای سخن بسیار است. او عمری طولانی را با عشق به کسب دانش بیشتر و درک عمیق‌تر، به تحقیق و تتبع گذراند و این علاقه و پشتکار و آن هوش و حافظه خداداد چون جمع شدند، چنین شخصیت علمی نادری به عرصه ظهور آمد که بی‌مبالغه می‌توان گفت مادر دوران عالمی اینگونه جامع علوم معقول و منقول و مسلط بر دو دریای کران ناپیدای زبان و ادبیات فارسی و عرب را کمتر به خود دیده است.

اما به لحاظ ارزشهای والای انسانی و اخلاقی، بیشتر سخن را باید به ده دوازده سال آخر عمر استاد اختصاص داد. به آرامی از هر چه رنگ تعلق داشت فاصله گرفت و چشم امید و انتظارش را از دنیا و ارباب آن برداشت و نگاه عاشقانه‌اش را متوجه خالق بی‌نیاز کرد. این توجیه رحمانی چون در آن دل و درون آشنا راه یافت، چونان آبی زلال و حیاتبخش که به کشتزاری مستعد اما تشنه کام برسد، حیات و باروری با خود آورد و با حاصل مهربانی و تواضع و صفا و شجاعت به ثمر نشست. این اواخر محضر استاد، کلاس درس استاد و کلام استاد حال و هوای دیگری داشت. یکپارچه محبت و ایمان و اخلاص بود که در دریایی از معرفت موج می‌زد.

با آنکه خدا او را فرزندی نداده بود، با شاگردان خود حق پدری را به تمام و کمال ادا می‌کرد. با جسم خسته و ناتوانش، در حالی که به سختی از جا بر می‌خاست، قیام به احترام میهمانان و شاگردان را هرگز ترک نکرد. در هفته جلسه‌ای را به شرح مثنوی می‌پرداخت و به باور استادانی که در آن جلسات حاضر می‌شدند، از جمله بزرگترین مولوی‌شناسان و مثنوی‌دانان بود. اغلب ابیات این گنجینه عظیم را از حفظ داشت و بسیاری از نکات دشوارش را - که شرحهای موجود بلاحل گذاشته‌اند - با تسلط تمام حل می‌کرد. به امام محمد غزالی عشق می‌ورزید و با آثارش می‌زیست و کلمات قصارش را زینت‌بخش کلامش ساخته بود. در حضورش از فرط تواضع و بزرگ‌منشی، افراد عامی نیز به راحتی اظهارنظر می‌کردند و ای بسا که به سخنان و تحلیل‌هایشان با حوصله گوش می‌داد و خطا یا اشتباهشان را به حکیمانه‌ترین صورت تصحیح می‌کرد. هر چند پیرو و شیفته امام شافعی بود؛ اما تحقیق در مذاهب دیگر را تشویق می‌کرد و خود نیز در باب زکات مواردی را بنا به مذهب شافعی فتوی نمی‌داد. همچنین در مسائل مربوط به عصر حاضر، دید و وسعت نظر ویژه‌ای داشت. راستی که این بیت حافظ شیرین سخن وصف حالش بود:

همچو حافظ غریب در ره عشق به مقامی رسیده‌ام که می‌پرس

این وجود عزیز و مبارک، سرانجام روز دوشنبه نهم آذرماه سال ۱۳۶۶ هـ ش فرمان گرفت و به دیدار خالق دانا و مهربانش شتافت.

آثار و تألیفات شیخ برهان‌الدین حمدی:

۱. ترجمه مشکوة الانوار امام محمد غزالی.

۲. ترجمه الاربعین فی اصول الدین، امام محمد غزالی.
 ۳. ترجمه رسالات حنّ بن یقظان ابن سینا، شیخ شهاب‌الدین سهروردی و ابن طفیل در یک جلد.
 ۴. فلاسفه و خداشناسی، شامل ترجمه رساله الطیر و رساله فلسفه نماز، تألیف ابن سینا و کتاب مرآة الفلسفه، تألیف طنطاوی در یک جلد.
 ۵. ترجمه عقاید نسفی تألیف سعد تفتازانی.
 ۶. ترجمه قصاید سه گانه لامیه العرب شنفری، لامیه العجم طغرای و لامیه الکرد عرفان سنندجی (چاپ نشده).
 ۷. ترجمه قصیده بانت سعاد کعب بن زهیر.
- استاد طبع شعر نیز داشت و «حمدی» تخلص می‌کرد. اینک دو غزل از آن شادروان که در سنین جوانی سروده است:

بُتا خون شد دلم در آرزوی دیدن رویت	به سر شد عُمر من یکباره در سودای گیسویت
گدای درگه تو گشته‌ام ای خسرو خوبان	به لطف خویش بنواز و مرانم از سر کویت
اگرچه در مصاف شیرمردان شیردل باشم	ولی گشتم به یک لحظه شکار چشم آهویت
سر آمد عُمر من در کسب دین و دانش و فرهنگ	ولیکن جمله را تاراج برده چشم جادویت
سنندج بی نصیب از برق اگر باشد غمی نبود	چو تابد در خیابانها فروغ روی نیکویت
بدینسان گر سوی بُستان خرامان بگذری یک دم	سهی سروچمن گردد غلام قد دلجویت

از آن روزی که «حمدی» شد گرفتار غم عشقت

سیه شد روزگارش همچو زلف غالیه بویت

ندارد کس چنین یار جفاکاری که من دارم	زند هر لحظه تیری بر دل غمدیده زارم
نخوانده در دبیرستان بجز درس ستمکاری	نیاموزد دبیرش غیر کسر قلب افگارم
نباشد در فلک ماهی بدین خوبی و زیبایی	نروید در چمن سروی چو رعنا قامت یارم
نگاه چشم مستش آفت جان و دل و دین است	به دام چین زلفش دل‌پریشان و گرفتارم
بهای بوسه‌ای از آن لب لعل شکرریزش	اگر جانی ستاند، من به صد جانم خریدارم
نماند در دل شیدایم آثار پریشانی	شبی گر با سر زلفش به دمسازی به روز آرم
فقیه شهر نبود از اصول عاشقی آگاه	ملامتها اگر گوید، ورا معذور می‌دارم
چو بینم روی آن مه، فارغ از خورشید گردونم	وگر زلفش ببویم، بی‌نیاز از مُشک تاتارم

غزلخوانی کنم «حمدی» چو بلبل بر گل رویش

ولی از گلشن حُسنش نصیبی نیست جُز خارم

در سوگ درگذشت این عالم فرزانه، مرحوم بابامردوخ روحانی دوست و همکار دیرینش قصیده‌ای سروده است که ابیاتی از آن را می‌خوانید:

شد از دار فنا افسوس راحل	سوی دار بقا آن مرد مقبل
گزین خبر ادب «برهان حمدی»	مہین دانای دانشمند فاضل
فروزان اختر شهر سنندج	چراغ انجمن، شمع محافل
کلید رمز ابیات نظامی	کلام مولوی را حل مشکل
سخن‌سنجی چو استادان پیشین	سخندانی چو سبحان ابن وائل
پی درس مقامات حریری	کجا دیگر شود راهی مُحصل
منت بودم یکی همکار چندی	ندیدم در تو جز حُسن خصایل
تنی وارسته مشحون از محاسن	به دور از وصمت ننگ ردائیل
از آن گلزار رنگین معانی	فراوان بهره‌ام گردید حاصل
دریغا رفتی و دیگر نباشد	نظیرت بین اقربان و امثال
یقین دارم که اکنون کرده باشی	به گلزار بهشت خلد منزل
روانت شاد از دیدار پاکان	قرین رحمت خلاق عادل

یادنامهٔ استاد حمدی، دی ماه ۱۳۶۶. یادداشت‌های نویسنده.

عبدالله مُفتی

عبدالله مفتی مشهور به «ئاغه» و متخلص به «رسته» فرزند ارشد مرحوم مولانا محمود مفتی است که در سال ۱۳۱۳ هـ ش در سنندج به دنیا آمد. او از همان کودکی بسیار مورد توجه و علاقهٔ والدین و اطرافیانش بود و به این جهت تحصیلات علوم قدیمه را در زادگاهش نزد پدر و شاگردان وی آغاز کرد. و آنگاه که جوانی رشید و برومند شد، به تهران رفت و در دانشگاه تهران در رشتهٔ الهیات و معارف اسلامی ادامهٔ تحصیل داد و موفق به اخذ لیسانس شد. سپس به سنندج بازگشت و در وزارت فرهنگ آن زمان (آموزش و پرورش فعلی) به عنوان دبیر استخدام شد و به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دبیرستانهای این شهر پرداخت. دبیری محبوب و موفق بود و سالها در راه ارتقاء سطح فرهنگ و دانش جوانان شهرش صادقانه کوشید.

وی این اواخر، پس از بازنشستگی به کرج نقل مکان کرد و چند سالی را آنجا گذراند؛ تا آنکه در پاییز سال ۱۳۶۷ هـ ش در سن ۵۴ سالگی، ناگهانی سکنه کرد و چند روز بعد در میان ناباوری و حسرت دوستان و آشنایان بدرود حیات گفت.

شادروان عبدالله مفتی، مؤمنی غیرتمند و با شهامت و ادیبی خوش ذوق و نکته‌پرداز بود و از

منش و خوی انسانی بهره‌ها داشت. کلاس درسش در عین جذابیت، سرشار از بهره بود و چنان با تسلط، ظرایف ادبی و مشکلات دستوری را به بیانی ساده و در فضایی دوستانه تفهیم می‌کرد که جای اشکال و سؤال باقی نمی‌گذاشت. مردمدار و میهمان‌نواز بود و حضورش به مجالس گرما و صفای ویژه‌ای می‌بخشید. تنی توانا و صورتی زیبا داشت و با این همه در عفت و پاکدامنی زبانزد بود. گاهی شعر می‌گفت و گفتیم که «رسته» تخلص می‌کرد. اشعارش نغز و شیرین است و حکایت از طبع لطیف و ذوق سرشار شاعر دارد. در اینجا دو نمونه از آن اشعار را می‌خوانیم.

منم

آن که راه جنون گزیده منم	روی لیلی دمی ندیده منم
وان که از باغ زندگی هرگز	گلی از آرزو نچیده منم
از نگاه گلی به گلزاری	خارها بر جگر خلیده منم
مرغ بشکسته بالی از لانه	پیش صیاد اگر پریده منم
آن که با یاد غنچه دهنی	تن ز حسرت چو گل دریده منم
بساخته شادمانی و لذت	بار محنت به جان خریده منم
کام کس از شکر نگردد تلخ	تلخی از کام او چشیده منم
در شب تار، واله، سرگردان	مانده، از کاروان بریده منم
سخن عاقلان ز «رسته» شنو	پند مجنون به جان شنیده منم

کار

باشد بنای منزلت و افتخار کار	شاخ درخت زندگیت راست بار کار
تاریخ یادگار جهان و جهانیان	باشد نتیجه عمل و یادگار کار
هر صفحه‌اش عیان کند از بهر عالمی	کاقبال نیست جز به بر و در کنار کار
کاهل بود غریب به ملک و دیار خویش	مهجور نیست شخص در اقصی دیار کار
بدنامی و کسالت و خواری ز تنبلی است	بخشنده بزرگی و روح وقار، کار
بیکار سُست و خسته و خمیازه‌کش بود	بیمار نیست آن که مَر اوراست یار کار
امید محض کی به کسی داده اعتلا	باشد امید و ناجی امیدوار، کار
پیشانی گشاده و عزم متین ببین	پیش رجال فتح و ظفر در حصار کار

ابیات زیر برگرفته از قصیده بلندی است که مرحوم بابا مردوخ روحانی (مؤلف این کتاب) در رثای وی سروده:

تندباد مرگ کند از بیخ سروراستان
 دیده بینای فامیل و چراغ خاندان
 خاطرش مملو ز ایمان، نام حق ورد زبان
 در صفا و خلق و خو همپایه بگذشتگان
 خوش بیان نیکومنش، شیرین زبان شیواییان
 لیک با ارباب معنی همره و همداستان
 رهنمای نوجوانان بود تا بودش توان
 کاینچنین پژمرده گشت و شد اسیر خاکدان
 ای دریغ آن شیوه مرضیه و خوی شیان
 «کرد عبدالله مفتی جای در صحن جنان»^۱

در خزان برگریزان گلستان ناگهان
 پور پاکان یادگار مفتی والامقام
 «ئاغه» عبدالله مفتی، بنده طاعتگزار
 در نجابت در سخا در رادمردی بی قرین
 نکته سنج و نکته دان و نکته بین و نکته گوی
 دشمن بی دینی و دنیاپرستان و نفاق
 مجلس آرا بود و شمع جمع ارباب ادب
 حیف از آن رُخسار زیبا و آن قد عرعر مثال
 ای دریغ آن چهره بشاش و گفتار نکو
 بهر تاریخ وفاتش خامه «شیوا» نوشت

بابا مردوخ روحانی «شیوا»

عالم وارسته شادروان باباشیخ مردوخ روحانی متخلص به «شیوا»، نگارنده این کتاب، فرزند مرحوم شیخ حبیب الله مدرس روحانی است که به سال ۱۲۹۹ هـ ش در قریه کاشتر واقع در پنجاه کیلومتری جنوب غربی شهرستان سنندج متولد شد. وی را به نام جدش اسماعیل نام نهادند و باباشیخ خواندند.

باباشیخ تحت توجه و تربیت پدرش پرورش یافت و نخستین بار نزد او الفبا را آموخت و قرائت قرآن را فرا گرفت و به برکت نفس گرم پدر، در اندک مدتی قرآن را ختم کرد. در همین اوقات یکی از شاگردان تازه فارغ التحصیل شده پدرش، در حجره مسجدی، مکتب خانه ای باز کرده و چند کودکی را به شاگردی پذیرفته بود. این معلم نوآموزان، استاد ادب و سخنور نامی مرحوم بدیع الزمان مهی سنندجی بود. باباشیخ نزد مهی خواندن و نوشتن زبان فارسی را آموخت و پس از چندی به امر او قصاید برده و بانت سعادت و یکی دو قصیده عربی دیگر را از حفظ کرد. متعاقب آن نزد یکی دیگر از شاگردان فاضل پدرش، شادروان بهاء الدین شادمان، به فراگیری مقدمات زبان عربی مشغول شد و کتابهای شمس التصاریف در علم صرف و اظهار و کافیه در علم نحو و چند کتاب دیگر را فرا گرفت. سپس بوستان سعدی را نزد مرحوم ملا محمد سعید دربندی آموخت. چند ماهی را هم به آموزش حساب و هندسه مشغول شد و کلاسهای پنجم و ششم دبستان به مدرسه رفت و گواهی ششم ابتدایی گرفت و با آنکه خود میل داشت به

۱. این مصراع به حساب ابجد برابر است با ۱۳۶۷؛ سال درگذشت مرحوم عبدالله مفتی.

دبیرستان برود، به دلیل علاقه پدرش، تحصیلات قدیمه را دنبال کرد.

مدتی به فراگیری شرح الفیه سیوطی در نحو و فتح المعین در فقه و رساله کبری و شرح شمسیه در منطق، نزد پدرش مشغول شد و سپس در سلک طلاب مدرس بزرگوار، مرحوم ملامحمد مدرس گرجی درآمد و کتابهای فناری و گلنبوی برهان در منطق، گلنبوی آداب در علم محاضره و قسمتی از شرح تهذیب الکلام را نزد ایشان خواند. در ضمن دروسی از کتاب تشریح الافلاک را پیش مرحوم ملاعبدالمجید اصولی قرائت کرد. در همین دوران، شبها نیز در محضر پدرش به خواندن شروح تلخیص علامه تفتازانی و منظومه نخبه الادب در علم بدیع - که پدرش سروده بود - پرداخت و پس از فراغت از این دروس، به قرائت کتابهای تحفه المحتاج در فقه و جمع الجوامع در اصول الفقه مشغول شد.

در زمستان سال ۱۳۲۰ هـ ش پدرش به دیار آخرت شتافت و ناچار درسهای ناتمام را نزد دیگر اساتید فراگرفت و چند جلسه‌ای هم محضر مرحوم ملاعبدالعظیم مجتهد را دریافت و دروسی از تفسیر بیضاوی و یکی دو مبحث از همان کتاب جمع الجوامع را به طور سماع استفاده کرد. یک سال بعد یعنی زمستان سال ۱۳۲۱، از طرف استادان خود مجاز گشت و اجازه نامه‌اش را بزرگانی چون مرحوم مولانا محمدصادق منبری نیری، مرحوم مولانا محمود مفتی، مرحوم ملامحمد مدرس گرجی، مرحوم ملاعبدالعظیم مجتهد و مرحوم آیت‌الله مردوخ امضاء کردند. مقارن همین ایام ازدواج کرد و به فکر یافتن شغل مناسبی راهی تهران شد و پس از آشنایی با دکتر محمود افشار - که آن زمان معاون وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) بود - مورد توجه و محبت بسیار وی قرار گرفت و از آن تاریخ یعنی اسفند سال ۱۳۲۳ هـ ش به عنوان دبیر به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد.

در کتاب خاطرات و یادداشتهایش، از حقوقش در بدو استخدام، خاطره‌ای دارد که ذکر آن در اینجا بی‌مناسبت نیست. نقل می‌کند که به دلیل مشکلات مالی وزارت فرهنگ، حقوق ماهیانه‌اش را ۵۵ تومان تعیین می‌کنند که به نسبت مخارج آن زمان هم، بسیار اندک بوده است. در این باره ابیاتی می‌سراید و برای دکتر محمود افشار می‌فرستد، که دو بیت نخست آن چنین است:

کسی کو چو من بار محنت کشد به ناحق ز فرهنگ منت کشد

پی مبلغ نحس پنجاه و پنج شب و روز رنج و مشقت کشد

دکتر افشار نیز پاسخش را به مدد خواجه شیراز، ضمن چند بیت این گونه می‌نویسد:

صبا جوابی از من بر روی گرم بدان چکامه که آوردی از خجسته دبیر

نمودم آنچه توانستمی ولی افسوس اگر موافق تدبیر من نشد تقدیر

نصیحتی کنت از زبان حافظ من هر آنچه ناصح مُشفق بگویدت بپذیر
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
باری مدت هشت سال به همان صورت دبیر پیمانی ادامه داد؛ تا آنکه در سال ۱۳۳۱ پس از
اخذ لیسانس، رسمی شد و تا سال ۱۳۵۷، مدت ۲۴ سال عاشقانه برای رشد و تعالی فکر و
فرهنگ جوانان شهر و دیارش، خدمت کرد. در این فاصله شغل‌های با درآمد بیشتر و بسیار
کم‌زحمت‌تر را بدو پیشنهاد کردند؛ اما او معلم بود و درس و کلاس را با هیچ چیز عوض نکرد.
در دوران طولانی تدریسش، نمونه‌های بارز از کار طاقت‌فرسا و بی‌توقع و نیز از افتادگی و
قناعت استثنایی وی فراوان است. برای مثال شبهای امتحان غالباً تا صبح بیدار بود و با استفاده
از کاربن، به تعداد دانش‌آموزان برگه امتحانی تهیه می‌کرد؛ زیرا تا این اواخر دستگاه‌های تکثیر
متداول نبودند و راه دیگری برای تکثیر اوراق نبود. از آن طرف هم راضی نمی‌شد به روش
معمول آن ایام، مُمتحنین در گوشه و کنار سالن امتحان، سوالات را قرائت کنند و شاگردان
بنویسند؛ چه اگر همکاری متن را اشتباه می‌خواند، نزد دیگران تحقیر می‌شد و به علاوه به آنهایی
که می‌نوشتند ستم می‌رفت.

اما معلمی بخشی از کار و مسئولیت او بود. تهیه حواشی مفید و مناسب بر آثار گذشتگان،
تألیف و ترجمه آثار و منابع مورد نیاز دانش‌پژوهان در رشته‌های مختلف علوم اسلامی، تدوین و
تألیف کتابهای دوره‌ای تعلیمات دینی از دبستان تا دبیرستان و بالاخره جمع‌آوری و تدوین
سرگذشت و احوال و آثار بزرگان علم و ادب و عرفان کرد و همچنین تاریخچه و سرگذشت
خاندانها و رجال سیاسی کرد زبان، تحت عنوان تاریخ مشاهیر کرد، جهت و بعد دیگر کار و
زندگیش بود.

مجموعه تاریخ مشاهیر کرد - که در حقیقت ارزنده‌ترین سند هویت فرهنگی و تاریخی قوم
کرد است - به لحاظ دیگری نیز جایگاه ویژه‌ای دارد؛ که همانا آشکار ساختن پیوند توانمند و
دیرینه اصالت و موجودیت ملت کرد با فکر و فرهنگ اسلامی است.

از بحث درباره کتاب مشاهیر بگذریم و سخن در اطراف شخصیت و اخلاقیات مؤلفش را نیز
به دیگران بگذاریم؛ چه صاحب این قلم به دلیل فرزندی وی، مکان و مجالی شایسته برای ادای
این وظیفه ندارد.

باری باباشیخ روحانی پس از بازنشستگی به تهران نقل مکان کرد و در صدد انتشار مجلدات
کتاب مشاهیر کرد برآمد و دو جلد آن را منتشر کرد؛ اما بیماری سخت و فرسودگی جسم، امکان
ادامه کار ندادند و عاقبت در صبحگاه پنجشنبه بیست‌ونهم دیماه سال ۱۳۶۷ هـ ش جان به
جان آفرین سپرد و به دیار باقی شتافت.

آثار و تالیفات مرحوم روحانی:

۱. چهارصد مسألة حساب و هندسه.
۲. کتاب الصغری در منطق.
۳. فرهنگ نوزاد، ۳ جلد.
۴. قارورة الصحو، شرحی است به عربی بر منظومه با کورة النحو از مرحوم پدرش.
۵. فرهنگ روحانی، ترجمه المنجد (ناقص).
۶. دانش سرایش، درباره عروض و قافیه.
۷. مرآة الاسامی، شرحی است به عربی بر کتاب وضع ملا ابوبکر پیررستمی.
۸. الیم الغیث لحدائق التوریت، شرح و متن به نظم و نثر در باب فرائض فقهی به عربی.
۹. ارمغان گرامی، در شریعت اسلامی (ناتمام).
۱۰. مَادِبُ الْقَوْمِ بِمَآرِبِ الصَّوْمِ، شرح و متن به نظم و نثر عربی.
۱۱. أَحْسَنُ الْإِتْحَافِ لِکِتَابِ الْإِعْتِکَافِ، شرح و متن به نظم و نثر عربی.
۱۲. فتاوی الاکراد.
۱۳. ابهی المصباح لیبیت النکاح (ناتمام).
۱۴. بدیع روحانی، در علم بدیع.
۱۵. أسهل الوصول الی نظم لب الاصول، شرح و متن به نظم و نثر در علم اصول الفقه به عربی.
۱۶. دریای گوهر، ۳ جلد.
۱۷. شرح سبعة معلقة.
۱۸. شرح لامية العرب و لامية العجم و لامية الكرد و قصاید بآنت سعاد و بُرده و قصیده جیمیه بدیع الزمانی و قصیده طنطراتیه.
۱۹. شاهراه رهایی به فارسی.
۲۰. شیوه مسلمانی به فارسی.
۲۱. دوره تعلیمات دینی برای دبستان و راهنمایی و دبیرستان.
۲۲. آینه درستکاری در برابر آیین زشتکاری.
۲۳. مناظره با آثار و تالیفات آیت الله مردوخ.
۲۴. صفوت روحانی در مناقب شیخ عبدالقادر گیلانی. ترجمه از عربی به فارسی.
۲۵. بدیع و قافیه شیوا برای دوره دوم دبیرستانها.
۲۶. تاریخ مشاهیر کرد. ۴ جلد (ناتمام).
۲۷. مناسک حج.

۲۸. خاطرات و یادداشتهای من.

۲۹. دیوان اشعار.

مرحوم بابامردوخ روحانی در نثرنویسی سبک ویژه‌ای داشت؛ روان و بی‌تکلف می‌نوشت و با حداقل کلمات مفاهیم مورد نظرش را می‌پرداخت و القاء می‌کرد. نوشته‌هایش غالباً ساده و به دور از اطناب کلام و مُغلق‌نویسی است. در سرودن شعر نیز دست بالایی داشت و اشعار نغز و دل‌انگیز فراوان دارد. «شیوا» تخلص می‌کرد و زیبا می‌نوشت. اینک نمونه‌هایی از نثر و نظم شیوا:

«... زمستان سال ۲۳ شمسی فرا رسید؛ هوا به شدت سرد و برفی بود و من مدام به فکر کار و مشغلتی بودم. روزی دو نفر از دوستانم – که اتفاقاً آنها هم جویای کار بودند – به دیدنم آمدند. از هر دری سخنی گفتیم و در آخر تصمیم گرفتیم که به تهران برویم. البته قبل از هر چیز لازم بود هر کدام لباس مناسبی برای این سفر تهیه کنیم و گذشته از آن خرج سفر لازم داشتیم. آنها رفتند که برای خود پول و لباس دست و پا کنند و من هم به یکی دو جا مراجعت کردم. متأسفانه این هیأت سه نفره بعد از یک هفته، روی هم سیصد تومان پول داشتیم.... نزدیک غروب در حوالی طاق بستان پیاده‌مان کردند. آن شب در یک بیگوله‌ای که به نام مسافرخانه بود بیتوته کردیم و فردا صبح به کرمانشان رفتیم. پس از یک دو روزی توقف و دیدار از دوستان و خویشانی که آنجا داشتیم و تهیهٔ مبلغی دیگر وجه، شبانه به طرف تهران راه افتادیم؛ طلوع صبح به مقصد رسیدیم. نه جایی بلد بودیم و نه کسی را می‌شناختیم. هوا بسیار سرد بود و ما سرپناهی می‌خواستیم که از رنج سرما و خستگی سفر بیاساییم. یکی از همسفران، ما را به مسافرخانه‌ای راهنمایی کرد. آنجا منزل گرفتیم و یکی دو ساعت استراحت کردیم تا خود را برای گشت و گذار در شهری که به هوای آن تحمل مشقت کرده بودیم، آماده سازیم...».

نقل از کتاب خاطرات و یادداشتهای من، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

در پاسخ دعوت یک دوست به زیارت خانهٔ خدا

دوست دارم چو تو من نیز به آنجا آیم	قدم از سر کنم و جانب بطحا آیم
بعد یک عمر گنهکاری و نافرمانی	به امید کرم ایزد یکتا آیم
اندر آن بادیۀ عشق به شوق در دوست	قدم سعی ز سر ساخته، پویا آیم
همچو مجنون پی لیلای مُراد ار آیم	من سودازده، دیوانه و شیدا آیم
دعوت عامِ «وَللهِ عَلَى النَّاسِ الْحَجُّ»	اندر آن ساحت فرخنده پذیرا آیم
مَهْبُطِ وحی به مژگان ارادت روبم	بر در خانهٔ حق رفتگر آسا آیم
سُرمهٔ دیده کنم گردِ ره یثرب را	تا بدان صومعه با دیدهٔ بینا آیم

جانب صاحب آن قُبَّه خضرا آیم
 به امید کَرَم و نُزُلِ مُهَنَّا آیم
 شرم دارم که بدانجا به تمنا آیم
 تو برو، من نتوانم که بدانجا آیم
 اگر امروز نشد نوبت فردا آیم
 تا در این شیوه به حق شاعر «شیوا» آیم
 «بندهام توبه قبول است» منادی آیم

با رُخ زرد و کتاب سیه و موی سپید
 لیک من یک عمل خیر ندارم کانجا
 من تبیهکارم و وامانده درگاه خدا
 یار من! صاحب آن خانه تو را یاور باد
 شاید از عمر وفا کرد و خدا یارم بود
 آیم آنجا که کنم شعر روان هدیه دوست
 شاید از جانب ایزد به جوابی زین سان:

محبوس تن این روان انسانی
 این گوهر شاهوار نورانی
 کز گرگ نیامده ست چوپانی
 ز نهار مجو ز دیو درباری
 چندی که در این سراچه مهمانی
 کس را به جهان مکن ثناخوانی
 کاندر قفس تن است زندانی
 ربّانی و نقشبند و گیلانی
 بگریز ز سُستی و تن آسانی
 فردا چه بود بر پشیمانی
 وان توشه این طریق طولانی
 از سر بنه این کلاه هامانی
 معموره دل به سوی ویرانی
 ریزی قطرات اشک رُمّانی
 جبران کنی آنچه هست نقصانی
 آسوده شوی ز نابسامانی

تا کی به هوای نفس حیوانی
 حیف است به منجلاّب بنهفتن
 مسپار به نفس اختیارت را
 دیویست نشسته در کمین نفست
 می باش متین و با ادب ای دل
 جز ذات خدای پاک بی همتا
 آزرده مکن پرنده جان را
 از پرورش روان توان گشتن
 می کوش به امر دین و دنیایت
 امروز فراهم آر زادی را
 روح است همیشگی پس از مُردن
 دعوی مکن و مشو به خود غره
 افسوس کشاندی از ره غفلت
 شایسته بود که همراه حسرت
 شاید که دهد دوباره توفیقت
 سامان دهی این وجود بی سامان

رو همچو نصوح توبه کن «شیوا»

تا وارهی از عذاب وجدانی

تا کی به فکر ماندن، تا چند خودپرستی
 و اینک به جای نیرو، جا کرده سخت سُستی

تا کی به خواب غفلت، تا چند شور مستی
 نقدینه جوانی دادی ز کف چه آسان

بودی به فکر دنیا سرگرم نابکاری
جام جم است این دل اسرار می‌نماید
روزی که بُد فراهم نیروی تندرستی
حیف است کز جهالت اندازد ابن آدم
با سنگ خودپرستی صد حیف کان شکستی
خود را ز اوج عزت بر خاکدان پستی
تأخیر اگرچه رفته است، تا وقت باز باقی است
«شیوا» پی تدارک بایست پیشدستی

دیشب به یاد عهد جوانی گریستم
با اشک خون ز حسرت این باغ زندگی
پیری به خواب کرده نهانی گریستم
بر برگهای زرد خزان گریستم
بر موی نو سپید شده اشک ریختم
بر قامت نژند کمانی گریستم
نادیده نقش خنده به لبهای زندگی
جانا چنان که افتد و دانی گریستم
خواندم یک دو برگ ز طومار سرگذشت
بر عُمر خویش و هستی فانی گریستم
دیدم که نیست توشه و نبود ذخیره‌ای
بر این حیات فانی بی‌بهره کان گذشت
ناگاه همچو برق یمانی گریستم
عکسی ز روزگار جوانیم یافتم
با خون بر آن یگانه نشانی گریستم
کردم نظاره عهد شباب و زمان شیب
بر این حیات تلخ جهانی گریستم
دی همچو خود خزان زده «شیوا» کبوتری
دیدم شکسته خاطر و آنی گریستم

در رثای مرحوم باباشیخ مردوخ‌روحانی، شعرا و نویسندگان آشنا با ایشان، بر نگارنده این
سطور منت گذاشتند و اشعار نغز و مقالات ارزنده‌ای را - که حاصل طبع روان و قلم پُرتوان ایشان
بود - ارسال داشتند؛ که البته همه آنها را تنها در یادنامه‌ای به همین منظور می‌توان نقل
کرد - اما اکنون که چنین مجالی دست نداده است - ناچار با عرض پوزش منتخبی را در اینجا
نقل می‌کنیم:

از استاد سید ابراهیم ستوده:

مگر ز جام غم و رنج و جامه آلام
سپهر سفله‌نوازم نداد جامه و جام
بهار عمر به سر شد، ولیک بی‌حاصل
خزان عُمر درآمد، ولیک با آلام
گذشت شور شباب و رسید رخوت شیب
نه زین گرفتم عبرت، نه زان بدیدم کام
دمی فراز شباب و گهی نشیب مشیب
از این فراز و نشیبیم چه بهره جز اوهام
دریغ و درد لگدمال شد نهال شباب
به سُم اشهب بام از قفای ادهم شام

رسید بر لب بام آفتاب عمر عزیز
گرفتم آنکه دهنم چو خضر آب بقا
ز خضر پرس که جز مرگ دوستان عزیز
به زهر مرگ عزیزان در این سپنج‌سرای
بسا غما که ز اعصاب دل گسست توان
ولیک این غم آخر، که آخرین غم باد
ز ما گرفت فلک اوستاد «شیوا» را
مهینه شاعر آزاده کز بلندی طبع
اگرچه دور زمان گوشمال می‌دادش
ولی ز همت والا به نیم جو نگرفت
مدام خون جگر خورد و رخ گشاد چو گل
نه دام نام ببردش ز ره، نه دانه نان
ز چاه جاه مصون داشت پای یوسف نفس
آیا فرشته سیر، قبله‌گاه روحانی!
شدی که گنج کمال تو را بیابد باب؟
تو بدر بودی و بودند دیگران چو هلال
دمی رکاب مرادت نداد ابلق دهر
هر آن که تیر صفت راست قامتی آموخت
به جرم جوهر ذاتی ز کجروی فلک
رثای پخته‌گری چون تو بالالی چشم
مگر فرزندق و حسان و بوبصیر و زُهریر
سر از ثری به در آرند و خامه بر گیرند
بدین بضاعت مُزجات با امید قبول
اگرچه دهر سیه کاسه تُهی کیسه
تو را سرای ابد دلپذیر و روشن باد
هزار و چارصد و نه ز هجرت نبوی

هلا وفا نکند آفتاب بر لب بام
جز آتش غم هجران چه یابم از ایام
چه حاصل آمدت از طول عمر بی‌فرجام
هزار بار مرا کشت دهر خون‌آشام
بسا غما که ز اعصاب جان شکست قوام
چنان ز پای فکندم که طفل را سرسام
که شیوه‌ای دگر افکند در مقال و مقام
در آستان کمالش عطارد است غلام
به سان سنبله زیر خراس ازرق فام
حصید کاهکشان را به مزرع بهرام
دمی چو خار نزد چنگ بر ردای لئام
که نیست طایر قدسی اسیر دانه و دام
چنین کنند عزیزان مصر عزت و نام
که آسمان سر پرخاش داشت با تو مدام
شدی که بدر جمال تو را ببیند مام؟
خسوف روی نیارد مگر به بدر تمام
بدان گنه که زدی بر کمیت نفس لگام
هماره خون جگر می‌خورد به سان حُسام
کتاره زجر کشد در سیاهچال نیام
چه‌سان به رشته نظم آورد «ستوده» خام
مگر سنائی و خاقانی و ظهیر و هُمام
سزای تو به رثای رسا کنند اقدام
صلا دهیم دعایی به قصد حُسن ختام
سرای سرسريت تیره کرد از اسقام
به نور پاک پیمبر علیه الف سلام
هزار نغمه شیوا به خلد کرد مقام

در رثای استاد محبوب و بزرگوار حضرت «بابا مردوخ روحانی» متخلص به «شیوا» که برگردن
من حق بسیار داشت و از عهده رثایش بر نمی‌آیم. سید محمود گلشن کردستانی.

آتش غم بی تو تا در جان کردستان فتاد
دردها درمان پذیرند، آوخ از فقدان تو
سالها هر آتش سوزان تحمل کرده‌ام
شادمانیهای جان در بوته حسرت نشست
سیل آب دیده‌ام را گشت عمان مشتری
گرچه دانم در برت روحانیان بگرفته‌اند
آسمان را دم به دم گوید دبیر از قول من
آن مقامات منیع و آن مقالات بدیع

آتش حسرت نه در ایران، که در کیهان فتاد
در سراپای وجودم درد بی درمان فتاد
چون کنم زین آتش غم، کان مرا در جان فتاد
کامرانیهای دل در کوره حرمان فتاد
تیرگی از دود آهم در دل کیوان فتاد
بی تو «روحانی» جهان بر من چنان زندان فتاد
چون کنم؟ کان خامه خلاق از جولان فتاد
آن رسالات نو، انسان از کف انسان فتاد

کیست شیوا؟ اوستادی رهنما و ره‌گشا
آن که از صبح ازل در گلشن آیین نشست
آن که در هر محفل بینش طلوع فیض بود
آن که در مقیاس ایمان خود ترازوی کمال
آن که فضلش چون دم عیسی حیات انگیز بود
چون ز یزدان و پیمبر دور در دنیا نشد
روضه‌ای خوشتر از آن جنت که می‌پنداشت دید
بخ بخ ای بالانشینان! شیخ والا آمده
وهوه ای روحانیان! روحانی ما آمده
آن که با او در سر عاشق فزون شد شور عشق
گوهر پاکی که باشد گوهری را آب چشم
پاکدامن زیست در دنیا و پاداشش نگر

تا به «روحانی» در آنجا دیده «حسان»^۱ فتاد
تا به «شیوا» از محبت دیده «سحبان»^۲ فتاد
یار ما در حلقه مرغان خوش الحان فتاد
همچو او در بزم جنت راستی نتوان فتاد

ترجمان شعر خود را دید و فریادی کشید
کرد بانگی دلکش و آغوش بگشاد از وفا
«شیخ»^۳ و «خواجه»^۴ خیرمقدم گو به دیدار آمدند
شد «خلیل احمد»^۵ از پور خلف سرمست و شاد

۲. شاعر معروف عرب.
۴. حافظ.

۱. شاعر معروف عرب.
۳. سعدی.
۵. واضع علم عروض.

خویش را وارسته از قید علایق دید دوست
در میانِ خلق هم جز در جناب حق نبود
رفت سوی عرش و چشم فرش در دنبال اوست
ولوله از میزبان در عالم بالا گرفت
«حمدی»^۱ آمد پیشباز یار یکدل حمدگو
گفتی از زندان درآمد شاد و در بُستان فتاد
رفت و مانند ملک در حضرت یزدان فتاد
زین سفر هنگامه‌ای در گنبد گردان فتاد
غُلْغُلَه در محفل گردون از این مهمان فتاد
شادی از دیرینه همدل در دل «برهان»^۲ فتاد

راستی جانِ مشاهیر عزیز کُرد سوخت
بی‌سروسامان نگر یاران و شاگردان خویش
راستی کلک شگفتی‌زا، تو را گردون شکست؟
دست و دامن نیستم کس را به جز تو ای مُراد
یاد از آن روزی که بودی نکته‌گوی تازیم
از بهاری نکته‌ات، هر سو بهارستان عشق
جای تو «جَنَاتُ تَجْرِی تحتها الانهار» گشت
چون شرار مرگ در جانِ دل ایران فتاد
راستی از تیر گردون آن سر از سامان فتاد
راستی را؟ خامه زان دست گهرافشان فتاد؟
دستگیری کن مُریدی را که در خذلان فتاد
اشک شوقم زینت آب دبیرستان فتاد
از نگاری نکته‌ات، هر جا نگارستان فتاد
گرچه در دنیا به کُنْجی، گنج در ویران فتاد

گرچه رفتی از جهان، زنده است یادِ هر زمان
صیت تو عالم بگیرد، نام تو پایا بود
هر چه گوید «گلشن» از تو، کم ز وصف گفته است
تو نمیری، مرد دانشمند جاویدان فتاد
کی نشان چون تویی در بوتهٔ نسیان فتاد
چون تو فرمان یافتی، آتش به کردستان فتاد

شیوه‌نی بابامه‌ردوخی روّحانی «شیوا». حسن صلاح «سُوران»:
که‌مه‌ردوخی زه‌مانم چوو، دَلَم غه‌رقی غه‌مه ئه‌مشه‌و
که‌خووری خاوه‌ر ئاوابوو، سه‌ما ئه‌کسه‌رته‌مه ته‌مشه‌و
که‌ل وئاسۆ به‌کۆل ده‌گرین، ده‌پَیژن شه‌ونمی ئه‌سرین
شه‌پۆلی ئه‌شکی «ئاویده‌ر» وه‌کوو جوّ‌گه‌و چه‌مه ئه‌مشه‌و
سه‌رم وه‌ک کیوی شاهوویه له‌ده‌وری هه‌وری غه‌م کوّیه
ته‌واوی مه‌ینه‌تی دنیا له‌سینه‌ی من چه‌مه ئه‌مشه‌و
ته‌می‌شه‌و چه‌شنی ده‌یجووره، سنه‌بی‌نووره خاپوره
شه‌وستانی هونه‌رچۆله، په‌پووله بی‌شه‌مه ئه‌مشه‌و

نه‌سیبی خه‌لکی ئەم هه‌رده، هه‌موداخ و خه‌م وده‌رده
 غه‌مین و مات و ره‌شپۆشن، په‌ژاره‌ی ئە‌عه‌زه‌مه ئە‌مه‌شه‌و
 به‌مه‌رگی ئە‌و دڵم خوینه، ده‌لیم ئە‌شعاری بی‌وینه
 له‌شینی شیوه‌نی شیوا، شه‌پۆر و ماتمه ئە‌مه‌شه‌و
 مه‌شاهیری گه‌لی کوردی، به‌نیوبانگه به‌جیوردی
 ئە‌وه‌ی خه‌لکه زل‌ووردی، چه‌مه‌رگیری ئە‌مه ئە‌مه‌شه‌و
 کتییی که‌نزی ده‌ورانه، وه‌کوو‌لارووسی سو‌رانه
 جیه‌ی. شانازی هه‌موانه، هه‌چی بیژم که‌مه ئە‌مه‌شه‌و

شیخ احمد حسامی نقشبندی

شیخ احمد مُلقب به نورالدین، فرزند شیخ محمد بهاءالدین و نوۀ قطب‌الطریقه شیخ علی حسام‌الدین نقشبندی است؛ که به سال ۱۳۰۰ هـ ش در روستای «گولپ» واقع در مرز ایران و عراق به دنیا آمد. شیخ احمد کودکی را تحت مراقبت و تربیت جدش گذراند و زمانی که به سن رشد رسید، جوانی پرهیزکار، مهربان و با درایت بود. چون شیخ حسام‌الدین درگذشت، پسرش شیخ محمد بهاءالدین جانشینش شد و به اشاره‌ او، شیخ احمد در روستای «باغه‌کۆن» سکونت اختیار کرد و به اداره‌ خانقاه و رسیدگی به امور مریدان و اطرافیان پرداخت.

به دلیل اوضاع نابسامان عراق در سالهای اخیر، شیخ احمد طی این سالها دوبار به ایران مهاجرت کرده است. این دو سفر بار اول در سال ۱۳۵۳ هـ ش در جریان جنگ داخلی آن کشور و آخرین بار در بهار سال ۱۳۶۷ پس از بمباران شیمیایی حلبجه اتفاق افتاد؛ که این سفر اخیر در ایران اقامت گزید تا آنکه در سال ۱۳۶۸ به بیماری سرطان مبتلا گشت و بر اثر آن مدتی بعد بدرود حیات گفت.

به طوری که نقل می‌کنند، شیخ احمد در میان هم‌مسلمان خود از نادر افرادی بوده است که بین فقیر و غنی تفاوت چندانی قائل نشده و در خانقاه و اقامتگاهش – برخلاف روش معمول – یک نوع غذا می‌پخته‌اند و مریدان و مقربان تغذیه‌ یکسانی داشته‌اند.

یادداشت‌های نویسنده.

آوات (ئاوات)

سید محمد کامل امامی زنبیلی، فرزند سید عبدالحکیم بن سید عبدالکریم بن سید عبدالرحمن، متخلص به «ئاوات»، از سادات حسینی و از خانواده‌ مشایخ مشهور زنبیل است که در

سال ۱۲۸۲ شمسی در قریهٔ زنبیل متولد شد و همانجا نزد پدر و عمویش الفبا و مقدمات را آموخت و سپس در سال ۱۲۹۱ در خدمت ملا محمود مشهور به «مه‌لاره‌شه» به تحصیل دروس ادبیات عربی و فارسی معمول آن روزگار پرداخت. دو سال بعد در معیت برادر بزرگترش سید محمد نورانی، جهت ادامهٔ تحصیل نزد عمویشان حاج باباشیخ به روستای «جیمان» رفتند و دو سالی آنجا و یک سال و نیم هم در روستای دارالعلم (ثرجان) نزد ملا صادق واثق بالله به ادامهٔ تحصیل پرداختند. سپس با رفتن ملا عبدالله فهیمی به زنبیل، بدانجا بازگشتند و مدتی را که ملا عبدالله در زنبیل بود از محضرش به کسب علم اشتغال داشتند. پس از آن یک سالی را بی‌معلم گذراندند. عاقبت سید کامل با همراهی استاد عباس حقیقی شاعر معروف کرد، به روستای «باغچه» از توابع مهاباد رفتند و در خدمت ملا سید کریم مدرسی، تحصیل علوم اسلامی را ادامه دادند.

سید کامل امامی در خاطراتش از این ایام بسیار به نیکی یاد می‌کند و شکوفایی ذهن و طبع شعریش را بیشتر در این دوران و تحت تأثیر همنشینی و همصحبتی استاد حقیقی می‌داند. در سال ۱۳۰۹ به دلیل بیماری و ناتوانی پدرش، ناچار دست از تحصیل کشید و به زنبیل برگشت و به کار کشاورزی پرداخت و پس از مدتی همسر اختیار کرد. سید کامل جهت امرار معاش، در روستاهای زیادی اقامت داشته و به این دلیل با فرهنگ عامه به خوبی آشنا بوده و یکی از موجبات غنای شعرش از حیث تعبیرات و اصطلاحات زبان کردی همین امر است. وی در اشعارش گاهی از جور حاکمان و مأموران حکومتی، دهان به شکایت می‌گشود و بانگ اعتراض سر می‌داد و مردم را به هوشیاری می‌خواند و ناخشنودی دولتیان را موجب می‌شد. تا آنجا که یک بار در سال ۱۳۲۵ بازداشت شد و حدود دو سال در زندانهای بوکان و سقز و ارومیه و مهاباد به سر بُرد.

سید محمد کامل امامی در روز پنجم شهریور ماه سال ۱۳۶۸ هـ ش بدرود حیات گفت. او مردی متدین، مهربان، متواضع، بسیار مهمان‌نواز، قانع و شریف بود. با وجودی که به دلیل نسب و موقعیت خانوادگی می‌توانست مرفه و راحت‌گذران عمر کند، زندگی ساده و دور از تجملات را برگزید و برای تأمین معاش به کار سخت و توانفرسای کشاورزی سنتی پرداخت. شعر کردی و فارسی را نیکو می‌سرود و در اشعارش غالباً از خدا و رسولش، طبیعت زیبای کردستان، فقر و فاقهٔ مردم، ظلم و بیداد حاکمان و مالکان یاد کرده و گاهی غزلیات عارفانه و عاشقانه هم سروده است. ثاوات در اشعارش گاهی «کامل» و «امامی» هم تخلص کرده است؛ اینک نمونه‌ای از اشعار او:

ده‌خولیمه وه له‌م ژیا‌نه‌دا بی ئامانج دیتم که نه‌مان خاوه‌نی سه‌د ته‌خت و تانج
ئیس‌تابه ژیا‌نی خوّم گه‌شه‌مدی پاشان ده‌گیریم که ئه‌وه‌نده‌بو ژیا‌م بی قازانج

چه شود اگر به رحمت من بینوا نوازی من اگر نیازمندم، تو کریم و بی‌نیازی
 به چه رو روم به درگه؟ که بسی گناهکارم من مبتلا و نادم، تو و عفو چاره‌سازی
 بجز از در تو یارب! در سرفراز نبود به هزار ترس آیم به امید سرفرازی
 به درت برد امامی سر خود به شرمساری مگر آرد و گذارد سر و رو به خاکبازی

در رثای عمویش حاج بابا شیخ سروده است:

خه‌زانی گول

ده‌لین روئی له نیومه گیانه ئه‌و زیبی گولستانه
 به‌لام پیش چاوی دل هه‌ر باقی‌یه، ئه‌وسه‌روی بوستانه
 هه‌مو سه‌روی سه‌هی سه‌ریان نه‌وی کرد باغه‌وان روین
 گولیش وا خوئی رنی، لایی خه‌زان لایی له خودانه
 خه‌زانی گول بو، ئه‌ی دل بو چی که‌وته هه‌لبه‌زه‌وله‌رزه
 به‌ته‌شریف چونی ئه‌و بو جه‌ننه‌تو لمه‌ئو ایی جانانه
 شه‌وی جومعه له نیوه‌ی ئاخری شه‌و ئه‌و دهمه‌ی خالیق
 ده‌کا ئاواله‌ ده‌رکی ره‌حمه‌تی بو هه‌رچی ئینسانه
 نزوله ره‌حمه‌تی بو توربه‌تی ئه‌و ساحیب ئیحسانه
 وه‌کو روژ ئاشکرا بوبه‌و شه‌وه، ئه‌و ریژنه بارانه
 سه‌با قوربانی سروه‌ت بم برۆ خیرا به‌ته‌رده‌ستی
 سه‌لامی ئاگرینی من به‌ره بو ئه‌و سوله‌یمانه
 بلی سه‌ر بی‌نه‌ ده‌ر له‌و مه‌نزله‌ پر فه‌یز و ئه‌نواره
 بزانه‌ چۆن برازات بی‌وجودت مالی ویرانه
 هه‌چی توئی دیو قوربان خاوه‌نی عه‌قل و فه‌راسه‌ت بو
 ئه‌وا بی‌هۆش و گو‌ش و به‌خت و به‌دبخت و په‌ریشانه
 عه‌جایب مه‌حشهرت هی‌ناوه بو ئه‌م باقی ماوانه‌ت
 هه‌رایه، شین و قور پێوانه، واوه‌یلایه، گریانه
 هه‌مو ره‌شپۆشه‌ عه‌رزوئاسمان، کیو و که‌ژ و سه‌حرا
 سه‌دای نالین و هاواره له‌ مالی خویش و بی‌گانه
 «ئیمامی» مالی کاول بو نه‌ما هی‌زی شکا بالی
 له‌ تاو مامی وه‌کو بابی له‌ ژینی خوئی هه‌راسانه

به هاری تازه

وا هات به هاری تازه شنه ی بای شه ماله دی
 ناقوسی ژینی پر له هیوای کیژ و کاله دی
 قاسپه ی کهوی بنارو که ژو کیو و یاله دی
 کوتر له سهر ره وهز به گمه و ناله ناله دی
 جیکه ی مهله، هه رایه، وشه ی بالی داله دی

شین بو زه ویو میگه له مهر پوی بو له وهر
 پر بو له کاره کاری مهری شیوودهشت و دهر
 شوانان که په نکی تازه یی خو یان ده کهن له بهر
 هه لدینه نیو هه واره وه کیژان به جلکی تهر
 بارانه، بایه، گورپه گوری هه وری تاله دی

ریک چیغو چادرن دهره وشن له سهر چیا
 وه ک خالی رهش ده چن که له سهر پروومه تی درا
 رندوو له هه رکوی ما کولی فرمیسکی هه لرزا
 بهو بوئی چابو خو کولی دل توژی دامرا
 کاتی هه واره، قیزه یی کابانی ماله دی

دونیا وه کو به هه شته سه راسه ر بووه گلوک
 خونچه که دهست نه خورده یه وا بوته تازه بوک
 هه ر کهس گولیک به روح نه کپی پی ده لین چروک
 کاتی نه ماوه کاکه خه م و ئاه و نوکه نوک
 کیژان له گول چین و بزه یی چاوی کاله دی

تیی گولان گه یشت و ولات بو به زیو و زهر
 بولبول به جوش و کول له نیوان شه و ده باته سهر
 شه ونم له سه رچلوئی گولان که وتبو به بهر
 نه رگس به بهرگی زه رده وه هیئاوویه خه بهر

یانی گولاله سوره له خویندا شه لاله دی

ئه منیش هه ژار و دل به خه و چاوه ری پهیام
کیهه پهیام، پهیامی ره فیکانی وه ک برام
پارامه وه له خالیقی بون و نه بون، به لام
هه و به داخه وه گله مه، هه نه بو وه لام
ویرانه مال و حال و سه دای کونده لاله دی

خویندی له گوئی سووانه یی تالاری سه وزو سور
ویرانی کرد و تیکچو نه ما کۆشکی پر سرور
ده گری دلی هه ژاری «ئیمامی» وه کو ته نور
ده گری ده ریژی خوینی گهشی دل له خوار و ژور
هه رکوی ده چی له دوی ئه وان زاله لاله دی
دیوان اشعار ئاوات. یادداشت استاد نافع مظهر.

شیخ محمد خال

شیخ محمد پسر شیخ علی، از خاندان مشهور خال است که در سال ۱۲۸۳ هـ ش چشم به جهان گشوده. پدران و نیاکان وی غالباً از علمای بزرگ و نامدار کردستان بوده اند که سالها به نشر علوم و معارف اسلامی در ایران و عراق اشتغال داشته اند. این خاندان در اوایل قرن دهم هجری، مدارس و کتابخانه های بزرگ و وسیعی را اداره می کرده اند. اولین مدرسه آنان در روستای «چور» واقع در بیست و چهار کیلومتری جنوب شهر مریوان قرار دارد که توسط ملا ابوبکر مصنف تأسیس گشته است. از دیگر مدارس آنان، مدرسه واقع در «قه لاچوالان»، مرکز حکومت بابانیها بوده که همزمان با انتقال حکومت بابان به شهر سلیمانیه، به این شهر منتقل شده است.

محمد نه ساله بود که پدرش را از دست داد و تحت سرپرستی پدر بزرگش، حاج شیخ امین خال قرار گرفت و در مسجدی که خود وی مدرسش بود، به تحصیل پرداخت و قرآن کریم و پاره ای از کتابهای مقدماتی فارسی و عربی را نزد او فرا گرفت. سپس خود به مطالعه کتابهایی چون عوامل جرجانی و تصریف زنجانی و اظهار مشغول شد. آنگاه به خدمت عالم پرهیزکار، مرحوم شیخ جلال قره داغی درآمد و شرح کافیه در نحو و شرح شافیه در صرف و منظومه کفایه ملا عبدالله بیتوشی در معانی حروف را پیش او آموخت. همچنین رساله ادب در فن مناظره، تألیف

اسماعیل گُلنبوی و حاشیه‌های ابن‌القره‌داغی و ملا عبدالرحمن پینجویی بر آن و کتابهای فناری و عبدالله یزدی و گلنبوی برهان با حواشی پینجویی و ابن‌القره‌داغی در علم منطق و کتاب شرح عقاید نسفی با حاشیه خیالی در علم عقاید و جمع‌الجوامع در اصول‌الفقه را در محضر دانشمندان بزرگ، مرحوم شیخ عمر مشهور به ابن‌القره‌داغی و بخش مهمی از کتاب مُغنی‌المحتاج فی شرح المنهاج در فقه شافعی و کتاب تقریب‌المرام فی شرح تهذیب‌الکلام، تألیف شیخ عبدالقادر مهاجر را در خدمت ملاحسین بسکندی تحصیل کرد.

در سال ۱۳۰۰ هـ ش حاج شیخ امین خال درگذشت و از طرف احمد توفیق‌بیگ، فرماندار وقت سلیمانیه، محمد – که آن زمان هجده سال داشت – جانشین پدر بزرگش شد و به تدریس و تعلیم پرداخت. او در همین سال به تعمیر مدرسه همت گماشت و آن را به گونه‌ای شایسته مرمت کرد؛ آن طور که اکنون نیز از مراکز آباد دینی به شمار می‌رود.

شیخ محمد در این سالها با تفسیر المنار تألیف سید رشید رضا و آثار و تألیفات شیخ محمد عبده و نشریه عروة‌الوثقی و برخی دیگر از کتب معاصر آشنا شد و به قول خودش گمشده‌اش را یافت و دل بدانها سپرد. به دنبال آن از طریق نوشتار و گفتار با اقشار مردم ارتباط برقرار کرد و مقالات متنوعی را – که بیشتر به زبان کردی بودند – در جراید انتشار داد و دست به کار تألیفات ارزنده‌ای شد.

شیخ محمد در سال ۱۳۰۸ هـ ش به عنوان قاضی در دادگاه‌های عراق تعیین شد و بدین گونه مدت سی و هشت سال، در کنار تحقیق و تألیف، رسیدگی به اختلافات مردم و داوری در کار آنها را نیز به عهده داشت.

در سال ۱۳۳۳ هـ ش به مناسبت تألیف و انتشار کتابی درباره زندگی و احوال محمد فیضی‌الزهاوی مفتی بغداد، به عنوان عضو علی‌البدل مجمع علمی عراق پذیرفته شد و در سال ۱۳۴۹ به معاونت مجمع علمی کردی رسید و پس از انحلال این مجمع، به عنوان عضو اصلی مجمع علمی عراق برگزیده شد.

شیخ محمد خال سرانجام پس از ۸۵ سال زندگی پربار، در سال ۱۳۶۸ هـ ش بدرود حیات گفت. وی در میان دانشمندان معاصر کرد، از جمله بزرگانی است که توانست منشأ خدمات ارزنده و شایان توجهی به فرهنگ و زبان و ادبیات مردمش باشد.

آثار و تألیفات شیخ محمد خال:

۱. تفسیر خال (کردی). جزء اول، ۲۱۸ صفحه، بغداد، انتشارات اسعد، ۱۹۶۹م.

جزء دوم، ۱۹۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۲م.

جزء سوم، ۲۲۴ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زانکو، ۱۹۷۹م.

- جزء چهارم، ۱۳۶ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زانکو، ۱۹۸۱م.
 ۲. فرهنگ خال (کردی). جلد اول، ۳۳۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۶۰م.
 - جلد دوم، ۳۳۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۶۴م.
 - جلد سوم، ۵۱۱ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۶م.
 ۳. بهندی پیشینیان. جلد اول، ۱۹۲ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۷م.
 ۴. مفتی زهاوی (کردی). ۱۴۰ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۳م.
 ۵. البیتوشی (عربی). ۳۰۴ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۷م.
 ۶. الشیخ معروف النودهی (عربی). ۲۲۸ صفحه، بغداد، انتشارات تمدن، ۱۹۶۱م.
 ۷. باباطاهر همدانی (کردی). انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۷م.
 ۸. ناله‌ی ده‌روون. ۲۴۰ صفحه، بغداد، انتشارات ارشاد، ۱۹۸۴م.
 ۹. مولودنامه‌ی نواثر یا تاریخ پیامبر (کردی). ۳۳ صفحه، سلیمانیه، انتشارات ژیان، ۱۹۳۷م.
 ۱۰. فلسفه آیین اسلام (کردی). ۶۱ صفحه، سلیمانیه، انتشارات ژیان، ۱۹۳۸م.
 ۱۱. تصحیح و شرح دیوان شیخ رضا طالبانی (کردی). انتشارات مجمع علمی عراق، ۱۹۸۹م.
 ۱۲. پیشوند و پسوند در زبان کُردی (کردی). انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۴م.
 ۱۳. سید جمال‌الدین افغانی (کردی). انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۶م.
 ۱۴. ملا محمد خاکی (کردی). انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۸م.
- از این دانشمند تألیفات دیگری هم بر جای مانده است که تاکنون به چاپ نرسیده‌اند.
- مرحوم خال نثر کردی را روان و زیبا می‌نوشت. برای نمونه مقاله زیر از ایشان را – که در مجله گه‌لاوێژ درج شده است – نقل می‌کنیم:

من و چه‌مچه‌مال

ئه‌گێڕنه‌وه ئه‌لێن: صاحبی کوری عه‌بیادی وه‌زیر، روژی له دیوانی خۆی به‌ته‌نیا دائه‌نیشی؛ له‌به‌ر بی‌هاوده‌می نازانی چی بکاو چۆن رابویری. ئه‌مجار ده‌ست ئه‌داته قه‌له‌م بو‌ئه‌وه‌ی که هه‌روا هه‌رزه‌نووسی بکاو خۆی بخلافینی؛ ئیتر به‌بی‌ئهمه که‌بیه‌وی شتیکی تایبه‌تی بنووسی، یا مه‌به‌ستیک بخاته سه‌رکاغه‌ز. وه‌زیر هه‌رله خۆیه‌وه به‌پیکه‌وت ئهم عیباره‌ته به‌نووکی قه‌له‌مه که‌یادی و ئه‌نووسی: «أَيُّهَا الْقَاضِي بِقُمْ! قَدْ عَزَلْنَاكَ فَقُمْ». یانی ئه‌ی قاضی شاری «قُمْ» وا ده‌رمان کردی؛ ئیتر هه‌سته برو. وه‌زیر که ته‌ماشای عیباره‌ته‌که‌ی خۆی ئه‌کا، وا دو‌قافیه‌ی زۆرجوانی بو‌هاتوو، مرخی لی خوش ئه‌کا و ئه‌لی: به‌خوا حه‌یفه ئهم عیباره‌ته‌جوانه فری بده‌م، واچاکه بینیرم بو‌ قاضی شاری قُمْ و ئه‌وی پی عه‌زل بکه‌م. کو‌توپر وه‌زیر فه‌رمان ئه‌دا به‌نوسین و

مؤر کردن و ناردنی بو قاضی قُم. به لّام قاضی پیاویکی زور زیت و زرنگو و زیره ک و دانا نه بی. له گهل کاغه زه که ی پی نه گاو نه یخوینته وه، کوتوپر تی نه گاو نه لی: «والله ما عزّلثنی الا هذه السبعة» یانی به خوا هیچ شتیک منی به دهر کردن نه دا، نه م قافیه یه نه بی.

منیش که به قاضیه تی له هه له بجه وه نیردرام بو چه مچه مال و قافیه ی «شیخ محمد خال» و «چه مچه مال» م خوینده وه، وتم یا حافظ! قافیه ی پیشوو بوو به به هانه بو دهرکردنی قاضیه ک؛ نه م قافیه یه ش نه بی به به هانه ی دلی من له چه مچه مال! به لی نه م قافیه یه ش منی ۵۲ مانگ و ۸ روژدیل و پابه ندی چه مچه مال کرد. ههروه ک پیره میرد له «ژین» ی ژماره ۷۴۸ دانوسیویه تی. نه لی:

دو قافیه مان، لی بو و به دوبال خال و چه مچه مال به دریزی سال به لی له و ماوه دا چهن جاری ویستم که خوم رزگار که م گشته کی هیوام دولانه باده م و کرزی بکه مه وه؛ به لّام هه رچهند خوم به ده ست و بازویه کی به هیز خهریکی بادی نه بووم به لای راستا، قافیه که ی پیشوو، به ده ست و بازویکی به هیز تروشان و ملیکی نه ستوورتر، به لای چه پا خاوی نه کرده وه و همو و جاری چاوی ره شی کال نه کرده وه و ریه که می نه کرده وه به خوری. تا ئاخره که ی خوا رزگاری کردم له چه مچه مال و له قافیه که ی؛ به لّام له پاش چی؟ له پاش نه وه ی که که تنی خوی هه رکردو ده ستی خوی وه شان. یاخوا هیچ که سی نه تووشی قافیه ی پیشو بی و نه دو چاری قافیه ی پاشوو. به لّام له هه مووی خوشر نه مه بو و که له روژی نه وروزو له یه که م روژی به هارا، گه یستمه وه شاری سلیمانی و چاوم روون بو وه به چاوی که وتنی دوستان و بینینی گول و گولزار و لاله زار و چه م و چیمه ن و چل و چنوو و چیاو چنارو کانی و کاریزو تافگه و رهزو سه وزه و باخ و ده ست و شاخ و گردی مامه یاره یه وه.

وه لی به راستی ژینی چه مچه مال هه رچهند دریزو ناخوش بوو؛ به لّام پانیش بوو؛ گه لی شتی جوانم تیا نووسی و گه لی شتی ناته واوم تیا ته واو کرد. هه ر وه ک گه لی شتی نووسراویشم تیا پوخته کرد. که واو من له قافیه ی خوم بی به هره نه بووم؛ به لّام قور به سه ر قاضی «قُم» بو خوی و قافیه که ی.

شرح زندگانی شیخ محمد خال به قلم خودش. فهره نگی
 نه دیب و نووسه رانی کورد، مصطفی نریمان، ۱۹۸۴ م. مجله
 گه لاویر.

محمد رسول شیرازی

محمد رسول شیرازی فرزند عبدالله، از فرهنگیان متدین و با دانش کردستان بود که در سال

۱۳۰۵ شمسی در شهر سقز تولد یافت و همانجا بزرگ شد و به تحصیل پرداخت. وی پس از اخذ لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی، به زادگاهش بازگشت و سالها در راه ارتقاء سطح دانش و فرهنگ همشهریانش کوشید و عاقبت در تاریخ نوزدهم شهریور سال ۱۳۶۸ با جهان فانی وداع کرد. مرحوم شیرازی را غالباً به واسطه اخلاقیات والا و خوی انسانیش می‌شناختند و دوست می‌داشتند. از هوش و ذکاوت کافی و حافظه‌ای قوی برخوردار بود و علاوه بر کردی و فارسی، به زبان انگلیسی تسلط داشت و از جمله آثارش، ترجمه کتاب بنیاد جهان اثر مک میلان به فارسی است. با زبان عربی نیز آشنایی داشت و به شرکت در جلسات ادبی و فرهنگی و نیز تفسیر و تدریس قرآن علاقه‌مند بود. همچنین طبع موزونی داشت و گاهی به کردی و فارسی شعر می‌گفت.

قطعه زیر را استاد نافع مظهر در سوگ وی سروده است:

سلاو له روخت سه‌دجار شیرازی	خوا به لوتفی خوی لیت ببی رازی
ئه‌تۆ پسیپۆرو خاوه‌ن قه‌له‌م بووی	بو هه‌مو وکەسی شه‌ریکی غەم بووی
وینه‌و مانه‌ندی ئه‌تۆ زور که‌م‌بوو	ته‌واوی باشی له‌تۆدا جه‌م بوو
ئه‌دیپ و زاناو شاعیرو پیاوچاک	موسولمانیکی روشن بیرو پاک
عه‌لاقه‌ی زۆرت به‌ شاره‌که‌ت بوو	دلخۆشیت ته‌واو به‌ کاره‌که‌ت بوو

داخی گرانم بووا زوو مردی؟

بو به جیت هیشتین بو دنیاو دهردی؟

با کوژی بگرین، بگرین زور به کول	وه‌ک شینی بولبول له‌سه‌ر په‌ره‌ی گول
بلیین مامۆسای می‌هه‌بانم رو	پیاوی بی‌هه‌واو خوه‌ش به‌یانم رو
خۆشه‌ویسته‌که‌ی شاری سه‌قز رو	غه‌مخۆری گه‌لی رووتو عاجز رو
زانای زور به‌هرزی نیشتمانم رو	رو‌له‌ی دلسۆزی کوردسانم رو

ره‌فیقی رازو دلنه‌وازی‌م رو

وه‌ی شیرازی‌م رو، وه‌ی شیرازی‌م رو

ئیمه‌ بو خوا‌ین و بۆلای ئه‌و ئه‌چین	ئه‌گه‌ر راس‌ره‌وبین یا ئه‌گه‌ر که‌چین
گلکۆت جی‌ی که‌یف و شادمانی بیت	جیگات به‌هه‌شتی جاویدانی بیت
وه‌ک هه‌زار ئه‌لی بو مه‌رگی هیمن:	رو‌یشتی و غه‌مت به‌جی هیشت بو‌من
پیرم، «شپ‌رزه»‌م، به‌سمه‌ گفت‌وگو	منیش به‌ته‌مام زوو ییم بۆلای تو

برگرفته از یادداشتهای استاد نافع مظهر.

ملا غفور دباغی

شاعر نکته‌سنج و خوش قریحه، ملاغفور دباغی مشهور به حافظ مهابادی، فرزند درویش عبدالله، به سال ۱۳۰۶ هـ ش در شهرستان سقز دیده به جهان گشود. پدرش دباغ بود و بنا به ضرورت شغلی به شهرستان بانه نقل مکان کرد. غفور هنوز کودکی بیش نبود که در آن شهر بیماری آبله شیوع یافت و او نیز مبتلا شد و پس از چندی بر اثر این بیماری دیدگانش نابینا شدند و به قول خودش، از آن روز به بعد رنگ خوشبختی را نیز به خود ندید.

باری چون به سن هفت سالگی رسید، پدرش وی را نزد میرزا محمدکریم نامی بُرد تا قرائت قرآن را بیاموزد. به این ترتیب تا سال ۱۳۲۰ هـ ش حدود نیمی از قرآن را حفظ کرد. در این ایام - که مصادف با رسیدن آتش جنگ دوم جهانی به ایران بود - حکومت مرکزی دچار ضعف شد و در بانه محمدرشیدخان سر به شورش برداشت و منطقه را ناامنی فرا گرفت. درویش عبدالله به مهاباد نقل مکان کرد و آنجا نیز پسرش را به ملا احمد حاج بایزید سپرد تا دوره حفظ و قرائت قرآن را کامل کند. به این ترتیب مجموعاً در مدت هشت سال، تمام سی جزء قرآن را از بر کرد. سپس به امر پدرش در خدمت ملاحسین مجدی به آموزش عروض و قافیه پرداخت و نزد حاج ملاخالد وحیدی مباحثی از شرع و همچنین در کلاس قاضی محمد خضری در اثنویه، درس‌هایی از شرح عقاید را فرا گرفت.

ملاغفور از سال ۱۳۳۰ هـ ش ضمن تحصیل علوم دینی، به شعر و شاعری علاقه‌مند شد و بیش از هر چیز دیگر اشعار شعرای نامدار کرد و فارس را به خاطر سپرد. در این سالها که اکثر اوقاتش را با طلبه‌های علوم دینی می‌گذراند، به کمک ایشان شعرهای بسیاری را از بر کرد و گاهگاهی نیز خود شعر می‌سرود و اشعار دیگران را تخمیس و تضمین می‌کرد. شعرهایش روان و بی‌تکلف بودند و به سرعت در دل شنونده می‌نشستند و اندک اندک این سروده‌ها دوستدارانی یافتند و برای صاحبشان کسب شهرتی کردند. اما شهرت و محبوبیت برای ملاغفور نان و آب نمی‌شد و درد فقر و تنگدستی را درمان نمی‌کرد. او علیرغم میل باطنی و به دلیل شدت نیاز ناچار بود که یا در توصیف و تعریف ثروتمندان شعر بگوید و پاداش ناچیزی بگیرد و یا در تلاش معاش، همراه با چند تن دیگر از نابینایان، به روستاهای دور و نزدیک برود و با جمع‌آوری زکات و خیرات مردم، مختصر توشه‌ای فراهم آورد و چند صباحی را بگذراند.

دگرگون شدن اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور عراق، پس از کودتای عبدالکریم قاسم در تابستان سال ۱۳۳۷ هـ ش، بر ملاغفور تأثیر زیادی گذاشت و از آن تاریخ در قالبهای جدی و طنز، شعرهای آبداری را در بیان مظالم اجتماعی و شکوه و شکایت از نابرابری سرود و به نوعی زبان حال قشرهای ستمدیده و محروم اجتماع شد.

دینداری و تاعهت چووه ته ئهوپه‌ری عادهت

سه‌رچاوه‌یی خواناسی و ئیمانه مه‌هاباد

له‌م‌شاره برێک کاربه‌دهس و خێوی مه‌عاشن
بیستی له‌سه‌تا خاوه‌نی سامان و قوماشن
داخم که به‌شی زۆرت‌ری ده‌س کورت و له‌پاشن
بۆ ده‌ست‌ودل و خزمه‌تی خه‌لکی هه‌موو باشن

ئه‌رکیکی گه‌لی قورسی له‌سه‌ر‌شانه مه‌هاباد

دلسۆزی به‌ره‌ی لاره‌مل و بی‌ده‌سه‌لاتن
یاریده‌ده‌ری خه‌لکی ره‌ش‌ورووتی و لاتن
ئه‌هلکی به‌شه‌ردۆست و به‌به‌خشین و خه‌لاتن
لای گشتی له‌مه‌یدانی که‌ره‌م، شه‌رمه‌هه‌لاتن

چون مه‌رکه‌زی ده‌س‌گرتن و ئیحسانه مه‌هاباد

که‌میان له‌خه‌می سه‌روه‌ت و زۆرکردنی مالن
زوربه‌ی ته‌شه‌نی مه‌عریفه‌ت و که‌سبی که‌مالن
لاگیری هه‌قن، دژبه‌ خورافات و به‌تالن
لیزان و به‌یرن له‌قه‌له‌م‌دا هه‌موو قالن

لانه‌ی گه‌لی بیرپوون و بزۆزانه مه‌هاباد

شاریکی چخۆش‌دیمه‌ن و جوان و به‌حه‌شیمه‌ت
لاوانی چخوین‌شیرن و پیتۆل و بلیمه‌ت
گه‌نجی هه‌موو گه‌نجینه‌یی هیژاو به‌قیمه‌ت
پیرانی پته‌وبیرن و بوئیمه‌ غه‌نیمه‌ت

زانستگه‌یی پسپۆرو ئه‌دیبانه مه‌هاباد

من لی‌ره‌ که‌سیکم که‌ ده‌زانن هه‌موو ناوم
سی ساله‌ له‌ناو میله‌ته‌ی ئه‌م‌شاره‌ ژیاوم
پیرم به‌رواله‌ت چل و نوۆ سالی ته‌واوم
پیم‌وایه‌ له‌سایه‌ی سه‌ری دۆستانه‌وه‌ لاوم

خۆشی به‌گه‌لی هاودل و دۆستانه مه‌هاباد

په‌ری گیان!

ئه‌ی ته‌ختی هه‌نیت، ته‌ختی سزادانه په‌ری گیان!
 وه‌ی چالی چه‌نه‌ت قوژینی زیندانه په‌ری گیان!
 شمشیری برو‌ت پاره‌ده‌کا جه‌رگی ئه‌ویندار
 خنجیری موژه‌ت قاتلی لاوانه په‌ری گیان!
 بسکت شه‌وه‌یه، ئالی‌دله روومه‌تی ئالت
 ئه‌م‌خال و خه‌ته‌ت قابیزی سه‌دگیانه په‌ری گیان!
 به‌رگیکه برآوه به‌قه‌دو قامه‌تی شوخت
 ئه‌م جه‌ورو جه‌فاو خه‌لکی به‌کوشندانه په‌ری گیان!
 چاومه‌ستی و ته‌رده‌ستی و عاشق‌کوژی و ناز
 ته‌ننازی و عه‌یاری له‌تۆ جوانه په‌ری گیان!
 چاوم‌نیه زۆر موسته‌حه‌قی خێرو زه‌کاتم
 ماچی بده به‌م کویره به‌سه‌زمانه په‌ری گیان!

در شکایت از تنگدستی

لالووته له‌ئیمه چه‌رخ‌ی گه‌ردوون	پی‌حه‌یفه بژین به‌به‌ختیاری
به‌رگیکه به‌به‌ژنی من برآوه	قه‌رزاری و سه‌رکزی و هه‌ژاری
ده‌ستم به‌دوعایه خه‌لکی بمری	تا نانی بخوین له‌تازیه‌داری
تف له‌م به‌شه، له‌م ژیانه حافز	ئه‌هوانه بکه‌ی به‌ژه‌هری ماری
بی‌چاویه هو‌ی کزی و که‌ساسیت	سه‌رباری خه‌لک‌بی، ناله‌باری
هه‌روا‌بووه ژینی ئیمه‌مانان	تایه‌ت له‌ولاتی کورده‌واری
شاعیر که‌ژیانی پر له‌ژانه	فه‌رقی چیه پاییزو به‌هاری
کی ژیه‌رو به‌بیرو هه‌ستیاره	به‌ختی ره‌شه، تاله‌روژگاری
ئه‌ه‌وخه‌لکه تکایه لیم ببوورن	حه‌ق نابی له‌هیچ که‌سی وه‌شاری

چند مثل و پند پیشینیان

وایان فه‌رمووه پیاوانی زانا کۆسه چۆ بۆریش، سمیلی دانا

*

به‌ه‌که‌سه ده‌لین عاقل و وشیار دوو جار له‌جی‌یه‌ک پیوه‌ی نه‌دا مار

*
 له نیو خاس و عام ئەم قسه زۆره مالی خۆنه خۆر، بو چه کمه بۆره
 *
 چرای مه زلۆومان دایم بی نووره ئاوی زالمان سه ره ره و ژووره
 *
 کی به ره زه فیهو خۆ به زل زانه روژی ئه به یهاری ئاشی زه مانه
 *
 له شارو لادی ئەم نه قله باوه گیای شین به جیگای سه خته وه ماوه
 *
 قهل ئەلین لاسای کهوی کرده وه روینه کهی خوشی له بیر برده وه
 *
 جاریکت خواردم به سندانت بی دوجارت خواردم، نوشی گیانت بی
 *
 به کهم قایل به تا زۆرت ده بی ههشت بی له مشت بی، نه ک نو بی نه بی
 *
 کهسی نه گبه تی بیه سه رسانی په لۆله بخوا ده شکێ ددانی
 *
 ته ماع سویراوه، وه ک ئاو ده نوینی تابیه خۆسته وه تونیه تی دینی

نوعی تضمین اشعار بزرگان از سر طنز و مطایبه:

پادشاهی پسر به مکتب داد وتی تۆش کهرنه بی وه کوو فه رهاد
 لوح سیمینش در کنار نهاد نه کوو قویری بکا به شق ئوستاد
 بر سر لوح او نوشته به زر ژنی چی نیره کهر! نه کهی زه ره زهر
 جور استاد به زمهر پدر خویندنت ناوی؟ چش به توونی ته تهر

دل می رود ز دستم، صاحب دلان خدا را
 گازمان نه ماوه چی بکه م؟ دهس ناکه وی له شارا
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 پارووی چه ور مه حاله، دهستت نه بی له کارا

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
 سه‌رمامه وه‌خته قریبم، گهرمی که نهو چه‌مامهت
 روزی تـفقدی کـن درویش بینوا را
 تا ده‌مده‌نی قـرم‌دی، چـوارنـانی نانوا را
 ده روز مهر گردون افسانه است و افسون
 زه‌مانه وای کوتاوم خوّم ناگرم له‌سه‌ر قوون
 نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
 پیم خوّشه یارمه‌تیم‌دهن دوستان له کاروبارا
 در حلقه‌ گُل و مُل، خوش خواند دوش بلبَل
 گوئی کپ که‌ن و مه‌بیسن وه‌عه‌دی به‌تال و زل‌زل
 هات‌الصبوخ هبوا یا ای‌ها‌السُّکارا
 چی‌دی مه‌که‌ن کو‌روکاش له‌نیو په‌ریزو جارا
 آئینه سکندر جام می است بـنـگر
 تا ئه‌سپی شی له‌وی بی، پیاو چۆن ده‌چینه سه‌رکه‌ر
 تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
 ته‌پلی که‌سası ده‌کوتن دارا له‌گه‌ل نه‌دارا
 هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
 چه‌ک بی‌مه‌ه‌ل بکیشه‌تا پوو‌لت دیته ده‌ستی
 کاین کیمیای هستی قارون کند‌گدا را
 شیرینه مالی مفتی، خوشتر ئه‌چی به‌زارا
 حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود
 بینیره به‌لکو بیشۆن له‌مالی سوّفی مه‌ولوود
 ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
 نه‌یه‌یته چه‌م قری‌دی ماسی له‌ روودبارا
 دیاری مه‌هاباد، چاپ اول، فروردین ۱۳۶۳. یادداشتهای
 نویسنده.

شیخ عمادالدین مردوخی

مرحوم حاج شیخ عمادالدین مردوخی متخلص به «صبری»، در سال ۱۲۹۷ هـ ش در روستای

«ده‌زن» واقع در پنجاه کیلومتری جنوب غربی سنندج، حدفاصل مناطق بیلوار و اورامان دیده به جهان گشود. پدرش مرحوم شیخ احمد مردوخ است و این خانواده از شجرهٔ مشایخ مردوخ هستند.

در گذشته روستای دژن یکی از کانونهای تدریس و تحصیل علوم دینی و ادبی بوده است و بزرگانی چون شیخ محمد فخرالعلما (حیران)، شیخ نظام‌الدین (نظام‌العلماء) و شیخ امام‌الدین مردوخ - جد بزرگ صاحب این ترجمه - از آنجا برخاسته‌اند.

مرحوم شیخ عماد دوران صباوت را در زادگاهش گذراند و نزد پدرش قرائت قرآن و خدمت عمویش شیخ مسعود خطاط، زبان فارسی و گلستان و بوستان و همچنین فن خوشنویسی را آموخت. سپس مطابق معمول طالبان علم در آن روزگار، با تحمل مشکلات فراوان و فقر و قناعت، روستای خود را ترک کرد و مدت‌زمانی طولانی را به سیر و سفر و درک محضر استادان دانشمند دوران خود پرداخت و در نهایت برای تکمیل آموخته‌هایش به سنندج رفت و در حلقهٔ تدریس بزرگانی چون ملامحمد گرجی، ملامحمود مفتی و ملاعبدالعظیم مجتهد حاضر شد و سرانجام به تأیید همین استادان اجازهٔ افتا و تدریس گرفت و به تحصیلاتش خاتمه داد. آنگاه برای تدریس به روستاهای «کاشتر» و سپس «سیویه» - نزدیک زادگاهش - بازگشت و همانجا ازدواج کرد و در ضمن به کار و تلاش معاش پرداخت.

شیخ عماد در سال ۱۳۳۹ به سنندج رفت و با وجود علاقهٔ بسیارش به طبیعت و صفا و سادگی روستا و انزجار از زندگی ماشینی و تجملاتی، به دلیل نیاز فرزندان به مدرسه و تحصیل، در آن شهر اقامت گزید و تا پایان عمر آنجا ماند و ادارهٔ یکی از دفترخانه‌های این شهر را عهده‌دار شد. در سال ۱۳۴۹ موفق به زیارت خانهٔ خدا گردید و شعری از آن سفر معنوی به یادگار دارد که دو بیت نخست آن چنین است:

دولت و اقبال من جانا ز سال پار بود مقصدم بیت‌الحرام و کعبهٔ دلدار بود
ظاهراً منظور ما حج و طواف کعبه بود لیک در باطن هدف، جلب رضای یار بود
متأسفانه شیخ عماد در آذرماه سال ۱۳۶۹ بر اثر تصادف با اتومبیل بشدت مصدوم شد و چند ماه بعد در حالی که برای ادامهٔ معالجه در یکی از بیمارستانهای تهران بستری شده بود، پس از یک عمل جراحی ناموفق دار فانی را وداع گفت.

مرحوم شیخ عماد مردوخ در حسن اخلاق و صفای باطن و خلوص نیت زبانزد دوستان و آشنایان دور و نزدیک بود. به دور از خودخواهی و غرور، در نهایت سادگی و افتادگی می‌زیست و نسبت به دنیا و مظاهر آن کم توجه بود. قلبی آرام و مطمئن و روحی باصلابت و توانا داشت. زمانی که در بیمارستان بستری شد و با دردهای بسیار شدید ناشی از شکستگی هر دو پا دست به

گریبان بود، ملاقات‌کنندگان را روحیه می‌داد و در عوض آه و ناله مزاح می‌کرد و خانواده‌اش را دلداری می‌بخشید.

طبع شعر داشت و شعرهایی به کردی و فارسی سروده است که بیشتر از جلوه و صفای طبیعت و یا درد دل محرومان و ستم‌دیدگان سخن دارد. اینک نمونه‌ای از اشعارش:

ئازیز جه‌وه‌شی شک‌یای سپای دهی	دهی بۆ وه‌شی‌که‌ین فرسه‌ته‌ن ساده‌ی
جاسوس وه‌هار جه‌هه‌ر دیاردا	په‌ری موژده‌ی فه‌تج ئامو دیاردا
په‌یک وه‌ش قودوم ئه‌وه‌ل وه‌هاران	هۆرکه‌ند جه‌پیشه وه‌روی کو‌ساران
گه‌رد گه‌رده‌لول زمستان سه‌رد	سروه‌ی وای شه‌مال تارومارش که‌رد
هه‌ور نه‌وه‌هار مه‌گه‌وه‌و به‌زار	خه‌نده مه‌که‌ران باغاتو گولزار
به‌ده‌ست قودره‌ت رب‌العالمین	فه‌رش زومو‌رپود وزیا روی زه‌مین
نه‌رگس به‌وینه‌ی نیم‌نگای دل‌به‌ر	جه‌گو‌شه‌ی سه‌حرا سه‌راوه‌رد وه‌به‌ر
وه‌نه‌وشه‌و سو‌سه‌ن شه‌وبو شه‌قایق	شه‌رح مه‌دان یه‌ک یه‌ک په‌مز حقایق
شه‌مال به‌عه‌تری وه‌ردی روی دل‌به‌ر	گول‌وپاشی که‌رد ته‌مام ده‌شت و ده‌ر
چارشیو سفیدان چون قورس قه‌مه‌ر	په‌خشان بین جه‌سه‌ر سه‌وزه‌ی ده‌شت و ده‌ر
جه‌ده‌ور کناچان چواره‌ده ساله	کوران چون ئه‌نجوم به‌ستشان هاله
شه‌وق گولان و دیبای زه‌ردو سوور	سه‌رزه‌مین که‌رده‌ن یه‌کسه‌ر شو‌له‌ی نوور
واده‌ی شادی و شو‌ر جوان و پیره‌ن	چون گو‌شه‌ی سه‌حرا وه‌ش و دلگیره‌ن
بول‌بولان جه‌وه‌سل گولان مه‌سروره‌ن	جوانان سه‌رمه‌س دلان مه‌خموره‌ن
«عیماد» په‌ری‌تۆ حالش په‌ریشه‌ن	بی‌تۆ ته‌ماشای وه‌هار په‌ی چیشه‌ن؟

به نقل از یادداشت آقای سعدی مردوخ‌ی و یادداشت‌های نویسنده.

«هه‌زار» (هزار)

نویسنده، محقق، مترجم و شاعر نامدار، استاد عبدالرحمن شرف‌کندی مشهور و متخلص به «هه‌زار»، به سال ۱۳۳۹ ه‍.ق مطابق با ۱۳۰۰ ه‍.ش در شهر مهاباد دیده به جهان گشود. پدرش مشهور به ملامحمدبۆر، مردی روحانی و متدین بود که از راه کسب و کار امرار معاش می‌کرد و زندگی ساده و فقیرانه‌ای داشت.

عبدالرحمن دوساله بود که دامان محبت مادرش را از دست داد و از همان آوان کودکی سختی و تلخی زندگی را تجربه کرد. زندگینامه هه‌زار کتاب قطوری است به قلم خودش، که بسیار شیرین

و عبرت‌انگیز و نکته‌آموز است. ترجمه آن کتاب مشروح در این مختصر نمی‌گنجد؛ ناچار به آن امید که در آینده‌ای نزدیک توفیق انتشار این یادگار ارزنده استاد دست دهد و بزودی آن گنجینه تجربیات و ادبیات در دسترس خیل علاقه‌مندان قرار گیرد، اکنون بسیار گذرا نظری بر آن می‌اندازیم:

با شروع پنج سالگی، نزد پدرش الفبا و قرائت قرآن را آغاز کرد و سپس مدتی به مکتبخانه رفت و از آنجا رهسپار خانقاه شیخ برهان شد و پس از فراگرفتن مقدمات، به روستاهای اطراف عزیمت کرد و در کلاس درس تنی چند از مدرسین علوم اسلامی آن زمان حاضر شد. او زمانی که پا به سن جوانی گذاشت، لذت دانستن را دریافته و عاشقانه به دنبال کسب علم بود. اما پدرش ناگهانی درگذشت و بار سنگین مسئولیت مراقبت و پرورش خواهر و برادران صغیرش را بر دوش او - که هفده سال بیشتر نداشت - نهاد؛ در حالی که از خود مختصری ملک و انبوهی قرض بر جای گذاشته بود. هه‌زار ناچار درس و تحصیل را رها کرد و به کسب و کار روی آورد و با تلاش بسیار توانست سروسامانی بگیرد و به نان و نوایی برسد. زن گرفت و به قول خودش فرشته رحمتی به خانه بُرد که در سایه‌اش آرامش یافت و در کنارش سختی و خستگی کار روزانه را از یاد برد. اما ستاره بلند بخت او بزودی افول کرد و پس از دو سال، دست اجل مونس دلسوزش را از وی گرفت.

با همه مشکلات شهرنشینی، به مهاباد نقل مکان کرد، چرا که برادران، وقت مدرسه رفتنشان فرا رسیده بود و او به هیچ روی راضی نمی‌شد که بیسواد بمانند و از طرفی هم جز در شهر امکانی برای تحصیل ایشان وجود نداشت.

نیاز به امکانات بیشتر موجب شد که کسب و کارش را رونق بیشتری بدهد. هنگام برداشت محصول، از کشاورزان بوکان و روستاهای اطراف گندم و توتون می‌خرید و به تبریز می‌برد و می‌فروخت. همچنین گاو و گوسفند نیز معامله می‌کرد و به کار کشاورزیش هم می‌رسید. به این ترتیب پس از مدتی وضع مالیش خوب شد؛ در شهر خانه‌ای خرید و به سر و وضع بچه‌ها رسید. بار دیگر ازدواج کرد و این بار نیز زنی بسیار فداکار و مهربان نصیبش شد.

ناگفته نماند که با همه گرفتاریها، علاقه شدید عبدالرحمن جوان به زبان و ادبیات کردی چنان بود که تا آن سالها، بسیاری از دواوین شعرای کردزبان را خوانده بود و بیشتر آنها را از حفظ داشت. به علاوه از همان سنین نوجوانی در خود استعداد و توان شعر سرودن را می‌دید؛ اما مخالفت‌های شدید پدرش، او را از شاعر شدن بازداشته بود. زمانی که پا به سن بیست سالگی گذاشت، سال ۱۳۲۰ هـ ش بود. اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور ایران و بویژه کردستان در این سالها را در بحث قاضی محمد به اختصار نوشته‌ایم. عبدالرحمن شرفکندی جزو نخستین کسانی بود که در جمعیت

تجدید حیات کردستان (کومه‌له‌ی ژیانه‌وه‌ی کوردستان، یا ژ - ک) عضو شد. آنگاه بود که به خود اجازه داد شاعری را از سر گیرد و در بیان محرومیت مردم و بیداد شاهان و حاکمان شعر بگوید. تخلص «هه‌ژار» را برگزید که به معنی درویش و بینواست و با خود عهد کرد که هیچ گاه به خاطر مال و مقام، دست به قلم نبرد و جز در راه مبارزه با ظلم و جهل شعر نگوید.

اشعار نغز و دل‌انگیز «هه‌ژار» به زودی به دلها راه یافت و ورد زبان خاص و عام شد. از سوی قاضی محمد «شاعر ملی» لقب گرفت و نخستین دیوان اشعارش - که ناله‌ی کوک نام داشت - چاپ و منتشر گردید و به زبان آذری نیز ترجمه شد و انتشار یافت. قاضی او را بسیار ارج می‌نهاد و چیزی نگذشت که در شمار دوستان و نزدیکان وی درآمد و در صحنه‌های سیاسی آن دوران فعالانه حضور پیدا کرد.

در یکی از مأموریت‌هایش که از سوی قاضی محمد در سقز به سر می‌برد و مشغول مذاکره با افسران ارتش بود؛ ناگهان همه چیز عوض شد و دستور بازداشتش رسید و محترمانه زندانی شد. در زندان سرهنگ غفاری از او خواست تا اظهار پشیمانی کند و جان سالم به در برد؛ نپذیرفت و اعلام کرد که آماده است تا در راه عقیده‌اش کشته شود. باری پس از دو ماه حبس در سقز، خواستند او را به مهاباد منتقل کنند که در فرصتی گریخت و پس از روزها پیاده‌روی در برف و سرما، از مرز عبور کرد و وارد خاک عراق شد.

داستان زندگی هه‌ژار در عراق، سراسر حکایت تحمل فقر و محرومیت در عین آزادگی است. ماجرا پشت ماجرا و پر از فراز و نشیب. سالها با نام مستعار زیست و برای گذران زندگی، به انجام سخت‌ترین کارها دست زد. از کارگری و سرعملگی در بیابانهای گرم و سوزان جنوب و غرب عراق گرفته تا خدمتکاری منازل و حمل بارهای مردم. اما در این احوال نیز از مطالعه دست نکشید و همواره بخشی از مختصر دستمزدش را به خرید کتاب اختصاص می‌داد.

کار طاقت‌فرسا و سوء تغذیه بیمارش کرد و چون بیماریش به درازا کشید، مسلول شد و می‌رفت که از دست برود، که توسط جمعی از دوستانانش به بیمارستانی در جبل لبنان انتقال یافت. این بیمارستان کتابخانه بزرگی داشت؛ حاوی کتابهای ارزشمند بسیار به زبان عربی. هه‌ژار دو سال و چند ماه در آنجا به سر برد و در این مدت بیشترین اوقاتش را به مطالعه گذراند و اطلاعات و معلوماتش را در زمینه زبان و ادبیات و تاریخ عرب تکمیل کرد؛ طوری که چون بهبود یافت و به عراق بازگشت، به عضویت در مجمع علمی آن کشور درآمد و مجال یافت که به تحقیق و مطالعه بیشتری پردازد و به علاوه برخی از اشعار و مقالاتش را منتشر سازد.

از روزی که ایران را ترک کرده بود نه سال می‌گذشت و اکنون برای نخستین بار ظرف این مدت، امکانی فراهم آمده بود که زن و فرزندش را پیش خود بخواند؛ تا پس از سالها، در کنار هم

قدری بیاسایند. آن روزها پسرش شش ماه بیشتر نداشت و حال که نه سال دارد پدرش را نمی‌شناسد. وانگهی چون علت غیبتش را درک نمی‌کند از او گریزان است. اما این تیرگی‌ها اندک اندک زدوده شدند و خانواده بار دیگر رنگ خوشبختی را به خود دید.

در آن سالها نوری سعید نخست‌وزیر عراق بود و حکومت پلیسی و فشار و سانسور بیداد می‌کرد. دیری نپایید که روحیهٔ ظلم‌ستیزی و قلم‌توانای هه‌ژار او را در شمار مخالفان حکومت درآورد و چون به هیچ روی حاضر به همکاری با دستگاه نشد، ناگزیر پیش از آنکه دستگیر شود، همسر و دو فرزندش را به یکی از دوستان سپرد و خود مخفیانه به کردستان سوریه گریخت. در آنجا یک سال دور و بی‌خبر از خانواده‌اش به سر برد و پس از این مدت موفق شد که ایشان را نیز نزد خود بخواند و به این گونه بار دیگر و در غربتی دیگر دور هم جمع شوند.

پس از سه سال اقامت هه‌ژار در کردستان سوریه، یعنی در تابستان سال ۱۹۵۸ میلادی، عبدالکریم قاسم در کشور عراق کودتا کرد و زمام امور را به دست گرفت. پس از چندی ملامصطفی بارزانی نیز از شوروی به عراق بازگشت و برابری حقوق کرد و عرب را در آن کشور مطرح کرد. هه‌ژار بی‌درنگ به عراق بازگشت و بدو پیوست. وی از این تاریخ به مدت هفده سال درکنار بارزانی بود و از نزدیکترین یاران و مشاوران او به حساب می‌آمد.

هه‌ژار در این دوره نیز به نوعی دیگر در فشار و سختی بود؛ از سویی کار دشوار و بی‌امان در تنگنایش می‌گذاشت و از دیگر سو، خیانتها و خودفروشیها و نامردمیهای بعضی آزارش می‌داد. اما او به هر حال و در هر شرایطی به آرمانش وفادار بود و در خدمت به آن هرگز تعلل نورزید. زمان صلح و آتش‌بس به مدد اشعار و نوشته‌هایش روشنگر افکار عمومی بود و هنگامی که جنگ درمی‌گرفت، روزها تفنگ در دست و شبها قلم بر کف، با زورگویی و بیدادگری مبارزه می‌کرد. تا آنکه در سال ۱۹۷۵ میلادی – به طوری که در بحث بارزانیان آمده است – نهضت کردستان عراق شکست خورد و شمار فراوانی از کردهای عراقی ناگزیر به ایران پناهنده شدند. به اصرار بارزانی، هه‌ژار نیز به ایران بازگشت و هم به شفاعت او ساواک پروندهٔ سی سال گذشته‌اش را دوباره نگشود. او را مانند دیگر پناهندگان در عظیمیهٔ کرج سکنی دادند و بدین ترتیب برای چندمین بار و این بار در سر پیری، باز زندگی را از صفر شروع کرد و برای تأمین معاش و گذران زندگی خود و فرزندانش، به تکاپو افتاد. در دانشگاه تهران ترجمهٔ مجموعهٔ قانون در طب، تألیف ابوعلی سینا را به او پیشنهاد کردند و قرار شد که اگر از عهدهٔ این کار برآمد، دستمزد مختصری بگیرد. با ترجمهٔ اولین کتاب از این اثر، در محافل علمی و ادبی راه پیدا کرد و به عضویت فرهنگستان زبان فارسی درآمد.

با پیروزی انقلاب در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ ه.ش مجال آن را یافت که در زمینهٔ کار مورد

علاقه‌اش، یعنی تحقیق دربارهٔ زبان و ادبیات کردی به فعالیت پردازد. وی در این سالها از جنبهٔ ادبی و فرهنگی بیشترین استفاده را از عمر عزیزش برد و با تلاشی سخت و خستگی‌ناپذیر، بیشتر ساعات شبانه‌روز را به تحقیق و تألیف و ترجمه مشغول بود. و در سایهٔ این کار پیگیر، آثار ارزشمند و کم‌نظیری را در زمینه‌های مختلف علمی و ادبی و فرهنگی، از خود به یادگار گذاشت؛ که از جملهٔ آنها شرح دیوان اشعار شیخ احمد جزیری، ترجمهٔ دورهٔ کامل قانون ابن سینا در هفت مجلد، گردآوری فرهنگ جامع لغات کردی به کردی و فارسی، زندگینامهٔ خودش و بالاخره ترجمهٔ کامل قرآن کریم را می‌توان نام بُرد.

اما کار مداوم و بی‌خوابی بسیار و بی‌توجهی به تغذیهٔ صحیح و عدم مداوای اصولی، بیش از پیش جسمش را می‌گذاخت و توانش را می‌کاست؛ تا آنکه سرانجام در روز پنجشنبه دوم اسفند ماه سال ۱۳۶۹ هـ.ش، جان پاکش به جوار یار شتافت و بدرود حیات گفت.

جنازهٔ استاد را به مهاباد منتقل کردند و در حالی که شهر در ماتم نشسته بود و جمعیت انبوهی از دور و نزدیک برای وداع با وی گرد آمده بودند، با تجلیل بسیار تا گورستان بداغ‌سلطان مُشایعت شد و آنجا او را در حالی که سیلی از اشک بدرقهٔ راهش بود، در کنار هیمن و ملاغفور به خاک سپردند.

در رثای استاد هه‌ژار شعرهای سوزناک فراوان سروده‌اند که ذکر آنها در مجال این گفتار نیست و اینجا تنها به نقل سه بیت از استاد محمدقاضی، شاعر و مترجم نامدار اکتفا می‌کنیم؛ با این توضیح که در روز بزرگداشت شادروان استاد هه‌ژار در تهران، باران تندی باریدن گرفته بود و شاعر با ورود به مجلس، فی‌الباده چنین سرود:

شگفت نیست اگر آسمان بگرید زار ز داغ مرگ عزیزی بزرگ همچو «هه‌ژار»
هه‌ژار مرد شریف و بزرگوار که بود حساب فضل و کمالش برون ز حدّ شمار
نهاد داغ بزرگی به قلب ملت کُرد پس از هزاران داغ این سپهر کج‌رفتار

داستان زندگی استاد عبدالرحمن شرفکندی «هه‌ژار» حکایتی است که از سه جنبه جای تأمل دارد: نخست از نظر ادبی و فرهنگی.

هه‌ژار در ۲۴ سالگی از سوی قاضی محمد به عنوان شاعر ملی کُرد لقب گرفت که این خود نشانگر میزان استعداد و توانایی وی در آن سن و سال بود و اگر اشعارش را در مجموع از جملهٔ ارزشمندترین آثار منظوم در زبان و ادبیات کردی به حساب نیاوریم و آنها را در شمار بهترینها نگذاریم، شاید حق مطلب را ادا نکرده باشیم؛ اما نثر او بحث دیگری است. قلمش افقهای تازه‌ای را بر روی زبان و ادبیات کردی گشود و اهل فن خدمت وی را به این زبان تنها با آثار و خدمات

شیخ سعدی علیه‌الرحمه در مورد زبان فارسی مقایسه می‌کنند. نثر هه‌ژار در عین آنکه بسیار بی‌تکلف و روان است، به تناسب موضوع، وزن و آهنگی خاص دارد که حاکی از ذوق سرشار نویسنده و احاطه فوق‌العاده وی بر این زبان است.

همچنین در تاریخ ادبیات معاصر زبانهای فارسی و عربی هم، نام هه‌ژار نامی ناآشنا نیست. استاد پس از هزار سال، — چنانکه گفتیم — قانون ابن‌سینا را از آن عربی معماگونه، به فارسی روان و یکدستی ترجمه کرد و تحسین همگان را موجب گردید.

سخن در مورد تک تک آثار هه‌ژار فراوان است و اینها همه یک بعد از شخصیت او را نشان می‌دهد: بعد علمی و ادبی؛ در حالی که شاید مهمتر از آن جنبه سیاسی و اجتماعی شخصیت اوست:

سرِ نترسی داشت و به مدد اراده و پشتکارش، با قدرت و استحکامی ستودنی در صحنه‌های سیاسی دورانهای مختلف تاریخ معاصر کردستان، با وجود حساسیت و مخاطره بسیار، فعالانه حضور می‌یافت و خوف به دل راه نمی‌داد و سهل است که با وجود آن همه فقر و رنج و بیماری و آوارگی، هیچ گاه در دام مال و مقام نیفتاد و بر سر ارزشهای اعتقادیش معامله نکرد، بلکه تا آخر عمر در این راه دچار تردید و دودلی نیز نشد و قدم و قلمش را با سستی و کم‌کاری آشنا ن ساخت. این خصیصه استاد ضمن آنکه موجب ابتلاش به انواع سختیها و گرفتاریها شده بود، پس از سالها، شهرت و محبوبیت ویژه‌ای را برایش به ارمغان آورده و او را یکی از محبوب‌ترین چهره‌ها نزد بزرگ و کوچک قومش گردانده بود.

اما همه این امتیازها در مقایسه با اخلاقیات استاد، بی‌نمود بود؛ چرا که با آن همه ارج و منزلت علمی و فرهنگی و با آن موقعیت والای اجتماعی، کمترین نشانی از خودپسندی و غرور نداشت و برعکس هر چه قدمهای بزرگتری بر می‌داشت، خود را کوچکتر می‌یافت و به هر اندازه مقام علمی و ادبی و اجتماعیش بالاتر می‌رفت، خاکی‌تر می‌شد. استاد نه تنها به اخلاق بلکه مهمتر از آن به باور نیز متواضع بود. از دروغ و بی‌حقیقتی نفرت داشت و تملق و ریا و چاپلوسی را هم فرزندان خلف دروغ می‌نامید. ثروت و مال دنیا در نظرش قدر و قیمت زیادی نداشت و در اندیشه بود و نبودش نبود.

باری، داستان زندگی هه‌ژار، حکایت وفاداری به محرومان و دشمنی با زورمداران است که نتیجه‌اش برای او عمری فقر و محرومیت و درد و رنج در غربت زیستن و در عین عشق به وطن داشتن، ناچار از آن گریختن بود. آنچنان دل در گرو حق نهاده و سر در راهش گذارده بود که در راه آن محاسبه نمی‌دانست و مصلحت نمی‌شناخت. دریایی از استعداد و توانایی و معلومات در وجودش گرد آمده بود و اگر اراده می‌کرد و چشمه‌ای از آن را در طریق عافیت‌طلبی مصرف

می‌نمود، بزودی به همه چیز می‌رسید؛ اما او هرگز به این «چیز»ها واقعی نمی‌نهاد و این توان استثنایی را در راه ظلم‌ستیزی و جدال با ارباب بی‌مروت زر و زور، طوری به خدمت گرفته بود که نامش، کلامش و پیامش همواره دل و دماغ آنان را آزرده می‌ساخت. و خود در حالی که گریزان از سایه شوم استبداد، غالباً در دیار غربت، دست به گریبان با فقر و بیماری، برای امرار معاش ناچار به انجام کارهای سخت و طاقت‌فرسا بود، می‌سوخت و می‌ساخت و گردن برمی‌افراشت.

آثار و تألیفات استاد هه‌زار:

۱. ناله کوک، دیوان اشعار، چاپ تبریز، سال ۱۳۲۴ هـ.ش.
۲. به تیتی سه‌ره‌مه‌رو لاسایی سه‌گومانگه شه‌و، منظومه‌ای شامل طنزهای اجتماعی، چاپ سوریه، ۱۹۵۷ میلادی.
۳. ترجمه منظومه مه‌م‌وزین خانی از کردی کرمانجی به کردی سورانی، چاپ بغداد، ۱۹۶۰ میلادی.
- تجدید چاپ به انضمام عین اشعار خانی با شرح لغات و اصطلاحات آن، چاپ ایتالیا، ۱۹۸۹ میلادی.
۴. بو‌کوردستان، دیوان اشعار چاپ اول، عراق ۱۹۶۶ میلادی، چاپ چهارم، سوئد، ۱۹۸۸ میلادی.
۵. ترجمه رباعیات خیام به کردی با حفظ قالب عروضی رباعی، چاپ اول، عراق، ۱۹۶۸ میلادی، چاپ سوم ایران، سروش ۱۳۷۰ هـ.ش.
۶. ترجمه شرفنامه بدلیسی به کردی با افزودن مقدمات و تعلیقات، چاپ اول نجف، ۱۹۷۳ میلادی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۰ هـ.ش.
۷. هوزی له‌بیر کراوی گاوان، ترجمه از عربی به کردی، چاپ بغداد، ۱۹۷۳ میلادی.
۸. ترجمه مجموعه قانون در طب ابوعلی سینا، شامل ۵ کتاب که در ۷ مجلد انتشارات سروش منتشر کرده است.
۹. یه‌ک له‌په‌نای خال و سیفری بی‌پړانه‌وه، ترجمه یک جلوش بینهایت صفرها، اثر دکتر علی شریعتی از فارسی به کردی، چاپ تهران ۱۳۵۸ هـ.ش.
۱۰. ثاری برا، وارا‌برا، ترجمه آری این چنین بود برادر، اثر دکتر علی شریعتی از فارسی به کردی، چاپ تهران، ۱۳۵۸ هـ.ش.
۱۱. عیرفان، به‌رام‌به‌ری، نازادی، ترجمه عرفان، برابری، آزادی، اثر دکتر علی شریعتی، چاپ تهران، سروش، ۱۳۵۹ هـ.ش.

۱۲. دایه! باوه! کی خراوه؟، ترجمه پدر! مادر! ما متهمیم، اثر دکتر علی شریعتی، چاپ تهران، سروش، ۱۳۵۹ ه.ش.
۱۳. شرح دیوان اشعار شیخ احمد جزیری به کردی سورانی، چاپ تهران، سروش، ۱۳۶۱ ه.ش.
۱۴. ترجمه آثار البلاد و اخبار العباد به فارسی، اثر زکریا بن محمد بن محمود القزوینی، چاپ تهران، اندیشه، ۱۳۶۶ ه.ش.
۱۵. فرهنگ جامع کردی به کردی و فارسی، چاپ تهران، سروش، ۱۳۶۹ ه.ش.
۱۶. پنج نه نگوست ده بنه یه ک مست، ترجمه پنج انگشت یک مشت است، اثر بریژیت ونگوربورسکی از فارسی، چاپ تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۶۲ ه.ش. چاپ دوم، انتشارات تازه نگاه، تهران، ۱۳۸۰.
۱۷. چیشتی مجبور، زندگینامه هزار به قلم خودش، کردی، چاپ پاریس، ۱۹۹۷ م.
۱۸. ترجمه قرآن کریم به کردی، چاپ تهران، تازه نگاه - احسان، ۱۳۸۰.
۱۹. میژوی نه رده لآن، گردآوری، اقتباس و ترجمه تواریخ موجود درباره خاندان اردلان، چاپ تهران، تازه نگاه، ۱۳۸۱.

آثار منتشر نشده:

۱. تاریخ سلیمانی، ترجمه از عربی به فارسی.
۲. روابط فرهنگی ایران و مصر، ترجمه از عربی به فارسی.
۳. فرهنگ فارسی به کردی. (ترجمه فرهنگ عمید).

نمونه‌هایی از نثر استاد:

الف) نثر احساسی

...زۆر به سه رسامیه وه ده مروانی که چۆن به بروسکه ی شیران و بارانی تیران، سۆلاوی خوینی که شمان له له شمان هه لئیش و به سیلاوی زورداری و گزیکاری، بزیسکو و تروسکه ی مان و ژیانی ته م کورده بی زیانه، وه ک په نگرو پیتی کوانوه که ی هه تاهه تایه کوژایه وه و تازه بپرای بپرای نه که شایه وه... به بارستایی چیا به رزه کانمان جهنده کی لاوانی خوین گهرمی کوردی سه ربه رزو ئازابوو که به تاوانی تهوینی سه ربه سستی و له سه رهه سستی نیشتمان په رستی، په ل په ل کرابوون و وه سه ریه ک نرابوون و له گیشه درابوون... چه ند سولتان و شاهه نشای ئیران و تووران به فیزه وه خوین له به رچاوم رانا که له خۆلی له ش و خوینی گهشی کوره کوردان خشتیان پیژاوه و دام و ده زگای

زۆرداری و بهدکاری خۆیان پێداناوه. کوردیان به کورد به کوشتداوه و ئهوی له بهرمردن به بهرماو ماوه، به بێسل کردن ده میان تیناوه و تونیا به تیان به خوینمان شکاوه و ورگیان به گوشت و پیشه مان ههلمساوه.

نوقمی بیرى ئه و بیره پرله ناسۆرانه بووم و ژيانى پرژانى رابردووم و لیکدانه وه و به راوهردى به رپیوارو ناديارى رۆژگارى داها تووم لی بوونه تارمايى و وه ک شريتیکى سينه مايى به بهر لیلايى چاوى ته پروسورمدا راده بردو هه نيسکو و هه ناسه ی به ته و ژم پرله تاسه، ملیان به ملی يه كه وه نابوو؛ به ربينگیان لی گرتبووم و په لپيان پي گرتبووم و بۆسه ركه وتن ده ركه وتن مله يان ده كردو له زو په له يان بوو.

ب) نثر حماسی

... نه کاو له شکریکی گه و ره و گران و له ژماره به ده رى خاچ په رستان، وه ک لیشاو به و ناوه ربوون و له شکری سه لاهه ددینیان دهنو خو گرتو ده رة تانیان بۆ نه هیشتو بووبه کوشتو کوشتاریک له و رۆژدا، باب ئاورى وه سه ر کورى خۆی نه ده داوه. له بهر توژی سواران، رۆژی رووناکو و تاووساو، ببووه شه وه زهنگیکی ئهنگووست له چاو. ده م و دوخی شیران وه ک راخوشینی ئهستیران ده بریسکانه وه. لیزمه ی بارانی تیران وه ک ته رزه ی خا که لیوه له و نیوه، که ی که م ئیسه ی که م دایدا بوو. له هه ر چوار که نارانه وه، له سونگه ی خوین بارانه وه، جو ی خوین جوخینی جهنده کی کوژراوانی گرتبو به رخۆی و رایدا بوو. هه ر گوشتی ته ربو و به ده م ده بابانه وه زویل ده بوون و هه روا گیان بوون و به ده م هه نيسکانه وه ده رده چوون. هه تا رمبی حه یزه رانی هه ژده قه فی به گه ل ده له رین، سه رى سواران له ده شتی شه رگه ی به ریندا، وه ک سیوی باوه رین داده وه رین.

هه رچه نه ده سوارچاکانی فه رهنگ یه کجار زۆرو زۆر ئازاو له شه ردا نه ههنگ و خاوه ن زو ریش بوون؛ به لام له شکری په روه رده ی ده ستی سه لاهه ددین – که ترسان و هه لاتنیان به وه پهری شوو ره یی و نهنگ ده زانی – کو ی که می خویان وه به رچاو نه داو له هه مو و لایه که وه هه ر گو رپه وه هه رابوو؛ رۆژروژی کورانه و شه ر شه ری فه رهنگ و کوردانه. پیاو لاشه ی له ناو گو رپی، نه ک بمینی و سه رشۆر بی. که س له و هه نگامه یه دا خۆی نه وه شاردو له جهنگ خۆی نه بوارد.

ج) طنز

... سا له ناو کو مەلگای وادا بیرو بروای تیکرای ئاپۆره وه ک یه که. لاوان، پیران، هاوساوجیران، ئاوما ل له گوندله هه واران، له هه موو ئاوايی و شاران، خویش و غه واره و ره مه کی، دوکاندار، جووتکار، ده شته کی؛ که س کاری که س ده رباره ی باری دینداری به که م ناگری. که س پلاروته وس و توانج

له سهر ئه م شوین و ئاكاره هه موانیه ده كه س ناگرى. لایان وایه ئه م دنیایه گشتی هه ره ئه وه ی تیدایه كه ئه وان پیوه ی خه ریکن. واتا له ئاوه زو فکرا هه موو پیكه وه شه ریکن. له دنیاى به ده ر له خویان، له بیر و برۆای نامۆیان، دوورو بى ئاگاو ته ریکن. هه زارساله و بگره پتریش به و بى خه به ریه ده ژین و كه شكه ك سه له واتیان ده وى! هه زارو ئه وه نده ساله ئه م حه شامات و ئاپوره زوړو بوړه، وان له م حاله و وان له و چاله و له وسه رپه ت و سنگه ماون و به م گولمىخه داكوتراون؛ تا مردوون و له ناو چوون و له ژیر په رده ی خاكا ون بوون، هه روا ژیاون و به موو چیه نه گوړاون. به ته ماشن هه ره وه هاش بن؛ گورانیا ن به سهردا نه یه.

جا ئه م پیگه كه له پیشدا کویره ری بوو، هینده ی پیدا هاتوون و چوون، بوته کاروانه ری هه راو. نه كو سپیكه، نه كه ندیکه، نه گیریکه، نه به ندیکه. هه ره زیكیشیان وه به ر نایه. هیچ سل مه كه، برو ده شته، دوامین قوناغت به هه شته.

ئه گه ره له پرسه ی حوسین دا چه ندفرمیسیك هه لوه رینى، ئاخووند له خوت نه ره نجینی، له پیتاك دان نه بو لینی، ئه وا چه ندكوشكیک ده ستینی گشتی یاقووت و زمرووته. ئه گه ره شیخو خه لیفه و دیوانه تیر كه ی، ئه گه ره نه وسى چنوكی مفته خوړ کویر كه ی، هه ره له م دیوه ی بستووی ژیان چووی به و دیوا، رووباری هه نگوین و شیره و باغی هه نارو هه نجیره و خوړی زوړه و كه یفو رابواردن مشه یه. ئه گه ره له شه قام كلابی و له فه رمایشتی شیخ لابی، له دنیا به خته وه ر نابى و له ولاش جیگات جه هه نده مه.

راستت ده وى هه ركه س، هه رتیره، هه ر كو مه ل، ئاوه ها بى چه قه و بى گیچه ل وه كوو کیسه ل له ناو قاپیكى قه پات دا بى خه م بژی و بیرو مژی به گاله و هه را تال نه كاو سه ری به رپرس و په رسقى لا پر سه ن و دژه برۆایان قال نه كا، هیند ره حه ت و ئاسووده یه ده بى ئیره یی پى به ری و بیژی: ئای خوزگه به خو ی كات...

(د) نظم و نثر کودکان

وه ك ئه یزانین، هه موو ده سی پینچ قامكى هه س: توو ته، براتوو ته، بالا به رزه، قامكى شاده، قامكه گه وه ره.

هه بوو نه بوو، دوو ده ست هه بوو. یه كى شین بوو، یه كى سوور.

قامكه كانى په نجه ی شین، دايم و ده ره م لیک دوو ربوون؛ خو په سन्दو ناجوور بوون.

قامكه گه وه ره ی ورگ زل،	ته وه زه ل و ته پ و فل،	ئه یوت ئاشنا ناخو ازم،	له لاوازان جیاوازم.
خه نینی ئه هات شاده،	ئه یوت به سیه ئیفاده،	تو ناوت ئه سپی كوژه،	من ناوم دوشاو مژه.
نازده كا بالا به رزه،	كى وه ك من جوانو و ته رزه؟	خشل و خه مل و له رزانه،	شیاوی بالا به رزانه.
براتوو ته وه بو له،	ئه نگو ستیله ی له كو له،	ئیژی: من ده و له مه ندم،	ئیتر وه چی ده ره به ندم.

تووته‌ی پوڅه‌ک‌ه‌ی پووته، کورته بالآیه رووته، سهری ده‌به‌رخو‌ی ناوه؛ له‌م‌ناوه بی‌که‌س ماوه.
 پینج‌قامکی سوور له‌ولاوه، پالیان پیکه‌وه داوه، له‌په‌نای یه‌ک وه‌ک برا، گشتی قیت راوه‌ستاوه.
 به‌ه‌ره‌ومز کارده‌ک‌هن، پیکه‌وه دار بارده‌ک‌هن، به‌هر قامکی شین ده‌گ‌هن، شه‌په‌لاغه‌ی لی ده‌ده‌ن.
 زله‌ی شینیان هاته‌به‌ر، چت‌خوارگه ترش و چونه‌ر؟ دایانه به‌ر پی‌له‌قه، تا لیان پری نه‌قه.
 بالآ به‌ر زیان له‌م‌لاوه، له‌به‌ریه‌ک نه‌کی‌شاوه، دوو له‌خوار، دوو له‌سهری، وه‌ختابوو جیقی ده‌ری.
 براتووته رووت کریا، نه‌نگوستیله‌ک‌ه‌ی بریا، قیلیان ده‌رووی هه‌لساوی، هه‌رمابوو کونی چاوی.
 تووته‌ک‌ه‌شیان دوزیه‌وه، وه‌ک‌تو‌پ ده‌یان‌قوزیه‌وه، نه‌گریا؛ دالکه‌مردم، ول‌م‌ک‌هن، من چه‌کردم؟
 تووته‌ک‌ه‌فته‌سهر زه‌وین، نه‌مجار سووره‌کان ره‌وین، شینه‌کانی هاومالی، دلیان سووزیا وه‌حالی.
 وتیان؛ ئیمه‌ی خو‌په‌س‌هن، خو‌مان خو‌مان کرد‌په‌ن، هه‌تا وا لیک‌بلاو بین، نه‌شی سهر بی‌کلاو بین.
 له‌مه‌ولا یه‌ک‌تر ده‌گرین، نا‌زا ده‌ژین تا نه‌مرین، کو‌ریکیان به‌ست وه‌ک برا، په‌یمانی یه‌ک‌بوون درا.
 سووره‌ره‌چاویان کردن، زوو شال‌ویان بو‌بردن، شینه‌کان وه‌قینه‌وه، پیشیان لی‌برینه‌وه.
 ده‌سکرا به‌گ‌ف کردن، ده‌گ‌هل خو‌به‌سه‌ف کردن، ده‌گ‌هل خو‌به‌سه‌ف کردن، سازیان کرد‌مسته‌کو‌له، بو‌نه‌ستاندنی تو‌له.
 شین خو‌یان خر کرده‌وه، نا‌وله‌پیان پر کرده‌وه، هه‌روا سووره‌و راده‌کا، تو‌زو‌خول به‌باده‌کا.
 نه‌یان‌زانی پینج‌نه‌نگوست، یه‌ک‌تر بگزن ده‌بنه‌مست، ده‌می زوردار ده‌شکینن، تو‌له‌ی خو‌یان ده‌ستینن.

این هم اشعاری از استاد هه‌ژار:

به‌ره‌و موکوریان

شه‌وه، تاریکه، کش‌وماته زه‌وی
 توته‌کو گو‌ین و کو‌ند وشیارن
 له‌وه‌مه‌وو جان‌ه‌وه‌ره‌ی وه‌رده‌ک‌ه‌وی
 شنه‌بای وه‌رده‌گولاو نه‌پژینن
 خو‌رخوری ئاوه له‌به‌فری سهرکه‌ل
 سه‌گ به‌ده‌م پرخه‌وه ده‌م‌ده‌م ده‌م‌ری
 بو‌ق له‌سهر نو‌ینی قورین قیره‌ی دی
 جاروباره‌ش که‌له‌شیر نه‌خو‌ینن
 ئاگری شوان نه‌گری له‌و دووره
 گه‌شن نه‌ستیره‌چبه‌رزن، چنه‌وین
 زور به‌پاریزه‌وه هه‌ست راده‌گرن
 که‌وته‌خه‌و کی‌وی، که‌وی، دارو ده‌وی
 رو‌ژ وچ‌انیانه به‌شه‌و پرکارن
 نازنینش هه‌یه لای‌لای ده‌وی
 پی‌ی سی‌پراوه‌گه‌لا راژینن
 خوش‌ه‌وای تی‌که‌له‌زه‌نگی سهرکه‌ل
 له‌خه‌وا دیویه‌گوزگ به‌رخ نه‌دری
 سیسره‌ژی‌تاری ش‌ره‌و سیره‌ی دی
 بانگ له‌نه‌ستیره‌نه‌کا بیدوینن
 بو‌وکی خ‌وی شه‌وی تارای سووره
 گشتی پیت‌وايه نه‌وینداری زه‌وین
 به‌هوم‌یدی‌که‌وه چاو داده‌گرن

مانگ ئەوا تازە لەئاسۆ دەردی
 وه ک مـنـالـی کـزی بابـئاوارە
 وا رەوی مژ لەبەر ئەو پـیـوارە
 بەلەزو هەلپە هەموو زۆر بەدەوێن
 گش بەرەوپیری ئەچن زوو بگەنێ
 دیـمـمـەـنی روون و جگەرسووتاوە
 یە ک یەکی گرتنە ئامیز رووخۆش
 پاش گەلێ ماچو لەباوەش کردن
 چاک و خۆشی لەگەڵ ئەستێران کرد
 ئاوی کانیاوی کە وینەنویـنـە
 شەوێکی و بولبولە ئەچریکیـنـی
 دەئەتۆش هەستە خەیاڵی خام
 لەم هەزارخانەییە بمهینە دەری
 دەست و بردی شەنبام بو زین کە
 سەیری خاکی موکۆریم دی بەدلا
 سەری هەلبێنمەو لەو مەلەندە
 کومەلێ هەورە سپیلکە ی بەردی
 چاوەری بوون وەگەری دووبارە
 گەش و روون بوونەو بەو دیدارە
 هیندی پیشرەوون و بری دوائە کەوێن
 مانگ لەخۆشیان دەگری و پیش دەکەنێ
 ئاگری دووری بەتین و تاوە
 هەوریە هەورو لەروویا رووپۆش
 تیشکی زیوینی لەسەر بەش کردن
 کەوتە خو، بووکی زەمینی جوان کرد
 دلی خوێ داوەتی، دل بـزـوـیـنـە
 تا بەلاوک دلی گول بستینی
 من ئەگەر تۆم نەبی زۆر دامام
 بمبە دەشت و دەری بمگیرە سەری
 جیم دەگەل خۆت لەهەیف دابین کە
 تانەچوین خۆم و دل و تۆش بە گلا
 گەرچی لەش دوورە لەوی دل بەندە

کوردەم

برا زۆرسەیرە زوو نەمناسی، من هەر زۆر لەزوو کوردەم
 کەتۆ پینچ شەش کەرەت گۆراوی، من بی سی و دوو کوردەم
 لەتەکیە بویە جیگر، ریگرو میگر لەبن بەرمال
 ئەمن لەوساوە جی و بانم لەبانی بێشکەبوو کوردەم
 عەجەم بووی، بوویە تورک و بوویە عەرەب، ئیستە سەرشیواو
 ئەمن بی «گیلمە گیلەم» و «کەشمە کەش»، بی «چاشنو» کوردەم
 سپی بووی، بوویە شین و بوویە سوور ئیستە رووزەردی
 ئەمن یە کەرەنگ و روو وە ک پیاوی خاوەن ئابروو کوردەم
 کەتۆ بو مز لەناو مزگەوتی، کوردستانە رووگە ی من
 کەتۆ دەرویشی زەرگ و مەرگی، من بی هایوھوو کوردەم
 کەتۆ پەل بو هەمو جیە ک ئەکیشی، بی رەگ و بنجی
 ئەمن گەر پەل پەل پەلێشم کەن، لەسەر یە کریگەم و کوردەم

دلت بو پاره پاره، بیر له لیره گیره، دهم بو دهم
 سهراپا ره گبه ره گ ئیسقان به ئیسقان، مو و به مو و کوردم
 که تو ده ریئت فریداو چاکه تی چاکت ده به رخو کرد
 ئەمن شهرم به خو، شاییم به خومه، جل شرو کوردم
 که تو گیرفان پری، گیرفان بری، من هه ره ژار ماوم
 که تو خوت دا به خواردن، من له گهل گال و به پروو کوردم

در شرح آثار استاد، ترجمه رباعیات خیام را به زبان کردی و با حفظ قالب رباعی دیدیم. اینک
 چند رباعی را به هر دو زبان می خوانیم:
 از خیام:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
 بهرام که گور می گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
 از هه ژار:

له کوو شک و سه رایه دا که جهم جامی گرت
 ریوی ترکیوه، مامز ئارامی گرت
 بارام که هه مو و زهمانی خوی گوژی ده گرت
 دیتت به چجوژی گوژی بارامی گرت
 از خیام:

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار بر پاره گلی لگد همی زد بسیار
 و آن گل به زبان حال با او می گفت من همچو تو بوده ام، مرا نیکو دار
 از هه ژار:

دیم گوزه که ریگ قوری ئه شیلا دوینی
 دهنگیکم ئه بیست، باوکه کوری ئه دوینی
 رو لهم به زه بیت به بابی خوتدا نایه
 مه مشیله به قهه، به هیمنی پام لی نی
 از خیام:

در کارگه کوزه گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه، گویا و خموش
 هر یک به زبان حال با من گفتند کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

از هه ژار:

بو گوژه کرین ده چوومه لای گوژه که ریک
سه د گوژه به من پیکه نی، هه ریه ک له به ریک
ئیمه ی وه کوو خۆت ده به ی! سبه ی نی خۆشت
وه ک ئیمه ده بی به گوژه لای بی خه به ریک

از خیام:

شیخی به زنی فاحشه گفتا: پستی هر دم تو به دام دگری پا بستی
گفتا: شیخا! هر آنچه گفتی هستم اما تو چنانکه می نمایی هستی؟

از هه ژار:

شیخی به ژنی خراپی گوت: بی شه رمی
بو هه رچی ده ست بو به ری، ساز و نه رمی
پی گوت: به لی من وه کوو دیارم، هه روام
تۆش داخۆ وه کوو نیشان ده دی دلگه رمی؟

از خیام:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده ست در بند سر زلف نگاری بوده ست
این دسته که بر گردن او می بینی دستی است که بر گردن یاری بوده ست

از هه ژار

ئه م گوژه وه کوو من بووه، دلدارو هه ژار
جاریکی دلی خوش بووه، سه دجار خه مبار
ئه وه هه نگل و ده سگره ی له ملیا دیوته

دهستی بووه، زور خراوه ته سه رمی یار
چیشتی مجبور، زندگینامه هه ژار به قلم خودش. بو کوردستان،
دیوان اشعار هه ژار، چاپ چهارم، سوئد ۱۹۸۸ میلادی. مقدمه و متن
شهره فنا، ترجمه شرفنامه بدلیسی به کردی از هه ژار، چاپ
دوم، تهران ۱۳۶۰. دایه! باوه! کی خراوه؟، ترجمه پدر! مادر! ما
متهمیم به کردی از هه ژار، چاپ اول، سروش ۱۳۵۹. پینج
ئه نگوست ده بنه یه ک مست، ترجمه پنج انگشت یک مشت
است، چاپ دوم، انتشارات تازه نگاه، رباعیات خیام و ترجمه آن از
هه ژار، چاپ دوم، سروش ۱۳۷۰. یادداشت های نویسنده.